کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

۲۰۷۶۷۶

کتاب

مؤلف

مترجم

شمارهٔ قفسه ۱۶۵۱۱

فهرست منتخب شمع الیقین

باب الرابع فی الامامة مشتمل بر دوازده فصل فصل اول در تمهید مقدمات ضروریة
فصل ثانی در وجوب نصب امام فصل ثالث در شروط امامت فصل رابع در علامت معرفت امام
فصل خامس در تعیین امام فصل سادس در ذکر اولاد آنحضرت و امامت ایشان فصل سابع در مطاعن اول
فصل هشتم در مطاعن ثانی فصل تاسع در مطاعن ثالث فصل دهم در ذکر مطاعن بعض از صحابه و منهم العایشة و المعاویة و غیرهما
فصل یازدهم در مطاعن علماء ایشان
تتمة
فصل دوازدهم در اثبات امامت اثنا عشر
فصل سیزدهم در اثبات وجوب غیبت
فصل چهاردهم در خواص فضایل ائمه طاهرین
جلد اول
و بعضی مسائل منتخبه از تفسیر منهج الصادقین همچنانکه فهرست او در اوایل کتاب نوشته شده است ۲۷۸

16511
۲۰۷۶۷۶

۲۰ پره کاغذ اول اواسط چهار پره

کتابخانه مجلس شورای ملی
۱۳۰۲

منتخب از کتاب بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین شمع الیقین

باب چهارم در امامت است مراد از امام کسی است که رئیس وپیشوای امت باشد در جمیع امور دنیا و دین
نه چونکه پیغمبر میگویند بسبیل نیابت وجانشینی پیغمبر نه بسبیل استقلال چه رئیس مطلق مستقل پیغمبر است
وچون در این باب اکثر گفتگوی ما با سنیان است واصول مذهب ایشان مبتنی بر اجماع واجتهاد و مطلوب
از این باب انتشار دوازده فصل بیان شود فصل اول در تمهید مقدمات ضروریه مقدمه اول در اجماع
است زیرا که بنای خلافت خلیفه اول ایشان بر اتفاقیست که بسبیل تغلب نمودند وایمان ودین مردم را
باز بودند ومحصل سخن ایشان در اجماع بقولی کلی اعم از مسئله امامت اینست که گویند هرگاه
علمای محققین اتفاق کنند بر حکمی اگر چه هیچکدام معصوم نباشند اجماعشان حجت وواجب الاطاعه است
زیرا که عقلا محالست اجتماع این نحو جماعت با این کثرت بر امری بمحض اتفاق وظن مکر وقتی که
باشد بسببی موجب قطع ویقین پس اجماع شاهد است بر وجود دلیل قطعی که با ایشان رسیده بود دوم دلیل
نقلی از پیغمبر که لا تجتمع امتی علی الخطاء وبمضمون بعبارات متعدده روایت شده که اگر چه هر یک
خبر واحد است اما مضمون همه متواتر است پس هرگاه اجماع بر خطا محال باشد مجمع علیه صواب خواهد بود
بنا بر دلیل اول گویند عدد اهل اجماع باید کمتر از عدد تواتر نباشد چه اتفاق کمتر از آن عادت بر خطا محال نیست
وبنا بر دلیل ثانی گویند عدد تواتر ضرور نیست بلکه دو کس ویک کس هم کافیست چه هرگاه امت منحصر در آن
باشد همه امت صادق است واما فخر رازی نیز استدلال بر حجیت اجماع نموده بقوله تعالی یا ایها الذین امنوا
اتقوا الله وکونوا مع الصادقین وایضا بقوله تعالی یا ایها الذین امنوا اطیعوا الله واطیعوا الرسول
واولی الامر منکم که مامور بتقوی وباطاعت صادقین واولی الامر هر غیر معصوم جایز الخطا است
وصادقان واولی الامر که اطاعتشان بر دیگران واجب شده معصوم غیر جایز الخطا است چه امر غیر جایز
الخطا بتقوی وایجاب اطاعت غیر جایز الخطا غیر جایز وخطا است واین حکم همیشه مستمر است پس همیشه
باید معصومی باشد که غیر معصوم با او اقتدا کند واز امر خطا محفوظ ماند واین معصوم غیر جایز الخطا
دو قسم تواند بود یکی مجموع است من حیث المجموع که معنی اجماع است دوم اینکه در هر زمانی شخصی بعینه
معصوم باشد چنانکه مذهب شیعه است واین معنی دوم باطل است چه خدا تعالی واجب کرده بر هر غیر

غیر معصومی با معصومی باشد واین موقوفست بر اینکه معصوم معلوم باشد ومردم او را بشناسند والا تکلیف
ما لا یطاق است پس معلوم وثابت گشت که آن معصوم واجب الاتباع مجموع امت است وهو المطلوب پس گوییم ثابت
ویقین شود که اهل اجماع جمیع امتند یا قدر جمعی اند که معصوم بیقین داخل ایشانست اما اگر یقین نباشد
دخول معصوم در اهل اجماع هر چند بالغ بمنتهای تحقیق وصلاح وعدالت ونهایت کثرت باشند که اصلا حجت ومفید
یقین نیست بلکه نهایتش افاده ظن است چه چون هر یک جایز الخطا اند مجموع نیستند الا عین جمیع که همه
جایز الخطا اند پس مجموع نیز جایز الخطا باشند لهذا اتفاقشان حجت نباشد بلی گاهی حکم مجموع غیر حکم آحاد
تواند بود که مجموع را حالت وخاصیتی تازه بهم رسد غیر حال آحاد که بآن سبب حکم مجموع خلاف حکم آحاد چون حمل
شیء ثقیل بالنسبة بواحد وجمع ومثل اینست امتناع اتفاق اهل بلد واحد ما بر اکل طعامی بعینه در زمان واحد
بخلاف آحاد ایشان چه اکل طعام موقوفست بر اسباب بسیار وجودی وعدمی از قدرت وارتفاع موانع
وغیر اینها که اجتماع همه در زمان واحد ممکن نیست وجمله در امثال این اجتماعات حکم مجموع وآحاد مخالف
هم تواند بود اما ما نحن فیه مخالف این نیست چه کثرتی که هر یک از آحادش جایز الخطا است وقتی اجتماعشان وا جب
الصواب شود که بسبب اجتماع جواز خطا در ایشان ضعیف بلکه مفقود گردد واین وقتی تواند بود که بعضی از ایشان
معصوم یا اقلا اعتقادش خلاف آن بعض دیگر وسابق بر او وقوت وفضیلتش بیشتر از او باشد وهیچکدام را
شبهه ومانعی از صواب عارض نشده باشد واجماع مفروض خلاف این مجموعست چه هیچیک بحسب فرض معصوم
نیستند واگر بعضی افضل واقوی باشد احتمال دارد که سابق باشد در خطا چه صدور خطا از بعضی غیر معصوم
هر چند فاضل وقوی باشد محال نیست عادة بالاتفاق وچون مخطی وسابق در خطا باشد وفرضا اقوی وافضل
نیز هست پس دیگران که بقوت وفضل او نیستند هر چند مصیب باشند تواند بود که بخطاء خود برگردانند
وهمه متفق شوند بر خطا وایضا ممکنست که همه را شبهه عارض شود که بسبب آن بر خطا اتفاق کنند وایضا
تواند بود که همه متمسک باشند بنصی متشابه که ایشان محکم گمان کنند یا بنصی محکم اما منسوخ یا مجمل
یا مطلق یا غیر اینها از شقوق مفصله در اصول از ناسخ ومفصل ومقید غافل باشند واتفاقشان بر خطا
واقع شود وبالجمله امثال این احتمالات در اجماعات خالی از معصوم بسیار است که بحسب عادت وقوعش
محال نیست پس بنا بر این همه احتمال اختلاف اجماع این قسم جماعت با هم بسبب تایید وتقویت خطای یکدیگر شود
نه موجب ضعف وفتور آن پس اتفاق ایشان واجب الصواب وحجت نباشد وصواب قول سنیان اولا منع اجماع
مذکور بر خطا عادة چه بنا بر احتمالاتی که بر اعلی امکان گفته شد امتناع عادی اصلا مرتفع شود وثانیا نقض

با جماعات مختلفه خودشان چون اجماعات اشاعره مع اجماعات معتزله در مسائل چند بخلاف یکدیگر
و علماء هر یک از این دو طایفه تنها اضعاف عدد معتبر در تواتر تواند بود پس یکی از این دو اجتماع خطا خواهد بود
بالضروره لامتناع اجتماع المتقابلین فی الصدق و ایضا نقض باتفاق فلاسفه بر قدم عالم و نقض باتفاق
یهود علی ان لا نبی بعد موسی و اتفاق نصاری بر قتل عیسی و جواب شارح مختصر از این دو نقض که اتفاق
فلاسفه در مسئله عقلیست و اشتباه در ادله عقلیه بسیار میشود بخلاف مسئله شرعیه که دلیل قطعی
و ظنی بر نظر اهل علم مشتبه نیست و اتفاق یهود و نصاری بسبب اتباع آبا ایشانست احاد چند بوده اند
باطلست اما از نقض فلاسفه بدو وجه یکی اینکه در مسائل عقلی هم اسباب خطا منتهی و منحصر است در اشتباه
مبادی بدیهی و نظری و در مسائل شرعی اسباب خطا بسیار است اشتباه محکم و متشابه و ناسخ و منسوخ
و مجمل و مفصل و مطلق و مقید و اختلال در سماع سامعین و اختلاف در نقل ناقلین و این نیز باسباب مختلفه بسیار
پس هرگاه اتفاق فلاسفه بر امری یک سبب اشتباه حجت نباشد اتفاق اینجماعت با این همه بالضروره اولیست بطلان
حجیت دوم اینکه اتفاق فلاسفه با تمسک بمنطق که قانون عصمت و حفظ فکر است از خطا هرگاه حجت نباشد
اتفاق دیگران با عدم حافظ اقربست لا محاله و اما از نقض یهود و نصاری از انجهت که تواند بود که اینجماعت نیز
رؤسا ایشان که معدود چند بیش نیستند بسبب شبهه یا غرضی خطا و اذناب ایشان اتباع اهوای ایشان
کرده باشند بعینه مثل یهود و نصاری بلکه اینها ابعد از خطا و انها اقرب اند چه هر یک از یهود و نصاری همه
امتشان متفق اند بر انچه دعوی کنند و اینجماعت همه این امت نیستند بلکه فرقه شیعه قاطبه را اجماعاتی که
ایشان مدعی اند بلکه در بسیاری از انها بسیاری از اصحاب خودشان نیز مخالفند و ثالثا اینکه این دلیل دور ظاهر است
چه اتفاق مذکور عین اجماع و محل بحث و وقوع بر خطا عین حجیت و وجوب اتباع است و رابعا اینکه چون عدد
معین ضرور نیست و کثرت مجمل کافیست پس اگر فرض کنیم که همه علماء محققین مثلا پنجاه باشند اتفاق ایشان اجماع
و حجت خواهد بود و اگر همه بقیه مثلا هفتاد باشند این عدد زاید با ایشان موافقت نکنند اجماع حجت نخواهد
بود پس لازم آید عدد بعینه در نفس الامر حجت باشد و نباشد و این اجتماع نقیضین است و بوجه دیگر گوئیم
اگر عدد زاید مثل عدد اصل باشد پس چون اجتماع مثل این عدد و جماعت بر خطا محالست لازم اید که مجمع علیه
هر دو جماعت که در نفس الامر در تحقیق و کثرت متساویند حق و حجت باشد و این اجتماع متقابلین است اگر
گویند حجت نبودن عدد معین با مخالفت زاید بودن بالذات و نفس الامر نیست بلکه از جهت اتمام امت
گوئیم بنای مقتضی اصل دلیل که امتناع اجتماع مثل اینجماعت با این کثرتست بر خطا عادة نیز بر تمام امت بودن

بودن نخواهد بود و حاصل هر دو این میشود که هر کدام تمام امت باشد حجت است و این اعتراف ببطلان این
دلیل و رجوع بدلیل ثانیست و جواب انشاء الله میاید و خامسا اینکه ممتنع عادی بدو معنی استعمال میشود یکی نسبت
بعادت الهی یعنی حدوث امری بسببی غیر اسباب عادیة الهیه که معجزه یا کرامتست که مرتبه النبوة دوم نسبت
بعادت مردم اعنی امری که خلاف عادت متعارف ایشان مثل اتفاق همه اهل بلدی بر اکل طعام واحد در زمان واحد
و ظاهر است که مراد از امتناع عادی در این دلیل معنی ثانیست باینمعنی که متعارف نشده میان ایشان اتفاق مثل
اینجماعت بر خطا پس حاصل اجماع بر تقدیر عدم وقوع ظن تواند بود نه یقین چه عدم تعارف منافی امکان وقوع نیست
و اما احتمال الخلاف باقیست تا یقین حاصل نشود و حاصل اینکه بر تقدیری که بمعنی اول باشد نیز باز ترجیح زیاده از افاده
ظن نکند چه حاصل آن نیز امتناع است باسباب عادیه نه بسبب مطلق و الا بهیچ وجه واقع نشدی پس تواند بود
که جناب الهی بمصلحتی انهمه جمع کثیر را بر خطا واگذارد و بر صواب آگاه نسازد چنانکه فرموده لا اکراه فی الدین و چنانکه
بنی اسرائیل را در غیبت حضرت موسی و عبادت گوساله و هر امتی را در فترت رسل بر کفر و شیعه را بر تقلید و ... امت
باعتقاد شما و شما را بر ... و اعتقادها واگذاشته و هیچکس را بجبر واگذاشته تعیین ... و جواب دلیل دوم
اینکه بر تقدیر تسلیم صحت و تواتر الحدیث بنای شبهه بر خلق همه امت را معصوم بودن چنانکه مذهب ... علیها
نیست مسلم نیست بلکه محتمل و حق انستکه بر اشتمال امت بر معصوم و وجوب وجود اوست چنانکه مذهب ما است
و جواب دلیل سیم و چهارم اولا اینکه مراد از معصوم واجب الاتباع تواند بود که معصوم بعینه باشد چنانکه مذهب
شیعه است و تکلیف ما لا یطاق لازم نیاید چه نص بر همه ایشان و تعریف و شناسائی ایشان از جناب رب
العالمین و حضرت خاتم النبیین ص و بر هر معصوم بخصوص از معصوم سابق بر او صادر شده چنانکه انشاء الله بتفصیل
بیاید و در زمان حضور ایشان را بخصوص شناخته و اطاعت کرده اند و ما هم نیز در این زمان که امام از نظرها
غایب است بسبب غیبت و حرمان معرفت شخص از تفحص حال ایشان همان ... اذناب ایشان نیست
و ان ضعفا و ما که در اینمعنی مثل ایشانیم هرگاه بمقدور خود عمل نمائیم بمقتضای لا یکلف الله نفسا الا ما آتیها و
امثال این مثل سایر مؤمنانی خواهیم بود که در زمان فترات رسل بوده و حرجی بر ما نخواهد بود و مکلف بر زیاده
بر این نیستیم تا تکلیف ما لا یطاق لازم آید بلکه متعلق امر یکون مع الصادقین در وسعت و مستضعفان ...
بدلیل الا المستضعفین من الرجال و النساء و الولدان لا یستطیعون حیلة و لا یهتدون سبیلا و ثانیا اینکه همین
دلیل بعینه بهمین طریق گوئیم محالست که مراد مجموع امت اند و کسی از ایشان خارج نیست دوم انکه اتفاق همه
از اعتقاد قلبیست و نفیته در رعایت مصالح خارجی نیست وجه دوم اینکه مامور باتباع یا نفس همان مجموع
لازم آید امر بشیء واحد بوجوب اتباع خودش و یا ابعاض و احاد مجموع اند باینمعنی که هر یک از احاد این مجموع ...

بالاتباع قول المجموع بار لازم آید وجوب اتباع کل واحد نفس خود را اما در ضمن مجموع و بر تقدیر لازم آید امر
بغیر معصوم جایز الخطا بوجوب اتباع رای خود و این محالست عقلا و شرعا و اتفاقا اما عقلا پس بدو وجه اول
اینکه لازم آید که هر یک از آحاد حجت باشد بر نفس خود در همان رای واحد بعینه و این تقدم شیء است
بر نفس خود مثل اینکه واحد که جزء علت ناقصه اثنین است معلول همان اثنین بعینه باشد دوم تقبیح عقلا
بالضروره ایجاب اتباع جایز الخطا را و اما شرعا فلقوله تعالی و من اضل ممن اتبع هویه بغیر هدی من الله و اما
اینجمله اتفاقا برای اجماع امت بر عدم وجوب اتباع احاد ناس رای خود را اگر گویند مامور باتباع
کل آحاد لا بشرط اند و متبوع کل آحاد بشرط شیء بمعنی مجموع من حیث المجموع گوییم لا بشرط شیء در جائی تفاوت
کند که حکمشان متفاوت باشد و ما نحن فیه تفاوت ندارد چه حجیت قول مجموع مشروط است بدخول همه آحاد
در مجموع خواهد بود پس هر یک مامور باشند باتباع قول مجموع بشرط دخول خودش چه مجموع غیر هر یک همه امت
است و اجتماعشان اجماع نیست وجه سیم اینکه بحمد الله تعالی بیان کردیم جواز خطای مجموع را که همه آحادشان جایز الخطا
باشند چنانکه دانسته شد پس ایجاب اتباع ایشان خطا است و جای نیست پس هر گاه مامور معصوم
واجب الاتباع در این مجموع امت نباشد پس البته معصوم بعینه خواهد بود چنانکه مذهب شیعه
امت و هو الحق مقصد دوم در تمیم اجتهاد دانسته بدو معنی استعمال میشود یکی استنباط احکام
شرعی از کتاب الهی و احادیث حضرت رسالت پناهی و اهل بیت طاهرین ص و این معنی حق و ضرور است
و ائمه هدی ع خود فرموده و رعیت را امر بآن فرموده عملش را بایشان نموده اند دوم استخراج مسائل
اختراعی از ادله و قوانین اصول با رای فاسده و اهوای کاسده خود بی استناد و تمسک بکلام خدا و
رسول و این معنی مقصود سنیان و مستعمل ایشانست و این معنی امام را مجتهد و اجتهاد را اعظم شرایط
امامت شمرده اند و حضرت رسول را نیز مجتهد گویند و بسیاری احکام را باجتهاد او نسبت دهند و این
است چون اکثر از پیش خود در غایه ایشان اختراع کرده اند و بدعت مطلقا حرام است و هر ضلالتی و ضلالت موجب آتش است
چنانکه حدیث ثابت باتفاق موالف و مخالف از حضرت پیغمبر ص که کل بدعة ضلالة و کل ضلالة الی النار دلیل
واضح است بر این و کتاب نهج المسترشدین در چندین موضع صریحست در این از آنجمله قوله عز و جل و ما ینطق عن الهوی
ان هو الا وحی یوحی و قوله عز و جل ما فرطنا فی الکتاب من شیء و قوله تعالی و کل شیء فصلناه تفصیلا
و قوله سبحانه انا انزلنا الیک الکتاب بالحق لتحکم بین الناس بما اریک الله و قوله عز اسمه و نزلنا علیک
الکتاب تبیانا لکل شیء و قوله عز ذکره لیس لک من الامر شیء و قوله جل ذکره ان الامر کله لله و قوله جل
و علا فاحکم بینهم بما انزل الله و قوله عز و علا ان احکم بینهم بما انزل الله و قوله تبارک و تعالی قل انما اتبع

اتبع ما یوحی الی من ربی و قوله جل عزه یا ایها الذین آمنوا لا تقدموا بین یدی الله و رسوله و اتقوا الله
ان الله سمیع علیم و قوله تعالی و لا تقولوا لما تصف السنتکم الکذب هذا حلال و هذا حرام لتفتروا علی الله الکذب
و قوله جل شانه اتبعوا ما انزل الیکم من ربکم و لا تتبعوا من دونه اولیاء و قوله عز برهانه و من اضل ممن اتبع هویه
بغیر هدی من الله و قوله عز شانه و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الفاسقون و در موضع دیگر هم الظالمون
و در جای دیگر هم الکافرون پس هر گاه جناب اقدس الهی حکم و تفصیل هر چیز را در کتاب خود بیان نموده و تهدید و توعید
بر اجتهاد و اختراع فرموده باشد آنحضرت و اهل بیت را صلوات الله علیهم باجماع امت عالم و محیط اند بهمه ظاهر و باطن و خصوصا
کتاب و اصل در خطاب آن ایشانند چنانکه در این باب روایات متواتر از طرق مخالف تنها چه جای موالف آمده و دیگران
نیز اگر استنباط احکام از کتاب الهی میتوانند چه احتیاج باجتهاد دارند و حال اینکه اگر اجتهاد موافق قرآن نیست
و اگر مخالف نیست کفر است و اگر خود استنباط از کتاب الهی نمیتوانند و احکام اشیاء را از قرآن نمیدانند [illegible] اهل
علم که اهل بیت رسول اند باقرار ایشان سؤال نمیکنند چنانکه جناب باری خود فرموده فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون
پس بر تقدیر اجتهاد بمعنی مصطلح و مقصود ایشان فسق و کفر است و ایضا دلیل بر بطلان اجتهاد دگر یعنی مجتهدان
ایشان اخبار بسیار از طرق خود شان روایت شده از آنجمله در تاریخ خطیب و فردوس دیلمی که حضرت پیغمبر فرموده
امت من هفتاد و چند فرقه میشوند بدترین و ضرر رساننده ترین ایشان بامت جمعی اند که رای خود میسنجند
و حکم بحلال و حرام از پیش خود میکنند و ایضا در فردوس از آنحضرت روایت کرده که فرمود این امت مرتفق بکتاب
خدا و متقی بسنت من عمل میکنند و بعد از ان برای خود عمل خواهند کرد و چون برای خود عمل کنند گمراه شوند
و دیگران را گمراه کنند و ایضا در فردوس مرویست که فرمود یا علی برای خود عمل مکن که دین از خداست و رای مردم
هر گاه رای مردم در دین خدا راه یابد بشریک خدا شوند و در ابانة ابن بطه و مستدرک حاکم از ابن عباس روایت نموده
که گفت اگر خدا بایستی کسی را رخصت عمل برای میداد رسول خود را رخصت میداد و حال اینکه او را اذن نداده بلکه فرموده
حکم کن بانچه خدا فرستاده و نگفت حکم کن برای خود و جاحظ و غیر او در کتاب فتوی نقل کرده اند که گفت عمر از اجتهاد
رای بگریزید و بقول ایشان عمل مکنید که ایشان دشمنان سنت پیغمبر اند و از قیاس کردن بپرهیزید [illegible] جماعت
با وجود این آیات ظاهره و احادیث باهره که علمای خود شان روایت کرده بعضی که بعضی از مجتهدین ایشان برای
ترویج کار خود وضع کرده اند که مجتهد ماجور است اگر چه مخطی باشد متمسک شده و اجتهاد را برای [illegible]
معمول داشته و در اقبح قبایح ائمه و علمای خود را معذور و مثاب پنداشته اند کما لا یخفی انتهی مقصد سیم
روایت اخبار مخفی نیست که حدیثی که مخالفان روایت کنند در امامت و فضیلت اهل بیت ص یا در قدح و طعن
ائمه خود شان وان حدیث فیما بین ایشان معتبر و معتمد باشد خواه بسبب تواتر و خواه بسبب دیگر اعم از آنکه
آن روایت در مهیا ما و طرق ما باشد یا نه که البته حجت است از جانب ما بر ایشان از دو جهت یکی لان اعتراف
العقلاء علی انفسهم حجة دوم آنکه چون همیشه جماعتی که ایشان مدعی امامتشان اند غالب و حاکم و صاحب دولت

و شوکت و اعتبار و ائمه ما و شیعیان ایشان همیشه بحسب دنیا محلا و معزول و بی اختیار بودند پس
هر کاه احادیث موضوع و مجعول میبود بسبب وضع و جعلش یا طمع دنیا یا خوف اعدا خواهد بود پس بالضروره
بایستی موافق سلیقه و خواهش امرا و سلاطین خودشان باشد و چون خلاف مصلحت خودشان روایت
شده البته باید داعی بر روایتش نباشد مگر صدق و حقیقت نفس الامر و هو المطلوب و حدیثی روایت کنند
در مدح و فضیلت ائمه خودشان یا در مدح ائمه ما هر چند روات آن اضعاف عدد تواتر بلکه همه ایشان در
روایتش متفق باشند در روایتش بخصوص ایشان باشد و ان روایت در میان شیعه نباشد اصلا آن حدیث
برای اثبات بر شیعه حجت نشود چه احتمال دارد که همه در وضع آن اتفاق کرده باشند برای غرض دنیا
خصوصا که ایشان وضع حدیث را لاجل المصلحه جایز میدانند و در زمان بنی امیه سیما معویه از این قبیل احادیث
بسیار وضع کردند کما یاتی انشا بلکه اگر مثل آن حدیث در میان شیعه نیز باشد هیچ وجه اعتبار ندارد چه
تواند بود که علمای ایشان برای تقیه یا طمع در وضع آن با ایشان موافقت نموده باشند و حدیثی که شیعه
روایت کنند در فضیلت ائمه خود یا در مطاعن ائمه مخالفان و آن حدیث در میان شیعه معتبر باشد خواه
بسبب تواتر و خواه بسایر قراین و علامات اعتبار بلکه اگر خبر واحد نیز باشد اعم از آنکه این روایت
در میان مخالف باشد یا نه که بالضروره آن حدیث حجت و معتبر خواهد بود چه سبب و داعی بر روایت البته
منحصر است در صدق و حقیقت که اگر کاذب و مجعول میبود بایستی موافق مولف باشد نه مخالف فصل
دویم در وجوب نصب امام بر خدا تعالی و امتناع خلو زمین از حجت الهی بدانکه امت مختلفند در اینکه امام
بمعنی مذکور وجود و نصبش ضروری و واجبست یا نه و بر تقدیر وجوب بر خدا تعالی واجبست یا بر امت و وجوبش
عقلی است یا سمعی خوارج بر اینند که نصب امام واجب نیست بلکه هر کس دعوی امامت کند خروج بر او و
با او را واجب دانند و باین سبب مسمی بخوارج شدند و جمهور اهل سنت گویند نصب امام بر خدا واجب نیست
بلکه معتقد تعیین امام ننموده پیغمبر خود از دنیا رحلت نمود و جانشین برای خود نصب نفرمود و امر شریعت
و دین را که امت و مسلمین را پراکنده و بی نظام جایز داشته تعیین و نصب امام و خلیفه را باختیار امت
گذاشتند و اکثر اشاعره بر آنند که نصب امام واجب است بر امت سمعا یعنی بدلیل سمعی که باعتقاد ایشان
اجماعیست و معتزله و زیدیه از فرق شیعه بر آنند که واجب بر امت عقلا و جمهور شیعه امامیه و اسمعیلیه
بر آنند که واجبست بر حق تعالی عقلا اگر چه دلایل شرعی نیز بر آن بسیار است اما دلیل عقلی بر این مطلب اعلی
و مقصد اقصی چند چیز است اول همان دلیل وجوب بعثت نبی صلعم بعینه و تقریرش در این مقام اینست که مادام
که نوع انسان باقیست حاجت ایشان در جمیع جهاتی که در وجوب بعثت نبی گذشت بشریعت و دین الهی
و بکسی که رئیس و حاکم و صاحب اختیار مطلق باشد در آن دین باقیست دائما و چنین حاکمی باید یا نبی باشد
یا جانشین او که متصدی همه کارهای او تواند شد بعد نبی و خصوصا وقتی که بسبب ختم نبوت امکان پیغمبری

دیگر نباشد بلکه در این زمان حاجت بوجود امام بیشتر چه در وقت بعثت نبی حاجت در تمیز ادراک جلیه انسانی بسبب
اشتراک همه در کفر و حاجت در کمالات نفسانی بسبب مختص بتکالیف و احکام عقلیه کمتر بود از این وقت بسبب
دین و ملت علاوه تکفیر اینها اضافه شد از معاملات و تکالیف شرعی علاوه بر تکالیف عقلی گشته پس حاجت از پیش
مضاعف شده و بجهت رواج هم چشمی و هم سری در مشوایب عجیبه افتاده که اعظم مواد تحاسد و تنازع است شایع شده
و از این جهت نیز بامیر یا اصلاح احوال و مسکن محتاج ترند پس چنانکه باین سبب بعثت نبی بر خدا تعالی واجب بود بعینه نصب
بعینه باین زیادتی جهات که مذکور شد نصب امام بر خدا او واجب باشد بل اوجب فهو المطلوب دویم آنکه وجوب لطف
چنانکه بعثت نبی لطف بود در تکالیف عقلی تنها چه در آن وقت هنوز تکالیف شرعی نبود و هم چنین نصب امام در تکالیف
عقلی و شرعی نیز که بعد از بعثت نبی صلعم اضافه شد پس چنانکه آن واجب شد این نیز واجبست بلکه اوجب سیم آنکه از
وجوب اصلح بحال عباد در همه احوال و ازمان وجود رئیس دین و دنیا شان باستحقاق و چنین رئیسی یا پیغمبر است
یا امام و در زمانیکه پیغمبر نباشد منحصر است در امام و هو المطلوب چهارم آنکه امت بلا محاله مشتمل است بر اغراض فاسده
و امراض کاسده و آرای مختلفه و اهوای متفرقه و بسبب هجوم تغیر و تبدل و کثرت اختلاف متفرق شوند و
صانع حکیم و قادر علیم بالضروره قبیح است عقلا و محال است که پیغمبر خود از دنیا ببرد و دین و تکلیف را باقی دارد
و بندگان را با وجود این همه جهات حاجت و ضرورت مهمل گذارد و برای پیغمبر خود جانشینی که حافظ احکام او و پیشوای
بندگان نیز باشد تعیین نکند پنجم باعتراف جماعت عادت جناب الهی بهمه انبیا از آدم تا خاتم این بود که خلیفه برای
ایشان تعیین نمود ایشان از دنیا رحلت نموده و سنت حضرت مقدس نبوی صلعم در همه غزوات و سفرهای خیر اثر
آنحضرت از مدینه مشرفه سانح میشد و در هر قریه از قرای اسلام که جمعی قلیل میبود یا سریه و لشکری بجائی
میفرستاد تعیین رئیس و خلیفه را مهمل و باختیار رعیت نمیگذاشت تا خود یا بر خدا تعالی امیر و حاکم تعیین نمیفرمود پس
در مثل این سفر ابدی که چون تمام اهل اسلام و همه شرایع و احکام را الی یوم القیمه معطل و باختیار جمعی مهمل گذارد ششم
منصب امامت چنانکه معلوم شد نظیر نبوت و سهیم رسالت است و مردم شناختن کنه و حقیقت قدر و منزلت این جا
و مرتبه مقدور نیست با تعیین صاحب و شخص مناسب برای آنچه رسد و با اینهمه اهوای مختلف باطل و هواهای
فاسد بجا اصل الهی هر گاه کاری کنند و امری توانند نمود بقدر فهم و همت و اغراض باطل ایشان خواهد بود نه موافق
مصلحت شرعیه و حکمت الهی و غریب حالیست که اگر پادشاهی حاکم شهری را عزل کند یا حاکم خود بلکه
بیرون رود بجای او دیگری را مباشر امور نماید و باختیار خلقشان وا نگذارد و هر اینه اینجا عبث قائل بوجوب
نصب امام بر خدا تعالی و بر بنی تبیست ندارند پادشاه و حاکم و رئیس را نهایت ملامت و مذمت و تقبیح و توبیخ
کنند و این امر قبیح که از هیچ رئیس دهی جایز و مستحسن ندانند از خدا تعالی و رسول او حسن دانند و گویند
پیغمبر خود از دنیا برود و تعیین خلیفه نکرد بلکه نصب امام را باختیار رعیت گذاشت و هر گاه گفتم اگر تمشیت
امامت بمشیت امت و اختیار رعیت باشد و حال آنکه امامت باعتراف مخالفین نظیر نبوت است

چه وجود رئیس مطاع بر همه مکلفین در همه امور دنیا و دین و همه منافع وجود نبی برای امام
ثابت و همه جهات حاجت باو برای این متحقق است پس از دو احتمال خالی نیست یا اینکار از همه کس
متمشی شود و هر کس از عهده این بر آید یا شخص خاص برای اینکار باید و در صورت دویم یا رعیت
اختیار چنین کسی توانند یا محتاج و مضطر بتعیین الهی باشند در صورت اول و دویم لازم آید
که بعثت نبی نیز باختیار امت تواند بود و بالاتفاق باطل و محال است و در صورت سیم واجب
شود که تعیین امام نیز باختیار حقتعالی باشد و هو المطلوب و اگر گویند میان نبی و امام فرق است باینکه
وحی و ملک بر او نازل شوند و بر این نازل نشوند گوئیم این فرق در این مطلب فارق نیست چه سخن
در تمشیت اینکار و از عهده آن بر آمدن و علم بحقایق و دقایق و خصوصیات مقادیر و درجات افعال
و معاملات و حقوق و اجور و سیاسات و عقوبات افراد انسان داشتن و بر امضای احکام و اجرای آنها
قادر بودن است و اینقدر مشترک است میان امام و پیغمبر و سخن در حد دین نیست تا نزول وحی
و ملک فارق تواند بود و هشتم هر گاه تعیین و نصب خلیفه باختیار رعیت باشد عزل و تبدیلش
نیز باختیار ایشان خواهد بود چنانکه بالفعل میان اینطائفه نسبت بملوکشان معمول و مقرر است
[illegible] و منت رعیت بر امام خواهد بود نه او را بر ایشان نهم بر تقدیری که امت از همه غرضها و
هوای نفس خود منزه شوند و با هتمام تمام متوجه اختیار امام کردند چون همه جایز الخطا اند تواند
بود که اختیارشان خطا نموده ترک مستحق امامت و اختیار نامستحق کنند چنانکه در اختیارات
ملوک و سلاطین و همه مردم واقع میشود که خلاف آنچه گمان کرده بودند ظاهر میشود اشاره مرویست
کنند که کسی همین مسئله از امام حسن العسکری ع سؤال نمود آنحضرت بحضرت قائم که در آنوقت
طفل و صبی ابتدا حاضر بود رجوع فرمود آنحضرت از آنکس پرسید که آیا ضرور است که کسی را که امت برای
امامت اختیار کنند از اهل فضل و صلاح باشد یا نه گفت البته ضرور است باز پرسید که تواند بود که
کسی را که امت بگمان خود اهل فضل و صلاح دانند در واقع خلاف آن باشد گفت ممکن است فرمود
بهمین سبب اختیار امام باختیار امت نتواند بود دهم بر تقدیری که اختیار امت تعلق بصواب هم گیرد
ظاهر است که خدایتعالی بندگان خود را بهتر میشناسد و میداند که هر کس برای چه کار مناسب است
پس هر گاه با وجود این ترک خود و تفویض بدیگران کرده اند و توانند در احتمال اشکال خواهد بود
ترجیح مرجوح و صدور آن از قادر حکیم قبیح و محال نیز هست و آنچه در دلیل با هم تقریر دیگر توان
کرد فی الحقیقه دلیل جدائی باشد و این چنین است که اگر اختیار امامت باختیار امت باشد خالی
دو احتمال نخواهد داشت اگر اختیار ایشان در نفس الامر خطا و مختارشان مفسد و پیرو هوا

هوا خواهد بود و بیقین حقتعالی این اقبل از این میدانست پس با وجود علم و قدرت و حکمت و شفقت تفویض
تمشیت دین و تربیت مسلمین بجمعی که البته خطا کنند و اختیار حاکم ظالم نمایند در غایت قباحت و نهایت شناعت
است و اگر انتخاب مردی ممتاز و بشروط امامت سرفراز کنند ظاهر است که شناختن چنین کسی و شناسا
او برعیت و ایشان را ملجا باطاعت و منقاد اطاعت او کردن و رفع نزاعهای منازعان و دفع حسدهای حاسدان
نمودن کاریست بسیار دشوار و بعد امتنان در کمال اشکال و متضمن جدال و قتال بر حضرت منان سهل و بسیار
آسان پس چنین کاری باین دشواری بدیگران گذاشتن و جمعی ضعفا را بکاری باین بزرگی گماشتن نسبتش
بجناب حکیم متعال اقبح قبیح و اشنع محالست و چه احتمال تواند داشت و حال آنکه خود فرموده یرید الله بکم الیسر
و لا یرید بکم العسر و ایضا فرموده و ما جعل علیکم فی الدین من حرج و کدام حرج و عسر مثل این تواند بود و حقتعالی عن ذلک
که این دلیل را داخل ادله نقلیه نیز بنحوی میتوان نمود و الحمد لله رب العالمین حق حمده و اما اعتراض مخالفین
بر دلیل لطف و اصلح که نصب امام وقتی لطف و اصلح و واجب باشد که متضمن مفسده نباشد اما باحتمال مفسده
وجوبش ممنوع است جوابش اینست که در مفهوم نبوت و امامت هر دو صلاح دنیا و دین معتبر است پس احتمال
فساد در آن محال باشد و بر تقدیری که بسبب عدم اطاعت عباد فسادی مترتب تواند بود بالضروره کمتر خواهد
بود از فساد ترکش چه مفسده تضییع تمام ناموس لا محالة اعظم است از مفسده عدم اطاعت بعض و
اعتراض دیگرشان که نصب امام وقتی مانع تواند بود که ظاهر و متصرف در امر امامت تواند شد و بعقیده شما
هیچیک ضرور نیست چه غیبت امام و بر تقدیر حضور عدم تصرفش در امور جایز دانید و همه انبیاء را از این
دو حال خالی نیستند جوابش همانست که امامت نظیر نبوتست و غیبت و عدم تصرف در امور بسبب مانع
و جاری شدن این سنت در انبیاء ع از قوم خود غایب شدند و بسیاری از انبیا [illegible]
مقتول میکشتند و پیغمبر ما ترک هجرت بحرم الهی نمود و از قوم خود بسبب عدم اطاعت و طغیان ایشان
اختیار غیبت کرده و از مکه معظمه بمدینه منوره هجرت فرمود پس هر گاه این سنت در انبیا جایز و واقع باشد
در ائمه چرا نتواند بود و سر آنجمع اینست که اگر از جانب الهی رسول و امام و دعوت ناس بحقیقت نشود در امور
عباد را بر ایشان حجت و اعتراض لازم آید که چرا ما را دعوت نکردید و هدایت ننمودید تا در ضلالت نمانیم اما
بعد از بعثت نبی و نصب امام و دعوت امام حجت ایشان تمامست و بر ایشان اعتراضی نیست پس اگر بندگان اطاعت
کنند و براه راست آیند فهو المطلوب و اگر مخالفت ورزند و انقیاد ننمایند تقصیر از ایشان باشد و خلفای حق
از عهده عذر ایشان بر آمده و اتمام حجت خود کرده باشند کما قال امیر المؤمنین لا تخلو الارض عن قائم لله بحجة
اما ظاهر مشهور او خائفا مغمور لئلا تبطل حجج الله تع و بیناته و سر دیگر آنکه عامه فیوض و برکات دینی
و دنیوی و فضایل نعم عقبی و دنیوی از برکت فیض آن وجود اعظم نبی و امامست اگرچه از همه الفت مخالفین
جناب نبوی رب العالمین کشته باشد چنانکه اشاره باین از حضرت صاحب الزمان ع واقع شده بلکه اگر امت
و رعیت اطاعت و انقیاد کنند هر آینه رحمت و نعمت بیشتر و فیض و برکت تمامتر خواهد بود فیما صح

انفتاح گل ازچه هست پنهان زچمن از فیض وجود اوست گلشن گلشن خورشید اگرچه هست در ابر نهان
از پرتو اوست این عالم روشن اما دلیل نقلی بر نصب امام که از جانب حق تعالی است وکار جناب قادر مختار
است وخود تعیین فرموده و مهمل و مرجوع باختیار امت ننموده اما از قرآن مجید اول آیه وافی هدایه الیوم
اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی وجه دلالت بر این مطلب ظاهر است و مخالفین نیز اعتراف نمودند باینکه
بعد از نبوت دین را هیچ چیز اتقن از احتیاج و مسلمین را هیچ نعمتی اینقدر ضرور نیست که بوجود امام
حقیقی که اگر امام نباشد در اندک وقتی از دین اثری و از مسلمین خبری باقی نماند و دین بی امام
ناتمام و بی نظام باشد و تعیین او را بدیگری وانگذاشته و هرکه تجویز آن کند تکذیب قرآن و رسول
ورد حق کرده باشد و مکذب اینها کافر است دوم کریمه کفایت شمیمه اهم یقسمون رحمة ربک
نحن قسمنا بینهم معیشتهم فی الحیوة الدنیا ورفعنا بعضهم فوق بعض درجات لیتخذ بعضهم بعضا سخریا
ورحمة ربک خیر مما یجمعون مضمون کفایت مقرون نشان اینست که در مقامیکه کفار میگفتند که باید صاحب
نبوت مردی بزرگ از دو قریه که مکه و طایف است باشد حق تعالی در جواب آن فرمود که آیا ایشان رحمت خدا
یعنی نبوت را قسمت میکنند و بهر کس خواهند میدهند و حال اینکه نبوت بهتر و مرتبه اش بزرگتر است از
مال و معیشت دنیا و ما قسمت آنرا باختیار ایشان نگذاشتیم بلکه خود تقسیم نمودیم و برای هر کس هرچه خواستیم
مقرر داشتیم پس چون قسمت نبوت را با این رفعت مکان و عظمت شان باختیار کذا … وخود نظر توجه از آن
بوده ایم … مقصود کمال ظهور در درجه ثابت شد و مخالفان نیز اقرار و اعتراف بان دارند که مرتبه امامت
نظیر مرتبه نبوتست و بعد از نبوت هیچ نعمت و رحمتی جنب الهی را برابر کان مثل امامت نیست پس هرگاه
تقسیم معیشت دنیا که ادنای نعمتها است و عطای نبوت که نظیر امامتست باختیار بندگان نگذارند بالضرورة
نصب امام که فی الحقیقه نبوتیست بالمعنی مفوض بآرای فاسده ایشان نکرده اند و تجویز چنین تسبیح بر خدای حکیم
علی الاطلاق جایز ندانند سیم قوله سبحانه وربک یخلق ما یشاء ویختار ما کان لهم الخیرة سبحان الله وتعالی عما یشرکون
خدای تو خلق میکند و اختیار مینماید هرچه میخواهد و ایشان را هیچگونه اختیار نیست و حضرت عزت منزه است
از آنکه با او نسبت میدهند وخود و دیگری را اختیار کار شریک او میدانند و صاحب اختیار میگردانند چهارم
قوله تعالی ایحسب الانسان ان یترک سدی الم یک نطفة من منی یمنی الی قوله الیس ذلک بقادر علی ان یحیی الموتی
یعنی آیا انسان گمان میکند که ما او را مهمل میکنیم و امام و معلم برای او مقرر نمیداریم آیا نمیداند که از مرتبه
نطفگی تا منزلت انسانی همیشه او را تربیت نمودیم و مرتبه مرتبه طی فرمودیم تا از جمادیت انسانی شد
صاحب عقل و شعور و بعز و شرف مذکور و مشهور و از آنجا که غربت و ذلت جسم بود اشرف تحویل
قرب و عزت خود بردیم پس در اینمقام چگونه روا باشد که بی مربی و امام بازماند یا چنین توانائی مهربان …
کرم … جهل و نقصان بعیب جاودان علم و کمال رسانده بنوع دیگر حقیقی زنده کرد اند و چون اهل موت و حیوة
هر دو عام اند پس شامل جسمانی و روحانی میباشند پنجم قوله عز وجل ما فرطنا فی الکتاب من شیء ششم قوله
جل جلاله ونزلنا علیک الکتاب تبیانا لکل شیء هفتم قوله عز وجل وکل شیء فصلناه تفصیلا هشتم قوله

قوله عز وعلا ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین و امثال این آیات بسیار است که حاصل مضمون همه اینست که هیچ چیز
نیست که از اول تا آخر اشتد و حکم آن در کتاب بیان نکرده باشیم بلکه همه چیز را بتفصیل ذکر نموده و بیان فرموده ایم
پس حکم امامت و تعیین امام را که اهم اشیاء و اعظم احکام است البته بطریق اولی بیان فرموده و ترک ننموده
و باختیار دیگران نگذاشته خواهد بود نهم قوله عز اسمه یا ایها الذین امنوا اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی
الامر منکم امر میفرماید مؤمنان را باطاعت خود و اطاعت رسول و اولی الامر منکم یعنی جمعی که صاحب اختیار کار ایشان
باشند و چون اولی الامر مقید بهیچ قیدی نیست پس مراد از آن یا صاحب اختیار مطلق است در جمیع امور دین و دنیا
و آن بعینه امام است و یا هر که در امری صاحب اختیار باشد اطاعتش در آن امر باید کرد پس کسیکه صاحب اختیار
همه امور باشد مطاع مطلق است و آن امام خواهد بود و ایضا ترک لفظ اطیعوا میان رسول و اولی الامر …
باینکه مرتبه امامت نظیر مرتبه نبوت و مثل اوست بلکه چنانکه نبوت رسالتیست از جانب خدا بوساطت ملک
امامت نیز فی الحقیقه نبوتیست الهی بوساطت نبی و باین سبب اطاعت اولی الامر عین طاعت نبی است از این
جهت حاجت بتوسط اطیعوا نیست بخلاف مرتبه نبوت که هرچند بالاترین مراتب است مثل مرتبه الوهیت و
توسط اطیعوا میان لفظ جلاله و رسول اشعار است باین و ایضا چون اطاعت خدا را مقرون باطاعت
خود و رسول خود کرداینده لامحاله باید جمعی باشند منصوب ایشان که امر و حکمشان امر و حکم ایشان باشد
یا اطاعتشان طاعت ایشان و مقرون بان باشد والا لازم آید که طاعت همه سلاطین جبابره و ملوک جابره
داخل اولی الامر و مفترض الطاعه باشند و شناعت این قول بر هیچ کس مخفی نتواند بود دهم قوله عز ذکره
وان تنازعتم فی شیء فردوه الی الله والرسول پس البته باید بیان همه احکام در کلام ایشان باشد تا
برجوع بان لغو و قبیح نباشد و از انجمله نزاع در این مسئله است که تعیین امام بر وساطت یا با ایشان …
یا بتعیین یا بتجویز در کلام ایشان بالاتفاق تخییر امت بنصب امام واقع نیست چه مخالفان نیز استدلال
بر مذهب خود باجماع کنند نه بنص چنانکه گذشت لامحاله ضرور باشد اشتمال کلام ایشان بر تعیین
امام و هو المطلوب مخفی نماند که ذکر اولی الامر در عبارت سابق و ترک ذکرش در این عبارت … بر اینکه رجوع
در شان ایشان نیز از جمله اموریست که مرجوع بخدا و رسول و رفعش بحکومت ایشان موکول است
یازدهم قوله تبارک وتعالی وطائفة منهم قد اهمتهم انفسهم یظنون بالله غیر الحق ظن الجاهلیة یقولون
هل لنا من الامر من شیء قل ان الامر کله لله این آیه در باب کفایه صریح ترین آیاتست بر این مطلب چه مضمون
کفایت مشحون نشان اینست که چون طایفه از ایشان با میل اینکه شاید از سلطنت و امارت نصیبی با ایشان رسد
بخدا گمان ناحق کنند مثل گمان اهل کفر و جاهلیت و گویند آیا ما را در کار نبوت و امارت اختیاری باشد و
بهره رسد بگو بایشان که تمام کار با خدا است و شما را هیچ اختیار نیست هر کرا خواهد امیر و هر کرا خواهد
وزیر و هر کرا خواهد حقیر کرده اند و هیچ کار با شما نگذاشته دوازدهم قوله جل ذکره لیس لک من الامر شیء
یعنی اختیار هیچ چیز با تو نیست پس هرگاه اختیار هیچ چیز با تو نیست پس هرگاه اختیار هیچ چیز با آنحضرت
نباشد امامت نیز از انجمله است و دیگران اولی باشند که بی اختیار باشند سیزدهم قوله تبارک اسمه

وکل شیء احصیناه فی امام مبین یعنی همه چیز را احکم وبیانش جمع کرده ایم در پیش امامی مبین که بیان
کننده وتفسیر نماینده جمیع اشیا ست ودلالت این آیه کریمه مجملا بر نصب امامی جامع همه علوم ومبین
همه احکام در غایت ظهور ونهایت وضوح تا بحدیست که روایت شده که روزی یکی از علماء اهل کتاب بخدمت
حضرت رسالت پناه صلعم آمد پرسید که کدام است آن امام مبین که خدای تعالی علم همه اشیا را باو عطا
کرده آنحضرت اشاره بحضرت امیر ع نموده فرمود اینست پس با وجود نصب امام مبین از جانب جناب
رب العالمین حاجت بامام دیگران واختیار ایشان نمی باشد واما تفسیر امام مبین در این آیه بلوح محفوظ
یا قرآن خلاف ظاهر ومتبادر ومحتاج بدلیل است چهارم قوله عز مجده یرید الله بکم الیسر ولا یرید بکم العسر
پنجم قوله تعالی شأنه ما جعل علیکم فی الدین من حرج وجه دلالت این دو آیه آنکه هرگاه حق تعالی برای بندگان
خود آسانی خواهد ودشواری نخواهد وهیچ تنگی در دین نگذاشته باشد پس البته نصب امام که مشکل ترین
همه کارهاست چنانکه مخفی نیست باختیار نخواهد گذاشت واما دلیل از سنت نبوی ص المنطق بخالفین
اول آنکه روایت کرده حافظ محمد بن موسی شیرازی از انس بن مالک از حضرت پیغمبر ص که فرمود در تفسیر این آیه
که وربک یخلق ما یشاء یعنی خلق تیم الخیره ادم را از گل چنانچه خواست ومختار اختیار نمود مرا از جمیع خلق و
برگزید مرا از میان ایشان وبر پیغمبر کرد وعلی بن ابیطالب را وصی کرد واینه وما کان لهم الخیرة یعنی اختیار کار را به بندگان
خود نداده ام بلکه خود اختیار میکنم هر چه را میخواهم پس من واهل بیت من برگزیده خدا وبهترین خلق اویم و
در کتاب صراط المستقیم از ابن جریر طبری روایت نموده که قبیله بنی کلاب بخدمت آنحضرت آمده گفتند ما بتو بیعت
میکنیم باین شرط که بعد از تو سلطنت وامارت با ما باشد فرمود اختیار با خدا است اگر خواهد بشما دهد واگر
خواهد بدیگری وایضا همین حدیث مشهور متفق علیه فیما بین مؤالف ومخالف مسطور در همه
کتب معتبره ایشان از جمله جمع بین الصحیحین حمیدی که من مات ولم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة
یعنی هر کس بمیرد وامام زمان خود را نشناخته باشد مثل کفار ومشرکان است وبالضرورة باید
منصوب از جانب خدا وحضرت رسالت پناه باشد نه امرای منصوب رعایا چنانکه حق تعالی فرموده
ان هی الا اسماء سمیتموها انتم وآباؤکم ما نزل الله بها من سلطان یعنی این بتها که شما می پرستید وامرائی
که شما خلیفه مینامید نیستند مگر نامی چند از بی بیت وخلافت که شما وآباء شما قرار داده اید خدا تعالی هیچ
حجت سلطنت بایشان عطا نموده وایشانرا حاکم وسلطان نفرموده بلکه مقصود از این فصل تا حال همین
اثبات وجود نصب امام بود واما تفصیل دلیل بر تعیین ائمه دین انشاء الله بعد از این خواهد آمد واشاعره
بر وجوب سمعی بر امت سه دلیل گفته اند چنانکه صاحب مواقف وشارح مقاصد ودیگران ذکر نموده اند
دلیل اول عمده ادله ایشان اینست که بعد از رحلت حضرت پیغمبر ص ابو بکر آنحضرت را تجهیز نکرده وبر او
نماز نکرده گذاشته واصحاب را برداشته بسقیفه بنی ساعده برد وخطبه خواند وگفت ایها الناس
هر کس که محمد را میپرستید محمد مرد وهر کس خدای محمد را میپرستید خدای او زنده وباقیست وضرور است
برای امامت کسی که متحمل ومرتکب آن شود پس تأمل کنید وببینید که لایق آن کیست واین کار را از

کوا سزا است مردم همه گفتند راست گفتی خلیفه ضرور است لکن باید تأمل کنیم وببینیم که اهل این کار کیست وهر کس
نگفت که خلیفه نمیباید وهمچنین بعد از هر یک از ائمه ایشان قوم اتفاق نمود بر نصب امام دیگر پس این اتفاق اجماع
باشد از ایشان بر وجوب نصب امام وگاه باشد که تقریر این دلیل باین نحو توان کرد که کلام ابو بکر که تأمل کنید تا که
قابل امامت است وتصدیق ایشان که باید تأمل کنیم اجماع است از ایشان بر اینکه تعیین امام بر امت باید قبول
کنند دلیل دویم اینست که احکام شریعت وملت واحوال امت ورعیت مشتمل است بر اوامر ونواهی الهی متعلق
بمصالح معاش ومعاد عباد وتمشیت ونظام این احوال واحکام بی وجود امامی قادر وسلطانی قاهر از جانب شارع
ممکن نیست بالنظر العقلیه وبدون آن امر دین واحوال مسلمین مختل ومعطل گردد بل مؤدی بهلاک تمام اهل اسلام
شود واین سبب است که افراد فی اجتماعی حتی رفقای سفری بی رئیس مطاعی انتظام نیابد پس نصب امام مشتمل
بر دفع مضرتیست که اعظم از آن متصور نیست بلکه اعظم مقاصد دین واتم مصالح مسلمین است ودفع ضرر مظنون
واجب است بر امت اجماعا هر گاه قادر باشند دلیل سیم اینست که شرع مشتمل است بر واجبات عظیمه مثل سد ثغور
وتجهیز جیوش واقامت حدود وسایر احکام که بی وجود امام اتمام آنها ممکن نیست وهر چه واجب مطلق بی آن تمام
نیست واجب است پس نصب امام واجب است وجواب اینها اما اجمالا از دو دلیل اول بطلان نتیجه اصل اجماع
معلوم گردد واز دلیل اول بدو طریق تقریر ایضا که اجماع مذکور بخصوص کما یاتی فی فصل امامت ابی بکر واما تفصیلا
از دلیل اول بدو تقریر اینکه اجماع مذکور بر تقدیر تسلیم جمیع جهات قصور پس دلیل اضافی اعتباری خواهد بود اما
سخن در اصل مسئله ووجوب حقیقی نصب امام است در نفس الامر که آیا عقلی است یا سمعی وبر خدا است یا بر امت
وبنا بر این گوئیم اینجماعت که اجماع گویند بچه چیز متمسک شدند وچه چیز باعث شد این جماعت گویند که اجماع بیکو
این خود اول اجماعیست در اسلام که ایشان مدعی آن شدند واگر حکم ضروری عقلی بود بوجوب وجود رئیس واجب
الاتباع این خود بعینه مذهب قائلین بوجوب عقلی است بلی اگر داعی ایشان البته نص شارع یا امر علاء امور شرعیه باشد
اتفاق ایشان اجماع شرعی ووجوب نصب امام سمعی تواند شد پس تمام این دلیل وسمعی بودن مدلول موقوف
بر نفی احتمال اینکه داعی ایشان حکم ضروری عقلی باشد وبا وجود این احتمال دلیل مصادره بر مطلوب
است واز اینجهت است که هر جماعتی اگر چه متدین بدینی وقائل بملتی هم نباشند که البته در دنیا خود امیر
وسر کرده را ضرور میدانند وهمین بعینه معنی وجوب عقلی است یا بر خدا است چنانکه مذهب ماست ویا
بر امت چنانکه مذهب معتزله است اگر گویند عقل را حکم بوجوب واخوات آن نیست بنا بر آنکه حسن وقبح
احکام شرعیست گوئیم بطلان این مسئله بحمد الله تعالی بتفصیل گذشت وجواب دلیل اول بتقریر اول تنها آنکه
نهایت دلالت اجماع مذکور است بر تقدیر تسلیم صحت وجوب وجود حاکم وامیر نیست برای اهل اسلام
وایمان اما آنکه وجوب نصبش بر خدا است یا بر ایشان واین امیر خلیفه خدا ورسول ومفترض الطاعة و
امرش واجب القبول است اصلا این اجماع مستفاد نیست چه حاصل آن همینست که او گفت شما را رئیس
ضرور است وایشان تصدیق کردند پس اگر هر مثل اینگفتگو واتفاق اجماع وهر چنین سر کرده واجب الاتباع

باشد هر رئیس ده و کدخدائی خلیفهٔ خدا و امام هدی خواهد بود اگر گویند مراد ایشان از ان رئیس امامی
است بر سبیل جانشینی پیغمبر پس نقض بر رئیس ده و کدخدا وارد نیست گوئیم سخن در مقصود ایشان
نیست معلوم نیست بلکه بر ظاهر سؤال و جوابیست که از این خالی است و هیچ فرق میان آن و گفتگوی
اهل خانه و مردم نه نیست و جواب از آن دلیل بتقریر ثانی اینکه انتخاب جواب مثل اینست که اهل
شهری با یکدیگر گویند که مدارس کرده ضرور است و بزرگی لازم باید که کسی برای اینکار اختیار کنیم و این دو احتمال دارد
یکی آنکه پادشاه حاکمی تعیین نموده گویند و خوبست یا او را تغییر دهیم یا آنکه از امر پادشاه تمرد نموده خود
حاکم دیگر تعیین نمایند احتمال دویم آنکه پادشاه تعیین نفرموده بلکه بخواهش خودشان مفوض داشته
و بنابر احتمال اول جواب ابوبکر و اصحاب بعینه رد حکم الهی و تمرد و عصیان و موجب کفر ایشانست جواب دلیل ثانی
اول آنکه وجوب انتقسیم امور بر امت وقتی مسلم توانند شد که از جملهٔ افعال ایشان باشد نه فعل خدا تعالی و نصب
امام بر ایشان نبوده است از فعل خدا تعالی مسلم بلکه ممکن نیست و بعبارت دیگر حاصل اجماع مذکور وجوب دفع ضرر
مظنون است بر فاعلش نه بر دیگری پس وجوب نصب امام بر امت وقتی ثابت شود که فعل ایشان باشد نه
فعل خدا تعالی و این محل نزاع است و ثانیاً آنکه این اجماع نیز مثل اجماع سابق است چه وجوب دفع ضرر مظنون
از ضروریات عقلیه است و این سبب است که هر طائفه اگر چه متدین بدین و شرعی نباشند که قایل باین هستند
و بسبب اتفاق اهل اجماع مذکور تواند بود و جواب دلیل سیم آنکه وجوب شرط واجب مسلم نیست اما بر فاعل آن
شرط ... اگر از افعال الهی باشد بر جناب او واجب است مثل اعطای قدرت بر ادای عبادت و اگر
فعل عبد باشد و عبد جاهل یا غافل باشد امر و اعلام بر شارع واجبست مثل وضوء از برای نماز و اگر
هیچیک ازین دو قسم نباشد بر بنده واجبست مثل طی مسافت برای ادای مناسک حج اما هر دو ممنوع است
چه محتمل بل متیقن اینست که فعل الهی است و از جمله غرایب امور اینکه اشاعره افعال و قبایح خود را فعل الله تعالی
نسبت میدهند و فعل و صیل ... و خود را از آن منزه میدانند و تعیین امام را بخود تفویض
مینمایند و غریبتر اینکه این جماعت با اینکه مسئله امامت را از اصول یقینیه دین نمیدانند بلکه از فروع
ظنیه تخمینیه میدانند ... که دست فشان و منسوب خودشان است بر خود و بر دیگران مفترض الطاعه
و ... مخالفت آن را کفر و موجب قتل و لعن و اشد ملام میگویند بعینه مثل
... بوستان که بدست خود ... خدا نام میکنند و عبادتش را بر خود و بر دیگران لازم میشمرند
گویند خدا و رسول خود اگر چه تعیین امام نکرده اند و باجتهاد ما واگذاشته اند پس ما امیرکه ما تعیین کنیم خدا
است که ایمان کرده باشند و گویند این مثل حکمی است که در دعواها بشهادت شاهدین و حکم قاضی کنیم و نداشته
اند که حکم قاضی ... مثل حکم ... بی اعتبار است و قیاس امامت بشهادت قطع نظر از اینکه عمل بقیاس است
و بر ما حجت نیست این قیاس مخصوص مع الفارق است که ایشان نیز عمل نمیکنند چه در حکم بشهادت

شاهدین نصوص الهی و نبوی هر دو صادر شده و باین سبب مشروع و معمول گشته و اختیار امت در نصب امامت محض
دعوی نیست و خدا و رسول خلل اصلاح امر نموده و رخصت نیز نفرموده و نصب امام بر امت و تعیین صفات طلب نداده و خود معترف
اند بر عدم نص و بعضی از علمای ایشان که بیان صفات و ذکر علامات امام نموده اند این حق و مسلم است اما معنیش این نیست
که شما با این صفات نصب امام کنید بلکه معنیش اینست که امام با این صفات باشد و باین علامات بشناسید لیکن امر بنصب و اذن
تعیین نیست و معتزله در وجوب عقلی بر امت باین حجت متمسک شده اند که نصب امام مشتمل است بر دفع ضرر مظنون و دفع
ضرر مظنون واجبست عقلا پس نصب امام واجب است عقلا و این همان دلیل اشاعره است که پیش ذکر شد مع اجوبه که بجای عقل
اجماع گفته بودند و ثابت شد نیز که مسئله امامت از مسائل اعتقادیه یقینیه و از جمله اصول دین و ارکان ایمانست نه از مسائل
فروع چنانکه اعتقاد سنیانست و چون بفضل الله ثابت شد وجوب نصب امام بر خدا تعالی عقلا و شرعا بدانکه سه دلیل اول از ادله
عقلیه دلیل ظاهر اند بر آنکه دائما مادام التکلیف باقیا واجبست بر حکمت و شفقت الهی که همیشه حجتی از جانب او بر عباده مقرر باشد
که هدایت ایشان نماید و تربیت و ارشاد شان در اخلاق و اعمال کند یا پیغمبری یا امامی مجملا اصلاح معاش و معاد دنیا و عقبا شان
تا مردم را بر خدا حجتی نماند و مکافات عمل خود بینند و ایضا قوله سبحانه یا ایها الذین امنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین و قوله جل شانه
اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم بتقریری که در مبحث اجماع گذشت از امام فخر رازی و جناب اقدس الهی ... واجب نموده
جایز الخطا که در هر زمان اطاعت صادقان معصوم از خطا کنند پس واجبست در هر زمان وجود معصومی که حجت بر امت و پیشوای ایشان
باشد و بسیار از حضرت امیر ع که فرموده لا تخلو الارض من قائم لله بحجة اما ظاهرا مشهورا او خائفا مغمورا لئلا تبطل حجج الله و بیناته
و شارح مقاصد همین حدیث را از جانب شیعه نقل کرده و اصلا متعرض آن بقدح و طعن نشده بنابراین ظاهر است که ایشان نیز مسلم
داشته و معتبر انگاشته اند و این مضمون در کتب شیعه از همه ائمه ایشان بر سبیل تواتر ثابت شده و الحمد لله رب العالمین و حق جمله فصل
در شروط امامت و آن بمذهب شیعه اثنا عشریه سه چیز است اول افضلیت امام از همه رعیت در جمیع کمالات دینی و دنیوی و دلیل
بر این عقلا اینکه مراد از امامت باعتراف مخالفین ریاستی است مطلقه در جمیع امور دنیا و دین بر جمیع مکلفین پس بالضرورة اینکه
امام از همه ایشان افضل باشد تا تقدیمش بر ایشان جایز و اطاعتش بر ایشان واجب باشد چه تقدیم ... و تعیین او بر دیگری
جای مفضول بر فاضل محال و قبیح است عقلا و شرعا از همه کس چه جای آنکه از جناب اقدس الهی تواند صادر شد و ایضا مقصود از امامت
اصلاح دین و دنیاست و متساویان مثل همند در حاجت باصلاح و غنی و مفضول محتاج تر است از افضل پس افضلیت در بعضی امور
و بر بعض مردم کافی نیست و امام فخر رازی در این مقام اعتراض کرده که چه شود اگر دو کس باشند هر دو مستجمع جهات فضایل که امامت
باعتبار همه خصوصیات و ضروریات دین و دنیا هر دو از او متمشی شود بقصور و فتور و یکی از ایشان در تعیین جهات درجه اش بالاتر
از آنکه دیگر باشد اگر امامت باین مفضول تفویض شود بسبب اینکه رعیت اطاعت او بهتر و بیشتر میکنند انتظام امور شان بهتر
و مصالح حال ایشان تمامتر خواهد بود بخلاف اینکه اگر امامت بافضل مفوض گردد بسبب تشویش و اختلال احوال ایشان خواهد بود و غرض
از نصب امام نیست مگر صلاح حال امت پس در اینصورت عقل البته حکم کند بوجوب تعیین مفضول نه فاضل و الا موجب نقض غرض
امامت شود و شیعه نیز اعتراف نموده اند که اکثر مردم بغض و کینه امیر المؤمنین را داشتند برای اینکه خویشان ایشان را کشته بود
باین سبب انکار رفض بر او و منع او از امامت کردند با وجود این تفویض امامت او منشأ فتنه و تشویش امت باشد و جواب
این شبهه اولا اینست که بنا بر احتمال بر اجتماع نقیضین است چه معنی مفضول اینها هو مفضول این است که بعدی میرسد که

بیشتر از ان نیست و فضل افضل از ان حد که گفته شد بیشتر است پس خالی از این حال از دو احتمال خالی نیست یا امت را حاجت با نقل از
فضائلی که مفضول از آن قاصر است هست پس گفتن که هیچ کار امامت از مفضول متمشی میشود جمع بین النقیضین است و یا تمام
فضائل مفضول حوائج امت را کافیست و ایشان را بر زیاده از آن حاجت نیست پس در اینصورت اگر چه مفضول برای امامت بس
است پس نسبت اما او را بر آنکه از او افضل است امام کردن قبیح و سفاهتست پس بنا بر این تفصیل نیست که مفضول امام باشد بو دیگران
و افضل مطیع او باشند از مسلک ایشان مثل حضرت موسی ع و حضرت داود ع و لقمان اما در زمانیکه امامت عام و امام منحصر
باشد بر تمام انام مثل زمان اسلام این احتمال اصلا محال است چه مرة واحدة است میان دو صورت یکی تقدیم مفضول بر حفظ و رعایت
صلاح رعیت دوم تقدیم افضل و انتظام حال عباد و جمع بینهما جمع متقابلین است پس معلوم شد که این شبهه بر تقدیر مستلزم
اجتماع نقیضین است و ثانیا اینکه عدم رضا و قلت طاعت رعیت افضل را یا بسبب حکومت و احکام اوست که بالفرض همه
بامر و حکم خدا است پس اگر مفضول نیز همان احکام حکومت کند با و نیز همان کنند که با او کنند و اگر بخلاف حکم الهی برضای ایشان
عمل نماید پس صلاح کارهای ایشان از او نیاید و منصب امامت را نشاید و یا عدم رضا و قلت طاعت افضل از این جهت نیست بلکه
از جهت اینست که اقربا و عشیره ایشان نیست و از اولاد ایشانست یا امثال این امور یا امثال این امور پس این بعینه مثل قول
یهود است بعد از آنکه مدتها میدانستند که حضرت خاتم الانبیاء از میان ایشان مبعوث خواهد شد انتظار بعثت او میکشیدند و چون
دیدند که از عرب مبعوث شده همه ترک او نموده کفر ورزیدند فلما جاءهم ما عرفوا کفروا به فلعنة الله علی الکافرین هرگاه عباد
مخالفت حکم الهی ورزیده و انقیاد پیغمبر او نکنند و همین معنی عین کفر و فساد حال ایشانست کما قال تعالی افمن اتخذ الهه هواه و اضله الله
علی علم پس در اینصورت رعایت رضایت ایشان کردن و ایشان را بر این حال واگذاشتن عین فساد ایشانست نه استحسان و اگر
عادت مرضی از خواص ایشان باشند بکار ایشان نیاید چه این عین نفاق و این جماعت منافقانند بلکه بر حکمت الهی و لطف است که خدا
آن نماید و اهل طاعت و معصیت را از هم امتیاز فرماید چنانکه فرموده ما کان الله لیذر المؤمنین علی ما انتم علیه حتی یمیز الخبیث
من الطیب و ایضا فرموده و ما جعلنا القبلة التی کنت علیها الا لنعلم من یتبع الرسول ممن ینقلب علی عقبیه و ایضا فرموده ام حسبتم ان تترکوا
و لما یعلم الله الذین جاهدوا منکم و لم یتخذوا من دون الله و لا رسوله و لا المؤمنین ولیجة و بهمین سبب جناب اقدس الهی
از کفر یهود و ... و رسولوا از جمله ایشان مقرر فرموده چه آنحضرت الحجه کرد بحکم خدا و رسول کرد پس هرگاه ایشان بحکم
خدا و رسول راضی نباشند و باین سبب افضل را بجاهلان دشمن دارند بیقین کافر
باشند لا تجد قوما یؤمنون بالله و الیوم الآخر یوادون من حاد الله و رسوله و لو کانوا آباءهم او ابناءهم او اخوانهم او عشیرتهم و این
قول ایشان بعینه مثل قول یهود است که گفتند اگر حامل وحی رسول الله میکائیل بود ما ایمان می آوردیم اما چون جبرئیل است ایمان نمی
آوریم چه عداوت الهی را با جبرئیل ورزیده و این قیاس مع الفارق است چه در اینمقام سخن در امامت است که هر قابل امامت
باشد و امامت از او متمشی شود و الجماعت که غصب خلافت آنحضرت نمودند اصلا قابل امامت نبودند و این اعراض مبتنی بر اجتماع
نقیضین است و اما نقلا فبقوله عز و جل افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لا یهدی الا ان یهدی فما لکم کیف تحکمون پس
چگونه تجویز عدم افضلیت امام میتوان نمود و قوله تبارک و تعالی افمن یمشی مکبا علی وجهه اهدی امن یمشی سویا علی صراط مستقیم
و قوله تعالی هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون پس اهل ذکر یعنی اهل علم را تعیین فرموده برای هدایت و تعلیم اهل جهل پس
کسیکه هادی و امام مکلفین باشد لا محاله باید افضل و اعلم از همه باشد و از این قبیل شواهد قرآنی و اخبار بسیار است
شرط دوم عصمت و دلیل بر وجوب عصمت امام مطلقا بعینه همان ادله وجوب عصمت انبیاست کما مر فی النبوة و همچنین
بدل نبوتست و نظیر باید بگویند پس لا محاله باید امام معصوم باشد مثل نبی و ایضا بر وجوب عصمت استدلال بآیه

بآیه ای کرده اند که لا ینال عهدی الظالمین پس غیر معصوم که ظالم است امام نتواند بود و مخالفان در جواب
این دلیل گویند کما هو که مسلم نیست که ظالم لازم عدم عصمت باشد تا از نفی این نفی آن و از نفی این وجوب عصمت
لازم آید چه تواند بود که کسی معصیت نکند با اینکه صدور آن از او محال نباشد و جواب این سخن آنستکه
مراد از عصمت در این دلیل عدم صدور گناه است نه امتناع آن چه فائده عصمت آنستکه امام معتمد و موثق
و خواطر از او مطمئن باشند پس هرگاه این معنی ثابت شود اگر چه باختیار الهی باشد مقصود حاصل است
و گاهی گویند مراد از عهد در این آیه نبوتست نه امامت گوئیم لفظ آیه صریحست در امامت بمعنی ریاست و پیشوائی
ناس که اعم است از نبوت و تخصیص محتاج است بدلیل و مخفی نماند که لفظ ظالمین چون مطلق است شامل
همه انواع ظلم است صغیر و کبیر و بر خود و بغیر و چون صیغه اسم است و اسم در وضع لغت مجرد از زمانیست
شامل همه ازمنه است پس هر کس در هر وقت ظلم کرده باشد ظالم بر او صادق و داخل مصداق این کریمه است
و قابل امامت نیست قال تعالی یا ابراهیم انی جاعلک للناس اماما قال رب و من ذریتی قال تعالی لا ینال عهدی الظالمین
پس ابراهیم ع گفت خدایا مرا و فرزندان مرا از عبادت اصنام نگاهدار که انها بسیاری از مردم را گمراه کردند
پس حضرت پیغمبر ص فرمود که دعای ابراهیم ع که خدایا از ذریتم جعل امام کن بمن و علی رسید یعنی بولی
من و او مستجاب شد که هیچکدام از ما هرگز سجده بت نکردیم پس مرا نبی و علی را وصی گردانید و ابن مغازلی
شافعی این حدیث را که مرا در مناقب روایت کرده و مخفی نماند که این حدیث دلیل ظاهر است بر اینکه مراد از
وصایت امامتست و کسیکه وقتی سجده بت کرده باشد قابل امامت نیست دلیل دیگر بر وجوب عصمت
امام قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین و تفصیل تفسیرش در بحث اجماع گذشت
و مجمل مضمونش بر اینمطلب دو وجه است یکی اینکه در هر زمان هر که جایز الخطاست مامور است باطاعت
و اقتداء بمقتدای غیر جایز الخطا و امام مامور باطاعت غیر خود نیست پس امام جایز الخطا نیست یا پس
جایز الخطا امام نیست و بتقریر دیگر هر جایز الخطا مامور است باقتدا و هیچ امامی مامور باقتدای امام
نیست چه امام مقتداست نه مقتدی پس هیچ جایز الخطا امام نیست و وجه دیگر اینکه در هر زمان
هر جایز الخطا مامور است باقتدا بمقتدای غیر جایز الخطا و مقتدای غیر جایز الخطا امام واجب العصمة
است پس امام واجب العصمة است و هو المطلوب دلیل دیگر قوله تعالی اطیعوا الله و اطیعوا الرسول
و اولی الامر منکم بیانش گذشت در اجماع باعتراف امام فخر که اولی الامر واجب الاتباع واجب العصمة است
دلیل دیگر اذا جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا بیانش اینست که مراد از فاسق معلوم الفسق نیست بدلیل
فتبینوا چه اگر فسق معلوم و جزم باشد تبین یعنی تفحص و تحصیل علم بصدق بی صورت خواهد بود
پس وجوب اطاعت امیر و مخبر موقوفست بر علم بصدق قولش و علم بصدق یا از عصمت حاصل شود
یا از جهت دیگر و امتحان شرعا اگر حال امیر و مخبر امام دانند حاجت بامر و خبر او ندارند و اگر خبر او
ندانند علم بصدق خبر امام غیر معصوم ندانسته باشند و اطاعتش برایشان واجب نباشد

شرط سیم هاشمیت یعنی باید امام از بنی هاشم باشد نه از سایر قبایل و دلیل بر این نصوصی است که وارد شده در
خصوص امامت حضرت امیر علیه السلام و اولاد طاهرین او و صیغه انکه بتفصیل ایراد شد و سنیان در امام باین سه شرط قائل نیستند
اما در باب افضلیت گویند معتبر نیست و بعضی امام نیست در باب امور دنیا و سلطنت [illegible] و عصمتش نباشد اما
سایر علوم و امور دیگر افضلیت و امتیاز شرط نیست و جواب این [illegible] که امامت بمعنی پادشاهی و سلطنت است
در معنی امامت و خلافت چه خلیفه و امام باعتراف و اتفاق همه شما محتاج الیه و پیشوای همه امت است در همه
امور دینی و دنیا چنانکه در بعضی امام فخر و مواقف و شرحش و سایر کتب ایشان مقرر است که گویند تقدیم مفضول
بر فاضل در امری قبیح است و کسی که انکار کند سفیه است پس باید امام افضل باشد از همه امت در همه امور
دنیا و دینی پس افضلیت در امور دنیا تنها و در بعضی [illegible] کافی نیست و شیخ مقاصد که از اعاظم متعصبان
علمای ایشانست تصریح باین کرده و گفته که اکتفا بریاست دنیا تنها شود امر دین که مقصود اهم و مطلوب
اعظم است فوت کرده و ایضا که سلطنت و پادشاهی دو چیز است یکی امور متعلق بحرب و قتال اعدا دوم
سیاست مدنی و ترتیب رعایا که اول عبارت است از جهاد در راه خدا و دوم اقامه حدود و رعایت عدالت در
[illegible] کافه رعایا و این هر دو اعظم احکام دین و فرایض الهی است و دین بی این تمام نیست و در باب حضرت
ادم که او را در زمین خلیفه خود کرد انجا که گفت انی جاعل فی الارض خلیفة و ملائکه گفتند ما اولی از ادمیم
و مقدم همین اعلمیت او دلیل خلافت او فرمود چه تدبیر ملک و سیاست مدن فی داخل همه اسما است چه الحضرت
باب مدینه علم و با حق و قران ملازم و معادن علم و اعلم و افضل امت است و خلیفه اولشان بوجوب افضلیت
امام اعتراف نموده چه صحابه و کافه مسلمین نیز با او در این معنی متفق بوده اند چه او گفت بر سر منبر اقیلونی
فلست بخیرکم و علی فیکم [illegible] از خلافت عزل کنید که با وجود علی من بهترین شما نیستم و هیچکس با او معارضه نکرد
و گفت که بهتر بود [illegible] نیست و ظاهر است که این کلام صریح است در بهتری علی و اعتراف است
بوجوب افضلیت امام والا تعلیل عزل خود به بهتری آن حضرت [illegible] مربوط بودی و اما در عصمت و هاشمیت
گویند چون امامت ابوبکر ثابتست و او معصوم و هاشمی نیست پس این دو شرط در امام منتفی است و
جوابش اینست که ادله اشتراط عصمت گذشت و ادله اشتراط هاشمیت با ادله بطلان امامت ابوبکر از طرق
معتبره ایشان بتفصیل ان شاء الله خواهد آمد و اکثر سنیان در امام هشت شرط اعتبار کرده اند اول اجتهاد در
اصول و فروع دین دوم وقوف در امور حرب سیم شجاعت چهارم عدالت پنجم کمال عقل ششم حریت هفتم ذکورت
هشتم بلوغ زیرا که عقل [illegible] و جوابش اینست [illegible] تفصیلش گذشت در فصل
دوم و سیم و [illegible] داخلند در افضلیت و چهارم در عصمت و بلوغ در امام ضروری نیست مثل یحیی چنانکه حضرت
عیسی در کودکی مبعوث شد و ششم و هفتم مسلمست بسبب نصوصی که در امامت حضرت امیر علیه السلام و اولاد
طاهرین او صلوات الله علیهم وارد شده کافی است با آنکه ذکوریت و حریت نیز بوجهی داخلند در افضلیت

فصل چهارم در علامت معرفت امام و طریق اثبات امامت پوشیده نیست که شناختن هر چیز بصفات
و علامات چند ممکنست که مخصوص آن چیز باشد نه بامور که مشترک میان او و دیگری باشند و چون

چون شروط امامت ثابت شد و در مبحث نبوت گذشت که هر کس دعوی نبوت و خبر از جانب الهی
کند و دعوای خود را مقرون بمعجزه که خارق عادت است نماید دلیل صدق او باشد و در این باب گذشت
که امامت ریاستی است که از جانب الهی بر جمیع امت نظیر نبوت و معلوم است که از جمله شرایط امامت
هاشمیت است و آن صفتی است مشترک در میان همه بنی هاشم و مخصوص شخص بعینه نیست پس باین
شناخته نشود و حاصل امام و عصمت نیز بنفس مفهوم اختصاص بنبی و امام ندارد چه آنچه بدلیل ثابت شده
همین وجوب عصمت نبی و امام است نه نفی آن از دیگران بلکه دیگران نیز امکان عصمت دارند بلکه واقع نیز
هست چنانکه حضرت مریم علیها السلام بالاتفاق و حضرت فاطمه علیها السلام بمذهب شیعه و همچنین هر یکی از ائمه پیش از زمان
امامت خود و افضلیت نیز احتمال شرکت دارد باین معنی که تواند بود که دو کس یا بیشتر هر یک افضل باشند از جمیع
امور از جمیع غیر ایشان اما با هم مساوی باشند چنانکه ائمه ما بمذهب ما این چنینند و صفت نیز دلیل [illegible]
امام نشوند مگر وقتی که همه یا یکی از انها مخصوص بیک کس بعینه باشد و خارق عادت نیز پیشتر گذشت که
گاه از غیر نبی و امام نیز صادر میشود و دلیل صدق مدعی نیست مگر وقتی که مقارن و موافق دعوی باشد
پس از مجموع مقدمات معلوم شد که معرفت امام و اثبات امامت ممکن است از سه طریق افضلیت و عصمت
وقتی که منحصر باشند در شخص معین و معجزه که خارق عادت است مقارن و موافق دعوی و ظاهر است که افضلیت
افضلیت و عصمت در شخص بعینه امریست در غایت خفا و اثبات آن و اطلاع بر آن در نهایت اشکال و اظهر
نیز از امامت چون در ایام سالفه معهود و معروف نبود بلکه اکتفا بنص و تعیین انبیاء مینمودند [illegible]
نیز باین سبب اکثر رعیت از طلب تحصیل آن غافل و جاهل مانده اند و ایضا ظاهر است که ادعای امامت و اثبات
با ظهار معجزه در ظهور و سهولت نه مثل نص بر اوست پس اگر از جانب خدا [illegible] و حضرت پیغمبر تعریف امامی
کرده تعیین و نصب نموده اند الخ الی

صح

که خود تعیین و نصب نموده اند بنصّ بر او صادر نشود اکثر مردم از معرفت او محروم خواهند بود و منجر بنقض
غرض بتعیین امام که از حکیم علی الاطلاق محالست خواهد شد پس واجب است بر حکمت و شفقت الهی نصّ
بر امام و بر عصمت حضرت رسالت پناهی تبلیغ آن و ایضا ظاهر است که اطاعت امام بر امّت بعد از نصّ
اسانتر است پس از راه وجوب لطف و اصلح نیز نصّ بر امام واجب است و هو المط پس ثابت شد که طرق
اثبات امامت و معرفت امام منحصر است در افضلیت و عصمت و معجزه و نصّ و بمقتضای الاشیاء تعرف
باضدادها از طریق اجماع مرکّب نیز اثبات امامت توانکو دیز پس بنابرین طریق اثبات امامت پنج است
امّا چون طریق نصّ اسانتر و نمایانتر است از طرق دیگر باین سبب جمعی گفته اند که طریق منحصر است در نصّ
اگر چه ایشان متشبث بطرق عصمت و غیر آن شوند بمحض احتیاط شود که چون از طرق خفی است و معرفت
آن از کثرت مردم مختفی است مؤدّی بتضییع حق امامت و منجر بترک هدایت امّت میشد پس گویا طریق شامل
و کامل منحصر بنصّ شد پس اینهم اگر از جمعی مستور باشد بسبب کتمان دیگرانست بالضروره حتی نظام از معتزله
و صاحب ملل و نحل از اشاعره گفته اند امامت نمیباشد مگر بنصّ ظاهر مکشوف و عمر از مردم پوشانیده و
اجماع از پیش نهاد خود ساخته و بیعت خلّی اهل و عقد را بلکه اجماع و بیعت همه اهل حل و عقد نیست چنانکه
در امامت ابی بکر به بیعت عمر و در امامت عثمان به بیعت عبد الرحمن و موقوف بر اتفاق اهل مدینه نیز
هم نداشتند چه جای همه اهل بلاد اسلام اوّلا که اجماع خالی از معصوم حجت نیست و اعتبار ندارد و حال
اینکه همه صحابه بر خلافتهای مذکوره متفق نبودند چه معصومین و اکابر صحابه موافقت نکردند مگر
بعد از مدّتی برای تقیّه و رعایت مصلحت دوّیم آنکه بغیر اصحاب که اتفاق کردند موافقت ضعفا بسبب قهر
و غلبه بود و اقویا را ابقاء دین در ایشان مسلّم نیست چه جای شدّت و صلابت در آن کما یاتی انشا فصل پنجم
در تعیین امام بعد از حضرت خیر الانام علیه و آله الصلوة والسلام امّت بعد از حضرت رسالت مختلفند
در تعیین امام در این اقسام شیعه و سنّی و در وندیه اتباع قاسم بن روند از جمهور فرق شیعه بوانند که امام
مفترض الطاعة بعد از آنحضرت امیر المؤمنین است و شیعه بعد از آن در طبقات متعدده مختلف اند
و تفصیله یاتی انشا و کافه اهل سنت بر اینند که امام بعد از آنحضرت ص ابوبکر است و بعد از او عمر و بعد
او عثمان و بعد از او امیر المؤمنین ع و بعد از آنحضرت امامت و خلافت منقطع است و روندیه قائلند
بخلافت عباس و حق مذهب شیعه است از همه طرق خمسه امّا طریق عصمت فمعلوم عندنا لا یحتاج الی البیان
و امّا طریق افضلیت تقریرش اینست که مراد از افضل کسی است که جهات فضل در او بیشتر باشد و مراد از
جهات فضل امور یست که صاحبان آن بسبب آنها مستحق مدح و تحسین شود خواه از جانب عقل و خواه
از جانب نقل آید در دنیا خواه در آخرت و جهت فضل دو قسم است یکی ذاتی فطری و دوّم اعتباری کسبی

که خود تعیین و نصب نموده اند بنصّ بر او

وقسم اول دو قسم است کمالات نفسانی و کمالات جسمانی و قسم دوم نیز دو قسم است نسب و سبب
وهمه این جهات که در آنحضرت از تمام امت بیشتر است و اصل فضایل و استجماع آنحضرت همه جهات
فضیلت را متفق علیه است و هیچکس را در آن خلافی نیست مشهور است که یکی از علما افضلیت
آنحضرت را ابو سعید که گفت چه گویم از فضایل کسی که دوستان از ترس و تقیه و دشمنان از حسد
و کینه اظهار فضائل او نکردند و کمال الاهتمام در کتمان او نمودند و با وجود این فضایلش تمام عالم را
گرفته و فضل بن روزبهان از متأخران سنیان با کمال التعصب و عداوت در کتابی که در رد کشف
الحق علامه حلی اعظم الله اجره نوشته گفته که فضایل آل محمد ع امریست که انکار آن نتوان
الی ان قال کی میتوان انکار فضل جمعی کرد که ایشان اهل سداد و فخر از معدن نبوت و حفاظ
آداب فتوت و اما افضلیت آنحضرت بعد از حضرت رسالت ص از همه امت مختلف فیه است
میان ایشان و اکثر صحابه و تابعین و کافه معتزله با شیعه متفقند در افضلیت امیر المؤمنین ع
در جمیع جهات فضیلت از جمیع امت چه جای نسبت مساوات و بعضی معتزله و جمهور
اشاعره قائلند بافضلیت ابو بکر و عمر و جمعی تفضیل عثمان نیز بر آنحضرت داده اند و ما بتوفیق
الله تعالی اول بیان افضلیت آنحضرت را باعتراف خلفا و صحابه که در بیست بطرق معتبره نموده شد
بعد از آن باقرار علمای ایشان و بعد از آن اثبات این مقصد اقصی باحادیث و اخبار متواتره
باللفظ یا بالمعنی از طرق و کتب صحاح ایشان و بعد متصدی ذکر تفصیل اقوال و مذاهب اهل
واشباه ایشان و جوابها شویم ان شاء الله العزیز الحکیم اما اعتراف ابی بکر که اقیلونی فلست بخیرکم
وعلی فیکم و اقرار عمر در چندین موضع که لولا علی لهلک عمر و استعاذه او که اعوذ بالله من
قضیة لیس فیها ابو الحسن در این باب مشهور آفاق و مسلمست بین الطرفین بالاتفاق و در
مناقب ابن مغازلی شافعی روایت کرده که روزی دو کس از عمر در ایام خلافتش پرسیدند که طلاق
بنده چند است عمر برخواسته بخدمت آنحضرت رفت و از آنحضرت پرسید باشاره انگشت گفت دو
پس عمر بایشان گفت دو یکی از ایشان گفت سبحان الله تو امیر مؤمنانی از تو سؤال کردیم تو از دیگری
که اصلا با تو حرف نزد باشاره جواب گفت عمر گفت وای بر تو میدانی این کیست این علی بن ابیطالب است
از رسول الله ص شنیدم که میگفت اگر همه آسمانها را در یک کفه میزان کنند و ایمان علی را در کفه
دیگر ایمان علی بر همه زیادی کند و صاحب کتاب طوایف نقل کرده از کتاب اعلام رسول الله ص
تالیف مامون الرشید از حکم بن مروان از جبیر بن حبیب که عمر بن خطاب را حادثه و مشکلی پیش
آمد که بسبب آن بسیار مضطرب و احوالش مشوش گشت گفت ای معشر مهاجرین در اینکار

در اینکار چه میگوئید و رای شما چیست گفتند تو پناه و ملجاء مائی تو بهتر میدانی گفت نیست حالا او
مگر علی بن ابیطالب ع گفتند او را طلب کن گفت هیهات با آن بزرگی هاشمی و خویشی رسول و مرتبه علمی که
دارد پیش او می باید رفت پس همه برخواسته پیش او رفتند در نخلستانی بود و بیل در دست داشت
و مشغول آن بود و آیات [illegible] قرآن میخواند و گریه میکرد همه از گریه او بگریستند و بعد عمر مسئله
خود را پرسید و جواب شنید پس گفت والله که حق ترا میخواهد اما قوم تو نمیخواهند فرمود یا ابا حفص
امروز هم کسی اطاعت تو میکند روز قیامت حقیقت کار معلوم میشود و غیر ذلک از احادیث دیگر
و ابن حجر در صواعق محرقه از امام فخر روایت کرده که اهل بیت رسول الله ص در پنج چیز با آنحضرت مساوی
در سلام که خدا تعالی فرموده السلام علیک ایها النبی و فرموده سلام علی آل یس و در صلوات بر ایشان
در تشهد و در طهارت که فرموده و یطهرکم تطهیرا و در تحریم صدقه و در محبت که فرموده فاتبعونی یحببکم
الله و فرموده قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی و مخفی نماند که مساوات در پنج چیز مستلزم تساوی
در همه صفات کمال که عین افضلیت بر همه صحابه است و ابن ابی الحدید که یکی از معتزله است در شرح
نهج البلاغه بتفصیل ذکر نموده اوصاف آنحضرت را بابسط تمام از جمله منتهی بودن کل علوم با آنحضرت ع
از جمله علم نحو و عربیت که با بو الاسود دئلی تعلیم نمود و علم قرائت است و علم تفسیر است و غیر ذلک
و شجاعت آنحضرت و قوت و زور بازویش را و سخاوت و جودش را و حلم و عفوش را و جهاد در راه خدایش را
و بلاغت و فصاحتش را و حسن خلق و شکفتگی اش را و زهد و ورعش را و عبادت و قرابتش را
و رای و تدبیرش را و سیاست و حکومتش را در حکم الهی و سایر صفاتش را بتفصیل ذکر میکند
فارجع هنا و ابن ابی الحدید ایضا در جزو بیستم شرح نهج البلاغه گفته که قول بتفضیل امیر المؤمنین ع
قولیست قدیم بسیاری از صحابه و تابعین قائل بآن بوده اند از جمله صحابه عمار و مقداد و ابوذر و سلمان
و جابر بن عبد الله و ابی بن کعب و حذیفه و بریده و ابو ایوب و سهل بن حنیف و ابو الهیثم بن التیهان
و خزیمة بن ثابت و ابو الطفیل عامر بن واثله و عباس بن عبد المطلب و بنی العباس و بنی هاشم کافه
و بنی عبد المطلب کافه و زبیر قبل ازین قائل بود بعد از آن برگشت و از بنی امیه نیز جمعی قائل بوده اند از
آنجمله خالد بن سعید بن العاص و عمر بن عبد العزیز و امام فخر رازی که از اعاظم علماء اشاعره است در کتاب
اربعین از شیعه بیست دلیل بر افضلیت آنحضرت نقل کرده و اگر چه بحسب ظاهر اقرار بآن ننموده
و اما بنحوی نقل نموده که بمقتضای الکنایة ابلغ من التصریح اصرح است از تصریح چه بعد از ذکر آن دلایل
بر سبیل حکایت از اصحاب خود یعنی اشاعره جواب چند ذکر نموده و خود متعهد جواب آنها نشده و بعد
فراغ از آنها هم گفته که هذا تمام الکلام فی هذا الباب والله اعلم بالصواب اما اجمالا اینکه هیچکس

از اعاظم علمای اهل سنت است

نزاع نیست در اینکه او در اصل خلقت در غایت ذکا و فطنت و استعداد علم و غایت حرص در طلب علم رسول الله
و افضل فضلا و اعلم علماء و در غایت حرص در تربیت و ارشاد او بود علی ع در طفولیت در حجر تربیت او
و در بزرگی داماد او بود و در همه اوقات پیش او میرفت و او را هرگز از خدمت او مانعی نبود و معلوم است
چنین شاگردی در خدمت چنین استادی با این خصوصیات احوال بنهایت معراج فضل و کمال میرسد و اما
ابوبکر در بزرگی بخدمت آنحضرت رسید و در آنوقت هم شبانروزی یکمرتبه و انهم اندک زمانی در خدمت
آنحضرت بود و مشهور است که العلم فی الصغر کالنقش فی الحجر والعلم فی الکبر کالنقش فی المدر و دلیل دیگر
قوله تعالی و تعیها اذن واعیة در شأن علی ع نازل شده و هر که او مخصوص باشد بزیادتی فهم اختصاص خواهد
داشت بزیادتی علم و دلیل دیگر قوله ص اقضاکم علی ع چه قضا محتاج است بجمیع علوم پس هرگاه او در
قضا بر همه راجح باشد در همه علوم بر همه فایق باشد و دیگر وقایعی که برای عمر واقع شد و گفت لولا علی
لهلک عمر در رجم حامله و قطع لسان سائل و مدت اقل حمل شش ماهست و غیرها و دیگر آنحضرت خود
فرمود والله اگر منصب خلافت برای من مهیا شود و مسند حکومت برای من آماده گردد هر اینه
حکم کنم برای اهل توریة بتوریة ایشان و میان اهل انجیل بانجیل ایشان و میان اهل زبور بزبور ایشان
و میان اهل فرقان بفرقان ایشان والله که هیچ آیه نازل نشده در بر و بحر و سهل و جبل و سما و ارض و لیل
و نهار مگر اینکه همه را میدانم که در شان که آمده و برای چه آمده و دیگر آنکه افضل علوم علم اصول دین
و معرفت خداست و خطب و کلمات آنحضرت مشتمل است بر اسرار توحید و عدل و نبوت و قضا و قدر
و احوال معاد انقدر که کلام هیچیک از صحابه شمهٔ از آن ندارد و ایضا همه فرق متکلمین منسوب باو اند و در این
علم و اما علم تفسیر ابن عباس که رئیس مفسرین است شاگرد آنحضرت است و اما علم فقه در این
باب همین بس که حضرت پیغمبر ص در شأن او فرمود اقضاکم علی و آنحضرت خود گفته اگر
حکومت برای من آماده گردد الخ و بعد از پیغمبر استاد همه عالمست در همه صفات مرضیه و مقامات
شرعیه و چون ثابت شد که اعلمست از همه عالم پس واجبست که افضل باشد از همه عالم لقوله تعالی
هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون و قوله تعالی یرفع الله الذین امنوا منکم والذین اوتوا العلم
درجات و آنحضرت خود فرمود که رسول الله مرا هزار باب علم تعلیم نمود که از هر باب هزار باب برای
من گشوده و اما فضایل عملیه او چون زهد که زاهدین عالم همه شاگرد او بودند و دیگر شجاعت
او و نفع شجاعت او از همه بیشتر بود که حضرت رسالت ص یوم الاحزاب فرمود ضربة علی خیر
من عبادة الثقلین و آنحضرت خود گفته من در خیبر را بقوت جسمانی نکندم بلکه بقوت الهی کندم
و سخاوت او بمرتبه بود که سوره هل اتی در باره ایشان نازل شد و از انجمله نسب عالی داشت و از

و از همه کس بآنحضرت نزدیکتر بود و اگر چه عباس عم آنحضرت بود اما عم پدری تنها و ابوطالب عم پدری و مادری
هر دو بود و ایضا علی ع از جانب پدر و مادر هر دو هاشمی بود و از انجمله داماد او است و هیچکس از خلق را
مثل او دامادی نبود و اگر چه عثمان داماد بود اما اشرف اولاد پیغمبر ص فاطمه است که سیدهٔ نساء عالمین
است و از انجمله نسب اولاد است و هیچکس از صحابه امثال او و اولاد او نبود حسن و حسین سیدی شباب
اهل الجنة اند و اولاد حسن مثل حسن مثنی و حسن مثلث و عبدالله محض و نفس زکیه و اولاد حسین ع مثل
زین العابدین و باقر و صادق و کاظم و رضا اینها همه جمعی اند که فضل و علو درجه شان در ان خلافی نیست
و ابویزید بسطامی سقای خانه امام جعفر صادق ع بود و معروف کرخی بدست امام رضا ع اسلام آورد
و دربان خانه او بود و امام فخر گفته که علی ع چند سال بعد از موت ابی بکر در حیات بود پس شاید این علم
بسیار را در ان مدت تحصیل نموده باشد و لازم نیست که در زمان ابوبکر صاحب این همه علم باشد تا اولی
بامامت لازم آید که این جواب بان دلیل اصلا ربط ندارد چه مقتضای این دلیل انست که حضرت امیر ع در زمان
حضرت خاتم النبیین ص اعلم امت بود و اما دلیل بر این مطلب دلیل اول آیه کریمه اولئک هم خیر البریة که
ابن مردویه بچهار و چند طریق و اخطب خوارزمی و اصفهانی و ابوبکر شیرازی که همه از اعیان سنیانند روایت کرده اند
که چون این آیه نازل شد حضرت پیغمبر ص فرمود خیر البریة علی بن ابیطالب و در بعضی روایات فرمود [illegible]
بعلی بن ابیطالب ع که خیر البریة تو و شیعیان تو اند روایت کرده زبیر و عطیه و خوات از جابر که در کوچهای
مدینه میگشت و میگفت قال النبی ص علی خیر البشر من ابی فقد کفر فقد رضی فقد شکر ابن حنیفه ادری
از عایشه و ابن مجاهد در کتاب ولایت و دیلمی در فردوس و احمد حنبل در فضایل و خطیب در تاریخ و اعمش
از عایشه و ابن ابی حاتم از جابر و غیر ایشان از علمای معتبر دیگر بسیار روایت کرده اند با اختلاف الفاظ
دلیل دوم محبت و طاعت ایشان بر همه واجب و عداوت و مخالفت ایشان بر همه حرام شد تا حدیکه محبت ایشان
علامت ایمان و عداوت ایشان علامت نفاق گشت و هیچکس از امت را این فضل نبود و همه اینمعانی بطرق
مخالف اضعاف عدد تواتر مرویست ثعلبی در تفسیر روایت کرده که چون آیه قل لا اسئلکم علیه اجرا الا
المودة فی القربی نازل شد پرسیدند از رسول الله که کیستند قرابت تو که مودت ایشان اجر رسالت تو است و بر ما
واجب است فرمود علی و فاطمه و حسن و حسین و در صحیح مسلم در جزو پنجم در تفسیر همین آیه گفته این قربا
قربای آل محمد است ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه روایت کرده از احمد بن حنبل که حضرت پیغمبر ص
قریب خود را و فرمود ایها الناس وصیت میکنم شما را بمحبت برادرم و ابن عمم علی بن ابیطالب دوست او
نیست مگر مؤمن و دشمنش نیست مگر منافق دوست او دوست منست و دشمن او دشمن منست تا شد

وهر کس دشمن من باشد جزایش عذاب دوزخست ودر کتاب فردوس دیلمی روایت نموده که فرمود یا علی
اگر همه امت دشمن تو باشند خدا همه را سرازیر در آتش اندازد وایضا در ان کتاب نقل کرده که فرمود
یا علی هر کس با بغض تو بمیرد یهودی یا نصرانی باشد واین مضامین در جمع بین الصحیحین وجمع بین
الصحاح است وصحیح ابی داود وصحیح بخاری وسایر کتب معتبره ایشان روایت شده ودر کتاب فردوس
روایت کرده که فرمود یا علی تو وشیعه تو بر سر حوض کوثر پیش من آیند همه سیراب وروسفید ودشمنان
تو آیند همه تشنه وروسیاه وابن مردویه روایت کرده که فرمود یا علی اگر کسی بقدر عمر نوح عبادت خدا
کند ومثل کوه احد طلا داشته باشد وهمه را در راه خدا صرف نماید وانقدر عمر کند که هزار حج پیاده
کند ودر میان صفا ومروه بظلم کشته شود ودوست تو نباشد بوی بهشت نشنود ودر کتاب شرف
المصطفی وتاریخ خشنوی روایت کرده که فرمود اگر کسی هزار سال وهزار سال وهزار سال میان رکن ومقام
بعبادت خدا قیام نموده ومحب ما اهل بیت نباشد خدا او را سرازیر در آتش اندازد وابو بکر مومن شیرازی
در رساله اعتقاد روایت کرده که جناب رسالت پناه ص فرمود خدا تعالی فرض نموده بر شما اطاعت علی را چنانکه
فرض کرده بر شما طاعت مرا وحرام کردانیده بر شما عصیان علی را چنانکه حرام کردانیده عصیان مرا وحب او ایمان
وبغض او کفر است من وعلی پدران این امتیم ودر مسند احمد بچند طریق مرویست که فرمود هر کس علی را بغض
دارد ای مردم هر کس علی را بغض دارد روز قیامت یهودی یا نصرانی مبعوث شود وابن مغازلی شافعی
نقل کرده که حضرت پیغمبر ص فرمود هر کس علی را بغض دارد روز قیامت یهودی یا نصرانی مبعوث شود
جابر پرسید اگرچه اقرار بتوحید خدا ورسالت تو داشته باشد فرمود کلمه شهادت برای اینجماعت همین
حفظ خون ومال ایشان کند ودر فردوس دیلمی از عمر روایت کرده که آنحضرت ص فرمود حب علی برات است
از آتش واینمضمون با تفاوتهای لفظی چندین کس از اکابر علماء ایشان بچندین طریق روایت کرده اند از
انجمله عطیه وابن بطه وابن ماجه وترمذی ومسلم وبخاری واحمد وابن ربیع واصفهانی وابن شیبه
وعکبری وصاحب حلیه وسمعانی وتاریخ بغدادی والکافی وابن عقده وموصلی وعبادة بن یعقوب
وثقفی وهروی وطبری وغیر ایشان روایت نموده در کتاب شرف النبی از آنحضرت ص که فرمود ظالم اهل
بیت من با منافقان در درک اسفل جهنم باشند وهم در ان کتاب روایت کرده که فرمود هر کس بر اهل بیت
من ظلم کند ویا ایشان مقاتله نماید وایشانرا دشنام دهد ولعن کند اینجماعت را در آخرت هیچ نصیبی
از رحمت خدا نخواهد بود روز قیامت خدا با ایشان هیچ سخن نگوید وبایشان نگاه نکند وابن ابی الحدید
از ابو القاسم بلخی نقل کرده که گفته احادیث صحیحه که آنحضرت ص فرمود لا یبغضک الا منافق ولا یحبک
الا مومن وایضا ابو القاسم بلخی گفته که بسیاری از ارباب حدیث روایت کرده اند از بسیاری صحابه که میگفتند

که میگفتند ما در زمان رسول الله ص منافقانرا نمی شناختیم مگر ببغض علی بن ابیطالب ع ودر تفسیر ثعلبی روایت
کرده در تفسیر قوله تعالی علمنا منطق الطیر که قبره میگوید اللهم العن مبغض آل محمد وابن مغازلی شافعی در مناقب
آورده که حضرت پیغمبر ص فرمود قنابر بر سر درختان میگویند الا لعنة الله علی مبغض علی بن ابیطالب وایضا ابن
مغازلی بچند طریق از آنحضرت ص روایت کرده که هیچ کس روز قیامت از صراط نگذرد مگر کسی که ولایت علی بن
ابیطالب داشته باشد وایضا او روایت نموده که عنوان صحیفه مومن حب علی بن ابیطالب است واخطب خوارزمی
روایت کرده که فرمود خدا تعالی ایمان هیچ بنده را قبول نکند مگر بولایت علی بن ابیطالب وبرائت از اعداء او
وترمذی در صحیح روایت کرده از حضرت پیغمبر ص که فرمود سه چیز است که هر کس داشته باشد نه از من است
ونه من از او بغض علی وبغض اهل بیت من وکسیکه گوید ایمان همین قولست بی عمل دلیل سیم آیه مباهله که
حقتعالی فرموده قل تعالوا ندع ابناءنا وابناءکم ونساءنا ونساءکم وانفسنا وانفسکم چه باتفاق مفسرین
ومحدثین موالفین ومخالفین مراد از ابناءنا حسنین است واز نساءنا فاطمه زهرا واز انفسنا رسول الله
وامیر المومنین ص وخدا تعالی امیر المومنین را نفس رسول الله فرموده واو را از جمله همه صحابه مخصوص باین
فضیلت نموده وظاهر است که کسی را نفس کسی گفتن کنایه است از نهایت قرب واختصاص او باو واین
تعبیر وتخصیص اصرح صریحیست بر افضلیت آنحضرت از همه دیگران وبا این ظهور ووضوح بعضی از سنیان از
غایت تعصب گویند مسلم نیست که مراد از انفسنا تنها علی باشد بلکه همه خویشان وموالی داخلند بقرینه
صیغه جمع وجوابش همانست که گفته شد که متفق علیه است که روز مباهله از مردان غیر علی ع وزنان
سوای فاطمه ع واز فرزندان سوای حسنین ع کسی با آنحضرت نبود ومحض احتمال عموم با وجود دلیل
محکم مسلم بر خصوص واطلاق صیغه جمع بر واحد از آن شایع تر است در قران وحدیث وکلام عرب که گنجایش
این سخن داشته باشد ودر همین آیه لفظ نساء بر فاطمه تنها وابناء بر حسنین استعمال شده دلیل چهارم آیه
تطهیر است انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا که صریحیست در عصمت وطهارت
اهل بیت از جمیع ذنوب وعیوب ومناقص ونقایص چه رجس اسم جنس ولام مثلها جنس است وشامل
همه افراد جنس است کبیره وصغیره کلی وجزئی ومفعول لیطهرکم محذوفست که شامل هر امریست که تطهیر
تعلق باو تواند گرفت ومراد باهل بیت باتفاق کافه مفسرین ومحدثین فرق مسلمین رسول الله وامیر المومنین وفاطمه
وحسنین ص ودر جمع بین الصحاح الستة از چند طریق ودر مناقب ابن مردویه از صد وسی طریق ودر جمع
بین الصحیحین وتفسیر ثعلبی ومسند احمد بن حنبل وسایر کتب مشهوره معتمده ایشان بطرق متعدده
متجاوز از حد تواتر روایت کرده اند با الفاظ مختلف که حضرت پیغمبر ص عبائی بر دوش گرفت وهمین چهار
معصوم را بزیر عبا برد وفرمود اینها اهل بیت من اند ومقصود باید تطهیر ایشان دعا کرد وفرمود اللهم هولاء
اهل بیتی وخاصتی اللهم اذهب عنهم الرجس وطهرهم تطهیرا واحتمال اینکه شامل اهل بیت مطهرات زنان

زنان آنحضرت با ایشان نیز داخل باشند بقرینه اینکه این آیه در میان آیات احوال ایشان واقع شده
چنانکه بعضی از متعصبان گفته اند در غایت ظهور بطلان و خلاف روایات ایشان و وقوعش در میان
آن آیات از تحریفات عثمانیست و در صحیح بخاری و مسلم و ابی داود و کتب دیگر شان همین حکایت
بهمین نحو از عایشه و زینب و ام سلمه مرویست که همین پنج کس در زیر عبا بودند و این زنان هیچکدام
نبودند زینب گوید که گفتم من هم داخل عبا شوم فرمود بجای خود باش عاقبت بر خیر باد و عایشه گوید
گفتم من هم داخل شوم فرمود دور شو عاقبت تو خیر شود و در بسیاری از این اخبار آمده که ام سلمه
کوشه عبا را گرفت خواست داخل شود و گفت من هم داخل شوم آنحضرت عبا را از دستش کشید
و گفت تو بخیری و در بعضی از این اخبار وارد شده که بعد از فراغ از دعای ایشان و مناجات حضرت
رحمن او را داخل کرد دلیل نهم عز الدین عبد الرزاق حنبلی و حافظ ابو بکر بن مردویه و ابو یوسف
یعقوب بن سفیان نسوی و ثعلبی و غیر ایشان در کتب و تفاسیر خود در تفسیر قوله تعالی فان الله هو مولاه
وجبریل و صالح المؤمنین روایت کرده اند که صالح المؤمنین علی بن ابیطالب است و مخفی نباشد که این
آیه از چند وجه دلیلست بر افضلیت آنحضرت اول اینکه نام حق با نام خدا و جبرئیل مقرون دوم آنکه
با ایشان در نصرت پیغمبر صلعم شرکت یافته سیم آنکه از جمله همه مؤمنان او مخصوص بذکر و نصرت شده چهارم
اضافه صالح بی هیچ قیدی بمؤمنین بتقدیر حرف جر چه این صریحست در اینکه از جمله مؤمنان صالح مطلق
منحصر است در او مثل اینکه گویند فلانی بزرگ قبیله یا پادشاه عالم یا حاکم شهر است چه اگر بزرگ و پادشاه
و حاکم منحصر در فرد نباشد این تعبیر صحیح و مستحسن نیست چنانکه نزد اهل لسان در نهایت ظهور و بیان
است دلیل دهم ابن جریر طبری و ثعلبی و حافظ ابو نعیم بسته طریق و فلکی مفسر روایت کرده اند در این
آیه افمن کان علی بینة من ربه و یتلوه شاهد منه که من کان علی بینة من ربه رسول الله صلعم و شاهد
علی بن ابیطالب است و امام فخر رازی در تفسیر کبیر گفته که سیوم وجه در تفسیر شاهد گفته اند یکی جبرئیل دوم
زبان محمد صلعم سیم علی بن ابیطالب ع و معنی آیه اینست که آیا کسی که بر بینه و حجت از خدا داشته باشد و
شاهدی از خویش با او باشد چنین کسی را اطاعت نمیکنید و ایمان با و نمی آورید پوشیده نیست که
تاویل شاهد در اینمقام بجبرئیل یا زبان آنحضرت در غایت بعد است بچند جهت و الضرورة معارض
با تفسیری که بچند روایت معتبره منصوص باشد نمیکند و این آیه نیز بچند وجه دلیلست بر افضلیت
آنحضرت اول اوراشاهد دعوی رسالت کردن دوم تعدیل بینه الهی نمودن سیم تالی و ثانی پیغمبر فرمودن
چهارم بلفظ منه او را با آنحضرت نسبت دادن یعنی بعضی از او و از جنس او ست و اینمعنی را امام فخر
نیز گفته پنجم تنوین تنکیر که دلیلست بر عظمت شان و رفعت مکان ششم تخصیص آنحضرت باین

باین فضایل و کرامات از جمله همه مؤمنان دلیل هفتم اینکه آنحضرت اعلم است از همه امت ابو المکارم روایت کرده
در کتاب اربعین از ابن عباس از آنحضرت صلعم که فرمود من ترازوی علم و علی دو کفه آن و حسن و حسین ریسمانهایش
و فاطمه ع علاقه اش که اعمال دوستان و دشمنان ما بان سنجیده میشود و ایضا در آن کتاب از سلمان فارسی روایت
شده که حضرت پیغمبر صلعم فرمود اعلم امتی من علی بن ابیطالب است و ترمذی در صحیح روایت نموده از آنحضرت ع
و در تفسیر ثعلبی مرویست که چون آیه فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون نازل شد علی ع گفت ماییم اهل ذکر و
حافظ محمد بن مؤمن الشیرازی از دوازده تفسیر خود شان ذکر کرده که اهل ذکر محمد و علی و فاطمه و حسنین اند
ایشانند اهل ذکر و علم و عقل و بیان و ایشانند اهل بیت نبوت و معدن رسالت و محل آمد و شد ملائکه والله که
خدا بتعجب مؤمن را مؤمن نام نکرده مگر برای اکرام علی بن ابیطالب ع و در تفسیر ثعلبی روایت کرده از حضرت پیغمبر صلعم که
انا مدینة العلم و علی بابها و لا توتی البیوت الا من ابوابها و ایضا ثعلبی در تفسیر از حضرت پیغمبر صلعم روایت کرده که
فرمود یا علی من شهر علمم و تو در آن دروغ میگوید کسی که گمان کند که از غیر در داخل شهر شود و همین حدیث انا
مدینة العلم از متواترات است و در بعضی بلفظ مدینة العلم و بعضی بلفظ مدینة الحکمة و بعضی بلفظ مدینة الجنة
و ظاهر است که مال همه یکیست و در کتاب مناقب ابن مغازلی شافعی روایت کرده که رسول صلعم فرمود اسرار الله
را کدام که خدا بمن گفت و هیچ چیز نگفت مگر من همه را بعلی گفتم پس علی در مدینه علم منست بعد از آن فرمود یا علی
سلم تو سلم منست و حرب تو حرب منست و تو بعد از من میان من و واسطه امت منی هر چه از من خواهند
باید از تو خواهند و رو بتو آرند و روایت کرده احمد بن موسی بن مردویه از ام سلمه که گفت دیدم رسول الله صلعم
و علی بن ابیطالب ع را که دست هم گرفته و سر بگوش هم گذاشته تا دیگر ظهر بهم حرف میزدند و راز میگفتند
و در آخر امیر المؤمنین ع برخواسته گفت بودم و بکنم فرمود بلی بعد از آن با من ملاطفت و شفقت بسیار نمود
و گفت جبرئیل از پیش خدا آمده و در جانب راست من نشسته بود و علی در جانب چپ و هر چه بعد از من خواهد شد
تا روز قیامت بمن میگفت و من همه را بعلی میگفتم و از جمله غرایب اینست که ابن حجر در کتاب صواعق محرقه حدیث
انا مدینة العلم را منع صحتش کرده بعد از آن گفته بر تقدیر تسلیم ابو بکر محراب مدینه علم است و ایضا معارض است
با حدیث فردوس که انا مدینة العلم و ابو بکر اساسها و عمر حیطانها و عثمان سقفها و علی بابها و جوابش
اینست که این دو خبر و احاد اند و معارضه با حدیث متواتر متفق علیه نکنند و روایتشان مخصوص ایشان و
اینها تو وضع در هر دو ظاهر است و واضعشان در نهایت بی وقوفی و عدم بلاغت بوده چه محراب مناسب مسجد
و سقف با بخانه و نسبتشان بمدینه از قبیل سفسطه است بمسجد و قندیل بحمام و بر تقدیر تسلیم صحت هر دو
مؤید ماست و مضر با ایشان چه تردد و دخول خانه و مدینه و انتفاع با نها و استمتاع از آنها از در است
نه از پایه و دیوار و نه از سقف و محراب بلکه اینها مانع دخول و انتفاع اند چنانکه آیه کریمه لیس البر بان تاتوا
البیوت من ظهورها و لکن البر من اتقی و اتوا البیوت من ابوابها ناطق و ظاهر و احادیث مذکوره صریح و متواترا

دلیل نهم جهاد آنحضرتست در راه خدا و نصرت حضرت خاتم الانبیا و اینمعنی از غایت شهرت و مسلمیت مستغنی
است از بیان در همه غزوات فتح در دست او بود و همیشه کشف بلیه از اعدا او میشود یکشمه از تصرف
او اینست که در غزوه بدر نصف مشرکین را او تنها کشت و نصف دیگر را همه مسلمین با شمه از ملئکه
مسومین و در غزوه احد اهل اسلام گریختند و او تنها ماند و جنگ میکرد تا اینکه مشرکین را دفع
و منهزم فرمود و ملئکه گفتند لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار و جبرئیل بحضرت رسالت پناه ص گفت
که حسن مواساة علی با تو ملئکه را بتعجب در آورده آنحضرت فرمود چرا نکنند او از منست و من از اویم و همه گریختند
و بعد از یکروز و دو روز تا اینکه عثمان بعد از سه روز که ثبات قدم امیر المؤمنین و انهزام مشرکین را شنیده
بر گردیدند و در غزوه خندق عمرو بن عبدود بضربت آنحضرت کشته شد که حضرت پیغمبر ص فرمود ضربة
علی یوم الخندق افضل من عبادة الثقلین الی یوم القیمة هم از طرق مخالفین مرویست که در غزوه
حضرت پیغمبر ص باده هزار کس از مسلمین بیرون رفتند و ابو بکر چشم زد و گفت ما با این لشکر مغلوب
نمیشویم پس همه گریختند و با رسول الله ص هیچکس نماند غیر از نه کس از بنی هاشم عباس در جانب راست
آنحضرت و فضل بن عباس در جانب چپ و ابو سفیان بن حرث در رکاب بنوت انتساب جسپیده بود و نوفل
و ربیعه پسر آنحضرت و عبد الله بن زبیر و عتبه و معتب پسران ابو لهب در خدمت آنحضرت بودند و امیر
المؤمنین ع پیش روی آنحضرت جنگ میفرمود تا وقتی که فتح نمود و کفار منهزم شدند و درین مقام
نازل شد ثم ولیتم مدبرین ثم انزل الله سکینته و علی المؤمنین و در معنی چشم زدن ابو بکر و زخم
زدن امیر المؤمنین ع یکی از فضلا گفته ابو بکر عانهم و علی اعانهم و اینمعنی نزد علماء سنیان نیز بالجمله عصبیت
مسلم داشته حتی اینکه ملا علی قوشچی در شرح تجرید همین قصه را بهمین نحو نقل کرده و ابن ابی الحدید
در قصیده خود گفته شعر که و اعجب انسانا من القوم کثرة ولم تغن شیئا ثم هرول مدبرا و ضاقت
علیه الارض من بعد رحبها و بالنفق حکم لا یدافع بالمرا و بالجمله شهرت شجاعت و جهاد و نصرت آنحضرت
از آن بیشتر است که کسی را مجال انکار تواند بود و حسن بصری و سایر مفسرین ایشان روایت کرده اند
در تفسیر فاستوی علی سوقه که اسلام را سبب شد و بر پا ایستاد بشمشیر علی ع شعر تا نشد
تیغ تو کج راه خدا راست نشد از تیغ تو در وادی دین قبله نماست و عمر با نهایت عداوت اعتراف
نموده و گفته والله لولا سیفه لما قام عمود الاسلام دلیل نهم حدیث مواخاة که حضرت پیغمبر ص
هر دو دو از اصحاب را با هم برادر کرد سلمان را با ابو ذر و ابو بکر را با عمر و همچنین دیگران و علی بن ابیطالب را
با هیچکس برادر نکرد آنحضرت پرسید که یا رسول الله مرا با هیچکس از مؤمنین مسلمین برادر نمودی
فرمود تو برادر منی و وارث منی و این حدیث مواخاة با الفاظ مختلفه و با معنی متحد بسیط علمای ایشان
روایت کرده اند از آنجمله شارح مصابیح در مناقب و ترمذی در صحیح و احمد بن حنبل در مسند در چند

در چند موضع و بلاذری و سلامی و ابو عمر و قاضی و ابن بطه بشش طریق و در تفسیر قطان و حسن و وکیع
و ثعلبی و ابو داود در سنن و در جزو سیم جمع بین الصحاح الستة که میان همه اصحاب خود مواخاة نمودی
و مرا و اگذاشتی فرمود ترا برای خود گذاشتم تو برادر منی و من برادر توام و تو برای من مثل هرونی
برای موسی اینقدر هست که بعد از من پیغمبری نمیباشد تو برادر من و وارث منی و در جمع بین
الصحاح الستة روایت کرده که دو هزار سال پیش از آنکه خدای آسمانها را خلق کند بر در بهشت نوشته
که محمد رسول الله علی اخو رسول الله و بالجمله اخوت ایشان متواتر و مسلم و مستغنی از بیانست
و او را بمنزله هرون کردانیده دلیلیست ظاهر بر تفضیل و ترجیح آنحضرت بر همه و بعضی از متکلمین متعصب
گفته اند که تخصیص او باخوت دلالت بر افضلیت نمیکند چه تواند که بسبب زیادتی شفقت بوده باشد
یا بسبب قرابت و الفت و خدمت جوابش اینست که محض قرابت تنها سبب زیادتی شفقت و محبت
آنحضرت نمیشود و الا خویشان خود را در راه خدا نمیکشت و شان او بنور مثل جهال و اراذل محض
خواهش طمع تابع هوای نفس باشد پس البته زیادتی شفقت و محبت آنحضرت بکسی سبب زیادتی
او ست در طاعت خدا و این عین مطلوبست و بعضی دیگر از ایشان بر سبیل معارضه گفته اند که اگر چه
آنحضرت برادر پیغمبر است ابو بکر هم خلیل انحضرت است و جوابش چنانکه قاضی نور الله شوشتری گفته
است که حدیث خلت ابو بکر کلامیست شرطی و بیانش تقدیر و فرض و با وجود این موضوع و مجعول
ایشان و در میان شیعه مروی نیست و لفظ اینست که بحضرت رسالت نسبت دهند که فرموده
لو کنت متخذا خلیلا لاتخذت ابا بکر خلیلا پس این حدیث با اینکه موضوع و کذبست دلالت
بر وقوع خلت و معارضه با حدیث اخوت که متواتر و متفق علیه و صحیح و صریح و جزم و یقین است
نمیکند دلیل دهم حدیث منزلتست و اینحدیث در کتب و طرق مخالفین زیاده از حد تواتر مرویست
از آنجمله در صحیح مسلم و بخاری و جمع بین الصحیحین و جمع بین الصحاح الستة و مسند احمد بن
حنبل و فردوس دیلمی و کتاب شرف النبی و سایر کتب ایشان روایت شده با الفاظ مختلفه و در
ضمن حکایات متعدده و قدر مشترک میان همه یا اکثر آنها اینست که فرمود انت منی بمنزلة
هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی دلالت بر افضلیت حضرت امیر ع از تمام اهل اسلام آنست
که جناب نبوی ص برای امیر المؤمنین نسبت بحضرت خود همه نسبتی که هرون را بود با موسی
سوای نبوت که ختم است بحضرت خاتم الانبیا اثبات فرموده از جمله آن نسبتها اینست که هرون
افضل همه امت موسی بود و بعد از وی و بی شک ترقی همه بود بحضرت موسی پس باید باین نسبت

نیز برای حضرت امیر المؤمنین ع ثابت باشد با حضرت نبوی ص و هو المطلوب دلیل یازدهم تقدم آنحضرتست
بر همه مؤمنان بسبق ایمان در جمع بین الصحاح الستة مرویست که روزی طلحة بن شیبه افتخار میکرد
که منم ولی مفتاح خانه که کلید خانه در دست منست و عباس میگفت منم والی که سقایت و آب دادن
حاج بامنست و علی ع گفت ایمان من از همه مردم بیشتر است و جهاد من از همه بیشتر پس این آیه در شأن
علی ع و افضلیت او نازل شد اجعلتم سقایة الحاج و عمارة المسجد الحرام کمن آمن بالله الی قوله ان الله
عنده اجر عظیم و ایضا در جمع بین الصحاح الستة و در فردوس دیلمی مرویست که حضرت پیغمبر ص فرموده
یا علی انت اول المسلمین اسلاما و انت اول المؤمنین ایمانا و امام فخر رازی در تفسیر و غیر او روایت
کرده اند در تفسیر قوله تعالی السابقون السابقون اولئک المقربون که سابق این امت علی بن ابیطالب
و امثال این اخبار از طرق مخالف و موالف بسیار است و متواتر است و اکثر اعتراف باین معنی کرده
اند و انکار این نتوانسته اند نمود حتی عمر که گفته هو اقضی الامة و ذو سابقتها و ذو شرفها و با وجود
بعضی گویند از متعصبان ابوبکر مقدم است در اسلام بر همه بسبب اخباری که باعتراف خودشان
احاد اند و جواب اولا اینکه ابن حجر با نهایت عصبیت اقرار کرده در کتاب صواعق که روایت صحیح ست
از سعد بن ابی وقاص که هیچ کس پیش از اسلام او نبود پس تا آخر از چند کس مبطل تقدم است
بر همه ثانیا اینکه اخبار تقدم ابوبکر باقرار شما احاد اند و این اخبار متواتر و ثالثا اخبار شما حجت نیست
بر ما اما بر ما حجت نیست و ایضا گویند بر تقدیری که ایمان او مقدم بوده باشد او در اول اسلام
کودک بوده و بحد بلوغ نرسیده بود بخلاف ابوبکر که در آن وقت عمرش چهل سال یا بیشتر
بود و اسلام کودک اعتبار ندارد و بر تقدیری هم که بالغ باشد شک نیست در آن وقت مشهور
و محترم و مقبول القول میان مردم نبود و بسبب اسلام او قوت و شوکتی در اسلام نیفزود
بخلاف ابوبکر که در آن وقت شیخی بود محترم و بیگانه و اسلام او سبب قوت و شوکت اسلام شد
پس اسلام او افضلست از اسلام علی ع و جواب این چند وجه است اولا اینکه هر گاه نبوت
و امامت و حکومت میان خلق از کودک معتبر تواند بود چنانکه قرآن در شأن حضرت عیسی و
یحیی و یوسف و داود ناطق است باز اسلام چرا معتبر نباشد و حال آنکه مذهب ما در حق تمام
ائمه ما اینست و احادیث ثابت در طرق ما متواتر است که ایشان در اوان طفولیت بلکه ایام
ارتضاع صاحب حکم و محدث بوده اند و حضرت امام محمد تقی ع پیش از وقت بلوغ امام شد حتی
اینکه ابن حجر عسقلانی اعتراف نموده با کمال عصبیتش بامری که شاهد و مؤید اینست و آن چنانست
که روایت کرده اند که روزی طبق خرمائی بر سبیل صدقه بخدمت پیغمبر ص آوردند حضرت امام حسن

امام حسن ع شیرخواره بود خرمائی برداشته در دهن گذاشت حضرت پیغمبر ص فرمود کخ کخ مگر نمیدانی که
صدقه بر ما حرام است و کسی از مخالفان برین حدیث اعتراض کرده که طفل رضیع مکلف نیست و سخن نفهمید
پس در آن حال اعتراض بر او و نهی او معقول نیست ابن حجر مذکور این اعتراض را جواب گفته که امام حسن ع
در آن حالت مطالعه لوح محفوظ میکرد پس تکلیف و اعتراض بعید نیست حتی اینکه حضرت فاطمه ع با اینکه
امام نیست و مرتبه امامت ندارد باعتقاد ما محدثه است و عبد السلام مقدسی شافعی گفته در رساله که
برای مدح خلفای خود نوشته که چون خدیجه رضی الله عنها برای فاطمه حامله شد فاطمه در شکم بود و با او
حرف میزد و همواره مونس بود تا آخر تمامه ثانیا اینکه فائده تقدم اسلام دو چیز است یکی سجده بت نکردن
دوم زود قبول اسلام کردن و آنحضرت هرگز سجده بت نکرد پیش از همه قبول اسلام کرده بخلاف ابوبکر که چهل سال
بت پرست بوده و بعد از مدتی قبول اسلام نموده ثالثا اسلام ابوبکر و امثال او از اصل مسلم نیست بلکه برای
غرض دنیا بود کما یاتی انشاء الله رابعا اینکه ثابت و مسلم است که حضرت رسالت ص آنحضرت را دعوت باسلام فرمود
پس اگر اسلام او صحیح نمی بود حضرت رسالت دعوت نمی نمود و مأمور بهمین کلام ابو العباس حیه را ملزم
نمود و ایضا ابو حنیفه که امام اعظم است حکم بصحت اسلام صبی کرده خامسا اینکه در این مقام سخن
در تقویت اسلام نیست بلکه معنی جهاد است چه جهاد آنحضرت از همه بیشتر و بهتر است و آنحضرت همیشه
موحد بوده و هرگز سجده بت نموده و حال آنکه تقویت و شوکت اسلام از اسلام ابوبکر وقتی ممکن تواند
بود که او را قوت و احترام باشد و خود روایت کرده اند که پیش از هجرت که هنوز اسلام را قوت و شوکت
نبود ابوبکر را کفار بریسمان می بستند و سر جبینش میزدند و رنجش را میکشیدند با این احترام و قوت
و شوکت از او هم سلب در اسلام و بعد از هجرت که حکم جهاد نازل شد مدار جهاد بر آنحضرت و مدار فرار
بر دیگران دلیل دوازدهم تقدم آنحضرت در دخول جنان و ترتیب مکان در فردوس دیلمی روایت کرده که
حضرت پیغمبر ص فرمود یا علی اول کسیکه داخل بهشت شود منم و تو و حسنین و ذریت ما از عقب ایشان
و شیعیان ما از راست و چپ ما و مثل این در کتاب شرف النبی روایت شده و ابن مغازلی در مناقب
روایت کرده که حضرت رسالت فرمود که روز قیامت بامر الهی در جانب راست عرش یک قبه از طلای سرخ نصب
کنند برای من و قبه دیگر از طلای سرخ برای ابراهیم ع و قبه دیگر میان هر دو برای علی ع چون حبیبی در میان دو دوست
میان دو دوست و در غایت ظهور است دلالت این حدیث بر تقدم حضرت امیر ع بر حضرت ابراهیم پس
هر گاه خلیل الرحمن میان ایشان نگنجد دیگری چون گنجد و در کتاب شرف النبی روایت کرده از عمر که گفت
رسول الله ص فرمود من و علی و فاطمه و حسنین باهم در حظیره قدس باشیم در قبه سفیدی که قبه
مجد است دلیل سیزدهم مقارنت نام نامی و ذکر سامی آنحضرت در کلمات ربانیه و احادیث و مکتوبات
قدسیه بنام خلیل الهی و ذکر جمیل حضرت رسالت پناهی ص و این معنی مجملا معلوم و مشهور است از آنجمله

این تصدق درحال رکوع کایاتی انس وعبدالله قطانی درکتاب منتهی روایت کرده ازحضرت رسول ص که فرمود
وتعتیکم را باشما بودند دیدم بر در بهشت با طلا نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله الحسن و
الحسین صفوة الله علی محبیهم رحمة الله وعلی مبغضیهم لعنة الله ودر بعضی خوارزمی مرویست که حضرت
پیغمبر ص فرمود دربال راست جبرئیل نوشته لا اله الا الله محمد نبی الله ودر بال چپش نوشته لا اله الا
الله علی وصیی دلیل چهاردهم درکتب معتبر ایشان مرویست که حضرت پیغمبر ص فرمود که اگر مردم میدانستند
که علی کی مسمی بامیر المؤمنین شد انکار فضلش نخواهند نمود وقتی امیر المؤمنین نام او شد که هنوز
ادم میان روح وبدن بود که خدا تعالی ذریت ادم را تمام از پشتش بیرون اورد وازایشان شهادت
کرفت بر ربوبیت خود چنانکه فرموده واذ اخذ ربک من بنی ادم من ظهورهم ذریتهم الایة پس خدا تعالی
کفت انا ربکم ومحمد نبیکم وعلی امامکم دلیل پانزدهم وجوب احترام انحضرت در جزو ثالث جمع بین الصحاح
ستة از سنن ابی داود روایت کرده که رسول الله ص فرمود سه حرمت است که هرکس انها را نگه دارد خدا
دین ودنیای او را نگه دارد وهرکس انها را حفظ نکند نه دین ودنیای او را حفظ نکند حرمت اسلام وحرمت
من وحرمت اهل بیت من دلیل شانزدهم آمرزیده بودن نماز ودعا از درگاه اله بی صلوات برایشان درکتاب شعب
الایمان وکتاب شرف النبی مرویست که فرمود که برمن صلوات ناتمام نفرستید پرسیدند صلوات
ناتمام کدام است فرمود مکوئید اللهم صل علی محمد بلکه بکوئید صل علی محمد وال محمد درکتاب صواعق
محرقه از امام خود شافعی نقل کرده که کفت شعر یا اهل بیت رسول الله حبکم فرض من الله فی القران انزله
کفاکم من عظیم القدر انکم من لا یصلی علیکم لا صلوة له دلیل ۱۷ که نهایت صراحت در افضلیت انحضرت
دارد فتح خیبر است احمد در مسند ومسلم وبخاری در صحیحهای خود هر کدام بچند طریق ودر صحاح
الستة از عبدالله بن بریده روایت کرده اند که وقتی قلعه خیبر محاصره شد ابوبکر علم را برداشته رفت
وفتح نکرده باز کشت بعد از ان عمر علم را برداشته رفت وباز کشت واهل اسلام را شکست وهزیمت
روی داد پس حضرت پیغمبر ص فرمود فردا علم را بمردی دهم که خدا ورسول خدا را دوست دارد وخدا ورسول او را دوست دارند
ناکریزنده باشد وتا فتح نکند باز نکردد انشب همه مردم در این انتظار که فردا صاحب علم وسردار او
که خواهد بود چون صبح شد حضرت پیغمبر ص فرمود که علی بن ابیطالب ع کجاست کفتند که چشمش
درد میکند فرستاد او را اوردند واب دهن مبارک در چشمش انداخت ودعا کرد وچشمش
صحت یافت پس علم را بانحضرت عطا فرمود رفت وتا فتح نکرد باز نکشت پس خدا ورسول او را
دوست میداشتند وانهم خدا ورسول را دوست میداشت واین کنایه بالغه است بلکه دلالت صریحه که این صفت
در دیکران نیست وخلفاء رسول انها را دوست نمیداشتند وبعضی از معاندان کفته اند که اختصاص

که اختصاص مجموع این صفات بعلی لازم ندارد نفی همه را از غیر او بلکه تواند بود که تخصیص مجموع باعتبار بعض
اجزا باشد که کرار غیر فرار است وخواهی نیست که اکر دو صفت دیکر که محبت او است بخدا ورسول ومحبت
ایشان باو مخصوص او نمیبود بلکه مشترک میبود میان او وان دو دیکر که نهاده انتقام لغو وبیفائده می
بود ودر کلام بلغا سیما رسول خدا لفظ لغو وعبث از اقبح قبایح است دلیل ۱۸ اسناد ابواب همه وفتح
باب اوست که متفق علیه مخالف وموالف است وانچنانست که اول خانهای حضرت پیغمبر ص وخانهای
همه متصل بمسجد انحضرت بود وازهر کدام دری بمسجد میکشود اخر بامر الهی حضرت رسالت پناه همه در
ها را از مسجد بست غیر از در خانه خود ودر خانه امیر المؤمنین واین متفق علیه است ودر طرق بعضیه
روایت شده که ابوبکر هر چند التماس کرد که روزنی از خانه او بمسجد کشوده شود بجهت وی قبول
نشد ومخالفین کوینده وجه ان کذارده اند وقبول نشد جواب بر تقدیر تسلیم وجه نمثل ازاه تردد در همه
احوال طهارت وجنابت نیست چنانکه در صحیح ترمذی وغیران مرویست واین نکته دلیل صریحیست بر یکه
حال جنابت انحضرت افضل است از طهارت دیکران دلیل نوزدهم تزویج انحضرت است وتخصیص او
بزوجیت حضرت فاطمه ع که سیده نساء عالم است در مسند احمد بن حنبل مرویست که ابوبکر وعمر حضرت
فاطمه را خواستند حضرت پیغمبر ص عذر خواست وفرمود هنوز کوچک است وعلی ع خواست داد
وایضا از طرق مخالفان روایت شده که در جواب ابابکر وعمر فرمود انتظار امر الهی دارم بهر کس
که او امر میکند میدهم وشیخ عز الدین عبد السلم شافعی در رساله مدح خلفاء روایت کرده که حضرت
خدیجه وقتی که بخلوت بود با خدیجه حرف میزد واو را تنها نمیکذاشت وخدیجه امیخ اینها تنبیه
تا روزی حضرت رسول ص پیش خدیجه رفت واو با فاطمه مشغول کفتکو بود پرسید با که حرف
میزدی کفت با طفلی که در شکم دارم فرمود اینک جبرئیل مژده داد که این دختر است پاکیزه از همه
عیوب وذنوب ومیمون ومبارک خدا تعالی او را از نسل من کردانید واز نسل او بحلیه انقضای
وصیای از زمین خلفاء در زمین مقرر خواهد نمود وقتی که بحد تزویج رسید فرشته بیاید وکوید
یا محمد ترا خدا فرستاده که او را با نور تزویج کنم فرمود که او را بکم کوید علی را با فاطمه خدا تعالی ایشانرا
بالای هفت اسمان تزویج نمود وجبرئیل ومیکائیل واسرافیل را با هفتاد هزار ملائکه کروبین
وهفتاد هزار ملائکه مکرمین که همه کلام سجده می کنند تا قیامت سر از سجده بر نمیدارند خدا تعالی
فرمود سر بردارید وکواه تزویج علی وفاطمه باشید جبرئیل خطبه خواند وشاهدان میکائیل
واسرافیل بودند بعد از ان حور عین را فرمود که در زیر درخت طوبی حاضر شدند ودرخت
طوبی را امر نمود که بارهای خود را برسر ایشان نثار کرد وبارهای ان در ویاقوت وشکوفه بهشت

بود ایشان اینها را بوی اشتند ودر طبقها دارند و برای یکدیگر میفرستند ومیگویند این نثار
تزویج فاطمه است بعلی ع بعد از ان حضرت پیغمبر ص اصحاب را جمع نمود وفاطمه وعلی را تزویج فرمود
واز ابن عباس مرویست که در شب زفاف حضرت پیغمبر ص پیش فاطمه میرفت وجبرئیل از طرف راست
ومیکائیل از طرف چپ وهفتاد هزار فرشته از پس سر وتسبیح وتقدیس خدا تعالی میکردند و
همچنین مشغول ذکر وعیش بودند تا صبح دلیل بیستم اینکه آنحضرت دوستترین مردم بود پیش
خدای تعالی وپیش رسول او مرویست در مسند احمد بن حنبل ودر جمع بین الصحاح الستة از انس
بن مالک که روزی مرغ بریانی برای حضرت رسالت آورده بودند گفت اللهم ائتنی باحب الناس
الیک یأکل معی فجاء علی ع فاکل معه این حدیث در میان خاصه وعامه مشهور ومتواتر است سی و
پنج کس از صحابه روایت کرده اند از انس وغیره واکثر علمای عامه مسلم داشته اند ونهایت قدحی
که بعضی از ایشان کرده اند اینست که لفظ احب در این حدیث مطلق است وقابل قیود مختلفه دارد پس
تاب قیود مختلفه دارد پس تواند بود که مراد احب در خوردن مرغ باشد نه مطلق وجواب این اینست
که حذف متعلقات واطلاق از قیود دلیل عموم است وتبادر بفهم دلیل حقیقت وظاهر است که از
امثال این کلام هر کس گوید وهر کس شنود متبادر بفهم مطلق است نه مقید واگر کسی ادعای تعیین
بعضی افراد کند متکلم را رسد که گوید من خود مطلق گفتم توچرا تخصیص دادی وذکر این کلام تنها قرینه
تخصیص نشود تا بچیزی دیگر مقرون نباشد چه اگر وصف عنوانی تنها دلیل تعیین بودی در اقتدای
این کلام فساد بسیار لازم آمدی چه اگر کسی مثلا گوید که خلیل الله پسر آزر وکافر اول پسر آدم است
لازم آید که ابراهیم از آنجهت که پسر آزر است خلیل خدا باشد وقابیل از این جهت که پسر حضرت آدم است
کافر باشد وبطلان این در غایت ظهور است وایضا اگر مراد احب در اکل طیر باشد یا اکل طیر از طیور
بهشت بود چنانکه در طرق شیعه مرویست پس بر تقدیر تسلیم این قید همین قید بخصوص
دلیل افضلیت آنحضرتست ویا از رغبات دنیاست وظاهر است که احب در خوردنها کوارات دنیا
هرگاه از جهت فضل وشوق کمال ابنا شد از جهت پریشانی وگرسنگی وعجز خواهد بود ظاهر است که
در میان مسلمین فقرا ومساکین عاجزتر از آنحضرت بسیار بودند پس بایست نشان بیاید وایضا
اگر لفظ مطلق بسبب اطلاق واحتمال قید دلیل نشود اعظم ادله که مخالفین برای افضلیت ابوبکر
جعل کرده اند ودعوی موضوع خود تمسک شده اند که آیه شریفه وسیجنبها الاتقی الذی یؤتی ماله
منتقض شود چه اتقی مطلق است واحتمال قیود بسیار دارد پس دلیل افضلیت مطلق نباشد ودر

ودر مناقب ابن مردویه روایت کرده از ابوذر که پرسیدم از حضرت پیغمبر ص دوستترین مردم پیش تو
کیست اگر حادثه پیش آید باو باشیم ودست بدامان او زنیم فرمود اینک علی در سلام واسلام بر همه
مقدمست پوشیده نماند که این حدیث نص صریح است در خلافت آنحضرت چه جای افضلیت وتقدم
در اسلام ودر تفسیر ثعلبی روایت کرده از مجمع که گفت با رفاقت مادرم رفتیم پیش عایشه مادرم از
عایشه فضایل علی پرسید عایشه گفت از دوستترین مردم پیش رسول الله سؤال میکنی بتحقیق
که دیدم که آنحضرت علی وفاطمه وحسن وحسین ع را جمع کرده گفت اللهم هؤلاء اهل بیتی وخاصتی
واذهب عنهم الرجس وطهرهم تطهیرا دلیل بیست ویکم احمد در مسند وصدر الائمه موفق ابن احمد
وصاحب کتاب شرف النبی روایت کرده اند که آنحضرت فرمود چنانکه ستاره کان امان اهل آسمان اند که اگر
اینها نبودند اینها میروند وهمچنین اهل بیت من امان اهل زمین اند که اگر اهل بیت من نباشند اهل زمین
همه هلاک شوند ودلالت این حدیث بر افضلیت همه اهل بیت از اهل زمین در نهایت ظهور است دلیل ۲۲
ابن مغازلی شافعی در مناقب ودیلمی در فردوس روایت کرده اند که رسول ص فرمود که علی برای من
مثل سر منست با بدن دلیل بیست وسیم در مناقب ابوبکر بن مردویه مرویست از سلمان فارسی که
گفت پرسیدم از حضرت پیغمبر ص که هر پیغمبری وصیی داشت وصی تو که خواهد بود فرمود وصی موسی
که بود گفتم یوشع بن نون گفت چرا گفتم برای اینکه او در زمان خود اعلم از همه بود گفت وصی وموضع
سری وخیر من اترک بعدی ینجز عدتی ویقضی دینی علی بن ابیطالب ومثل این در مسند احمد نیز
هم در آنکتاب ودر مناقب خطیب خوارزمی از سلمان فارسی مرویست که آنحضرت ص فرمود برادر من ووزیر
من وبهترین کسی که بعد از من علی بن ابیطالبست وبعضی از سنیان گفته اند اخوت ووزارت دلالت
بر افضلیت ندارد وبهتری امت لازم ندارد وبهتری از هر جهت را بلکه تواند بود که مراد بهتری برای
قضای دین وانجاز وعده باشد چه ینجز عدتی ویقضی دینی مفعول دوم اترک یا حال از مفعول اول
اوست وجواب اول اینست اما دلالت اخوت بر افضلیت پیشتر بیان شد واما دلالت وزارت بغایت ظاهر
است که هر کس برای تمشیت امور خود البته دوستتر وامینتر ومعتمدتر وبهترین مردم بحسب قدرت
وعلم خود اختیار کند وحضرت رسالت پناه ص بدلایل عقلی ونقلی ثابت شد که آنچه میکند بامر الهی میکند
پس البته بهتر را اختیار نموده وینجز عدتی ویقضی دینی مفعول یا حال از مفعول اترک بودنش خلاف
ظاهر است بلکه ظاهر است که جمله مستانفه است وقضاء دین بکسر دال باشد چنانکه مقام مدح است
برای چه قاضی دین انقدر شان ندارد که کسی را بآن مدح تواند کرد اما جواب دلیل واضح است بر افضلیت چه
ظاهر است که هر کس بکسی را وصی وصاحب اختیار امور خود کرده اند اگر چه امور جزئی باشد مثل قضاء دین

وخصوصاً این اراده مقام مدح او ذکر نماید بالضروره کسی خواهد بود که اعتماد بر شعور و وقوف و دیانت
و امانتش بیشتر باشد و عادت و سنت همه انبیا و ائمه هدی ع این بود که وصیت امور ظاهر امور
دنیا را علامت وصیت باطن و احکام دین میفرموده اند و هر دو وصی ایشان یکی میبوده بلکه و علاوه
اقتدا بآنحضرت بهمین اطاعت و امتثال حکم اوست مثل و اوفوا بعهدی اوف بعهدکم و امثال آن دلیل
بیست و چهارم در مسند احمد روایتیست که فرمود خدایا چنانکه برادرم موسی گفت من هم میگویم از
اهل من علی را وزیر من کن و مرا با و قوت ده و او را معین من و شریک من کردان دلیل بیست و پنجم
ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه روایت کرده که حضرت امیر ع فرمود نسبت من با رسول الله مثل بازو است
با دوش و ساعد با بازو و سر دست با ساعد مرا در کوچکی تربیت نمود و در بزرگی برادر فرمود مرا با او
مجلس سر و خلوت میبود که هیچ کس را نبود و مرا وصی خود کردانید و هیچیک از اهل بیت و اصحاب او وصی
نکرد و امروز سخنی میگویم که پیش از این هیچ کس نگفته ام روزی از او سؤال کردم که برای من طلب
مغفرت کن گفت بکنم پس بر خواست و نماز کرد بعد از آن دست بدعا برداشت گوش فرا داشتم
شنیدم که میگفت خدایا بحق علی بیامرز علی را بیامرز گفتم یا رسول الله چه قسم دعا بود که
فرمودی فرمود مکو کرامی تر از تو پیش خدا کسی هست که او را شفیع کنم دلیل ع ۲ در مناقب
مرویست که جابر گفت از رسول الله ص شنیدم که فرمود مردم هر کدام از درخت جداگانه
آفریده اند و من و تو یا علی از یک درختیم و در مناقب فقیه شافعی و فردوس دیلمی مرویست که
فرمود یا علی من و تو از یک درخت آفریده ایم که من اصل و تو فرعش و حسن و حسین شاخهای ایم هر کس
شاخی از آن بگیرد بفضل او را به بهشت برد دلیل ۲۷ روایت کرده ناصر بن ابی المکارم مطرزی
خوارزمی در شرح مقامات از اخطب خطبای خوارزم از ابن عباس از حضرت رسالت پناه که
فرمود اگر تمام ریاض عالم قلم و دریاها مداد و همه جن حساب و همه انس نویسنده باشند از عهده
فضایل علی ابن ابیطالب ع بر نیایند و این روزبهان از متاخرین متعصبان گفته که احادیث مروی از
اخطب اثر وضع بر آنها ظاهر است زیرا که اینهمه مبالغه در فضایل علی ع که اگر ریاض اقلام و بحر مداد
الخ کلام حضرت پیغمبر ص اینست و شان او نیست اینقدر مبالغه در مدح هیچ مخلوقی چه این وصف
خالق است که فرموده لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی و لو جئنا بمثله
مددا و دیگر آنکه لفظ فضایل از کلمات آن معلم عجیبست در کلام عرب نیست جواب این شبهه آنست
که این از باب مبالغه نیست بلکه بیان واقع است و شان حضرت پیغمبر ص آنست که حقایق اشیا

اشیاء را کماهی بیان فرماید و حال آنکه در کتب شما از این بسیار است و متواتر بالمعنی است و بر تقدیری
که این کومبالغه ای وصف حقیقی باشد از این حدیث لازم نیاید که مخلوق و کمال او مثل خالق و کمالش باشد چه
تواند بود که کمال المخلوق فی نفسه آنقدر باشد که انس و جن حصر آن نتوانند و با وجود این نسبتش بکمال
خالق مثل نسبت متناهی باشد با غیر متناهی و بر هر دو صادق است که احصایش ممکن نیست و حال
آنکه در این آیه مذکور نیست که بیان کمال خالق است بلکه بیان شان کلمات اوست و امیر المومنین کلمه از کلمات
اوست بدلیل آیه کریمه فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه چنانکه ابن مغازلی شافعی روایت کرده که یا علی انتم که
مراد از کلمات محمد و علی و فاطمه و حسنین است پس آیه لو کان البحر الخ موید آن حدیث است نه مخالف آن
و اما لفظ فضایل لفظی است عربی و فصیح و در کلام عرب متداول و شایع و در نظم علمای شما و نثر ایشان
مذکور شده از آن جمله متنبی که از اکابر شعرای عرب و اهل سنت در این ابیات گفته شعر فلو کان السما
الله صحفا ؛ و نبت الارض اقلاما لبادی ؛ و لجری المیاه لفظ حقاً ؛ و ابدی الخلق یکتب باقتداری
لما کتبوا الفضایل فی علی ؛ بحد یعلوه و لا اقتصادی ؛ و همین حدیث را ابن حجر که از اعاظم متعصبان ایشانست
در شان ابوبکر و عمر در صواعق محرقه روایت کرده برای دفع این سخیف کافی است که گفته حضرت پیغمبر ص
گفت بجبرئیل گفتم که فضایل عمر بن الخطاب را برای من بگو گفت اگر از وقتی که نوح در میان قوم خود بوده
فضایل عمر را بگویم فضایل عمر تمام نشود و عمر یک حسنه ایست از حسنات ابی بکر و امثال این حدیثها
با این مبالغه و اشتمال بر چند لفظ فضایل در شان ابوبکر و عمر مسلم میدارند و امثال این حدیث را در شان
امیر المومنین ع منکر و موضوع میشمارند این خرافات و سایر مزخرفات که در جای دیگر گفته دلیل
ظاهر است بر غایت کم تتبعی با نهایت عصبیت این جاهل چه اخطب موفق بن احمد مکی ثم الخوارزمی
اخطب خطبای خوارزم از جمله مشاهیر حفاظ حدیث و اعاظم علمای ایشانست و نهایت مهارت
و مهارت در فن حدیث دارد و علمای ایشان در مصنفات خود اعتماد بر روایات او دارند دلیل بیست و هشتم
ابو المکارم روایت کرده در کتاب اربعین از آنحضرت ص که حق تعالی فرموده برادر من علی بن ابیطالب
را فضایل چند که عدد نتوان شمرد و هر آنکه کسی فضیلتی از فضایل او را ذکر کند و اقرار بآن داشته
باشد خدا گناهان گذشته و آینده او را بیامرزد اگر چه گناه تمام انس و جن داشته باشد و اگر کسی
فضیلتی از فضایل علی را بنویسد تا اثری از آن نوشته باقی باشد ملائکه برای او استغفار کنند و کسیکه
گوش بفضیلتی از فضایل او کند هر گناهی که با گوش کرده بیامرزد و کسی که نگاه بنوشته فضیلتی از فضایل
او کند هر گناهی که با چشم کرده بیامرزد دلیل بیست و نهم در کتاب بشایر المصطفی روایت کرده از یزید بن
قعنب که گفت روزی من با عباس بن عبد المطلب و جمعی از بنی العزی در برابر بیت الله الحرام نشسته
بودیم که فاطمه بنت اسد مادر امیر المومنین ع آمد و نه ماهه حامله بود در این اثنا آثار حمل بر او ظاهر شد

پس گفت خدایا من ایمان آورده ام بتو و بانبیا و کتابهای تو و تصدیق جدم ابراهیم خلیل ع که بنای این خانه
شریف کرده نموده ام پس بحق او که بنای این خانه کرده و بحق این طفل که در شکم من است که وضع حمل را بر من
آسان کن پس دیدیم که دیوار خانه شکافته شد و فاطمه بدرون رفت و از چشم ما غایب گشت و دیوار بحال
خود آمد پس ما خواستیم که قفل در را بگشائیم هرچند سعی کردیم نتوانستیم دانستیم که از جانب خدا است
پس روز چهارم دیدیم که فاطمه بیرون آمد و علی ع را بر روی دست داشت و میگفت خدا تعالی مرا بر زنان
گذشته تفضیل فرمود آنکه آسیه خدا را عبادت میکرد پنهانی در جائی که خدا نمیخواهد که در آنجا عبادت
کرده شود مگر باضطرار و مریم بنت عمران درخت خشک را حرکت داد تا خرماهای تازه از آن افتاد و تناول نمود
اما من در خانه خدا از میوه ها و طعامهای بهشت میخوردم و وقتی که خواستم بیرون آیم آوازی شنیدم
که یا فاطمه این طفل را علی نام کن او علیست و علی اعلی میگوید نام او را از نام خود بیرون آوردم و
او را بادب و صفت خود تربیت نمودم و بر علم غامض خود او را اطلاع فرمودم و اوست که بتها را در خانه
من میشکند و اوست که در بالای خانه من اذان میگوید و مرا بعبادت من میطلبد و مرا تقدیس و تمجید میکند
پس خوشا عاقبت کسی که او را دوست دارد و اطاعت او کند و وای بر کسی که او را دشمن دارد و خلاف
امر او کند و فاطمه گفتی که وقتی که آن حضرت متولد شد حضرت نبوی سی سال داشت و محبت بسیار
باو بهم رسانید و میفرمود که گهواره او را نزدیک بجای خواب آنحضرت میگذاشتم و اکثر تربیت او را
آنحضرت خود مباشر بود وقت شستن او می شست و او شیر بدهنش میکرد و او گهواره اش را می جنبانید
و چون بیدار می شد با او حرف میزد و گفتگو می نمود و او را بر سینه مبارک و گردن خود میگرفت و می
گفت هذا اخی و ولیی و ناصری و صفیی و ذخری و کهفی و صهری و وصیی و زوج کریمتی و امینی
علی وصیتی و خلیفتی و همیشه او را بغل میگرفت و بیرون می برد و کوهها و صحراها با خود میگردانید
تا اینجا ترجمه بشایر المصطفی بود و مثل این صاحب کشف الغمه از ابن مغازلی شافعی از حضرت
امام زین العابدین ص روایت کرده و مخفی نماند که این حکایت مشتمل است بر این عبارت بیشتر جهات
فضایل آنحضرت و ابن روزبهان از غایت عصبیت خواسته که قدحی در این حکایت کند گفته
که تولد آنحضرت در خانه کعبه در تواریخ ثابت نیست بلکه اهل تاریخ تولد حکیم بن حزام را در خانه
کعبه نقل کرده اند و جوابش اینست که اعتبار کردن دو فاضل عظیم الشان از اکابر ایشان مثل صاحب
بشایر المصطفی و ابن مغازلی این خبر را کافیست و حاجت بنقل اهل تاریخ نیست و قبل از اسلام
در خانه کعبه بتی بسیار و سجده بت که اکبر معاصی است از مشرکان دانسته صادر میشده
پس تولد مشرکی بحسب اتفاق در آنجا بر تقدیر صحت روایت دلالت بر فضلی نکند و معهذا چون در
خانه وقتی که در مقفل بود با هم آمدن تا بیگانه داخل نشود و سه روز در آنجا بودن و ضیافت

و ضیافت نمودن تحفه اقدس الهی را در یافتن از فواکه و اطعمه بهشت که همه اینها صریحند که دانسته
باذن و امر الهی بوده نباشد دلیل سی ام ابن مغازلی شافعی در مناقب روایت کرده که عمر گفت از رسول
خدا شنیدم که میگفت اگر همه سموات و ارض را در یک کفه میزان گذارند و ایمان علی را در کفه دیگر
ایمان علی ع بر همه زیادتی کند دلیل سی و یکم در مناقب ابن مغازلی روایت کرده که از رسول خدا پر
سیدند کلماتی را که خدا امر کرد بحضرت موسی که شفیع خود گردان که توبه او قبول شد کدام بود فرمود
که گفت خدایا بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین ع توبه مرا قبول کن پس خدا تعالی قبول کرد دلیل سی و دوم
ایضا در همان کتاب روایت کرده که آنحضرت فرمود لولا علی ما عرف المؤمنون بعدی اگر ع نبود بصیغه
مجهول باشد چنانکه ظاهر است دو معنی تواند داشت یکی اینکه امتیاز میان مؤمن و منافق بمحبت
و طاعت و بر بغض و معصیت علی متحقق میشود پس اگر او نمی بود مؤمن و منافق بهم مشتبه می
بودند و ممتاز نمی شدند دوم اینکه مؤمن حقیقی اوست اگر او نمی بود مؤمنی نبود که کسی بشناسد
و اگر بصیغه معلوم بوده باشد معنیش اینست که اگر او نمی بود مؤمنان خدا را نمی شناختند چه
امام هدی و راهنمای خلق بخدا اوست و بر تقدیر دلالتش بر نهایت افضلیت آنحضرت بغایت
ظاهر است دلیل سی و سیم در کتاب فردوس و مسند احمد بن حنبل روایت کرده که آنحضرت فرمود
یا علی هفت خصلت مخصوص تست که هیچ کس روز قیامت در آنها با تو دعوی نتواند کرد ایمان
تو مقدم است بر همه و وفا کننده تری بعهد خدا از همه و عمل کننده تری بامر الهی از همه و مهربانتری
بمؤمنان از همه و عادلتری در قسمت از همه و داناتری باحکام از همه و ثواب تو در روز
قیامت بیشتر است از همه و بمضمون این حدیث صاحب وسیله از ابو سعید و از جابر روایت
کرده اند از حضرت رسالت که فرمود یا علی ثواب ترا اگر بر اهل زمین قسمت کنند با ثواب همه
برابری کند دلیل سی و چهارم ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه از مسند احمد و کتاب فضایل علی
و کتاب فردوس روایت کرده بتفاوت الفاظ که آنحضرت فرمود من و علی نوری بودیم پیش خدا
تعالی و آن نور تسبیح و تقدیس خدا میکرد چهارده هزار سال پیش از خلق آدم و چون آدم را خلق
کرد آن نور را در او بامانت گذاشت و همچنین در اصلاب آبا منتقل میشد تا بعبد المطلب
رسید و در آنجا دو حصه شد یکی منم که نبیم و جزء دیگر علی وصی منست و ابن روزبهان
از ابن جوزی نقل کرده که این حدیث را در کتاب موضوعات ذکر کرده و موضوع شمرده جوابش آنکه
این حدیث را بسیاری از علمای شما روایت کرده اند و هیچیک از ایشان حکم بوضع آن نکرده اند بلکه از معتبر

دانسته اند و حال آنکه علماء خودشان ابن جوزی را متهم دانسته اند جلال الدین سیوطی در جمله
کتاب خویش گفته ابن جوزی افراط کرده در موضوع گفتن احادیث بلکه بسیاری از احادیث حسن
و صحیح را که در کتب صحاح مسلم است او موضوع گفته و احمد بن محمد گفته که ابن جوزی خوب نکرده
است که احادیث یا روات آن را بی سبب حکم بضعف نموده بی آنکه منافاتی از عقل یا نقل و
مخالفت کتاب یا سنت یا اجماع داشته باشد و این گزاف و تجاوز از حد اعتدال است
دلیل ۳۵ در شرح نهج البلاغه از مسند احمد روایت کرده که آنحضرت بحضرت فاطمه ع
فرمود که خدا تعالی یکمرتبه نظر باهل زمین کرده مرا از میان ایشان انتخاب نمود و مرتبه دوم نگاه
کرد و شوهر ترا اختیار کرد و این حدیث بالفاظ مختلف در مناقب ابن مردویه و اربعین حافظ
ابو نعیم و کفایة الطالب و کتب دیگر ایشان مرویست و در بسیاری از آن اخبار این زیادتی نیز
هست که ترا بکسی دادم که اسلامش از همه مردم پیشتر و علمش و حلمش از همه بیشتر است
و در چند حدیث دیگر چنین است که خدا تعالی شوهر ترا ابو تو کرد و مرا امر کرد که ترا باو بدهم و او را
وصی خود گردانم و بعضی از سنیان گفته اند که مسلم نیست که مراد از انتخاب کردن و بر گزیدن
افضلیت در جمیع امور باشد بلکه تواند بود که برای شوهری فاطمه باشد تنها و جوابش اینست
که ذکر انتخاب کردن خود و دیگران در این مطلب تنها لغو است بلکه مراد بیان حقیقت افضلیت
آنحضرتست مطلقا چنانکه مقصود است و این در نهایت ظهور است دلیل ۳۶ ایضا در شرح
نهج البلاغه در مسند از مسند احمد و در مناقب ابن مغازلی بهشت سند روایت کرده که روزی
آنحضرت ص با علی ع راز میگفت و خلوت کرده بود و بسیار طول یافت جمعی از روی تعصب گفتند
امروز با پسر عم خود چه طول داده است گفتن را این سخن حضرت رسالت پناه ص رسید فرمود
من با او راز نمی گفتم بلکه خدا با او راز میگفت دلیل ۳۷ ایضا در مسند احمد روایت نموده
که آنحضرت فرمود اگر نه از ترس این میبود که انچه نصاری برای عیسی گفتند جماعتی از امت من برای
تو گویند در شان تو چیزی میگفتم که بهیچ جا نروی مگر که مسلمین خاک قدمت را برای تبرک بر داشتند
دلیل ۳۸ ایضا در مسند احمد و صحیح بیهقی روایت کرده که فرمود هر که خواهد عزم نوح و علم
آدم و حلم ابراهیم و فطنت موسی و زهد عیسی را ببیند نظر بعلی بن ابیطالب کند و بعضی از اهل
سنت این حدیث را با آنکه در کتب معتمد و صحیحشان مرویست موضوع و منکر شمرده اند چرا که
فضایل مذکوره هر یکی از انبیاء است همه در علی باشند لازم اید که او افضل از همه انبیاء باشد
و افضلیت غیر نبی از نبی باطلست و جوابش آنست که مسلم وجوب افضلیت نبی از امت خود
و امتناع افضلیت ایشان از اوست نه مطلقا پس تواند بود که غیر نبی افضل باشد از نبی مبعوث

که مبعوث بر آن نیست چنانکه ظاهر قرآن در شان خضر و موسی و اخبار بسیار در شان ایشان و حضرت
داود و لقمان مشعر بانست بلکه ظاهر در این است و حدیث مشهور علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل شاهد است
بر این چه مراد از علما یا امیر المؤمنین ع و اولاد طیبین اوست ع پس مساوات غیر نبی هم با نبی مثل
افضلیت است در علم جوازا یا سایر علما یند و امیر المؤمنین و اولاد او خود البته بالاتفاق افضل
اند از ایشان پس لازم اید که افضل از انبیائی که اینها بحسب فرض مثل انها یند دلیل ۳۹ ایضا از مسند
احمد روایت کرده که حضرت پیغمبر ص روزی رسولی فرستاد پیش قبیله از کفار که یا اسلام بیارید یا مردی
که مثل من باشد میفرستم تا گردن شما را بزند و فرزندان شما را اسیر کند و اموال شما را غارت کند
و عمر گفت من هرگز آرزوی امارت نکردم مگر آنروز و منتظر بودم که آنحضرت مرا مقرر فرماید که ناگاه
دست علی را گرفت و دو بار گفت که آنکس اینست دلیل چهلم در تاریخ خطیب روایت کرده که کسی بحضرت
پیغمبر ص گفت جمعی بهترین امت ابوبکر و جمعی عمر و جمعی عثمان را میدانند بهترین مردم بعد از تو کیست
فرمود کسیکه خدا او را برگزیده و اختیار نموده و نامش را از نام خود اشتقاق فرموده و دختر
مرا باو تزویج کرده و ملائکه را موکل گردانیده که در وقت قتال با او قتال کنند و اعانتش نمایند
و این حدیث بابو دردا گفتند گفت من پیش از این بکوشم از پیغمبر ص شنیدم که فضل علی بر این امت مثل
فضل جبرئیل است بر سایر ملائکه دلیل چهل و یکم در تاریخ خطیب روایت کرده که حضرت پیغمبر ص خیر عالم
علی و خیر شبابکم الحسن و الحسین و خیر نسائکم فاطمة و ابو بکر مؤمن شیرازی روایت کرده در رساله
اعتقاد که حضرت پیغمبر ص فرمود بهترین این امت بعد از من علی و فاطمه و حسن و حسین است هر کس غیر
از این گوید فعلیه لعنة الله دلیل چهل و دوم صاحب اصل از ابن عباس روایت کرده که حضرت رسالت
فرمود خدا تعالی فقرا را افرید و امر فرمود که انرا به بهترین اهل زمین دهم پرسیدم که خدایا خیر اهل زمین کیست
خلیفه من در زمین علی بن ابیطالب و گویا مراد از فقرا ذو الفقار است دلیل چهل سیم در فردوس
دیلمی و مناقب خوارزمی مرویست که حضرت رسالت ص فرمود یا علی خدا تعالی ترا زینتی فرمود و زینتی
که هیچ از خلایق را زینتی نموده بزینتی که در پیش او بهتر از ان باشد و ان زهد است در
دنیا و بغض تو باو و ترا دوست فقرا و امام ایشان و ایشان از تو راضی گردانیده دلیل ۴۴
ابن جوزی مفسران و محدثان روایت کرده اند که از بسکه اصحاب از جناب حضرت رسالت مآب ص
سوال میکردند بسبب ملال و عنا بر خاطر عالی می شد چون علم الهی بخست و دنائت ایشان
محیط بود فرمود یا ایها الذین امنوا اذا ناجیتم الرسول فقدموا بین یدی نجویکم صدقة

امیر المؤمنان هرگاه با رسول سخن گویید پیش از آن بصدقه توسل جویید بعد از آن هیچکس تا مدت
ده روز که حکم آیه باقی بود چنانکه روایت شده سخن نگفت و مطلبی عرض نکرد سوای حضرت
امیر ع و باتفاق مخالف و موالف و کافه مفسرین و همه محدثین چنانکه ابن مغازلی در مناقب
و بغوی در معالم التنزیل همان از ان ربیع القان روایت کرده اند که فرمود در قرآن آیه
هست که هیچ کس بآن عمل نکرده و نخواهد کرد سوای من یک دینار داشتم انرا بده درهم فروختم
و هر بار که مطلبی عرض میکردم یک درهم صدقه میدادم و حافظ ابو نعیم از ابن عباس روایت
نموده که خدا منع کلام با رسول الله را حرام کرده مگر بعد از آنکه صدقه دهند و همه مسلمین
بخل ورزیدند و تصدق نکردند و سخن نگفتند مگر امیر المؤمنین ع و از جمله غرایب جوابها
آنکه قاضی ابو العباس ملقب بامام الحرمین گفته که این حکایت دلالت بر افضلیت علی بر صحابه
ندارد چه تواند که وقت تنگ و فرصت عمل باین فرض نشده باشد و امام فخر رازی زیاده
براین افاده فرمود که بر تقدیر تسلیم بر سعت وقت اقدام باین عمل موجب انکسار قلوب فقراء
که چیزی ندارند میشود پس در ترک آن مضرتی نبود چه امری که سبب الفت است اولی است
از چیزی که سبب وحشت است و ایضا صدقه در وقت حرف زدن واجب نشد و اما حرف
نزدن نه واجب بود و نه مندوب بلکه اولی ترک گفتگو ست چه سبب ملالت آنحضرت و
دلگیری اوست و جواب قاضی بچند وجه است اولا آنکه اگر وقت تنگ می بود تکلیف ان مالا
یطاق می بود و می شد که بمذهب ما و شما هیچکدام جایز نیست وجه دوم بعد از آنکه صحابه
بجا نیاوردند عمل را جناب اقدس الهی بمقتضای رحمت نامتناهی از باب شفقت نسخ
ان نموده فرموده ء اشفقتم ان تقدموا بین یدی نجویکم صدقات فان لم تفعلوا و تاب الله
علیکم الایة اگر ترسیدید از اینکه پیش از حرف زدن با پیغمبر صدقها دهید پس چون نکردید
و خدا شما را بخشید در اقامت صلوة و سایر عبادات تقصیر مکنید چرا این آیه دلالت میکند بر
تقصیر و عدم معذوریت ایشان از چند جهت یکی ملامت و عتاب بجناب اقدس الهی که آیا ترسیدید
و نکردید دوم افراد صیغه صدقه و تنوین تنکیر در آیه اولی و صیغه جمع و تنوین تکثیر در آیه
ثانیه چه معنی آن این است که پیش از نجوی صدقه بدهید هر چه باشد و هر قدر که باشد و معنی این
اینست که با رسول خدا سخن گفتن نعمتی است که گنجایش داشت که برای آن صدقات بسیار دهید
چه جای آنکه از یک صدقه سهل ترسیدید و بخل ورزیدید و مخفی نیست که این هم ملامت و عتاب دیگر
است زیاده از اول سیم اذ لم تفعلوا و تاب الله علیکم چه ملامت و عتاب است و سیما مکرر کردن

کردن و منت توبه و عفو کردن و گذاشتن باعلی در بی تقصیری نهایت قباحت دارد از هرکه باشد چه جای
جناب حکیم رحیم وجه چهارم افتخار حضرت امیر ع بعمل کردن بحکم آن بخلاف دیگران چه اگر ترک ایشان
بسبب عذری می بود افتخار در اختصاص بعمل آن نمی بود وجه پنجم حدیث ابن عباس و ملاحظه
چنانکه گذشت وجه ششم از وی پس عمر ابن خطاب روایت است از او که گفت علی ع سه چیز دارد
که اگر یکی را من میداشتم بهتر بود برای من از گوسفندان سرخ موی یکی تزویج فاطمه دویم سپردن
لشکر و فتح خیبر سیم آیه نجوی و مخفی نماند که گوسفندان سرخ موی در میان عرب بکمال عزت و اعتبار
داشته از این جهت مثل شده برای چیزهای عزیز نفیس و اما جواب امام فخر اولا اینکه این اعتراض است
بر جناب الهی است که چرا امری فرموده ای که مؤدی باشد بشکستگی فقرا و تنفر اغنیا شود ثانیا اینکه بحث
در وجوب و ندب صدقه نیست بلکه در قدر صحبت و شرف خدمت نبوت شناختن و ترجیح
دادن دینار بر آن سعادت و شرف بی دادن است ثالثا اینکه ملالت آنحضرت از گفتگوی صحابه
دلیل دیگر است بر تفضیل جناب مرتضوی بر ایشان چه هر گاه سبب نزول آیه شریفه ملالت حضرت
نبوی باشد از گفتگوی صحابه و حقیقتم میدانست که ملالت آنحضرت از صحبت کیست و از که نیست
و میدانست که اجابت این امر میکند و که نمیکند و با وجود این برای این مطلب بهمین اکتفا نمود پس از همین
آیه دانسته شد که صحبت آنحضرت بسبب انس و سرور و صحبت دیگران باعث ملالت و نفور جناب
مقدس نبوی است پس این آیه از دو جهت دلیل است بر تفضیل حضرت امیر المؤمنین ع بر دیگران دلیل
چهاردهم ثعلبی در تفسیر روایت کرده که بعد از حجة الوداع چون در منزل غدیر خم فرود آمدند
هر کس از صحابه بکناری رفته مشغول استراحت شده پس حضرت رسالت ص فرمود که همه جمع نمودند
و دست امیر المؤمنین را گرفته خطاب باصحاب کرد و گفت بر خاطر من گران آمد که شما را الان اشنیدم ده
یک بکناری رفتید حتی اینکه بخیالم رسید که هیچ درختی در نظر شما بدتر از درختی که در پهلوی من است
نیست اما علی بن ابیطالب خدا او را برای من مثل من گردانیده برای او پس خدا از او راضی چنانکه
من از او راضیم که او هیچ چیز را بر قرب و محبت من اختیار نمیکند بعد از آن دستها را بلند نمود و گفته
گفت هر کس من مولای اویم پس علی مولای اوست خدایا دوست دار هر که علی را دوست دارد و دشمن
دار هر که علی را دشمن دارد دلیل ع احمد حنبل در مسند و ابو بکر بن مردویه در کتاب مناقب و طبری
در کتاب ولایت و دار قطنی در صحیح و سمعانی در فضایل و اخطب خوارزم در مناقب روایت کرده اند
از ابن عباس و ابی سعید خدری و عبد الله بن حارث و ام سلمه و عایشه که حضرت پیغمبر ص در وقت
رحلت فرمود حبیبم را برای من بطلبید عایشه ابو بکر را طلبید چون حضرت رسالت نگاه کرد بسر بر بالین

كذاشت و فرمود حبیب من بطلبید عایشه علی بن ابیطالب را بطلبید و الله دیگری را نمیخواهد
چون آنحضرت امیرالمؤمنین را از خود دور کرده و او را بمیان جای خود برد و با او راز میگفت و ملاطفت
و مهربانی میفرمود تا اینکه در آن حال روح مبارکش و مقدسش قبض شد و در بعض اخبار آمده که
بعد از ابوبکر و عمر نیز آمد و از او هم همان اعراض و اظهار ملال فرمود و ایضا ابن ابی الحدید از بسیاری
محدثین نقل کرده که آخرین کسی که از اصحاب در خدمت آنحضرت بودند آنحضرت بود دلیل چهل و هفتم
ابوالمکارم در اربعین از سلمان روایت کرده از آنحضرت رسالت که حق علی بر این امت مثل حق والد
است بر ولدش و در مفردات ابوالقاسم الراغب مرویست که فرمود یا علی من و تو پدران این امتیم دلیل ۴۸
احمد در مسند از ابن عباس روایت کرده که در قرآن هیچ آیه نیست مگر که علی راس و رئیس و بزرگ و امیر
آنست و همه اصحاب را خدا عتاب نموده و علی بغیر خیر و خوبی ذکر نفرموده و ایضا از ابن عباس روایت
کرده که خدای تعالی هیچ آیه نفرستاده که یا ایها الذین امنوا در آن باشد مگر که علی راس و امیر آنست
و هم از او روایت نموده که در شان هیچ کس از کتاب الهی آنقدر نازل نشده که در شان علی نازل شده
دلیل چهل و نهم اخطب خوارزم در مناقب روایت کرده که حضرت رسالت فرمود یا ابا الحسن با آفتاب
حرف بزن که او با تو حرف میزند پس علی با آفتاب فرمود السلام علیک ای بنده مطیع خدا پس آفتاب
گفت و علیک السلام یا امیرالمؤمنین و امام المتقین و قائد الغر المحجلین یا علی تو و شیعه
تو در بهشتند یا علی اول کسیکه از قبر بیرون آید محمد است بعد از آن تو و اول کسی که
زنده شود محمد است بعد از آن تو پس آنحضرت گریان بسجده رفت پس حضرت پیغمبر گفت
ای برادر من و حبیب من سر بردار که خدای تعالی بتو بر ملائکه هفت آسمان مباهات و افتخار نمود
دلیل پنجاهم اینکه قسیم جنت و نار است چنانکه مسلم ابرار و اشرار است و گذشتن از صراط بی
برات و اذن او ممکن نیست و ایضا مرویست که حضرت پیغمبر فرمود علی قسیم جنت و نار است
دوستان خود را بجنت و دشمنان خود را بنار میفرستد و اخطب خوارزمی در مناقب روایت
کرده از حضرت رسالت که روز قیامت دو فرشته با مر الهی بر صراط نشینند و هیچکس از آنجا نگذرد
مگر برات علی با او باشد و هر کس برات او را نداشته باشد سر ازیر شود در آتش انداخته شود چنانکه
فرموده و قفوهم انهم مسئولون یعنی ای فرشتگان مردم را نگاه دارید تا از ایشان سؤال
کنیم کسی پرسید که برات علی چیست فرمود شهادت لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله
و وصی رسول الله پس بدلیل قاطع ثابت شد افضلیت آنحضرت بر سائرین و بلا فصل بودن آن بزرگوار
بعد از رسول الله پس اینکه جاهل را بر عالم و قلیل العلم را بر کثیر العلم ترجیح دهند و این با اینکه ترجیح مرجوح

مرجوح و فی نفسه محال است و صدورش از حکیم علیم اقبح بالظلم و در همه شخود بتفصیل گذشت عقلا
و نقلا لقوله تعالی لیس للانسان الا ما سعی و قوله تعالی فضل الله المجاهدین علی القاعدین اجرا عظیما و قوله
و ما یستوی الاعمی و البصیر و الذین امنوا و عملوا الصالحات و لا المسیء قلیلا ما تتذکرون یعنی دمی از هیچ نصیبی
از ثواب و جزا نیست مگر که از خیر سعی برای آن نموده و تحصیلش کرده باشد خدای تعالی جمعی را که در راه
او جهاد کنند و در اطاعت و عبادتش سعی و اهتمام نمایند بر دیگرانی که در جای خود نشینند و براه طاعت
او نیایند بفضل بسیار ممتاز و باجر عظیم سرفراز کرده اند کور و بینا مثل هم نیستند و خوب و بد مساوی
نباشند پس اگر این قسم سخنان میگویند بسیار غافلید و چه کم خبر از میشوید و امثال این آیات
و احادیث مذکوره ملا فضولی گویند در سبقت صوری خلافت مقصود جز عزم کمال
رسول الله نبود اقتدا کرده ایشان بیان است که در مرتبه قدر که فرود و تقلید این قطان
و حسن ظن ایشان بان متقدمان و ترک نمودن نصوص و قرآن بعینه مثل حال کفار است نسبت
به ایشان چنانکه حق تعالی حکایت نموده از ایشان که و اذا قیل لهم تعالوا الی ما انزل الله و الی الرسول
قالوا حسبنا ما وجدنا علیه اباءنا او لو کان اباؤهم لا یعلمون شیئا و لا یهتدون یعنی هرگاه بایشان
گویند که بیایید و اطاعت کتاب و رسول خدا کنید گویند بس است ما را آنچه پدران خود را بران یافته ام
پیروی ایشان میکنیم از پی پدران خود میرویم و بدین ایشان میگرویم و اکتفا باعمال ایشان میکنیم
و مثل ایشان سعی نمایند در اخفای فضل ظاهر عیان که در شان امیرالمؤمنین بود و ابن ابی الحدید نقل
قضیه صفین که لشکر شام بسبب وجود عمار در خدمت حضرت امیرالمؤمنین و کشتن ایشان او را و
حدیث حضرت رسالت در شان او که تقتلک الفئة الباغیة جمعی استدلال بر حقیت آنحضرت و اصحاب
بطلان معاویه و اذنا بش کردند انصاف داده و گفته که تعجب است از جمعی که بوجود عمار شک و استدلال
میکنند و از حدیثی که در شان او آمده متردد و از وجود علی و احادیث فضل او که اللهم وال من والاه
و عاد من عاداه و لا یحبک الا مؤمن و لا یبغضک الا منافق اصلا بر و امیکنند تا اینجا کلام ابن ابی الحدید
بود بحمد الله تعالی که حضرت امیرالمؤمنین که باجماع کافه مسلمین و اتفاق همه محدثین باب مدینه علم و حکمت
و وارث اسرار نبوت است و مخالفت او سوای جهل و غوایت و باطل و کذب چه باشد فماذا بعد الحق
الا الضلال و اما نسبت شجاعت بابوبکر و عمر از نسبت ایمان بشیطان نیست از گریختن خیبر و بدر
و حنین و سایر غزوات ظاهر است و اقدام و رب زمان خلافت لشکر دیگران کردند و شجاعت سپاه
دلیل شجاعت پادشاه نیست و بر تقدیر تسلیم اگر این خوب نبود ابوای خلافت میرسید چرا رسول خدا در حیات اعلاء
میگذاشت و میگریخت و اگر آن همه با دلیرانه برای جاه و دنیا مینمود چه منت او را بر خدا بود و اما حکایت هدایت

انجماعت ودعوت ان رهنمای طریق نفاق وضلالت اولا دعوت واجابت ایشان نبود مگر برای تمهید
قواعد نفاق وتشیید اعلام شقاق وثانیا بر تقدیر تسلیم اخلاص ودر هدایت وایشان در اطاعت یکضربت
امیر المؤمنین ع در روز خندق افضل است از عبادت همه امت انس وجن تا روز قیامت تا بسید ضربات
وغزوات او چه رسد وتمام اهتمام ابوبکر در هدایت ودعوت یکشمه است از ان وثالثا اگر چنانکه گفته اند
همه جمعی که پیش از هجرت مسلمان شدند پیشتر از چهل کس نبودند واکثر ایشان بدعوت حضرت رسالت ص
بیواسطه اسلام آوردند وبر تقدیر اسلام این چند کس بر دست ابوبکر بر دست امیر المؤمنین چندین هزار
کس از عرب وعجم ایمان آوردند یکفرقه از انجمله فرقه همدان بودند که چون خبر اسلام ایشان بحضرت
رسالت ص رسید بسیار خوشحال شد وسجده شکر نمود ومکرر فرمود السلام علی همدان السلام علی
همدان واما سخاوت ابوبکر از مخالفت اینجوی معلوم است چنانکه بتفصیل گذشت وایضا در کتب سیر
نقل کرده اند که ابوبکر پیشتر از اسلام مکتب دار ومعلم اطفال وبعد از اسلام خیاط بود حتی اینکه پیش
در آخر عمر کور شده واز کسب عاجز وتحصیل معیشت بر او دشوار گشته بود وپیشتر از عهد تکفل
احوال او بیحیی مدد بعبدالله جزعان التجار برده واجرتی برای او مقرر فرموده که هر روز ندا میکرد ومردم را
برای ضیافت جمع مینمود ومجملا در ان اوان در کمال اختلال وتنگی احوال بوده بحیثیتی که کثرت اموال بالتصرف آن
چه رسد وحضرت امیر المؤمنین ع یک انگشتر بتصدق کرد وحقتعالی بایه انما ولیکم الله ولایت او را
قرین ولایت خود ورسول خود او را صاحب اختیار اهل اسلام فرمود وسه قرص نان که تصدق داد
بسوره هل اتی در شان او نازل شد وچهار درهم صدقه داد ایه کریمه الذین ینفقون اموالهم باللیل
والنهار سرا وعلانیة الایه در شان او نازل شد با اینکه این صدقات همه بفقرا ومساکین کو وهمه جا
صرف حضرت رسالت نشد بخلاف منافقان بر فرض بذل انگشتر ایشان در نزد خلق قدری نداشت
کما قال فی شان الفاسقین والمنافقین قل انفقوا طوعا او کرها لن یتقبل منکم انکم کنتم قوما فاسقین
واما طریق نص نصوص بر امامت آنحضرت ص از قران وحدیث بیشتر است از انکه استیفاء نکوش
توان نمود واما نصوص قرانی بر این مطلب اعلی ومقصد اقصی اول قوله تع انما ولیکم الله ورسوله والذین امنوا
الذین یقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة وهم راکعون ودر جمع بین الصحاح الستة وسایر کتب معتبرة
ایشان مرویست وهمه مفسران وعلماء موالف ومخالف متفقند که کسیکه در رکوع نماز تصدق نمود
وآن ایه در شان او نازل شد حضرت امیر ع بود وهیچکس از دوست ودشمن خلاف در این ننموده
اند وثعلبی در تفسیر خود روایت کرده که روزی سائلی در مسجد حضرت پیغمبر ص سؤال نمود وهیچکس
چیزی باو نداد پس آن سائل گفت خدایا گواه باش که من در مسجد رسول تو سؤال کردم وکسی چیزی بمن

بمن نداد وعلی بن ابیطالب در نماز بود پس اشاره بانگشت کوچک راست خود نمود وسائل انگشتر را بیرون نمود
وحضرت رسالت ص در نماز بود چون فارغ شد گفت خدایا موسی از تو سؤال کرد که رب اشرح لی صدری
ویسر لی امری واحلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی واجعل لی وزیرا من اهلی هرون اخی اشدد به ازری واشرکه
فی امری وهر چه خواسته بود باو عطا نمودی ومنم محمد نبی وبرگزیده تو ام الخ او خواسته از تو میخواهم ای
خلاق خواهش تو است از خواطر من بیرون کن وباطن مرا از رضای خود مشحون فرما وکار مرا آسان کردان
وبرای من وزیری از اهل من علی را مقرر نمای وپشت مرا باو قوی ومحکم فرمای هنوز مناجات رسول الله
تمام نشده بود که جبرئیل نازل شد وگفت یا محمد بخوان گفت چه بخوانم گفت بخوان انما ولیکم الله ورسوله
والذین امنوا الذین یقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة وهم راکعون تا اینجا ترجمه تفسیر ثعلبی است
وبیان دلالت اینست که انما کلمه حصر است وولی در لغت بچند معنی آمده بمعنی صاحب اختیار وناصر ودوست
واولی بتصرف چه ناصر ودوستی راجع است باولی بتصرف در امور متعلقه بدوستی از غیر دوست چه هر کس
صاحب اختیار چیزیست اولی است بتصرف در او وهر کس اولی است بتصرف در ان صاحب اختیار اوست
وهر حکمی وصفتی که مذکور شود بی قید مخصص عام وشامل همه افراد ان خواهد بود واینکه همه معانی
ولی راجع است بصاحب اختیار وچون در این ایه مقید بهیچ قیدی نیست پس شامل همه امور است پس
معنی ایه اینست که ولی وصاحب اختیار شما مطلقا در همه امور دنیا ودین منحصر است در خدا ورسول
او ومؤمنانی که نماز میکنند ودر رکوع نماز صدقه میدهند ومخالفان از نهایت عصبیت بر این دلیل
بچند وجه اعتراض کرده اند اول اینکه لفظ ولی مشترک است میان چند معنی ولفظ مشترک برای دلالت
کردن بر معنی مقصود محتاج است بقرینه ودر اینمقام قرینه بر اینکه مراد صاحب اختیار واولی بتصرف است نیست
بلکه چون لفظ اولیاء در ایه سابق که یا ایها الذین امنوا لا تتخذوا الیهود والنصاری اولیاء باشد بمعنی انصار
ومحبین ولفظ تولی در ایه لاحق که ومن یتول الله ورسوله والذین امنوا فان حزب الله هم الغالبون بمعنی
محبت ونصرتست مناسب اینست که ایه وسط نیز بمعنی طرفین باشد وجواب این چند وجه است اولا اینکه
بیان نمودیم که همه معانی لفظ ولی حقیقة راجع بیک معنی است که صاحب اختیار است ومعانی دیگر همه افراد
اویند پس لفظ مشترک نیست تا قرینه خواهد بلکه مطلق وشامل همه معانی است وثانیا اینکه بر تقدیر یکه
مشترک هم باشد دلیل واضح وحجت بالغ بر اینکه مراد صاحب اختیار مطلق است کلمه حصر است چه ناصر
محبت مسلمین منحصر در خدا ورسول ومؤمنان موصوف بصفت مذکوره ومخصوص بایشان نیست بلکه
همه مسلمین برای یکدیگر وهمه ملائکه نیز ناصر ومحبت ایشانند بلکه بسیاری کفار نیز با مخالفت ملت بسیاری

باشد که محبت بنی منافسید داشته باشند و در بسیار کارها نصرت ایشان کنند وثالثاً اینکه اگر لفظی
در یک آیه مکرّر باشد مناسبت در میانه ضرور نیست چه جای چند آیه و چه جای با اینهمه دوری که
چند آیه میانشان فاصله است و اگر چنین سبق موجب رعایت مناسبت میان آیات باشد همه آیات
باید مناسب هم باشند و الفاظ مشترکه را استعمال در همه قرآن بیک معنی باشد ورابعاً اینکه بر تقدیر تسلیم
مناسبت میان آیات و عبارات یا مجاز و مناسبست اگر مانعی نباشد و کلام مانع باین توافقه رسید
که همه کلام از معانی ولی مناسب قصر و حصر نیست وخامساً اینکه حمل لفظ اولیاء در آیه سابق نیز بر صاحب
اختیار مانعی ندارد چه توان گفت معنی آیه این باشد که ای مؤمنان اختیار کار خود را بیهود و نصاری مدهید و
ایشان را صاحب اختیار کار مکنید و حمل توّلی نیز در آیه لاحق بر معنی صاحب اختیار اولی است بقرینه لفظ حزب
و غالبون و بنابراین لام المؤمنون در این آیه برای عهد کوئی در آیه سابق که هر کس تولّا بایشان کند و ایشان را
صاحب اختیار و سرکرده و پیشوای خود داند و اطاعت ایشان نماید بچنین کسی اهل حزب و لشکر خدا
و غالب بر اعدا خواهد بود و مؤید اینست که ثعلبی حدیثی که واحدی در اسباب نزول قرآن روایت کرده که
ومن یتولّ الله ورسوله والذین آمنوا یعنی علیاً فان حزب الله یعنی شیعة الله ورسوله وولیهم الغالبون
یعنی هم الغالبون وسادساً اینکه بر تقدیریکه آیه سابق و لاحق باین معنی نباشد و مناسبت میان آیات چه
ضرور باشد نزول همه باهم نشده بلکه متفرق نازل شده اند و ترک رعایت مناسبت در ترتیب تقصیر
باخیانت عثمان با مصاحبان اوست وسابعاً اینکه بر تقدیریکه حمل لفظ ولی در آیه بمعنی ناصر و محب متعین
و ضرور باشد که باز ضرر نماند زیرا که لفظ ولی چون مطلق است شامل همه انحاء نصرت و محبت مطلق
در جمیع امور دین و دنیا برای مؤمنان مخصوص خدا و رسول و مؤمنان مذکوره است و ظاهر است که
نصرت و محبت مطلق در جمیع امور بعینه معنی صاحب اختیار مطلق است اعتراض دوم اینکه صفات مذکوره
برای مؤمنان شاید برای تخصیص نباشد بلکه برای مدح و تعظیم باشد وجوابش اینست که مدح و تعظیم
علاج کلمه قصر نتواند کرد چه بر تقدیر معنی کلام اینست که ولایت مسلمین بعد از خدا و رسول مخصوص
مؤمنان متصف باین صفاتست اعتراض سیم اینکه جمله وهم راکعون ضرور نیست که حال باشد از فاعل
یؤتون الزکوة تا دلیل تخصیص باشد بلکه تواند که عطف باشد بر یؤتون و یقیمون و مراد این باشد که
نمازشان مشتمل است بر رکوع نه مثل نماز یهود که خالی از رکوع بود یا رکوع بمعنی خضوع باشد وجوابش
اینست که رکوع در لغت بمعنی خضوع نیامده بلکه بمعنی انحناست و از این جهت بر رکوع نماز نیز استعمال
شود و اراده خضوع مجاز و محتاج بدلیل است پس البته مراد خضوع مطلق و در غیر نماز نتواند بود بلکه

بلکه
یا خضوع در نماز مراد است یا رکوع نماز و بهر تقدیر بر تقدیر عطف متعلق باحوال نماز و قسیم یقیمون الصلوة
خواهد بود و تفریق میان ایشان بجمله یؤتون الزکوة که اجنبی و بیگانه است قبیح و خلاف قانون بلاغت است
اعتراض چهارم اینکه نصرت اگرچه عام است اما هرگاه اضافه شود بجمعی مخصوص از جمله مؤمنان پس
ضرور مختص بغیر ایشان خواهد بود پس گویا بعضی ایشان گفته اند که ناصر شما بعض دیگرند و جوابش
اینست که بنای این کلام بر تخصیص خطابست ببعض مؤمنین و بر اینکه مؤمنین موصوفین همه غیر
ایشان باشند و بنابر این خالی از این نیست که مخاطبین همه غیر امیر المؤمنین اند تا ناصر مطلق همه منحصر
در آن حضرت باشد پس این عین مطلب و اعتراف بامامت آنحضرتست اعتراض پنجم اینکه حصر وقتی
صحیح است که تردّد و نزاعی در آن باشد و در وقت نزول آیه در امر امامت و خلافت نزاعی نبود و
در آنوقت امامتی نبود تا این حصر برای رد نزاع در آن باشد و جوابش اولاً اینکه چنانکه خودشان گفته
اند برای رفع تردّد و نزاع بودن حصر در قصر تعیین است نه حصر حقیقی پس تواند بود که در اینجا قصر
حقیقی باشد که محصورست بعد از پیغمبر امامت بآنحضرت است وثانیاً اینکه بر تقدیریکه قصر اضافی باشد
ضرور نیست که در وقت نزول این نزاع باشد چه همه احوال امت تا روز قیامت در قرآن بیان شده
پس چون خدا میدانست که بعد از حضرت پیغمبر صلعم در باب امامت نزاع خواهد شد حکم او را در کتاب خود
بیان نمود وثالثاً اینکه در وقتیکه بکمال اهتمام و اعتنا بشان مطلوب باشد تواند که احتمال تردّد و نزاع
بمنزله نزاع تنزیل یافته و اقتضای قصر کند چنانکه در تاکید و امثال آن پس چون نهایت اعتنا بتوحید
و انفراد آنحضرت در امامت بود بصورت قصر ادا فرمود تا کسی را داعیه در آن نماند ورابعاً اینکه در
زمان حضرت رسالت پناه صلعم منافقان و حاسدان حضرت امیر المؤمنین بسیار بودند و ممکن از اظهار
عداوت و حسد نیز مینمودند پس همین کافی است برای قصر حکم و قصر محکوم به وخامساً اینکه اگر تحقق
قصر البته موقوف بر فعلیت نزاع و تردّد باشد قصر ولایت مسلمین در خدا و رسول او نیز صحیح
نخواهد بود چه در میان اهل اسلام که مخاطب باینکلام اند بعد از تحقق اسلام تردّد و نزاعی در آن نبود
وسادساً اینکه قصر خود موجود است و انکار آن نتوان نمود پس این اعتراض بر تقدیر ورود بر خدا
وارد خواهد بود که چرا بیوجود منازع قصر حکم فرمودی اعتراض ششم اینکه ظاهر این ثبوت ولایتست
بالفعل و امامت علی ع بعد از حضرت پیغمبر صلعم بود و ادعای اینکه در زمان آنحضرت نیز او را ولایت تصرف
در امور مسلمین بود مکابره است و تاخیر ولایت بما آل دون الحال با ولایت خدا و رسول موافق نیست

وجوابش اولاً اینکه نسبت ولایت علی ع با ولایت حضرت سید المرسلین مثل نسبت ولایت خاتم
النبیین است با ولایت جناب رب العالمین پس چنانکه تصرف این موقوف بر انقضای مدت آن
نیست تصرف او نیز در زمان حیوة آنحضرت صم جایز است مثل تصرف وزرا در امور رعیت
با وجود ملوک و امرای حضرت وزیر آنحضرت بود بالاتفاق کما مر احادیث المتواترات وثانیا اینکه
هرگاه حکمی متعلق بکسی مرتب باشد اگرچه بلفظ واحد صادر شود که ثبوتش برای هر کدام در وقت
خود بترتیب ثابت گردد اعتراض هفتم اینکه الذین امنوا صیغه جمع است و استعمال جمع بر واحد
محتاج بدلیل است و اتفاق مفسرین بر نزولش در شان امیر المؤمنین ع مقتضی اختصاصش
بآنحضرت نیست بلکه هر که در شانش باشد اتصاف باین اوصاف مصداق آن تواند بود و دعوای
انحصار اوصاف مذکوره در او موقوف بر حالیت جمله وهم راکعون است برای فاعل یؤتون و این لازم
نیست وجوابش اولاً اینکه اتفاق مفسرین همین بر نزول آن در شان آنحضرت نیست تنها بلکه اتفاقشان
اختصاص نباشد بلکه نزول در شان آنحضرت است بی شرکت غیر اصلا و این عین اختصاص اوست
بآنحضرت و همین اتفاق دلیل واضح است بر اطلاق جمع بر واحد بی حاجت بدلیل وثانیا اینکه حالیت وهم
راکعون که موقوف علیه انحصار اوصاف مذکوره است بحمد الله تعالی بیان شد پس اوصاف منحصر در
آنحضرت است وثالثا اینکه ما مدعی وحدت مقصود از صیغه جمع و انحصار اوصاف در آنحضرت مطلقا
نیستیم بلکه مدعی انحصار و وحدتیم بعد از حضرت پیغمبر ص والا در طرق متواتره ثابت شده که همه ائمه ع
بآن عمل نموده و مصداق آن بوده اند اعتراض هشتم اینکه اگر این آیه دلالت بر امامت آنحضرت میکرد
بر صحابه عموما و بر آنحضرت خصوصا مخفی نمیبود و ایشان ترک انقیاد آن نمیکردند و او ترک
احتجاج باو نمینمود وجوابش اولاً اینکه این سخن محض استبعاد است و استبعاد در برابر دلیل
از علماء مستبعد است وثانیا اینکه مخفی نبودنش بر ایشان محض دعوی است و ترک انقیاد
صحابه این آیه را مثل ترک انقیاد سایر نصوص و ادله برای اغراض خود بود و ترک احتجاج آنحضرت بآن
بر تقدیر تسلیم مثل سایر ادله است چه دلایل بر امامت او بسیار بود و بعضی را مذکور فرموده
اطاعت ننمودند بقیه را ترک نمود و حال آنکه احتمال احتجاج و وقوع باقی است و برای کتمان و عدم نقل
سعی بنی امیه و اشباه و اتباع ایشان کافی است دلیل دوم قوله سبحانه و اولوا الارحام بعضهم
اولی ببعض فی کتاب الله بیان دلالتش اینست که این عام است بدلیل صحت استثناء پس چه توان گفت

گفت که اولی است مگر در فلان و از جمله چیزها یکی این شامل است امامت است و امیر المؤمنین ع اولو
الارحام است بخلاف ابوبکر و دیگران یعنی اولی بامامت نه ایشان و محقق افغان اعتراض باین کرده اند بدلیل
بمنع عموم و معارضه صحت استثناء بصحت تقسیم چه توان گفت که این اولویت از جهت خلافت است
یا ارث یا شفقت یا چیزهای دیگر که محتمل باشد پس عام نباشد چه عام شامل همه جزئیات است نه
مخصوص ببعض و جوابش اینست که منع طلب دلیل است پس بعد از اسناد لا اله منع خلاف قانون است
و از جمله احتمالات تقسیم همه امور است چه توان گفت اولی است در فلان یا در همه امور پس اولی شامل
همه امور نیز هست و این عین معنی عموم است و مخفی نباشد که این دلیل بنحوی دیگر تقریر توان نمود که این
اعتراض اصلا صورت نبندد اشتقه باشد و آن چنین است که گوئیم که لفظ اولی در این آیه خالی است از
همه قیود شامل همه افراد محتمله است پس آیه گویم دلیل است بر اولویت اولی الارحام با هم در همه چیزهائی
که احتمال اولویت در آن باشد مگر آنچه بدلیل خارج مستثنی باشد مثل وراثت ابعد با وجود اقرب و
خلافت اناث و باقی ماند همه ماسوای آنها در عموم که از آنجمله خلافت و امامت و وصایت است
حکیم سنائی از پس سلطان ملک شد چون نبود از ری روا تاج و تخت و پادشاهی غیر سبط را داشتن
از پی سلطان دین پس چون روا دارد کسی جز علی و عترتش محراب و منبر داشتن شیخ سعدی گوید
گر پیغمبر را فتد زینا میراث خلافت بعمر باد و بعثمان هر گز ملکان ملک به بیگانه ندادند
روز فتد شاهان جهان جمله تو بر خوان با ابن عم و دختر و داماد و فرزند میراث به بیگانه دهد
مسلمان دلیل سیم قوله عز وجل افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لا یهدی الا ان یهدی فما لکم
کیف تحکمون یعنی آیا کسیکه مردم را هدایت میکند بحق و ایشان را براه خدا میبرد سزاوارتر است بامامت
و سرکردگی و پیشوائی یا کسیکه خود نیز براه نمیتواند رفت تا دیگری را براه برد پس چه عرض دارید
و بچه مرض گرفتارید و چگونه در حکومت جانب میشمارید که این آیه بر مسئله امامت بی اراده و انواع
میکنید و بیاید لا للنفع مامور سلیقه بالاتفاق و آنحضرت ع همیشه راه نمای خلایق بود و هیچ
کس او را محتاج هدایت نمینمود و دلالت میفرمود و همه محتاج باو بودند و او محتاج بهیچکس نبود
حتی آنکه عمر بارها باین معنی آنکه برای هر یک از اکابر اصحاب منقبتی و عیبی ذکر نموده اقرار کرده
و گفته والله لو ولیتموه لحملکم علی المحجة البیضاء یعنی اگر او را امام خود کنید و زمام اطاعت خود را
بدست کفایت او دهید شما را براه روشن خدا میبرد و از اینکه فما لکم کیف تحکمون نحو قدح و استهزاء
نمایان و توبیخ بی پایانست بحال این جماعت دلیل چهارم قوله تبارک اسمه افمن یمشی مکبا علی وجهه

اهدی امّن یمشی سویا علی صراط مستقیم یعنی یا کسی که رو افتاده براه رود راهنما تر و برای راهنمائی
بهتر است یا کسیکه راست ایستاده براه راست میرود و بیان دلالت این آیه نزدیک باین سابق و
مستغنی از بیان است دلیل پنجم قوله عز وجل فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون بیان دلالت این آیه است
که مراد از ذکر یا رسول الله است صلی الله علیه وآله کما فی قوله تع قد انزل الله الیکم ذکرا رسولا یتلوا علیکم آیات الله یا شرف
و بزرگی است کما فی قوله تع وانه لذکر لک ولقومک و یا بمعنی تذکر و علم است چنانکه در تفسیر همین آیه
حدیث ابن عباس بعینه روایت کذشت و بنا بر معنی دویم و سیم چون مطلق است منصرف بالاکمل و اشمل افراد است
و باتفاق همه طوائف اهل بیت نبوت در شرف و بزرگی و علم افضل و اقدم از همه عالمند و حذف
مفعول اسالوا و لا تعلمون دلیل عموم و شمول هر چیزیست که متعلق علم و سؤال تواند بود پس معنی
این آیه اینست که همه را اندایندا از امور دینی و دنیا و اصول و فروع و کلی و جزئی او را سؤال کنید از اهل
که اشرف و اعظم و افضل و اعلم اهل عالمند پس هرگاه ایشان متعین باشند برای اینکه در همه امور
دین و دنیا مرجع همه امت باشند و همه کس مامور باشند برجوع بایشان در همه امور ایشان اما
همه باشند دلیل ششم قوله تع یا ایها الذین امنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین بیان دلالت
اینست که خطاب عام بهمه مؤمنان نموده امر بکونه مطلق در همه امور و احوال با صادقان مطلق در
همه اقوال و افعال فرموده و معنی آیه اینست که ای مؤمنان از کذب کاذب احتراز کنید و یار راست کوی
باشید در هر چیز راست کویند اگر در بعض چیزها باشد نه همه پس کون مطلق نباشد مگر با صادق
مطلق و صادق مطلق نیست مگر اهل بیت نبوت بالاتفاق چنانکه مکرر بیان شد پس این آیه نص
صریحست هم برای تولی و اتمام ایشان ع و هم برای احتراز و اجتناب از سایر انام دلیل هفتم قوله تع
اطیعوا الله و اولی الامر منکم امر عام فرموده همه مؤمنان را بوجوب اطاعت اولی الامر مطلقا در همه
امور و کسیکه اطاعتش در همه امور مطلقا بر همه کس واجب باشد بالضروره غیر معصوم نتواند بود
چنانکه باعتراف امام فخر رازی در مبحث اجماع کذشت و معصوم باعتراف و اتفاق همه امت از همه امت در هیچ
زمان غیر اهل بیت نبوت کسی نیست پس امامت و وجوب اطاعت مخصوص ایشانست و سایر خلفا
و امراء داخل اولی الامر نیستند چنانکه کمان اکثر اهل سنت است و محمد بن مؤمن شیرازی که از اکابر علما
ایشانست در رساله اعتقاد روایت کرده که وقتی حضرت رسول ص امیر المؤمنین را در مدینه خلیفه نمود
این آیه در شان او نازل شد و این دلیل و دلیل سابق تقریر دیگر در مبحث اجماع از امام فخر گذشت حجیت

بو حجیت اجماع کذشت و در این مقام در مبحث وجوب عصمت بیان کشت که هر دو دلیل بر وجوب وجود معصوم
دائما و وجوب امامت اهل بیت نبوت و محمل این تقریر اینست که خلاف نیست در اینکه بر همه مؤمنان در همه زمان
اتباع صادقان و اطاعت اولی الامر را ایشان مؤمنان که واجبست بر ایشان اتباع و اطاعت البته غیر معصوم
و جایز الخطا اند و ان صادقان و اولی الامر البته معصوم و غیر جایز الخطااند چه اتباع و اطاعت جایز الخطا بحیثیت
جایز الخطا غیر جایز و خطاست و ان معصوم واجب الاتباع یا مجموع امتست من حیث المجموع که معنی اجماع و مذهب
سنیانست یا شخص بعینه در هر زمان چنانکه مذهب شیعه است و چون بطلان احتمال اول بفضل الله تع
در مبحث اجماع بتفصیل کذشت پس بالضروره المعصوم واجب الاتباع شخص بعینه است در هر زمان و در هر
زمان واجب العصمه غیر اهل بیت نبوت کسی نیست بالاتفاق پس عصمت و امامت مخصص است در هر زمان در ایشان
و هو المطلوب دلیل هشتم قوله جل مجده و اذا جاءهم امر من الامن او الخوف اذاعوا به و لو ردوه الی الرسول و الی اولی
الامر منهم لعلمه الذین یستنبطونه منهم میفرماید هرگاه امری از امن یا خوفی بمردم رسد و ایشان او را پیش ایشان حکم
و حقیقت آن و از دیگران استفسار میکنند و حکومتش را بایشان مفوض میکردانند و اگر در آن امر رجوع
برسول و با ولی الامر مینمودند هر آینه اولی الامر که اهل استنباط و علم اند حکم آن را چنانکه خدا گفته میدانستند و استنباط
میفرمودند پس چون امر امن و خوف همه مطلقند شامل همه امور دینی و دنیائیند و علامت اولی الامر و نشانه ایشان
فرموده که استنباط هر امر از امور وارده توانند و حکم همه را دانند و استنباط احکام یا از کلام خدا و رسول یا از
اجتهاد و رای است و بطلان اجتهاد و رای بحمد الله تع و حرمت عمل بان ثابت شد پس البته مراد استنباط احکام از
کلام خداست و بالاتفاق سوای اهل بیت نبوت هیچیکدام اهل استنباط همه احکام از کلام الهی نیستند پس اولی
الامر منحصر در ایشان و مرجع همه در دین و قرآنند دلیل نهم قوله جل قدره لیس البر بان تاتوا البیوت من ظهورها و
لکن البر من اتقی واتوا البیوت من ابوابها و بیشتر بروایات متواتره باللفظ یا بالمعنی و متفق علیه بیننا و بینهم کذشته
که جناب مقدس نبوی ص مدینه علم و حکمت و جنت و علی ع باب انست و دروغ میگوید کسی که کمان میکند که از غیر
در داخل شهر میتوان شد پس بعد از حضرت نبوت ص هر کس در هر امری از امور علم و حکمت و جنت حاجتی پیش
آید اگر چه از جمله احکام متعلق بتدبیر و نظام ملک و دنیا باشد چه از امور کلی یا جزئی دنیا و دین و اعانت
و تقویت مسلمین است داخل احکام دین است و از جمله حکمت و اسباب دخول جنت است که رجوع بحضرت امیر المؤمنین
باید نمود و متشبث بذیل شفقت و ملتجی بسایه رحمت او باید بود و هر کس متوسل بغیر او شد در ادعای
دین و اسلام دروغ کوست دلیل دهم قوله عز مجده ضرب الله مثلا رجلین احدهما ابکم لا یقدر علی شیء
و هو کل علی مولاه اینما یوجهه لا یات بخیر هل یستوی هو و من یامر بالعدل و هو علی صراط مستقیم میفرماید یا کسی که لال
باشد و قادر بر هیچ چیز نباشد و بار سنکین باشد بر مولای خود تا جائی که هر جا متوجه که او را فرستند خیر
از او متمشی نشود با چنین کسی مساوی تواند بود با کسیکه همیشه امر بعدل کند و امیر بحق باشد و دایم بر راه

راستخدا مقیم و مستقیم بوده کرا اندک شعوری و انصافی باشد فی الجمله تتبع تواریخ و احادیث نموده
کرده باشد یقین داند و هیچ شک نکند که این مثل را حقتعالی برای حضرت امیر و متقلبین زده و در باب خلفای
حضرات ثلثه معلوم است و مشاهد عادلند بر مدّعا و سایر افعال ایشان کما یتبیّن فی محلّه ان شاء الله تعالی و امّا امیر
المؤمنین ع باجماع همه مسلمین و اتفاق خاصه و عامه امیر بحق و امام هدی و راهنمای راه خدا بوده و همه کس
از دوست و دشمن در همه مشکلات رجوع باو میفرمودند پس اینها امام و آن امامان چگونه مساوی و هم‌شأن
یکسان باشند و تاخیر این از ایشان که تواند مگر کسیکه فرق میان نور و ظلمت و هدی و ضلالت نداند
دلیل یازدهم قوله جلّت عظمته وما یستوی الاعمی والبصیر والذین امنوا و عملوا الصّالحات ولا المسیء و مثل
و مثل اینست قوله عزّت حجّته وما یستوی الاعمی والبصیر ولا الظلمات ولا النور ولا الظلّ ولا الحرور وما
یستوی الاحیاء ولا الاموات و قوله تعم عزّته هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون وجه دلالت این
آیات اینست که هرگاه کور و بینا و مصلح و مسیء و ظلمات و نور و سایه و آفتاب و زنده و مرده و دانا
و نادان مساوی نباشند پس محقق شد که حضرت امیر که باب مدینه علم است و حکمت و از رجس و دنس
و عیب و خطا و ذنب مطهّر و معصوم و محیط بهمه علوم امور دین و دنیا و آفتاب دین مبین است نور هدایت
و راه نمائی بودن و از حرارت مشقت حیرانی دنیا و عذاب و سرگردانی عقبی در سایه شفقت و پناه حمایت او
رهیدن و از ارشاد و راه نمائی او بحیات ابدی رسیدن نه مثل عصابه عمی بر دیده بینائی بستن و بوس راه کرها
وادی رعنائی نشستن و بتیه اجتهاد برای و هوا بر خلعت قامت دین خدا دوختن و در آتش حسرت سلوک
و مسالک هدی سوختن و تخم بدعت در مزرع سنّت نبوی کشتن و بخمیر اجماع رشته اختراع رشتن و
پیراهن ناموس و طاعت بر تن دریدن و چون که ابوبکر پیش مخالفت بر خود نپسندید نسبت تقلید ما شد گروه
انّما یتذکّر اولوا الالباب دلیل دوازدهم قوله عزّ برهانه تنزّل الملائکة والرّوح فیها باذن ربّهم من کلّ امر
صیغه تنزّل حال است و دلالت کند بر استمرار و دوام و مطلق است از قیود و خصوص اوقات و معنیش اینست که
همیشه در شب قدر ملائکه و روح الی المعنی پس نزول چون ملائکه مستمر و دائمیست و مخصوص بوقتی
و وقتی نیست شامل زمان حضرت پیغمبر ص و از منه بعد از زمان حضرتست مادام الانسان باقیا پس چنانچه
در زمان آنحضرت بر او نازل میشدند و اخبارات و احکام را باو میرسانیدند بعد از او نیز دائما البته باید
کسی باشد که محل نزول و تردد ایشان باشد و در هیچ از منه سوای ائمه اطهار ع دیگران صلاحیت
مرتبه نبودند پس آن شأن مخصوص ایشان خواهد بود و این معنی در میان شیعه متواتر است پس ایشان
ائمه هدی و خلفاء خدا اند و هو المطلوب دلیل سیزدهم قوله جلّ جلاله فماذا بعد الحق الّا الضّلال و این هم
طریق مخالفان تنها بر سبیل تواتر خواهد آمد که علیّ مع الحق والحق مع علیّ لن یفترقا ابدا وانّ الثقلین

وانّ الثقلین وهما کتاب الله و اهل بیت رسوله مثلا زمان لا یفترقان ابدا پس دیگران اهل ضلالت و رهشان
غلط و غوایت باشد پس امامت بعد از حضرت رسالت مخصوص آنحضرت و غیر او از دیگری قابل امامت نیست
دلیل چهاردهم قوله جلّ مجده والسّابقون السّابقون اولئک المقرّبون باتفاق موالف و مخالف ثابت
شد سابقیت حضرت امیر ع بر همه امت در اسلام و ایمان و جمیع جهات فضیلت و دیگر آنکه سابقون و
اطلاقشان از همه قیود دلیل عموم و شمول همه جهات فضل و مراد از مقربان قرب عند الله است بالفظ و چون
مقرون بهیچ قید و خصوصیتی نیست شامل همه جهات قرب حقیقی است دنیوی و اخروی و اکمل انحاء قرب دنیا
ریاست است و متبوعیت است در همه امور دنیا و دین که معنی امامت است و افضل وجوه قرب عقبی عزت
و محبت و قرب درجه و مرتبه در پیش خدا بعد از اجر و ثواب و سایر فضایل نشاء آخرت است و تعریف
و تعریف خبر دلیل قصر و فصل باسم اشاره دلیل دیگر و معنی آیه اینست که سابقون مطلق مقربان مطلقند
در دنیا و آخرت و قرب مطلق مخصوص ایشان میباشد که از جمله افراد آن امامتست پس آیه از دو جهت
دلیلست بر اختصاص امامت در آنحضرت یکی از جهت اطلاق و عموم قرب دوم از جهت انصراف مطلق بفرد
اکمل که قرب حقیقی است بحسب عزت و منزلت در نزد رب العزة چه هر کس بجناب رب الارباب
نزدیکتر و قربش بحضرت او بیشتر بخلافت او سزاوارتر و بر پیشوائی لایقتر و بمسند امامت بیشتر
پس بر وافی هدایه الخاصه منصب قرب و اختصاص مسند تقرب بآنجناب خلافت او ثابت و محقق شد
پس دیگران از عزت نباشد مگر ذلت و دوری و از مرتبه امامت نصیبی نباشد مگر حسرت و مهجوری
دلیل پانزدهم قوله تعالی وان تطع اکثر من فی الارض یضلّوک عن سبیل الله ان یتّبعون الّا الظنّ و ان
هم الّا یخرصون و قوله علا قدسه وما وجدنا لاکثرهم من عهد و ان وجدنا اکثرهم لفاسقین و قوله تعالی بل
جاءهم بالحق و اکثرهم للحق کارهون و قوله تبارکت اسماؤه ان یتّبعون الّا الظنّ وانّ الظنّ لا یغنی من الحق شیئا
و امثال این آیات بسیار که در آنها کثرت مذموم و قلّت ممدوح و ارشد و بنیاد الشأن اینست که هیچ مالک
اطاعت اکثر مردم کنی ترا از راه خدا بیرون برند و گمراه کردانند و اکثر ایشان بر عهد خود ثابت نیستند و اکثر
شان فاسق و از دین بیرون اند و پیروی نمیکنند مگر از پی ظن و نمیگویند مگر دروغ و چند تخمین و گمان و تحقیق
که ظن و تخمین هیچ بکار حق و یقین نیاید پس مقتضای این آیات پیروی اکثر مردم بسبب اینکه تابع ظن و تخمین
و تارک حق و یقین اند کار محو و خروج از دین الهی است و بعد از حضرت رسالت ص تمام اهل اسلام دو قسم اند یکی
جمعی که با حضرت امیر بودند و ایشان قلیلی معدود بودند دوم اکثر امت که عهد ولایت آنحضرت را شکستند و
برای دیگران بستند خلافت و با ایشان گرویدند و باعتراف اکابر علماء و افاخم فضلای سنّیان مسئله امامت
از مسائل اصول و یقینی نیست بلکه از مسائل فرعی ظنی است و اجماعات نزد آنحضرت نکوند مگر بگمان

اینکه مصلحت در امامت آنحضرت نیست پس باقرار خودشان بنای مذهبشان از اول تا آخر نیست مگر
بر تخمین وگمان وانهم دروغ چه مصلحت همه را خلاف رسول که آن سرور را امام میکرد انند بهتر میدانند
پس پیروی اجماعت که اکثر اسلام اهل و همه پیروان ظن و گمانند ضلالت و خروج از دین خدا و متابعت
حضرت امیر المؤمنین ع محض حق و اتباع هدی است والحمد لله کما هو اهله و اما نصوص از احادیث
معتبره از کتب صحاح و معتمد ایشان بر این مطلب رفیع بنیان از حد حصر بیرون و از حصر عدد افزون است
و این احادیث دو قسمند یکی احادیثیکه دلیلند بر امامت و خلافت آنحضرت و دوم احادیثیکه دلیلند بر امامت
ائمه اثنی عشر و بجهت ضبط و رعایت اختصار چند حدیث را که باللفظ یا بالمعنی متحد یا متقارب باشند
یک دلیل نام کنیم چنانکه در احادیث افضلیت آنحضرت نیز مثل این کردیم و بترتیب طبیعی ابتدا بذکر قسم اول
نموده اختتام بدلایل قسم ثانی شود و از قسم اول سی دلیل ذکر شود دلیل اول حدیث روز غدیر و کیفیت
آن حکایت اول بنحویکه در طریق شیعه روایت و ثابت شده بر سبیل اجمال ذکر کنیم و بعد از آن از طریق مخالف
قریب بتفصیل بیان نمائیم اما اول پس شیخ طبرسی ره در کتاب احتجاج از حضرت باقر ع چنین روایت نموده که
جبرئیل امد بخدمت حضرت پیغمبر ص و گفت خدا ترا سلام میرساند و میفرماید که من هیچکدام از انبیا
و رسل خود را از دنیا نبردم مگر آنکه دین خود را کامل و حجت خود را تمام کردم و از دین تو دو فریضه مانده
که رسانیدن انها ضرور است فریضه حج و فریضه ولایت و خلافت بعد از تو که من هرگز زمین را از حجت تو خالی
نگذاشته ام و نگذارم پس هر کس استطاعت دارد از مردم شهر و حوالی و اطراف و اهل صحراء امر کن تا با تو
بیایند و ایشان را تعلیم ادای حج نمای چنانکه تعلیم نماز و روزه و زکوة فرایض و سایر شرایع نموده پس
منادی ندا کرده مردم از نواحی و حوالی هفتاد هزار کس بلکه بیشتر جمع شدند بعدد اصحاب حضرت موسی
که هرون را بر ایشان خلیفه کرد و برای او از ایشان بیعت گرفت و همچنین که چند روز از ایشان غایب شد اهل
نقض بیعت او نموده سر در پی گوساله و سامری نهادند و همچنین حضرت رسالت پناه ص برای علی
بن ابیطالب ع از قوم خود اخذ بیعت نمود و او را بر ایشان خلیفه و امام گردانید و همینکه از میان ایشان
بیرون رفت بدنبال گوساله رفتند و دنبال سامری گرفتند و چون بمکه رسیدند و بموقف وقوف
کردند جبرئیل امد و گفت یا محمد خدای عز و جل ترا سلام و میگوید اجل تو رسیده و امریکه از ان
چاره نیست نزدیک گردیده علم خود و علوم انبیا که پیش تو است و سایر ایات و دلالات انبیا را
بوصی و خلیفه خود که حجت بالغه منست بر خلق علی بن ابیطالب تسلیم نمای و او را امام ایشان گردان
و عهد و بیعتش را که قبل از این برای او گرفته تجدید کن و بیادشان بیار عهد و میثاق ولی من
و مولای ایشان و مولای هر مؤمن و مؤمنه علی ابن ابیطالب را که من هرگز پیغمبری را از دنیا نبردم
مگر بعد از اکمال دین و اتمام نعمت خود بولایت اولیاء و عداوت اعداء من و اینست کمال دین و توحید
من و امروز دین شما را کامل و نعمت خود را بر شما تمام کردم و راضی شدم که اسلام دین شما باشد

باشد بولایت ولی من و مولای هر مؤمن و مؤمنه علی بنده من و وصی نبی من و خلیفه بعد از او و حجت
بالغه بر خلق من مقرون است طاعت او بطاعت محمد نبی و طاعت هردو بطاعت من پس هر کس طاعت
او کند طاعت من کرده و هر کس معصیت او کند معصیت من کرده او را نشان ایمان گردانیدم میان
خود و میان خلق خود هر که او را شناسد مؤمن و هر که او را نشناسد کافر و هر که دیگری را در بیعت
امامت با او شریک کند مشرک است و هر کس با محبت و امامت او پیش من اید ببهشت رود
و هر کس با عداوت او اید باتش رود پس ای محمد ص او را امام ناس گردان و بیعتش از ایشان بستان
و عهد و میثاق مرا تازه کن با ایشان پس حضرت پیغمبر ص از ترس اینکه مبادا منافقان و مخالفان
امیر المؤمنین بسبب نقض و عداوت آنحضرت که در دل داشتند متفرق شوند و از اسلام بیرون
روند بجبرئیل گفت تا از خدای تعالی طلب عصمت کند که او را از شر ایشان نگاه دارد و جبرئیل جواب
نیاورد تا ایشان از مکه مراجعت نمودند و بمسجد خیف رسیدند جبرئیل امد و تاکید کرد برای تجدید
عهد ولایت و خبر حفظ و عصمت را نیاورد تا بمنزل کراع غمیم رسیدند باز جبرئیل امد و تاکید تجدید
عهد نمود و ضمان عصمت نیاورد پس آنحضرت فرمود یا جبرئیل می ترسم که قوم مرا تکذیب کنند و سخنم
را در شان علی قبول نکنند باز رفتند تا بمنزل غدیر خم رسیدند باز جبرئیل پنج ساعت از روز گذشته
امد با تاکید و تهدید در ضمان عصمت از ناس و گفت یا محمد خدای عز و جل ترا سلام میرساند و میگوید
یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک وان لم تفعل فما بلغت رسالته والله یعصمک من الناس
پس چون ضمان عصمت نازل شد فرمود که در همان مکان قافله را نگاه داشتند و جمعی که پیش رفته بودند
باز گردانید و منادی ندای نماز کرد و مردم برای نماز جمع نمود فرمود تا از سنگ و چوب منبری ساختند
پس بر سر ان رفته خطبه طویل مشتمل بر حمد و ثنای الهی خواند بعد از ان فرمود خدای تعالی مرا امری نموده و
بر ترک ان تهدید فرموده و ضامن عصمت و حفظ من از مردم گشته جبرئیل سه مرتبه از جانب خدا
امد و امر کرد که در این مقام اقامت نمایم و هر سفید و سیاه را خبر کنم که علی بن ابیطالب برادر و وصی
و خلیفه منست و بعد از من امام مردم است و او برای من مثل هرون است برای موسی مگر اینکه
بعد از من پیغمبری نباشد و او ولی شما است بعد از خدا و رسول چنانکه فرموده انما ولیکم الله و
رسوله والذین امنوا الذین یقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة وهم راکعون و من از جبرئیل خواستم
که در این کار برای من از جانب الهی استعفا کند و مرا معاف دارد بسبب اینکه میدانم که در میان
شما متقین کم اند و منافقین بسیارند و گناه کاران دغل و مستهزان مکارند و هر امکو رخفا اینها
را گو میخواستم هر یک را بنام میگفتم و بخصوص نشان میدادم اما والله بر ایشان کرم نموده ام و گویا
اینها را از ایشان ندیده ام و هر چند ابا و استعفا نمودم خدای تعالی راضی نشد مگر اینکه ابلاغ فرموده

تبلیغ کنم پس بدانید ای طوایف مردم که خدا او را امام شما گردانیده و طاعتش را فرض کرده بر همه مهاجرین
و انصار و همه مسلمین اهل دین و همه اهل شهر و صحرا و عرب و عجم و ازاد و بنده و کوچک و بزرگ و سفید
و سیاه و بر هر مسلم موحد حکمش جاریست بر همه و قولش بر همه ساریست مخالف او ملعون و تابع
او مرحوم و مصدق و مطیع او مغفور است ای معاشر ناس اطاعت کنید و انقیاد امر او نمائید که بعد از
خدا و رسول خدا اوست صاحب اختیار و امام شما بامر خدا بعد از من و بعد از او امامت در ذریت منست
از اولاد او تا روز قیامت این ترجمه اندکی از ان خطبه شریفه است که بسیار طویل و همه ان از این قبیل
است و چون از خطبه فارغ شد همه مردم شروع کردند بدست دادن و بیعت کردن از وقت ظهر تا بعد از
عشا مردم مشغول بیعت و تهنیت بودند و اول کسیکه بیعت نمود ابوبکر بود و عمر و عثمان و طلحه
و زبیر بودند و بعد از ان مردی پیدا شد خوب روی و خوشبو بسیمای صلحا و گفت بخدا که هر کس نقض
این عهد کند کافر است بخدا و رسول وای طویل بر کسیکه نقض این بیعت کند عمر از ان مرد تعجب کرده
و گفت یا رسول الله شنیدی که این مرد چه گفت حضرت فرمود میدانی که این که بود این جبرئیل بود مبادا
که نقض این عهد کنی که خدا و رسول خدا و ملائکه و مؤمنان از تو بیزار خواهند بود و اما انچه از طرق
مخالفین نقل شده مجمل از ان نیز که تمامش بسیار است اینست که صحیح ترمذی و تفسیر ثعلبی روایت
کرده اند از ابو هریره که هر کس روزه بگیرد هجدهم ذی الحجه روز غدیر روزه شصت ماه برایش نوشته شود
و ان روزیست که حضرت پیغمبر دست علی را گرفت و گفت الست اولی بالمؤمنین من انفسهم همه
گفتند بلی یا رسول الله گفت هر کس من مولای اویم پس علی مولای اوست پس عمر بن الخطاب گفت
بخ بخ لک یا ابن ابیطالب اصبحت مولای و مولی کل مؤمن و مؤمنة بعد از ان این ایه نازل شد الیوم اکملت
لکم دینکم و ایضا در تفسیر ثعلبی مرویست از ابن عباس که ایه یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک
در شان علی بن ابیطالب ع نازل شد پس حضرت پیغمبر دست علی را گرفته گفت من کنت مولاه فعلی
مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و ایضا در ان تفسیر مرویست از براء بن عازب که در منزل
غدیر دست علی را گرفت و گفت الست اولی بالمؤمنین من انفسهم گفتند بلی یا رسول الله گفت
الست اولی بکل مؤمن من نفسه گفتند بلی گفت این مولای کسی است که من مولای اویم خدایا دوست
دار هر که او را دوست دارد و دشمن دار هر که او را دشمن دارد پس عمر گفت هنیئا لک یا ابن ابیطالب
اصبحت مولای کل مؤمن و مؤمنة و ایضا در این کتاب روایت نموده از سفیان بن عیینه که در
غدیر خم رسول الله مردم را جمع فرمود و گفت من کنت مولاه فعلی مولاه پس این خبر شایع گشت
و در بلاد منتشر شد و چون بحارث بن نعمان فهری رسید بخدمت انحضرت امد گفت یا محمد

یا محمد تو ما را از جانب خدا امر کردی بشهادة لا اله الا الله و رسالت خود و بپنج وقت نماز و بروزه ماه
رمضان و حج و ما همه را قبول کردیم و باین همه راضی نشدی تا اینکه دست پسر عم خود را گرفتی و او را بما
برگزیدی و تفضیل دادی و گفتی من کنت مولاه فعلی مولاه ایا از پیش خود یا از جانب خدا میگوئی فرمود
بخدائی که بغیر او خدائی نیست قسم که بامر او میگویم پس حارث رو گردانیده میرفت و میگفت خدایا اگر انچه
محمد میگوید حق است سنگی از اسمان برما ببارد یا بعذاب الیم معذب گردان فی الحال سنگی از
اسمان امد بر سر او خورد که از دبرش بیرون رفت و همانجا کشته شد پس نازل گشت سال
سائل بعذاب واقع للکافرین لیس له دافع و مضمون حکایت روز غدیر در همین تفسیر بچند طریق
دیگر مرویست و در مناقب ابن مغازلی شافعی روایت کرده از پسر زید بن ارقم که در حجة
الوداع در منزل غدیر حضرت پیغمبر نزول نمود و برای نماز ظهر فرود امد و روزی بود بسیار
گرم که از شدت گرما مردم بعضی ردای خود را بر سر سایه میکردند و بعضی بزیر پا میگذاشتند
و بعد از نماز خطبه بسیار دراز خواندند و بعد از ان دست علی بن ابیطالب را گرفته بلند کرد و سه
مرتبه گفت من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و ایضا در این کتاب از براء
بن عازب روایت نموده که در غدیر خم دست علی را گرفته گفت الستم تعلمون انی اولی بالمؤمنین
من انفسهم الستم تعلمون انی اولی بکل مؤمن من نفسه گفتند بلی پس گفت من کنت مولاه
فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه پس عمر ملاقات نموده گفت هنیئا لک یا ابن
ابیطالب اصبحت مولی کل مؤمن و مؤمنة و در همین کتاب از زید بن ارقم روایت نموده که در ان
منزل فرمود الستم تشهدون انی اولی بکل مؤمن من نفسه گفتند بلی گفت من کنت مولاه فعلی
مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و ایضا در این کتاب از ابی الطفیل روایت نموده که علی ع فرمود
مردم را در رحبه جمع نمود و فرمود سؤال میکنم بخدا از شما که هیچکس هست که انچه در روز غدیر خم از
رسول الله صلعم بگوید پس سی کس بروایت دیگر مردم بسیاری برخواستند و گفتند که انحضرت دست
علی را گرفت و گفت اتعلمون انی اولی الخ و عاد من عاداه و ایضا در این کتاب از ابن اثیر روایت کرده که
در حجة الوداع روز غدیر خم بازوی علی را گرفت و گفت الستم تعلمون انی اولی بالمؤمنین من انفسهم
گفتند بلی یا رسول الله گفت من کنت مولاه فعلی مولاه و در این کتاب بهفت روایت دیگر این حکایت
را حکایت کرده و حافظ ابوبکر مردویه روایت کرده که در منزل غدیر خم حضرت پیغمبر بازوی علی را گرفته
بلند کرد و از هم جدا نشدند تا این ایه نازل شد الیوم اکملت الخ پس انحضرت گفت الله اکبر بر اکمال دین
و اتمام نعمت و رضای رب برسالت من و ولایت علی بعد از ان گفت من کنت مولاه الخ و انصر من نصره
پس حسان بن ثابت که شاعر انحضرت بود اذن خواست که این حکایت را نظم کند فرمود بگوی علی
برکة الله پس حسان گفت شعر ینادیهم یوم الغدیر نبیهم بخم فاسمع بالنبی منادیا بانی مولاکم

نعم ولیکم فقالوا ولم یبدوا هناك التعادیا فهك مولانا وانت ولینا ولن تجدن منا لك
الیوم عاصیا فقال له قم یا علی فاننی رضیتك من بعدی اماما وهادیا پس عمر بن خطاب رسید
و گفت هنیئا لك یا بن علی بن ابیطالب اصبحت وامسیت مولی کل مؤمن ومؤمنة و همین حدیث را
صاحب کتاب شرفات الشعرا در آخر جزو رابع آن کتاب نقل کرده و در جمع بین الصحاح رزین است از
شیخ ترمذی بروایت زید بن ارقم که دست علی را گرفته گفت ایها الناس الستم تعلمون انی اولی الحدیث
و در این کتاب بچند روایت دیگر ذکر کرده و در کتاب استیعاب از بریده وابو هریره و جابر و براء بن
عازب و زید بن ارقم هر کدام جدا از پیغمبر ص و مجملا این حدیث را حمیدی و رزین بن عبدری
و ثعلبی و ابن مردویه و احمد بن حنبل بهشت طریق و ابن مغازلی بدوازده طریق و محمد بن جریر طبری
صاحب تاریخ در کتابیکه علیحده برای این حدیث تصنیف کرده مسمی بکتاب الولایة بهفتاد و پنج
طریق و ابن عقده نیز کتابی که برای این حدیث مسمی بکتاب الولایة تالیف نموده بصد و پنج طریق و ابن
مغازلی بعد از نقل احادیث گفته که حدیث غدیر خم را صد یقین روایت کرده اند و این حدیث ثابت است
و علتی در آن نمیدانم و این فضیلت مختص علی است و هیچکس با او شریک نیست و ابن کثیر شامی شافعی
در تاریخ گفته که از محمد بن جریر طبری شافعی کتابی دیدم در دو مجلد بزرگ که طرق این حدیث را
جمع کرده بود و محمد بن جزری از اکابر متاخرین اهل سنت رساله نوشته موسوم باسنی المطالب
فی مناقب علی بن ابیطالب و اثبات تواتر این حدیث از هشتاد طریق نموده و منکر آن را بجهل و عصبیت
نسبت داده و از ابو المعالی جوینی منقولست که میگفته در بغداد در دست صحافی کتابی دیدم
مشتمل بر روایات این خبر بر آن کتاب نوشته بود که مجلد بیست و هشتم از طرق من کنت مولاه
فعلی مولاه و بعد از این مجلد بیست و نهم نوشته شود و جماعت بسیاری از مخالفین غیر جماعت
مذکورین از اهل تفسیر و حدیث و تاریخ روایت این حدیث کرده اند از الجمله محمد بن اسحق و
ابو نعیم اصفهانی و ابو الحسن دارقطنی و ابو شاهین مروزی و ابوبکر باقلانی و ابو المعالی
جوینی و ابو سعید خرگوشی و ابو المظفر سمعانی و ابوبکر بن شیبه و قاضی و شعبی و زهری و جعانی
و دالکانی و نسائی و بلاذری و ابو یعلی موصلی از چند طریق و ابن بطه از بیست و سه طریق و جمع
دیگر بسیار و جمعی کتابهای جداگانه در این باب تصنیف کرده اند از الجمله علی بن هلال کتاب الغدیر
و احمد بن محمد بن سعید کتاب من روی خبر الغدیر و مسعود کتاب رواة هذا الخبر و طرقها
و رازی کتاب اسماء رواة هذا الخبر علی حروف المعجم و مجدد اسلام شیخ جزری با این کثرت تفتیش
روایات و جمعی او را بنظم در آورده اند از الجمله حسان بن ثابت و کمیت و دعبل و ابو نواس و قیس بن

و قیس بن سعد بن عبادة انصاری و عمرو عاص و ناشی و کمیت و مرویست از پسر کمیت که گفت
حضرت رسول الله صلعم را در خواب دیدم فرمود قصیده پدرت را بخوان خواندم تا باین بیت رسیدم
شعر ولم ار مثل ذاك الیوم یوما ولم ار مثله حقا اضیعا گریه بسیار کرد و پدرت و فرمود
راست گفته مثل این حقی ندیدم که ضایع شده باشد والقاً بیان این حدیث بدلالت بر مقصود
باین غایت ظهور روشنتر از نور و بیان از نهایت وضوحش در نقاب خجلت مستور است اما فقره
اول کلام که الست اولی بکم من انفسکم بمعنی اولی بتصرف در امور است و اطلاقش از جمیع قیود دلیل
عموم و شمول همه امور دین و دنیا که معنی نبوت و امامت است و لفظ مولی بمعنی امام اولی و سید
و ناصر و مالك و معتق و معتق و ابن عم و ضامن جریره و جار و حلیف و اندکی تامل شاهد است بر رجوع
همه این معانی بیک معنی که اولی بتصرف است در آنچه منسوب و مرجوع است باو و ناصر مطلق در
جمیع امور دین و دنیا و سید و مطاع اولی بتصرفند مطلقا در همه امور و ناصر مطلق و اولی مطلق
سید واجب الاطاعه اند و مراد از مولی در اینجا یکی از سه معنی است که هر سه چنانکه گفتیم یکی است و
سایر معانی هیچکدام مناسب مقام نیست بچند وجه اول عطف من کنت مولاه بر الست اولی بکم چه
آنکه در جمله اولی البته بمعنی اولی بتصرف است در جمیع امور دنیا و دین چنانکه شان نبی است و
تفریع جمله مولی بر آن بی معنی آن بی معنی است دوم این همه اهتمام در تبلیغ آن از جهات متعدده مثل
مکرر آمدن جبرئیل و تهدید فرمودن رب جلیل و ان لم تفعل فما بلغت رسالته با این شدت و عتاب
ترک تبلیغ رسالت و تاخیر آنحضرت تا نزول ضمان عصمت و بعد از این همه را تبدیر اشتغال از جمله
بر سنگ سیاه و وزیدن بادی که پای بر زمین نتوان گذاشت و از شدت آفتاب سر نتوان برداشت
بیم اکمال دین و اتمام نعمت و رضای الهی باسلام بسبب آن چه لازم تهنیت کردن مردم از وقت
ظهر تا بعد از عشا بخیمه تهنیت عمر و تصریح او بقوله اصبحت مولای و مولی کل مؤمن و مؤمنة
ششم تهنیت شعرا و اشعار ایشان هفتم تصریح قیس بن سعد انصاری هشتم تصریح حسان بن
ثابت بقوله اماما و هادیا نهم تصریح کمیت بقوله ولم ار مثله حقا اضیعا دهم تصریح حارث فهری
و سؤال او و یازدهم تصدیق الهی بر تنزیل سأل سائل و انزال عذاب بر او دوازدهم تقریر حضرت رسالت
پناهی و رسالت مستحدانا تر بودند باسالیب الفاظ و تراکیب کلام عرب و جناب رب العالمین و حضرت
سید المرسلین دانا تر بودند بکلام خود پس اگر لفظ مولی در این عبارت بمعنی اولی و سید واجب
الاطاعه نمیبود ایشان چنین نمی فهمیدند و خدا نیتعم و جناب خاتم الانبیاء تفهیم ایشان نمودند
و تثبیت و تقریر شان بر آن نمی فرمودند سیزدهم تصریح حضرت علی ع بقوله لذلك اقامنی لهم اماما
و اخبر هم بر تغدیر خم و تصریح سایر صحابه و تابعین کما یاتی انشاء الله چهاردهم آنکه سایر معانی غیر ناصر

اکثر نسبت بهمه و بعض نسبت باکثر مردم درین مقام خلاف واقع و کاذبست و نصرت و محبت حضرت
و جهاد شو در راه خدا امری غیر خفی و مستوجب اینهمه اهتمام و تاکید و تهدید و تهنیت نیست
و با وجود اینهمه وضوح و ظهور جمعی از اکابر اشاعره و ارباب عصبیت اهل سنت گویا نشنیده اند
که آفتاب تابان را بگل اندودن محال است یا ندیده اند که آتش سوزان را بخس پنهان نمودن ممکن
نیست لهذا اعتراض چند برین دلیل نموده اند اول منع تواتر این خبر حتی اینکه از امام فخر رازی منقول
است که گفته خبر متواتر موجب یقین است و من قسم میخورم بخدا که این خبر اصلا در دل من
اثر نکرد و جوابش آنست که اثر نکردن چنین حدیثی در دل ایشان یا بسبب قلت تتبع کتب احادیث
و اخبار است و علاج این تتبع است و یا بسبب شدت رسوخ اعتقاد باطل است چه اجتماع
متقابلین در محل واحد چون محالست و علاج این آنست که از راه انصاف آید و دل از تعصب
و عناد خالی نماید و در مقام طلب حق واقعی ایستد بحیثیتی که هر کدام از طرفین که حق باشد اطاعت
کند بعد از این نظر بدلایل هر یک باید نمود و طریق سلوک حق را بشروط آن باید پیمود و درین حال البته
جناب اقدس الهی او را هدایت بطریق مستقیم خواهد نمود چنانکه فرموده الذین جاهدوا فینا لنهدینهم
سبلنا دوم منع صحت حدیث چه اکثر ائمه حدیث بخاری و مسلم و واقدی او را روایت نکرده و بعضی
از علماء مثل ابن ابی داود سجستانی و ابو حاتم رازی طعن در صحتش کرده اند و جوابش اولا اینکه
در مناظره بعد منع طلب دلیل است و دلیل بر صحت حدیث یا تواتر است یا اعتبار اکابر یا علو سند و اتصال
اینها بعد از آنکه تواترش از طرق مخالف تنها چه جای طرق شیعه بفضل الله تعالی منع از آداب بحث
بیرون و محض مکابره و خلاف قانون است و ثانیا اینکه اکثر روایت نکرده اند دروغ است بلکه اکثر
روایت کرده اند و در صحت حدیث ذکر همه علماء ضرور نیست و الا حدیث صحیح یافت نخواهد شد
پس اگر چه دو کس فکر نکردند اما در صحیح ترمذی و سایر کتب صحاح و تفسیر ثعلبی که اعظم مفسرین
است و سایر مشاهیر و اکابر علمای حدیث و تفسیر چنانکه بتفصیل مذکور شد ذکر کرده اند و اگر چه
سجستانی و رازی در صحت آن قدح کرده اند اما ابن مغازلی و ابو المعالی و اکثر اکابر بتصریح
بصحت و برائتش از عیب نموده و نسبت منکرش بتعصب و جهل داده اند سیم اینکه بر تقدیر
صحت اکثر محدثین صدر حدیث یعنی الست اولی بکم را که دلیل اتحاد معنی ولی و مولی است روایت
نکرده اند و جوابش اولا اینست که بر تقدیر تسلیم عدم روایت اکثر ضرور نیست و حال
آنکه بحد تواتر رسیده بل متجاوز از تواتر و ثانیا اینکه بر تقدیر عدم صدر برای اثبات اینکه

اینکه اولی و مولی در اینمقام بیک معنی است من کنت مولاه از آن معنی است چه مولویت حضرت رسالتماب
بالضرورة بمعنی اولی مطلق و سید مطاع است در همه امور دینی و دنیا پس تفریع فعلی مولاه بر آن کلام
دلیل واضح است بر اینکه مراد از مولی درین کلمه نیز همانست چهارم اینکه آخر حدیث یعنی اللهم وال من والاه
الخ مشعر است بر اینکه مولی بمعنی محب و ناصر است و جوابش اینست که مناسبت الفاظ و اجزاء
کلام محض اینکه اجزای یک کلام متناسب باشد ضرور نیست مگر بانضمام خصوصیات دیگر مثل عطف و تفریع و امثال
آن چنانکه هیات الست اولی بکم و من کنت مولاه بافعلی مولاه بلی اگر مانعی نباشد رعایت این مناسبت اولی
است و در اینمقام اینقدر است استعمال لفظ مشترک در کلام واحد با عبارات متقاربه در معانی متعدده چنانکه
شیخ بهاء الدین محمد قدس سره در کتاب مشرق الشمسین از بعضی عظمای علماء عربیه نقل کرده نوعی از استخدام
و از محسنات بدیعیه و بدایع بلاغت است پنجم اینکه مفعل بمعنی افعل و از صیغ تفضیل و استعمالش نیز موافق
استعمال آن نیست چه توان گفت که هو اولی من فلان و اولی الرجلین دون مولی منه و مولی هذین الرجلین و جوابش
چنانکه شارح مقاصد اعتراف بآن نموده اینست که نگفتیم از صیغ تفضیل است بلکه اسمیست بمعنی اولی و دلیل
بر این او در حدیث نبوی ص ایما امرأة تزوجت بغیر اذن مولاها الاولی بها و المالک لتدبیرها و ثانیا تصریح ائمه
اللغة الخ کلامهم و در اتحاد معنی الفاظ موافقت استعمال ضرور نیست چنانکه صلوة در لغت بمعنی دعاست
و یکی متعدی بلام و دیگری بعلی است و معنی علم و معرفت یکی است و مفعول یکی یکی و دیگری دو مفعولی
است و ضمیر متصل و منفصل بیک معنی است و ایاک قائم جایز و انت قائم جایز نیست ششم اینکه
بر تقدیر تسلیم اتحاد معنی مولی و اولی کجا مراد اولی بتصرف و تدبیر است بلکه شاید اولی ببعض امور
باشد کما فی قوله تعالی ان اولی الناس بابراهیم للذین اتبعوه چه مراد اولویت در اختصاص و قرب و اتباع
است نه تصرف در امور و چنانکه شاگردان گویند ما اولی باستاد خودیم و رعیت گویند ما اولی
بپادشاهیم و ظاهر است که در امثال این عبارات مراد اولی بتصرف نیست و حال اینکه استفسار توان نمود
که در چه چیز اولی است که در چه چیز اولی است در نصرت یا محبت یا تصرف در امور و ایضا تقسیم توان کرد
که اولی است در نصرت و محبت یا تصرف پس لفظ مشترک محتاج بقرینه است و جوابش اینست که لفظ مشترک
الوضع یا مشترک الاستعمال در تعیین معنی مراد محتاج است بقرینه حال یا مقال و چنانکه در امثله مذکوره
قراین حالی دلالت بر معنی مقصود نموده درین مقام چهارده دلیل حالی و مقالی که بتفصیل ذکر یافت دلالت
بر عموم مراد کرده هفتم اینکه بر تقدیر تسلیم دلالت بر امامت خبر واحد در مقابل اجماع اعتبار ندارد
و جوابش اولا اینکه خبر متواتر و از نص متواتر نیز بمعنی غیر متجاوز است کما یاتی بعون الله و ثانیا اینکه
این خبر واحد هرگاه ثابت و محقق باشد حجت و دلیل قدح و طعن جمعی است که ترک عمل بآن کرده اند چنانکه

کذشت وثالثا اینکه اجماع سابق حجت نیست کما مر واین اجماع مخصوص واقع نیست کما یاتی انشاء الله هشتم
اینکه بر تقدیر تسلیم امت از همه جهت ملامت نهایتش دلالتش بر امامت فی الجمله واین مسلم است اما
مستلزم نفی امامت ائمه ثلثه نیست بلکه تواند که بعد از ایشان باشد وباین اعتراض شارح مقاصد
اقتصار نموده که دیکری در ان سابق بر او نبوده وجوابش انست که هرکاه پادشاه کوید که بعد از من فلان کس
رئیس وبزرک شما است وخلیفه وجانشین ووصی من است البته بعد از او بیفاصله جای او را نصب
کنند خصوصا در وقتی که نزدیکترین مردم باو باشد از همه جهت ودیکران بیکانه وبی نسبت نهم اینکه ملا
سعد الدین ایضا در شرح مقاصد کفته اکر این حکایت دلالت بر امامت میداشت عظمای صحابه ترک استدلال
بان وتوقف در امر امامت نمی نمودند وعلی ع ترک احتجاج بان نمی فرمود وقول باینکه ترک ایشان بسبب عناد
وترک ان حضرت از جهت تقیه بود ناشی از غوایب وحماقت است وجوابش اولا اینست که این استبعاد
یست در مقابل دلیل بعد از انکه طرق حدیث ودلالتش بر امامت بتواتر وتصریح صدور خلفا وبلغا وشعرا
واکابر علماء بمحل انتم بر سبیل اتفاق ثابت شد استبعاد در نهایت بعد است وثانیا اینکه انجماعت
حسد وعناد ترک نصوص وابطال حقوق نمودند وانحضرت وشیعیان منصوب منصب امامت مدتی
استدلال واحتجاج باین حکایت وسایر ایات واحادیث وحکایات نمودند بعد از ان برای تقیه ورعایت
مصلحت ترک کرده ساکت بودند وتفصیل این مجمل انشاء الله تعالی خواهد امد دهم اینکه علی ع روز غدیر در یمن بود
وبا انحضرت نبود جوابش اولا اینست که باخبار متواتر حضور انحضرت ثابت شد چنانکه کذشت وبر
تقدیر یکه خبر واحدی در بودن یمن بوده باشد معارض با انها نکند وثانیا اینکه بر تقدیر تسلیم ثبوت
اصل مطلوب موقوف بر حضور نیست چه بسیاری اخبار نیز از ذکر حضور وغیبت خالی است وفعل
اینکه فرمود امیر وخلیفه است کافی است واز غرایب احوال انجماعت اینکه اکابر متاخران ایشان مثل شارح
ودیکران برای توجیه این حکایت ورد دلالتش بر امامت کفته اند که چون غدیر خم محل افتراق قبایل عرب
بود وحضرت رسالت ص میدانست که اخر عمر اوست ودیکر مثل این اجتماع دیکر اتفاق نمی افتد خواست
وصیت کند ایشانرا بمحبت اهل بیت خود وشک نیست که علی بعد از رسول الله سید بنی هاشم واکبر
اهل بیت بود پس ذکر فضایل او نمود وولایت او را مقرون بولایت واو را باخود مساوی فرمود در
وجوب موالات ونصرت ومحبت تا عرب او را سید وبزرک دانند وفضل وکمالش را بشناسند ومقصود
از این امامت نبود وندانسته اند که همین اعتراف کافی است برای اثبات امامت انحضرت چه کسی
که موالات ونصرت ومحبت او مثل حضرت نبوت واجب وقرین ان باشد غیر امام وجانشین
او که باشد وبا وان میکردند که با او کردند سوای کفر وارتداد محض از دین او چه داشتند پس هرکاه
کسی با کسی در وجوب نصرت مثل اوست چنین کردند سوای تحکم خذلان وعداوت در فرع ولایت او

او چه کاشتند دلیل دوم سایر احادیث که بلفظ ولی ومولی وولایت روایت کشته اکرچه این حدیث
باحدیث غدیر در لفظ ومعنی مولی وولی شریکند اما چون اینحکایت نهایت امتیاز دارد منفرد ذکر
میشود در مسند احمد حنبل ومناقب خوارزمی مرویست که حضرت رسول ص بحضرت ولایت پناه کفت
انت ولی کل مؤمن ومؤمنة بعدی ودر صحیح ترمذی وبچند سند در مسند احمد ومناقب خوارزمی
ومناقب ابن مغازلی وفردوس دیلمی ونهایت العقول فخر رازی وکتاب استیعاب روایت کرده اند
بالفاظ مختلف که حضرت رسول جناب امیر المؤمنین را با سریه بناحیه فرستاد بعد از فتح وورود
ظفر تقسیم غنایم بسپاه نمود واز حصه خمس کنیزی را برای خود اختیار فرمود بعد از ان بریدة
بریده اسلمی بجمعی از خیانت پنداشت وبر سبیل سعایت بملازمان حضرت رسالت معروض
داشت اثار غضب بسیار بر چهره مبارک انحضرت نمایان کشته فرمود ما تریدون من علی
ما تریدون من علی دعوا علیا دعوا علیا ان علیا منی وانا منه وان حصته من الخمس اکثر مما اخذ
وهو ولی کل مؤمن ومؤمنة بعدی ودر فردوس دیلمی چنین است که خطاب به بریده نمود فرمود یا بریده
ان علیا ولیکم بعدی فاحب علیا فانه یفعل ما یؤمر واز بریده منقول است که کفت من پیش از این
با علی بسیار دشمن بودم بعد از انکه این از حضرت رسالت ص شنیدم هیچکس را از ان دوست
نمیدارم ودر یکی از روایات باین لفظ مذکور است که فرمود الست اولی بالمؤمنین من انفسهم
کسی کفت بلی فرمود من کنت مولاه فعلی مولاه ودر کفایت الطالب وکتاب مشکوة باختلاف
الفاظ روایت کرده از حضرت رسول ص پرسیدند که ایا علی برای خود خلیفه نمیفرمائی فرمود اکر
علی را والی خود کردانید وبامارت او راضی شوید ومیدانم که نخواهید کرد هر اینه خواهید دانست که
او هادی ومهدی است وشما را براه راست خواهد برد وابوبکر محمد مؤمن شیرازی در رساله
اعتقاد روایت کرده که حضرت نبوت فرمود من اراد منکم النجاة بعدی والسلامة من الفتن فلیستمسک
بولایة علی بن ابیطالب فانه الصدیق الاکبر والفاروق الاعظم وهو امام کل مسلم بعدی من اقتدی
به فی الدنیا ورد علی حوضی ومن خالفه لم یرنی ولم اره فاختلج دونی واخذ ذات الشمال الی النار
اکر کسی مثل من خرافات کذشته چیزی کوید جوابش مثل جوابهای انها باشد دلیل سیم احادیثیکه بلفظ
خلیفه وخلاف وارد شده در مناقب خوارزمی روایت کرده از رسول ص که کفت وقتی که مرا باسمان
بردند واز انجا بسدرة المنتهی رسیدم وچون ایستادم خدا کفت یا محمد ص کفتم لبیک وسعدیک
کفت ایا هیچکس را برای خلافت خود برکزیده که حکم ترا بایشان رساند وکتاب مرا بایشان بیان
کند کفتم خدایا تو اختیار کن که اختیار تو اختیار منست کفت من علی را برای تو اختیار کردم وتوادرا

٨٥٦٣

خلیفه و وصی خود کن که من علم و حلم خود را باو عطا کردم او امیر المؤمنین است بحق و این نام و این کلمه
هیچکس را پیش از او و هیچکس را بعد از او سزاوار نیست یا محمد علی رایة الهدی و امام من اطاعنی
و نور اولیائی و هی الکلمة التی الزمتها المتقین من احبه فقد احبنی و من ابغضه فقد ابغضنی
و در کتاب نهایة العقول روایت کرده که رسول الله ص دست علی را گرفت و گفت این خلیفه من است
بر شما بعد از من پس امر او را بشنوید و اطاعتش نمائید و ایضا در همین کتاب مرویست که رسول
الله ص بعلی ع گفت انت اخی و وصیی و قاضی دینی و خلیفتی من بعدی و ایضا در این کتاب همین
مضمون را بدو سند دیگر روایت کرده رسول الله فرمود ان الارض لا تخلو منی ما دام علی حیا علی
فی الدنیا عوض منی بعدی علی جلدی علی لحمی علی دمی علی روحی علی اخی و وصیی فی اهلی و خلیفتی
فی قومی و منجز عداتی و قاضی دینی و در رساله اعتقاد ابو بکر محمد بن مؤمن شیرازی مرویست که رسول
الله ص گفت ان وصیی و خلیفتی و خیر من اترک بعدی ینجز موعدی و یقضی دینی علی بن ابیطالب و در
مناقب فقیه شافعی مرویست که رسول الله گفت من ناصب علیا الخلافة بعدی فهو کافر و قد حارب
الله و رسوله و من شک فی علی فهو کافر و حافظ محمد بن مؤمن شیرازی از دوازده تفسیر خود شنیدن
روایت کرده که صخر بن حرب بخدمت حضرت پیغمبر ص آمد و پرسید که بعد از تو امر مسلمین و جای
تو با که خواهد بود فرمود باکسیکه نسبتش با من مثل هرون است با موسی پس در آن وقت نازل شد عم
یتسائلون اهل مکه از خلافت علی بن ابیطالب سؤال میکنند عن النبأ العظیم الذی هم فیه مختلفون
بعضی از ایشان تصدیق ولایت و خلافت او میکنند و بعضی نمیکنند کلا رد است بر ایشان
نمود باشد که بدانند که خلافت او بعد از تو حق است ثم کلا سیعلمون خواهند دانست خلافت و ولایت او را
وقتی که در قبور از ایشان سؤال خواهند نمود بعد از آن فرمود در شرق و غرب و بر و بحر هیچکس نمیرد
مگر منکر و نکیر از او سؤال میکنند که من ربک و ما دینک و من نبیک و من امامک و ایضا حافظ روایت
کرده که روز صفین مردی از لشکر شام بمیدان آمد و عم یتسائلون میخواند علی ع برابر او رفت
فرمود که میشناسی این نبأ عظیم را که در آن اختلاف کرده اند گفت نه فرمود که والله منم آن نبأ عظیم
که در شأن من اختلاف کردید و بر سر ولایت من نزاع فرمودید و از ولایت من بعد از آنکه قبول کرده
بودید برگشتید و بسبب سرکشی خود هلاک شدید و بکفر رجوع نمودید بعد از آنکه بشمشیر من
از آن بغاة یافتید و روز غدیر دانستید و شناختید و فهمیدید و روز قیامت خواهید دانست
الخبر امروز کردید بعد از آن شمشیر زده و سر و دستش را انداخت و بلفظ خلیفه و خلاف بسیار

١٣٧٥

بسیار روایت شده همه در کتب معتبره و از مشایخ معتمد ایشان و بعضی که در رفع این احادیث کوشیده اند
گفته اند که خلافت آنحضرت مسلم است اما چون احادیث مجمل اند نص نیستند بلکه احتمال تخصیص دارند که
مراد مرتبه چهارم باشد در ماند و جواب این حرف مستر چنین است یکی آنکه در روز غدیر در باب تبادر گذشت
و تبادر از کلام دلیل تعیین مراد است خصوصاً خود آنحضرت فرمود نحن معاشر الانبیاء امرنا ان نکلم الناس
علی قدر عقولهم پس هرگاه افهام از این کلام سوای این نفهمند مراد همین خواهد بود جواب دوم آنکه تخصیص
کلام بی مخصص ثابت یقین جائز نیست بالاتفاق و جواب سیم آنکه اضافه خلیفه بیاء متکلم بتقدیر حرف
جر چنانکه در بسیاری از این اخبار و همچنین لام تعریف بلفظ انت الخلیفة بعدی که در اخبار دیگر واقع است
و همچنین عموم و اطلاق من ناصب علیا الخلافة بعدی و همچنین اضافه امام و وصی و وزیر و سایر یعسوب
و امثال آنها افضلیت و معلوم که در بسیاری اخبار گذشته و آینده وارد شده حجة لایل ظاهرند بر تعریف
و تجمعهای یا الغسل بر تعیین و تفرد و یکتائی آنسرور در خلافت و امامت بر همه امت بی هیچ شرکت بیگانه
چرا که خلیفه و امام و امیر بعد از آنحضرت متعدد میبود نکره میبود و اضافه بمعنی و اطلاق کلام جائز
نمیبود دلیل چهارم احادیثی که بلفظ امامت و امام مرویست ابن مغازلی شافعی در مناقب و دیلمی
در فردوس بدو روایت روایت کرده اند که حضرت رسالت ص فرمود علی سید مسلمین و امام
متقین و قائد غر محجلین است و مراد از قائد غر محجلین پیشوای مؤمنان خالص است و در کتب
در ضمن حدیث طویلی در وصف آمدن آنحضرت در روز قیامت تا آنکه گفته روز قیامت می‌آید لوای حمد
در دست و میگوید اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و خلایق میگویند این یا نبی
مرسل است یا ملک مقرب یا حامل عرش پس منادی از عرش ندا میکند که هذا علی بن ابیطالب وصی
رسول رب العالمین و امام المتقین و قائد الغر المحجلین و ایضا در مناقب خوارزمی مرویست که رسول
الله ص فرمود چون خدای تعالی سموات و ارض را آفرید بنبوت من و امامت علی بن ابیطالب ایشان را
عرض کرد و ایشان قبول کردند بعد از آن خلق را آفرید و دین خود را بما تفویض فرمود پس هر کس
اطاعت ما کند سعید و هر کس مخالفت ما ورزد شقی باشد ما ئیم که حلال خدا را حلال و حرام او را
حرام میکنیم و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه روایت کرده که رسول الله فرمود آیا دلالت نکنم شما را
بچیزی که اگر همه در قبول آن اتفاق کنید گمراه و هالک نشوید بتحقیق که ولی شما خدا است و امام شما
علی بن ابیطالب پس با خلاص اطاعتش کنید و تصدیقش نمائید که جبرئیل این خبر را بمن داد و محمد
بن یوسف گنجی نقاشی شافعی در کتاب کفایة الطالب روایت کرده که رسول الله ص فرمود که خدای تعالی

فرمود ان علیا رایة الهدی و امام اولیائی و نور من اطاعنی و هو الکلمة التی الزمتها المتقین من احبه احبنی و من
ابغضه ابغضنی و همین حدیث را بدو سند ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه روایت کرده با اندک تفاوت لفظی
و خوارزمی در مناقب روایت کرده که صباح شبی که رسول الله صلعم در غار بود جبرئیل بشکفته و فرحان بخدمت
آنحضرت آمد آنحضرت از او پرسید که ترا مسرور و خوشحال می بینم گفت چرا چنین نباشم که خدا چشم مرا روشن
نمود با کرامتی که با برادر و وصی و امام امت تو علی بن ابیطالب ع فرموده مباهات و افتخار کرد بر ملائکه و حمله عرش بعبادتی
که دیشب کرد که در جای تو خوابید و مشرکان در کمین تو بودند و اراده کشتن تو داشتند گفت نگاه کنید بحجت
من در زمین من بعد از پیغمبر من که جان خود را نثار او کرده و روی خود را از روی تواضع در پیش عظمت من بر خاک
گذاشت گواه باشید که او امام خلق من و مولای بندگان من است و امثال این اخبار بسیار است و جواب ابن ابی
الحدید گفته اینست که شاید مراد امام در فتوی و شریعت باشد نه در خلافت بمعنی سلطنت و همین جواب بعضی دیگر
گذشت سیم لفظ امام مثل خلیفه مطلق و عام و متبادر از آن بافهام امامت تمام و تخصیص بی مخصص ثابت محقق
مقتضای اضطرار مقام الزام است و اگر همان اعتراض را در این مقام نیز کسی گوید جوابش همان است دلیل نهم
احادیثیکه بلفظ سید و الفاظی که بمعنی آن باشد ابن مردویه در مناقب روایت کرده که روزی عایشه در خدمت
حضرت رسالت پناه نشسته بود که علی آمد و میان ایشان نشست عایشه گفت دیگر جای نبود که بایست بر ران
بنشینی حضرت پیغمبر صلعم فرمود یا عایشه بی ادبی مکن و مرا رنجه مکن که علی امیر المؤمنین و سید مسلمین و قاید
غر محجلین است روز قیامت بر سر صراط نشیند و دوستان خود را بجنت و دشمنان خود را بجهنم فرستد
و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه روایت کرده از انس بن مالک که روزی رسول الله صلعم گفت
کسیکه اول از این در داخل شود سید مسلمین و یعسوب مؤمنین و خاتم وصیین و قاید غر محجلین است
انس گوید من آهسته گفتم خدایا این شخص مردی از انصار باشد پس علی آمد پس حضرت رسالت
برخواست و او را مسرور و شکفته در بغل گرفت و با دست مبارک عرق از روی پاک میکرد علی
گفت یا رسول الله سبب این شفقت و مهربانی که پیش از این نفرمودی چیست گفت چرا چنین نکنم
تو دین مرا بمردم میرسانی و اوامر مرا بایشان میشنوانی و در وقت اختلاف حق را بیان میکنی و اینها
روایت باقسام مختلفه و روایات متعدده در سایر کتب ایشان مرویست ایضا در مناقب ابن مردویه
مرویست که رافع غلام عایشه گفت روزی در خدمت رسول الله بودم که کسی کاسه طعامی آورد آن
حضرت فرمود کاش امیر المؤمنین و سید المسلمین و امام المتقین می آمد و با من در خوردن این طعام
رفاقت میکرد ناگاه علی آمد و چون داخل شد حضرت پیغمبر صلعم فرمود خوش آمدی و خوب آمدی دو
بار ترا آرزو کردم که بیائی چون دیر کردی ترسیدم از خدا سوال کردم که ترا برای من رسانید

حکایت در بعضی روایت چنین آمده که امیر المؤمنین دو مرتبه آمد در نزد عایشه گفت رسول الله صلعم
در خوابست ما ترسیدیم که آمدن او گوش بحرف او ننموده در را گشود و داخل شد و در مناقب خوارزمی مروی
است که رسول الله صلعم بعلی ع گفت انت سید من فی الدنیا و سید من فی الآخرة و غیر ذلک من الاخبار
بدانکه صاحب این مراتب و این اوصاف نسبت باهل اسلام بعد از حضرت سید انام نیست مگر
امام و همچنین رایة الهدی و منار الایمان و امام اولیائی و نور من اطاعنی و امثال این الفاظ که همه
یعنی بزرگ و مقتدا و پیشوا است که مرادف امامت و خلافت است دلیل هشتم احادیثی که بلفظ وصی
و وارث مرویست در مناقب خوارزمی که رسول الله صلعم فرمود و ایضا در مناقب ابن مردویه در آخر حدیث ام
سلمه روایت کرده که رسول الله فرمود ان الله اختار من کل امة نبیا و اختار لکل نبی وصیا فانا نبی هذه
الامة و علی وصیی فی عترتی و اهل بیتی و امتی من بعدی و در تاریخ مجاهد روایت کرده که رسول الله صلعم
در وقت وفات بعلی ع گفت انت منی بمنزلة یوشع من موسی و ایضا در مناقب ابن مردویه نقل کرده که علی ع
باهل شوری یعنی جمعی که بوصیت عمر در باب خلافت باهم مشورت مینمودند فرمود که سوال میکنم از
شما بخدا که غیر من کسی وصی رسول خدا باشد همه گفتند خدایا نه و در مناقب ابن مغازلی مرویست از
ابن عباس که گفت من با جمعی از بنی هاشم در خدمت حضرت رسالت بودیم که ستاره از آسمان جست
فرمود هر کس این ستاره در خانه او فرود آید وصی منست بعد از من پس آن جماعت برخواستند تفحص نمودند
دیدند که ستاره در خانه علی بن ابیطالب فرود آمده پس ایشان گفتند یا رسول الله صلعم بتحقیق که
تو در محبت علی افراط کرده و گمراه گشته پس جناب الهی این آیات فرستاد والنجم اذا هوی ما ضل
صاحبکم و ما غوی و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی الی قوله و بالافق الاعلی و امثال این احادیث
از حد تواتر متجاوز است و مجملا وصایت و وراثت آنحضرت برای حضرت رسالت صلعم ثابت و متواتر
و متفق علیه و در غایت شهرت و مسلمیت است و عامه صحابه و تابعین در نظم و نثر همیشه بآن مدح
آنحضرت کرده اند و بسیاری از آن اشعار را ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه نقل کرده و بعضی از متعصبین
گویند که مراد از وصی و وارث خلیفه و صاحب سلطنت نیست بلکه وصایت در امور دیگر و وراثت در
علم و هنر است و جوابش اولا همین احتمال مذکور چه ظاهر است که یوشع بن نون و اوصیا و ورثه انبیا
و اوصیا و ورثه بمعنی خلفاء و مرجع در همه امور و صاحب اختیار همه امت ایشان بودند پس هر گاه
وصایت و وراثت حضرت امیر المؤمنین نظیر وصایت و وراثت ایشان باشد بمعنی همان باشد و ثانیا
سوال آنحضرت از اهل شوری و تصدیق ایشان نیز ظاهر است چه در مقام شوری دعوی خلافت بود
سوای آن نتواند بود و ثالثا اینکه همین احادیث و اشعار شعراء و مدایح خطباء دلایل ظاهرند بر اینکه

۵,۱

مراد همین وصایت در اموال و متروکات و امور جزئیهٔ دنیا تنها نیست چه این وصایت آن شان ندارد
که این همه اهتمام در باره او کرده شود و همچنین شعر عبادة بن الصامت که در یوم السقیفه گفته
واللّه ما الامر و علیا عن ما تترکان لمرضیا لیس کان دونهم وصیا یعنی ای جمیع که علی را مرتبه
که سزاوار او بود تاخیر کردید و بکسی نابرابر او مقدم داشتید با آنکه وصایت در میان ایشان مخصوص
او بود که در تکیه این عمل کرده اید و احتجاج جستند دلیل واضح است بر این مطلب و بر آنکه در این اشعار و در میان
ایشان اصلا خفا نداشته که مراد از وصایت خلافت است و خصوصا بمذهب مخالفین که گویند
از حضرت پیغمبر میراث نماند و ترکه آنحضرت صدقه بود پس هرگاه وراثت مال و وصایت اموال
نباشد مراد از امور دیگر چه باشد سوای خلافت و ایضا وصیتی فی عترتی و اهل بیتی و امتی در حدیث
و میراث مرا غارت کردند و من طلب میراث و حق خود میکنم که متکی فرموده چنانکه ابن ابی الحدید
در شرح نهج البلاغة روایت کرده کما یاتی و دلایل واضحند بر اینکه مراد امامت و خلافت است نه تنها علم
و معرفت و علم متاعی نیست که غارتش توان نمود و پوشیده نماند که لفظ وارث و وصی و مولی
و ولی دلالتشان بر امام و خلیفه در غایت ظهور و میان اهل آن زمان معروف و مشهور بوده چنانکه
از نظم و نثر ایشان معلوم است و بسیار ظاهر و اگر در این زمان اندک خفائی داشته باشد بسبب
امثال این تاویلات و تخویفات است که طغیان ضلالت کرده متکلمان که ایشان را بر آن داشته و بسبب
عصبیت را بر دیده بصیرتشان گماشته دلیل هفتم احادیثیکه بلفظ امیر المؤمنین آمده و آن
احادیث بسیار است که مذکور شده و ایضا خوارزمی و ابوبکر بن مردویه در مناقب روایت کرده اند از
ابن عباس که روزی علی عم صبح زود بخانه حضرت رسول آمد و آنحضرت دوست میداشت
که پیش از او کسی بخدمت او آید و داخل سرا شد که آنحضرت در کنار دحیه کلبی بود و بخواب رفته بود که
علی عم داخل شد دحیه گفت من ترا دوست میدارم و مدحی از تو پیش من است بشنو بشارت باد ترا تو امیر
المؤمنین و قائد غر محجلین و تو اولی در سایه آدم سوای نبیین و مرسلین و لوای حمد بدست تو
است روز قیامت تو و شیعه تو با محمد و حزب او در بهشت میخرامید و میخرامید بتحقیق که هر کس متوسل
ولایت تو شود از مهلکه نجات یابد و بشفقت و رحمت خدا فایض گردد و هر کس دست از دامن شفقت
تو بردارد زیان کند و از رحمت خدا محروم ماند دوستان محمد دوستان تو و دشمنان محمد دشمنان
تو اند و هرگز شفاعت محمد بایشان نرسد پیش من بیا ای برگزیده خدا پس سر مبارک آنحضرت را در کنار
خود بر داشت و بر کنار او گذاشت و بیرون رفت در راه اتفاقا آنحضرت بیدار شد پرسید چه آواز بود که
با امیر حضرت امیر المؤمنین سخنان دحیه را حکایت نمود پس آنحضرت فرمود آن دحیه کلبی نبود بلکه
جبرئیل بود و این نام را خدا ترا بتو عطا فرموده و محبت ترا در سینهای مؤمنان و هیبت ترا در
سینهای کافران مقرر فرموده و ایضا حدیث دیگر ابن مردویه و دیگران بچندین روایت نقل کرده است

کرده است با الفاظ مختلفه از انس بن مالک که گفت روزی رسول اللّه ص فرمود که کسیکه از این در می
آید امیر المؤمنین و سید المسلمین الخ الحدیث که فرمود که ... بعد از من تو بیان میفرمائی و تاویل قرآن را
تو با ایشان تعلیم مینمائی چنانکه من جهاد میکنم برای تنزیل قرآن تو جهاد میکنی برای تاویل آن تمام هذا
الحدیث و امام محمد ازهری در کتاب نهایة العقول روایت کرده که رسول اللّه فرمود سلام کنید بر علی ع
بامارت یا امیر المؤمنین یعنی بگوئید السلام علیک یا امیر المؤمنین و ایضا روایت کرده از سالم مولای
امیر المؤمنین که گفت روزی در خدمت امیر المؤمنین بودم که ابوبکر و عمر آمدند و گفتند سلام علیک
یا امیر المؤمنین و رحمة اللّه و برکاته پس کسی از ایشان پرسید که شما در زمان حیاة رسول اللّه هم
بعلی امیر المؤمنین میگفتید عمر گفت آنگاه بر ما بود و ثقفی باسناد خود روایت کرده از حضرت امام همام
جعفر بن محمد الصادق ع که بعد از آنکه با ابوبکر بیعت کرده بودند بریده از شام آمد و با او گفت مگر
فراموش کردی که بر ما واجب از جانب خدا و رسول او بر علی با امیر المؤمنین سلام میکردیم گفت تو غائب
بودی و مصلحت خدا حکم خود را بسبب تغییر میدهد نخواست که نبوت و پادشاهی هر دو در یکخانه
باشد و ثقفی و سری روایت کرده اند که عمر گفت نبوت و امامت در یکخانه جمع نشوند پس بریده
از کلام معجز انتظام الهی جواب ایشان گفت که ام یحسدون الناس علی ما اتیهم اللّه من فضله فقد اتینا
آل ابراهیم الکتاب و الحکمة و النبوة و اتیناهم ملکا عظیما یعنی نه چنانست که ایشان گفتند بلکه با آل محمد
بر نعمتی که خدا از فضل خود بایشان عطا کرده حسد میبرند چه بتحقیق که ما کتاب و حکم و نبوت و پادشاهی
عظیم با آل ابراهیم عطا کردیم بعد از آن بریده گفت فقد جمع لهم ذلک یعنی خدا خود همه را برای آل ابراهیم که
آل محمد اند جمع فرموده و دعوی شما بر این افترا است سوای حسد چیزی نبود و از این احادیث ظاهر و واضح
است که ابوبکر و عمر نه همین غصب خلافت آنحضرت کرده اند بلکه القاب مستطاب و اسامی سامی آن
جناب را هم بغصب برده اند چه لفظ امیر المؤمنین بمقتضای احادیث امارت مخصوص آنحضرتست و اول کسیکه
غصب آن نمود عمر بود چنانکه زعفرانی در شرح مصابیح گفته اول کسیکه مسمّی بامیر المؤمنین شد عمر بود
چه لبید بن ربیعة و عدی بن حاتم چون بمدینه آمدند بمسجد رفته عمرو بن عاص را دیدند گفتند اذن بگیر
که ما امیر المؤمنین را ببینیم گفت واللّه خوب گفتند او امیر است و ما مؤمنانیم پس عمرو پیش عمر رفته
گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین عمر گفت این چه بود که گفتی گفت تو امیری و ما مؤمنان و در طرق
ما از ائمه هدی مرویست که غیر از امیر المؤمنین هیچکس را امیر المؤمنین نگویید مگر کافری کافر را
و تعریف خبری قوله ص فانه الصدیق الاکبر و الفاروق الاعظم دلیل قصر و اختصاص یعنی صدیق اکبر و فاروق
اعظم منحصر است در او و این دو نام مخصوص باو دلیل هشتم احادیثی که بلفظ هادی مرویست ابن
مردویه در مناقب و ثعلبی در تفسیر و حسکانی در شواهد التنزیل و مرزبانی در کتابی که برای ذکر آیات

نازل در شان علی تصنیف کرده بچند سند روایت کرده اند که چون آیه انما انت منذر و لکل قوم هاد نازل
شد حضرت رسالت دست بر سینه مبارک خود گذاشت و گفت انا المنذر و بعد و اشاره بامیر المؤمنین کرد و گفت
و هو انت الهادی یا علی بک یهتدی المهتدون من بعدی مخفی نیست که تعریف هادی که خبر است و تقدیم
بک که ظرفست بر عاملش هر دو دلیل قصر و حصر اند و لفظ بعدی صریح در معنی امامت و از جمله غرایب اعتقادات
متعصبان انست که هدایت انحضرت مسلم اما مخصوص و منحصر نیست بلکه همه اصحاب هادیند لقوله اصحابی
کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم و جوابش اولا اینکه با وجود دلالت صریح از جهات متعدده و اختصاص
امامت در انحضرت چنانکه بیان شد منشا این اعتراض نتواند بود مگر غایت جاهلیت یا بمقتضای حب
الشیء یعمی و یصم نهایت عصبیت و ثانیا اینکه شارح کتاب شفا تصنیف قاضی عیاض مالکی گفته که
حدیث اصحابی کالنجوم متنش مشهور اما اسنادش همه ضعیف و مطعون است چه راوی بعضی
مجهول و بعضی متهم بکذب و بعضی منکر و مجملا هیچ سندی از ان ثابت نیست و ابن حزم گفته این حدیث
کذب و موضوع و باطل است پس با این اختلال حال سزاوار نبود که مصنف ابو سبیل حزم ذکر کند تا اینجا
مجمل ترجمه شرح شفا بود و ثالثا اینکه بر تقدیر صحت باطلاق خود باقی نتواند بود چه بالاتفاق جمعی
از صحابه ناکثین و فرقه قاسطین و قومی مارقین و بسیاری منافقین اند که اقتدا بایشان بخذلان و باطل
و ضلال است و ایضا جمع کثیری از صحابه اتفاق کردند بر قتل عثمان پس فعل ایشان و اقتدا بایشان هدایت
و قتل عثمان موجب فضل و ثواب باشد پس سنیان یا اعتماد برین حدیث نمایند یا عثمان را واجب القتل
دانند و رابعا اینکه بر تقدیر تسلیم اطلاق نیز هادی و هدایت دو قسمند چنانکه جمعی ائمه هدی اند و
هادیان جنان و جمعی نیز ائمه ضلال و داعیان بجهنم و سرکردگان طریق غوایت اند فیاض صحابه کو چه
جمله کالنجوم مند ولی بعضی کواکب نحس شوم مند کما قال تعالی ائمة یدعون الی النار و با امامت اهل الایق
نیست مگر امیر مؤمنان و امام هدی اهل بیت اصحاب بسی که چه امامند و هدی هر یک سوی آخرت
رهی اهل جلا لیکن شه مردان علی عالی قدر راهی است که راست میرود تا بخدا دلیل نهم احادیثی است
که بلفظ صراط مرویست در کتاب ابراهیم ثقفی و تفسیر ثعلبی در تفسیر ایه ان هذا صراطی مستقیما
فاتبعوه و لا تتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیله یعنی این راه راست منست بجانب خدا پس بر این راه اید
و اتباع این کنید و براههای دیگر مروید تا شما را متفرق نکنند و از راه ضلالت نمایند و گمراه نشوید و نیز
شده که رسول الله گفت از خدا سؤال کردم که ان صراط مستقیم علی را گرداند و چنان کرد و در مناقب
اخطب خوارزم مرویست که رسول الله ص فرمود دو صراط است یکی در دنیا و ان علی بن ابیطالب است
و دوم در اخرت و ان جسر جهنم است هر کس صراط دنیا را شناخت از صراط اخرت خواهد گذشت و محمد بن
مؤمن شیرازی که از اعیان علما ایشانست روایت نموده که از حسن بصری پرسیدند که هذا صراط مستقیم
کدام صراط است گفت هذا طریق علی بن ابی طالب و ذریته و در تفسیر ثعلبی مرویست در تفسیر اهدنا

الصراط المستقیم که گفته صراط محمد و اله است دلیل دهم احادیثی است که بلفظ علی مع الحق و امثال
ان مرویست از صحیح بخاری روایت کرده که رسول الله گفت رحم الله علیا اللهم ادر الحق معه حیث دار
و در فردوس دیلمی و مناقب خوارزمی با اندک تفاوت لفظی مرویست که رسول الله ص بعمار بن یاسر گفت یا عمار
اذا رایت علیا سلک وادیا و سلک الناس وادیا غیره فاسلک مع علی و دع الناس انه لن یدلک فی ردی
و لن یخرجک من هدی یعنی هرگاه ببینی علی را که براهی میرود و همه مردم براه دیگر میروند ملازم علی باش و
ایشانرا بگذار که او هرگز ترا براه باطل نمیبرد و از راه راست بیرون نمیارد و در کتاب شریعت تصنیف ابو بکر
محمد بن الحسین الاجری مرویست که رسول ص گفت یا عمار زود باشد که بعد از من فتنه و اختلاف میان مردم تا
حدی که مردم یکدیگر را بکشند و از هم تبری کنند در ان وقت با علی بن ابیطالب باش و اگر همه مردم براهی روند
و علی براه دیگر براه علی رو و همه مردم را واگذار که علی ترا هرگز از راه راست بیرون نبرد یا عمار بتحقیق که طاعت
علی طاعت منست و طاعت من طاعت خدا و در مناقب ابن مردویه بچند طریق و در تاریخ خطیب و تاریخ قاضی
ابی الحسن جرجانی مذکور است که حضرت رسالت پناه گفت علی مع الحق و الحق مع علی و لن یفترقا حتی یردا
علی الحوض و این حدیث با اندک تفاوت الفاظ به پانزده روایت در مناقب ابن مردویه روایت شده پس هر گاه
حق همیشه با او باشد خواه در معرفت و احکام دین و ملت و خواه در امور دنیا و سلطنت و از جمله غرایب
حیلها اینکه بعضی گفته اند که این احادیث حق است و همین دلیل است بر حقیقت خلافت خلفاء چه علی
با ایشان بود و با ایشان بیعت نمود جواب و حال انکه علی ع تا شش ماه با ایشان بیعت نکرد و تا انکه بدر
خانه او هیمه و اتش و شعله در اهل خانه زدند تا از خانه بیرون نیامد و بعد از ان در مدت خلافت خود شکوه
میفرمود که ایشان حق مرا بردند و بر من ظلم کردند کما یاتی انشاء الله پس این نحو معنی بر تقدیر وقوع دلیل صریح است
بر بطلان ایشان و عدم رضای انحضرت بافعال ایشان دلیل یازدهم احادیثی که بلفظ علی مع القران روایت شده
در مناقب ابن مردویه بچند روایت با تفاوت الفاظ روایت کرده که حضرت رسالت ص گفته و هو علی مع القران و
القران مع علی لن یفترقا حتی یردا علی الحوض دلیل دوازدهم احادیثی که بلفظ فاروق مرویست از جمله حدیث
فانه الصدیق الاکبر و الفاروق الاعظم که در دلیل دویم گذشت ایضا در کتاب اسماء رجال تصنیف حافظ ابی عبد
الله محمد بن اسحق مرویست که حضرت رسول ص فرمود ستکون من بعدی فتنة فاذا کان ذلک فالزموا علی بن
ابیطالب فانه اول من یرانی و اول من یصافحنی یوم القیمة و هو معی فی السنام الاعلی و هو الفاروق بین
الحق و الباطل دلیل سیزدهم احادیث که بلفظ لا یؤدی عنی الا انا او علی در صحیح ترمذی و سنن ابی داود و جمع
بین الصحاح الستة و مصابیح و مناقب ابن مغازلی و مسند احمد بچند طریق روایت شده که حضرت رسول
فرموده علی منی و انا من علی لا یؤدی عنی الا انا او علی و در بعضی روایات باین طریق است که ان علیا منی
و انا من علی لا یؤدی عنی و هو ولی کل مؤمن بعدی لا یؤدی عنی الا انا او علی دلالت این احادیث بر امامت
انحضرت ظاهر است و ابن روزبهان گفته که مثل این کلام دلالت بر امامت نکند و الا بایستی که اشعر
بان خلفای انحضرت باشند چه مثل این برای ایشان نیز فرموده که انا منهم و هم منی و جوابش اینست که
صه و او ست ولی و صاحب اختیار همه مؤمنان بعد از من و حکم ما کسی از من بمردم نرساند مگر من یا علی

که احادیث علی ع در طرق شما تنها متواتر و با وجود این متفق علیه میان ما و شما است و حدیث اشعری مخصوص
شما و راویش چنانکه در صحیح بخاری است ابو موسی اشعری است و او همیشه منشاء فتنه و ضلال امت بوده
و کفر و فسق و عنادش با امیر المؤمنین ع در ایام خلافت و توهم طلب نفع برای خود و قبیله‌اش در
روز تحکیم معلوم و مشهور است پس با وجود این همه نقص روایتش معتمد و معارض انهمه اخبار
صحیح و معتبر نیست و بعلاوه همه این مراتب روایت بخاری چنین است که قبیله اشعری وقتی که قوت
عیالشان کم میشود هر چه هر کس دارد جمع میکنند بعد از ان بالسویه میانشان قسمت میکنند پس
ایشان از منند و من از ایشان و این عبارت صریحست در اینکه مراد مشابهت و مناسبت در همین
کار است نه در همه امور بخلاف فعلی منی و انا من علی که مطلق و شامل همه جهات و خصوصیاتست که
مرادف معنی امامتست و ایضا در فقره ذیلش که هو ولی کل مؤمن بعدی و لا یؤدی عنی الا انا او علی
که هر کلام تنها دلیل تمام است بر امامت هر یک تنها دلیل ظاهر است بر اینکه مراد از ان نیز اینست دلیل
پنجاه و هفتم سوره برائت در مسند احمد و جمع بین الصحاح الستة و تفسیر ثعلبی مرویست که وقتیکه
آیات اوایل سوره برائت نازل شد حضرت رسالت پناه ابوبکر را مقرر فرمود که بمکه معظمه برود و ان آیات را بر
ایشان بخواند چون بذو الحلیفه رسید علی ع را فرستاد که آیات را از او گرفته و متوجه مکه شد و ابوبکر رجوع
نموده بخدمت رسول ص رفته عرض نمود که مگر چیزی در شان من نازل شده فرمود نه اما جبرئیل امده گفت
لا یؤدی عنک الا انت او رجل منک و در بعضی روایات امده که ابوبکر هم با حضرت امیر ع رفت این حکایت دلیل
ظاهر است بر امامت انحضرت و امتیاز اختصاصش بحضرت رسالت و سلب قابلیت ابوبکر برای خلافت
اما سلب قابلیت ابوبکر از این جهت که هرگاه ابوبکر لایق تبلیغ چند ایه باهل یک قریه یکمرتبه نباشد قابل
تبلیغ تمام قران و همه احکام اسلام و ایمان در مدتی اعتمادی بهمه بلاد و قری و همه خلایق و برایا
بطریق اولی نباشد و اما اختصاص انحضرت بانحضرت بدلالت رجل منک و علی منی و انت منی که همه بیک
معنی است که در اخبار متواتره متعدده امده چه هرگاه از همه امت مخصوص باشد باین منزلت که از نبی
رسالت باشد دیگران بالطبع از او نخواهند بود و اما امامت انحضرت عدم قابلیت ابوبکر و بطلان و
بطلان خلافت عباس تمام پس خلافت منحصر است در انحضرت دوم لا یؤدی چه هرگاه تادیه اوامر و نواهی
و اقامت حدود و احکام الهی منحصر باشد بعد از حضرت رسالت ص در ان حضرت و مراد از امامت نیست
مگر مطلب این منزلت پس امام بعد از حضرت رسالت نیست مگر انحضرت سیم اینکه تادیه دین و اقامت
مسلمین که معنی خلافت الهی است بر کافه انام کار نبی است یا امام پس هرگاه صاحب انکار منحصر باشد
در حضرت رسالت و انحضرت نبی نیست پس لابد امام است و هو المطلوب و در غیر بهان گفته که رد ابوبکر
و فرستادن امیر المؤمنین نه از جهت عدم قابلیت او و امامت اینست بلکه سببش اینست که در
عهود و نبذ عهود عادت عرب این بود که قبول نمیکردند مگر از صاحب عهد یا مردی که از او باشد
و چون ابوبکر از بنی هاشم نبود از اینجهت مردود بود و جوابش اینست که این سخن جواب اینست چه

چه همین صریح است در اینکه امیر المؤمنین ع را نهایت اختصاص بود با حضرت پیغمبر ص تا مرتبه که در نظر مردم
بمنزله او بود و بجای او قیام مینمود و عهود الهی از غیر ایشان مقبول نبود و ابوبکر بیگانه و از مرتبه قبول
عهد ساقط بود و هرگاه در یک عهد عربی چنین باشد در همه عهود الهی و احکام دین حضرت رسالت
پناهی چگونه غیر از این تواند بود و غریب تر اینکه همین بیچاره بروایت رفتن ابوبکر با حضرت علی ع متمسک
گشته گفته که این حکایت دلیل است بر خلافت ابوبکر چه او امیر حاج بود و امیر المؤمنین را از عقب او ع
فرستاد تا در اعمال حج اقتدا باو کنند و قرائت سوره برائت که متضمن تبلیغ قیام بمقام وصایت است
نماید تا مردم بدانند که ابوبکر خلیفه است و علی وصی و جوابش اولا اینکه بر تقدیر صحت روایت چنانکه
اهل سیر و تواریخ تصریح کرده اند امیر حاج در ان سال حضرت امیر المؤمنین بود و تعلیم اعمال حج بمردم نیز
فرمود پس اگر این معنی علامت خلافت باشد دلیل خلافت انحضرت خواهد بود و ثانیا اینکه هرگاه ع
تبلیغ کلام مولا و اجرای احکام الهی که رجوع بانحضرت بود باعتراف ایشان وصایت است و همین بعینه خود
امر خلافت است پس برای ابوبکر بر تقدیر صحت امارت حج زیاده از قافله سالاری چیزی نماند و اگر همین
خدمت دلیل خلافت باشد قافله سالاران حج بسیار بوده و هستند پس ابوبکر را چه فضل و
اعتبار باشد و ثالثا اینکه بر تقدیر تسلیم رفتن ابوبکر و قافله سالاری حاج و اقتدا کردن آن
حضرت بان در هیچ روایتی نیست و محض افتراء این مفتریست و حال انکه انحضرت بالاتفاق
باب مدینه علم و حکمت و قرین قران و اعلم امت و وصی و وارث علوم نبوت بود چه حاجت
باقتدای ابی بکری که تا باقی در غایت جهل باحکام شریعت بود داشت و حال اینکه اجماع اهل سنت که
امامت مفضول را جایز میدانند تقدیم مفضول را در انچه مفضول است بر فاضل قبیح میشمرند و
جایز نمیدانند تمام دلیل پانزدهم ابن مغازلی شافعی در مناقب روایت کرده که حضرت رسول ص
فرمود که جبرئیل مرا برد نزد ملک جلیل خلاق عز و جل با من گفتگو نمود و اسرار بمن فرمود و هیچ
چیز بمن تعلیم نکرد مگر که من همه را بعلی گفتم پس علی باب مدینه علم منست بعد از ان علی را طلبید
و گفت یا علی سلم تو سلم من و حرب تو حرب منست و انت العلم فیما بینی و بین امتی بعدی یعنی
تو نشان و منصوبی برای اینکه هر چه از من خواهند و در هر امری که رجوع بمن باشد رجوع بتو
نمایند دلیل ۱۶ ابو القاسم حسکانی در شواهد التنزیل روایت کرده که چون ایه و اتقوا فتنة
لا تصیبن الذین ظلموا منکم خاصة نازل شد رسول ص فرمود من ظلم علیا مقعدی هذا بعد وفاتی
فکانما جحد نبوتی و نبوة الانبیاء قبلی یعنی کسیکه بعد از من ظلم کند بر علی برای جای من چنانست
که نبوت من و نبوت همه انبیاء پیش از من انکار کرده باشد دلیل ۱۷ در فردوس دیلمی مرویست

که رسول ص فرمود یا علی انت بمنزلة الکعبة تؤتی ولا تاتی فان اتاک هؤلاء القوم فسلّموا الیک
الامر فاقبل منهم وان لم یاتوک فلا تاتهم یعنی یا علی تو مثل کعبهٔ که از همهٔ طرف از اطراف عالم باید
پیش تو آیند و رجوع بتو نمایند و تو را نباید پیش هیچ کس رفتن و پناه بهیچ کس بردن الخ و در تفسیر
ثعلبی مرویست که رسول ص فرمود علی در این امّت مثل کعبه است نظر باو عبادت و رفتن بجانب
او فریضه است دلیل ۱۸ ابوبکر مردویه در مناقب روایت کرده از جهنی که بخدمت رسول ص رفتم
گفتم اگر ترا حادثهٔ عارض شود ما بعد از تو متابعت که کنیم و پیروی که نمائیم فرمود اتباع و اطاعت
کنید کسی را که خدا بعد از من او را اختیار نموده و نام مشار الیه از نامهای خود اشتقاق فرموده [illegible]
باو تزویج کرده و جمعی ملائکهٔ مقرّب را اشتقاق که در وقت جنگ مدد او کنند و اطاعتش نمایند گفتم
یا رسول الله کیست ان فرمود علی بن ابیطالب ع دلیل ۱۹ ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه
روایت کرده که بعد از غزوهٔ حنین که سورهٔ اذا جاء نصر الله نازل شد حضرت پیغمبر ص گفت یا علی
فتحی که خدا وعده نموده بود وفا نمود و مردم فوج فوج داخل دین خدا شدند و انّه لیس احد احق
منک بمقامی و هیچکس بجای من سزاوارتر از تو نیست دلیل بیستم صاحب صراط المستقیم از صاحب
وسیله نقل کرده که حضرت پیغمبر ص فرمود هر کس خواهد حیاتش مثل حیوة من و موتش مثل موت
من باشد باید فلیتمسّک بعلی بن ابیطالب بعدی دلیل ۲۱ در شرح نهج البلاغه روایت کرده که رسول
فرمود ان علیا امینی غدا فی القیمة و صاحب امتی بید علی مفاتیح خزائن رحمة ربّی دلالت این حدیث
بر امامت آنحضرت کمال ظهور دارد چه هرگاه مفاتیح همهٔ خزائن رحمت الهی در دست او باشد ظاهر
است که معرفت احکام دین و اصلاح احوال المسلمین و جهاد در راه خدا و اقامت حدود و جمیع اصلاح
تمام دین و دنیا از جملهٔ اعظم رحمتها و اتم نعمتها است پس کلید اینهمه در دست او خواهد بود دلیل ۲۲
ابن مغازلی شافعی روایت کرده که حضرت رسول بازوی علی را گرفته و فرمود هذا امیر البررة
وقاتل الکفرة منصور من نصره مخذول من خذله دلیل ۲۳ اخطب خوارزم روایت کرده که رسول
فرمود علیکم بعلی بن ابیطالب فانّه مولیکم فاحبّوه و کبیرکم فاتبعوه و عالمکم فعظموه وقائدکم
الی الجنة فعزّزوه واذا دعاکم فاجیبوه واذا امرکم فاطیعوه احبّوه بحبّی واکرموه بکرامتی
ما قلت لکم فی علی الّا ما امرنی ربّی جلّت عظمته دلیل ۲۴ حافظ ابونعیم روایت نموده
که رسول ص فرموده سید عرب یعنی علی بن ابیطالب را طلبید و چون علی آمد فرمود ایا انتم
دلالت کنم بچیزی که مادامیکه تمسّک باو داشته باشید بعد از من گمراه نشوید اینست علی او را دوست
دارید بدوستی من و اکرام کنید باکرام من دلیل ۲۵ ابن مردویه در مناقب روایت کرده که از رسول
پرسیدند که من احبّ اصحابک الیک ان کان امر کنّا معه وان کانت نائبة کنّا دونه قال هذا علیّ

علیّ اقدمکم سلما واسلامًا یعنی دوست ترین اصحاب تو در پیش تو کیست که اگر امری حادث شود و
مصیبتی پیش آید ما دست اطاعت بدامن ولایت او زنیم و باو و بآنشیم گفت این است علی که مقدّم است
بر همهٔ شما در اطاعت من و قبول اسلام دلیل ۲۶ ثعلبی در تفسیر روایت کرده که رسول الله ص فرموده
انا مدینة الجنّة و علی بابها فمن اراد الجنة فلیاتها من بابها دلیل ۲۷ در مناقب ابن مغازلی و فردوس
دیلمی و تاریخ خطیب روایت شده بالفاظ متقارب که حضرت رسالت ص فرمود انا و علی حجّة علی امّتی
الی یوم القیمة و مثل این مرویست در مسند احمد که رسول ص گفت یا علی من فارقنی فقد فارق الله
ومن فارقک فقد فارقنی دلیل ۲۸ در مناقب خوارزمی مرویست که رسول ص فرمود بر عرش
نوشته لا اله الّا الله و محمد نبیّ الرحمة و علیّ مقیم الحجّة من عرف حقّ علیّ زکی و طاب ومن انکر حقه لعن
وخاب اقسمت بعزّتی ان ادخل النار من عصاه وان اطاعنی وادخل الجنة من اطاعه وان عصانی و دلالت این
احادیث بر امامت و وجوب اطاعت آنحضرت ظاهر است و خفائی ندارد و محتاج بیان نباشد چه هرگاه
او در بهشت و راه نجات و حجت بر خلق و مقیم حجت خدا و تمسّک بولایت و اطاعت او سبب هدایت و وسیلهٔ
رحمت و مفارقت و جدائی از او سبب دوری از خدا باشد و مراد از امام نیست مگر چنین کسی پس
امام نیست مگر او و هو المطلوب دلیل ۲۹ ابوبکر بن مردویه واخطب خوارزم وابوالفرج روایت کرده
اند از ابوذر و مقداد که گفتند ما در پیش رسول الله بودیم که سه کس آمدند از مهاجرین اهل بدر پیش
آنحضرت فرمود بعد از من امت من سه فرقه شوند یک فرقه اهل حق اند که حق را بباطل ممزوج نکنند
ایشان مثل طلا اند که هر چند باتش بری و امتحان کنی پاکتر و پاکیزه تر باشند و امامشان اینست
و اشاره بیکی از ان سه کس نمود و فرمود این است که خدا در کتاب خود امر بامامت او کرده و او را
رحمت بر عباد گردانیده و فرقه دیگر اهل باطلند که باطل را بحق ممزوج کنند ایشان مثل مس اند
که هر چند باتش بری کثیف تر شود و امامشان اینست بیکی دیگر از ان کسان نمود و فرقه دیگر اهل
ضلالت اند مترددند میان این و آن نه از اینانند و نه از آنان و امامشان اینست و اشاره بیکی دیگر
از ایشان فرمود راوی گوید پرسیدیم از ایشان که امام اهل حق کیست گفتند علی بن ابیطالب امام
متقین و آن دو کس دیگر را هر چند سعی کردم نام نبردند دلیل سی‌ام حافظ ابن مردویه روایت
کرده از حضرت علی ع تفترق هذه الامة علی ثلث و سبعین فرقة اثنتان و سبعون فی النار
و واحدة فی الجنة وهم الذین قال الله وممّن خلقنا امّة یهدون بالحق وبه یعدلون وهم انا و شیعتی
حدیث افتراق بهفتاد و سه فرقه که یک فرقه از ایشان اهل جنت و دیگران اهل جهنم اند از رسول
متواتر و مشهور عالم و فیما مخالف و موالف معتبر و مسلّم است و امّا اینکه آنحضرت و شیعهٔ او

ناجی واهل بهشتند لیکن هیچ بطریق ایشان تنها متواتر است در کتاب شرف النبی صلعم روایت کرده که آن حضرت
بحضرت امیر المؤمنین ع گفت ابشر ابشر یا علی انت وشیعتك في الجنة ودر فردوس دیلمی مرویست
که فرمود یا علی مژده باد ترا بتحقیق که خدای عز وجل آمرزید ترا و فرزندان ترا و اولاد ترا و شیعه ترا و دوستان
شیعه ترا و ابن مغازلی روایت کرده که رسول صلعم فرمود از امت من هفتاد هزار کس بهشت روند
که هیچ حساب بر ایشان نباشد بعد از ان نگاه بعلی کرد و گفت ایشان از شیعیان تو اند و تو امام
ایشان و ایضا ابن مغازلی و خوارزمی کرده اند بالفاظ نزدیک بهم که رسول صلعم گفت انگشتر عقیق
در انگشت کنید که اول سنگی که اقرار کرده بوحدانیت خدا و نبوت من و وصایت علی و امامت اولاد
علی و بهشت برای دوستان و فردوس برای شیعیان علی و در فردوس دیلمی مرویست که رسول
فرمود یا علی انت وشیعتك ترِدون علی الحوض رِواءً مروّیین مبیضة وجوههم و در کفایت
مرویست که رسول صلعم فرمود در کنار حوض دیدم علی پیش من می آید پس من برخواستم دست او بگیرم
پس روی او و اصحابش همه سفید شود و همه سفید رو باشند پس از اصحاب او سؤال کنم که بعد از من با ثقلین
چه کردید گویند قرآن را اطاعت کردیم و تصدیق نمودیم و اهل بیت را اعانت کردیم و نصرت دادیم و با دشمنان ایشان
مقاتله نمودیم پس ایشان از حوض رخصت بنوشند پس همه از ان آب آشامند و هرگز بعد از ان تشنگی نیابند
و روی امثال ایشان مثل آفتاب درخشان و روی ایشان مثل ماه تمام تابان یا مثل روشن ترین ستاره در آسمان
باشد و از این قبیل احادیث بسیاری برای اختصار ذکر نکشت و مجملا اینکه آن حضرت و شیعه او اهل نجات
و بهشتند متفق علیه و مسلم است و هیچکس را خلاف در ان نیست حتی اینکه سنیان بطمع افتاده که بمحض
مجبتی ناقصی که با آن حضرت دارند با وجود تقدیم دیگران بر او و تشریک ایشان در خلافت با او اگر چه لفظ شیعه را
نگفته اما معنی تشیع را بخود گمان برند و گویند آن حضرت خلافت را با ایشان گذاشت و متابعت و اطاعت ایشان
و بیعت ایشان کرد و مذهب ما همین است پس ما تابع آن حضرتیم و ابن ابی الحدید معتزلی باین هم اکتفا نکرده ادعای لفظ
نموده و گفته شیعه ماییم که قائلیم بتفضیل آن حضرت و حال آنکه شیعه گفتن ایشان عین کذب و افتراست پس این
جماعت و اولیای ایشان همه داخل هفتاد و دو فرقه دیگر باشند پس آنگاه فرقه ناجیه مخصوص او و شیعه او
باشند و دیگران همه در آتش باشند امام بحق او و منازعان او همه باطل و گمراه باشند و اما از قسم دویم پنج
دلیل ذکر کنیم انشاء الله دلیل اول احادیثی که بلفظ ثقلین وارد شده ابن مردویه بدو بیست و نه طریق و در جمع بین الصحیح
و مسند احمد و مناقب ابن مغازلی هر کدام بچند طریق و در صحیح مسلم در دو موضع و در صحیح ترمذی و صحیح ابی
داود و ابن عبد ربه در کتاب عقد و ثعلبی در تفسیر قوله تعالی واعتصموا بحبل الله جمیعا روایت کرده اند بالفاظ
مختلفه متقاربه که حضرت رسول صلعم فرمود ایها الناس انما انا بشر یوشك ان یاتینی رسول ربی فاجیب
وانا تارك فیکم الثقلین اولهما کتاب الله فیه النور والهدی والکتاب الله واستمسکوا بحبل کتاب الله و
و مشتمل است بر نوزده یا در نهایت فهو ما ان سبب و وسیله

وعترت من اهل بیت من خلاصه در باره اهل بیت من بیاد شما می آورم یا در خلاصه در شان ایشان بشما میسپارم
و در عبد بن حمید قال واهل بیتی اذکرکم الله فی اهل بیتی اذکرکم الله فی اهل بیتی این عبارت صحیح مسلم بود و عبارت
جمع بین الصحاح الستة اینست که فرمود انی تارك فیکم الثقلین ان تمسکتم بهما لن تضلوا بعدی احدهما
اعظم من الآخر وهو کتاب الله حبل ممدود من السماء الی الارض وعترتی اهل بیتی لن یفترقا حتی یردا
علی الحوض فانظروا کیف تخلفونی فی عترتی و عبارات دیگران نیز مثل اینهاست و در بعضی بعد از
ثقلین خلیفتین نیز هست و این احادیث در غایت وضوح اند در خلافت و امامت اهل بیت ص و اما
شارح مقاصد گفته اگر کسی گوید این اخبار مشعر اند بفضل اهل بیت بر همه مردم گوئیم چنین است از
جهت اتصاف ایشان بعلم و تقوی با شرف نسب نمی بینی که ایشان را قرین کتاب الله نموده در اینکه
تمسک بهر دو سبب نجات است از ضلالت و معنی تمسک بکتاب نیست مگر عمل باحکام ان کوین را طاعتش
نمودن و همچنین تمسک بعترت تا اینجا ترجمه عبارت اوست هرگاه باعتراف شما تمسک باهل بیت سبب
نجات از ضلالت باشد و مراد از امام نیست مگر چنین کسی و رسول صلعم ایشان را برای این کار مقرر
فرموده اگر گویند مراد از امام همین نیست بلکه صاحب سلطنت است گوئیم احکام سلطنت اگر موافق
حکم کلام الهی است از جمله طاعت امام بهمین معنی است و اگر مخالف حکم قرآنست عین ضلالت و
علاوه بشت و محقق شد که این احادیث چنانکه صریحند در افضلیت و فرض طاعتشان چه هرگاه
با قرآن متلازم باشند و از هم در حال نشوند پس در امر و مخالفت حکمشان عین کفر و محض طغیان
خواهد بود دلیل دوم احادیثی که بلفظ مثل اهل بیتی مثل سفینة نوح احمد و ابن مغازلی شافعی بچند
سند و احمد در مسند بالفاظ مختلفه روایت کرده اند که رسول صلعم فرمود ان مثل اهل بیتی فیکم مثل
سفینة نوح من رکبها نجی ومن تخلف عنها هلك و مثل این احادیث است اینکه در کتاب شرف النبی
روایت کرده از آن حضرت صلعم که فرمود اهل بیتی فیکم کباب حطة فی بنی اسرائیل که هر کس داخل آن شد نجات
یافت و هر کس ابا نمود در تیه ضلالت ماند و احادیث سفینه نوح و باب حطه از جمله مشاهیر و مسلمات
و دلالتشان بر امامت اهل بیت ص در غایت ظهور و مستغنی از بیان و اثباتست دلیل سیم احادیثیست
که بلفظ خلیفه و تصریح تعداد اثنی عشر روایت شده در صحیح مسلم یازده حدیث و در جلد ثالث بخاری یک
حدیث و در تفسیر ثعلبی سه حدیث و در جمع بین الصحیحین هشت حدیث و در جمع بین الصحاح
ده حدیث و در مسند احمد و سایر کتب معتبر ایشان مرویست بالفاظ متقاربه که حضرت رسول صلعم
فرمود لا یزال الدین قائما حتی تقوم الساعة ویکون علیهم اثنی عشر کلهم من قریش و بعضی با این عبارتست
ان هذا الامر لا ینقضی حتی یمضی فیهم اثنا عشر خلیفة کلهم من قریش و بعضی باین لفظ است لا یزال هذا
الدین قائما الی اثنی عشر خلیفة کلهم من قریش فاذا مضوا ساخت الارض باهلها و در بعضی روایات
بجای لفظ الدین لفظ الامر و الاسلام وارد شده و ترجمه اینها اینست که دین اسلام الی یوم القیمة منقضی و تمام

نیلشوی تا اینکه دوازده خلیفه که همه از قریش باشند بر ایشان نگذرند و بعد از آنکه ایشان بگذرند زمین با اهل
زمین همه خراب و هلاک شوند و مثل این اخبار است که در صحیح بخاری و مسلم روایت شده از عبد الله عمر
که رسول ص فرمود لا یزال هذا الامر فی قریش ما بقی من الناس اثنان و در روایت دیگر ما بقی منهم اثنان یعنی خلافت
همیشه در میان قریش باشد مادامیکه از مردم یا از ایشان دو کس باقی باشند و وجه دلالت این احادیث
بر خلافت همه ائمه اثنی عشر ص و بطلان دیگران و ظلم ایشان در نهایت ظهور است چه از همه فرق اسلام
هیچ فرقه قائل بوجوب این عدد خلفا و دوازده امام و خصوصاً همه از قریش باشند و بوجوب استمرار خلافت
مادام الانسان نیستند مگر فرقه اثنی عشریه از فرق شیعه و الحمد لله حق حمده و از غرایب تعصبات اهل
عناد این است که بعضی از علماء ایشان برای توجیه این احادیث بمذهب خود شان گفته که خلیفه اثنی عشر
سه خلیفه اول و امیر المؤمنین و امام حسن و هفت دیگر از بنی امیه اند و دیگری گفته که مراد صلحای این خلفا
و ایشان بعد از امام حسن ع عبد الله بن زبیر و عمر بن عبد العزیز و پنج دیگر از بنی عباس اند و ایضاً گفته
که اگر مراد از حمل این احادیث بر ائمه اثنی عشر وراثت علم و معرفت و اتضاح حجت و قیام با تمام منصب نبوت
باشد جا بود بلکه حسن است و اگر مراد امارت و سلطنت است جائز نیست چه از جمله ایشان غیر امیر
المؤمنین و امام حسن دیگری صاحب سلطنت و امارت نبود و اگر خصم گوید که ایشان خلفاء بودند
اما مردم ایشان را از تصرف در خلافت منع نمودند گوئیم پس شما اعتراف کردید بآنکه ایشان بالفعل خلیفه
نبودند بلکه بالقوه و بالاستحقاق بودند و ظاهر است که مراد از حدیث خلافت بالفعل است نه بالقوه
و الا خلافت ایشان در اقامت دین چه فائده دارد و الله اعلم و جواب حیله اول و دوم اولا اینست که
خود روایت کنند که الخلافة ثلثون سنة و بعد ذلک ملک عضوض یعنی مدت خلافت سی سال است
و بعد از آن پادشاهی جور است و ایضاً خود اعتراف کرده اند بآنکه معویه و دیگران بعد از او خلفاء نبودند
بلکه ملوک بودند پس بقول ایشان امامت حضرت امام حسن ع نیز داخل خلافت نیست چه جای بعد از
آن و ثانیاً اینکه معویه را بآن همه بغض و عداوت او با امیر المؤمنین و امر مردم بسب و لعن اهل بیت طاهرین
و محاربه با امیر المؤمنین و قتل امام حسین ع با تواتر احادیث حربک حربی و لا یبغضک الا منافق و وجوب
محبت ذوی القربی باجر رسالت چنانکه قرآن بآن ناطق است و سایر فسوق و قبایح افعال او کجا قابل است
و یزید را با آن فسق و شرب خمر و قتل امام حسین ع و هتک حرمت مکه و مدینه که حرم خدا و حرم
رسول خدا است حصین بن نمیر سکونی را فرستاد بجنگ عبد الله بن زبیر بمکه و خانه کعبه را سنگ
باران کرد و مدینه را غارت و اهل مدینه را سه روز اباحت کرد یعنی مردان او بزنان سر دادند منقول است
که چهار هزار طفل از ایشان متولد شد که پدرشان معلوم نبود و سایر افعال که از غایت شهرت مستغنی

مستغنی از ذکر است و ولید پلید ببغض اهل بیت که مصحف را هدف تیر کرد نقل شده که روزی ولید بقرآن
تفال کرد این آیه آمد و استفتحوا و خاب کل جبار عنید یعنی کفار طلب فتح میکنند و هر جبار معاندی از رحمت
خدا نا امید است از این آزرده شده مصحف را آویخت و بر او انداخت فرمود تیر باران کردند و این شعر را گفت
خطاب بقرآن شعر تهددنی بجبار عنید فها انا ذاک جبار عنید اذا ما جئت ربک یوم حشر
فقل یا رب مزقنی الولید یعنی ای قرآن مرا بجبار عنید تهدید میکنی من خودم جبار عنیدم فردای قیامت
که پیش خدای خود روی بگو که ولید مرا پاره پاره کرد و عبد الله بن زبیر را با آن تجاهر بعداوت
اهل بیت تا حدیکه چنانکه در کشف الغمه و سایر کتب مسطور است در ایام امارت خود در اثنای
خطبه صلوة بر حضرت رسالت پناه نمیفرستاد و بعد از آن پرسیدند گفت برای اینکه اهل بیت او
اگر نام او را بشنوند ایشان تکبر و تفاخر کنند و سایر امثال ایشان را با امثال این اعمال که حتی سنیان نیز
بآن راضی نیستند چه جای شیعیان این جماعت را خلفاء دین و خصوصاً صلحای ایشان گفتن و دین را بایشان
قائم دانستن قبحش بمرتبه ایست از ظهور که ظاهرتر است از کفر شیطان در جهان مشهور و ثالثاً
اینکه لازم آید که بعد از انقضاء ایشان دیگر خلیفه و سلطان باشد و قیمی برای آن نباشد و حال
آنکه در اوائل این باب گذشت امتناع خلو زمین از خلیفه و امام و وجوب دوام حجت الهی الی یوم
القیام لفظ لا یزال الدین و لفظ و اذا مضوا ملحت الارض باهلها و لا یزال هذا الامر فی قریش ما بقی
منهم یا من الناس اثنان که اینجا مذکور شد صریح است در بطلان آن و جواب حیله سیم اینکه مراد
هم در احادیث و هم از خلافت ائمه هدی ص خلافت تمام احکام دین است بالفعل نه بالقوه و الخیر
دیگران داشتند پادشاهی دنیا بود تنها و اطاعت نکردند دیگران منافات با بالفعل خلیفه بودن ائمه
هدی ندارد چنانکه پادشاهی ملوک کفار و عدم اطاعت و ایمان فساق و فجار منافی نبوت بالفعل
انبیا و ده سال پیشتر از اوائل نبوت پیغمبر ما نبود بلکه ایشان بالفعل انبیاء و ایشان بالفعل خلفای الله اند
اگر چه هیچکس ایمان نیاورده و همه کافر باشند و ایضاً اگر مراد اطاعت همه مردم است لازم آید
که پیغمبر ما و سایر انبیاء هرگز بالفعل نبی نباشند چه هرگز همه مردم اطاعت نمودند و اطاعت بعض
مردم کافی است در خلافت ایشان چنانکه ایمان بعضی مردم بانبیاء و حال آنکه بر تقدیر عدم ایمان و اطاعت
هیچکس بآن بعثت نبی و نصب امام تمام نفع و تمام حجت است کما قیل دلیل چهارم احادیثی است که بلفظ
ولایت و امامت و امثال اینها روایت شده ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه از صاحب حلیة الاولیاء
روایت کرده که رسول ص فرمود من سره ان یحیی حیاتی و یموت مماتی و یسکن جنة عدن التی غرسها
یعنی هر کس خواهد که حیوتش مثل حیوة من و مماتش مثل ممات من باشد منزه

ربي فليوال عليا من بعدي وليوال وليه وليقتد بالائمة من بعدي فانهم عترتي خلقوا من طينتي
رزقوا فهمي وعلمي فويل للمكذبين من امتي القاطعين فيهم صلتي لا انالهم الله شفاعتي ومثل
اين در تغيب ابن حجر وفضايل احمد وخصايص نطنزي مرويست وبجاي يسكن جنة عدن الى اخره چنين
است كه يدخل جنة عدن منزلتي فليوال علي بن ابيطالب وليأتم بالاوصياء من ولده تا بجاي فيهم
ميان وايشانرا قطع كنند خدا شفاعتم را بايشان نرساند وتحقيق بنا شد كه قاطعين فيهم صلوة
اشاره بدو چيز تواند بود يكي اينكه حضرت رسالت خلافت ايشانرا بنبوت خود وصل نموده و
فرموده بعد از من ايشان خلفا وائمة الله و ابوبكر وعمر گفتند نبوت وپادشاهي در يكخانه جمع
نشوند وادنات ايشان گفتند كه بيگانگان ميان ايشان فاصلم اند دوم اينكه خلفاي بني امية
وبني عباس واولياء ايشان ميگفتند كه ائمة اولاد رسول نبايد گفت چه ايشان از جهت
مادر منسوبند بان حضرت واولاد دختر فرزند نيستند عمر بن محمود زمخشري روايت كرده كه
رسول ص فرموده فاطمة بهجة قلبي وابناها ثمرة فؤادي وبعلها نور بصري والائمة من ولدها
امناء ربي حبل ممدود بينه وبين خلقه من اعتصم بهم ومن تخلف عنهم هوى ودر فردوس ديلمي
وكتاب شرف النبي عطاءات متقاربه مرويست كه حضرت پيغمبر ص فرمود يا علي اذا كان يوم القيمة اخذت
بحجزة الله عز وجل واخذت انت بحجزتي واخذ ولدك بحجزتك واخذ شيعة ولدك بحجزهم فترى اين نوى
بنا ظاهر ايشان زعم بعثت چيزي از پيغمبر ترك شده و تحقيق اش اينست كه فرمود يا علي در روز قيامت من
بشفقت ورحمت خداي تعالى متشبث شوم و دست توسل بكمر لطف وتعطف او زنم و تو بكمر من
واولاد تو بكمر تو وشيعيان ايشان بكمر ايشان زنند وخود را بمن متصل كردانند پس ميدانيد كه ملازم كجا
نمواهند فرمود وه چه جا خواهيم بود پس بعد از من متمسك بايشان باشيد كه ايشان هركز شما را
با تشكيل هيچ نمي بريد وهركز شما را از هدايت بيرون نمي برند ودر مسند احمد مرويست كه رسول ص
روزي بحضرت امام حسين ع ميگفت انت سيد ابن السيد ابو السادة انت امام بن الامام ابو
الائمة انت حجة بن الحجة ابو الحجج التسعة من صلبك تاسعهم قائمهم وابن حديثه الطبري از عماد الدين
شفرو در كتاب نجار زي نيز روايت كرده وظاهر لفظ اخو السيد واخو الامام واخو الحجة از كتاب
افتاده باشد چنانكه در روايت مشهور كه گويا از طرف شيعه است مذكور است دليل ديگر
احاديثي كه بالفاظ متعدده وتصريح باسماء ائمه هدي ص امده اخطب خوارزم ملقب بصدر الائمة
روايت كرده كه حضرت رسول ص فرمود ليلة اسري بي الى السماء قال لي الجليل جل جلاله امن الرسول
بما انزل اليه فقلت والمؤمنون قال صدقت يا محمد من خلفت في امتك خيرها علي بن ابيطالب قلت

قلت نعم يارب قال يا محمد اني اطلعت على الارض اطلاعة فاخترتك منها فشققت لك اسما من اسمائي فلا اذكر في
موضع الا ذكرت معي فانا المحمود وانت محمد ثم اطلعت الثانية فاخترت منها عليا وشققت له اسما من اسمائي فانا
الاعلى وهو علي يا محمد اني خلقتك وخلقت عليا وفاطمة والحسن والحسين والائمة من ولده من نور من نوري
وعرضت ولايتكم على اهل السموات والارض فمن قبلها كان عندي من المؤمنين ومن جحدها كان عندي من
الكافرين يا محمد لو ان عبدا من عبادي عبدني حتى ينقطع او يصير كالشن البالي ثم اتاني جاحدا لولايتك
ما غفرت له حتى يقر بولايتكم يحب ان تراهم قلت نعم يا رب فقال التفت عن يمين العرش فالتفت فاذا بعلي
وفاطمة والحسن والحسين وعلي بن الحسين ومحمد بن علي وجعفر بن محمد وموسى بن جعفر وعلي بن موسى
ومحمد بن علي وعلي بن محمد والحسن بن علي والمهدي في ضحضاح من نور قيام يصلون وهو في
وسطهم يعني المهدي كانه كوكب دري وقال يا محمد هؤلاء الحجج وهو الثائر من عترتك وعزتي وجلالي
انه الحجة الواجبة لاوليائي والمنتقم من اعدائي ترجمه اين خبر قدسي اينست كه شبي كه مرا باسمان بردند
خليل جل جلاله فرمود كه رسول ايمان اورده بانچه بر او نازل شده من گفتم ومومنان هم گفت راست گفتي
اي محمد كه در زمين از امت خود جانشين كردي بهترين ايشان علي بن ابيطالب را گفتم بلي يا رب گفت يا محمد
من يكمرتبه بر زمين نظر كردم و ترا بر گزيدم و نامي از نامهاي خود براي تو بر اوردم و مقرر نمودم كه در هيچ
جا مرا ياد نكنند مگر كه ترا با من مذكور كردانند وبعد از ان مرتبه ديگر نظر كردم وعلي را بر گزيدم
ونامي از نامهاي خود براي او بر اوردم من اعلايم و او علي الخ بعزت وجلال خودم كه او حجت لازم است براي
اولياء من ومنتقم ظالمان ايشانست از اعداي من انتهى واز انجمله در مسند احمد حنبل وچهل طريق مرويست
وصاحب كتاب طوايف از چند كس وچند كتاب ايشان تصريح باسماء ائمه اثنى عشر نقل كرده واز انجمله محمد بن
عبد الله بن عياش كتابي مسمى بمقتضب الاثر في امامة الائمة الاثنى عشر تصنيف نموده كه تخمينا چهل وپنج
احاديث از حضرت پيغمبر بروايت علماء چهار مذهب وصاحب همين كتاب گفته كه از جمله عجيبه يكي اين
در عدد ائمه و اسماء ايشان اينست كه داود بن كثير رقي كوبيد كه رفتم بخدمت حضرت امام جعفر ع فرمود
در كوفه چه ديدي گفتم عمر بن زيد دعوي امامت ميكرد ومردم را بخود دعوت مينمود پس ان حضرت فرمود
يا سماعه ان صحيفه را بيار واو ورده بمن داد وگفت اين نوشته ايست كه نوشتهاي كه اينجاست بدو گوي انه
رسول الله ص او ورده الله پس نظر كردم دو سطر نوشته بود اول لا اله الا الله محمد رسول الله دوم
ان عدة الشهور عند الله اثنى عشر شهرا في كتاب الله يوم خلق السموات والارض منها اربعة حرم
ذلك الدين القيم علي بن ابيطالب والحسن والحسين وعلي بن الحسين ومحمد بن علي وجعفر بن محمد

وموسى بن جعفر وعلي بن موسى ومحمد بن علي وعلي بن محمد والحسن بن علي والخلف منهم الحجة يا داود ميلاد في
كه اين نامه كي نوشته شده كفتم خدا و رسول او بهتر ميدانند فرمود دو هزار سال پيش از آنكه آدم ع
مخلوق شود پس زنهار چه فريب شيطان خورده و يكجا ميرود هر كس از مردم هر چند بمانند ديكر است
عداوت و حسد بش بما بيشتر است و ترجمه سطر دوم اين صحيفه اينست كه بتحقيق عدد شهور يعني
ائمه و خلفاء در پيش خدا و در كتاب خدا دوازده است از روزي كه آسمانها و زمينها آفريده
و چهار از ايشان حرامند اينست دين درست و آن دوازده امام ايشانند علي بن ابيطالب تا آخر
ايشان ع و كويا سبب تعبير امام بشهر در اين كريمه اينست كه لفظ شهر در لغت بمعني عالم نيز
آمده يا آنكه علما و مشهور را شهر ناميده اند و امتياز اشتهار داشتند يا اينكه چنانكه مدار سال و روزكار بر دوازده
ماه است بناي قوام دين و دنيا نيز بر دوازده است از امام و عند الله و في كتاب الله و يوم خلق
الله السموات و الارض دو احتمال تواند داشت يكي اينكه در اين امت روز اول خلق عالم در كتاب الهي حكم
او چنين مقرر شده كه امام دوازده باشد دوم اينكه هميشه مقرر اين بوده كه امام باين عدد باشد
چنانكه در طرق ما آمده شايد در طرق مخالفين هم باشد كه اوصياي حضرت آدم و نوح و ابراهيم
و موسى و عيسى همه دوازده دوازده بودند پس هر گاه اين سنتي باشد مقرر از جانب الهي براي همه
انبيا براي نبي ما چرا خلاف آن باشد با اينكه فرموده اولئك الذين هدى الله فبهديهم اقتده پس
عموم اين امر مقتضي اينست كه حكم اقتدا شامل خلافت نيز باشد پس اين في الحقيقه دليل است بر وجوب
اين عدد و ضميمه منها اربعة حرم اگر راجع باشد باثني عشر شهرا معني حرم با دني ملابس است اين تواند
بود كه چهار از ايشان كه مراد حضرت امير المؤمنين و امام حسن و امام حسين و امام رضا باشند
حرامند يعني هتك حرمتشان كنند و متعرض قتل و قتال ايشان با اينكه حرام است شوند و اگر ضمير
راجع بلفظ شهور باشد معني كلام اين ميشود كه چهار امام از جمله امام مطلق كه مراد خلفاي ثلثه
و معاويه باشند حرامند يعني احترام ايشان واجب و اطاعت ايشان و ايشان را امام دانستن
حرام است چنانكه گويي ميته حرام است يعني خوردنش و نماز حرام است يعني كردنش و اسماء ائمه
كرام ص و تعظيم ايشان و اخبار بامر نشان و اشاره بامامتشان در كتب سماوي قديم نيز مكرر
ذكر شده از آنجمله در سفر اول توريه باين عبارت آمده وليشماعيل شمعتيخا هينه برختي
اوتو و هفريتي اهتو و هربيتي وتو بماد ماد شنيم عاسار نسيم ام بوليدون
نيتنو لكوي كادول و ترجمه اش بعربي اينست كه و لاسمعيل دعاء لها انا باركته و اثمرته

و اثمرته و كثرته بعظيم عظيم و اثنا عشر شريفا يولدون منه و اعطيته لقوم عظيم حقيقت خطاب حضرت
ابراهيم نموده ميفرمايد كه در شأن اسمعيل دعاي ترا شنيدم و قبول نمودم آن است او را مبارك
كردانيدم و نفع بسيار بوجود او ترتيب نمودم و فرزندان او را بسيار كردم با جمعي دوازده بزرگ
از او متولد شوند و او را عطا كردم بقومي عظيم و تفسير الكلمات اينست ليشماعيل لاسمعيل
شمعتيك خادر اغت بجاي كاف خطاب است هينه ها برختي براي متكلم واحد و اوتو ضمير غايب
و مثل آن هفريتي و هربيتي يعني باب كند و اثمرته و كثرته و ماد ماد را بعضي باجل احمد و بعضي بعظيم عظيم
و بعضي بمحمد بمعني جدا جدا تفسير كرده اند شنيم عاسار اثني عشر نسيم امام جمع ناس بمعني شريف و عظيم
علامت جمعيت نيتنو اثبته لكوي لقوم كادول كبير و سدي از احبار قدماي معتبر از ايشان در تفسير
خود روايت كرده كه وقتي كه ساره از هاجر دلگير شد بابراهيم خليل وحي فرمود كه اسمعيل و هاجر را
ببر و در خانه من بكذار كه من ذريت او را بر كفار مسلط ميكنم و پيغمبر عظيم از ايشان و دين او را
بر همه دينها غالب ميكردانم و دوازده عظيم بعدد نجوم آسمان از ذريت او مقرر ميكنم و شيخ ابو الفتوح
كواجكي در كتاب استبصار نقل كرده كه جارود بن منذر عبدي كه نصراني بود و در سال غزوه
اسلام آورد و از خوبان مسلمان شد و كتب سماوي را خوانده و تاويل آنها را دانسته و در حكمت فلسفه
و طب ماهر و حاذق بود با جمعي از قوم خود بخدمت حضرت رسول ص آمد آنحضرت پرسيد كه هيچكس
در ميان شما هست كه قس بن ساعده ايادي را بشناسد جارود گفت يا رسول الله ما همه او را
ميشناسيم حكيمي بود دانا و خطيبي بود سخن پيرا واعظي بود بصير و اديبي بود خبير روزي او را ديدم
استاده رو بجانب آسمان كرده ميگفت اللهم هذه السبعة الارفع و الارضين المربعة بمحمد و الثلاثة
المحامد معه و العليين الاربعة و سبطيه النبعة الارفعة و السري الالمع و سمي الكليم الفرعة
و الحسن ذي الرفعة اولئك النقباء الشفعة و الطريق المهيعة درسة الانجيل و حفظة التاويل
على عدد نقباء بني اسرائيل محاة الاضاليل نفاة الاباطيل الصادقوا القيل عليهم تقوم الساعة و بهم
تنال الشفاعة و لهم من الله فرض الطاعة اللهم ليتني مدركهم ولو بعد لاي من عمري و ترجمه اين عبارت
اينست كه اي خداي هفت آسمان بلند و چهار زمين پهن بحق محمد و سه محمد ديكر با او و چهار علي و دو سبط
بلند رتبه منبع كرم و احسان او و رهبر علم و معرفت كه نورش مثل آب حيوان در ظلمات جهل نادان
و درخشان است و همنام موسى كليم كه پيشه اش هميشه در دركاه رحمت تو تضرع و زاري است و حسن

بلشد اقدم رفيع الشان اين نور كان برايا شفيعان رهبر وراه نمايان تا بخلد ودانايان انجيل وحافظان
تاويل بعدد نقباء بني اسرائيل محو كنند كان امام كراهي ونفي كنند كان باطل وبراهين راستكو ويان نيكان
وبيان كنندكان چيزهاي كوناف قيام قيامت بايشان ووسيله شفاعت ايشان واز خداي تعالى فرض
طاعت ايشان نخدا يامر بايشان بوستان اكوچه بعد از انقضاء عمرم باشد بعد از ان شعر چند خواند
از انجمله اين ابياتست اشعار اقسم قس قسما ليس به مكتما لو عاش الفى عام لم يلق منها
سأما حتى تلاقى احمدا والنقباء النجبا هم اوصيا احمد اكرم من تحت السماء ذرية فاطمه
اكرم بها من فطما يعمى العباد عنهم وهم جلاء للعمى لست بناس ذكرهم حتى احل الرجما يعني قسم
ميخورد قس وپنهان نميدارد كه اكر دو هزار سال عمر كند از ان دلكير نشود تا اينكه بخدمت حضرت
احمد وپيغمبر كان بركزيده كان او اوصياي احمد بهترين زير اسمان ذريت فاطمه كرم كوا مي ميكوي ولي ايشان را
نه بيند با اينكه ايشان جلاي كوريند من ايشان را فراموش نكنم تا وقتيكه داخل قبر شوم بعد از ان
جارود كفت يا رسول الله صاحبان اين اسما را بما بشناسان كه ما ايشان را نديده و نام ايشان را از
قس شنيده ايم پس رسول الله فرمود يا جارود دوشبي كه مرا باسمان بردند خداي عز وجل بمن وحي كرد
وكفت از پيغمبران پيشين بپرس كه ما ايشان را براي چه فرستاديم و بناي رسالت ايشان چه بود چون
از ايشان سؤال نمودم همه كفتند براي نبوت تو و ولايت علي بن ابيطالب وائمه از اولاد شما
بعد از ان خداي تعالى همه ايشان را بمن شناسانيد بعد از ان انحضرت يكايك را نام برد تا مهدي ع براي يكايك
نام برد بعد از ان كفت خداي تعالى فرمود هؤلاء حججي واوليائي وهذا المنتقم من اعدائي يعني المهدي
بعد از ان سلمان كفت هؤلاء المذكورون في التورية والانجيل والزبور والفرقان ودر كتاب
صراط المستقيم از شيخ احمد بن عياش نقل كرده كه در زمان عبد الملك بن مروان كسيكه از
جانب او بر زمين مغرب عامل بود باو نوشت كه شنيده ام كه در اندلس شهريست ديوارش
از مس كه جن براي سليمان ع بنا كرده اند و كنجهاي سليمان ع در انجاست واسكندر وديكران
خواستند كه بر ان دست يابند نيافتند عبد الملك امر كرد كه تو اسباب بسيار مهيا كن شايد دست
يابي چون بانجا رفت كتابت نوشت بعبد الملك كه در ديوار اين شهر نوشته ديدم بخط عبري
كفتم انرا ترجمه كردند شعري چند بود كه از انجمله اين ابياتست اشعار حتى اذا ولدت عدنان
صاحبها من هاشم كان منها خير مولود وخصه الله بالايات منبعثا الى الخليقة منها البيض والسود
له مقاليد اهل الارض قاطبة والاوصيا له اهل المقاليد هم الخلايف اثنا عشرة حججا من بعده اوصيا

اوصيا الصفيه حتى تقوم بامر الله قائمهم من السماء اذا ما باسمه نودي مضمون اين ابيات اين است كه
تا وقتيكه از قبيله عدنان از شعبه هاشم مولودي بهم رسد كه بهترين مولودهاست وخدا او را بايات
ومعجزات مخصوص كند و بر سفيد وسياه عالم مبعوث كرداند و كليد همه خزاين زمين از او وازاوصياء
او باشد كه دوازده خليفه اند بعد از او و بهتر كان عالم و پادشاهان بني ادم اند تا وقتيكه قائمشان قيام
نمايد وقتيكه از اسمان بامر خدا منادي بنام او ندا كند عبد الملك چون اينرا خواند از زهري پرسيد
كه ميدانى كه انكس كه بنام او ندا ميكنند كيست زهري از ترس نتوانست كفت والتماس عفو نمود كفت
مترس و بكو كفت امام مهدي است از اولاد فاطمه ع اين سخن نيز دليل است از نصوص احاديث ايشان ع
دلايلي كه از نصوص قران مذكور شد كه مجموع پنجاه دليل باشد في الحقيقه چندانكه بيشتر كنند بحسب
عدد احاديث كه حقيقة هر كدام تنها دليل است جدا از هزار متجاوز است الثاني انها چنانكه بيان شد متواترا
باللفظ يا بالمعنى وبعضي ديكر كه خبر واحدند متواترانند بالمعنى وخصوصا بانضمام ادله متواتره وعقلا
مشترك ميان همه اينست كه رسول ص فرموده بعد از من خليفه من و امام ورئيس وحجت ومرجع وهادي
همه مؤمنان ومسلمانان وهمه امت وسيد همه مردم در دنيا واخرت علي بن ابيطالب است پس ابوبكر
وعمر ونظراي ايشان اكر داخل امتند و داخل جماعه اهل الاسلام پس رعيت انحضرتند و او امير و امام ايشان است ع
واكر مؤمن ومسلمان نيستند ايشانرا چه كار باخلافت وسلطنت اهل الاسلام وايمانست و با وجود اين
همه نصوص متواتره ظاهر امام فخر وملا سعد وساير علماء مخالفين زياده از مزخرفات سابقه كلامه
مع اجوبتهم انكار وجود وصدور مطلق نص از انحضرت رسول ص بر امامت حضرت امير كرده كاهي
كويند اصلا صادر نشده وكاهي كويند نصوص مرويه خبر واحدند زيراكه شيعه در ان زمان بحد تواتر
نميرسيدند وكاهي كويند معارضند بامثال اين اخبار خلافت ابوبكر وكاهي كويند معارضند بالاجماع
خلافت او و اما عدم نص را مطلقا بدو وجه استدلال كنند اول اينكه در اين امر عظيم متعلق بصلاح
دين ودنياي همه مسلمين نص جلي ظاهر اللالاله ميبود بايست بحكم عادت مشهور ومتواتر باشد
ومسلمين از ان جاهل وغافل نباشند واكر ميبود انها هم توقف نمينمودند واطاعت ميكردند ودر روز
سقيفه بني ساعده مختلف بعضي بابوبكر وبعضي بعلي وبعضي بعباس مايل نميشدند وعمر بابو عبيده
نميكفت كه دست بده تا من ترا بيعت كنم ونتوان كفت كه نص بود و ايشان بسبب اغراضي مختلف
مثل حب رياست يا بغض علي ع بسبب جهاد در خدمت رسول ص كه خويشان واقرباي ايشانرا كشته
بود يا حسد برو يا امور ديكر نص را مخفي داشتند وحق را از ميان برداشتند چه همه كس انصاف ديانت

وانصاف باشد یقین داند که صحابه اصحاب حضرت رسول با آن عظمت شان منزه‌اند از چنین امری و همه
گمراه شوند و تابع شیطان و هواء و هوس نفس کردند وما الفکه خلا از ایشان راضی وانشانوا برای
صحبت رسول و نصرت دین خود اختیار نموده و ایشانوا بکونهم خیر امة اخرجت للناس وصفت فرموده
و بتواتر رسیده زهد ایشان چون ممکن شود که حق دیده و نص شنیده را ترک کنند و انحضرتا با آن علو
شان و ارتفاع مکان و نسبت و قرابت با رسول خدا و امامت هدی و اکذارند و حق او را بخلاف حق دیگری
خود بدهند با بغیر مستحق دهند خصوصا با آن همه شجاعت و سطوت و قوت ترک حق خود نماید و چنانکه
با معویه و خوارج برای اخذ حق خود محاربه و مقاتله نمود با ایشان نماید با وجود آنکه همه بنی
هاشم و همه انصار با او بودند و هیچکدام بخلافت ابی بکر راضی نبودند تا اینکه عباس بعلی گفت که
دست بیار تا من بتو بیعت کنم تا مردم چون بشنوند که عم رسول الله با تو بیعت کرده و کسی از تو
مخالفت نکنند و زبیر با آن شجاعت شمشیر کشیده میگفت من با ابوبکر بیعت نکنم و ابوسفیان گفت
ای بنی عبد مناف چون بسلطنت مردی از بنی تیم راضی میشوید و الله که من صحرا را پر از سواره و پیاده
بر کنم وجه دوم امارات و روایات چند که همه با هم افاده یقین و جزم کنند باینکه نص واقع نشده
مثل قول عباس دست بده تا بتو بیعت کنم و مثل قول ابوبکر که بعمر و ابوعبیده بیعت کنید و مثل قول ابوبکر
که کاش از پیغمبر می‌پرسیدیم امارت بکه نسبت داده تا با او منازعه نکنیم و مثل بخواندن علی در شوری
که دلیل است بر رضایت او با امارت هر کدام باشد و مثل قول او بطلحه که اگر خواهی بتو بیعت کنم و مثل
احتجاج انحضرت بر معویه باینکه مردم با او بیعت کرده‌اند و حرف نص نگفتن و مثل قول او وقتیکه
بیعت او را دعوت بر بیعت کردند بعد از قتل عثمان که مرا بکذارید و دیگری را اختیار کنید و مثل اعانت و ارشاد
او ابوبکر و عمر را در حروب و غزوات و سایر امور از خطب و رسایل و مفاخرات و مخاصمات که نموده
و گفته و در وقتیکه بدیگران بیعت کردند و او را گذاشتند و در هیچ جا نام نص نبرده و حرف آن
نگفته جواب حرف اول اینکه این همه احادیث که گذشت با صراحت انها بر مطلب و نصوصی که شما
با دعاء خود برای ابوبکر روایت میکنید مثل اقتدوا بالذین بعدی ابوبکر و عمر و امثال آن دلالت
ایشان از این صریحتر بلکه مثل این نیز نیست پس انها نص گفتن و اینها را نگفتن از عصبیت چیزی دیگر
نیست با وجود آنکه همه از کتب معتبر خود تان است و اینها از جهت بی تتبعی است یا عناد و جواب
سخن دوم اینکه شما در تواتر بهزار بلکه این کلمه عمل کنید و اکتفا نمائید با وجود بودن راویان
همه مخالف هر گاه نصوص از طرق شما تنها تمام متواتر باشد کمی عدد شیعه بر تقدیر تسلیم چه

... عليكم بالسواد الاعظم صح

چه ضرر دارد و تواتر شیعه هم حجت است کما مر فی فصل الاول و الثالث من هذا الباب و حال آنکه عدد شیعه هم
تا حضرت پیغمبر ص بیش از حد تواتر بود چه علی همه دوازده کس از مهاجر و انصار سوای خویشان و اهل
بیت کما یاتی و بقول ابن قتیبه چنانکه اینهم انشاء الله تعالی میاید هیجده کس از اکابر صحابه شیعه حضرت امیر
المؤمنین بودند و با ابی بکر بیعت ننمودند و باعتراف شما در همین دلیل که همه بنی هاشم و تمام انصار با علی
بودند و برای تحقق تواتر شما خود معترفید که پنج شش کافی است و جواب حرف سیم اینکه این اخبار
چنانکه گفته شد یا باللفظ یا بالمعنی هیچیک متواتر اند مو افق و مخالف و اخبار خلافت ابابکر باعتراف
شما اخبار احادند با اینکه روایتشان مخصوص شما است بلکه نقیض آن که مطاعن و عیوب ابوبکر که مانع
خلافت او نیز در طرق و شما هر کدام متواتر است کما یاتی انشاء الله پس چگونه نسبت معارضه میان این دو
توان داد و اما جواب آنکه هر دو استدلال باهم اینکه این همه ایات و احادیث که همه از طرق شما و همه صحیح و معتبر
پس وجود نص ظاهر و هویدا است بر مطلوب چنانکه بیان شد و حاصل این دو دلیل زیاده از تعجب و استبعاد
چیزی نیست و استبعاد در مقابل هویدا بر اتب قبیح تر است از استبعاد در مقابل برهان چه در مقام برهان
مطلوب غایب است و برهان قاصد هست در میان و در این مقام مطلوب که نص متواتر است خود که
بر ابر حاضر است و جواب وجه اول تنها اینکه نص متواتر بر خلافت انحضرت بود و همه میدانستند بعضی
از سبب بغض و عداوت انحضرت یا از جهت حب منصب و ریاست و یا از جهت قتل عشایر و اهل قرابت
و یا از جهت حسد و بغی بر صاحب ولایت و مستحق خلافت نص را پنهان داشتند و عداوت بعضی با انحضرت
بمرتبه بود که روایت شده که در جنگ صفین از قریش پنج کس بیشتر در خدمت انحضرت نبودند محمد بن
ابی بکر و جعدة بن هبیره خواهر زاده انحضرت و ابو الربیع بن ابی العاص و محمد بن ابی حذیفه خواهر زاده
معویه و هاشم بن عتبه ابن ابی وقاص و با معویه سیزده قبیله از ایشان با اهل و عیال خود بودند و نظام
که از رؤسای معتزله است انصاف باین داده و گفته که نص ظاهر از نبی ص بر علی ع بحیثیتی که همه دانستند
و اما عمر در اخفای آن و خلافت ابوبکر سعی نمود و سایر مردم که در اینمقام نبودند و اظهار آن
نصوص می نمودند بعضی از ایشان از قریب بودند و بعضی را باینکه چون حضرت امیر در خانه نشسته
مشغول بتعزیه بود گفتند و رغبت بخلافت ندارد و دست از امامت کشیده و بعضی را باینکه
شما حاضر نبودید و ما حاضر بودیم آن نصوص که شما شنیدید منسوخ شد چنانکه در حدیث بوده
اسلم بیشتر گذشت و بعضی دیگر را بقهر و جبر بقهر اطاعت او بردند و بعضی دیگر از امامت
و خلافت زیاده از پادشاهی چیزی نمی‌فهمیده بودند چنانکه ابوبکر و عمر گفتند لا تجتمع النبوة

انکاری نبود حاجت بتفصیل ذکر انها نبود بلکه بر سبیل اجمال فرموده عطا فی راکه خلعا داده و چون ابوبکر
بنای احتجاج بر انصار بر قرابت خویش با حضرت رسالت ص و اولویت از این جهت کرد اشتر حضرت امیر
المؤمنین ع در باب مجادله بالتی هی احسن فرموده بهمان چیز که بر انصار احتجاج کردید و ایشان اطاعت
کردند من بر تو احتجاج میکنم من با انحضرت از تو نزدیکترم و حال انکه توان گفت که فضایل خود را که ان
حضرت در وقت دعوای خلافت برای حجت ذکر میفرمود و هرکه می شنید تصدیق میفرمودند کما یأتی
همان مخصوص نصوص او بر امامت چه فی الحقیقه مراد از نص چیزیست که دلالت ظاهر بر صدق مدعی
کند و اگر ان فضایل ظاهر الدلالة بر امامت انحضرت نمیبودند در مقام احتجاج نه او ذکر میفرمود
و نه ایشان تصدیق مینمودند پس حال ان فضایل و دلالتشان بر صدق دعوی امامت و تصدیق
حضرت رسالت ان را بعینه مثل دلالت معجزه است بر صدق دعوی نبوت و تصدیق جناب الهی و اما
تعجب از حال صحابه با این کثرت کمیت و عظمت شان و جلالت قدر شان و مخالفت نص رسول خدا
در مثل امر عظیم و متابعت نفس و هوی و پیروی شیطان رجیم اگر سببش کثرت ایشانست کثرت
چگونه سبب تعجب و مانع خطا تواند بود و حال انکه حقتعالی در مواضع بسیار مذمت کثرت و
مدح قلت فرموده کما قال تعالی وان تطع اکثر من فی الارض یضلوک عن سبیل الله ان یتبعون الا
الظن وان هم الا یخرصون و قوله عز وجل اکثرهم للحق کارهون و قوله تعالی وما وجدنا لاکثرهم
لفاسقین و قوله عز وجل وقلیل من عبادی الشکور الی غیر ذلک من الآیات و ایضا کثرت ایشان
مثل کثرت ایشان در قتل عثمان نبود و انها علاجی ندارند سوای التزام یکی از دو چیز هر کدام نقیض
مذهب ایشانست یا عدم اعتماد و اتفاق صحابه در خلافت ابوبکر یا صحت قتل عثمان بلکه وجوب
ان چه همین جماعت همان جماعتند با اضعاف مضاعف ان چه انان قلیلی بیش نبودند و اینان اقلا
ده هزار کس بودند بلکه بمذهب اکثر سنیان اقوای از ان چه مبدء و اصل اجماع ثانی امیر المؤمنین ع
را میدانند که بالاتفاق او و قرآن و حق متلازمند و از هم جدا نشوند و در اجماع اول داخل نبود
و بعد از شش ماه بجبر و زور متابعت نمود کما یأتی انشاء الله و ایضا کثرت بنی اسرائیل در اتفاق بر مخالفت
هرون و عبادت گوساله در وقت غیبت موسی ع بن عمران اضعاف این کثرت بود و حدیث متواتر نبوی ع
علیه انت منی بمنزلة هرون من موسی اشاره واضح و کنایه صریح است بمخالفت جماعت حضرت امیر ع
را و اطاعت ابوبکر در رحلت حضرت پیغمبر ص و اما حدیث سواد اعظم اولا اینکه معارض است
بایات و حکایات مذکوره و امثال انها و ثبوت انها اتم و اجزم است از این و ثانیا اینکه معلوم
نیست که مراد اعظم بحسب کم و حجم باشد بلکه تواند که اعظم شان و اعتبار باشد و بنابر این تواند
که مراد قرآن یا هر دو که ثقلین اند باشد بلکه تواند بود که مراد همان حضرت امیر المؤمنین ع باشد

باشد چنانکه زمخشری و امام فخر رازی در تفسیر ایه کریمه اذن واعیه که اخبار مستفیضه بین الطرفین وارد
شده که مراد انحضرتست گفته اند صیغه واحد و تنکیر در اشعار بان است که وعایت در میان مردم کم است و دلیل
است بر اینکه اذن واحده هرگاه داعی باشد سواد اعظم است و ما سوای ان اگرچه عالم از ان پر باشد که اعتنا
ندارد و اگر سبب تعجب حال و صفت ایشانست مرتبه ایشان نه مثل مرتبه پسران یعقوب است که با شان
نبوت بمذهبهم اتفاق بر قتل حضرت یوسف کردند از روی حسد پس چه تعجب از حسد جماعت که اتفاق
بر مخالفت علی ع کنند و ایضا اصحاب عقبه که همه از کبار صحابه بودند و اتفاق بر قتل سید المرسلین نمودند
و ان جماعت در میان این جماعت بودند اگر عین ایشان نباشند و حال اینکه عظمت شان و جلالت قدر ایشان ع
وقتی مسلم است و سبب این تعجب تواند بود که اصل دین و ایمان در همه ایشان مسلم باشد و حال انکه
بالاتفاق جمعی از ایشان منافقان بودند اما حکایت منافقان در کتاب دلایل النبوة شیخ ابوبکر احمد بیهقی
و تفسیر ثعلبی بالفاظ مختلفه متقاربه مرویست که چون حضرت پیغمبر ص از غزوه تبوک مراجعت نمود در راه
کوهی بود که مرور از ان بالای ان بسیار دشوار بود و شب بود بغایت تاریک و راه بسیار باریک جبرئیل
انحضرت را اعلام [illegible] و حذیفه بن الیمان را از راه عقبه یعنی سر تپه و از نشیب فرمودند بیشتر مردم را که از راهی
که هموار بود بروند و دوازده کس با هم تمهید نموده بنهانی بر سر عقبه رفتند که شتر انحضرت را از سر کوه بیندازند
و انحضرت را هلاک کنند جبرئیل امد و انحضرت را مطلع گردانید و تتبیکم بسر راه امدند حذیفه را فرمود پیش رفت
در روی مرکبهای ایشان زد و خدا ایشان را ترسانید تا همه را بر گردانید و حضرت رسالت ص یکان یکان
برای حذیفه و عمار نام برد و همه را بایشان شناسانید و فرمود که نام ایشان را پنهان دارند و در میان مسلمین
رسوا شان نکنند پس حذیفه مشهور شد و معروف بود باینکه منافقان را میشناسد و حذیفه و عمار
گفتند یا رسول الله چرا نمیفرمائی که ایشان را بکشیم فرمود دوست نمیدارم که مردم بگویند که بعد از انکه محمد
بمدد اصحاب خود بر دشمنان ظفر یافت ایشان را کشت و در کتاب وسیط واحدی مرویست که رسول الله ص فرمود
در امت من دوازده کس از منافقان هستند که داخل بهشت نشوند تا وقتیکه شتر از سوراخ سوزن بگذرد
و در جمع بین الصحاح الستة مرویست که میان یکی از اصحاب عقبه و حذیفه گفتگوئی شد از حذیفه پرسید
که بخدا سوگند میدهم که اصحاب عقبه چند کس بودند گفت چهارده کس و اگر تو هم داخل بودی پانزده کس
و دوازده کس از ایشان محارب خدا و رسول خدا اند و ایضا در فردوس مرویست که فرمود بیست
و هفت کس از امت من دجال بغیر دروغ گویند چهار کس از ایشان زنانند و در صحیح مسلم مرویست
که مردی از عطاء [illegible] پرسید که کاریکه شما با علی ع کردید ایا رای و اجتهاد بود که پسندیدید یا خبری بود از

رسول ص که شنیده اند نه رأی بود و نه رسول الله ص حرفی گفت سوای انچه همه کس از او شنیده اند اما
رسول الله ص گفت که دوازده کس در امت من منافق اند و در صحیح مسلم روایتست که عایشه از رسول
پرسید که هیچ روزی سخت تر از روز احد دیدی فرمود انچه از قوم تو کشیدم و از همه سخت تر انچه
در روز عقبه از ایشان دیدم و در صحیح بخاری باسناد روایتست که حذیفه میگفت نفاق در زمان
رسول الله ص نفاق بود اما امروز کفر است علانیه چه در ان روز عداوت اینها را نهان میکردند و
حالا ظاهر میکنند و غزالی در احیا العلوم نقل کرده که عمر از حذیفه پرسید که ایا من داخل منافقان
هستم و مغلطه ابن روزبهان گوید که مراد از این احادیث که مراد مرتدانند که منع زکوة از ابی بکر
نمودند جوابش اولا آنست که ظاهر است که همه امت و هر که ایمان اورده با حضرت داخل اصحاب
و لفظ اصحاب بر ایشان صادق نیست بلکه بالضروره اصحاب در لغت و عرف جمعی اند که هم صحبت
و هم نشین و هم مجلس انکس باشند حتی اشنایان و ملازمان اگر چه هر روز چند بار او را بلکه
شب و روز در خدمت باشند اصحاب نگویند و الا نسبت مصاحبت بر سایر اشنائی و خدمت
کاریها افضل و مزیتی نمیبود و در این احادیث همه جا لفظ اصحاب وارد شده و مانعین زکوة از ابی بکر
اهل صحرا و بادیه نشین بودند نه هم صحبت و همنشین و لفظ اصحاب اصلا بر ایشان صادق نیست و
دیگر اینکه لفظ همیشه در مرتد شدند دلیل است بر استمرار مرتدی و بعد از افعال و کرتی چنانکه انها انچه
کردند و اینها مرتد شدن چند روزی بیش نبود و ثالثا حدیث مروی در جمع بین الصحیحین از ابی هریره
که حضرت رسالت باصحاب گفت من کمر شما را گرفته میکشم و میگویم از اتش بیرون ایید و شما بر
من غلبه میکنید و خود را میکشید و بر اتش میاندازید و حدیث مروی در همین کتاب از مسند
ثوبان مولای رسول الله ص که فرمود بر امت خود میترسم از ائمه مضلین یعنی امامان گمراه کننده و
رابعا اینکه بر تقدیر تسلیم اگر اینها بسبب زکوة ندادن یا بیعت نکردن با ابی بکر مرتد باشند اینها و
عایشه و معویه بانصرف خلافت و فدک و خمس و انفال و سایر حقوق اهل بیت ص و سایر
کارهائیکه با ایشان کردند بطریق اولی چرا مرتد نشده نباشند و صنعانی در کتاب مشارق از
بخاری روایت کرده که حضرت پیغمبر ص باصحابه گفت انکم ستحرصون علی الامارة وانها ستکون
ندامة یوم القیمة فنعمت المرضعة وبئست الفاطمة بتحقیق که زود باشد که شما حریص شوید
بر امارت و بتحقیق که زود باشد که پشیمان شوید روز قیامت پس خوشا حال کسیکه
نصرت حق کرده و مستحق بشیر حق بوده اید و بدا حال کسیکه دست از اعانت اهل حق
کشیده و طفل حق را از تمتع بیت تربیه و در مناقب ابن مردویه ببعض طرق و شرح ابن ابی

ابن ابی الحدید مرویست که رسول ص بعلی ع گفت جمعی که از تو کینه ها در دل دارند اظهار انها نمیکنند تا
وقتیکه من از میان شما بیرون روم و بروایت دیگر تا بعد از من و ایضا در شرح ابن ابی الحدید مرویست
که رسول الله ص با امیر المؤمنین ع گفت بتحقیق که امت من بعد از من فریفته شوند و قران را برای
تاویل کنند و برای جهل غایند خمر را نبیذ و حرام را بهدیه و ربا را به بیع تاویل کنند و حلال
شمرند و قران را تحریف کنند و ضلالت بر هدایت غالب شود در ان زمان در خانه خود بنشین
تا وقتیکه خلافت را بتو تسلیم کنند و بعد از انکه تسلیم خلافت بتو کردند هیجانها از کینهای تو
بجوشش اید در انوقت با ایشان قتال کن برای تاویل قران چنانکه من قتال کردم برای تنزیل ان و
اخطب خوارزم روایت کرده که رسول ص بعلی ع گفت که باخبر باش از کینهای چند که برای تو
در سینهای جمعی است که اظهار نمیکنند تا بعد از انکه من از دنیا بروم و ایشان ملعون خدا و
ملعونند همه لعن کنندگان بعد از ان گریست و فرمود جبرئیل مرا خبر داد که ایشان بر علی ع ظلم کنند
و از حق خودش منع نمایند و با او مقاتله کنند و فرزندانش را بکشند و بعد از او بر ایشان ظلم کنند
تا وقتیکه قائم ایشان قیام نماید و کلمه ایشان فایق شود و امت بر محبت ایشان مجتمع گردند و دشمنان
ایشان کم شوند و محمد بن جریر طبری شافعی در کتاب خود ذکر کرده از ابی عقیل که گفت بسعد بن عباده
گفتم چرا مثل دیگران با ابی بکر بیعت نمیکنی و داخل ایشان نمیشوی گفت دور شو از من والله که
از رسول شنیدم که میگفت وقتیکه من از دنیا بروم مردم گمراه شوند و از دین بر گردند در انوقت
حق با علی است و کتاب خدا در دست او و بعد من گفتم کسی دیگر غیر از تو این حدیث را از رسول ص شنیده
است گفت شنیده اند کسانیکه در دلهای ایشان کینها بود گفتم گویا تو برای خود داعیه امارت
میشود قسم خورد که من این داعیه را نداشتم و اراده هم نکردم و اگر مردم بیعت میکردند اول کسیکه
بیعت میکرد من میبودم و در جمع بین الصحیحین و در شرح ابن ابی الحدید باسناد مرویست که
حضرت امیر ع گفت بخدای اسمان و زمین قسم که از جمله چیزها که پیغمبر امی بمن گفت این بود که
امت بعد از من غدر و مکر کنند و ایضا در صحیح بخاری از انس بن مالک مرویست که گفت از دین
چیزی بجا نمی بینم مگر همین نماز و ان هم ضایع شده و در فردوس دیلمی مرویست که رسول ص بعایشه
گفت اگر قوم تو قریب العهد بکفر نمیبودند کعبه را بر میداشتم و بنایش را بر بنای ابراهیم ع میکردم انرا
و دو در یکی شرقی و دیگری غربی مقرر میداشتم که از یک در داخل شوند و از دیگری بیرون
روند و هرکرا اندک شعور و انصاف باشد داند از این احادیث که اول منافقین کیانند

وکیان شروع در مخالفت آنحضرت ع و عداوت نمودند و غصب حق کردند و اکثر و بیشتر را در نفاق خود
شریک ساختند به جهت رسوائی و دغدغه بمیشود از جنبه سؤال اینکه منافقان از جمله منافقان نمی‌شود و اما
رضای حقتعالی از ایشان بدلالت آیه تحت الشجرة شامل همه بودنش مسلم نیست بلکه مخصوص
مؤمنان ایشانست بدلیل قوله تعالی عن المؤمنین ایشانست و بتقدیر رضای از همه در اوقت
بسبب بیعت بقایش تا این وقت و از همه جهت مسلم و لازم نیست و اما اختیار نمودن ایشان
برای صحبت رسول ص و نصرت دین جوابش همانست که گفتیم که بسبب مصالح چند بوده و بحسب
ظاهر از مسلمین ممتاز نبودند و از اهل اسلام شمرده میشدند و اما آیه کریمه کنتم خیر امة اخرجت
للناس در شان اهل بیت نبوت و مخصوص ایشانست و دیگر نوادران شرکتی نیست بدلیل تتمه
آیه که تأمرون بالمعروف و تنهون عن المنکر است تا آخر آیه چه امر معروف و نهی از منکر و جهاد فی سبیل
الله بر وجه مطلق کلی که منطوق آیه است مخصوص ایشانست که اهل ذکر و معادن علم و حلم
و خاندان نبوت و ملازم حق و قرین قرآن و صاحب علم کتاب و با رحظر ایشانند و سفینه
نجاة و اعلام هدی و منار تقوا اینند و اما التفا نمودن ایشان بقوت قلیل دلیل اهل حقیقی
و خوبی واقعی نیست بدانکه و جرئتی که آنچه محبت و لذت مردم مختلف میباشند بعضی را اهتمام
و التذاذ شان در ماکولات و مشروبات است و بعضی را در ملبوسات است و بعضی را در منکوحات
و بعضی را در سایر محسوسات ظاهره و بعضی را در جاه و منصب و اعتبار و سایر محسوسات باطنه
و بعضی امور دنیه دنیویه خسیسه و بعضی را در علم و معرفت و طاعت خدا و امور عقلیه علویه
اخرویه پس تواند که شجاعت و همت و لذتشان در حب جاه و ریاست باشد و در لذت ظاهره بی
اصلا همتی نباشد دوم آنکه بمقتضای ع رنج راحت دان چه شد مطلب بزرگ چون حب ریاست ما
بسیار غالب بوده باحتمال لذت اذیت از اینهای دیگر بر اینها غلبه نموده و از راه حیله و فریفتن مردم
بر اینهمه شدت تحمل کرده باشند چنانکه در عرف ما از ائمه هدی ع روایت شد که مسکین ابن
الخطاب ترک الدنیا للدنیا و اما نثار کردن مال در این نحوی معلوم شد و اما جان در حرب
و غزوات نیز معلوم گردید و باید دانست که فرق است میان شجاعت و قوت شجاعت که اینست
و جرئت و اقدام کردن و نترسیدن و میان این دو از عموم و خصوص من وجه است و ترسیدن و
جبن فرع محبت دنیا و نترسیدن از عقبی است و کسیکه نهایت زهد در دنیا و نفرت از حیاة
و لذات و کمال محبت و معرفت بجناب رب الارباب و شوق لقای او داشته البته شجاع و دلیر
و از مردن باک نداشته باشد چنانکه مشهور است که وقتیکه ابن ملجم ضربت بر سر مبارک آنحضرت
زد فرمود فزت برب الکعبة و شیخ ابوعلی در تعریف عارف گفته که العارف شجاع وکیف لا

وهو بمعزل عن تقیة الموت والعارف جواد وکیف لا وهو بمعزل عن محبة الباطل پس آنحضرت در غایت
زهد دنیا و معرفت و محبت و شوق بجناب خدا و از همه کس و از تمام عالم در این راه بیشتر و پیشتر
بود البته شجاعت و جرئتش از همه بیشتر خواهد بود و اما قوتش و مرتبه او دیگری برتبه بشریت و
انسانیت و در این مرتبه از اینکه قوتش بسیار و از هر واحد واحد افراد انسان بیشتر باشد لازم
نیست که از همه افراد انسان من حیث المجموع هم بیشتر باشد و از اینکه قوتش از همه یا هم کمتر باشد
لازم نیست که شجاعتش هم کمتر باشد چه شجاعت بقدر عقل و ایمان و زهد و معرفت است
و قوت بدنی بقدر استعداد و ماده بدن و باین سبب بود که انبیا و اولیا و ائمه هدی صد
دست اعدا مغلوب و مقتول میشدند که قوتشان با قوت ایشان برابر نبود و زور ایشان با زور
ایشان مقاومت نمی‌نمود چنانکه حضرت لوط ع بقوم خود در وقتیکه بر او غلبه کردند فرمود
لو ان لی بکم قوة او آوی الی رکن شدید و باین سبب است که احادیث مکرر وارد شده که حضرت رسالت
بحضرت علی ع کما یأتی فرمود خون خود را نگاه دار و متعرض ایشان مشو تا وقتیکه امامت را تسلیم
نمایند و ضعف و عجز باین معنی ظاهر است و منافات با کمال شجاعت و جرئت و نبوت و عصمت
ندارد مرتبه دوم قوت ربانی چه آنحضرت مظاهر قدرت و قوت ربانی بود در همه صفات کمال و این
مرتبه اعجاز و قدرت بواسطه معجزه و باید و مرتبه آنحضرت خود اشاره فرموده بعلاوه کندن در خیبر و بر زمین افکندن
آن و غیر آن چنانکه مشهور است که هذا بقوة علویة و ذاک بقوة ربانیة و این را استعمال نمودن نیست
مگر وقتی که ظهور معجزه باشد و اینهم یکی از ابواب اعجاز است و اما ترک حق خود کردن و طلب آن نکردن خلاف
واقع است بلکه چنانکه بیانا و شما متواتر است و بیشتر گذشت و بتفصیل انشاء الله بعد از این هم بیاید
از تعزیر و جمع کردن قرآن فارغ شد مکرر بیاید و طلب حق خود میکرد و اما ترک محاربه با ایشان چنانکه
با معاویه و دیگران کرد و صبر کردن و حلم ورزیدن از جهت اهلیت ابوبکر و دیگران و رضا بعمل ایشان و علم
قابلیت خود یا از ترس ایشان نبود بلکه چند وجه داشت یکی پیروی عادت جناب رب العالمین در صبر کردن
و حلم ورزیدن و مهلت دادن کفار و مشرکان و فساق و منافقان که با کمال قدرت بر ایشان و علم بحال
ایشان سالهای بسیار و مدتهای بیشمار ایشان را بحال خود میگذارد و در مقام انتقام نمی‌آید دوم
تأسی بسنت حضرت سید و خاتم النبیین ص چنانکه حقتعالی فرموده و لکم فی رسول الله اسوة حسنة
که چند سال در اول اسلام صبر نمود و انواع تعب و مشقت از مشرکان تحمل فرمود و با ایشان محاربه نکرد و خود را
معرض مقاتله ایشان در نیاورد و اقلا دعا نکرد و از خدا نخواست که ایشان را هلاک کند و چندین سال منافقان
در میان اصحاب او بودند و ایشان را می‌شناخت و اطلاع بر حقیقت احوالشان و علم بخصوصیت افعالشان که
بعلم او و بال او کردند داشت و ایشان را بحال خود واگذاشت و رسوا ایشان نکرد و بر دفع ایشان نیاورد سیم اقتدا

بهدای انبیا ما حنین کما قال الله تعالی فبهدیهم اقتده که از همه اقوام انبیا را کشیدند و اکثرشان کشته کردند و همیشه
صبر و حلم ورزیدند مرویست که مردم همین اعتراض بر آنحضرت کردند و همین جواب فرمود که من بسنت پیغمبران عمل کردم
اوّل نوح که گفت خدایا من مغلوبم مرا نصرت کن و انتقام من بکش دوم ابراهیم خلیل رحمن که بقوم خود گفت من از میان
شما و بتانی که بجای خدا می پرستید کناره میکنم و بیرون میروم سیم پیغمبر خدا لوط که بقوم خود گفت کاشکی مرا بر شما
قوتی می بود یا پناه به پناه محکمی می بردم چهارم یوسف که گفت خدایا زندان برای من خوشتر است از آنچه مرا دعوت
بآن میکنند پنجم موسی بن عمران که بقوم خود گفت چون از شما ترسیدم از شما گریختم ششم هرون که گفت قوم مرا عاجز
کردند و نزدیک شد که مرا بکشند هفتم محمد که از حرم خدا گریخت و بغار رفت پس اگر گویید که ایشان بی آنکه از قوم
مکروهی داشتند از ایشان گریختند و بخدا شکوه کردند کافر شوید و اگر ایشان مقهور و معذور بودند با اینکه
پیغمبران بودند پس من که وصی پیغمبرم بعذر نزدیکترم چهارم لازم اطاعت آنحضرت رسالتم چنانکه چندین حدیث گذشت که
که فرموده در خانه خود بنشین تا وقتی که امّت را تسلیم تو کنند پنجم انتظار اعوان و انصار و ایمنی از ترس بود بلکه
بادب الموقاسی بسنت آنحضرت بود که دوازده سال که اهل اسلام کم و ضعیف بودند با جهاد و قتال کفار
نفرموده بعد از آنکه کثرت و قوت در مسلمین بهم رسید حکم صریح بر مقاتله گردید و با آنحضرت بود که فرموده اگر اعوان
نیابی با ایشان جهاد مکن و دست از ایشان بدار و خون خود را نگاهدار تا وقتیکه مظلوم پیش من آیی و ایضاً آنحضرت
خود اشاره بهمین مدعا کرده چنانکه در شرح ابن ابی الحدید مذکور است خطاب بعمر فرموده من میدانم که شما از من
روی میاورید و حق که خدا بمن عطا نموده می برید و اگر نه قول سابق و عهد سالف میبود من بطلب حق خود میرسیدم
و انتقام از شما بدو انگشت کوچک خود میکشیدم امّا بنا بر آن عهد حرف نمیزنم تا وقتیکه پیش خدا روم و
شکوه شما را باو کنم ششم آنکه حق تعالی فرموده ولولا رجال مؤمنون و نساء مؤمنات لم تعلموهم ان
تطئوهم فتصیبکم منهم معرّة بغیر علم لیدخل الله فی رحمته من یشاء لو تزیّلوا لعذّبنا الذین کفروا منهم
عذاباً الیما مردان و زنان مؤمن بسیار در میان ایشان ممزوج و مشتبه بودند باین معنی که بسیاری از
این جماعت اگر چه در آنوقت گمراه شدند امّا بعد از آن هدایت یافتند و بسیاری هم اگر چه خودشان گمراه و ترک
کشتند امّا در اصلاب و ارحام ایشان مؤمنان بسیار بودند که هنوز موجود نشده بودند که اگر در آن
زمان حکم بقتل ایشان میشد مؤمنان که هنوز هدایت نیافته یا موجود نگشته بودند ضایع میشدند
و اینان که ایشان را میکشتند مشغول الذمّه بخون آنها میگشتند و اگر این چنین نمی بود مؤمنان و ترک
آن هم جدا میبودند و خدا امر بقتل ایشان میفرمود حضرت امیرالمؤمنین امتثال امر مینمود و باین معنی
در حکایت حضرت نوح ع نیز اشاره شده که بعد از یأس از ایمان قوم خود و انقراض مؤمنان از اصلاب ایشان
دعای نموده گفت رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیّاراً انّک ان تذرهم یضلّوا عبادک ولا یلدوا الاّ
فاجراً کفّاراً مرویست که در روز جمل که سیف امر کسی را بیشتر شیعیان خدمت حضرت نبود فرمود اتو وزری
گفتند که چرا اینها را نمی کشی این جماعت که اولاد الجماعت اند که در آنوقت نبودند و بعد از آن بوجود آمدند اگر ایشان را

ایشان را کشته میبودم اینها کجا میبودند هفتم همچنانکه در ابتدا منافقان گذشت رسول خدا فرمود نمیخواهم که گویند
که محمد بعد از آنکه باعانت اصحاب بر اعدا غالب گشت ایشان را کشت و مثل این در کتب اصحاب ایشان ثابت
شده که بعد از آنکه نفاق عبدالله بن ابی سلول ظاهر شد عمر گفت بگذار تا او را بکشیم فرمود نمیخواهم که
بگویند محمد اصحاب خود را کشت و سرّ این اینست که چون مردم ایمانشان ضعیف و قریب العهد بجاهلیت و کفر
بودند اگر رؤسا و عظمای این جماعت را که مبدع فتنه و معرکه عداوت و عناد بودند میکشتند دیگران
از ایمان میرمیدند و یکبارگی از دین برمیگردیدند بعد از آن سایر کفار و مشرکان نیز رغبت در اسلام
نمی نمودند بر کفر و طغیان بیشتر مقرّ میبودند و توانست بود که سبب این شود که دیگر هرگز کسی ایمان
نیاورد و رغبت باسلام نکنند و مضمون این جواب حضرت امیرالمؤمنین ع در خطب و مخاطبات ع
مکرّر اشاره فرموده از آن جمله ابوبکر بن مردویه در مناقب و اخطب خوارزم در اربعین نقل کرده اند
که در روز شوری که بعثمان بیعت میکردند امیرالمؤمنین ع میگفت که مردم با ابوبکر بیعت کردند و
من اولی از او بودم امّا اطاعت نمودم از ترس اینکه مبادا مسلمین همه بکفر رجوع کنند و یکدیگر را بکشند
بعد از آن بعمر بیعت کردند و من اولی از او بودم امّا اطاعت نمودم که مبادا مردم همه کافر شوند و ابن
ابی الحدید روایت کرده که آنحضرت خطاب بعمر فرمود که وقتیکه در خانه نشستم و بمصاحب تو بیعت نکردم
از حسد و از شک بر امامت نبود و وقتیکه آمدم و بیعت کردم از ترس نبود بلکه آنوقت برای این صبر
کردم و نشستم که امامت حق من بود و رسول الله بمن عطا فرموده و مرا بکری بیعت نبایست نمود و
این وقت برای این بیعت نمودم که مبادا دین خلل از میان برخیزد و اهل اسلام متفرق شوند و همه کس ز دین
برگردند و امّا کثرت اعوان آنحضرت اگرچه اول چنین بود امّا تمام بعضی فریب خوردند و بعضی بسبب
اعتراض و امراض دیگر برگشتند چه اکثر ضعفا بودند و باندک شبهه یا سببی رجوع مینمودند که تمام ورد کتاب
کلام نقیب بصره انشاء الله خواهد آمد و ایضاً از آنحضرت مرویست که بجندب فرمود که اگر من چهل کس مییافتم
که بر اراده و عزم خود ثابت باشند با این قوم قتال میکردم و ایضاً مرویست که میفرمود اگر حمزه و جعفر
زنده میبودند هیچکس طمع در این کار نمیکرد امّا من مبتلا شدم بدو بیمغز ناهموار عباس و عقیل
و ایضاً ابن ابی الحدید روایت کرده که معویه بآنحضرت نوشت که دیروز بود که با ابوبکر بیعت کرده نشسته
زنت را بر الاغ سوار میکردی و دست پسرهایت حسن و حسین را میگرفتی و هیچکس از مسلمین را
نگذاشتی مگر که همه را بخود دعوت کردی و هیچکس غیر از چهل یا پنجکس اجابت تو نکرد و امّا بنی هاشم
نسبت بدیگران اندک بودند امّا انصار را اوّل باب از راه دین بودند و امّا اهل قریب بیعت عبّاس و شجاعت

زیرا جواب این است که این گفتگو مفید نیست بعد از بیعت ابوبکر بود که بایتی و عادت عرب و افضل
این بود که با کسی بیعت و عهدی میکردند نقض آن عهد و مخالفت آن بیعت را ننگ و عار می
شمردند و هر چند باطل و فاسد میبود از آن تجاوز نمیکردند اگر چه منجر بقتال و جدال میشد
باشد پس با این حال بیعت عباس و شجاعت زبیر حاصلی نداشت و اما ابوسفیان از جمله منافقان
و غرضش تهییج فتنه و عداوت بود نه اصلاح امت و اعانت ایمان چنانکه در جواب او مرویست
که حضرت امیر ع فرمود تو از اهل نفاقی و کار تو در زمان جاهلیت همیشه فتنه گری بود بحرف
تو اعتنا نمیکنیم و باین سبب بود که چون ابوبکر و عمر این سخن را از او شنیدند پسر او یزید را والی
شام کردند غضبش تسکین یافته از جمله اعوان ایشان شد و از آنچه گفتیم معلوم شد که کفر و
نفاق بعضی ظاهر شد صبر و تحمل حضرت ع و اگر معاذ الله آن صبر و حلم و مدارا او نمیشد اشاعه میکردند
عین فتنه و شر میبود و بیشتر در بحث وجوب نصب امام و نص بر او ذکر شد منافع بیغایت و مصالح
بی نهایت باعتراف هذا الغبی که وجود امام پس ظاهر شد که جمعی که انکار نص میکنند طعن کرده اند
بر خدای تعالی و حضرت رسالت ص بتضییع تمام احکام دین و اسلام و اهلاک همه مسلمین و ابطال
حق امام و اما قول او که ابوبکر و عمر مشتهر بانکه میل ایشان ایستبعادی بکتمان نص و انکار حق علی ع اما دخل
انحضرت در شوری ملتق بشاشت نه مصدق ایشان چنانکه در شرح ابن ابی الحدید روایت کرده که چون
عمر امر بشوری و وصیت خلافت میان شش کس کرد و گفت اگر مختلف شوند حق با جمعی است که عبد
الرحمن در میان ایشانست عباس بعلی بن ابیطالب گفت که امامت از ما گذشت برای آنکه عبد الرحمن
بسبب خویشی و نسبتهای دیگر که با عثمان دارد دیگری برا او ترجیح نمیدهد جناب امیر المؤمنین
فرمود من این را میدانم اما عمر مرا لایق امامت شمرده و پیش از این میگفت نبوت و امامت در یکجا نه
جمع نمیشوند در شوری داخل ایشان میشوم تا ظاهر شود که آنوقت دروغ گفته و حالا تکذیب خود
کرده و اما احتجاج انحضرت بر معویه به بیعت نه بنص جوابش اینست مقرر است که با هر قومی بمذهب
و اعتقاد ایشان معامله باید کرد چون خلفای ثلثه و معویه و خلفای ثلثه و معاویه و اتباع ایشان
بنای ثبوت خلافت را بر بیعت گذارده بودند و این طریقه در میان ایشان شایع و متعارف بود بنا
بر این از باب احتجاج بر سبیل مجادله میفرمود که شما چشم هدایت از نصوص پوشیده و ثبوت امامت را
بر بیعت میدانید بیعت بر من کرده اند اطاعت کنید و اما قبول نکردن انحضرت خلافت را بعد از قتل
عثمان سببش این بود که میگفتند بتو بیعت میکنیم باین شرط که بطریقه شیخین عمل کنی و از سنت
ایشان تجاوز نکنی فرمود این خلافتی که بمن عطا کرده است اینست و من بر آن جمعی که راه خدا را

گذاشتن و پیروی شیطان کردند نمیروم و اما ارشاد او ابوبکر و عمر را برای این بود که کار او ارشاد
همه عالم بود و حفظ دین خدا را مینمود و بعلاوه در هر وقت که اطاعتش مینمودند متغیر میبود و اما انکار
زید و سایر سادات نص را و ظاهر بین وجوه است یکی چون ایشان داعیه امامت برای خود داشتند لهذا
انکار مینمودند و اما خطاب صحابه با ابوبکر بخلیفه رسول الله از مؤمنان ایشان بسبب تقیه و دفع فساد
و از متابعان بسبب اینکه تدابیر بود که پیشتر در اوایل اسلام حضرت امیر پرسید که چون شد که قوم شما شما را
از مقام امامت دور کردند با آنکه احق بآن بودید فرمود با آنکه نسب ما عالی تر و حسب ما رفیع تر بود و
سبب تعدی ایشان بر ما این بود که امامت کرامتیست عظیم و نعمتی است جسیم نفوس جمعی بآن حرص ورزیدند
و تمام اهتمام بر آن گماشتند و نفوس جمع دیگر همت در سخاوت دیدند و دست از آن برداشتند و ابن
ابی الحدید که او در تعظیم پیش ابو جعفر یحیی بن محمد علوی نقیب بصره درس میخواندم و او مردی منصف
کثیر العقل امامی مذهب بود و از مشایخ تبرا مینمود و حق را با شیعه میدانید و از اطرای ایشان نمیپسندید
از او پرسیدم قول امیر را که پرسید که چرا اقوام شما دور کردند و در سقیفه است یا غیر گفت
روز سقیفه گفتم نفس من راضی نمیشود که بصحابه نسبت معصیت رسول خدا و دفع نص امام کنی
دهم گفت من هم نفسم راضی نمیشود که برسول خدا نسبت دهم که امت را مهمل گذارده و امام و رئیس
بر ایشان بگمارد و از دنیا رفت و حال آنکه هر گز از مدینه بیرون نمیرفت در حال حیوة مگر اینکه امیری
بر ایشان میگماشت و ایشان را ضایع نمیگذاشت بعد از آن گفت هیچکس شک ندارد که آنحضرت ص
کامل عقل بود اما مسلمانان اعتقاد شان در شان او معلوم است و اما یهود و نصاری و فلاسفه او را
حکیم تام الحکمة سدید الرأی میدانند که بعقل و تدبیر اختراع ملتی و قسم بعثت کرده و بنای پادشاهی عظیمی
گذاشت و این هم که امر العقلاء را بواسطه میشناخت و طبیعت ایشان را میدانست که در کینه جوئی و خون
خواهی چه قدر مصر بودند و اگر قاتل اسمی یا فتند فرضا از اقربا و قبیله او اگر چه بیگانه بودند میکشتند
و اسلام هنوز در طبیعت ایشان رسوخ ننموده بود و اخلاق ذمیمه از ایشان بیرون نرفته بود بلکه بهمان
عادت جاهلیت باقی بودند و کسی که شعوری دارد چون توهم کند که چنین عاقل کاملی از عرب خصوصا
از قریش خونها ریخته و در میان ایشان اشوبها انگیخته و اینهمه خونها در گردن ابن عم و داماد خود کرده
و کینه‌ها در سینه‌ها بر او بجوش آورده باشد و میداند که از دنیا میرود و او بعد از خود نص بر خلیفه بوصی
خود و صاحب اختیار امت خود نکرده تا خون او و اهل او و اولادش ضایع و وسیله محفوظ ماندن ایشان
عاقل کامل نمیداند که هر گاه ایشان را و آلکه در چون رفتند خوار و ذلیل دیگران باشند ایشانرا

دشمنان وخویشان کرده بلکه خود قاتل ایشان کشته واکر ایشان را امیر وسلطان ورجوع مردم را
با ایشان کرداند خویشان را از اهل الغنیمة واز خوارج ومن المتغلبین دانسته واین معنی بتجربه معلوم است
که اکر ملکی از ملوک مردم را بکشد وزمام علاو ایشان را بجانب خود بکشد وکینه‌ای بزرگ در دل ایشان کارد
وایشان را بی بقه ضبط وربط بیارد واهل واولاد خود را مهمل وکار ایشان را معطل کند پس مردم را سرهمه
تا هرکرا در میان خود خواهند پادشاه کنند واولاد خود را واکذارند تا داخل رعیت شوند وخوار وبی
اعتبار باشند هر اینه بقاء شان قلیل وجفا شان طویل وهلاک شان زود وحیات شان نابود ودشمنان
بر ایشان در مقام انتقام برآیند وهر روز بهر طرف بکشند ویا بکشند واکر یکی از ایشان را پادشاه و
صاحب دولت وجاه کند خویش واعوان شان محفوظ ودست تقلب مردم از ایشان کوتاه کردد اما کمان
داری که رسول این معنی را ندانسته یا هلاک وزوال اهل خود را خواسته باشد با وجود آن محبت
وشفقت با فاطمه وعلی ع من گفتم آنچه گفتی خوب گفتی اما اکر نص بود چرا در جواب سائل استدلال
بر اولویت خود بحسب ونسب نمود واحتیاج بنص نفرمود گفت این را ندانسته کرد واز این غافل بود
که سائل تصور نص نکرده بود واعتقاد بآن نداشت از این جهت گفت کلامی عام نسبت بهمه بنی
هاشم که شما احق باشید یعنی از جهت هاشمیت ونگفت شما منصوصید پس بنای جواب را بر آن
گذاشت که بنای سؤال بود تا مطابق آن باشد واکر استدلال بنص مینمود جواب مطابق سؤال نبود
وایضا نقیب حکایت کرده که گفت مردم خیال نکنند که خلافت از معالم دین واز جمله عبادات شرعیه است
بلکه از امور دنیویه مثل پادشاهی وسرداری لشکر میدانستند ودر امثال این امور مضایقه نداشتند
که مخالفت نص کنند هرکاه مصلحت را در غیر آن دانند وباین سبب بود با آنکه نص فرمود بخروج
ابوبکر وعمر بالجیش اسامه بیرون نرفتند وازین قبیل مخالفتها بسیار میکردند در زمان حیوة آنحضرت
مثل مخالفتی که در غزوه بدر رسول در موضعی فرود آمد که در آنجا با قریش جهاد نماید انصار مخالفت کردند و
ابوهریره را فرمود بیرون رود که هرکس از روی اخلاص واعتقاد لا اله الا الله کوید ببهشت رود عمر در راه
باو برخورد واو را منع کرد وچنان بر سینه اش زد که بر زمین افتاد وبعد از او همه صحابه اتفاق نمودند
بسیاری از نصوص حضرت ترک نمودند مثل سهم ذوی القربی وسهم مؤلفة قلوبهم که اسقاط کردند و
نمیدانند با آنکه این دو چیز در این باب ادخلند تا در باب دنیا وبااین عمر در بسیاری از امور
عمل کردند وحضرت رسالت در وقت فتح وصیت فرمود که نصاری نجران را از جزیره عرب بیرون کنند
نکردند تا مدتی از خلافت عمر هم گذشت ودر ایام ابوبکر برای خود بسیاری عمل نمودند وایشان
بودند که مسجد ومنبر را تغییر دادند ومقام را در مکه تبدیل کردند وبمقتضای رای خود عمل میکردند

میکردند وتوقف بر نصوص نمیکردند تا آنکه بعد از ایشان فقها اقتدا بایشان کرده قیاس را بر نص ترجیح دادند
وهمه صحابه اتفاق نموده امامت را از علی کردانیدند بدیکری دادند ورؤسای ایشان عذر کفتند که ما از فتنه
میترسیم چه میدانیم که اطاعت او نمیکنند ونصوص را در پیش خود تاویل کردند وکفتند اکرچه نصوص هست
اما حاضران چیزی چند میدانند که غایبان خبر ندارند هرکاه مصلحت نباشد نص را ترک میتوانیم کرد و
وانصار هم متابعت واعانت ایشان نمودند ومیان ایشان غوغا وفتنه وفسادی بهم رسید پس ناچار رؤسای
مهاجرین برخاستند وبا ابوبکر بیعت کردند واز این جهت بود که چنانکه عمر کفته بیعت ابوبکر فلتة یعنی
بی تامل وتدبیر شد وکمان شان این بود که باین تدبیر سورت وحدت انصار را فرو نشاندند وهرکس از نبی
که چشم پوشیدند ومتعرض ایشان نشدند خود را از شر ایشان نکاه داشتند والا فلا وکفتند از ترس فتنه
بیعت کردیم وعذر کفتند او کم سن است یا عرب باو عداوت دارند یا آنکه نبوت وامامت در یکجا جمع نمیشوند
بلکه کفتند که ابوبکر بهتر میتواند امامت کرد خصوصا که عمر هم اعانت او میکند وعرب هم او را دوست میدارند
که مرد معمر ومسلم است وپیر وتجربه کرده است وبر او کسی حسدی ندارد او کینه ندارد وبزرکی حسب ونجابت نسب
وقرابت با رسول هم ندارد که بآن افتخار وبر عرب تکبر کند واکر علی را نصب کنیم اسلام برطرف شود ومردم رجوع
بکفر کنند ومردم باین سخن ساکت شدند برای آنکه چند فرقه بودند فرقه دشمنان علی ع وایشان از آنکه
خلافت از او کذشت خوشحال شدند وفرقه دیکر اهل دین وصاحب یقین بودند القلیلون یعنی که اکابر
صحابه اتفاق کردند بر آنکه خلافت را از او منع کردند کمان کردند که مکر نص از رسول ع شنیده‌اند که ناسخ نص
سابق است که در خلافت آنحضرت صادر شده خصوصا حدیثی که ابوبکر روایت کرده که الائمة من قریش
از هر طایفه ایشان که باشد خوبست چه بسیاری مردم از این توهم کردند که آن نصوص منسوخ شده وفرقه
دیکر که اکثر اعراب وعوام ایشان بودند قبول نمودند پس باین سبب نص پنهان وباطل وبیعت ابوبکر
محکم وثابت شد واشتغال علی ع وبنی هاشم نیز بتجهیز وتعزیه رسول الله ص ودر خانه نشستن واز بی
دانی خلافت بنام دنیا مردم کمان کردند که البته خلافت از ایشان منسوخ شده واراده امامت ندارند
وبعد از آن علی وبنی هاشم خواستند که تلافی کذشته نمایند وبیعت ابوبکر را بر هم زنند از پیش نرفت
زیرا که عرب نقض بیعت را عیب وعار دانند خواه صواب وخواه خطا وعذر کفتند که حالا بیعت کرده ایم
ودیکر نقض آن نمیتوانیم کرد واز جمله چیزها که سبب زیادتی جرئت عمر شد که از علی عدول نمود وتاکید
بیعت ابوبکر کرد اینست که در وقت رحلت از دنیا فرمود دوات وکاغذ بیاورید تا برای شما چیزی
بنویسم که هرکز بعد از من کمراه نشوید عمر کفت کتاب خدا بس است او مانع شد ومردم دو فرقه
شدند جمعی کفتند قول قول رسول است وجمعی کفتند قول قول عمر است ونزاع وغوغا بسیار واو از

بلند شد پس رسول صلعم فرمود از پیش من برخیزید پس کسیکه اینقدر بیحیا باشد که در حضور انحضرت
معارضه با او نماید پس غایبانه او چه پروا دارد از مخالفت و رد نص و حال آنکه ایشان برای خود عذرها
وجوابها تمهید کرده بودند جمعی که گفتند نص در شان علی ع کرده گفت از آن نص رجوع کرده یا آنکه ابوبکر
را بامامت نماز امر نمود و مردم را بگمان انداخت که این ناسخ آنست و در روز سقیفه با ابوبکر گفت تو
مصاحب رسول الله میباشی همیشه با او بوده و تو برای دین ما که امامت نماز است پسندیده ما
برای پادشاهی دنیا چون بتو راضی نباشیم و عمرو بن عاص هم مددش نمود و حدیثی وضع کرد که شنیدم از
انحضرت که آل ابیطالب اولیاء و دوستان من نیستند ولی من خداست و سایر مومنان پس آن
سخنان ناسخ من کنت مولاه فعلی مولاه کردند ابن ابی الحدید گوید من گفتم نسخ در مثل این چیزیکه
هنوز وقتش نرسیده و بعمل نیامده چون جایز است نقیب گفت سبحان الله این مسئله را
اکابر علماء اصول نمی فهمند چه جای عرب آن احمق که باندک شبهه فریب میخورند ایشان کی
تصور این میکنند تا جایز دانند یا ندانند و زهد ایشان از دنیا و ترک لذتها نمود و غنائم را بدل
دیگران دادن و خود بتعبیه جهت آنکه [illegible] مردم فریبست جهت ریاست چه لذت ریاست
و فرمان روائی از همه لذتها بالاتر است تا اینجا ترجمه مختصر سؤال و جواب ابن ابی الحدید
و نقیب بوعلی با انصاف حرف زده و اما چیزیکه ما نوشتیم که بنا بمذهب ایشان متعرض آن نشده
ضروریست جواب آنها گفتن تا عوام دیگر چون آن عوامان دیگر فریب نخورند بلکی آنکه هر گاه نص نبی
ضرر و فساد باشد تغییر میتوان داد جوابش اینست که خدا اعلم و رسول او نفع و ضرر اشیاء بهتر از
عمر و دیگران میدانند و نفع و ضرر بندگان را دانسته و میخواهند پس با وجود این دیگر آن گفتن که ما
امت را رعایت کردیم یا بنابر اینست که علم ایشان بیشتر است از علم خدا و رسول یا خیر عباد را
بیشتر میخواهند از ایشان پس این جماعت بهمین قول کافر شدند و ایضا حق تعالی فرموده که وما کان
لمؤمن ولا مؤمنة اذا قضى الله ورسوله امرا ان يكون لهم الخيرة من امرهم یعنی هیچ مؤمن را نمی
رسد که بعد از آنکه خدا و رسول او حکمی کنند دیگر ایشان را اختیاری نمی باشد و ایضا فرموده است
ما اتیکم الرسول فخذوه وما نهیکم عنه فانتهوا یعنی هر چه رسول شما را امر میکند بآن عمل کنید
و از هر چه نهی میفرماید از آن ترک نمائید و ایضا فرموده ومن لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون
و غیر ذلک من الآیات و با معنی احتیاط بتبسیط نیز در مبحث ابطال اجتهاد و مباحث دیگر مذکور کنیم
و ایضا هر گاه انحضرت و حق و قرآن مقارن هم باشند و هرگز از هم جدا نشوند و باب مدینه علم باشد
و جنت او باشد پس هر کس حق و علم و بهشت خواهد از او باید بخواهد و دیگران سقف و دیوار
باشند علی باب و سقف و دیوار نیست مگر مانع و از دیوار و سقف داخل نشود مگر از در چنانکه

چنانکه در نهج البلاغه از ایشان حضرت نقل کرده ولا تؤتى البيوت الا من ابوابها فمن اتاها من غير
ابوابها سمی سارقا و خلاف حق و قرآن نیست مگر باطل و ضلالت و کفر و جهالت فماذا بعد الحق الا الضلال
و خارج بهشت نیست مگر دوزخ فضرب بينهم بسور له باب باطنه فيه الرحمة وظاهره من قبله العذاب
سیم آنکه قدرت و همت عمر بر مخالفت حضرت ص رسالت غایبانه و حاضرانه که اینجماعت بان فخر کردند اوضح
دلایل است بر بیحیائی و بی ادبی و حماقت او و ایضا خدای تعالی فرموده ولا تجعلوا دعاء الرسول بينكم كدعاء
بعضكم بعضا هر گاه دعاء رسول را و از کردن و نام بردن او و مثل دیگران خلاف ادب و حرام باشد رد حکم
او و معارضه با او که بالضروره اعظم است در این باب آن چگونه کفر نباشد چهارم آنکه گفتند
رسول ص بر او در نغ فرمود و انکار نکرد دروغ محض است اما در قضیه ندای من قال لا اله الا الله مخلصا
دخل الجنة که اینرا اجمال و خمس پوشی که برای عمر در طرق ما مرویست که انحضرت ع نعلین مبارک خود
که نشانی داده بود بعمر از دست منادی گرفته او را بخدمت رسول ص بر زمین زد و گفت میخواهی مردم
دست از همه کارها بکشند و ترک نماز و همه عبادتها نموده اکتفا بگفتن لا اله الا الله کنند که بهشت
میروند پس آثار غضب بر چهره مبارک انحضرت مستولی گشته بر خواست و خواست کو نفش او زند
عمر چون این حال را مشاهده کرد استغفار و تضرع نمود حضرت عفو فرمود و اما قضیه دوات و کاغذ
کلام انکار را بمرتبه رسید که بایشان اعراض نمود و ایشان را از پیش خود ابعاد و اخراج فرمود پنجم آنکه پادشاهی
بموافق حکم الهی که در مفهوم نبی و امام بالاتفاق معتبر است چنانکه مکرر گذشت که در ریاست عام است
در جمیع امور دنیا و دین و این عین دین است نه غیر آن و پادشاهی خلفاء برای و اجتهاد بود و این
غیر دین است چنانکه ایشان کردند و اگر این پادشاهی کسیرا امام گویند همه پادشاهان عالم در هر
جا باشند ائمه و خلفا خواهند و اگر چنین پادشاهی خلیفه نباشد ابن ترکان نیز از جمله پادشاهان جور
باشند نه امام و خلیفه و امثال دلایل از طرق ما که انحضرت ع و اصحاب او بخلافت ابوبکر راضی نبودند و از بیعت
او کاره بودند از حد تواتر متجاوز است اما بیک روایت ما در این کتاب اکتفا کنیم چون باشد از آن
بسیاری روایت کرده ابان بن عثمان که بخدمت مولای خود امام همام جعفر بن محمد الصادق ع
عرض نمودم که هیچ کس از اصحاب رسول الله ص فعل ابوبکر و نشستن او بجای انحضرت را بر او انکار نمود
فرمود دوازده کس از مهاجرین و انصار انکار کردند یکی خالد بن سعید بن عاص از بنی امیه و سلمان
فارسی و ابوذر غفاری و مقداد بن اسود و عمار بن یاسر و بریده اسلمی از انصار و قیس بن سعد بن عباده
و ابوالهیثم بن تیهان و سهل بن حنیف و خزیمة بن ثابت ذو الشهادتین و ابی بن کعب و ابو ایوب انصاری
و چنانکه ابوبکر بر منبر رفت این جماعت با هم گفتند که برویم و اول از منبر فرود آریم بعضی گفتند خلیفه

فرموده ولا تلقوا بايديكم الى التهلكة اكر ما اين كار كنيم باعث هلاك خود شويم بهتر اين است كه بخدمت
علي ع رفته با راي شريف او مشورت نمائيم پس همه با هم بخدمت آنحضرت رفتند عرض ارادة خود نمودند
وكفتند يا امير المؤمنين برخيز تو احق باين كاري واولى بان چرا كه دست از حق خود برميداري
فرمود شما اندك جمعي بيشتر نيستيد شما مثل نمكيد در طعام وسرمه ايد در چشم بعظمت خدا قسم كه اكر شما اين كار
ميكرديد در ان روز كه مرا بردند وكفتند بيعت كن والا ترا ميكشيم شمشيرهاي كشيده ومهياي حرب وقتال
كرديد ومن هم علاجي نداشتم كه ايشان را از خود دفع كنم چه رسول ام بمن كفت كه امت بعد از من با تو غدر
ميكنند ونقض عهد من مينمايند وتو با من بمنزله هرون با موسي وامت بعد از من بمنزله هرون وتابعان
او وبمنزله سامري وتابعان اويند من كفتم يا رسول الله پس چه ميكوئي كه من در انوقت چه كنم فرمود اكر
اعوان يابي با ايشان جهاد كن والا دست از ايشان باز دار وخون خود را نكاه دار تا وقتي كه مطلوب پيش
من ايي وچون آنحضرت رحلت فرمود من مشغول غسل وتجهيز او شدم بعد از ان قسم خوردم كه ردا
بر دوش نكيرم مكر براي نماز تا قرانرا جمع كنم بعد از ان دست فاطمه ع وپسران خود حسن وحسين ع
كرفته بر پيش اهل بدر وجمعي كه سبقت واعتباري در اسلام داشتند رفتم وايشانرا بنصرت خود
دعوت كردم هيچكس اجابت من نكرد مكر چهار كس سلمان ومقداد وعمار وابوذر وبا خويشان
خود در اين باب مطارحه نمودم هيچكدام بغير سكوت حرفي نزدند شما بر ويد وانچه از رسول ص
شنيده ايد باين مرد بكوئيد تا حجت بر او تمام تر وسبب عقوبت با نجام تر ودوري ايشان از
رسول بكام تر پس همه رفتند ومنبر را در ميان كرفتند واين واقعه روز جمعه بود تا اينكه ابوبكر آمد
وبر منبر رفت پس اول كسيكه حرف زد خالد بن سعيد بن العاص بود از مهاجرين برخواست وبعد از
حمد وثناي الهي وصلوات بر رسول ص كفت اي جماعت قريش بتحقيق كه شما وسركردكان شما همه ميدانيد
كه رسول الله ص در غزوه بني قريظه بعد از انكه علي ع چند كس از ايشان وبزركان ايشانرا كشته
بود فرمود كه اي جماعت قريش بشما وصيتي ميكنم بان عمل كنيد وامانتي ميسپارم انرا ضايع مكنيد
بدانيد بتحقيق كه علي ع بعد از من امام شما وخليفه من است در ميان شما اين خبر را جبرئيل از
خداي جليل بمن اورده بدانيد كه اكر وصيت مرا در شان او حفظ نكنيد واو را اعانت ونصرت
ننمائيد كارهاي شما بي نظام ودين شما مضطرب وبي انتظام شود وبدان شما بر شما مسلط
كردند وپادشاه شوند اين خبر را جبرئيل از خداي تعالى اورده بدانيد كه اهل بيت من وارثان
جاي وصاحب اختيار كارهاي منند خدايا هر كس اطاعت من كند در باره اهل بيت من وحفظ
كند وصيت مرا در شان ايشان او را در زمره من حشر نماي وهر كس معصيت من كند در شان اهل

اهل بيت من ووصيت مرا ضايع كند نسبت بايشان او را از بهشتي كه وسعتش مثل وسعت آسمان
وزمين است محروم كردان پس عمر بن الخطاب برخواست وكفت اي خالد ساكت باش تو از اهل مشورت
نيستي واعتنا براي تو نيست خالد كفت ساكت باش والله كه بزبان خود حرف غير خود ميزني وتكيه برا كار خود
نداري تو بد اصل وهميشه در حرب بدترسان ودر ميان قريش بي هنر وبي نشان بعد از ان نشست
ودندان تفكر با انكشت تامل مي بست بعد از ان سلمان برخواست وكفت اي ابابكر اكر كاري پيش
ايد بر كه اعتماد ميكني واكر از تو چيزي بپرسند كه ندانى بناه بكه مي بري وحال اينكه در ميان اين قوم
كسي هست از تو داناتر وبر رسول خدا نزديكتر كه رسول الله ص در حيات خود او را مقدم داشت
وپيش از وفات او را بزرك كرد اينك كه بجاي خود كذاشت قول او را ترك كرديد ووصيتش را از
خواطر بيرون برديد زود باشد كه از دنيا باخرت نقل كنيد وميداني كه بعد از رسول ص علي بن ابيطالب ع
صاحب اين كار است اكر دست بردارى وباو واكذاري سبب نجاة تو از اتش باشد چنانكه ما شنيديم
تو هم شنيدي وچنانكه ما ديديم تو هم ديدي خير ترا كفتم ونصيحت ترا بجا اوردم اكر قبول كني همه
كارهايت موافق خير وهدايت باشد بعد از ان ابوذر برخواست بعد از حمد وثناي الهي وصلوات
بر رسول ص كفت اي جماعت قريش بتحقيق شما وبزركان شما همه ميدانيد كه حضرت رسول ص كفت كه
خلافت بعد از من مخصوص علي بن ابيطالب است وبعد از او از اولاد او وست در نسل حسين امر او را
ترك نموديد ووصيت او را انستر فراموش كرديد وپيروي دنياي فاني شديد ودست از اخرت باقي
برداشتيد امم پيشين هم بعد از ايمان كافر شدند بعد از اقرار انكار كردند شما هم كافر شديد وبا
رسول ص در مقام حرب برامديد وشما با ايشان هيچ تفاوت نداريد مثل برهاي تير وتاهاي كفش
زود باشد كه جزاي اعمال خود بكشيد ولذت افعال خود بچشيد وخدا ظلم نكند بر عباد بعد از ان
مقداد برخواست وبعد از حمد وثنا وصلوة ودعا كفت اي معشر قريش همه شما ميدانيد كه اهل بيت
نبي شما در فضل وشرف از شما بيشترند وتعب ومشقتشان در خدمت آنحضرت از شما بيشتر
است پس كاري كه خدا ورسول خدا مخصوص او كرده اند بايشان واكذاريد وبعد از ايمان بلا ديكر كافر
مشويد كه زيان كنيد بعد از ان بريده اسلمي برخواست وبعد از حمد وثناي خدا تعالى وصلوات خاتم
الانبياء ص كفت اي ابابكر ايا فراموش كرديد يا خود را بفراموشي زده ايد يا بخواب رفتي يا خود را
فريب داري مكر نميداني كه رسول خدا ص هفت سال امر كرد ما را كه بحيات خود امر فرمود كه برادر وابن
عم او يا امير المؤمنين سلام كنيم وهر بار كه ميديد كه ما اطاعت او ميكرديم از خوشحالي وشكفتكي
روي مباركش مثل ماه از وختر ميشد پس اكر اختيار كار را باو واكذاري سبب نجاة او از نار

باشد الی ان قال و دیدیم رسول ص که میگفت این برادر و وصی من و بهترین امت بعد از من پس او را اطاعت
و نصرت کنید و از او تخلف مورزید که او هرگز شما را گمراه نمیکند و از راه راست بیرون نمیبرد و بعد از
ان قیس بن سعد بن عباده برخواست بعد از حمد و صلوات گفت ای ابابکر از خدا بترس و اول کسیکه
بر اهل بیت محمد ظلم کند مباش و کار را بکسیکه از تو سزاوارتر است بگذار تا بار رفت سبک و گناه
کم شود و روزی که پیش رسول خدا میروی از تو راضی باشد بهتر است که ناراضی باشد بعد از ان ذو
الشهادتین برخواست و حمد و ثنا و صلوات و دعا بجا اورده گفت یا ابابکر ایا تو و همه مهاجران و انصار
نمیدانید که رسول ص شهادت مرا تنها قبول می نمود و موقوف بشهادت دیگری نمی فرمود ابوبکر از روی
غضب گفت اری چنین بود بعد از ان گفت ای جماعت قریش گواه باشید که من شهادت میدهم بانکه
رسول ص گفت این علی ع امام شماست بعد از من و خلیفه منست بر شما پس او را بر خود مقدم
و بر او تقدم مکنید که اگر او را دارید شما را براههای راست برد و اگر بر او مقدم شوید براههای ضلالت
و هلاکت روید و او باب حطه است که مردم بالطاف معجزات یابند هرکس پناه باو برد خلاص از گناه او بکند
و هرکه از او جدا شد مستحق وبال عذاب شود و مثل سفینه نوح است که هرکس داخل ان شد از غرق
نجات یافت و هرکس از او تخلف ورزید هلاک گردید بعد از ان ابوالهیثم بن التیهان برخواسته گفت
بعد از حمد و صلوة ای معاشر قریش گواه باشید که شهادت میدهم که رسول ص از این [illegible]
بیرون امد دست علی بن ابیطالب را در دست داشت و میگفت ایمردم این علی برادر من و ابن عم من و
کاشف کربتهای من و گشاینده سختیها از پیش روی من و کسیست که خدای تعالی اختیار نموده او را
برای شوهر دختر من کسیکه شک در علی ع کند مثل کسی است که شک در خدا کند و تابع علی ع مثل
تابع نبی است ص پس متابعت او کنید که شما را بحق هدایت میکند بعد از ان سهل بن حنیف برخواست
و بعد از حمد و ثنای خدا و صلوات و دعا گفت ای جماعت قریش گواه باشید که من شهادت میدهم که
رسول الله ص در فلان مکان دیدم که میگفت ایمردم این امام شماست بعد از من و وصی منست در حیات
من و بعد از وفات من و قاضی دین من و وفا کننده بوعدهای من و اول کسی است که در کنار حوض دست
بدست من میدهد پس خوشا حال کسیکه متابعت و نصرت او کند و بدا حال کسیکه از او تخلف
کند و واگذارد بعد از ان ابی بن کعب برخواست بعد از حمد و صلوة گفت چگویم پیش از انکه دیگران گفته
اند دیدم پیغمبر ص را غضب الوده بیرون امد و دست علی را در دست گرفته گفت ایها الناس هرکه من مولای
اویم علی ع مولای او و امام و حجت خداست بر او بتحقیق خدای عز و جل سموات را افرید و برای انها اهل و
سکان و حافظان مقرر گردانید و حافظان انها ستارگانند که هرگاه انها فانی شوند اهل سموات

سموات فانی گردند ایمردم بتحقیق که خدا زمین را افرید و برای ان سکان مقرر نمود و برای اهل ان حافظان عطا
فرمود و حافظان اهل زمین اهل بیت منند که هر وقت ایشان از روی زمین بروند اهل زمین هلاک شوند
بعد از ان ابوایوب انصاری برخواست بعد از حمد و ثنا گفت ای جماعت مهاجر و انصار مگر نشنیده اید که
خدای عز و جل گفته ان الذین یاکلون اموال الیتامی ظلما انما یاکلون فی بطونهم نارا و سیصلون سعیرا
و گفته انا اعتدنا للظالمین نارا احاط بهم سرادقها یعنی بتحقیق که جمعی که اموال یتیمان بظلم میخورند شکم خود را پر از
اتش میکنند و زود باشد که بجهنم روند بتحقیق که ما برای ظالمان اتشی مهیا کرده ایم که از همه جانب بایشان احاطه
میکند ایا یتیمی نزدیکتر از یتیمان خدا هست که دیروز جد ایشان از دنیا رفته و امروز شما حق ایشان را بغصب گرفته اید
در این حال گویا که گلویش را گرفت دیگر نتوانست حرف گفت و ابوبکر ملزم شد و هیچ جواب نگفت پس عمر برخواسته
گفت از منبر فرود ا ای مهمل تو که حجتی نداری چرا خود را در این مقام میداری والله که بخاطرم رسید که ترا
عزل کنم و سالم غلام ابی حذیفه را بجای تو نصب کنم دستش را گرفته بخانه رفتند و سه روز بر این حال بودند که بمسجد
نمی امدند روز چهارم خالد بن ولید امده گفت چه در خانه نشسته اید والله که بنی هاشم طمع در خلافت میکنند و سالم
و معاذ هر کدام با هزار کس امدند و ایشان را بیرون اورده با شمشیرهای برهنه و عمر پیش پیش میرفت تا داخل
مسجد رسول شدند و امیر المؤمنین ع با چند کس از اصحاب خود نشسته بودند عمر گفت ای اصحاب علی اگر کسی از
شما خواهد که مثل دیروز سخنی گوید سرش را بر میداریم پس خالد بن سعید بن العاص برخواسته گفت ای پسر
زاده حبشی شما بشمشیر خود ما را تهدید میکنید و بجمعیت خود ما را میترسانید والله که شمشیرهای ما
از شمشیر شما تیزتر است و اگر چه ما اندکیم اما از شما بیشتریم که حجت خدا در میان ماست و الله اگر نه
طاعت امام من و لی میبود شمشیر میکشیدم و با شما جهاد میکردم تا وقتیکه از عهده عذر خود بر ایم
پس امیر المؤمنین ع فرمود بنشین ای خالد که خدا مرتبه ترا دانست و شکر سعی ترا بجا اورد پس سلمان
برخاست و گفت الله اکبر الله اکبر از رسول خدا ص شنیدم که اگر دروغ گویم گوشهایم کر شود که می
گفت برادر و ابن عم من در مسجد من نشسته با چند کس از اصحاب خود جمعی از سگان جهنم بر وی
او جسته و اراده قتل او و قتل اصحاب او کنند و من شک ندارم که شما همان جماعتید پس عمر اراده
حمله کرد امیر المؤمنین ع برجست و عمر را گرفته بر زمین زد و گفت اگر نه تقدیر سابق الهی و امر
حضرت رسالت پناهی ص میبود بتو مینمودم که کدام یک از ما بیکس تر و عاجزتریم بعد از ان باصحاب
خود التفات نموده فرمود بروید رحمکم الله والله که من باین مسجد نیامدم مگر چنانکه برادرانم موسی
و هرون داخل شدند و گفتند اصحاب او که فتند تو و خدایت بروید و با کفار جنگ کنید که ما اینجا
می نشینیم والله که نیامدم مگر برای زیارت رسول خدا ص یا برای حاجت دیگری چه جایز نیست

تجنّبی که رسول الله صلعم نصب نموده که مردم را در حیرت کنند ابان گفت که حضرت امام جعفر صادق ع
فرمود والله که آنحضرت داخل مسجد نشده بود مگر چنانکه خود فرمود و همین حکایت با قدری
تفاوت در کتاب احتجاج شیخ طبرسی ره نیز مذکور است و امّا طریق معجزه بیانش آنست که آنحضرت
دعوی امامت نمود و اظهار معجزه فرمود پس امامتش حق و دعوایش صادق خواهد بود امّا
دعوی امامتش بر همه ظاهر عالم و امّا اظهار معجزه اش آن نیز میان مؤالف و مخالف متواتر است
و همه در این باب ابواب و مجلدات ساخته و انواع مصنّفات پرداخته اند از آن جمله کتاب فصول
مهمّه شیخ نور الدّین علی صبّاغ ملکی و تاریخ شیخ کمال الدّین شافعی و تاریخ ابن جوزی و شرح نهج
البلاغه ابن ابی الحدید و سایر کتب ایشان و از جمله معجزات آنحضرت مشهوره ردّ شمس است
مکرّر که ابو بکر ابن فورک در کتاب فصول و ابن مغازلی و طریق و قاضی ابو علی در کتاب
معتمد و صاحب کتاب بشایر المصطفی و ابن مردویه و نظیری و ابن مسعود جرجانی و شیرازی
و حسکانی و جمعی دیگر غیر ایشان روایت کرده و مسلّم داشته و از جمله معجزات آنحضرت اخبار
از امور غایبه است که نشته و انید ع از آن جمله بعضی از آنها در شرح ابن ابی الحدید مذکور است
الخ ما قال و مجملاً معجزات آنحضرت مشهور تمام عالم و میان همه کس مسلّم است اگر گویند
اگرچه دعوای امامت و خارق عادت از آنحضرت ظاهر و ثابت است امّا چنانکه در مبحث نبوّت
گذشت هر خارق عادتی معجزه و دلیل ثبوت امامت و خلافت معجزه نبوّت نیست بلکه
معجزه خارق عادتی نیست که مقارن دعوی باشد و ظهور خارق عادت از آنحضرت در وقت
دعوی امامت ثابت نیست بلکه هر کدام در وقت دیگر بوده گوئیم موافقت نیز نوعی از مقارنت
است اگرچه در یک وقت نباشند یعنی که خارق عادت هر گاه موافق واقع باشد بالضروره
فرع قوّت نفس در سعادت و مرتبه و ولایت الهی است که مدّعی امامت بکذب از آن محروم است هر گاه
مدّعی امامت صاحب خارق عادت موافق باشد البتّه دعوایش صادق باشد و گاه باشد بعضی
از متعصّبان در باب اخبار از امور غایبه بخاطر رسد که علم غیب مخصوص حقتعالی است و بنابر
سبب انکار این اخبار کنند و جوابش آنست که معنی اختصاص علم غیب بجناب الهی نیست که بی
تعلیم او نمیدانند امّا هر که او تعلیم فرماید داند چنانکه فرموده عالم الغیب فلا یظهر علی
غیبه احداً الّا من ارتضی من رسول در این آیه بموافقت لغت شامل ملائکه حامل وحی و اخبار
غیب بر رسل و شامل ائمّه و خلفاء انبیا نیز هست چه همه ایشان فی الحقیقه رسولان خدا بند
بخلق بعضی بیواسطه و بعضی بواسطه و الّا لازم آید که اخبار از حضرت خاتم الانبیا باطل و
کاذب باشد و از حضرت صادق ع مرویست که فرمود که ما غیب نمیدانیم امّا هر چه را نخواهیم
خواهیم خدا بتعلیم از ما پنهان نمیدارد و امّا طریق اجماع تقریرش آنست که اجماع همه امّت متحقّق است ع
بر اینکه خلافت بعد از رسول صلعم منحصر است در علی ع و بعد از او منتقل شود با ولاد او یا عبّاس
یا ابوبکر و بعد بعمر و عثمان و غیر این سه مذهب مذهب دیگر نیست پس اجماع متحقّق است بر اینکه
خلافت بیفاصله غیر از این سه کس منتفی است و خلافت غیر علی ع و اولاد او باطل است پس خلافت
ایشان حق است و الّا خرق اجماع مرکّب لازم آید امّا بطلان خلافت عبّاس بدلیل انقراض اهل مذهب
او و وجوب بقاء مذهب الحق الی یوم القیمة و حال اینکه قول بخلافت عبّاس چنانکه اهل بصیرت بتواریخ
تصحیح کرده اند در زمان خلفاء بنی عبّاس بخوش آمد ایشان از جاحظ حادث شده و پیش از آن
نبوده و امّا بطلان خلافت ابی بکر و عمر و عثمان بدلیل صدور افعال چند از ایشان که بالاتفاق
مانع صحّت خلافت است و مخفی نماند که این دلیل اگرچه بحسب ظاهر شبیه است بدلیل عصمت امّا فی
الحقیقه طریقیست علیحده چه بر تقدیر تسلیم عدم وجوب عصمت صدور بعضی افعال که منافی عدالت ع
است مانع خلافت است بالاتّفاق و مراد در این مقام اینست اگر گویند شاید مستحق خلافت علی
باشد که بسبب تقیّه داخل این جماعت شده و کتمان حق خود کرده باشد گوئیم اتّفاق علی ع با ایشان
که بالاتّفاق معصوم و ملازم حق و قرآنست و سبب حجّیت این اجماع بمذهب حق همانست دلیل است
بر نفی این احتمال و الّا لازم آید صدور معصیت از معصوم و امتناع این معلوم است و چون از
اثبات امامت فارغ شدیم ذکر دلایل مخالفان بر امامت ائمّه خود شان و جواب آن نموده ذکر
مطاعن ایشان که فی الحقیقه متمّم این مطلب است بعد از آن انشاء الله تعالی ذکر کنیم فصل ششم
در ذکر ادلّه سنّیان و امامت ائمّه ایشان و جواب و ردّ آن و آن چند چیز است دلیل اوّل اجماع
ائمّه مخالفان مثل امام فخر و ملا سعد الدّین و قاضی عضد و ابن ابی الحدید و سایر اکابر و اصاغر علماء
و متکلّمان ایشان متّفقند در همه کتابهای خود تصریح کرده اند که عمده ادلّه ایشان بر خلافت ابوبکر
اجماع است و تقریر آن چنانکه خود نموده اند دو وجه است یکی اینکه اجماع امّت ثابت است بر
آنکه امام بعد از حضرت رسالت صلعم یا ابوبکر است یا علی ع یا عبّاس و از این سه بیرون نیست
و چون بیعت بر امامت ابوبکر کردند و علی ع با او منازعه ننمودند بلکه تسلیم امامت او فرمودند
و منازعه نکردن ایشان یا بسبب عجز بود یا با وجود قدرت بعجز احتمال ندارد چه علی ع با غایت
شجاعت و نهایت شهامت و نسب رفیع و حسب منیع و قوّت یقین و تصلّب در دین و عمّ عبّاس
عمّ رسول الله صلعم نیز و فاطمه دختر آنحضرت و حسنین فرزندان او و زبیر با آن شجاعت همه
با او بودند و ابو سفیان با آن اعتبار معاون او بود و انصار با او مایل بودند و ابوبکر مردی بود

ضعیف حال و ناتوان نه لشکری و نه عسکری و نه شوکتی و قوتی پس با این حال عاجز بودن علی و عباس از ابوبکر
احتمال نتواند داشت پس ترک منازعه با وجود قدرت بر آن پس اگر امامت حق ایشان می بود ترک حق
دین خود کردن با وجود قدرت بر طلب آن معصیت کبیره است که منافی امامت و موجب عزل
از آن منزلت است پس هر گاه امامت حق ایشان نباشد حق ابوبکر خواهد بود و الا خرق اجماع
مرکب لازم آید وجه دوم اینکه طریق ثبوت امامت یا نص است یا اجماع و نص بر هیچکس یافت نشده
بدلایلی که مذکور شد و اجماع بر غیر ابوبکر واقع نیست بالاتفاق پس او امام است و جواب وجه اول آنست
که شجاعت و شهامت و جهات فضایل آنحضرت از همه بیشتر است که معروف نه عباس و زبیر و دیگران نیز
حقیقتش نگذاشت و با وجود این ترک دعوای حق خود نمود چنانکه گفتیم و خواهیم گفت و ترک منازعه از
عجز نبود بلکه با وجود کمال قدرت بود بچندین سبب که بتفصیل ذکر یافت و بنا بر این بسبب کمال قوت یقین
و تصلب دین بود که مؤید امامت است نه منافی آن و جواب وجه دوم چند وجه است اول اینکه طریق
ثبوت امامت منحصر است در پنج طریق که از جمله آنها نص و اجماع است امامت حضرت امیرالمؤمنین ع ثابت
گشت و نص متواتر مکشوف ظاهر بتفصیل گذشت وجه دوم اینکه قائلین بحجیت اجماع مختلفند در اینکه
آیا تحقق اجماع ممکن است یا نه و بر تقدیر امکان اجماعی محقق شده یا نه و بر تقدیر تحقق ثبوتش بحد تواتر نرسید
حجت است یا نه و اینهمه مراتب گذشته آیا در تحقیقش شرط است که هیچیک از آن جماعت تخلف و مخالفت
ایشان نکنند تا وقتیکه همه ایشان از دنیا بروند یا نه پس اجماع و حجیت اجماع موقوفست بر همه این مراتب
و بر تقدیریکه از عهده همه بر آیند از عهده شرط آخر بر نیایند چه توانند که بسیاری مردم بعد از آن پشیمان شده
باشند چنانکه ابن ابی الحدید روایت کرده که بعد از آنکه با ابوبکر بیعت کردند و امارت او قرار یافت
جمعی از انصار پشیمان شدند و یکدیگر را ملامت کردند و علی بن ابیطالب را طلبیدند که با او بیعت کنند
او بیرون نیامد وجه سیم اینکه اجماع آنست که همه اهل حل و عقد اتفاق کنند و باعتراف سنیان
چنانکه ابن روزبهان گفته اهل حل و عقد در امر امارت و سلطنت امرا و سرداران لشکرند و در آن
وقت امرا انصار بودند و سعد بن عباده که بزرگ ایشان بود و پسرش با ابوبکر و عمر هیچکدام
بیعت نکردند و بعد از آن ایشان فرار نموده بشام رفت و در آنجا میبود تا در زمان عمر خالد بن
ولید او را کشت و همین مضمون در کتاب استیعاب ابن عبدالبر و کتاب اصابه ابن حجر عسقلانی
و تاریخ بلاذری و تاریخ روضة الصفا باختلاف الفاظ مذکور است و در کتاب استیعاب گفته
که سعد و طایفه از خزرج و طائفه از قریش از بیعت ابوبکر تخلف کردند و ابن قتیبه که از
جمله اکابر ایشان است ذکر کرده که هیچکس از صحابه با ابوبکر بیعت نکردند و رافضی و شیعه

و شیعه علی بن ابیطالب ع بودند سلمان و ابوذر و مقداد و عمار بن یاسر و خالد بن سعید بن عاص
و بریده اسلمی و ابی بن کعب و خزیمة بن ثابت ذو الشهادتین و ابو الهیثم بن تیهان و سهل بن حنیف
و عثمان بن حنیف و ابو ایوب انصاری و جابر بن عبدالله انصاری و حذیفة بن الیمان و سعد بن
عباده و قیس بن سعد و عبدالله بن عباس پس با تخلف این جماعت عظیم الشان اجماع محقق
نباشد وجه چهارم اینکه اجماع بی دخول قول معصوم اصلا حجت و معتبر نیست کلام ما و اجماع معتبر
وقتی حجت است که همه اهل اجماع اتفاقشان باعتقاد و از روی رضا باشد و حال اینکه حضرت
امیرالمؤمنین ع و عباس و بنی هاشم فاطمه و سلمان که در شان او موالف و مخالف روایت کرده اند
از حضرت رسالت ص که فرمود سلمان منا اهل البیت و در فردوس دیلمی روایت کرده که فرمود یا سلمان
انت منا اهل البیت و قد اتاک الله العلم الاول و العلم الآخر و الکتاب الاول و الکتاب الآخر و صاحب
فتوحات باین حدیث استدلال بر عصمت کرده سلمان و غیره که در شان او اخبار بسیار روایت کرده
اند که التوحید در مع عطر حیثما دار و ابوذر که در فردوس دیلمی و مصابیح و کتب ایشان روایات متعدده
آمده که در زیر آسمان و بر روی زمین راستگوتر از ابوذر شبیه عیسی بن مریم کسی نیست و مقداد
که در صحیح ترمذی برای او ایشان روایت کرده که حضرت رسالت ص فرمود خدای تبارک و تعالی مرا امر فرمود
بمحبت چهار کس و فرمود من هم محب ایشانم علی و مقداد و ابوذر و سلمان و امثال این اخبار بسیار است
و هیچکدام از ایشان اول تا چهل روز یا سه ماه یا شش ماه بحسب اختلاف الروایات با ابوبکر بیعت
نکردند و بعد از آن بجبر و مکر و اکراه بود بدلالت اخبار بسیار از طرق متفق علیها میان ایشان
و ما از آن جمله روایت کرده حمیدی در جمع بین الصحیحین و بلاذری از عایشه که فاطمه ع شش ماه بعد از
حضرت رسالت ص زنده بود بعد از آن رحلت نمود و تا او بود مردم روی بجانب علی ع داشتند و چون
او از دنیا رفت روی مردم از او گشت چون دید که مردم از او گردیدند مضطر شد و با ابوبکر
صلح کرد و در صحیح مسلم مرویست که از زهری پرسیدند که علی ع تا شش ماه بیعت نکرد گفت نه و الله
و نه هیچکس از بنی هاشم و در صحیح بخاری و مسلم هر دو با ابن عباس گفته که ان بنی هاشم کافة کانوا
تبعا لعلی بن ابیطالب ع و مجتمعین علی استحقاق تقدمه علیهم و انه ما بایع ابابکر احد منهم حتی
اضطر علی علی البیعة کرها او لعدم الناصر و تفصیل این مجمل آنست که ابن ابی الحدید در شرح نهج
البلاغه بچندین روایت و بلاذری و اعثم کوفی و واقدی و طبری در تاریخ و ابن خیرانه در کتاب غرر
و ابن عبدربه در کتاب عقد و صاحب نفایس الجواهر و سایر مصنفات و مورخان روایت کرده اند

بتفاوت الفاظ و زیادتی که بعد از آنکه خلافت ابوبکر منعقد شد ابوبکر عمر و خالد بن ولید را فرستاد که بروید
و علی ع و عباس و زبیر را باشدت و عنف بیارید و اگر نیایند با ایشان قتال کنید با جماعت بسیار از مهاجر و انصار
که ابوبکر مقرر نموده رفتند بدر خانه فاطمه ع که امیر المؤمنین و حسنین ع و عباس و زبیر و جمع بسیار از
بنی هاشم و سلمان و مقداد و جمعی دیگر از شیعیان مجتمع بودند و هیمه بسیار بر در خانه جمع کردند عمر فریاد
بر اورد که از خانه بیرون آیید و اگر نه خانه را آتش زنم فاطمه ع بر پس در آمد و آواز کرد که آتش میزنی
خانه را که علی و حسنین و جماعت بنی هاشم در آن باشند گفت والله که اگر بیرون نیایند خانه و هر که در آن
خانه است آتش میزنم پس خالد بن ولید بر پیش در ایستاد و جماعت در اطراف و حوالی خانه ایستادند و عمر در را
و جناب فاطمه ع در میان در و دیوار فشرد چنانکه محسن نام پسری که در شکم داشت ساقط شد و بدرون
خانه رفتند علی ع و زبیر را بیرون آوردند به عنف و شدت تمام میکشیدند و میبردند و بنی هاشم و
سایر جماعت از عقبشان روان گشتند کوچهای مدینه از کثرت و ازدحام مردم پر شد و علی ع
میگفت انا عبد الله و اخو رسول الله مرا بکجا میکشید و با چه گناه میبرید و فاطمه ع بر در حجره
خود ایستاده زنان بنی هاشم و دیگران بر دور او جمع شده فریاد میکرد و میگفت ای ابوبکر چه
زود مردم را بر اهلبیت رسول خدا دلیر کردی و هتک حرمت ما نمودی والله که با عمر دیگر حرف نزنم
تا وقتیکه پیش خدا بروم و باین نحو ایشان امیر المؤمنین را می بردند تا پیش ابوبکر رسید گفتند
بیعت کن با او گفت من احق باینکارم و شما اولائید باینکه بیعت کنید بمن شما امر خلافت را از انصار
گرفتید و احتجاج بخویشی رسول الله ص کردید ایشان اطاعت نموده امارت را بشما تسلیم کردند
من هم بهمان حجت بر شما احتجاج میکنم و خویشی من بآنحضرت نزدیکتر است از شما پس انصاف
دهید و از خدا بترسید و حق ما را بشناسید چنانکه انصار حق شما را شناختند و الا اقرار بظلم
دانسته خود بکنید عمر گفت ما دست از تو بر نمیداریم تا بیعت کنی علی ع گفت ای عمر تو کاری میکنی
که خود در آن باشی شریک امروز برای او سعی میکنی که فردا بتو تسلیم کند والله که حرف ترا نمی شنوم و
با و بیعت نمیکنم ابو عبیده گفت یا ابا الحسن تو کم سنی و ایشان ریش سفیدان و پیران قوم تواند و
تجربه ایشان بیشتر و ابوبکر این کار را بهتر میتواند از تو و از عهده آن بهتر میتواند بر آمد با و واگذار و بدو
راضی شو تو هم اگر بمانی و پیر شوی سزاوار اینکار خواهی بود که صاحب فضل و قرابت و سبقتی پس علی ع
گفت ای جماعت مهاجران از خدا بترسید و حق محمد ص را از خانه او بخانه خود مبرید و اهل او را از جای
او و منصب او دفع مکنید بخدا که ما احق ایم بشما مادام که در میان ما کسی هست که کتاب خدا خواند و دین

و دین او را داند و از عهده اینکار بر آید و تحمل این بلا تواند والله که آنکس در میان ما است قرآن در خانهای ما نازل
شده و ما ئیم معدن علم و فقه و سنت و ما دانا تریم بکارهای خلق از شما پیروی هوا مکنید که از حق دور
شوید پس بشیر بن سعد گفت اگر انصار این سخن را پیش از آنکه با ابوبکر بیعت کنند شنیده بودند
یک کس با تو مخالفت نمیکرد اما چون تو در خانه نشستی و حاضر نشدی مردم را گمان شد که ترا
حاجتی باین امر نیست علی ع گفت من میبایست که رسول خدا را در خانه بگذارم و جسد
مبارک او را بخاک نسپارم و بیایم با مردم بر سر خلافت او نزاع نمایم و ابوبکر گفت اگر بیعت نمیکنی
ما بر تو جبر نمیکنیم اگر من میدانستم که تو با من منازعه میکنی اراده اینکار نمیکردم اما حالا بیعت کرده
اند پس علی رفت و در خانه نشست تا وقتیکه فاطمه ع فوت شد بعد از آن بیعت کرده و محمد شهرستانی
در کتاب ملل و نحل روایت کرده اند که چون علی ع را پیش ابوبکر آوردند ابوبکر با او گفت بیعت کن
گفت اگر نکنم چه کنی گفت گردنت را میزنم پس علی ع رو باسمان کرد و گفت گواه باش بعد از آن بیعت
کرد و ایضا روایت کرده از عدی بن حاتم که گفت هرگز بر هیچکس رحم نیامده بود که بر علی ع آمد روزی
که گریبانش را گرفته کشان کشان پیش ابوبکر بردند و گفتند بیعت کن گفت اگر نکنم چه کنید گفتند
میکشیمت گفت میکشید بنده خدا را و برادر رسول خدا را و ابن قتیبه در کتاب سیاست روایت
کرده که عمر بعلی گفت اگر بیعت نکنی اگر بیعت نکنی گردنت را میزنیم پس علی ع رو بقبر رسول کرد
و گفت یا ابن ام ان القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی ای برادر من بتحقیق که قوم مرا ضعیف کردند و
نزدیک شد که مرا بکشند و ایضا بلاذری روایت کرده از صادق ع که فرمود والله که
بیعت نکرد تا دید که دود در درون خانه امد و ایضا بدو روایت با تفاوت لفظی نقل کرده که قبیله
اسلم بیعت نمیکردند و میگفتند تا بریده بیعت نکند ما بیعت نکنیم برای اینکه او از حضرت رسول صلعم
روایت میکند که فرموده علی ع ولیکم بعدی پس علی ع فرمود شما بیعت کنید که این جماعت مرا مجبور
و مضطر کرده اند میان اینکه با ایشان بیعت کنم و حق مرا بظلم ببرند یا مقاتله کنم و مسلمین متفرق
و مردم مرتد شوند پس من اختیار ظلم بر خود و غصب حق خود کردم ایشان هر چه خواهند کنند و در نهج
البلاغه روایت نموده که علی ع در وقت دفن فاطمه ع خطاب برسول کرد و گفت السلام علیک
یا رسول الله بعد از ان چندی مخاطبه گفت و فرمود که دخترت بتو خبر میدهد از او سؤال کن و
حقیقت را از او بپرس که ما را چه کردند و حق ما را چون بردند با اینکه هنوز از عهد تو زمانی نگذشته بود

نکرده شدند و خواطرها از یاد تو غافل گشتند و ابن عبد ربه در کتاب عقد روایت کرده که معویه کتابی
نوشت بعلی ع و از جمله جوابی که آنحضرت نوشت این بود که گفتی مرا از خلافت خلفا کراهت
داشتم و بآن راضی نبودم و بر ایشان حسد و بغی نمودم اما بغی معاذ الله که اهل آن باشم و اما
کراهت از خلافت بخدا که از آن عذری نخواهم و روی اقرار بناخوش اقرار نخواهم و ایضا در نهج البلاغه
و تاریخ اعثم کوفی و سایر تواریخ و کتب فیما الفین مسطور و نیز با نامه مذکور کتابیکه معویه
علیه اللعنة والهاویه بآنحضرت بر سبیل سرزنش نوشت که ترا مثل شتری که مهار در بینیش
کشند بجبر و اکراه میکشیدند و می بردند که بیعت با ابوبکر نمائی و حضرت امیر المؤمنین ع در
جواب نوشت بخدا قسم که خواستی مرا مذمت کنی مدح کردی و خواستی مرا رسوا کنی خود رسوا شدی
مسلمرا عار و ننگی نیست از اینکه مظلوم باشد و ایضا در بعضی از خطب نهج البلاغه گفته حتی
اذا قبض الله رسوله صلعم رجع قوم علی الاعقاب وغالتهم السبل واتکلوا علی الولایج ووصلوا غیر
الرحم الخ او مفارق للذین مباین و ترجمه مضمونش اینست که روزیکه خدا رسول خود را بجانب خود
برد و روحش را قبض کرد قومی از دین برگشتند و تخم ضلالت در مزرع هدایت کشتند و اعتماد بر
رای و اعتقاد خود کردند و فریب هوای نفس خوردند و بیگانگان رسول را بجای خویشان او نشاندند
و خویشان او را که سبب بنا تشان و مامور بمودت ایشانند از دست اطاعت افشاندند و بنای
امامت را از اساس نبوت برداشتند و بجای دیگر گذاشتند این جماعت معدن هر خطا و تباهی
و پیشوای راه هر گمراهی اند مثل آل فرعون در لجه حیرانی دست و پا میزنند و در وادی مستی راه
سرگردانی میروند جمعی دنیا پرستان دل بر دنیا نهاده و جمعی دین از دست داده کان از راه یقین
دور افتاده و ابن ابی الحدید در شرح این خطبه گفته اگر کسی گوید که این فصل صریح است در تحقیق
مذهب امامیه گوئیم نه بلکه ما حمل میکنیم بر اینکه مراد از این جماعت آنانند که در ایام صفین با آنحضرت
محاربه نمودند و اعوان معاویه بودند و این کارها کردند بعد از آن گفته اگر گویند لفظ خطبه دلیل
است بر خلاف این تاویل چه رجع چون جزای شرط است باید در زمان مقدم آن باشد پس در
همان روز که حضرت رسالت ص از دنیا رحلت کرده ایشان از دین برگشتند و ایام صفین چندین
سال بعد از آن حال بود گوئیم شاید این جماعت را نوعی از دین رجوع کرده باشند یا بمعنی که اراده کرده
و در خواطر گرفته باشند که با امیر المؤمنین منازعه کنند و قتال و رابر نوبند و نیز ایشان و نیز دیگران در زمان
رسول الله ص این اراده را نداشتند از ترس شمشیر رسول الله ص اظهار نمیکردند در خواطر داشتند نمی
نمودند و بعد از آنحضرت اظهار آن کردند اگر گویند که مانع است از این تاویل قوله ع و تصلوا البناء

البناء الی الآخرة چه اذا ظرفیست که عامل در آن رجع است و هر گاه رجوع بر اعقاب در آن ظرف باشد که وقت
که وقت قبض رسول الله است و اصل است که نقل بنا هم که عطف است بهمان ظرف هم باشد و این عین مذهب امامیه
است گوئیم هر گاه که رجوع بر اعقاب در آن ظرف واقع شده پس عامل برای ظرف بهم رسید پس یکی واجب نیست
که نقل بنا هم در آن ظرف باشد بلکه تواند که در ظرف دیگر باشد یا بمعنی که واو برای استیناف باشد نه برای
عطف یا اینکه یا اینکه عطف باعتبار مطلق حدث باشد نه باعتبار وقوع در همان خصوص و اینهم جلیل
القدر دست و پا زدن بیجائی نرسید بعد گفته کلام حضرت را بر این حمل کنیم برای اینکه مدعی مدیران کرده خلفا چشم
پوشیده و یا ایشان مدارا نموده و در مقام انتقام از ایشان نبود یا برای اینکه امامت حق ایشان بود یا حق او
بود اما برای ناخوشی منازعه یا مصلحت دیگر ترک نمود پس بالضروره این کلمات را بر این معانی حمل میکنیم تا اخر
اقوال و افعال او موافق اول ایشان باشد و این تاویل هر چند بعید است اما ضرورت بآن داعی است و بعید تر
از تاویلاتی که اهل توحید و عدل آیات متشابه را بضرورت حمل میکنند نیست پس ترجمه این جمله جمع دلیل
ظاهر است بر اینکه رجوع از دین همان در روز رحلت حضرت رسول واقع گشته و مراد از این جماعت اهل سقیفه
اند نه قوم معویه اگرچه ایشان هم از دین بیرون رفتند بلکه هرگز از اهل دین نبودند و اینکه گفت واو برای
استیناف یا مطلق عطف باشد الخ کلامی بعید است در نهایت بعد و وضوح شناعت این تاویلات بر
هیچکس بهیچ وجه مخفی نماند و ایضا برهان قاطع بر اینکه البته مراد این جماعت اند نه معویه احادیثی که در جواب
دلیل انکار نص کنند شتی از آنجمله در صحیح مسلم مرویست که کسی از عمار پرسید که آنچه با علی ع کردید برای
بود یا از پیغمبر ص شنیده بودید گفت نه از آن بود و نه این اما از آنحضرت ص شنیدم که دوازده کس از امت
منافقند و در فردوس دیلمی مرویست که آنحضرت بعایشه گفت اول جمعی که گمراه شوند قوم تواند
و چون ایشان هلاک شوند مردم هلاک گردند الخ تمام و همین شعر آنحضرت که از مشهورات و متواترات
بین الفریقین است شاهد عدل است بر اینکه خطاب بابوبکر فرموده شعر فان کنت بالشوری ملکت
امورهم فکیف بهذا والمشیرون غیب وان کنت بالقربی حججت خصیمهم فغیرک اولی بالنبی واقرب
اگر بمشورت مالک امامت شده بمشورت با که بود که اهل مشورت غایب
بودند و اگر بعلت خویشی رسول الله ص بر خصم غالب گشتی دیگران از تو خویش تر و بر نبی نزدیکتر بودند
و اینکه گفت حق ایشان بود دروغ است بلکه حق مخصوص علی بود و منازعه وقتی مضمون است که برای ریاست
دنیا و پادشاهی محض باشد بلکه نام آن بردن و اظهار آن کردن هم عار است نسبت بشان آنحضرت چه
جای منازعه نمودن و خواهان آن بودن و هرگاه امامت نظیر نبوت و خلافت الهی باشد در تمام امور
دین و دنیا که حکم خدا است اهتمام در آن عین دین است و ترک آن با وجود قدرت معصیت و منافی عصمت است

بلکه ترک هنانرا غرض برای مصالح دیگر بود و همیشه در زمان ایشان و بعد از ان اظهار ان مینمود و ان تا ولادت
بعید است از حق و صواب وایضا در نهج البلاغه روایت کرده که انحضرت ع فرمود وقد قال لی قائل انک
انک یا ابن ابی طالب علی هذا الامر لحریص فقلت بل انتم احرص وابعد وانی اخص واقرب وانما طلبت
حقا لی وانتم تحولون بینی وبینه وتضربون وجهی دونه الخ ما قال وایضا ابن ابی الحدید در شرح نقل
کرده خطبه بسیار طولی که انحضرت بعد از فتح بصره وقتل محمد بن ابی بکر خوانده و چند فقره از ان اینست
که قال قائلهم یا ابن ابی طالب انک علی هذا الامر لحریص فقلت انتم احرص منی وابعد الیس احرصنا الذی طلبت
الخ ما قال ع و از جمله اعجب غرایب اینکه این جماعت خود همه اینها را روایت میکنند و با وجود
این میگویند که انحضرت بخلافت انها راضی بود و خود امامت را بایشان تفویض کرد و حال انکه صاحب
با این همه شکوه و دعا جمع نتواند شد وابن ابی الحدید در شرح بعد از خطبه اول گفته که این خطبه بقول
اصحاب ما در روز شوری بعد از کشتن عمر و قائل این کلام سعد بن ابی وقاص بود و بقول امامیه در روز سقیفه
و قائل ابو عبیده جراح و بعد از انکه شرح این خطبه کرده میگوید بدانکه امثال این اقوال از انحضرت متواتر
است مثل اینکه گفت از ان روز که خدا روح نبی خود را قبض کرد تا امروز من همیشه مظلوم بودم و
گفت خدایا انتقام مرا از قریش بکش که مرا از حق خود منع کردند و حق مرا بغصب بردند و گفت جزا ده
قریش را انتقام که بایشان حق مرا بظلم بردند و گفت ابو بکر خلافت را پوشید با انکه میدانست
منم مرکز دایره خلافت و قطب اسیای امامت و گفت میراث مرا غارت کردند و گفت ابو بکر و عمر کاسه
مرا ریختند و مردم را بر گردن ما اویختند و گفت اگر حق مرا بما دهند میگیریم و اگر نه دهند از دور
میرویم و گفت همیشه از حق خود دور کرده شده دیگران را ترجیح دادند و اصحاب ما همه اینها را حمل میکنند
بر اینکه مراد انحضرت اینست که امامت حق منست از جهت افضلیت و حق و صواب اینست
چه اگر حمل کنیم بر استحقاق از جهت نص تکفیر یا تفسیق مهاجرین و انصار لازم اید اما امامیه
و زیدیه این اقوال را بر ظاهرش حمل میکنند و حق اینست که ظاهر این اقوال چنانست که ایشان
میگویند اما بعد از تفحص احوال ظاهر میشود که ان باطل است پس واجب است که اینها مثل ایات
متشابه باشند که موهم امور چندند که بر خلاف انها نیست و تاویلشان واجب است و جواب این
سخن اینست که بر تقدیر تسلیم اینکه مراد انحضرت استحقاق از جهت افضلیت و احقیت باشد
نه از جهت نص اما هیچ بکار ایشان نمی اید و هر که خواهد که شکایات انحضرت را در باب ظلم ظالمان
بر او رجوع نماید بنهج البلاغه و شرح ان خصوصا خطبه شقشقیه وایضا ابن قتیبه ولیتکرده
که وقتیکه ابو بکر بن عمر وصیت کرد بخلافت علی ع با امام حسن فرمود که از ان روز که جدت از
دنیا رفت تا امروز من همیشه مظلوم بودم وایضا در کتاب نزهة الابرار مرویست که فرمود که

من در کوچکی و بزرگی همیشه مظلوم بودم کسی پرسید که ظلمی که در بزرگی بر تو کردند میدانیم اما ظلم
در ایام کوچکی چیست فرمود عقیل را درد چشم داشت هر بار که والده او میخواست که دارو بچشم او کند
میگفت اول بچشم علی کنید پس والده او اول دارو بچشم من میکرد با اینکه چشم من درد نمیکرد و شیخ
مرتضی ره روایت کرده از عمر بن حریث که علی ع هر گز بر منبر نرفت مگر که پیش از انکه فرود اید و اخر
کلامش میگفت از روزیکه خدا پیغمبر خود را به پیش خود برد من همیشه مظلوم بودم وایضا در
نهج البلاغه مرویست که فرمود زرعوا الفجور وسقوه الغرور وحصدوا الثبور لا یقاس بال
محمد من هذه الامة احد ولا یسوی بهم من جرت نعمتهم علیه ابدا هم اساس الدین وعماد الیقین
الیهم یفیء الغالی وبهم یلحق التالی ولهم خصائص حق الولایة وفیهم الوصیة والوراثة الان اذ رجع الحق
الی اهله ونقل الی منتقله میفرماید که انجماعت تخم فجور در مزرع دل زراعت کردند و اب غرور بر ان دادند
و بعد از ان کشت فشردند و حاصل هلاک و ثبور از او بردند از این امت یک کس با ال محمد قیاس نتوان کرد و کسیکه
بنعمت ایشان پرورده چگونه با ایشان دعوی مساوات تواند ایشانند اساس دین و عماد یقین هر کس
از ایشان پیش رفته باید عنان بجانب ایشان بر گرداند و هر کس از ایشان پس مانده باید سعی کند و خود را
بایشان رساند و خصایص حق ولایت و امامت مخصوص ایشانست و وصایت و وراثت مخصوص ایشانست
حالا حق باهلش رجوع کرد و بمحل خود انتقال نمود بر هر کس که اندک شعوری و انصافی دارد از همین کلمات داند
که امامت و خلافت مخصوص علی ع و اولاد طاهرین اوست و ابن ابی الحدید از همه اینمعانی با انهمه ظهور
چشم انصاف بسته و در پس دیوار تحریف نشسته و گفته مراد از وصایت نص و خلافت و از وراثت
در مال و امامت نیست چنانکه امامیه میگویند بلکه وصایت در امور دیگر و وراثت در علم و هدایت است
و جوابش ما را بفضل الله تم وایضا گفته امامیه میگویند که مراد از لهم خصائص حق الولایة نص رسول
الله است بر انحضرت و اولادش و ما میگوییم که مراد خصائص حق ولایت رسول الله است بر خلق و جوابش
اولا اینست که مراد از وصیت و وراثت البته وصیت و وراثت از رسول الله است نه وصیت و
وراثت رسول الله و چون ولایت هم در این عبارت قرین و نظیر انهاست باید ولایت از انحضرت باشد
نه ولایت انحضرت تا کلام بر یک سیاق باشد و بنا بر این معنیش این خواهد بود که خصایص ولایت یعنی
نیابت یعنی نیابت حضرت رسالت که عین معنی خلافت او و امامت است مخصوص طاهرین اوست
چه معنی ولایت از کسی نیابت و جانشینی اوست و ثانیا اینکه بر تقدیری که صاحب الاختیار همه امور
مطلقا و ولایت باینمعنی هر گاه از جانب خدا باشد بی واسطه نبوتست و اگر بواسطه نبی باشد خلافت
پس هر گاه حق ولایت باین معنی مخصوص علی ع و اولاد او ع باشد و هیچکس با ایشان شریک نباشد در ان

پس خلافت حق ایشان ومخصوص ایشان باشد ودیکران قاطبة رعیت ایشان وهرکس متصدی
خلافت شده غاصب حق ایشان وظالم بر ایشان خواهد بود وایضا کفته که امامیه میکویند لان
رجع الحق الی اهله مقتضی اینست که پیشوائی این حق با اهلش نبوده وما تاویل میکنیم ومیکوئیم که علی ع
اولی واحق بامامت است نه از جهت نص بلکه از جهت افضلیت چه انحضرت بعد از رسول ص افضل بشر
واحق بخلافت است از جمیع مسلمین اما حق خود را واکذاشت ودست از ان برداشت برای مصلحتی
که او وسلمان دران دیدند که اضطراب اسلام وتفرق مسلمین باشد بسبب حسد عرب وجواب
این بتفصیل در ضمن جوابهای سخنان نقیب کذشت ومصلحت ترک انحضرت از چندین جهت وغصب
انجماعت بچندین علت نیز بتفصیل بیان کشت واز همان مصالح ظاهر وباهر است که انها علت عمل انها نیست
بلکه عمل انها بسبب ضرورت انها ست چه اکر این جماعت غصب خلافت نمیکردند واطاعت حکم خدا می
کردند مؤمنان نمیشدند ومسلم وکافر بهم مشتبه نمیکشتند وعلی ع بی اعوان وانصار
نمی بود واقامت حکم الهی در مؤمن ومنافق چنانکه بود میفرمود وتشویش وتزلزل از دین بالکلیه
منتفی میبود پس از این بیان مبین شد که مبدا ومنشاء همه فتنها وفسادها در دین ایشانند و
ایضا مذکور شد که نه از جهت نص این فاضل هکو میکوید هیچ فایده با ایشان ندارد واصلا بکار ایشان
نمیاید چه بر تقدیری هم که نص نباشد هرکاه انجماعت اهل فتنه واشوب وبانواع عیوب معیوب
وصاحب بدعت وتارک سنت ومهلک امت وکمراه وهالک وغاصب وظالم باشند تا حتی که علی ع
که او وحق وقران متلازمند وهرکز از هم جدا نشوند همیشه در حیاة ومماة وحضور وغیبت مذمت
وملامت ایشان کند وشکوه ایشان بجناب الهی وحضرت رسالت پناهی نماید ومکرر بر ایشان نفرین
کند وکوید خدایا انتقام من از ایشان بکش که بر من ظلم کردند وحق مرا ابا حق بردند وچشمهای مرا از ظلم
ایشان کریست وامثال این سخنان که در نهج البلاغه مذکور است وهرکاه علی ع وقران ودین وحق
با هم دشمن باشند این جماعت چکونه لایق خلافت وامامت باشند وچه رسد ریاست وسلطنت امت
شاید وانحضرت چون بخلافت ایشان راضی باشد واز روی رضا بیعت با ایشان کند وامامت را
با ایشان واکذارد وبمثل این بیعت واجماع چکونه امامت ثابت شود ونیز ابن ابی الحدید کوید که انحضرت
افضل واحق است بامامت از همه مردم اما چون خدا ورسول او میدانستند که تقدم دیکران کمتر
بود تدبیر او وصبر نمودن او بر تاخر از ایشان اصلح استبقای دین ومکلفین را واو را اعلام نمودند
واو صبر نمود ونزاع ننمود وحق خود را طلب نکرد واکر شمشیر میکشید وطلب حق خود میکرد جمعی بر او تقدم
نمودند هالک میبودند جوابش اینست که صبر کردن انحضرت بعد از انکه ایشان تقدم بر او وغصب حق او
نمودند مصلحت بود از چند وجه چنانچه کذشت در سؤال وجواب نقیب بصره کذشت که مسلمین بسبب

بسبب حسد ونقص خلافت انحضرت راضی نبودند جوابش همانجا بتفصیل کذشت واکر مرادش اینست که تقدم
ایشان مصلحت بود از این جهت که باین سبب مؤمن ومنافق ومطیع وعاصی از هم ممتاز شدند وپیشتر
ممزوج ومشتبه بودند ومؤمنان بسبب این بلا فضل ودرجات افزود که بی ان نمیبود راست است اما
بعینه مثل وجود شیطانست در میان انسان ومثل قاتلان پیغمبران ع وقتل همه ظالمان ومظلومان اما
باین سبب نه ایمان ونه ایشان معذور نیستند بلکه همین بعینه دلیل ظلم وکفر همه است واما اینکه
طلب حق خود نکردند دروغ است کما مر بوجوه متعدده واینکه کفته شمشیر نکشید وطلب کردن ضرور
نیست که بشمشیر کشیدن باشد تا ترک عذر ایشان شود وزیاده بر طلب نمودن وراضی نبودن انحضرت
انکه چون انحضرت باب مدینه علم وملازم قران وحق است ایشان کاذب وغادر واثم وخائن بودند وبانی
صفات بالاتفاق کسی لایق امامت نیست واز قابلیت خلافت بریست وخطبه شقشقیه در این باب
میان عامه وخاصه بنهایت شهرت رسیده الخ ما قال فی الخطبة ومعناه وابن ابی الحدید در شرح روایت
کرده از براء بن عازب که چون حضرت رسالت ص رحلت نمود من ترسیدم که مبادا قریش اتفاق کنند
وخلافت را از اهل بیت او بیرون برند پس از این فکر وحزن ومصیبت فوت انحضرت حیرت ودهشت
ما لا کلام مرا فرو کرفت ودر حجره انحضرت که نشسته بودیم وتفحص وتجسس احوال قریش مینمودم که ناکاه
ابوبکر وعمر را ندیدم واز کسی شنیدم که بسقیفه بنی ساعده رفته اند ودیکری کفت که با ابوبکر بیعت
کرده اند ولو خلافت را کرفته من بیتاب شده بیرون آمدم دیدم که ابوبکر وعمر وابو عبیده وجمعی
از اصحاب همه جامه های مقطع پوشیده میایند وهر کس بر میخورند بیرون او را میاورند وخواهی نخواهی
از او برای ابی بکر بیعت میکیرند من که اینحال را دیدم در خود عقل وشعور ندیدم ومضطرب
دویدم تا بخانه انحضرت که بنی هاشم بودند رسیدم ودر را بعنف کوبیدم وکفتم چه نشسته اید که مردم
با ابیبکر بیعت کردند عباس کفت خود را تا ابد خوار وخفیف کردید ومن که اینحال را فکر میکردم و
غصه میخوردم تا شب شد مقداد وسلمان وابوذر وعبادة بن صامت وابو الهیثم بن تیهان و
حذیفه وعمار را دیدم که تمهید وتدبیر میکردند که انکار را بر هم زنند این خبر با بوبکر وعمر رسید
ابو عبیده ومغیرة بن شعبه را طلبیدند وباهم مشورت میکردند که مغیره کفت که مصلحت
انست که عباس را بربینید واورا بوعده خلافت وامارت برای خودش واولادش تمکین وتملیک
وانخود کنید وباین تدبیر جانب علی ع ضعیف شود وحیله دیکر نتوانند پس این جماعت کسی با هم بخانه
عباس رفتند واین قصه در شب دوم وفاة رسول بود پس ابوبکر کفت مردم از برای امارت و

وایالت خود را اختیار کردند ومن برضای ایشان در تکیه ابنکار شدم ومیشنوم که جمعی برمن طعن
میکنند وبا مردم مخالفت مینمایند وما آمده ایم که تو واولاد تورا درین کار شریک کنیم وبرای
تضییع متعرض نمائیم با اینکه مردم نسبت وقرابت شما را با رسول خدا میل نستند درصرف ایام
از شما کوشیدند تا نتوانستند اما چون ما وشما همه خویشان رسول خدائیم شما را بی بهره نمی
نمائیم درین اثناء عمر بعادت خشونت ودرشتی که داشت آغاز تهدید وتوعید در اهل وگفت
والله که این چنین است وزیاده براینست که ما بسبب احتیاج پیش شما نیامدیم اما نمیخواهیم که
برشما طعن کنند وکار برشما وبر مردم دشوار شود پس فکری بحال خود کنید وکار بر خود وبر
ایشان دشوار مکنید عباس در جواب ابی بکر گفت که اگر تو بقرابت حضرت رسالت ادعای خلافت
کرده پس حق ما را بوده واگر برضای مؤمنین تصرف نموده ما از جمله ایشانیم که اصلا در مقام
استرضای ما نبوده وما نه در اولش بودیم ونه در وسطش ونه در آخرش پس برضای ما چون
تصرف در آن کردی وچگونه حق ما را بردی وچه قدر دور است از همین دو قول تو که برمن طعن
میکنند ومن راضی نشدند ووعده که بما میکنی اگر امارت حق تست برای خود نگهدار ومنت برما
مگذار واگر حق مؤمنانست ترا چه اختیار در آن وچه کار با آنست واگر حق ماست ما همه حق
خود را میخواهیم وبه بعضی از آن راضی نمیشویم واما اینکه گفتی رسول خدا از ما وشماست رسول
خدا از درختیست که ما شاخهای آنیم وشما همسایگانش واما قول تو ای عمر که میترسی مردم برما
طعن کنند کاریکه شما کردید سبب هرچه برسر ما میآید کردید وجوهری روایت کرده که در روز
بیعت عثمان عمار فریاد کرد که ای جماعت قریش تا کی خلافت حضرت رسالت را از اهل بیت او بیرون می
برید گاهی اینجا وگاهی آنجا میکنید بدرستیکه من ایمن نیستم از اینکه خدا این دولت را از شما بگیرد وبدیگری
چنانکه شما از اهلش گرفتید وبنااهلش دادید پس همه قریش یکبار بر عمار فریاد کردند وملعنش
نمودند پس گفت الحمد لله رب العالمین همیشه اعوان حق ذلیل بودند وبرخاست ورفت واخبار
واخبار بسیار است وهمین حکایات وروایات که اکابر علمای ایشان نقل میکنند ومتواتر بالمعنی اند
دلایل ظاهره وحجج باهره اند بر اینکه خلافت ابوبکر بمکر وجبر وحیله ومکر وکسیکه نهایت سعی در آن
کرد وازو پیش بود عمر بود چنانکه ابن ابی الحدید تصریح کرده وگفته که عمر بیعت ابی بکر را محکم کرد و
بر مخالفین غالب شد وشمشیر زبیر را شکست وبر سینه مقداد زد وسعد بن عباده را لگد زد
وبینی حباب بن منذر را شکست وجمعیکه بخانه فاطمه ع پناه برده بودند تهدید بیرون آورد واگر

واگر او نمی بود کار ابوبکر از پیش نمی رفت ونیز همین است که آنحضرت وشیعیان او بمخالفت آن جماعت راضی نشدند
وباکراه وجبر بیعت نمودند بلکه عمر هم باعتقاد سنیان وزیر ومعین او بود از ترس وبرای مصلحت خود با
بیعت کرده بود ولکنش از پیش برد چنانکه هیثم بن عدی روایت کرده از سعید بن جبیر که روزی در مهدی در
پیش عبدالله پسر عمر گفت والله که ابوبکر وعمر آفتاب ونور این امت اند پسر عمر گفت تو چه دانستی
گفتا از ایشان با هم موافق ومؤالف بودند گفت بلکه مختلف بودند روزی پیش پدرم بودم فرمود که
مجلس خلوت کردم تا دیگر کس داخل نشود درین وقت گفتند که عبدالرحمن پسر ابوبکر امرو اذن دخول
میطلبد حیوانات بیدیناست ویاوجود این بهتر از پدر خواست گفت کیست که بهتر از اونیست
مادرت بمیرد پس عبدالرحمن را اذن داده داخل شد والتماس کسی اکردم خیلی مبالغه نمود عمر قبول ننمود
چون عبدالرحمن رفت پدرم بمن گفت که تا امروز غافل بودی از ظلمی که احمق بنی تیم برمن کرده وتقدمی که برمن
نمود گفتم من نمیدانم گفت ای فرزند پس چه میدانی گفتم والله که ابوبکر در نظر مردم دوست تر بود
از نور دو چشم خود شان گفت راست میگوئی علی رغم پدرت چنین بود گفتم ای پدر چرا در حضور مردم
بدیهای او را ذکر نمیکنی تا ایشان مطلع شوند گفت با اینکه خود میگوئی که در نظر ایشان بهتر از نور
چشمهای بود چون من این کار کنم سر مرا بضرب سنگ خواهند شکست پسر عمر گوید والله که بعد از این حرف
جرئت کرد ویکبار گفت که در مجمع مردم خطبه خواند وگفت بیعت ابوبکر فلته وقی الله شرها
یعنی بیعت ابوبکر بی تامل بود خدا از شر آن نگاهدارد هر که را دعوت کند بکشید وایضا
هیثم بن عدی روایت کرده که مجالد بن سعید گفت روزی رفتم پیش شعبی که از او سؤال کنم لشکر و
تعریف ابوبکر وعمر میکردیم شعبی خندید وگفت عمر انس بن زید سینه داشت روزی حاضر بود گفت
مانند کسیکه انیقدر اطاعت کسی وتعریف کسی کند که عمر ابوبکر را شعبی گفت پس چه میگوئی
عمر که بیعت ابی بکر کانت فلته وقی الله شرها آیا هیچ دشمنی برای دشمن خود بیش از این میتواند گفت
وایضا شریک بن عبدالله نخعی روایت کرده از ابوموسی اشعری که گفت من با مغیره بن شعبه رفتیم نزد
عمر ومغیره میگفت اگر حسد را حساب میتوانست نمودند عشر آن مخصوص قریش بود ویک عشر را
همه مردم وقریش را از عشر عشر هم با ایشان شریکند بعد از آن گفت میخواهید بگویم که حسودترین
همه قریش کیست بعد از خود گفت خواست در راستی که کسی نباید بعد از آن نشست وگفت نامی
نبرده ام جایی میگوئید بعد از آن خود دانید بیاه بلندی کشیدند وگفت شما گویا آن در باب گفتم
کانما انست که مراد ابوطلحه رفقای او باشند که با ابوبکر میگفتند که خلافت را برای عمر وصیت مکن

کفت نزد الله که ابوبکر خوش خوش شلود تو از قرابش بود بعد از آن مدتی ساکت بود بلند روی
جرت وتاسف کفت ضعیف بیوجود بنی تمیم بر من بظلم تقدم کرد و من هر قدر سعی کردم و دست و پا
زدم علاجی ندیدم سوای اینکه چشم از هر چیز بپوشم و حسرت در دل بکشم مغیره کفت پس چرا
در روز سقیفه که تو ا تکلیف خلافت کرد قبول نکردی و حالا حسرت و تاسف میکشی کفت ای مغیره
بی مادر ما نی من کمان کردم که تو در میان عرب عقل و شعوری داری کویا از روی نبودی و ندیدی
که او با من و من با او مکر و حیله بسیار کردیم تا اینکه دیدیم که مردم همه رو با او دارند و او را میخواهند
و خواطر جمع کرد که غیر او کسی را نمیخواهند و خواستم امتحان کنم که آیا داعیه خلافت دارم یا نه یعنی
تکلیف کرد و او و من هر دو میدانستیم که اگر من قبول کنم مردم اطاعت نخواهند نمود و کینه من در دلش
مدتها خواهد ماند تا وقتی که انتقام از من بکشد مکر نشنیدی که وقتی مرا تکلیف نمود مردم از هر
طرف فریاد بر آوردند که یا ابابکر ما غیر تو کسی را نمی خواهیم پس من چون حال را این نحو دیدم قبول
نکردم و چون خاطرش جمع شد از غایت سرور و خوشحالی رنگش افروخته شد و بعد از مدتی هم از من
حرفی با و رسید که بو بیغامی تمام عتاب و اعتراض نمود جواب فرستادم که ما از این کفتگو بکذر و الا و الله
که حرفی بکویم که قافلها بشهرها خبر برند جواب فرستاد که صبر کن چند روز دیگر خلافت بتو خواهد
رسید من کمان نکردم که بعد از هفته بمن تسلیم خواهد کرد پس تغافل کرد و دیگر از آن مقوله حرفی
نکفت تا فوت شد بجمله از این حکایات معلوم کشت که عمر هم بخلافت ابوبکر راضی نبوده و بیعت نموده
مکر بعد از اضطرار و بطمع اینکه بعد از خود خلافت را با و دهد چنانکه حضرت علی ع فرموده کما مر ذکره
و ملا سعد الدین با آن همه عصبیت کفته که محاربات و منازعات که واقع شده میان صحابه بوجهی
که در کتب تواریخ مسطور و بر زبان ثقات مذکور است دلالت میکند بر اینکه بعضی از ایشان از
طریق حق عدول نموده و ظالم و فاسق بوده اند بسبب حقد و حسد و عناد و طلب ملک و ریاست و میل
بلذات و شهوات اما علماء از جهت حسن ظن بصحابه محامل و تاویلات برای آن کفته و بآن مذهب
که ایشان از ضلالت و فسق محفوظ بوده رفته اند تا اعتقاد مسلمین با کابر صحابه خصوصا که
و انصار که بشارت بثواب در دار القرار در شان ایشان آمده فاسد نشود و نهایت تاویلات این
غاشیه کشان آن بود که ابن ابی الحدید و دیگران نقل و خود حکایت نموده که غصب حق علی ع برای
مصلحت دین و صالح مسلمین بود و بتوفیق الهی بنا شد که همین عذر بعین کفر ایشان است
و ایضا هر کاه خلفاء برای حقد و حسد و حب ریاست بر آن حضرت ظلم کردند و غصب
حق او نمودند بکلام عذر این عمل کار را و بچه تاویل با ایشان ملاء توان کرد پس هر ظالمی هر کاری
کند کوید برای مصلحت ملت و حال عباد است آیا این تواند بود غیر عین مفسده و محض عناد

[illegible] الیوم [illegible] علماء [illegible]

عناد و اما حرف بشارت ثواب اکابر صحابه جوابش اینست که آیات وعد و وعید و عذاب نیز بسیار آورده
هیچکدام از این دو طائفه آیات کسی بنام مذکور نیست بلکه هر کدام بنشان معروفند آیات بشارت
مقیدند بایمان و صلاح و تقوی و احسان و آیات وعید مقیدند بکفر و نفاق و ارتداد و عصیان
و باحادیث متواتره معتبره از طرفین خود شان بفضل الله تعالی ثابت شده که معیار شناختن مؤمن
و کافر و خوب و بد حضرت علی ع که باب مدینه جنت و علم و حکمت و ملازم قرآن و حق و امام و
فرقه ناجیه و رأس و رئیس مؤمنان و صلحا است و مؤمنان و منافقان شناخته نمیشدند
مکر بمحبت و عداوت او پس معلوم شد بحمد الله تعالی که این اکابر انصار و مهاجرین نیستند مکر اهل
وعید و عذاب نه بشارت و ثواب وجه پنجم از وجوه جواب وجه دوم اجماع اینکه معتمد میان
قائلین بحجیت اجماع اینست که اجماع تنها حجت نیست بلکه محتاج است بسندی که فی الحقیقه
همانست و اجماع دلیل است بر آن و سندی که برای این اجماع دعوی میکنند اینست که میکویند
حضرت رسالت پناه ص در مرض موت چون مرض شدید شد ابوبکر را فرمود بامامت نماز جماعت
و هر کاه برای نماز که امر دین است با و راضی باشد برای امارت که کار دنیاست بطریق اولی راضی
خواهد بود پس قیاس کرده اند امامت را بامامت جماعت و جوابش اولا آنکه قیاس باعتقاد ما اصلا
حجت نیست چه معنی قیاس اثبات حکم است از جزئی برای جزئی دیکر بسبب اشتراک در علت مثل
کویند خمر حرام است لمسکریه و نبیذ هم در اسکار با و شریک است پس در حرمت نیز شریک است و
علت مذکوره برای حکم دو قسم است یکی اینکه نص در علیت آن وارد شده و این نیز دو قسم است یکی
اینکه معلوم و یقین است که آن علت منصوصه تامه یا مستقله است برای حکم و این قسم حجت
و مفید یقین است در اثبات حکم بسبب امتناع تخلف معلول از علت تامه مستقله اما این فی
الحقیقه از اقسام قیاس نیست بلکه تفریع فرع است بر اصل چه قیاس حمل جزئی است بر جزئی دیکر
و این حمل جزئی است بر کلی چه آن علت منصوصه قاعده کلی است که در هر جا یافت شود فرعی از او
خواهد بود مثل مثال مذکور چه در نص متواتر ثابت شده که علت حرمت خمر منحصر است در اسکار پس
کل مسکر حرام قاعده ایست کلی که مستفاد است از این نصوص پس هر جا مسکر که علت حرمت است
ثابت شود و مثل این است قوله تعالی و لا تقل لهما اف چه این آیه با انضمام قرینه مقام که تعظیم و احترام
ابوین است دلالت کند بر اینکه سبب نهی از اف همین است که خلاف تعظیم است پس قاعده
کلی نهی از هر چیز است که خلاف تعظیم باشد در ضمن اخف افراد حرام باشد در ضمن افراد دیکر
بطریق اولی حرام خواهد بود قسم دوم از تقسیم دوم اینکه معلوم است که علت مذکوره ناقص است

یا تمام و نقصانش هیچکدام یقین نیست و این قسم اصلا حجت و مفید علم و حکم نیست چه علت ناقصه
موجب وجود معلول نیست قسم دوم از تقسیم اول اینکه علت حکم منصوص نیست باجتهاد و تخمین
چیزی را علت تام میکنند و این قسم اگر چه بطریق اولی باشد که بطریق اولی حجت و معتبر نیست چه
هر چه را باجتهاد علت دانند تواند بود که علت چیزی دیگر غیر آن باشد و این دو قسم قیاس که منصوص
العله و بطریق اولی است که اقوی و اعظم اقسام قیاس است هرگاه حجت و مفید علم نباشد سایر
اقسام بطریق اولی حجت نباشد و در طریقه ما برای ابطال قیاس مطلقا احادیث متواتر وارد شده
اما الجمله برای بطلان این دو قسم بخصوص که اعلا قسما هستند اخبار بسیار روایت کرده اند که ابوحنیفه
خود انصاف داده و گفته که رفتم بخدمت حضرت صادق ع فرمود شنیده ام که بقیاس عمل میکنی گفتم بلی ع
گفت اول کسیکه قیاس کرد ابلیس بود وقتی که خدا او را امر بسجود آدم کرد ابا نمود و گفت مرا از آتش
آفریدی و او را از خاک یا نعمان قتل بزرگتر است یا زنا گفتم قتل گفت پس خدا چرا در قتل دو شاهد فرموده
و در زنا چهار شاهد آیا بقیاس راست میاید گفتم نه گفت بول پلیدتر است یا منی گفتم بول گفت پس
چرا از بول وضو واجب شده و از منی غسل بقیاس راست میاید گفتم نه گفت نماز عظیم تر است یا
روزه گفتم نماز گفت پس چرا بر حایض روزه واجبست و قضای نماز واجب نیست بقیاس راست
میاید گفتم نه گفت زن ضعیف تر است یا مرد گفتم زن گفت پس چرا در میراث حصه مرد دو برابر
حصه زنست بقیاس راست میاید گفتم نه گفت دست مومن پیش خدا بهتر است یا عشره درهم
گفتم دست مومن گفت پس چرا کسی که عشره درهم بدزدد دستش را باید برید و کسیکه دست مومنی
را ببرد پنجاه درهم دیت میدهد آیا بقیاس راست می آید گفتم نه پس ثابت شد بفضل الله تعالی
که قیاس اصلا حجت و موجب علم نیست پس اجماعی که بر قیاس مبنی است از حجت بریست و ثانیا
اینکه مذهب جمعیکه قیاس را حجت دانند تحقیقش مشروطست بجامع مشترک و قیاس مع
الفارق البته حجت نیست و قیاس خلافت امت بامامت نماز مع الفارق است چه خلافت عظمی
است بامور بسیار که یکی از انها نماز است و محتاج است بعلم و معرفت همه احکام دین و اقتدار
بر قدرت بر اجتهاد در آنها و معرفت احکام جنایات و دیات و حدود و قدرت بر اقامت آنها و
سیاست مدن و تدبیر ملک و شجاعت و معرفت قوانین و آداب حرب و جهاد و قرشیت و امامت نماز
محتاج بهیچیک از انها نیست و خصوصا بمذهب شما که نماز خلف کل بر و فاجر صحیح است و
خلافت البته مشروط بعدالت است بسوا اینکه کسی قابل امامت نماز باشد لازم نیست که لایق

که لایق خلافت هم باشد و ایضا اگر همین قابلیت امامت نماز کافی و موجب خلافت باشد لازم اید که هر که را
که رسول ص رخصت امامت نماز در محلات و بلاد و قریه در مدت زمان خود داده بود برای خلافت لایق
باشند و حاجت بخلافت ابوبکر نباشد خصوصا اسامه بن زید که در همان ایام مرض او را سردار لشکر
نمود و ابوبکر و عمر را داخل اتباع او و امر باطاعت او فرمود کما یاتی انشاء و ثالثا اینکه معارض است باستخلاف
غزوه تبوک چه حضرت رسالت ص در ان سفر چنانکه بین الفریقین متواتر است حضرت علی ع را بر مدینه
خلیفه نمود پس باید خلیفه باشد بر همه عالم بطریق اولی نسبت بنماز ابوبکر چه خلافت مدینه اقربست
بخلافت مطلقه از نماز تنها بر تقدیر صحت چه ان مشتمل بر نماز و بر همه امور و احکام خلافت نیز و رابعا
اینکه حدیث امر بامامت ابوبکر خبر واحد و روایتش مخصوص شما است و بر ما اصلا حجت نیست و خامسا اینکه
سند این حدیث منتهی میشود بعایشه و چون عایشه دختر ابوبکر و محل تهمت جلب نفع است برای پدر خود
روایتش معتبر نیست و خصوصا بمذهب شما که بهمین سبب شهادة علی ع و حسنین ع را در دعوی فدک
کما یاتی انشاء اگر قبول نکردند شهادتست بود و این روایت است و اتحاد حکم اینها ضرور نیست گوییم اولا اینکه هر گاه
بسبب تهمت جلب نفع رد شهادت را قرار کنید همان علت در اینجا نیز هست و در این روایت تهمت زیاده بوده باشد و
خصوصا بمذهب شما که قائلید بقیاس و این قیاس بجامع مشترک است و بمذهب شما داخل حمل فرع بر اصل است
دویم اینکه روایت فی الحقیقه شهادتست بر سماع خبر از قائل یا صدور فعل از او و سیم اینکه روایتگاه
هست که متضمن شهادتست بر حکمی مثل همین روایت که متضمن شهادتست بر صحت نماز ابوبکر پس قبول از
این جهت فرعی از افراد اوست و رابعا اینکه چند چیز است موید این احتمال که امر بامامت ابوبکر از عایشه بود
مشعر باینکه رسول الله ص نفرموده یکی اینکه جماعتی روایت کرده اند که حضرت رسالت ص گفت یکی از قوم را بگو
که با مردم نماز کند امر بو عایشه ببلال گفت پدرم را بگو نماز کند و حفصه گفت پدرم را بگو پس چون حضرت با خبر
شد فرمود انکن کصویحبات یوسف یعنی شما از زنانید که مایل یوسف شدند و هر کدام خواستند
او را پیش خود برید تا نیز سنیان مسلم و معتبر داشته اند کما رواه ابن ابی الحدید فی الشرح چه اگر تعیین امام
نه از عایشه و حفصه بود بلکه از حضرت خیر الانام میبود این کلام اصلا مناسب این مقام نمیبود و دیگر
انکه او را از امامت عزل کرد چنانکه بخاری و مسلم و واقدی و شاذکونی و ابوحنیفه و دیگران نیز روایت
کرده اند که بعد از انکه ابوبکر متوجه امامت شد و حضرت رسالت ص خود را اندکی سبکتر یافت بر دو کس
و یک کس دیگر تکیه نموده بیرون امد و چون بمحراب رسید گفت مرا بنشانید پس کو با ملحضرت امامت
میکرد عزلش نمینمود خصوصا با اینهمه اهتمام که با آنهمه ضعف باد و کس تکیه کنند و نشسته نماز کنند

با اینکه خود روایت کنند که آنحضرت خود بهر بر و فاجر اقتدا میکرد پس چرا باقتدای دیگران بابوبکر راضی نشد
چهارم آنکه در همین روایات خودشان مذکور است که وقتی خبر اقامت برای ابوبکر آمد بعمر گفت تو امامت
کن تو اولائی بآن کار و این سخن چند احتمال دارد یا ابوبکر میدانست که این خبر از جانب آنحضرت نیست
یا امامت نماز فضیلتی ندارد یا مخالفت آنحضرت جایز است بر تقدیری درین روایت برای او فضیلتی نیست
و پنجم آنکه بر تقدیر تسلیم صدور امر و اذن از آن حضرت بعد از آن عزلش فرمود چنانکه گذشت
و در روایت دیگر نیز آمده که چون آواز ابوبکر و قرائتش را شنید گفت انکن لصویحبات یوسف و خود با حال
ضعف تکیه بر علی ع و فضل بن عباس نموده بیرون آمد و خود نماز کذارد و ابن طاوس از امام موسی ع
روایت نموده که چون مرض آنحضرت سنگین شد علی را طلبید و سر مبارک بر کنار او گذاشت بیهوش
گشت پس وقت نماز شد اذان گفتند عایشه بعمر گفت که با مردم نماز کن عمر گفت پدرت اولی است گفت
او مرد نرم دلی است مبادا که مردم بر او بر آیند گفت او نماز کذارد و منع مردم را منع کن و چون محمد ص
بیهوش افتاد و علی مشغول او و بسترت نو تو نماز کنی که مبادا که بهوش آید و علی را امر کند بامامت
که در شب میشنیدیم که حرف چند باوی گفتند و در آخر کلامش میگفت الصلوة الصلوة پس ابوبکر
بمسجد رفت که نماز کند هنوز تکبیر نگفته بود که آنحضرت بهوش آمد و تکیه بر علی ع و عباس نموده
بمسجد آمد و خود نماز کذارد و بعد از آن بر منبر رفت بر بودند و اهل مدینه مرد و زن گریان و فریاد
کنان جمع شدند پس با ضعف و مشقت بسیار خطبه خواند و گفت من بعد از خود برای شما
کتاب خدا و اهلبیت خود را که مشتمل است بر نبوت و بیان احکام و علم اکبر علم دین و نور هدی یعنی
علی ع [illegible] و سبب و وسیله رحمت و فضل خداست باو اعتصام جوئید و دست
بدامن او زنید و از او جدا مشوید که گنج رحمت و نعمت خداست امروز و بعد از امروز هرکه با او
عداوت کند در قیامت کور محشور میشود و هیچ حجتی او را پیش خدا نباشد و هرکه امامت
جمعی کند و در میان امت اعلم از او باشد بتحقیق که کافر شده و غزالی در احیا العلوم
روایت کرده از حضرت امام محمد باقر ع که ابوبکر را پس کرد تا آخر صفوف بعد از آن فرمود چرا می
گذارید [illegible] من تقدم میکنند از روی حسد بر اهل بیت من خدا جوف ایشانرا از آتش پر
کند [illegible] چون دیده اند که عزل و تاخیر ابوبکر ناقض مقصود ایشانست خود را رسوا تر
نموده حدیث دیگر وضع کرده اند که حضرت رسول آمد و با ابوبکر اقتدا کرد و همین التفات بر
حدیثه دیگر وضع نموده اند که حضرت رسول وقتی بعبد الرحمن بن عوف هم اقتدا کرد بلکه
روایت میکنند که آنحضرت بهر بر و فاجری اقتدا نمودی و از غایت سفاهت ندانسته اند که این
احادیث ناقض مطلب ایشانست چه بر تقدیر تسلیم اینها هیچ فضیلی در اقتدای آنحضرت بکسی

بکسی بلکه در امامت نماز مطلقا نماند و اگر نماز کردن آنحضرت بکسی دلیل امامت او باشد عبد الرحمن و هر بر
و فاجر باید امام باشند بلکه اولی بامامت چه احادیث اقتدا بایشان در پیش ایشان ثابت تر است از
حدیث اقتدا بابوبکر از دو جهت یکی آنکه سندشان از مثل عایشه که محل تهمت جر نفع محفوظ است
دوم آنکه عزل ابوبکر ثابت است و عزل عبد الرحمن و دیگران مروی نیست و ابن ابی الحدید در قصیده
مشهوره که در مدح علی ع گفته تعریض بعزل ابوبکر و تکذیب حدیث اقتدا نموده که گفته شعر
ولا کان معزولا غداة براءة ولا فی صلوة ام فیها مؤخرا یعنی امیر المؤمنین ع نه از قراءت سوره برائت
معزول شد و نه از امامت نمازی که امامت مینمود موخر گشت و سابعا آنکه مکرر گذشت که امامت
اگر بر وجه موافق حکم الهی است نصف دین است نه کار دنیا و اگر برای او اجتهاد و فضل است اصلا
امامت نیست بلکه محض شاهی است و این دلیل اجماع بد و طریق که مذکور شد اعظم و اعمد و اتم
ادله ایشانست بفضل الله تعالی ثابت و ظاهر گشت که حقیقتش مثل حقیقت مذهبشان تمام نا تمام
و نظامش مثل انتظامست و جمعی از متاخران مثل صاحب مواقف و دیگران چون بعد از الزامات بسیار
بر ایشان بر بطلان این دلیل اجماع مطلع شده و معنی فلتش را فهمیده و دیده اند که تحقق خلافت
ابوبکر نیست مگر به بیعت ابوبکر و عمر و ابو عبیده و خلافت عثمان به بیعت عبد الرحمن در تقریر
این دلیل بجای لفظ اجماع بیعت و اختیار گفته اند و ایضا اگر مراد به بیعت و اختیار همه امت
باشد عین اجماع است که بطلانش گذشت بتفصیل بحمد الله تعالی و ثنا شد و اگر بعض امت باشد
هر گاه تمام ایشان اتفاقشان حجت نباشد اختیار بعضی از ایشان و خصوصا یک کس و دو کس
بچه کار آید دلیل دوم از ادله که بر امامت ابوبکر استدلال کرده اند قوله تعالی وعد الله الذین
آمنوا و عملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم یعنی خدا وعده نمود
مؤمنان صالح را که ایشانرا در زمین خلیفه گرداند چنانکه دیگران از پیش از ایشان خلیفه گردانید
و بیان دلالتش اینست که اقل جمع سه است و خدا اصحاب محمد را وعده فرموده که ایشانرا در
زمین خلیفه گرداند و خلف وعده نمی نماید البته وفا بآن فرموده و خلافت برای غیر این سه
کس یافت نشده پس واجب است که خلافت ایشان صحیح باشد و لا آنکه خدا مؤمنان صالح
را وعده خلافت فرموده نه همه اصحاب را و آن سه ایمانشان و صلاحشان اصلا مسلم
و بتفصیل انشاء الله تعالی بیان خواهد شد ثانیا آنکه در تتمه همین آیه فرموده و لیمکنن لهم
دینهم الذی ارتضی لهم و لیبدلنهم من بعد خوفهم امنا یعنی وعده فرموده که ایشانرا بر دین
خود تمکین دهد و بعد از آنکه خوف داشتند خوفشانرا بامن تبدیل فرماید و این دو وعده

روشاهد [illegible] عادل [illegible] پیغمبر [illegible] هر دو [illegible] در اینکه خلفاء
بیشتر تمکن در دین [illegible] صاحب خوف بودند و آن ستم کش در زمان حضرت رسول صلعم
در کمال تمکن و امن بودند و بعد از آنحضرت [illegible] خود دین و امارت را صاحب شدند و بهر نحو
که میخواستند تصرف نمودند و ثالثاً اینکه توان گفت که مراد از آن خلفاء ائمه هدی باشند چنانکه
در کتاب کافی از امام همام ابی جعفر ع در حدیث طویلی در تفسیر همین آیه روایت نموده که فرموده
[illegible] دو [illegible] بر آنانند شاهد [illegible] ایمان کامل و صلاح تام
[illegible] ایشان نیست و علی ع در زمان ایشان تمام در کمال خوف و عدم تمکن در
[illegible] تتمه ائمه طاهرین ع چنانکه بر هیچکس مخفی نیست اگر گویند صریح در خلافت
بالفعل است گوییم ائمه ما ص خلفای بالفعل بودند و این سؤال و جواب به سابقا و بر تقدیر
[illegible] تتمه ائمه بسبب عدم سلطنت بالفعل حضرت امیر المؤمنین و امام حسن
و صاحب الزمان ع صاحب نصرت [illegible] بالفعل بلا خلاف و برای رعایت صیغه جمع همین کافی
[illegible] اینجا [illegible] توان گفت که صیغه جمع برای تعظیم و مراد همین حضرت علی ع است چنانکه
[illegible] از افاضل علماء اهل سنت روایت کرده از ابن مسعود که لفظ خلافت
[illegible] در قرآن بر سه کس واقع شده اول آدم که فرمود انی جاعل فی الارض خلیفة دوم
داود که فرمود یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض سیم امیر المؤمنین ع که فرمود وعد الله الذین
آمنوا منکم و عملوا الصالحات یعنی علی بن ابی طالب ع لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف الذین
من قبلهم آدم و داود الی قوله و من کفر بعد ذلک یعنی بولایة علی بن ابیطالب ع فاولئک هم الفاسقون
یعنی العاصین لله و لرسوله خامساً اینکه توان گفت که مراد تمکن تام و امن مطلق و استخلاف موعود
مقید باین قیود مخصوص حضرت صاحب الزمان ص باشد چنانکه در طرق ما روایات متعدده
آمده چه از [illegible] و نفاق منافقین و انواع حروب و مقاتلات واقعه در ایام خلفای ثلثه
و حضرت امیر المؤمنین [illegible] امن تام و تمکن عام است چنانکه مخفی نیست و همین مضمون از
حضرت صادق [illegible] دلیل سیم قوله تعالی قل للمخلفین من الاعراب ستدعون الی قوم اولی
بأس شدید تقاتلونهم او یسلمون فان تطیعوا یؤتکم الله اجرا حسنا و ان تتولوا کما تولیتم
من قبل یعذبکم عذابا الیما یعنی بگو بجمعی از اعراب که از جنگ حدیبیه تخلف کردند که زود باشد
که شما را دعوت کنند بجهاد با قومی صاحب قوت و شدت که با ایشان مقاتله کنید تا اسلام آرند
الخ و وجه استدلال باین آیه اینکه امام فخر در کتاب اربعین کرده آنست که داعی این اعراب بآیین
[illegible] رسول الله است یا یکی از خلفاء ثلثه یا علی ع یا امرائی که بعد از علی بود نه چنانی نیست
که داعی رسول الله ص باشد لقوله تعالی سیقول المخلفون اذا انطلقتم الی مغانم لتاخذوها ذرونا

نتبعکم یریدون ان یبدلوا کلام الله قل لن تتبعونا کذلکم قال الله من قبل [illegible]
[illegible] اعراب که تخلف نموده اند هیچگونه [illegible] لکن [illegible] که با شما [illegible]
که شما هرگز با ما بیرون نیایید خدا پیش از این چنین گفته و نتوان که مراد علی باشد چه خدا فرموده که او
یسلمون و علی ع بعد از رسول ص برای طلب اسلام مقاتله ننموده بلکه قتال او برای طلب امامت بوده
و نتوان که امراء بعد از علی باشند چه ایشان بمذهب ما بر خطا و بمذهب شیعه بر کفر بوده اند و بعقاید
قائل اجر حسن که خدای فرموده و عده نبودند پس چون همه احتمالات باطل شد باید [illegible] یکی از خلفاء
ثلثه باشد و هر گاه خلافت یکی از ایشان صحیح باشد خلافت همه صحیح باشد چه قائل بفرق نیست بعضی
قائل است بخلافت یکی از ایشان قائل است بخلافت همه و هر کس قائل بخلافت یکی نیست [illegible] بخلافت
هیچیک نیست پس قول بخلافت بعضی فرق اجماع مرکب است و جواب این دلیل چنین [illegible] اولا اینکه
توانند مراد از داعی رسول الله ص باشد بدلیل روایت سعید بن جبیر و غیره که قوم اولی باس [illegible]
و ثقیف و غطفان اند چه بنا بر رسالت خود با ایشان قتال نمود و امام فخر رازی [illegible] تفسیر کبیر
این احتمال را که داعی آنحضرت باشد اقوی احتمالات شمرده و استدلال با نکرده و [illegible]
سیقول المخلفون مانع و این جمله بیان نکرده که از چه وجه و ظاهر از جهت لن تتبعونا باشد
چه اتباع ایشان منافی تابید نفی است و [illegible] در تفسیر کبیر [illegible] مراد
نفی اتباع بالحال النفاق که در آن وقت داشتند باشد که عدم نفی اتباع در آن سفر [illegible] بعد اسلام حسن
اسلام یا در سفر دیگر متابعت کنند ثانیا اینکه توانند داعی امیر المؤمنین ع [illegible] و
یطیعون باشد ثالثا اینکه توانند که داعی امراء بعد از آنحضرت باشد [illegible] اجر دنیوی
باشد نه اخروی چه رحمت واسعه الهی و عدل شامل نامتناهی [illegible] در دنیا اجر
عطا فرماید و ابطال حق هیچکس ننماید رابعا اینکه بر تقدیر که داعی یکی از خلفاء [illegible] ایشان
خطاب یؤتکم الله بمدعوین نه بداعین پس توان که مدعوین بسبب [illegible]
یا تحمل جور جفای مستحق اجر حسن شوند در دنیا و در عقبی و داعین بسبب [illegible] و
سلطنت دنیا و متابعت نفس و هوا مستحق عذاب مهین باشند مثل [illegible] مؤمنین [illegible]
سلاطین جور خامسا اینکه بر تقدیری که داعین هم در سلک مدعوین مستحق اجر [illegible]
مراد از اجر دنیوی باشد نه اخروی چنانکه گفته شد سادسا اینکه بر تقدیری [illegible]
اجر حسنی بسبب نفس حسن مستحق اجر حسن شود لازم نیست که خلیفه باشد [illegible]
لازم آید دلیل چهارم ایضا بنظر امام فخر در اربعین اینکه اگر خلافت ابوبکر باطل میبود ابوبکر [illegible]
الله ممدوح و معظم نمیبود و حال آنکه خدای تعالی مدح و تعظیم او نموده پس خلافت او صحیح است

اما هر [illegible] متفق علیه است و اما اینکه مطروح و منتظم است بچند وجه اول قوله تعالی
لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة و ابوبکر از جمله جمعی است که در تحت شجره بیعت
نمود [illegible] ایشان راضی گشت دوم قوله تعالی السابقون الاولون من المهاجرین والانصار والذین
اتبعوهم باحسان رضی الله عنهم ورضوا عنه و شک نیست که او از جمله سابقین اولین است در
اسلام [illegible] از ایشان و ایشان از او راضی اند اگر چه در تقدم ایمانش بر همه خلاف باشد چه
لفظ جمع [illegible] کند [illegible] اسبقی در دین باشد سیم قوله تعالی وسیجنبها الاتقی الذی یؤتی ماله
یتزکی وما لاحد عنده من نعمة تجزی چه اکثر مفسرین بر آنند که مراد از اتقی ابوبکر است وما اقامت
دلیل [illegible] و گوییم کسیکه مراد است ازین آیه موصوف شده باتقی و اتقی اکرم است لقوله تعالی
ان اکرمکم عند الله اتقاکم واکرم عند الله البته افضل است پس کسیکه مراد است درین آیه افضل
خلق است و اجماع امت متحقق که افضل خلق بعد از رسول صلعم یا ابوبکر است یا علی پس اینکه آیه
مخصوص است [illegible] جایز نیست که مراد علی باشد چه شخص مقصود درین آیه موصوف است
باینکه کسی را نعمتی بر او نیست که جزا باید داد و علی ع چنین نبود چه او تربیت و طعام و شراب
رسول [illegible] نمود و نبی را بر ابوبکر نعمتی که جزا باید داد نبود بلی نعمت ارشاد و تلقین بود
اما این نعمتی [illegible] باید داد چه خدای تعالی از جانب انبیاء فرموده ما اسئلکم علیه من
اجر ان اجری الا علی رب العالمین من از برای ارشاد از شما اجر نمیخواهم اجر من بر خدا است
پس علی [illegible] پس این آیه مخصوص ابوبکر باشد پس او افضل خلق است
وایضا این آیه [illegible] خدا از او راضی است در حال و استقبال هر دو چه لفظ سوف
در [illegible] صریح برای استقبالست پس دفع اعتراض کسیکه گفت شاید در
حال [illegible] ما در وقت ارتکاب خلافت رضایش از او سلب گشته باشد
وجواب [illegible] از اول اولا اینست که خدای تعالی فرموده رضی الله عن المؤمنین
پس [illegible] مخصوص مؤمنان است نه هر که در تحت شجره بیعت کرده و اصل ایمان ابوبکر
[illegible] است زیرا که بطمع جاه و امارت اظهار اسلام نمود ثانیا آنکه ظاهر است که
امثال این احکام تابع احوال و مشروط بسلامت عاقبتند نه آنکه بعد هر چه هم بکنند از تق
[illegible] وجود و اما از آیه دوم مراد از سابقین اولین سبق و تقدم در ایمان نیست و انه
[illegible] العدم است و اما از آیه سیم اینکه ضرور نیست که مراد از اتقی من کل جهة و از همه
امت باشد [illegible] علی یا ابوبکر شود بلکه تواند که مراد اتقی فی الجمله باشد چه در هر کاری

کاری اتقی و غیر اتقی متصور است چه هر کس انفاق را باخلاص کند اتقی است از کسی که چنین نکند و شاید
تواند که ابو دحداح باشد چنانکه روی ابن عباس که مردی را نخلی بود [illegible] و شب که شاخ [illegible]
صاحب عیال مایل بود گاهی که خرما از آن بخانه فقیری افتادی صاحب درخت میامد و خرما [illegible]
و اگر طفلی بر داشتی میبود بعنف از او میگرفت و گاه بود از دهنش بیرون می آورد مرد صاحب عیال
شکوه این حال بخدمت رسول نمود حضرت او را طلبید فرمود این درخت را بمن ده در عوض در بهشت
[illegible] راضی نشد ابو الدحداح حاضر بود گفت اگر این درخت را از او [illegible] صاحب عیال دهم درخت
بهشت بمن دهی فرمود بلی پس رفت او را بمهل درخت معاوضه نمود و بفقیر [illegible]
شد پس بنا برین مراد از اتقی ابو الدحداح و از اشقی صاحب درخت خواهد بود و [illegible]
چه سبب نزول اگر خاص باشد حکمش عام باشد چنانکه از ابی جعفر ع مرویست [illegible]
کو در دادن مال مقصود همین طلب رضای خدا باشد نه عوض تلافی و احسان کسی چنانکه [illegible]
ابتغاء وجه ربه الاعلی است شاهد عدل است برین نه اینکه هیچ کس را [illegible]
چه این معنی بر غیر خدا حتی بر رسول صادق نیست پس هر که باخلاص تصدق [illegible] است از کسیکه
بقصد دیگر کند و حال اینکه اگر مراد علی علی الاطلاق نیز باشد البته منحصر در علی ع خواهد بود [illegible]
افضلیت ثابت شده بصدقه و زکوة و هیچ کاری بعد از حضرت رسول [illegible]
و اما اینکه گفت جایز نیست که مراد آنحضرت باشد جوابش اولا اینکه در [illegible] تخصیص
باینکه از نبی باشد بلکه فرموده هیچکس را بر او نعمتی نباشد و چنانکه [illegible] رسول
بود بر ابوبکر نیز نعمت تربیت و تغذیت و ابوت والدینش بود [illegible] طعام و شراب
رسول ص بر امیر المؤمنین حسابست لکن ابوبکر هم البته مکرر طعام و شراب [illegible]
اینکه هر گاه امثال این نعمتها محسوب باشد بر ابوبکر بسبب مردم [illegible] خواهند داشت
چه ظاهر است که ملازم معاشرت و آشنائی و خویشی و زندگانی در میان [illegible] نعمتها
ممکن نیست رابعا اینکه حقتعالی فرموده از جانب انبیا که ما از شما طلب اجر نمیکنیم و [illegible]
هدایت و ارشاد اجر ندارد تا شما را باز آن از طاعت و خدمت و رعایت حقوق [illegible]
اینکه اجماع امت است که مودت ذی القربی اجر رسالت است چنانکه حقتعالی [illegible]
فرموده که الا المودة فی القربی یعنی من از شما برای ارشاد و هدایت اجری نمیخواهم [illegible]
باقرباء و اهل بیت من پس ارشاد نیز نعمتی است که اجر دارد و اعظم [illegible]

و بإجماع امّتی و بقول [illegible] نیست بر جماعتی که خدا تعالی در استقبال حوادث اینست که ضمیر
[illegible] راجع [illegible] بالفعل [illegible] نظم و سیاق کلام نزدیکتر است اگر چه اقرب است و استقبال او نیز نظیر با آیهٔ
[illegible] معنی کلام اینست که کسی تصدّق کند بجزای او وقتی که باو رسد راضی خواهد شد و رسیدن جزا
[illegible] رضا اعم است از دنیا و اخری پس تواند که خدا تعالی از اتقی در وقت اتیان بسبب ایمان و تقوی و
ایمان راضی باشد و بعد از آن بسبب کفر و فسق راضی نباشد اما جزای صدقات و سایر حسنات که کرده
[illegible] تواند راضی کرد الله اگر چه کافر باشد چه در اخبار بسیار ثابت شده که حضرت
[illegible] احسان را ضایع نمیکرداند بلکه جزای هر نیکی را بصاحبش میرساند
[illegible] باشد در دنیا یا اخری یا هر دو و اگر کافر باشد در دنیا تنها و از مجموع آنچه گفتیم ثابت و
[illegible] که این دلیل نیز از جملهٔ ادلّهٔ امامت حضرت علی ع است چه ایمان آنحضرت متفق علیه
است و سبقت آنحضرت نیز بر همه امّت متفق علیه اکثر مخالفین و ثابت و محقق است براهین
[illegible] آنحضرت در صدقه و عبادت مستغنی است از بیان کما مرّ سابقا دلیل پنجم آنکه الحاکم و صاحبه
[illegible] خلیفه رسول الله صلعم و خدا تعالی ایشان را وصف بصدق نموده که فرموده للفقراء المهاجرین
الذین اخرجوا من دیارهم و اموالهم الی قوله اولئک هم الصادقون پس هرگاه ایشان صادق باشند
[illegible] خلیفه رسول الله باشند و جواب اوّلا آنست که وصف ایشان بصدق در دعوی ایمانست و از
[illegible] ایمان صادق باشند لازم نیست که عادل و در همه افعال و اقوال صادق باشند و ثانیا
آنکه خلیفه رسول [illegible] است یکی آنکه آنحضرت او را خلیفه کرده باشد و اینمعنی در شان او کاذب
و [illegible] ثانیا آنکه [illegible] بعد او را خلیفه نام کرده اینمعنی بر او و بعد از آنش هیچکس از خلفای
نیست چنانکه غصب خلافت ظاهر است و محتاج بدلیل نیست دلیل ششم آنکه خلافت [illegible]
امّت اعانت نمودند او را بر طلب حق خود پس بر او واجب بوده با قدرت طلب نمودن و الا تقصیر و
[illegible] لازم آید و اگر امّت اعانت او نکردند لازم آید که ایشان شر امت باشند و ما اینکه خدا
[illegible] این امت فرموده کنتم خیر امة اخرجت للناس تأمرون بالمعروف و تنهون
عن المنکر و اگر ترک نصرت علی ع کرده باشند شر امت باشند نه آمرین بمعروف و ناهین از منکر
[illegible] نیست که اکثر امّت اعانت آنحضرت نمینمودند و اعوان زیاده از چهار پنج کس نبوده‌اند
[illegible] فرموده و ان وجدنا لاکثرهم من عهد و ان وجدنا اکثرهم لفاسقین کما مرّ و خیر امت
[illegible] اند که اهل بیت نبوت اند که بالاتفاق امر بمعروف و نهی از منکر نمودند همهٔ امت چه
[illegible] متّقین و ناکثین و مارقین و قاسطین از جملهٔ این امتند و بیشک ایشان

ایشان را خیر امت نتوان گفت و خذلان حضرت علی ع نمودن [illegible] دلیل هفتم [illegible] ابی بکر و عمر
اقتدوا که صیغهٔ امر است برای وجوبست یا برای ندبست [illegible] اقتدا بایشان
و اگر بر خطا و ضلال میبودند اقتدا بایشان جایز نمیبود دلیل هشتم قوله ص الخلافة بعدی ثلثون سنة ثم یصیر
ملکا و جواب هر دو اینست که اینها خبر واحدند و روایت ایشان مخصوص شماست و نقیض آن در [illegible] شما متواتر
است باللفظ والمعنی چه جای طریق ما کما مر و امام فخر در این مقام گفته عجب است که شیعه که هرگاه خبری بلفظ
که مقوی مذهب ایشان باشد مثل خبر مولی و خبر منزلت متواتر نام کنند و اگر خبری یابند که [illegible] مذهب
ما باشد خبر واحد گویند بعد از آن بر خود اعتراض کرده و گفته اگر گویند اخبار وارده در حق علی ع اقوی است چه
بنی امیه با آنهمه قوّت سلطنت مبالغه نمودند در اخفای مناقب آنحضرت اگر در کمال قوّت نمیبود [illegible]
ثابت نمیشد گوئیم این سخن حق است اما معارض است باآنکه روافض همیشه مبالغه مینمودند در [illegible]
فضل ابی بکر و این موجب وهن و ضعف اینهاست پس اگر نه غایت صحت اینها میبود با این مانع قوی ثابت نمیشد
بمقتضای الانسان حریص علی ما منع هر چند بنی امیه مبالغه بیشتر میکردند در اخفای مناقب علی ع مردم اهتمام
بیشتر میکردند در نقل انتهی کلام امام فخر و جواب اینست اوّلا آنکه عجیبتر حال سنی است [illegible]
از دیدن محسوس نیز کورند هرگاه اخبار مناقب علی ع بشروط معتبره در تواتر بین الفریقین مستفیض [illegible]
مناقب ابوبکر باقرار شما ضعیف و غیر متواتر باشد کما مرّ بیانه [illegible] از متواتر و این را خبر واحد [illegible]
شیعه با آنهمه ضعف و ناتوانی که در همه دیار و بلاد که یافت میشدند بانواع زجر و عقوبت مقهور و مقتول [illegible]
با بنی امیه با آنهمه سطوت چه قدر مقاومت توانستند نمود و شبهه ای که شیعه با این حال [illegible]
با آنکه بنی امیه با آنهمه قدرت و شوکت و آلاف الوف [illegible] و از قلم و احکام با طراف [illegible]
و وعد و وعید و تهدید و توعید مینمودند که مردم در فضایل ابی بکر [illegible] امیر المؤمنین [illegible] وضع
کنند اطفال را در مکتبها با این نحو تربیت و تعلیم میکردند چنانکه در تمام عالم مشهور و کتب [illegible] مشحون
و مسطور است و کار [illegible] امیر المؤمنین ع را [illegible] تنگ کرده بودند که [illegible]
روزی بسبب نام مبارک آنحضرت بر زبانش میگذشت و الحال [illegible] از روی تعجب میگویند که [illegible]
یاد مردم نرفته و زبان خطیب را [illegible] که شیعه الغا کنند هر چند [illegible]
با این حال تواند نمود و خصوصا [illegible] و غالب شود و این نیز [illegible] شیعه است که نور آنحضرت مستغنی [illegible]
ابوبکر عالم گیر است بلکه محض فضل الهی است چنانکه فرموده یریدون لیطفؤا نور الله بافواههم والله
متم نوره و لو کره الکافرون میخواهند که نور خدا را بدهن خاموش کنند و خدا نور خود را تمام میکند [illegible]
کفار از آن دلگران باشند و فرموده بل نقذف بالحق علی الباطل فیدمغه فاذا هو زاهق و لکم الویل مما تصفون
بلکه حق را بر باطل میاندازیم پس دماغش را میکوبد و زایل میشود و جزای شما بازای آنچه میگوئید عذاب

مطاعن است که شما امیر رسد [illegible] که شیعه [illegible] ابو بکر خواهد بود و در انتقام
های شما صحیح [illegible] احادیث که در مناقب علی ذکر شده همه مطاعن که برای
ابو بکر [illegible] تشنیع ذکر میشود همه از طرق معتبره و مشایخ معتمد شما است و شیعه را در آن دخلی
اصلا [illegible] از کتاب شما و ایضا امام فخر رازی دلیل هفتم افاده فرموده که اگر گویند این
خبر واحد است گوییم مسئله امامت هم بمذهب ما از فروع دین و اثباتش بخبر واحد جایز است و حال
[illegible] که تمسک از خبر مولی و منزلت نیست و جوابش اینست که بحمد الله بدلایل عقل و نقل اعتراف
شما ثابت شد که امامت نظیر نبوت و امام عدیل نبی است تا بجهتی که کسیکه فی معرفت امام بمیرد از
[illegible] است و خبر مولی و منزلت ممکن گذشت که از طرق شما تنها از حد تواتر بمراتب متجاوز است
و این خبر با آنکه مخصوص شما ست از حد خبر واحد هم قاصر است چه همین خبر ان هذا الامر لا ینقضی
حتی یمضی فیهم اثنی عشر خلیفة کلهم من قریش تنها که نقیض است متواتر است چنانکه گذشت تا
بسایر اخبار چه رسد دلیل نهم اینکه ابو بکر افضل خلق است اما اینکه او افضل خلق است بجهت
وجه اول قوله تعالی وسیجنبها الاتقی الذی [illegible] دوم حدیث مشهور که والله ما طلعت شمس ولا
غربت علی احد بعد النبیین افضل من ابی بکر سیم ابو بکر کهول اهل الجنة ما خلا النبیین والمرسلین
و جواب [illegible] اما از احادیث اینکه خبر واحدند و روایتشان مخصوص شما است و معارض
با [illegible] از طرق شما است بتنهائی در افضلیت امیر المؤمنین ع نکنند و غریب است
که کسی که حدیث [illegible] در برابر حدیث الحسن والحسین سیدا شباب اهل الجنة وضع کرده
تو یا حدیث مشهور [illegible] اهل الجنة [illegible] نشنیده بوده بلکه احادیث بسیار امثال این
احادیث در فضل ابو بکر [illegible] در زمان معویه و مدت ملک بنی امیه بخوش آمد ایشان
[illegible] وضع نمودند و کتابها پر نمودند و عوام را از راه بردند و جواب همه اینها علی
الاشتراک [illegible] که روایتشان مخصوص ایشانست و بر ما حجت نیست هر چند هر یک
[illegible] مخصوص [illegible] و نیز برای عمر روایت کرده اند که رسول فرمود یا ابن الخطاب والذی
نفسی بیده ما لقیک الشیطان سالکا فجا قط الا سلک فجا غیر فجک یعنی هرگز شیطان
[illegible] که روی با تو ملاقات نمیکند مگر که او براه دیگر میرود و باین افتخار بسیار میکنند
[illegible] ابو بکر هم میگویند چه شیطان براه عمر نرود پس راه عمر حق باشد و چون
[illegible] ابو بکر [illegible] عمر است پس خلافت ابو بکر حق است و جوابش اجمالا این است که
[illegible] این حدیث توانند که مراد این باشد که در راهی که تو میروی حاجت

حاجت بشیطان نیست و [illegible] ابو بکر [illegible] مشهور
که در مجلس طفلی بازیچه گویی باشد شیطان داخل نمیشود چه ظاهر است که [illegible] عقل
بازی اینها از خلفا [illegible] میشوند حاجت بوجود شیطان نیست و برای [illegible] از فضل [illegible] حضرت
همین عقلت کافی است و مشهورترین دلایل بر فضل ابی بکر میان ایشان غار است که ثانی اثنین
اذ هما فی الغار اذ یقول لصاحبه لا تحزن ان الله معنا فانزل الله سکینته علیه شیخ طبرسی در
کتاب احتجاج نقل کرده از شیخ مفید ره که گفت در خواب دیدم که براهی میرفتم جمعیتی رسیدم مردی
در میان ایشان بود و حرف چند میگفت پرسیدم کیست گفتند عمر بن الخطاب گفتم ای شیخ
این غار از چه جهت دلالت بر فضل صاحب تو ابی بکر دارد گفت از شش جهت اول آنکه خدا
او را ثانی رسول خود نمود که فرمود ثانی اثنین دوم اینکه وصف کرده ایشانرا باجتماع در یکجا
که اذ هما فی الغار سیم آنکه او را مصاحب رسول گفت که اذ یقول لصاحبه چهارم اینکه خبر داده از شفقت
و محبت نبی باو که گفت لا تحزن پنجم اینکه خبر داده که خدا با هر دوی ایشان یک نسبت دارد
که ان الله معنا ششم اینکه خبر داده از نزول سکینه بر او که فانزل الله سکینته علیه چه از رسول الله
هرگز سکینه مفارقت نمیکرد پس این شش جهت دلالت این است بر فضل ابی بکر [illegible]
صاحب خود خوب سعی کردی و حق احتجاج بر فضل او ادا کردی اما من بعون الله [illegible]
خاکستر باد میدهم اما وجه اول [illegible] ظاهر است که مؤمن با مؤمن و مؤمن با کافر
با چیزی یکی بوده است و ذکر عدد برای کسی فضلی نیست و اما وجه دوم [illegible] ظاهر است
که در مکان واحد مؤمن و کافر باهم جمع میشوند چنانکه [illegible] و ایضا در کشتی نوح نبی و شیطان
بوده اند و اما وجه سیم چه لفظ مؤمن و کافر را جمع کند چنانکه خدا تعالی فرموده قال له صاحبه [illegible]
اکفرت بالذی خلقک و ایضا در نظم و نثر عرب که قرآن بزبان ایشان نازل گردیده لفظ صحبت انسان و
حیوان و غیر اینها بسیار جمع کرده اند باهم پس [illegible] لفظ صحبت مؤمن و کافر [illegible] جمع
کنند چه فضلی در آن برای صاحب تو باشد شعر ان الحمار مع الحمار مطیة [illegible]
و اما وجه چهارم تمام وبال و نقص و خطای صاحب تو است چه لا تحزن نهی است از حزن و حزن ابی بکر
که طاعت و فعل خیر باشد و الا حضرت او را نهی نمیفرمود پس البته معصیت و شر است پس [illegible]
بر شر و معصیت او و اما وجه پنجم تو اند که مراد از معنا فقط حضرت رسول تنها باشد چه تعبیر از واحد
بلفظ جمع در قرآن و کلام عرب شایع است و حال اینکه مروی است که [illegible] رسول الله [illegible]
جهت نسبت [illegible] علی بن ابیطالب است فرمود لا تحزن ان الله معنا [illegible]
ششم همین آیه که فانزل الله سکینته علیه و ایده بجنود لم تروها شاهد [illegible] نزول سکینه بر حضرت

[illegible] و صاحب جنود البته الخضر نیست
[illegible] نسبت واکر حکایت وجبریل [illegible] خود می‌پوشید بی بهتر بود [illegible] و موضع که حقتم
[illegible] فرموده مومنانی که با آنحضرت بوده اند ایشانرا در سکینه با او شریک کردانیده یکی انجا
که فرموده انزل الله سکینته علی رسوله وعلی المؤمنین والزمهم کلمة التقوی دوم انجا که فرموده انزل الله
سکینته علی رسوله وعلی المؤمنین وانزل جنودا لم تروها و چون درینجا سکینه مخصوص آنحضرت تنها کردید
معلوم شد که ابابکر مؤمن نبوده پس این دلیل است بر خروج ابوبکر از ایمان مثل خروج از سکینه عمر دیکر
[illegible] مردم متفرق شدند و من بیدار شدم و صوبه اینکه شیخ مفید افاده فرموده که اصل
[illegible] اصلا فضلی برای او ندارد بلکه تمامش دلیل نفاق اوست ابو القاسم بن صباغ از
مشاهیر سنیان در کتاب نور و برهان ذکر کرده که رسول صلعم که علی را بر فراش خود خوابانید چون
از [illegible] ترسید که مبادا مشرکین را بر آنحضرت دلالت کند با خود برد و طبری شافعی در
تاریخ [illegible] کرده که بعد از رفتن آنحضرت ابوبکر آمد علی را دید خبر آن حضرت را پرسید گفت بغار
[illegible] ابوبکر [illegible] روان شد و در راه باو رسید چون آنحضرت آواز پای او را شنید پنداشت
[illegible] انست تند رفت و او از عقب میرفت و آنحضرت را بیشتر سرعت میکرد تا اینکه از غایت
[illegible] او بسنک مجروح شد و با این حال بشتاب تمام میرفت و ابوبکر
[illegible] بآنحضرت رسید و گفته اند که این از خوفی بود که بعد از هجرت تهمت ابوبکر از
آنحضرت [illegible] غایت عداوت یا اقلا نهایت حماقتش نبود وقتی که نزدیک رسید و دید
که آنحضرت [illegible] و سرعت میکند میتوانست بگوید یا آوازی کند تا آنحضرت بداند
[illegible] و شتاب نکند و تشویش نماید پس بر تقدیر این ایروانی حکایت تمام دلیل
کفر و نفاق و جهل [illegible] اوست نه دلیل افضلیتش و مشهورترین دلایل بر فضایل هر سه خلفا
حدیث عشره مبشره است که از جمله ایشان خلفای ثلثه اند که حضرت رسالت صلعم همه را بشارت
[illegible] که ایشان اهل جنت باشند خلافت و همه افعالشان صواب و طاعت باشد و جواب این
حدیث چنانکه میر نور الله ره در احقاق الحق گفته چند وجه است اول اینکه این حدیث را ترمذی از
عبد الرحمن بن عوف و ابن ماجه از سعید بن زید روایت کرده اند و هر دو از جمله عشره و محل
تهمت [illegible] نفعند دوم اینکه عثمان و طلحه و زبیر که در خون او شریک بودند و هر سه از جمله
[illegible] سیوم اینکه قتل عثمان صواب باشد و طاعت و قاتل و مقتول همه اهل جنت باشند
[illegible] اینکه [illegible] وقتی که صحابه بر سایر مهاجران و انصار اتفاق بر قتل عثمان کردند

کردند عثمان بر ایشان [illegible] احتجاج میفرمود و میگفت [illegible]
اینکه علی ع و طلحه و زبیر نیز که سر لشکر جنگ جمل بوده اند [illegible]
قتل عثمان بر ایشان لازم آید نیز پنجم اینکه امیر المؤمنین تکذیب این حدیث نمود وقتیکه زبیر در جنگ جمل
افتخار باین کرد که از جمله عشره مبشره است آنحضرت فرمود که آن عشره کیانند زبیر گفت ابوبکر و عمر
و عثمان و طلحه و زبیر و سعد بن ابی وقاص و سعید بن زید و عبد الرحمن بن عوف و ابو عبیده جراح
حضرت امیر المؤمنین فرمود این نه شد نه تن دیکر بشمر باز همین نه کس را شمرد فرمود [illegible]
بار دیکر بشمار این مرتبه مضطر گشته تمام ده را و دهم آنحضرت را شمرد پس آنحضرت فرمود تو [illegible]
از حضرت رسالت صلعم که من از اهل جنتم گفت بلی فرمود من شهادت میدهم که از آنحضرت [illegible]
از اهل ناری ششم اینکه عمر در نفاق خود شک داشت و از حذیفه پرسید که من از جمله منافقانم
یا نه اگر این حدیث صحیح میبود شک نمیکرد هفتم اینکه ابوبکر و عمر در وقت مرگ [illegible]
بعضی از افعال خود میکردند و میگفتند کاش فلان نمیکردیم و اگر حدیث صحیح و افعال [illegible]
صواب میبود ایشان پشیمان نمیبودند تا اینجا ترجمه اجوبه میر نور الله است هشتم اینکه [illegible]
حدیث همه مؤمنان و قائلان لا اله الا الله در آیات قرآن و اخبار صحیح متواتر از طریق ایشان اهل جنت
بیان شده پس اگر جنتی بودن مستلزم معصیت نکردن و طاعت بودن همه افعال باشد [illegible]
معصیت نکنند و ایضا اگر بشارت مؤمنین بجنت مستلزم دوام او بر ایمان باشد [illegible]
نشود بلکه معنی امثال این اخبار اینست که بر تقدیر بقای بر ایمان آخر بجنت میروند [illegible]
بسبب معاصی مدتها معذب باشند و اما اگر ایمان زایل شود استحقاق جنت [illegible]
[illegible] علماء اهل [illegible] ایشانست بر فضل الخلفای و حال سایر [illegible] ایشان
ذکر میکنند از همین که گفتیم معلوم شود مشتی باشد نمونه [illegible] دلیل [illegible] اینکه رسول ابوبکر را
در ایام مرض برای نماز خلیفه نمود و عزل نفرمود پس باید در سایر امور هم خلیفه باشد [illegible]
تفرقی نیست چنانکه امیر المؤمنین ع در اثبات امامت او گفت ما تو را عزل نمیکنیم رسول [illegible] برای
دین ما مقدم داشته ما تو را برای کار دنیا چون مقدم نداریم و جواب این بتفصیل گذشت [illegible]
بحضرت امیر نسبت داده کذب محض است همین سخن را خود شان از عمر روایت کرده اند [illegible]
که از آنحضرت صادر شده باشد و این قیاس است و مع هذا مع الفارق [illegible] اهل بیت [illegible]
مطلقا دلیل یازدهم اینکه رسول صلعم در وقت مرض موت گفت ایتونی بدواة و قرطاس اکتب لکم
کتابا لا یختلف فیه اثنان بعد از ان گفت یابی الله والمسلمون الا ابابکر [illegible]

[illegible] مروات و کاغذ [illegible]
[illegible] علی جنش توان کرد و پیش ازین اشاره بان شد
[illegible] بعضی از [illegible] این دلایل تقلید امام فخر کرده و گفته اگر چه این دلایل ظنیات
[illegible] مسئله امامت هم عملیست و دلایل ظنی بران واقع اینکه سند اجماع توانند کافی است و جواب
[illegible] در جواب امام فخر گذشت و ثانیا اجماع تنها حقیقتش بتوفیق الله تعالی بیان شد پس
[illegible] این دلایل که باقرار شما ظنی اند معلوم که چه قدر از اینها حاصل توانند و چه مقدار تقویت
اینها اجماع توانند نمود و جواب قاطع از همه این دلایل و امثال اینها اینکه رسول صلعم باتفاق هم شما
[illegible] رفت و هیچکس را خلیفه نکرد و همین اجماع شما نقیض این خبر است پس شما را چاره نیست
[illegible] اعتراف ببطلان آن اجماع یا اقرار بکذب این خبر کنید و الحمد لله رب العالمین کما هو اهله
و مستحقه و چون بفضل الله تعالی وعده از ابطال دلایل امامت ابوبکر و برادرانش فارغ شدیم ذکر
مطاعن و معایب ایشان که برهان قاطعند بر بطلان امامتشان و متمم دلیل اجماع امامت حضرت
امیر المؤمنین [illegible] سایه آن رفیع بنیان خلافت آنحضرت منیع مکانست نمائیم انشاء الله

فصل هفتم در ذکر اندکی از مطاعن ابوبکر اول مطاعن آن اقل مطاعن

[illegible] عمر نمود را در کفر گذرانید و با اینکه کفر مطلقا منافی عصمت و مانع
امامت است چنانکه در بحث وجوب عصمت امام بتفصیل ثابت و متفق علیه است بین [illegible]
[illegible] و اتفاقاتش با ایمان یقین نیست چه در طرق ما ثابت و مرویست که قبول اسلام برای طمع
جاه نمود [illegible] اگر چه بر سبیل احتمال باشد بیقین کفر منتقض نشود و قابل امامت نباشد
[illegible] امیر المؤمنین باتفاق هر کس کافر نبوده و هرگز سجده بت ننموده دوم اینکه غصب حق
[illegible] امیر المؤمنین ع و ظلم بر افضل اهل بیت طاهرین نمود و اول بنای ظلم بر ایشان و غصب حق
ایشان او بود چنانکه باحادیث متواتره و اضعاف مضاعف حد تواتر همه از طرق معتبر مخالفان
ثابت گشت پس ظلم و غصب منافی عدالت و مانع امامت است کما قال تعالی لا ینال عهدی الظالمین
سیم تخلف از جیش اسامة بن زید که حضرت رسالت ص در مرض وفات اسامه را بسرداری
لشکر بجانب شام مقرر فرمود ابوبکر و عمر و عثمان را در میان آن لشکر امر بخدمت و اطاعت او
فرمود و مکرر تاکید مینمود که جیش بیرون روند و میفرمود لعن الله من تخلف عن جیش
اسامة و اسامه [illegible] بیرون رفته در صحرا انتظار اجتماع لشکر کشید و ابوبکر و مصاحبانش

و مصاحبانش چون مرض آنحضرت [illegible]
مبادا بعد از فوت آنحضرت حاضر نباشند و [illegible] ابن ابی الحدید [illegible]
کرده که اکابر مهاجرین و انصار در آن جیش بودند از آنجمله ابوبکر و عمر [illegible] عبد
الرحمن بن عوف و طلحه و زبیر و چون مرض آنحضرت سنگین و سنگینتر میشد و هر بار [illegible]
میشد تاکید در تنفیذ جیش اسامه مینمود تا اینکه اسامه [illegible] داشت که چند [illegible]
کنم تا تو اخل شفا دهد فرمود بیرون رو و از شو علی برکة الله تعالی گفت ترا با این حال [illegible]
و [illegible] فرمود برو بالنصر و العافیه گفت چون لشکر از پیش تو با این حال برم فرمود [illegible]
ترا امر کرده م بعد از آن بیهوش شد و چون بهوش آمد پرسید که اسامه و لشکر [illegible]
کار رفت گفتند در تهیه رفتن باز مکرر فرمود که انفذوا بعث اسامة لعن الله من تخلف عنه
هر که اندک شعوری باشد هیچ شک نکند که غرض از انفاذ جیش و اخراج [illegible]
با او همین بود که در این وقت حاضر نباشند و در خلافت از فتنه ایشان محفوظ [illegible]
[illegible] شرح ابن ابی الحدید انتهی و مخفی نماند که این حکایت از چند جهت دلیل است بر بطلان امامت [illegible]
[illegible] آنکه آنحضرت اسامه را بر اینها امیر کرده اند و معزول نکرد و ایشان در تحت حکومت و اطاعت
او بودند تا آنحضرت از دنیا رحلت نمود پس همگی ایشان رعیت و مامور باطاعت اسامه باشند
و او باتفاق خلیفه نیست بلکه واجب باشد بر ایشان اطاعت خلیفه [illegible] دوم اینکه از جیش
او تخلف نمود بقول حضرت رسالت ص ملعونست پس ایشان ملعونند و ملعون رسول خدا
خلیفه او نباشد سیم اینکه ایشان بمقتضای این عمل [illegible] مطلقا بیرون از ایمان کما قال تعالی
و یقولون آمنا بالله و بالرسول و اطعنا ثم یتولی فریق منهم من بعد ذلک و ما اولئک بالمؤمنین
و بعضی از متعصبان مخالفان از شناعت این حکایت مفری نیافته ملجاء شده انکار دخول ابوبکر
در جیش اسامه نموده و گفته که چون [illegible] اهل آن جیش باشد و حال آنکه حضرت رسول او را امر
بامامت نماز فرمود ولی ندانسته که این عذر را سوای آن گناه هست چه این حکایت در تمام علماء
و در کتب موالف و مخالف مسطور است از جمله مخالفان ابن ابی الحدید و واقدی [illegible] در
تاریخ و جوهری در کتاب سقیفه و زهری و غیر ایشان همه روایت کرده اند و ابن ابی الحدید
روایت کرده که ابوبکر و عمر تا زنده بودند با سامه بلفظ امیر خطاب مینمودند و [illegible]

نقل کرده [illegible] اللهم [illegible] رسول الله [illegible] عثمان [illegible] کرده که [illegible] لعنه الله

[illegible] اسامه [illegible] اصحاب [illegible] و [illegible] چون خلافت ابوبکر

[illegible] اسامه فرستاد که [illegible] خلیفه رسول خدا شدم لشکر را بر داشته بیا اسامه

[illegible] نکرد و من جمیعکم با من در امیر نکردیم و تو و صاحب بی اذن من رفتی

[illegible] است که خود را عزل کنند عمر نگذاشت پس اسامه برگشته بود در مسجد بایستاد و فریاد کرد که

[illegible] مسلمین تعجب است از کسیکه رسول الله ص مرا بر او امیر کرده باشد و عزل نموده مرا اغفر نمود و

[illegible] کرده اند و حکایت امارت اسامه را جمعی کثیر از شعراء مثل سید حمیری و عوفی و جوهری و ابن

[illegible] کرده اند و ابن ابی الحدید که در قصیده که در منقبت حضرت علی ع گفته گفته شعر و کان فی

[illegible] علیه فاضحی کابن زید مؤمرا یعنی حضرت امیر در لشکر اسامه بن زید مأمور نبود که

[illegible] امیر شود و اصلا امیر کند بعضی دیگر [illegible] فرار از این منصب که هی متشبث باین شد اگر چه اسامه

[illegible] بوده [illegible] و اذن گرفته باشد او در [illegible] توقف نموده که هی تمسک بانکار عبارت لعن الله

[illegible] اسامه نموده گفته این از روایت روافض است و جواب اول آنکه اذن اسامه

[illegible] از خبر اسامه خود را خلیفه کرده که ظهر ما سبق ثانیا آنکه بقول حضرت رسالت

[illegible] در زمان آنحضرت ملعون شد و اذن اسامه بر تقدیر تسلیم بعد از آن نفعی بان

[illegible] اسامه بر تقدیر تسلیم از مأموریت او بیرون نرود و قابل خلافت نشود و از جمله

[illegible] شیخ معتزله منقولست که در کتاب مسمی بجامع گفته و علماء دیگر

[illegible] اقلا بر سبیل تجویز نقل کرده اند که اگر گویند مخالفت امر حضرت نبی

[illegible] ابو علی گفته خلافش هیچ جایز نیست و الغیره برای خود گفته

[illegible] در زمان حیوتش مخالفتش جایز نیست و اما بعد از وفات مخالفتش جایز

[illegible] اسامه را امر فرمود که با لشکر مقرر بسفر شام رود و برفت و گفت نمیتوان لشکر

[illegible] و ابوبکر عمر را از لشکر اسامه نگاه داشت و اگر بامر الهی میبود مخالفت اسامه و نگاه

[illegible] جایز نمیبود و جواب این سخن اول در مبحث ابطال اجتهاد پیغمبر کذشت و [illegible] وحی الهی

[illegible] الهی میبود ثانیا آنکه بر تقدیر جواز اجتهاد برای او [illegible]

[illegible] کتاب خود اطاعت رسول و قبول امر و حکم او را [illegible] کتاب خود مطلقا واجب

[illegible] فرموده اطیعوا الله واطیعوا الرسول و فرموده ما آتیکم الرسول فخذوه ونهیکم عنه فانتهوا

فانتهوا [illegible] مقید باینکه از روی وحی باشد [illegible] بلکه مطلق [illegible] الرسول [illegible]

که اعاده اطیعوا را طیعوا الرسول در بعضی آیات [illegible] بعضی دیگر مشعر [illegible]

هر حال اطاعت رسول کنید و مخالفتش مورد [illegible] و حی و رای [illegible]

حکم خداست و هر که مخالفت حکم خدا کند کافر است و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون [illegible]

آنکه بر تقدیر تسلیم جواز اجتهاد و عمل کردن برای خود بر آنحضرت [illegible]

او را عین اطاعت خود نموده و فرموده و من یطع الرسول فقد اطاع الله پس هر کاه اطاعت رسول عین

اطاعت خدا باشد فرق میان ایشان مخالفت حکم خدا و یقین کفر است رابعا آنکه سؤال اسامه که [illegible]

چون بر مخبر واحد است و بر تقدیر تسلیم بر سبیل مخالفت نبوده بلکه بر سبیل التماس بود چنانکه [illegible]

سابق ابن ابی الحدید مستفاد شد و بر تقدیر یکه بر سبیل مخالفت باشد در زمان حیوة آنحضرت [illegible]

بعد از وفات پس باعتراف همین شیخ فعل او حرام و کفر بود نه تحقق صحت مخالفت و اما توقف او [illegible] بر سبیل مخالفت

نبود بلکه با انتظار جمعیت لشکر بود و بر تقدیر تسلیم این هم مثل سؤالش باشد خامسا آنکه [illegible] ابوبکر از جیش

اسامه و نگاه داشتن او عمر را دو دلیلند بر کفر او که تبین شد بر صحت مخالفت آنحضرت [illegible]

کردن ابوبکر و جواب ثانی اول آنکه محمد شهرستانی صاحب کتاب ملل و نحل که از اعاظم اشاعره است بان لفظ که لعن

الله من تخلف عن جیش اسامه و ابن ابی الحدید که از اکابر معتزله است در شرح نهج البلاغه [illegible]

بعث اسامه لعن الله من تخلف عنه روایت کرده اند ثانیا آنکه بر تقدیر تسلیم [illegible]

جیش اسامه مخالفت امر حضرت رسالت و خلاف قرآنست و برای طعن [illegible]

[illegible] انه مطعون آنکه خود را خلیفه رسول نام کرده و باین نام [illegible] نوشت و این

دروغ محض و افتراء [illegible] است چه بالاتفاق اهل خلاف و وفاق [illegible] ابوبکر [illegible]

نکرد بلکه با نی خلافت او نبود مکر عمر و دو کس دیگر و معلوم است [illegible] دنیا [illegible]

رود حتی رئیسی و کدخدای خانه و ملا مکتبی اگر کسی را بجای خود مقرر [illegible] باشد او را [illegible]

خلیفه او گویند و اگر خود کسی را تعیین نکند بلکه دیگران کسی را نصب کنند او را [illegible]

بلکه او را پادشاه یا رئیس یا کدخدا یا مکتب دار گویند حتی روایت شده که بعد از [illegible] خلافت

ابوبکر بر پدر خود ابو قحافه کتابتی نوشت که از ابی بکر خلیفه رسول الله بنزد ابی قحافه [illegible]

مردم مرا برای خلافت پسندیدند و بمن بیعت نمودند تو هم با ایشان موافقت [illegible]

که من امروز خلیفه خدائیم او اول از رسول پرسید که علی بن ابیطالب خلیفه رسول خدا بود چون

شد که او را کذاشتن و ابوبکر را خلافت بر داشتن گفت برای اینکه ابوبکر [illegible]

بیشتر است وعلی کم سن است و نسبت جماعت را از قریش کشیده میکویند اسعق کفت اکر خلافت
بنسل بیشتر [illegible] لیس ما را این خلافت [illegible]
پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله ... بعضی کردند [illegible] تحقیق که بر علی ع ظلم کردند
[illegible] بیعت ابا کرد فرمود بعد از آن جواب نوشت که کتابت
[illegible] آتش نقیض بکذ یکرند کاهی میکوئی من خلیفه رسول خدایم وکاهی
مردم [illegible] خلافت کار مشکلی است داخل کاری مشو که فردا از آن نتوانی بیرون
آمد [illegible] ملامت و ملامت نفس باشد روز قیامت هر کاری چنانکه اول که اخری
[illegible] تو صلاتی که اولی باین کار کیست پس از خلا بترس چنانکه او امیبینی و خلافت را
کذار و دست از آن بردار که امروز ترک آن کردن اسان تر است چون ابوبکر نامه را
[illegible] شد و نامه را در آتش انداخت وایضا مرویست که اعرابی امد و از ابوبکر پرسید که تو
خلیفه رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله خدای تعالی بر زبانش جاری کرد که نه کفت نه کفت پس تو چیستی کفت
ام و انت [illegible] در اینجا این حکایت را روایت کرده و در تفسیر خالفه کفته
که خالفه کسی است که [illegible] او نباشد و بکاری نیاید و بعضی کفته اند یعنی کثیر الخلاف
تا اینجا کلام [illegible] نجم فرستادن باوردن حضرت امیر المؤمنین برای بیعت و
امر [illegible] و بعد از امدن تهدید بقتل و سایر خصوصیات القضیه کما هو
و حکایت احراق [illegible] طبری و واقدی و ابن خیرانه و ابن عبد ربه و ابن ابی الحدید
و محمد شهرستانی [illegible] محاسن و اقباس الجواهر که همه از جمله اعاظم علماء عامه
اند ثابت کشت و [illegible] اینکه احمد بن حنبل در مسند روایت کرده که روزی حضرت
رسالت [illegible] را اتش زده بودند فرمود که عذاب باتش مخصوص بخدا است
ادم را [illegible] نیست که [illegible] عذاب کند و این جماعت اهل بیت خدا را پیغمبر اتش میزنند
و ایشان [illegible] احترام نمیکنند و ابن روزبهان از جمله متعصبان متاخران در کتابیکه برد
کشف [illegible] علامه حلی نوشته انکار این کار نموده و کفته حکایت احراق خانه افترای روافض است
و [illegible] و مشهور بتشنیع است و هر که روایت این حکایت کرده رافضی و متعصب است و
[illegible] شد ابوبکر چون مرتکب آن شود چه خانه فاطمه متصل بود بخانهای ازواج آن
حضرت [illegible] و چون خانهای پیغمبر و قبر آن سرور را میسوختند وایضا
بنی هاشم و قریش همه باشمشیرهای برهنه در آن خانه بودند چون بیرون نیامدند و اجماعت را نکشتند

نکشتند و ایضا حفظ [illegible] واجبست چون علی ع ترک واجب کرد [illegible]
و ایضا اکر این راست باشد غایت [illegible]
همه مسلمین بودند چون همه ساکت شدند و معمر [illegible]
کنند و حال اینکه ما در روایت هیچکس ندیده‌ایم و مثل این حکایات عظیمه [illegible]
متعصب باشد در پیش اهل حدیث مقبول نیست و ایضا این خبر مخالف [illegible] صحاح است [illegible]
صحاح روایت کرده اند که امیر المؤمنین ع از ابوبکر و اظهار کلمه نمود و بعد از آن [illegible]
بیعت فرمود و جواب این مزخرفات اما از تشنیع طبری اینکه جناب قاضی نور الله در کتاب احقاق الحق
تحقیق نموده طبری شیعه محمد بن جریر بن رستم صاحب کتاب ایضاح و کتب دیگر است در امامت و
طبری سنی محمد بن جریر بن غالب شافعی صاحب تاریخ نوشته و کفته که او جامع انواع علوم [illegible]
ترمذی و نسائیست و حافظ ابوبکر در تاریخ بغداد کفته که او یکی از علما است [illegible]
او بنود جامع انواع علوم بود بقول او حکم میکردند و برای او [illegible]
بقران و دانا باحکام ان بود عالم باحادیث و طرق و صحیح و سقیم [illegible] و عارف باقوال
صحابه و تابعین و دیکر ان بود کتاب تاریخ مشهور و تفسیر [illegible] علمای که راوی
این حکایتند همه از مشاهیر و معتمدند و از غایت مسلمیت حاجت [illegible] نیست پس
با وجود این حکایت را خبر واحد کفتن و نسبت بجماعت [illegible] ادل از غایت جهل
و تعصب است و اما جواب اتصال خانه فاطمه ع اکر چه خانه از ولد [illegible] متصل بود اما مسجد و قبر
متصل نبود و بر تقدیر تسلیم اکر عمر از احراق و قبر برای حفظ [illegible] ممکن بود
که جمعی [illegible] کنند بر آب ریختن و دفع اتش از آن جانب نمودن و [illegible] که احراق بفعل
آمد بلکه معنی اراده آن و تهدید بانست و اما اعانت بنی هاشم و وجوب حفظ [illegible] زیاده
نیست قد و جواب همه کذشت و اما جواب انکه امثال این وقایع عظیمه را باید همه کس روایت کنند
نیز از تضاعیف مباحث سابقه معلوم شد چه با شدت حسد و عداوت طوایف قریش و تسلط ابوبکر
و عمر و ضعف حال شیعه و سستی ایمان عامه و تجاهل و تظاهر بنی امیه بعداوت با اهل بیت نبوت که
اخبار را انکار میکردند و تغییر میدادند و امثال اینها که بعضی از انها کذشت و بعضی [illegible]
انشاءالله تعالی و حال انکه جمعی کثیری از اکابر و اعاظم مشایخ شما روایت کرده اند و اما جواب اینکه این
روایت مخالف صحاح است دروغ محض است چه بر وایات صحاح [illegible]
بیان شد که بیعت آنحضرت واقع نشد مکر بعد از اضطرار و انواع تهدید و توعید و بعد از وقوع

بعد از آن همیشه آنحضرت [illegible] ظلم وجور ایشان میفرمود چنانکه ابن [illegible] حضرت [illegible] گواهان نمود
خصوصیت اکر چه بفضل بنیامده [illegible] باشد [illegible] عزم [illegible] حق بر دن عمرکه اکر بر دن
نباید خانه را آتش [illegible] چنانکه [illegible] شت بفضل الله لهم ششم اینکه انتقال و
[illegible] خصوص اهل بیت ع از ایشان قطع نمود چنانکه در صحیح
[illegible] نیست و همچنین فدک و عوالی را که حضرت رسول بحضرت فاطمه
بخشیده بود [illegible] کتب سیر مشهور است و ابن مردویه و واقدی حنفی و سدی و بخاری
روایت کرده اند که چون آیه وآت ذا القربی حقه یعنی حق خویش خود را بده نازل شد حضرت رسالت ص پرسید
که ذوی القربی کیستند و حق او چیست جبرئیل گفت فدک و عوالی را بفاطمه بده پس آنها را به
فاطمه داد ابو بکر در وقت خلافت خود پس گرفت و وکیل حضرت فاطمه را بیرون کرد چون حضرت
فاطمه ع دعوی بخشیدن فرمود دعوای او رد نمود و شاهد طلبید و چون حضرت امیر المؤمنین ع
و حسنین [illegible] شهادت بطهارت و عصمت همه داده که ام و ام ایمن و اسماء بنت عمیس را
که حضرت رسالت [illegible] بشارت بجنت داده بود بشهادت آورد شهادت همه را رد کرد و
گفت [illegible] خود میکنند و اینان زنانند بشهادت ایشان عمل نکنم پس چون حضرت
فاطمه ع [illegible] که تصرف در آن و دعوای نبخشیدن آن و شهادت شاهدان
همه را رد میکند پس [illegible] نیست و بمیراث چنانکه خدا تعالی فرموده یوصیکم الله فی اولادکم
[illegible] میراث [illegible] پس چنانکه ابن قتیبه و ترمذی و بخاری روایت کرده اند حضرت
فاطمه فرمود که میراث تو با که خواهد بود گفت با اهل و اولادم فرمود هرگاه اهل تو از تو میراث
[illegible] پس چرا از پدر خود میراث نبرم گفت من از رسول الله ص شنیدم که ما معاشر
الانبیاء لا نورث [illegible] هر چه از ما ماند صدقه است حضرت فاطمه فرمود حق تعالی خلاف این
فرموده [illegible] سلیمان از داود و قوله حکایت از زکریا فهب لی من لدنک ولیا یرثنی ویرث من آل
یعقوب پس حضرت فاطمه از او و از عمر هر دو آزرده شد و بر ایشان غضب نمود و قسم خورد
که [illegible] تا وقتیکه شکوه ایشان از خدا و رسول خود کنم و در وقت وفات وصیت
کرد که او را شب دفن کنند و هیچیک از ایشان و آنکه [illegible] از ان تد و حافظ ابو بکر [illegible]
[illegible] مناقب روایت کرده که چون خبر منع ابو بکر فدک را بفاطمه ع رسید چادر عصمت بر سر افکند
و با جماعتی از خویشان و اقربای خود [illegible] بحضور [illegible] حضرت رسالت

رسالت ص [illegible] با ابو بکر رسیدند و جمعی بسیار از مهاجر و انصار و سایر مسلمانان و اعیان
حاضر بودند پس ناله کرد [illegible] و بلیسی ساعتی صبر نمود تا فریاد و غوغا تسکین
یافت بعد از آن افتتاح کلام بحمد و ثنای حق تعالی نمود و بعد از آن فرمود لقد جاءکم رسول من
انفسکم عزیز علیه ما عنتم حریص علیکم بالمؤمنین رؤف رحیم فان تعزوه وتعرفوه تجدوه ابی دون نسائکم
وانا ابنته دون نساءکم واخاه ابن عمی دون رجالکم فبلغ الرسالة [illegible]
مدرجة المشرکین ضربا بجماجمهم حتی کسر الاصنام وینکث الهام ویدعوا الی ربه بالحکمة والموعظة
حتی تفرق الکیل عن صبیحه واسفر الحق عن محضه ونطق زعیم الدین وخرست شقایق الشیطان
تمت کلمة الاخلاص وکنتم علی شفا حفرة من النار نهزة الطامع وملذقة الشارب وقبسة العجلان
وموطئ الاقدام تشربون الطرق وتقتاتون القد اذلة خاسئین حتی انقذکم الله برسوله بعد
اللتیا والتی وبعد ان منی ببهم الخ الخطبة مجمل ترجمه این خطبه عالی بتبیین آنست که بتحقیق رسولی از شما
مبعوث شد از قوم شما که دشوار بود بر او گناه شما و حریص بود بر هدایت شما و من دختر او نه
زنان شما و برادر او پسر عم منست نه مردان شما پس رسالت خدا را [illegible] رسانید و بنوت خود را
ظاهر کرد و باید با مشرکان طریق معارضه سلوک داشت و بر اعلی مراتب ایشان [illegible] ایشان را
بتان ایشان شکست و سرهای ایشان را بضرب شمشیر شکافت و راه چاره را بر ایشان بست و بحکمت و موعظه
حسنه مردم را بخدا دعوت نمود تا صبح دین از شب کفر کشود و محض حق [illegible] نمود و اهل
بر مسند هدایت نشستند و اخوان شیطان زبان غوایت بستند و کلمه اخلاص تمام و اسلام عام
شد و شما بسبب کفر و شرک بر لب جهنم خوار و ذلیل اهل عالم بودید [illegible] شما
داشت و پای تو فرو برسر [illegible] شما میکذاشت آب متعفن ممزوج ببول و سرکین شتر
خوردید و پوست برا قوت خود میکردید و با این ذلت و دناءت بسر میبردید تا بعد از آن
این مرتبه خدا شما را برسول خود از آن محنتها نجات داد و بعد از آنکه گرفتار شما را بچاه
و کوکان و دزدان اعراب و سرکشان اهل کتاب شده راه اخلاص از آن مهلکها بگشاد و هر بار
که آتش حربی افروختند خدا آتش ایشان را نشانید و کار ایشان را پرداخت و هر بار که گروهی
از ایشان دهن کشود برادر خود را در دهان ایشان انداخت و هر کز از جنگ برنمیگردانید
تا سر تیغ تیغه ایشان پامال نظیر میکردانید و آتش را بر ایشان به آب شمشیر منتشانید و شما

[illegible] بود [illegible] توانی [illegible] نعمت خود مکان انبیا را
[illegible] سزا طبیعت خود [illegible] تا طاعت خود طلبید فحد را مطیع و منقاد
[illegible] بیش تصرف در غیر خود کردید و خود [illegible] بر ابنا نه خود بردید تا اینکه حضور از عهد پیغمبر
[illegible] نوفته [illegible] خصیبت او خود را انکو فته کار فتنه کردید و خود در فتنه افتادید و
[illegible] محیط است بکافران و مقتهم جزای ایشان بعلاوه او آن قدری صبر نکردید که در لباس مصلحت
[illegible] شروع در عداوت اهلبیت او کردید و ما از شما صبر میکنیم بر حالی قتل دم شمشیر با سر تیر
[illegible] میکنید که ما میراث نداریم ایا بر حکم جاهلیت میکنید ای جماعت مسلمین میراث پدر مرا
می برید ای پسر ابی قحافه ایا این در کتاب خدا است که تو از پدر ترث میراث بری و من از پدرم میراث نبرم
[illegible] که بخدا افترا کردید و زن این شتر را با جهاز و مهار بدست که روز حشر و نشر پیش ایند و تقیکم
[illegible] مهم و عده گاه قیامت باشد در انوقت زیان مبطلان ظاهر گردد ایا همه کتاب خدا را
[illegible] اشتید و پشت سر انداختید طاعتش بر داشتید و ارث داود و سلیمان بود و دعای زکریا
[illegible] اولی الارحام حکمش عام و یوصیکم الله فی اولادکم شامل همه اهل اسلام است
[illegible] افتاد و بلیاد شکو مرا بو خطاب اشر و نهاد و گفت بعد از تو فتنه و اشوب
[illegible] نها نمی بود ما را گلستانیم بی باران سر و برگ ما همه پژمرده از سموم
[illegible] تو اعمال ما باش و عدل تغافل تغافل ما شرر بر برکت وجود تو ما بوجه البعل
[illegible] حضرت تو انواع نوازشها می نمود تا تو رفتی همه خیر از میان ما رفت و تمام خوشیهای ما کو اثر
[illegible] یاغ بود که گذشتی ما را بود و ماتم گذاشتی رفتی چه افتاب در زیر
[illegible] سیه بر ما عالم گذاشتی وقتی که تو از دنیا ما رفتی دوستانی که سال قادر که کین ما بودند
[illegible] اظهار نمودند و ما بعد از تو مصیبتی مبتلا شدیم که هیچکس مثال آن ندیده و مانند آن نکشیده
[illegible] عصه دیو بینه بوکند ما عزیزان شکی ما دم گذاشتی ما بدبستان همه دشمن غریب
[illegible] بیکس و مونس همدم گذاشتی و این خطبه را لا رتبه در بسیاری الفاظ بتغییر و تبدیل و با
[illegible] تطویل از طریق ما در کتاب احتجاج مرویست و در طریق ما روایت شده که وقتی ابوبکر
شهادت حضرت امیر المؤمنین را رد کرد انحضرت گفت ای ابابکر قسم میدهم ترا بخدا که از تو چیزی
[illegible] میکنم راست بگوی گفت بگوی گفت اگر کسی پیش تو اید بجا که در سر چیزی که در تصرف

یکی از ایشان باشد یا از تصرف او بیرون [illegible] پیش از اینکه [illegible] گفت تو گفت پس
میکنی گفت از مدعی شاهد میطلبم و بر مدعی علیه [illegible] رسول [illegible] المؤمنین
فرمود پس برای ما حکم میکنی بخلاف آنکه برای مسلمین میکنی گفت چرا فرمود برای اینکه همه مدعی [illegible]
که تو که رسول الله صدقه است اگر راست باشد هر آینه این صدقه نصیب خواهد بود و تو شهادت شریک
برای شریک قبول نمیکنی و مجزی عندالنفی و تو که رسول الله صلعم بحکم اسلام در تصرف ترا او وست [illegible]
عدول شهادت دهند که حق ایشان نیست پس هر که مدعی صدقه است لازم است اقامه بینه عادله
از جمعی که نصیب در آن صدقه نداشته باشند و بورثه رسول الله همین در این منکر آنانند چون
تو از فاطمه با اینکه منکر صدقه است طلب شاهد میکنی برای چیزی که از حیوة رسول الله تعالی در
تصرف او است و شهادت کسی را که از مدعیان صدقه است قبول مینمائی خلاف حکم خدا و رسول خدا کردۀ
بعد از آن گفت ای ابابکر قرآن میخوانی گفت آری گفت این ایه که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت
ویطهرکم تطهیرا در شان ما نازل شده یا در شان غیر ما گفت در شان شما گفت پس اگر [illegible]
تو شهادت دهند بر فاطمه دختر رسول خدا بفاحشه تو چون حکم کنی گفت والله العظیم [illegible]
چنانکه بر زنان مسلمانان فرمود هرگاه چنین کنی در پیش خدا از جمله کافران خواهی بود [illegible]
شهادت الهی را بطهارت او رد و شهادت مردم را قبول کرده چنانکه حکم خدا و رسول را [illegible]
شهادت اعرابی را که بر پا شاخود بول میکنند قبول کردی پس مردم بر هم خوردند [illegible]
و ابوبکر ملزم گشته جواب نگفت و بخانه خود رفت و انحضرت نیز بمنزل خود رجوع نمود [illegible]
حکایت از چند جهت مشتمل است بر فسق و کفر ابوبکر اول ضلالت آنکه امامی [illegible]
و رسول خدا نمود و با وجود تصرف شاهد طلبید دوم آنکه پیش از ثبوت بطلان تصرف [illegible]
متصرف فیه نمود سیم آنکه با وجود عصمت و طهارت این جماعت معصوم مطهره دعوی و شهادت [illegible]
و یکی نسبت دعوای باطل و طمع در مال مردم و بان سقد دیگر نسبت شهادت زور [illegible]
اینکه رد شهادت الهی بطهارت و عصمت ایشان کرد چه نسبت معصیت ره عصمت است [illegible]
حضرت رسالت صلعم بصدق دعوای حضرت فاطمه علیها السلام و صدق شهادت امیر المؤمنین و حسنین علیهم السلام [illegible]
من و کتاب خدا هرگز از هم جدا نشوند تا بر سر حوض با هم بپیش من ایند هم ایشان نخلاف قرآن [illegible]
ایشان البته حق چه قرآن باطل نباشد و از جمله غرایب اینکه دعوی جناب فاطمه علیها السلام با شهادت این شاهدان
و شهادت خدا و رسول بطهارت و عصمت و عدالت ایشان رد میکنند و در جهای عایشه و حفصه [illegible]

[illegible]
[illegible] دعاء و علام که آنحضرت
[illegible] آنحضرت فدك را از مال [illegible]
[illegible] ایشان شاهد خواهد و بینه طلبید چنانکه بخاری و مسلم و اهل تواریخ روایت
کرده‌اند ششم اینکه چون شهادت پیغمبر در شان ام ایمن و اسما نمود که چه هرگاه شهادت دهند
مستحق بهشت نباشند هفتم اینکه رد حکم و شهادت حضرت پیغمبر کرد که ترجیح شهادت سایر
[illegible] بر شهادت حضرت امیر ع داد که شهادت او را رد کرد و شاهد دیگر طلبید با اینکه حضرت پیغمبر
[illegible] آنحضرت ص ثابت و متواتر و متفق علیه است که فرمود که اگر همه مردم بطرفی روند و علی بطرفی
دیگر تابع علی باش که او هرگز شما را بر باطل دلالت نکند و از راه حق بیرون نبرد و علی با قرآن و با حق
ملازم و متلازم‌اند هشتم اینکه دروغ بر حضرت پیغمبر بست که گفت ما معاشر انبیاء میراث نگذاریم
آنچه که ما صدقه است چند دلیل اول همین احادیث متواتر متفق علیه دوم اینکه حضرت امیر ع باب مدینه
علم است بالاتفاق و هر که از غیر در بخانه رود دزد و هر که بی‌خبر در دعوی علم کند کاذبست پس اگر این خبر
راست بودی بر آنحضرت اولی بان بود چون آنحضرت انکار فرمود معلوم شد که دروغ بود اگر گویند
[illegible] بخبر نمود بلکه تصدیق فرمود چنانکه مرویست که فرمود هیچکس چیزی نگوید مگر
[illegible] قسم میدهم و ابو بکر حدیثی گفت و راست گفت گوئیم اولا اینکه این حدیث خبر واحد در ایشان
مخصوص شما است [illegible] حجت نیست و دلیل بر کذب این حدیث اینکه باب مدینه علم و اهل ذکر و صاحب
[illegible] تعلیم نبود او را چه حاجت بود که حدیث از دیگری بشنود و برای تحصیل علم بصدقش
[illegible] شهادت شنود [illegible] همین معلوم است که دروغ محض است ثانیا آنحضرت بلا خلاف وصی
[illegible] رسالت است و این وصایت و وراثت از نبیست چه پیغمبر نیست یا در مال است یا در علم
[illegible] خلافت اگر در مال است دلیل دیگر است بر دروغ ابو بکر چه هرگاه مال نباشد کار وارث و وصی چه
باشد اگر گویند وصی برای مال صدقه است در مصارف گوئیم بر تقدیر تسلیم هرگاه آنحضرت وصی
[illegible] باشد باید تصرف تو که آنحضرت باو نسبت داده نه با ابو بکر و اگر در علم است باز دلیل دیگر است
بر دروغ ابو بکر چه هرگاه وصی علم آنحضرت باشد ابو بکر چه کاره است و اگر در خلافتست این خود
عین مطلوب است و آن دیگری در کفر و ضلالت است سیم آنکه ابو بکر خود نقیض این روایت عمل
نمود در چند موضع یکی اینکه چون حضرت فاطمه ع از او پرسید که میراث رسول الله صلعم بتو رسید گفت
نه بلکه باهلش میرسد دوم اینکه حجره حضرت فاطمه ع بمیراث باو داد سیم آنکه حجره‌های عایشه و حفصه

و حفصه را بمیراث با ایشان داد چنانکه در بعضی روایات آمده [illegible]
وقت منع او از دفن حضرت امام حسن ع [illegible]
تقبلت للك التسع من الثمن وفی الكل تصرفت [illegible]
و عمر را در آن حجره دفن کردند همین را گفته‌اند که بقله خصم خود شان [illegible]
ابن حجر و دیگران روایت کرده‌اند عباس حضرت علی را بمرافعه پیش ابو بکر برد و دعوی کرد [illegible]
است و عمامه آنحضرت و گفت من عم آنحضرتم و بنزدیکترم از تو و ابو بکر حکم کرد که بعلی [illegible]
متروکات آنحضرت میراث نبود حکم بمیراث در این صورت چه بود پس دروغ بست بر رسول ص و متفق علیه
بین الفریقین و مرویست در جمع بین الصحیحین پیغمبر که آنحضرت فرمود من کذب علی متعمدا فلیتبوأ
مقعده من النار یعنی هر کس عمدا بر من دروغ بندد جای خود را از آتش قرار دهد و مخفی نماند که مرافعه حضرت
امیر ع و عباس فی الحقیقه منازعه نبود بلکه برای تنبیه ابو بکر بود بر کذب حدیث لا نورث که دعوی نمود
چنانکه حکایت هشام بن الحکم شاهد است بر این مرویست که یحیی بن برمکی در حضور هارون الرشید از هشام
بن الحکم که از اصحاب صادق ع بود پرسید که آیا تواند که حق در دو جهت مختلف باشد گفت نه گفت پس اگر دو
کس در حکم دین منازعه کنند هر دو محق یا هر دو مبطل یا یکی محق و یکی مبطل خواهد بود گفت یکی از این دو
خواهد بود یحیی گفت پس بگو که وقتی که علی و عباس بر سر میراث منازعه پیش ابو بکر بردند کدام محق
و مبطل بودند کدام محق و کدام مبطل بود هشام گوید من متفکر شدم که اگر گویم علی مبطل بود کافر شوم و اگر
گویم عباس هارون گردنم را بزند پس بخاطرم رسید که حضرت امام ع فرموده بود که [illegible]
ما باشی [illegible] بروح القدس مؤید میکنند دانستم که ملزم نمی‌شوم فی الحال جواب بخاطرم رسید گفتم هیچیک
فی الحقیقه مبطل نبودند بلکه هر دو محق بودند و حکایت ایشان مثل حکایت آن دو ملک است که [illegible] پیش
حضرت داود ع رفتند کدام از آن دو ملک مخطی و کدام مصیب بود یا هر دو مخطی بودند یحیی گفت هیچکدام
مخطی نبودند بلکه هر دو مصیب بودند چه فی الحقیقه ایشان نزاع نداشتند بلکه برای آن کار کردند
که حضرت داود ع را خبردار کنند که در حکم غفلت کرده گفتم همچنین علی و عباس اختلاف و نزاع نداشتند بلکه
برای تنبیه کردن ابو بکر بود بر غلط و ظلمی که در حکم میراث میان ایشان کرده بود پس هارون از این جواب
خوشش آمد و مرا تحسین نمود دلیل نهم بر کذب روایت ابو بکر اینکه عثمان خلیفه سیم ایشان دو مرتبه
روایت کرده یکی در کتاب ایضاح از شریک بن عبد الله که از عظمای علمای سنیانست و در کتاب صفوة الاخبار
از عمارة بن ربیعه روایت کرده‌اند که بعد از آنکه عثمان وظیفه عایشه و حفصه را از اخماس عمر مقرر کرده بود

اگر ... [illegible] ... رسول الله صلعم بود گفت شما پیش
ابوبکر ... [illegible] ... میکرد با علی و شریک کردید که پیغمبر ع گفت ما
معاشر الانبیاء لا نورث ما ترکناه صدقه است اگر شهادت شما حق بود بهمان شهادت با شما عمل میکنیم
و اگر شهادت شما باطل بود پس لعنت خدا و ملائکه و ناس بر کسیکه شهادت باطل بدهد ... و قضیه عایشه
و حفصه را ... که میراث گرفتند بود منع کرد و گفت شما شهادت دادید که رسول الله میراث
... الله که شک ندارم که شهادت شما باطل بود لعنت خدا بر شما و بر کسیکه شهادت شما قبول کرد پس
... لعنت میکردند و میگفتند سلطنت ... شدیم و مال ... بود گفت شما و پدران
شما ... سلطنت بود ششم اینکه بسیاری از خلفای بنی امیه و بنی عباس از غایت ظهور کذب
این روایت رد فدک با اولاد حضرت فاطمه ع نمودند و بعد از ایشان دیگران از غایت تعصب باز میگرفتند
چنانکه جوهری شافعی در کتاب معجم البلدان و ابو هلال العسکری در کتاب اوایل و دیگران در کتابهای خود شان
گفته اند اول کسیکه رد فدک بورثه حضرت زهرا ع نمود عمر بن عبد العزیز بود و بعد از او یزید بن عبد الملک
... بعد از او سفاح رد کرد بعد از او منصور پس گرفت باز مهدی داد و هادی گرفت باز مأمون
... رد کرد باز ... داد و دیگری گرفت باز منتصر داد بعد از او گرفتند باز معتضد داد باز
... بعد از آن ... داد و نقل کرده اند که مأمون ... کسان از علماء حجاز و عراق و غیر هما را جمع کرده در
... باب ... بلند بر ایشان میخوانند و کسی را مقرر فرمود که فدک و عوالی را تعمیر و نسق
میکرده و حاصلش را هر سال میاورد حضرت فاطمه ع قسمت مینمود و بعد از او ... ابوبکر
... شک نیست که این عمل محض عناد و عین فساد بود که این معاند مفسد ...
... میان شهادت و روایت باینکه شهادت از کسیکه محل تهمت جر نفع باشد ...
... روایت فرقی است ناشی از کمال حماقت چه هر گاه علت رد شهادت که تهمت نفع است بعینه
در روایت ثابت باشد البته ... خصوصا بمذهب جمعیکه قیاس را حجت دانند بلکه اهتمام
... در روایت چنانکه صاحب نقود و دیگران گفته اند بیشتر و در آن با احتمال تهمت ضرر تر است
... سلب حکم عام است بخلاف شهادت و حال اینکه چنانکه پیشتر گفته شد روایتهم شهادتی
است بر مدعی و ... گفتگو بر تقدیر اشتراک شهادت و روایت است در تهمت جر نفع و مسئله ما
از این قبیل نیست چنانکه گفتیم چه اهل بیت نبوت بشهادت کلام خدا و سید انبیا معصوم و مطهر
اند ... تهمت هر رجس و خطا و ملازمند با حق و قرآن مطلقا و ابوبکر با وجود عدم عصمت ... و نسبت
معصیت با اهل بیت عصمت روش اهل عدل بر خیانت و جر نفع داده ... تفاوت ... از کجاست تا بکجا نهم

نهم از وجوه طعن ابی بکر ملعون ... فدک ... [illegible]
و نسبت دادن جلب نفع بخود و متفق علیه است که حضرت پیغمبر ... ایذای علی بن ابیطالب ع ...
و ایذاء من ایذاء خداست و حقتعالی فرموده ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الاخرة
و اعد لهم عذابا مهینا و بیشتر نیز از مسند احمد بچند طریق و از مناقب فقیه شافعی ...
بن ... روز قیامت یهودی یا نصرانی مبعوث شود ... دهم اینکه ایذای حضرت فاطمه کرده و او را
بغضب آورد چنانکه در صحیح بخاری و مسلم و واقدی مرویست که فاطمه ع فرستاد پیش ابی بکر و میراث خود
از فیئ و فدک و خمس خیبر طلبید و ابوبکر نداد پس فاطمه از او آزرده شد و با او حرف نزد تا از دنیا رفت و
علی ع او را بشب دفن کرد و ابوبکر را خبر نکرد و خود بر او نماز کرد و ابن ابی الحدید که از علمای دیگر شان اعتراف کرده
که حضرت فاطمه ع از ابوبکر و عمر آزرده شد و قسم خورد که با ایشان حرف نزند و ابن ابی الحدید در حکایت بردن
حضرت علی ع برای بیعت با ابوبکر نیز بدو سند از شعبی و بسند دیگر از داود بن مبارک روایت کرده
و در صحیح بخاری و مسلم و سایر کتبشان مروی و مسلم است که حضرت رسالت فرموده فاطمه پاره تن منست
هر که او را بغضب آورد مرا بغضب آورده و هر که او را بغضب آورد بخدا غضب میکند بغضب او و راضی میشود برضای او
ابوبکر باین عمل ایذای رسول خدا کرده و خلیفه رسول او را بغضب آورده یازدهم اینکه ایذای ...
که ایذاء ایشان ایذاء فاطمه ع و رسول ع و امیر المؤمنین ع و حقتعالی است چه البته ایشان ... ایشان
آزرده شوند دوازدهم آنکه ایذاء ام ایمن و اسماء کرد برد شهادتشان و نسبت کذب و خیانت بایشان و حقتعالی
فرموده والذین یؤذون المؤمنین والمؤمنات بغیر ما اکتسبوا فقد احتملوا بهتانا و اثما مبینا ...
اهل بهشت ... سوای شهادت حقی که داشتند سیزدهم اینکه بر تقدیر ...
را اهل ترکه و ترکه آنحضرت صدقه باشد اولاد آنحضرت و حضرت علی ع ...
پس چرا اقلا قدری از آن را با ایشان نداد و این خود ظاهر است که بر تقدیر ... صدقه ...
که بر اهل بیت حرام باشد و سنیان نیز باین معترفند ... امیر المؤمنین
و عباس گویند که متروکات بوجه صدقه بآنحضرت دادند نه بوجه میراث ...
که ایشان در صدقه شریک نباشند چه میشد که از باب مروت و رعایت حرمت حضرت نبوت
از مسلمین التماس میکرد و یک ده را با اهل بیت آنحضرت که در نهایت پریشانی و عسرت بودند
میگذاشت و دست تصرف از آن بر میداشت و هر گاه او این قدر اختیار داشت که فدک را
تنها خاصه خود کند و زیاده بر این هر روز از بیت المال بارحرت خلافت برای خود ...
مقرر کرده اند و وظیفه عایشه و حفصه را مضاعف ساز ... اینقدر اختیار نداشت

[illegible] آنحضرت [illegible]
ابو العاص [illegible] که در غزوه بدر
[illegible] عقد [illegible] زینب دختر پیغمبر ص برای خلاصی ابو العاص شوهر
[illegible] که خدیجه باو داده بود با اموال دیگر فرستاد چون آنحضرت
[illegible] بران مروارید افتاد متاثر شد و از مسلمین التماس فرموده انرا برای
زینب فرستاد پس چه میشد اگر او هم اقتدا بآنحضرت نموده با اهل بیت
مروت میکرد پانزدهم اینکه بر تقدیر تسلیم صدقه همه مسلمین در ان شریکند بی اذن همگی
تصرف کرد و همه را [illegible] ساخت و بهیچ کس هیچ نداد چنانکه شیخ جلال الدین شافعی در
تاریخ الخلفاء گفته که فدک حیوة ابوبکر بود بعد از او عمر بعد از او مروان باقطاع از [illegible]
[illegible] و بعضی از متعصبان سنیان بعذری چند متمسک شده اند اول منع اصل ثبوت
حق حضرت فاطمه ع چه اگر او را حق میبود ابوبکر حق هیچیک از اهل کتاب را منع نکرد چون حق
[illegible] را منع میکرد و حضرت امیر ع چرا در ایام خلافت خود تصرف نمود و جوابش اولا روایت
و شهادت [illegible] علما بر صحت این کلام که چون ایه وآت ذا القربی حقه نازل شد فدک را
[illegible] ثانیا اینکه ابوبکر را با هیچکس از اهل کتاب اینقدر کینه نبود که با اهل
بیت نبوت بود چنانکه از احادیث سابقه و غصب حق امیر المؤمنین و سایر سلوکش با ایشان
[illegible] و با انان توهم داعیه خلافت و هم چشمی نداشت که از ایشان [illegible]
[illegible] سبب یکی دفع تهمت تا بر مردم ظاهر بشود که شهادت او برای
[illegible] چنانکه ابوبکر توهم نمود دوم آنکه مرویست از اهل بیت نبوت ص در جنین
[illegible] که چیزی را از ما بظلم بگیرند ما بان رجوع نمیکنیم چنانکه منقولست که
عقیل بن ابیطالب خانه حضرت پیغمبر را در مکه بی اذن آنحضرت فروخته بود چون فتح مکه
شد کسی بآنحضرت گفت حالا بخانه خود نزول فرمائید فرمود مگر عقیل برای ما خانه گذاشته
ما اهل بیتیم که مال ما را از ما بظلم بربودند دیگر بان رجوع نکنیم سیم آنکه نخواست که [illegible]
[illegible] سبب [illegible] حضرت فاطمه ع شده بود سبب سرور اولاد او شود چهارم اینکه روایت
از حضرت صادق ع پرسیدند که آنحضرت در ایام خلافت خود چرا فدک تصرف نکرد فرمود
برای اینکه ظالم و مظلوم هر دو پیش خالق عز وجل رفته بودند و خدا مظلوم را ثواب و ظالم را
[illegible] رسانیده بود آنحضرت نخواست که بعد از رسیدن ثواب و کشیدن عقاب از ان تصرف

تصرف نماید پنجم آنکه همین را از موسی بن جعفر ع سؤال [illegible] فرمود ما اهل بیت [illegible] حقوق [illegible]
ما نمیگیریم مگر خدا و ما اولیاء مؤمنانیم حکم برای ایشان میکنیم و حقوق ایشانرا از ظالمان برای ایشان
میگیریم و حق خود را نمیگیریم ششم آنکه خلافت آنحضرت چنانکه ممکن [illegible] خلافتی نبود که [illegible]
خواهد بود اند و باین سبب بود تا ملجا نشد قبول نمود و حکایت نماز تراویح و [illegible]
[illegible] و غریب است که صاحب این اعتراض نمی فهمد یا چشم میپوشد از اینکه اگر حضرت فاطمه ع [illegible]
امیر المؤمنین چون برای او گواهی میداد کار ممکن را و دیگر آنکه چنانکه شارح مقاصد و دیگران گفته اند بر حاکم
لازم است که با خبر خود یقینا علم دارد حکم کند نه بشهادت شهود اگرچه فرض کنی که مدعی و شاهد معصوم
باشند دعوی و شهادتشان بیقین صادق و موافق واقع خواهد بود پس اگر خلاف ان حکم [illegible]
نقیضین لازم آید پس عصمت مدعی تنها محتاج بانضمام عصمت شاهد بان علت مستقل است [illegible]
علم یقینی بصدق مدعی و حکم بصحت دعوی و همین عصمت ایشان برهان قاطع است بر بطلان [illegible]
ذو الشهادتین نیز تنها دو شاهد عدلست بران که حضرت رسالت ص با اعرابی گفتگوی شتری [illegible] آنحضرت
شاهد خواستند خزیمة بن ثابت شهادت داد که شتر از حضرت رسالتست آنحضرت از او پرسید که مگر تو
حاضر بودی و دیدی که من شتر را خریدم گفت نه فرمود از چه دانستی که مال منست گفت از عصمت تو [illegible]
شهادت او را تنها بجای دو شاهد گرفت و باین سبب مسمی بذو الشهادتین شد و [illegible]
صاحب مواقف بعد از آنکه منع عصمت حضرت فاطمه کرده گفته که عصمت پیغمبر [illegible]
برای اینکه دفع قدح ابوبکر تواند بمنع عصمت اهل بیت طهارت تنها راضی نشود [illegible]
لعن الله [illegible] منع عصمت حضرت فاطمه ع چه بروایت [illegible] ایة التطهیر [illegible] فاطمه ع [illegible]
وام کلثوم و رقیه و علی و حسن و حسین و جعفر است بلکه قول [illegible] ایه ازواج را نیز [illegible]
شده و ازواج و اقربا بالاتفاق معصوم نیستند پس مراد از طهارت عصمت نیست [illegible]
یکبار بوجه نحله و بار دیگر بوجه میراث بود خواه عمدا و خواه سهوا که ابطال عصمتش نمود و جوابش اینست
که اختصاص ایة تطهیر با آل عبا و دلالتش بر عصمت ایشان بتفصیل از طرق متواتر صحیح و معتبر مخالفان
در مبحث افضلیت گذشت و این خبر واحد مخصوص شماست معتبر نزد ما نیست و غریب است که [illegible]
بر عصمت فاطمه ع کرده اند و متعرض عصمت حضرت امیر ع نشده اند با اینکه حدیث شامل همه است [illegible]
و جواب طلب فدک اینکه اول بوجه نحله بود که حضرت پیغمبر ص باو بخشیده بود و چون نحله را قبول نکردند
مرتبه دیگر از باب الزام بوجه میراث طلب نمود و دیگر آنکه رد شهادت حسنین بجهت صغر سن ایشان
بوده و برای اینکه شهادت فرزند برای ابوین و اجداد بمذهب اکثر اهل علم مقبول نیست و رد شهادت علی

[illegible] تصدیق [illegible] بود که [illegible] است یا نکرده و دوم [illegible] و ایضا بعضی قائل شده اند
بقبول شهادت اهل بیت [illegible] دیگر و جواب اینها اولا اینکه بعد از ثبوت عصمت ایشان
[illegible] نظر از عصمت کرده با شهادت احادیث متجاوز از حد تواتر از طرق شما تنها اکتفا که علی
مع الحق و الحق مع علی و علی مع القرآن و القرآن مع علی و کتاب الله و عترتی لن یفترقا حتی یردا
علی الحوض و امثال اینها اولا بر عدالت ایشان که هیچ عاقلی منکر آن نیست عصمت نیست این سخنان بعینه
مثل قول بحکم حاکم است بعلم خود یا فرض عصمت مدعی و شاهد و ثانیا اینکه قول برد شهادت فرع
در زوج مخصوص شما و میان شما هم خلاف است و حال اینکه سند ان قول همین فعل ابوبکر است
پس حجت نیست و ثالثا اینکه نصاب شهادت اولا بعلی ع و ام ایمن و اسماء بنت عمیس تمام بود
و رابعا اینکه حکم بشاهد و یمین مذهب همه خلفاء شما بود چنانکه شارح ینابیع گفته و مذهب اکثر
علماء شما است پس چرا اولا باین عمل نکرد هفتم از ایراد متعصبین اختصاص آیه یوصیکم الله فی
اولادکم بغیر اولاد حضرت رسالت ص و اختصاص آیات در اثبات میراث بعلم و نبوت و جواب اولا
اینکه ظاهر آیات عام و شامل همه اقسام و اهل ذکر و باب مدینه علم و ملازم قرآن و کتاب الهی عترت
و اهل بیت حضرت رسالت پناهی اند پس ایشان مراد از قرآن بهتر دانند پس استدلال ایشان باین
آیات بر ثبوت میراث خود دلیل دیگر است بر کذب روایت ابوبکر ثانیا اینکه در تفسیر نیشابوری
[illegible] از ابن عباس حسن بصری و ضحاک در آیه دعای زکریا که مراد وراثت مال است هشتم
اینکه صدقه بمعنی استعمال میشود یکی زکوة مفروضه دوم متصدق [illegible] و باین دو معنی
بر اهل بیت ع حرام است نهم اینکه فرض مصالح و جنود مسلمین شود چه مال من لا وارث له
و ابوبکر شمشیر و عمامه حضرت رسول ص را بامیرالمؤمنین ع بوجه میراث نداد بلکه از جهت اینکه
صدقه بهیچ جهت [illegible] بود داد و اگر از جهت میراث میداد عباس هم عم و وارث بود و جواب اولا اینست
که چنانچه [illegible] روایت اینست که منازعه امیرالمؤمنین و عباس بر سر میراث بود و ابوبکر حکم برای
علی نمود وجه صدقه اصلا موجه نیست و ثانیا اینکه اگر بوجه صدقه میداد شمشیر و زره را
بامیرالمؤمنین ع بجهت شجاعت داد بایست عمامه و استر را بعباس بجهت رعایت مصلحت و خوف
جوی او هم کرده باشد و ثالثا اینکه بعباس بوجه میراث نداد بسبب اینکه بمذهب اهل بیت ع
با وجود فرزند عم میراث نمیبرد دهم اینکه غضب فاطمه ع از عوارض بشریست و بشر خالی
از غضب نیست و غضب گاهی بسبب غرض دنیوی است و مراد از حدیث خدا غضب میکند بغضب

بغضب فاطمه ع ظاهرا این قسم غضبی نیست و جواب اینست که ظاهر اینست که غضب فاطمه بر ایشان باطل
باشد و خدا باین سبب بر ایشان غضب نکند [illegible] باشد پس حضرت فاطمه را از این جهت امتیازی
امتیازی از سایر مسلمین نخواهد بود چه ایذاء و غضب هر مسلمی بسبب غضب دینی موجب ایذاء و غضب
خدا و رسول و شود و بسبب امر باطل موجب غضب و ایذای ایشان نشود بلکه ایشان از [illegible] خوش
آید نسبت بهر که باشد و حال آنکه حدیث ایذاء فاطمه بالضروره دلالت کند بر امتیاز و فضیلتی برای
حضرت فاطمه ع مخصوص باو که سایر مسلمین با او در ان شریک نباشند و این وقتی شود که غضب باطل
هرگز از او صادر نشود و همه غضبهای او برای دین باشد پس همین احادیث برهان قاطعند بر عصمت
آنحضرت و بر اینکه منع فدک از ایشان بسبب عناد دینی بود و از این جهت بر ایشان غضب نمود و از
جمله غرائب [illegible] اینکه ابن ابی الحدید معتزلی [illegible] انکه اعتراف کرده و گفته که فاطمه ع از ابوبکر و عمر
آزرده و دلگیر از دنیا رفت و وصیت کرد که ایشان بر او نماز نکنند گفته که این بمذهب اصحاب ما
از امور مغفوره است از ایشان و اولی این بود که اکرام آنحضرت کنند و احترام او بجا آرند اما از فتنه
ترسیدند و بعمل آوردند آنچه مصلحت دیدند هر گاه باعتراف تو آنحضرت از ایشان آزرده و غضبناک
از دنیا رفت و ایضا باعتراف و اتفاق همه شما غضب او غضب خدا و ایذای او ایذای خدا [illegible]
باشد و اعتراف شما کافی و مستوجب غضب خدا [illegible] و اینکه میگویی که از امور مغفوره است اگر
مراد اینست که شما و اصحاب شما این گناه را از ایشان بخشیده اید هر گاه خدا نبخشیده بخشیدن شما
بچه کار ایشان آید و شما چه کاره اید که کفر و حق اهل بیت نبوت را بخشیده و اگر مراد اینست که خدا
بخشیده و پیغمبر خدا که خبر از پیش خدا میآرد خبر داده که هر که ایشان را برنجاند [illegible]
مرتد بود [illegible] و مستحق غضب خداست پس این خبر بخشید [illegible] شما [illegible]
از فتنه ترسیدند و مصلحت در این دیدند پیشتر بفضل الله گذشت و از [illegible]
که در امامت حضرت امیرالمؤمنین هیچ فتنه و در عزل آنحضرت هیچ مصلحتی نبود [illegible] ابوبکر و
عمر از خلافت و این عین مصلحت بود هفتم از مطاعن فرار از زحف یعنی گریختن از [illegible] جهاد
که از جمله اعظم کبایر و موجب غضب الهی چنانکه فرموده و من یولهم یومئذ دبره الا متحرفا لقتال
او متحیزا الی فئة فقد باء بغضب من الله و ماویه جهنم و بئس المصیر یعنی هر که در روز قتال کفار
پشت بگرداند و از جنگ بگریزد بتحقیق که مرجع او غضب خدا و جای او جهنم است و عادت هر سه
آن بود چنانکه در غزوه احد و ذات السلاسل و حنین و خیبر که در همه عالم مشهور و در همه کتب
سیر مسطور است شهود عدولند بر جبن و معصیت ایشان و ابن ابی الحدید نیز در

مستحق ... بر این باره گفته‌اند ... ولیس یمکن فیه حنین فرار و وفی احد قلة فر نحو انا و خیرا
... نیست ... حنین که در احد و خیبر هم از ترس گریخت و در روز احد هم
... از کوه ... کرده‌اند ... که چون شکست اسلام را قوی دیدند و ندای شیطان ان محمدا
قد مات ... شنیدند ابوبکر و عمر صبر نکردند که روز بشب رسد و به بینند که چه میشود فی الحال
بجانب عبد الله بن ابی سلول منافق رفته با او متوسل شدند و تضرع و زاری کردند که شفاعت
ایشان پیش ابوسفیان کند و عذر اسلام ظاهری ایشان بخواهد و واضح شود که کفار همه
ایشان ... نکنند و بعضی عثمان را در این کار با ایشان شریک میدانند و بعضی گفته‌اند چون او
... از ترس روز بید اشد داخل نبود و پوشیده نباشد که این عمل از دو جهت دلیل است بر نفی
قابلیت امامت یکی آنکه کبیره چنانکه بیان شد دوم از جهت دلالت بر جبن که منافی
است که بمذهب سنیان نیز از جمله شروط امامت است و عذری که عثمان خود در جواب عتاب
... سنیان برای ایشان گفته‌اند که خدای تعالی بعد از آن گناه ایشان را در قرآن عفو نمود
... ان الذین تولوا منکم یوم التقی الجمعان انما استزلهم الشیطان ببعض ما کسبوا
ولقد عفا الله عنهم یعنی بدرستیکه آنها که از شما در روز احد از جنگ گریختند شیطان ایشان را بسبب
گناهی که کرده بودند لغزانیده بود و خدای تعالی از ایشان عفو کرد جوابش اولا اینست که در آیه اول
... یا ایها الذین امنوا ان تطیعوا الذین کفروا یردوکم علی اعقابکم تا اینجا که چند آیه
... کلام ... احوال مؤمنان و تعریض بمنافقانست و گریختگان چنانکه ظاهر است مخص
... منافقین نبودند پس تواند که عفو مخصوص مؤمنان باشد و معنی آیه این شود که ای مؤمنان آنها
... منافقی میکنید و بموافقت ایشان ... که مثل ایشان کافر شوید و چون مؤمنان این عمل کو
... آیه تفضل نموده عفو فرموده و این خلفا را اقرار بمعصیت کبیره بحکم همین آیات و اجماع ثابت
و محقق است و داخل مؤمنان بودن و عفو از ایشان فرمودن اصلا ثابت نیست ثانیا اینکه
بر تقدیر تسلیم عفو عفو رفع دنائت معصیت و عدم اعتماد خلافت و جبن که منافی شرط امامت
است نکند چه بسبب عفو جبان شجاع و غیر مأمون امین نشود و اما آیه ثم یتوب الله من
بعد ذلک علی من یشاء که در حنین فرموده جوابش اولا اینست که قبول توبه فرع توبه است
و توبه کردن اینجماعت اصلا معلوم و مسلم نیست تا توبت بقبولش چه رسد ثانیا اینکه

اینکه نمی‌شود که توبه همه را قبول میکنیم بلکه فرموده توبه هر کرا که خواهیم و معلوم نیست که این جماعت از آن ...
صدور توبه از ایشان داخل مقبولان باشند ... ایشان توبه نکرده‌اند ...
چه ایشان همیشه در فرار برقرار مصر و مستمر بر این بودند و با وجود اصرار بر فرار ...
هم از ایشان صادر شده باشد در چه درجه اعتبار باشد هشتم خلف قسم چنانکه بخاری و مسلم
روایت کرده‌اند که وقتیکه فاطمه ع بطلب فدک و خمس خیبر پیش ابوبکر فرستاد نداد و گفت که آنها
صدقات رسول الله اند و قسم خورد که هیچیک از صدقات آنحضرت را از آنچه خود عمل میفرمود تغییر
نمیدهم و در جمع بین الصحیحین روایت کرده که ابوبکر قسمت صدقات بنحویکه آنحضرت خود میفرمود میکرد
سوای اینکه بقرابت آنحضرت چنانکه خود میداد نداد و این حدیث زیاده از دلالت بر خلف
دلیل واضح است بر عداوت و حسد با قرابت حضرت رسالت که قسمت همه کس را میداد و قسمت
ایشان را تغییر داد نهم آنکه چنانکه متواتر است و طبری در تاریخ و بلاذری در انساب الاشراف و
و سمعانی در فضایل و ابو عبیده در کتاب خود روایت کرده‌اند گفت اقیلونی فلست بخیرکم و علی
فیکم یعنی مرا عزل کنید با اینکه علی در میان شما است من بهترین شما نیستم و سببش آنچه روایت کرده‌اند
از ابان بن عثمان از ابن عباس که علی ع بمناقب خود احتجاج نمود بر ابی بکر بعد از آن ابوبکر ...
بخواب دید و سلام کرد آنحضرت از او روگردانید و فرمود ...
خود را تفسیر کرد و این کلام را گفت پس عمر برخواست و گفت والله ...
کرد دوم فضل بن روزبهان در کتاب رد کشف الحق گفته از کتب صحاح حنفیه روایت کرده که ...
با او گفت تو امامت را برای خود برداشتی ...
چرا با ما مصلحت نمیدیدی و انتظار حضور ما نکشیدی ابوبکر عذر خواست که چون ...
امیری نصب کنند من از فتنه ترسیدم و مصلحت در این دیدم ...
و خود را عزل و بتو بیعت میکنم امیر المؤمنین ع فرمود و عده ما و شما بعد از نماز ظهر است پس چون نماز
کذارده شد ابوبکر بر منبر رفت و گفت اقیلونی فلست بخیرکم و علی فیکم پس امیر المؤمنین ع خطبه خواند
و گفت این کلمه اینست که من کرده بودم ...
نمانند که ... این دو روایت در علیت صدور این سخن یکی است ...
خورشان بلکه تصرف همین شقی است مخفی نباشد که این کلام ابی بکر از سه جهت ناقض مذهب ایشان است یکی
که از عمل خود پشیمان و ملزم شد و چون جواب و علاجی ندانست ناچار گشت بعزل خود پس اگر خلافتش

... و علما نمی شد و احتیاج باتی میشود دوم اعتراف باینکه علی
افضل است و بهتر است برای خلافت سیم اینکه با وجود افضل خلافت مفضول باطل و مستحق
نیست مقتضی رد متعصبان از جانب او عذر خواسته اند که این سخن از باب تواضع و
تلطف گفته است و مراد اینست که من اعتنائی بخلافت ندارم و خلافت امری نیست که بتوانم
با آن التزام داشت چنانکه علی ع گفت خلافت پیش من بکفش کهنه پینه
کرده نمی ارزد و جواب این تدلیس آنست که اگر خلافت او خلافت بود الهی و قوام دین
و نظام اسلام چنانکه تعریف خلافت و جهات حاجت بخلیفه و امام مقتضی آن و دلیل بر آن
است تواضع و تکلف در آن و بی اعتنائی بشأن آن و خود را عزل کردن و بدیگری واگذاشتن
نه معقولست و نه مشروع بعینه مثل اینست که پیغمبری گوید که مرا از پیغمبری عزل کنید و بدیگری
تفویض کنید که من اعتناء بشأن نبوت ندارم و این عین کفر است و اگر خلافتش امر دینی و از جانب الهی
نبود بلکه پادشاهی دنیا و محض حکومت بود همین بعینه اول طعن اوست چرا اول مرتبه صاحب
منصب شد و حق ثابت علی را غصب میکرد و حال آنکه حضرت امیر ع از جانب خدا و رسول خدا برای
این امر مقرر بود و ثانیا اگر در واقع حکومت میخواست و اعتنا نمیداشت چرا التماس میکرد که مرا
عزل کنید و عزل خود را موقوف بکردن دیگران میگذاشت بایست خود خود را عزل کند چنانکه
معاویه ... پس معلوم شد که سخنش محض تلبیس و تدلیس است و اما کلام علی ع اصلا
... تشبیه باین نیست یعنی خلافت معهوده که دیگران داشتند چه خلافتی که آنحضرت
صاحب آن شد خلافت الهی نبود و باختیار خود قبول ننمود بلکه چنانکه گذشت بشماتت و بعث
مردم ... خلافت دیگران محض پادشاهی بود دهم حکایت حرف زدن پیش از سلام نماز و کیفیت
این حکایت چنانکه فضل بن شاذان در کتاب ایضاح از سفیان بن عیینه و حسن بن صالح بن
حی و ابوبکر بن عیاش و شریک بن عبدالله و جماعتی از فقهاء ایشان و شیخ طبرسی در کتاب
احتجاج با اندک تفاوت الفاظ روایت کرده اند که ابوبکر بمشورت عمر خالد بن ولید را طلبید
گفت همین که من از نماز صبح فارغ شوم و سلام دهم علی را بکش و در اثنای نماز سطوت و شجاعت
آنحضرت بخاطرش رسید و از عاقبت اینکار بسیار اندیشید و متفکر گشت که اگر این
عمل بانجام رسد چون تشهد گفت از ترس بمعنی سلام نمیگفت و فکر میکرد تا اینکه نزدیک
بطلوع شد که سهو کرده و آفتاب نزدیک شد که طالع کند بعد از تشهد گفت یا

گفت یا خالد لا تفعل ما امرتک به و بروایت دیگر لا یفعلن خالد ما امرته السلام علیکم و رحمة الله
و برکاته پس حضرت امیر نگاه بخالد کرد که شمشیر بسته در پهلوی او نشسته بود و فرمود که ترا
امر کرده بود گفت ترا بکشم فرمود میکردی گفت و الله که اگر منع نمیکرد میکردم پس علی ع گفت
دروغ گفتی و تو از آن نادرتری که اینکار توانی کرد و الله که اگر نه حکم خدا می بود میدیدی
که کدام یک عاجزتر و ضعیف تریم و شیخ طبرسی بروایت دیگر روایت کرده که بعد از این حضرت گریبان
خالد را بدو انگشت سبابه و وسطی گرفته فشرد چنانکه فریاد عظیمی کرد و بر زمین افتاد و پا
بر زمین میزد و نفسش گرفت و زبانش بر بند آمد و هر چند اهل مسجد التماس میکردند دست
بر نمیداشت پس ابوبکر بعمر گفت این رای باطل تو بود که باینجا رسید میدانستم که چنین
خواهد شد شکر خدا که ما بسلامت ماندیم و عباس را بطلبید پس عباس را او ... التماس
و قسم داد که بحق صاحب این قبر و دو پسرش و مادر ایشان که دست بردار پس آنحضرت دست
از او برداشت و گریبان عمر را گرفت و گفت ای پسر ضحاک اگر نه از حضرت رسالت پناه عهد و
تقدیر سابق بجناب اقدس الهی میبود میدانستی که میان ما و تو کدام عاجزتر و بیکستر بوده بعد از
خود رفت و در کتاب ایضاح بعد از ذکر حکایت گفته از سفیان و ابن حی و وکیع پرسیدند
که چه میگوئی در اینکه ابوبکر کرده همه گفتند بدی بود اما تمام نکرد و جمعی دیگر از اهل مدینه
گفته اند قصوری ندارد اگر برای صلاح امت که متفرق نشوند ... یکدیگر ...
از بیعت ابوبکر منع مینمود او را امر بقتل او فرموده و جمعی هم از ترس شناعت این عمل
روایت نکرده اما اصل تمهید ابوبکر با خالد که چون سلام دهم فلان کار بکن ...
و پیش از سلام گفتن که یا خالد لا تفعل آنچه را گفته بودم حکایت نموده و همین فعل او را دلیل
حرف زدن پیش از سلام کرده اند و اگر چه بعضی از ایشان از ترس رسوائی خود ...
حقیقت این حکایت و علت حرف زدن ابوبکر را روایت نکرده اند اما بمقتضای آنکه سکوت
در مقام بیان علامت رضاست سکوت ایشان دلیل ظاهر است بر اینکه سبب آن همین بوده
مثل این در نهایت شناعت بوده که مضطر شد و حرف زدن در اثنای نماز بر آن ترجیح داد ...
این قضیه از دو جهت موجب طعن آن مطعون است یکی امر و رضا بقتل حضرت امیرالمؤمنین ع که
عین کفر و نفاق دوم بدعت حرف زدن پیش از سلام که محض ضلالت و شقاوت یا ... اینکه
چنانکه در صحیح بخاری و مسلم مسطور و میان مخالف و موافق متفق علیه و مشهور است

[illegible] بیعة ابی بکر فلتة وقی الله المسلمین شرها فمن عاد الی مثلها فاقتلوه یعنی
[illegible] خدا مسلمانان را از شر آن نگاه داشت پس هرکس مثل او بیعتی کند او را بکشید
[illegible] مسلمانان طعن یکی از [illegible] است برای خلافت چه اگر عمر راست گفت پس
[illegible] خلافتی که متضمن شر مسلمین است تا حدی که موجب قتل است یا اینکه مقصود
[illegible] نیست مگر صلاح مسلمین [illegible] دروغ گفت پس او قابل خلافت نیست که دروغ با این بزرگی میگوید
[illegible] بقتل مسلم بیگناه حکم میکند و از جمله اجوبه علما اینکه شارح مقاصد گفته که معنی این عبارت اینست
[illegible] از شر خلافی که نزدیک بود بهم رسد و هرکس عود کند بمثل آن مخالفت که موجب تفرق است
او را بکشید و چون تصور توان نمود که عمر با آنهمه تعظیم و اکرام که ابوبکر را میکرد خلافت او تمام نشد مگر
[illegible] قدح در او کند و جوابش اولا اینست که ضمیر شرها و مثلها را از لفظ بیعت مذکور راست مرجوع
[illegible] و بلفظ مخالفت که اصلا نه خویش و نه قرینه اش و نه فحوا اش در عبارت نیست راجع نکرداند مگر
متعصب ضال و ثانیا اینکه مراد از خلافی که نزدیک بود که بهم رسد یعنی خلاف انصار که گفتند منا امیر
ومنکم امیر [illegible] رفع و شرش دفع شد و انصار بیعت کردند اطاعت نمودند دعا
[illegible] از شر آن نگاه [illegible] هیچ معنی ندارد و اگر مراد مثل آنست یعنی [illegible] حفظ کند که مثل آن خلاف
[illegible] نشود بایست بجای شرها و مثلها گوید [illegible] تقدیر ذکر فلته برای این مطلب لغو محض
و تفریع [illegible] بر آن نامربوط صرفست چه مطلب اینست که خلل این بیعت را از مخالفت و [illegible]
[illegible] حفظ کند خواه فلته باشد و خواه نه و اینکه چون فلته بود از خلاف نگاه داشت و اگر فلته
[illegible] نبود خلاف مقصود نبود و ثالثا اینکه حکایت پسر عمر و شعبی بیشتر گذشت و ایضا
[illegible] بیان این حکایت و روایت و سکوتشان از توجیه و تاویل [illegible] دلایل ظاهرند بر اینکه
مراد [illegible] طعن و قدح آن شیخ با دیگر عدوان هیچ چیز دیگر نیست و رابعا قول همان حضرة
خطاب بخوارج فرمود که لم تکن بیعتکم ایای فلتة ولم یکن امری وامرکم واحدا انی اریدکم لله وانتم
تریدونی لانفسکم چه در کمال ظهور است این کلام کنایه صریح است بقدح بیعت ابی بکر و طعن
عمر بر آن و دیگری عذر خواسته که مراد اینست که بیعت ابی بکر بی تامل شد بسبب ضرورت
چون انصار خواستند که از خود برای خود امیری نصب کنند ابوبکر و عمر [illegible] تامل
[illegible] نکردند پس هرکس بی ضرورت چنین کاری کند او را بکشید و جواب این اولا همان حکایت
و روایت پسر عمر و ابوموسی اشعری است و سکوت دیگران از تاویل آن بر تکذیب این و کنایه حضرة

حضرت امیر ع و ثانیا اینکه مبدا این فتنه نبودند مگر ایشان و اتفاق همین سبب [illegible]
بودند و او را میخواستند و چون دیدند که مهاجران ابوبکر را [illegible] آنحضرت راضی نیست و [illegible]
گفتند پس ما از خود امیری و شما از خود امیری نصب کنیم و اگر ابوبکر و عمر از جیش اسامه تخلف [illegible]
در مدینه حاضر نمی بودند نه انصار را داعیه خلافت و نه اغیار را جواب مخالفت بود و ثالثا اینکه [illegible]
مانع اینمعنی است چه بیعت ابوبکر هرگاه بضرورت باشد بیعت دیگر وقتی مثل او باشد که بضرورت [illegible]
و اگر بیعت فلته بضرورت موجب قتل نباشد چرا مثل آن برای دیگری موجب قتل باشد و اگر چنین [illegible]
موجب قتل است چرا از او بنا شد پس فرق بضرورت در این صورت تحکم و منافی حکم [illegible]
و رابعا اینکه بر تقدیر تسلیم فرق بیعت بی امر الهی هرگاه مجاز باشد بی تامل گویید خلاف
مصلحت باشد اما موجب قتل چرا شود و نفس محترم بسبب ترک اولائی [illegible] از جمله [illegible]
ظنی فرعی است چرا واجب القتل گردد با اینکه قتل نفس بیقین هم از جمله کبایر است دوازدهم اینکه همیشه
داخل رعایا و از رذال بود و حضرت رسول ص همیشه دیگران را بر او امیر و والی نمود حتی اینکه عمرو عاص
را بر او امیر نمود و در وقت رحلت اسامه را بر او امیر فرمود [illegible]
خلافت ندارد و از جمله الطاف ناس است پس [illegible] شان خلافت [illegible]
[illegible] اینکه آنحضرت هرگز ایالت و امارتی باو عطا نفرمود [illegible]
اتمام حجت بر او بود دیگران و [illegible]
که بخوانند بر اهل مکه مقرر فرمود بامر الهی چون او را قابل این [illegible]
و این معانی همه از کتب تواریخ و سیر ظاهر و متواتر است و ابن روزبهان از جمله متعصبان [illegible]
گفته که ابوبکر وزیر آنحضرت بود و همیشه در کارها با او و با عمر و با عثمان مشورت مینمود [illegible]
تبوک که هرگز با آنجمعیت آنحضرت لشکری نبود علم بر کف با او بود [illegible] از هجرت که رسالت [illegible]
سوره براءة است امیر حاج او بود و در ایام بیماری آنحضرت امامت نماز با او [illegible]
و جواب این هذیانات اینست که وزیر حضرت رسالت ص بالاتفاق و باحادیث صحیح معتبر [illegible]
علیه بین الفریقین حضرت علی ع بود و ثانیا اینکه این حدیث از موضوعات بنی امیه و اولیاء
ایشان و مخصوص شما است و معارض با خبر وزارت امیرالمؤمنین است و شاورهم فی الامر
حضرت رسالت با ایشان و با دیگران مشورت میفرمود اما نه برای حاجت بر ای ایشان بلکه
برای تالیف قلوبشان و این دلیل ضعف ایمان و سستی اعتقاد و عیب [illegible] ایشانست [illegible]

[illegible] که [illegible] میکنند [illegible] انکه خود فرموده و خلعت برای ایشان نداده بین
[illegible] لشکر بیگانه با ایشان مشورت مینمود در غزوه تبوک حضرت رسالت حاضر
بود [illegible] لشکر نبود و چون خدای تعالی میدانست که در ان سفر حاجت بجنگ اصلا نمیشود [illegible]
[illegible] غیب کار بخود [illegible] خواهد یافت ازین جهت علی را در مدینه خلیفه نمود کذاشت
[illegible] حضرت [illegible] دست [illegible] علی [illegible] و علم [illegible] فی نفسه باینکه داخل امارت و ایالت نیست
[illegible] جائیکه [illegible] بنا باشد سبب [illegible] دلیل جلالت نیست و با اینکه [illegible]
بولایت بروایت احمد حنبل و ثعلبی و دیگران ابوبکر بمدینه برگشت و بحج نرفت و بر تقدیر صحت [illegible]
[illegible] ابوبکر هم در ان سال امیر حاج حضرت علی ع بود و تعلیم افعال حج انحضرت فرمود چنانکه
ارباب سیر تصریح کرده اند و حال اینکه امارت حج زیاده از قافله سالاری نیست که بان افتخار
[illegible] در تبلیغ احکام الهی است که کار غیر نبی یا مردی که از او باشد نیست و بیکانه
[illegible] اینکار [illegible] نیست [illegible] از مباحث کذشته معلوم شد و حرف امامت [illegible] بتفصیل کذ[illegible]
[illegible] مالک بن نویره که بزرک طایفه بنی حنیفه است و انچنانست که ابوبکر [illegible]
[illegible] که زکوة ایشان را بکیرد ایشان کفتند حضرت رسول ص علی بن ابیطالب را خلیفه
و امام [illegible] ما زکوة خود را بخدمت انحضرت میفرستیم که امام ماست یا خود چنانکه
[illegible] میدانیم بفقرای خود میدهیم ابوبکر را ازین بد امد و میان مردم شهرت
[illegible] که ان قبیله مرتد شده اند و از دین بر کشته اند و خالد را با لشکری مقرر نمود که برود
[illegible] ایشان را بکشند و اسیر کنند و هر چند باو کفتند که ایشان مرتد نشده اند بلکه
مسلمانند و شهادتین میکویند کفت چون زکوة نه دهند اسلام ایشان را قبول نکنم و اکر انچه
[illegible] را بحضرت رسول ص میدادند کمتر دهند دست از ایشان باز دارم و اما م
[illegible] و بعضی دیگر کفته اند که ابی بکر از بسکه اهتمام در این کار داشت [illegible] و
خالد را پیشتر فرستاد بهر تقدیر خالد با لشکر بر سر ایشان رفت ایشان از خانهای
خود بیرون امده اظهار اسلام کردند و اذان نماز کفتند و با هم نماز کذاردند و هر سواری
بخانه یکی از ایشان فرود امد چون شب شد چنانکه مقرر کرده بود هر کس خانه خواه خود را
کشت و خالد خود پیش مالک بن نویره که بزرک ایشان بود نزول نمود و مالک را با فراز

با فراز سوار بود [illegible] کفتند خالد از او ترسید [illegible] چون مالک [illegible] اعتماد نمود
و سلاح از خود کشود او را غافل کرفت و کشت و همان شب زن او را که بجمال مشهور
بود بفراش خود اورده با او مقاربت نمود و تمام زنان و فرزندان و اموال ایشان را غنیمت کرفت [illegible]
ابو قتاده که از اکابر صحابه و اعاظم لشکر خالد بود کفت پیش خدا کواهی میدهم که این قوم مسلمان
و با ما نماز کردند خالد قبول نکرد ابو قتاده قسم خورد که هرکز با لشکری که خالد [illegible]
و در تاریخ اعثم کوفی مسطور است که چون طائفه مالک را کرفته پیش خالد اوردند [illegible]
فریاد میکردند ما مسلمانیم و کشتن ما در اسلام جایز نیست قبول نکرد کفت خلیفه چنین امر
نموده و چون ایشان را پیش ابوبکر بردند ایشان را و اموال ایشان را میان مسلمین تقسیم کرد [illegible]
اسیران مادر محمد بن حنفیه بود چون او را با اسیران دیکر بمسجد حضرت رسالت آوردند [illegible]
بر ضریح مقدس انحضرت افتاد فریاد برآورد و کریه و فغان کرد و کفت یا رسول الله [illegible]
رسول خدا اوردیم و تخم محبت تو و اهل بیت تو را در دل کشتیم و [illegible]
و حال ما را مثل کفار فرنک و دیلم اسیر کردند و باین حال ما را [illegible] قیامت [illegible]
می خواهیم و انتقام خود را از تو میطلبیم حضار مجلس ابوبکر زبان بمطایبه کشودند [illegible] خطاب [illegible]
نموده کفتند زنان را شوهری ضرور است کسی را برای خود اختیار کن کفت شوهر من کسی است که
حال تولد من و انچه در انوقت بر زبان من کذشته و بر سر من امده خبر بدهد مردم [illegible]
هذیان نموده هر کس سخنی میکفت که در این اثنا حضرت امیر آمد کسی کفتکوی او را [illegible]
حضرت عرض نمود فرمود چون مادر تو را وضع حمل نزدیک شد کفت خدایا وضع حمل [illegible]
کردان بعد از ان اکر خواهی بکاهل و اکر خواهی ببره و چون تو متولد شدی همان ساعت [illegible]
کشودی و ادای شهادتین نمودی و بمادر خود کفتی که چرا هلاک من میخواهی زود باشد که
سید اولاد ادم مرا نکاح کند و سیدی از من بوجود اید چون مادرت این سخنان را شنید
فرمود انها را بر پاره مس نقش کرده در ان زمین دفن نمودند و در وقتی که ترا اسیر میکردند
تمام اهتمام تو این بود که ان نوشته را ضبط نمائی تا اینکه [illegible] بر بازوی خود [illegible]
بعد از ان بمبالغه عثمان و دیکران ان را کشودند بهمان عبارت که فرموده بود منقوش دیدند

و از خانه بیرون نیامد تا خویشان خود فرستاد که او را بر شریعت مقرر بود آمد و او را با حضرت تزویج
نمود و مسلم و بخاری و طبری روایت کرده اند که لشکر خالد شهادت میدادند باسلام ایشان و بواده
و ذالک عمر را تشنیع کرد و پیش ابوبکر رفت و از خالد شکوه کرد و عمر ابوبکر را ملامت کرد در رعایت ظاهر
بالاخره راضی نشد که خالد را بقصاص مالک باید کشت قبول نکرد و گفت ما صاحب خود را برای اعرابی نمیکشیم و
بروایت دیگر خالد سیف الله است او را نمیکشم عمر وعده کرد و گفت من قدرت بهم رسانم خالد را بقصاص مالک
بکشم و حصه که از غنایم برای او حاصل کرده بودند تصرف نکرد و ضبط کرد تا وقتی که خودش خلیفه شد حصه خود
را گرفت و زنان و دختران و پسران و اموال ایشان در پیش مردم باقی بود همه را گرفت و بمردان و صاحبانشان داد
و ایشان از مرتضی بخود اکثر زنان و دختران حامله بودند و چون خالد از وعده کشتن او ترسان و گریزان
بود و پیش عمر آمد و گفت بعوض کشتن مالک بروم و سعد بن عباده را بکشم و رفت و سعد را کشت بتیغی
که از او قضیه شد و پیش خود طلبید و پیشانیش را بوسید و چون برادر مالک آمد که بوعده وفا کن و خالد
را بکش گفت من خلاف ابوبکر صاحب رسول الله ص کرده نمیکنم و در بعضی روایات آمده که عمر بعد از کشتن
سعد او را سیف الله لقب داد به تقدیر این لقب او لیست یا از ثانی بیکی از این دو سبب برای وی بهم رسید و
سبب کشتن سعد که رئیس قبیله انصار بود آنست که با ابوبکر و عمر هیچکدام بیعت نکرد و چون قبیله اش
بسیار بودند با او مصلحت نتوانستند نمود تا عمر نزد او رفت که چرا با ابوبکر بیعت نکردی گفت یا با من بیعت کن یا
برو با بعضی دیگر گفت در شهر یکه تو خلیفه باشی من نباشم بجانب شام رفت که در آن ولایت
قبیله او بسیار بودند در میان طایفه خود اقامت نمود خالد با یک کس دیگر فرستاد در کمین او بودند
تا روزی بتیر طائفه دیگر کلام از کمین تیری انداختند و او را کشتند و سبب غضب
ابوبکر بر مالک مشایخ ما چنین روایت کرده اند که روزی مالک بخدمت حضرت رسول ص آمد و گفت
مرا تعلیم ایمان فرما و او را شهادتین و ارکان شریعت تعلیم نمود و از مناهی نهی فرمود و گفت وصی من
علی بن ابیطالب است بعد از من متمسک بولایت او باش و چون مالک متوجه رفتن شد فرمود هر کس
خواهد مردی از اهل بهشت را ببیند این مرد را ببیند ابوبکر و عمر از عقب رفتند و التماس کردند که
برای ایشان استغفار کند گفت خدا شما را نیامرزد شما صاحب شفاعت را میگذارید و از من طلب
میکنید از نزد او برگشتند حضرت رسول ایشانرا دید فرمود از راست چرا آزرده میشوید
و بعد از رحلت آنحضرت مالک بمدینه آمد دید که ابوبکر خطبه میخواند گفت وصی رسول الله که مرا امر
باطاعت او کرده بود چه شد گفتند تو حاضر نبودی احکام تغییر مییابد گفت بالله که حکم تغییر نیافته

نیافته بلکه شما با خدا و رسول او خیانت کرده اید پس ابوبکر نگاه تندی کرد و گفت تو چرا این دهن بخدا
و وصی رسول الله ص نشسته است پس خالد و قنفذ را فرمود که او را بیرون برند و مصعب وی را کشید و بیرون برد
مرکب خود سوار شد و گفت بیت اطعنا رسول الله ما کان بیننا فیا قوم ما شانی و شان ابی بکر اذا مات
بکر قام بکر مقامه فتلک و بیت قاصمة الظهر یعنی ما اطاعت رسول میکردیم مادامیکه در میان ما بود مرا با
ابوبکر چه کار است هرگاه ابوبکر بمیرد بکر بجای او میایستد پس چرا بجای رسول دیگری می ایستد بخدا قسم که
اینمعنی پشت مرا می شکند مخفی نماند که اینحکایت از چند جهت مشتمل است بر طعن ابوبکر و بعضی از اتباع هم
شریک است اول حماقت ایشان چنانکه مالک گفت که صاحب شفاعت را گذاشته از ما و استدعای استغفار کردند
دوم آنکه بیگناه و تقصیر شرعی لشکر بر سر قبیله از مسلمین فرستاد الخ چرا ابوبکر و دیگران که با خبر متابعت
میان مخالف و موالف نقض عهود خلایق و مخالفت نصوص حضرت خاتم الانبیاء و غصب حق علی ع وصی
عالمین و رد شهادت الهی و گواهی حضرت رسالت پناهی ص بطهارت و عصمت اهل بیت نبوت و بنای ظلم
و جور بر ایشان کردند و عایشه و معویه و اعوان ایشان که با آنحضرت مقاتله و محاربه نمودند و اینهمه
از اهل بیت طاهرین و ذریت طیبین و سایر مسلمین را کشتند با احادیث متواتر متفق علیه که با علی صلح
سلم و حرب که حرب منی و امثال این که بتفصیل گذشت مرتد نیستند بلکه خلفاء خدا و رسول و ائمه مسلمین الله
و اطاعتشان فرض و مخالفتشان کفر است و جمعیکه مالک گفت که صاحب ما قوم است مرتد شدند و او را کشتند و برای
دریده و دفع شبهه کافی است و اگر ارتداد مالک راست است چرا عمر بر ابوبکر اعتراض کرد و گفت خالد را بقصاص مالک بکش
و ابوبکر گفت ما صاحب خود را یا سیف الله را برای اعرابی نمیکشیم و انرا حجتی نگفت و بر تقدیریکه مالک مرتد شده
باشد سایر قبیله چه گناه داشتند و زنان و فرزندان و اطفال ایشان چه تقصیر داشتند
نبودند که اولادشان در حکم ایشان باشند الخ ما فعلوا بهم سیم آنکه حال از دو احتمال خالی نیست یا اینجماعت
همه شان مرتد و مستوجب قتل و اسیر و غارت نبودند پس ابوبکر اینهمه مسلمین را بیگناه کشت و اسیر نمود و
برده و باعث این همه زنا و هتک حرمت اهل اسلام و بسبب وجوه چند این اولاد زنا شد و اگر این جماعت مستحق اینهم
عقوبت بودند کافر بودند پس عمر که این همه زنان و دختران و مردان و پسران آنکه بنده مسلمین شده بودند و اولاد مسلمان
که از ایشان بهم رسیده بودند و اموال ایشانرا پس گرفت و پس داد بر مسلمین ظلم نموده پس ظلم و فسق و کفر یکی از این
دو امام لامحاله لازم آید و خلافتش باطل شود و چون خلافت یکی باطل باشد خلافت همه باطل شود لانه لا قائل بالفرق
چهارم آنکه ابوبکر چند حد از حدود الهی را تضییع نمود یکی آنکه خالد را بعوض مالک قصاص نکرد دیگر آنکه حد زنا که خالد
با زن مالک کرده اقامت ننمود دیگر آنکه سایر مقتولین را خونشانرا باطل و قصاص و دیتشان را معطل نمود و در اینکارها
عمر هم با او شریک است و در تضییع قصاص خالد عمر شریک غالب است از دو جهت یکی آنکه قسم خورده بود که خالد را بکشد

وکشف تقیه کرده بعد از آنکه بتفحص معلوم شد که خالد او را بی گناه کشته است و قتل او را عوض بر قتل مالک قبول
ننمود یازدهم آنکه مرویست که فجاءه سلمی چون با او بیعت نکرده بود اطاعت او را ابا نمود فرمود او را
آتش زدند با آنکه آن مؤمن مظلوم در میان آتش کلمه شهادت میگفت تا بدرجه شهادت رسید
دوازدهم آنکه مرویست که اشعث بن قیس مرتد شد و خالد بن ولید او را در معرکه جنگ گرفته
پیش ابو بکر فرستاد ابو بکر بخاطرش رسید که اشعث از اکابر عرب است و بعوض آنکه او را بکشد
[illegible] حکم الهی و حد شرعی بر او نماید خواهر خود را باو داد و اصبغ بن حومله در این باب
گفته که یکی بیتش اینست بیت لکان ثواب الله احیا لنفسه و کان ثواب الکفر تزویج البکر یعنی
[illegible] آنچه او را [illegible] این بود که او را زنده گذاشت و جزای کفرش این بود که بکر را باو داد سیزدهم
آنکه بعضی اعتقاد در دین خلل میکرد از انجمله آنکه بلعم سالخند و حی علی خیر العمل را از اذان انداختند
[illegible] مردم بشنوند که نماز بهترین عملهاست دست از جهاد بکشند و اکتفا بنماز کنند و بعوض
این فقره در اذان نماز صبح الصلوة خیر من النوم زیاد کردند و این دو بدعت را در جمیع سنن
[illegible] کرده و اهل السنه [illegible] از ایشان در عبادات بسیار صادر گشته چنانکه کتب احادیث
[illegible] ناطقند بان چهاردهم آنکه در های مسجد را که رسول خدا بامر الهی بسته بود او
[illegible] بعد از آنحضرت گشود پانزدهم آنکه برای خویشان خود از بیت المال شهریه
[illegible] مقرر نمود و وظیفه دختران خود عایشه و حفصه را از بیت المال
[illegible] و چون اینقدر جری و بی پروا بود و تصرف در اموال مسلمین مینمود که وقتی
بیست [illegible] بیت المال بر نقره آتش بود و خمس و انفال و فدک و میراث اهل بیت ع قطع میکرد
[illegible] انقدر احتراز میفرمود که مشهور است که در ایام خلافت آنحضرت در خانه
[illegible] خاشی نشستند کسی عرض کرد که حال بیت المال در دست شما است
[illegible] میفرمایی بیت المال که مردم بر روی زمین نشینند فرمود بیت المال از من نیست که
[illegible] مردم در بیت المال بود روزی زینب دختر آنحضرت بی اذن او فرستاد پیش
خازن بیت که عروسی است آن مرواریدها را به من بدهید که در ایام عروسی کردن بزکند و حضرت ع
[illegible] فرستاد پیش زینب که مرواریدها را بجای خودش بفرست و الا اول کسی از بنی هاشم
که دستش بریده شود تو خواهی بود و ضابط الاداب [illegible] بود و حکایت [illegible] عقیل و حکایت
خاموش کردن چراغ مشهور است الغرض از جمله عنادها که جمعی از مخالفان نقل کرده شارح مقاصد

مقاصد ودیگران گفته اند که از بدعت و طلب و ظائف عایشه و حفصه و قطع خمس ذوی القربی اهل بیت از جمله مسائل
است و امام را میرسد که باجتهاد خود هر چه مصلحت داند چنان کند و بآنکه خود اعتراف کرده اند بانکه
خمس بنص قرآن و اجماع همه مسلمانان حق بنی هاشم است گفته اند که شیخین اجتهاد کرده اند که ساقط
فقرا است با آنکه خمس هم از جمله اوساخ است که بر بنی هاشم حرام است پس باید بگویند که در جواب
این مزخرفات اولا آنکه اجتهاد بمعنی مصطلح ایشان مطلقا بدعت و ضلالت است ثانیا آنکه
اجتهاد در مقابل نص است و باعتراف شما باطل است ثالثا آنکه بر تقدیر جواز تعیین نصاب اهل بیت و
سایر بنی هاشم همه در غایت پریشانی و عسرت بودند نصیب ایشان را چرا باید بگویند میدانند رابعا آنکه خدا بجای
زکوة را بسبب اوساخ اموال مردم است بر بنی هاشم حرام کرده بعوض میدانست که خمس هم از انجمله است باید
پس اگر مصروف باشد خود ایشان هم حرام کنند و با ابو بکر و عمر نکنند بیستم آنکه چنانکه در [illegible]
بدعوی میراث بروایت صحیح ثابت بخاری و مسلم گذشت که عمر گفت بآنحضرت که تو ابو بکر و مرا [illegible]
و غادر و خاین و ظالم میدانی و آنحضرت انکار نفرموده و نه یک کس از عثمان و عبد الرحمن بن عوف و
و مالک بن اوس که راوی روایت این حکایت در حضور ایشان بود عذر میخواستند و اعتقاد [illegible]
و آنحضرت باب مدینه علم و همیشه قرین قرآن و ملازم حق است پس این صفات در ایشان [illegible]
و محقق است بیست یکم آنکه علم باحکام شریعت نداشت تا حدی که در زمان او [illegible]
را است در دست جیش را بریدند و زنی میراث خود را از فرزند زاده خود [illegible] گفت در کلام
خدا و رسول او برای جده نصیبی نیافتم پس مغیره و محمد بن سلمه گفتند رسول الله [illegible]
داد بیست و دوم آنکه ترجمه الفاظ قرآن را هم نمیدانست چه جای احکام چنانکه مشهور
و مسلم است که لفظ کلاله که بمعنی ولد نیست که والد و ولد نداشته باشد [illegible] صاحب
کشاف روایت کرده که لفظ اب را که بمعنی گیاه و مرعای حیوانات است از او پرسیدند گفت کدام زمین
مرا بر میدارد و کدام آسمان بر سر من سایه میکند اگر ندانسته در کتاب خدا سخن گویم بیست سیوم آنکه
تفسیر قرآن برای خود کرد باقرار خود چنانکه صاحب کشاف روایت کرده که کلاله را از او پرسیدند
گفت برای خود میگویم اگر صواب باشد از خدا ست و اگر خطا باشد از من و از شیطان است و خدا
از آن بریست کلاله ما سوای والد و ولد است با آنکه خود روایات بسیار کرده اند در منع و طعن
تفسیر قرآن برای از انجمله صاحب مصابیح ابو محمد حسین بن مسعود فراء روایت کرده از آنحضرت رسول ص
که فرمود هر کس در قرآن برای سخن گوید جای خود را در آتش مهیا کند و در روایت دیگر هر کس در قرآن بی علم

سخن كويد جايش در آتش باشد و بروايتي ديكر هر كس در قرآن براي خود سخني كويد و صواب كويد
خطا كرده و بروايتي ديكر آن حضرت جمعي را ديد كه براي خود تفسير قرآن ميكردند فرمود كه جمعي كه
از شما بودند بهمين هلاك شدند كه كتاب خدا را بهم زدند هر كاه براي خود كويند كتاب الهي اختلاف
بهم رسد چه اهلي شما مختلفند و حال آنكه خدا اختلاف ندارد و همه با هم موافقند هر جا ميدانيد بكوييد
هر چه نميدانيد بكسي كه ميداند واكذاريد دواي ندانستن پرسيدن است اينهمه روايات ايشانست
اينكه خويش اعتراف ميكرد و ميكفت شيطاني بر من مسلط است و بر من زور ميآورد
پس اكر خوب كنم مردم كنيد و اكر غلط كنم و براه باطل روم مرا براه راست آريد هر كاه خود تا اين غايت
بتسلط شيطان كند و محتاج بهدايت و اعانت ديكران باشد چه كار خلافت آيد و چه عنان اصلاح
بتواند كرد بليست و نهم چون خود شروع نمود كه متحمل خلافت كشت و غصب حق علي نمود
نخواست بعد از مردن هم از اين فيض محروم نباشد عمر را بجاي خود خليفه تمام اهل اسلام كرد
بدليل اينكه او در خلافت او سعي نموده بود با اينكه خود از خلافت استقالة و استعفا
مينمود و بعدم اهليت خود معترف بود و باين طور در خطبه شقشقيه از حضرت علي ع
[illegible] بر خود تعجب نماليست كه در حيات خود ميكفت مرا عزل كنيد و بعد از وفات
[illegible] براي ديكري ميكند و در اين عمل خلاف حكم خدا و رسول خدا كرده بمذهب ما و شما
[illegible] مذهب ما ظاهر است چه خلافت حق او نبود و تصرف او در آن غصب محض بود و اما
بمذهب شما براي اينكه باتفاق اعاظم علماي شما حضرت رسالت خود تعيين خليفه
ننمود و بكواند امر و اذن باين نفرمود و حقتعالي فرموده لكم في رسول الله اسوة حسنة
[illegible] و واجب است تأسي و پيروي برسول خدا و عدم اجتهاد كه در اينجا و غير
اينجا كه ميكويند مكو ميكو شد كه علي بعد از كناه و عين ضلالت است بليست و ششم
آنكه وصيت كرده كه او را در خانه حضرت رسالت ص در پيش آنحضرت دفن كنند و آنخانه
از [illegible] احتمال خالي نيست يا صدقه مسلمين بود چنانكه ابي بكر دعوي نمود پس بعد از
آنكه تقسيم شود ميان همه ايشان حصه دختر ابو بكر بقدر شبري نميشود چه جاي
[illegible] و بي رضاي همه شركاء تصرف در آن غصب حقشان و ظلم بر ايشان و در اين معني
[illegible] محمد بن حنفية يا عبد الله بن عباس كفته لك التسع من الثمن وفي الكل تصرفت
[illegible] و صورت حضرت امام حسن هم ع شريك بود و اقرب و اولي پس چرا
عايشه مانع دفن او شد و هيچكس مانع او نشد يا آنخانه مقدس سر مخصوص خود
كه اليوم

خود كردانيده بود هيچكس را در آنجا دخلي و شركتي نبود پس ابو بكر بچه كونه در آنجا تصرف نمود [illegible]
آنحضرت داخل آن شد و حال آنكه حقتعالي نهي فرموده دخول خانه او بي اذن او چه قال يا ايها الذين
آمنوا لا تدخلوا بيوت النبي الا ان يؤذن لكم پس خلاف حكم الهي و امر آنحضرت نمود و در اين عمل هم عمر
با او شريك بود بليست هفتم اينكه ابو بكر و عمر و عثمان هر سه منافق بودند اما از قرآن آيا تيكه
در شان ايشان آمده كما قال تعالي المنافقون و المنافقات بعضهم من بعض [illegible]
عن المعروف و يقبضون ايديهم يعني منافقان از جنس هم و قبل يكديكرند امر بمنكر و نهي از معروف ميكنند
و دست خود را در وقت جهاد و صرف اموال در راه خدا نكاه ميدارند و انچه بايد نميكنند پس [illegible] براي
ايشان ذكر فرموده كه بانها ايشانرا توان شناخت و ابو بكر چنانكه خواهد آمد تقصير در هيچ كار نكردند و انچه
توانستند بعمل آوردند كدام امر بمنكر و نهي از معروف بالاتر از ايذاي حضرت علي [illegible]
شتر چنانكه معاويه شهادت داد براي بيعت كشيدن و منع فدك و عوالي و قطع خمس و انفال [illegible]
دست باز داشتند مثل ترك [illegible] و از جهاد در [illegible] هميشه كريختند [illegible]
چند روز ترك صحبت رسول خدا نمودند [illegible] در جواب دليل اول [illegible] در باب ظلم
نمودن بر حضرت امير [illegible] بعد از حضرت رسالت ص [illegible] اين اعمال [illegible]
در سينها كينها براي علي داشتند كه بعد از رسول ص في الفور ظاهر كردند و ساير حقوق حضرت علي [illegible]
و غصب بردند ايشان بودند [illegible] دليل دوم از دلايل فضايل آنحضرت باحاديث [illegible] مسلم ثابت شد [illegible]
كينه آنحضرت داشته باشد منافق است و مؤمن و منافق هم نيستند مكر بمحبت و عداوت آنحضرت
پس ثابت و يقين شد كه راس و رئيس منافقان نيستند مكر همين بزركان بليست هشتم اينكه از اسلام
ظاهري هم كه داشتند بركشتند چنانكه در صحيح بخاري [illegible] روايت كه حضرت رسالت ص فرمود روز
قيامت جمعي را مي بينم كه بجانب جهنم ميبرند ميكويم ايشان اصحاب منند ميكويند نميداني كه بعد از تو [illegible]
تو از ايشان [illegible] مرتد شدند و از دين بركشتند پس من ميكويم دور كنيد [illegible]
را تغيير دادند و ايضا در صحيح بخاري روايتست كه ابو درداء ميكفت والله از امت محمد چيزي نمي بينم مكر اينكه
[illegible] روايتست كه حضرت رسول ص بعايشه فرمود اول جمعي كه كمراه شوند [illegible]
مردم كمراه كردند و از اين قبيل احاديث صحيح بسيار است و در جواب استدلال ايشان بر عدم [illegible]
دلالت اينها بر ارتداد ايشان ظاهر است از آنكه محتاج باشد ببيان بليست نهم كلماتيكه در وقت [illegible]
احوال عقبي كفته كه همه از آنها مشهور [illegible] بانواع ظلم و فسق كه در ايام خلافت كرده يكي اينكه كفته كاش [illegible] رسول
الله ميپرسيدم كه آيا انصار را در اين كار حقي هست يا نه اكر حديث الائمة من قريش از آنحضرت شنيده يا [illegible]

[illegible] که روایت [illegible] شده بتقیه و بر او ثابت نگشته بود چرا که حضرت روغ
نبی ایشان را بالکفر التصریح فرموده که من کذب علی متعمدا فلیتبوء مقعده فی النار و چرا در آن روز بر افضلیت
این حدیث احتجاج نمود و ایشان را از امارت دفع کرد و خود امیر المؤمنین را بود و از جمله اقبح عذرها اینکه
بعضی گفته اند که این کلام از باب احتیاط و نهایت تقوی او صادر شده که خواست یقین کند که
افضل حقی که [illegible] و این مکر و تمهید که اگر احتیاط و تقوی میداشت بایست تا یقین نکند که حق افضل
نیست مانع ایشان نشود و خود صاحب نکرد دیگر اینکه حزم و یقین میدانست که حق علی است ظلم نورزد
و اگر او غصب نکند چنانکه قاضی نور الله ره منقطع شده غرضش از اینکلام اینست که با وهام عوام اظهار کند
که علی ع و اهل بیت طاهرین را این حق نیست اما شکی که هست اینست که شاید افضل حق داشته
باشند و غزالی در کتاب الحنبله روایت کرده که عمر پیش ابو بکر آمد دید که زبانش را حرکت میداد چون
پرسید گفت اینست که مرا باین بلا گرفتار کرد و بروایت دیگر میگفت کاش ترک خلافت و کارهای
[illegible] و این وقت عمر آمد گفت اینست که مرا باین مهالک مبتلا کرد و سیم در کتاب صراط
[illegible] گفت کاش من کاهی میبودم در خشتی و موئی میبودم در سینه مؤمنی چه اظلم ایضا در این
کتاب روایت کرده از محمد بن ابی بکر که پدرش را دید وقتی که زبانش بجنبید پس پرسید که چه حال داری
گفت [illegible] علی بن ابیطالب را او التماس کن بلکه مرا حلال کند بخدمت او نزد او رفت
[illegible] و روز حضور مردم اقرار بمظلومی کند حلالش نخواهم چون با او گفت ان
[illegible] نقل کرد گفت میخواهد [illegible] نظر نکند و بروایت کامل بهائی گفت اگر چنین کنم مردم
[illegible] بعد از آن آهی کشید و گفت کاش با فاطمه و خانه او کار نبود و کاش نجاء
[illegible] اختیار بودم و کاش خواهر خود را باشعث بن قیس نداده بودم پس ویل و وای میگفت
[illegible] ودتا جان داد و فضل بن شاذان نیز روایت کرده در کتاب ایضاح تا آنکه گفت کاش از پیش
[illegible] نکرده بودم و کاش اشعث بن قیس را کشته بودم و کاش خالد بن ولید را بقصاص مالک بن نویره کشته
بودم عجب تعاقد صحیفه یعنی عهد نامه که ابو بکر و عمر و سالم ابکم و معاذ بن جبل با هم نوشتند و قرار
دادند که از میراث رسول ص هیچیک از اهل بیتش چیزی ندهند و هیچکدام از ایشان را بجای او نگذارند
و آن عهد نامه را با بو عبیده سپردند و حضرت رسول فرمود امین این امت شدی و از این جهت در
میان ایشان ملقب و مشهور باین لقب شد در صراط المستقیم روایت کرده از محمد بن ابی بکر که گفت من
و عمر و عایشه پیش پدرم بودیم سه مرتبه ویل و وای گفت بعد از آن گفت این رسول الله مرا مژده

مژده آتش میدهد و عهد نامه ما را که نوشته بودیم بدست دارد گفتند هذیان میگوید او بوسیله که
هذیان میگوئی گفت نه و الله لعن الله ابن صهاک فهو الذی صدنی عن الذکر بعد اذ جائنی لعنت بر عمر که او فکر است
که اطاعت حکم خدا و رسول کند بعد از آن ویل و وای میگفت تا جان داد و ایشان بمن بسلط شکر که [illegible]
مکن مبادا ابن شماتت کنند و مؤید این حکایتست آنکه در صراط المستقیم روایت کرده که معاذ بن جبل
وقت مردن بر خود نفرین میکرد و ویل و وای میگفت کسی با او گفت که هذیان میگوئی گفت نه و الله
گفت پس این چیست گفت قرار و تمهیدیست که با ابو بکر و عمر کردیم که خلافت رسول الله ص از علی
بگردانیم و ایضا در این کتاب گفته که مثل این گفتگو میان عمر و پسرش روایت شده و همین حکایت صحیفه را کتاب
فعلت فعلة تم روایت کرده باین نحو که محمد و علی اعدا الله اند و مرا بدوزخ مژده میدهند و عهد نامه در بهشت
نمو بست بر من میخوانند و میگویند جای تو و عمر و عثمان و معاذ بن خلیل و سالم مولای حذیفه و ابو عبیده جراح
دوزخ است عمر گفت هذیان میگوید این قضیه را بکس مگو تا بنی هاشم بر ما شماتت نکنند پدرم چشم
باز کرد و گفت من هذیان نمیگویم نه من در غار با او بودم که گفت در حبشه کشتی جعفر را میبینم که بر روی
دریا میرود گفتم یا رسول الله من هم میخواهم ببینم دست بر چشم من مالید من هم دیدم بعد از آن در مدینه
با تو نقل کردم گفتی سحر است چنانکه منهم بخاطرم رسیده بود اما حالا ظاهر شد که بسبب اعتقاد
باطل و ظلمی که بر اهل بیت کردیم در عذاب ابد خواهیم بود عمر خندید و گفت هذیان میگوید و بیرون
با برادرم بیرون رفتند بعد از آن من گفتم ای پدر لا اله الا الله بگوی گفت هرگز نگویم و نمیتوانم گفت که
دوزخ و تابوت نمیکذارند گفتم تابوت چیست گفت نمی بینی تابوتیست در میان طبقهای دوزخ
و ازده کس را آن میبینم من و عثمان و عمر و معاذ بن خلیل و سالم مولای حذیفه و ابو عبیده جراح و
شش کس دیگر و آن تابوت در غسقیست که از شدت حرارت آتش دوزخ تفیده گفتم هذیان میگوئی گفت
و الله که هذیان نمیگویم لعنت بر عمر که او مرا از امر خدا و رسول او مانع شد پس ویل و وای میکرد تا شب
و زاری میکرد و وای و ویل میگفت تا جان داد پس عمر و برادرم آمده پرسیدند که چون گذشت
نقل کردم گفتند هذیان گفته از بنهان که با علی و با هیچکس مگو که شماتت نکنند بقسم آنکه
چنانکه ابن قتیبه در کتاب سیاست و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه و ارباب سیر و کتب
تواریخ نقل کرده اند در وقت مردن میگفت کاش متعرض خانه فاطمه ع نگشته بودم و راز انکشف [illegible]
و کاش دست بر دست یکی از آن دو مرد زده با او بیعت میکردم و او امیر و من وزیر میبودم [illegible]
گفتند آن دو مرد عمر و ابو عبیده جراحند و از جمله غرایب عذرها اینکه کسی گفته که

[illegible] فضلوا بالمقت اسعد بنیانکه طریق عرفا و اولیا است و دیگران بدانند که خلافت [illegible] و غیبت هیچ سند قطعی قرآن نکنند و کوبا انجه تمام کلام را نفهمیده که من و زیر میبودم بدلیل [illegible] ریاست که مضمون آن دلش [illegible] گفتم اینکه او اقلیه روایت کرده که وقت مرض میگفت [illegible] اماکاش میل نشستم که بیرون خواهم امد یا سبی ام اینکه اصل اعتقاد خلافت ابوبکر باطل [illegible] چه سنیان خود معترفند که ثبوت خلافت او به بیعت عمر و تصدیق ابوعبیده جراح بود [illegible] است که اجماع است اگرچه باعتقاد ایشان حجت و واجب الاطاعه است اما بفضل الله تعالی [illegible] ثابت شد که اصل العقیده نزد بر اختیار بعض امت خصوصا یک کس و دو کس هرگاه معصوم نباشد [illegible] واجب الاطاعه نیست و ایضا نص از خدا و رسول او در وجوب اطاعت عمر و ابوعبیده وارد [illegible] بر وجوب اطاعت ابوبکر اصلا نیست و بر فرض اینکه مجتهد باشد مثل سایر مجتهدان [illegible] مثل سایر پادشاهان نه امام و خلیفه و مفترض الطاعه و واجب الاطاعه کافه مسلمین و ایضا حجیت [illegible] وجوب اطاعتش موقوف است بر عصمت قایل باید باتفاق همه امت که اجماع است یا بر خلافت و چون [illegible] معصوم است همه امت پس حجیت و وجوب اطاعتش موقوفست بر خلافتش و در وقت بیعت [illegible] خلافتش بعد از آن بنص ابوبکر بود که حجیت و وجوب اطاعتش مثل عمر موقوف [illegible] موقوف است بر ثبوت خلافت او و این دور صریح است خاتمه این فصل در ذکر [illegible] حسب اعلی منصب که این هم دلیل دیگر است بر سلب قابلیت او برای خلافت [illegible] نقل کرده که ابوقحافه در میان قریش مشهور بود بلواطه و در بام خانه ابن جدعان [illegible] بضیافت میخواند و هر روز یکیرا هم اجرت میکرد با طعامی که در بیع قابها میماند با اجرت [illegible] سعید نام و هر چند در خانه شریکش میبود میبرد و چیزی نمیگذاشت [illegible] ابوقحافه شد چه تحف معنی اینست که هر چند در کاسه باشد بخورد کسی و هیچ نگذارد [illegible] اینست که همه چیز را ببرد و در کتاب مشرف الانوار از کتاب ملل و نحل وارد [illegible] حکایت کرده که بیرون اجیکی نامش عامر و در میان مکتب را بود و معلم اطفال ایشان [illegible] ایشان از میان خود اخراجش کردند بعد از آن ابن جدعان برای او اجرتی [illegible] که هر روز بر بام خانه او آتش میافروخت و مردم را بضیافت می طلبید اتفاقا شبی باران [illegible] بود و آتش روشن نمیشد کاسه روغن آورد که همه را جب کند تا روشن شود کاسه [illegible] ابن جدعان از این آزرده شد بیرونش کرد و باین سبب ملقب بابوقحافه شد و نام خویش [illegible] جاهلیت عبدالات بود و لات نام بتی است ابوبکر چهل سال در عبادت او بود و را

اسعود میبود و همیشه تنها از وطن میماند [illegible] تا آنکه عیسی بن [illegible] و چون مدتهای مدید در خدمت بتان میبود مستحق بعتیق شد [illegible] عتیق قدیم و کهنه است و [illegible] بود و چون اظهار اسلام نمود حضرت رسالت بعبدالله ملقبش فرمود و نام مادرش سلمی بود و [illegible] بود که علم بر در خانه خود نصب میکردند و او علم سرخ داشت که علامت فسق و فجورش بود و [illegible] شد [illegible] تعجب نمود و گفت تو با اینکه نه نامی داری و نه نشانی و نه نجابت نسب [illegible] و نه کرم و نه عبادت چون بخلافت تو راضی شدند با اینکه بنی هاشم از بزرگی و نسب عالی و حسب [illegible] بودند گفت برای اینکه سن من بیشتر بود این است حسب و نسب خلیفه اول که خود شان با عتراف [illegible] کسیکه اندک انصاف داشته باشد بخلافت و امامت کسی با این اصالت و نجابت و این کمال و اطاعت و عبادت چگونه راضی میشود و چنین کسی را چون بر حضرت علی با آن همه جهات فضایل ترجیح میدهد مکر با حسد [illegible] و چه اعتماد توان نمود که این علماء گمراه و مسلمان رو سیاه و راه زنان دین خدا و دشمنان حضرت مصطفی [illegible] میگویند که عمده دلیل ما اجماع ایشان و اتفاق منافقانست **فصل هشتم** در ذکر [illegible] مطاعن خلیفه دوم که مضاعف اولست چه در اکثر مطاعن او بلکه در همه با او شریکست و چندین برابر آن که در ایام خلافت خود تنها کرد و بخود مخصوص است بآن اما آنچه در آنها با خلیفه اول شریکست از انجمله کفر اصلی و چندین سال بت پرستی و غصب خلافت علی و احضار آنحضرت برای بیعت و [illegible] قتل و سوختن خانه او منع فدک و عوالی است چه مرویست که اول مرتبه که حضرت فاطمه پیش ابوبکر آمد و برای او اتمام حجت فرمود فدک را پس داد و کاغذی نوشته و بآنحضرت داد بعد از آن عمر آمد و آن کاغذ را گرفته پاره کرد و حبوه کردن فدک بروایت حموی شافعی چنانکه پیشتر گذشت باید حجره خود و حفصه و عایشه و سایر ازواج تقسیم نمود چنانکه صاحب جامع الاصول از طرق مسلم و بخاری روایت کرده و این هم نظیر حبوه بلکه نوعی از آنست و تعاقد بر صحیفه و نفاق و علامات آن و قطع خمس و حقوق بنی هاشم و زیاد کردن وظایف عایشه و حفصه و درین شریک علی و هر بکر او و فرار در همه در سالی [illegible] و تخلف از جیش اسامه و فرار از زحف و نبخشیدن خالد بن ولید بسبب کشتن سعد بن عباده بعلت [illegible] کردن و قسم خوردن که او را بقصاص مالک بن نویره بکشد و همیشه داخل رعیت و مامور [illegible] بودن و هر گز ایالتی و امارتی باو رجوع نفرمودن و کشودن در های خانهای بسته و وصیت [illegible] و در خانه رسول و ترک حی علی خیر العمل از نماز و امثال این تصرفات [illegible] و بقتل مالک بن نویره اگرچه راضی نبود اما در نبخشیدن قاتل او شریک شد و بسبب اینکه با رای قتل سعد بن عباده گرد شریک

[illegible] مخصوص [illegible] اول [illegible] دوات و كاغذ كه باعتراف سنيان چنانكه
[illegible] شهرستاني وغير ايشان تصريح كرده اند اول فتنه و خلافي است كه در اسلام بهم رسيده
و [illegible] شهرستاني در كتاب ملل و نحل گفته اول مخالفتي كه در عالم شد مخالفت شيطان بود
[illegible] و اول خلافي كه در اسلام شد منع عمر بود از كاغذ و قلم و كيفيت اين حكايت
[illegible] بخاري و مسلم و غير ايشان در كتب صحاح ايشان و احمد حنبل و طبري و بلاذري و لكن بر
[illegible] بالفاظ مختلف كه حضرت رسالت در ايام بيماري كه رحلت نمود فرمود
[illegible] كاغذ بياوريد تا براي شما وصيتي بنويسم كه هرگز بعد از ان گمراه نشويد عمر مانع شد كه
[illegible] ميگويد كتاب خدا ما را كافي است و حاجت بنوشتن ديگر نيست پس حاضران
مختلف شدند بني هاشم گفتند اطاعت رسول خدا كنيد و كاغذ و دوات بياوريد و ديگران
قول عمر [illegible] و كتاب خدا بس است و در بعضي روايات امده كه كاغذ او ريختند و عمر بار
[illegible] و غوغا بلند شد فرمود از پيش من برويد كه در
[illegible] و كلام عمر در صحيح مسلم باين عبارت است كه ان نبيكم ليهجر و بلفظ
[illegible] رسول الله ليهجر و در كتاب حميدي ما شانه هجر و در روايت ابن عمر ان الرجل ليهجر
و [illegible] الرجل قائد ليهجر و لفظ هجر و يهجر چنانكه علماء لغت و ابن حجر عسقلاني در [illegible]
[illegible] معني هذيان سخنان بيهوده و بيفائده است و چون بخاري ديده كه نسبت
هذيان با حضرت محض كفر است تغيير داده و بلفظ غلب عليه الوجع ذكر كرده و غافل شده
[illegible] لفظ تخفيف يافته اما كفر معني بعينه باقي است چه معني اين لفظ اينست كه
[illegible] است و هرزه جانيست و سخنش اعتبار ندارد و اين بعينه همان هذيانست و مخفي
نماند كه [illegible] متضمن فسق و كفر است اول نسبت هذيان بآنحضرت دادند دوم
باين [illegible] ذكر كردند كه اين پيغمبر هذيان ميگويد يا پيغمبر شما هذيان ميگويد يا و اكثر [illegible]
كه هذيان ميگويد هر كس اندك حيا و ادبي داشته باشد نسبت باحدي چنين سخن نتواند گفت
[illegible] جناب خاتم الانبيا كه حقتعالي در قران مجيد همه جا بالقاب مستطاب نام انحضرت را
[illegible] مثل يا ايها الرسول و يا ايها النبي و امثال ان و بنقدير رعايت حرمت انحضرت فرموده
كه هيچ جا بنام انحضرت را ياد نكرده مگر در چهار موضع آنهم براي تعريف و ثنا سازد انحضرت
او و ايضا فرموده كه لا تجعلوا دعاء الرسول بينكم كدعاء بعضكم بعضا و اين شقي لفظي چند

چند و طريقي ناپسند كه ادنى شخصى را باين نحو [illegible] در نهايت قباحت [illegible]
اهل بيت و خويشان و دوستان او نا ميبرد و اين قسم [illegible] اين كلام و [illegible]
بانحضرت و الاصحاب چنين لفظي برزبان نشود [illegible] ولا [illegible] بانحضرت [illegible]
فوت او تا هر چه خواهد كنند [illegible] خلاف تعمد كه در چندين جا كه فرموده [illegible] الله و اطيعوا
الرسول و فرموده ما اتيكم الرسول فخذوه و فرموده ما كان لمؤمن و لا مؤمنة اذا قضى الله و
رسوله امرا ان يكون لهم الخيرة من امرهم و هيچ مؤمن و مؤمنه را نمي رسد كه [illegible] خدا و رسول
او حكم كنند ايشان را اختياري در كار خود نشان باشد و هيچ جا نفرموده كه [illegible]
انحضرت هست و هيچ جا نگفته كه در بيماري از رسالت معزولست اطاعتش [illegible]
مشغول شد و خود هر چه خواهيد كنيد و در جاي ديگر فرموده و من لم يحكم بما انزل الله فاولئك
هم الفاسقون و در جاي ديگر ظالمون و در جاي ديگر هم الكافرون [illegible] مشتاق شقي [illegible]
نقيض كرفتن بر رسول چنانكه ابن ابي الحديد روايت كرده از ابن عباس كه عمر گفته رسول الله ص
در وقت رحلت خواست كه تصريح بنام علي كند من مانع شدم [illegible] ترحم بر اسلام [illegible]
الله دانست كه من قصد او [illegible] ترك ان نمود و همچنين اعتراف [illegible]
بر كفر [illegible] مشاقه با انحضرت كه خواست وصيت نامه بنويسد [illegible] خلاف [illegible]
شد و من يشاقق الرسول من بعد ما تبين له الهدى و يتبع غير سبيل المؤمنين نوله ما
تولى و نصله جهنم و سائت مصيرا دوم علت ترحم بر اسلام كه خلاف وصيت رسول
از دو حال بيرون نيست يا معنى اينست كه او خير و نظام اسلام و صلاح مسلمين [illegible]
خدا و رسول خدا ميدانند و ايشان جاهل و نادانند او بهتر ميخواهند و ميدانند [illegible]
ميخواهند و ميتوانند و هر دو كفر عيان و مستغني از بيانند سيم تشنيع و عداوت [illegible]
امير ع كه عين نفاقست كما قال [illegible] انحضرت را ازاره و بغضه [illegible] با [illegible]
رحمة للعالمين است و عداوت ايشان كرده اينها اعراض فرموده ايشان را امير [illegible]
كذشت كه ايذاي رسول و غضب او و غضب الهي و موجب كفر و عذاب غير متناهي است [illegible]
اينكه گفت كتاب خدا بس است يعني رسول خدا نميدانند كه قران كافي است و عمر [illegible]
يا ميدانند و عبث نسبت بكار لغو و بيفايده ميكنند [illegible] اينكه باين قول تكبر كرده بر رسول خدا [illegible]
و استغناء از امر او كه گفت حاجت بوصيت او نيست و كتاب خدا كافيست [illegible]
خود نقيض اين سخن و تكذيب او نمود در چند موضع كه در احكام و فتاوي محتاج بلكه [illegible]

میکشند و از ایشان سؤال [illegible] رحمی [illegible] مبالغت هرکس از آن تو ندارد از عمر حتی زنان در خانها
و در [illegible] بودها [illegible] که قرآن کافی بود چرا از دیگران سؤال میمود و اگر کافی نبود چرا مانع وصیت
[illegible] شد و گفت حسبنا کتاب الله و سیاق بعد از آنکه فضیحت این عمل را دیده و از
شیعیان شنیده اند در صدد توجیه آن امده متصدی معذرتان کردیده اند و هر کس عذری
گفته [illegible] نقصی و ضرری ندارد چه معنیش اینست که کلامی است خارج از
حد صحت بسبب [illegible] مرض و کثرت علت و جوابش آنست که اینکلام هیست خارج از حد
صحت بعینه هذیانست که بیان کشت چه علمای لغت و ابن حجر تصریح کرده اند که هجر هذیانست
[illegible] دوم اینکه امر انحضرت گاهی برای وجوب میبود و گاهی استحباب و گاهی اباحت پس
[illegible] اختلاف وضع عمر شاید این باشد که از قرائن هر کس چیزی فهمیده باشد انانکه
مانع کردیدند [illegible] استحباب یا اباحت فهمیدند و چون صلاح در قول عمر دیدند و انحضرت را
عزمی بر آن وصیت نبود [illegible] رجوع نمود و ترک آن فرمود و جوابش اولا اینکه وصف
فرمودن انحضرت [illegible] کتابت وصیت را باینکه هرگز بعد از آن گمراه نشوید دلیل ظاهر است
بر اینکه البته آن [illegible] بود متعلق باصول و هدایت مؤمنین که رسالت
نبود مکرر [illegible] محض نبوده بلکه یا امری بوده که پیش از این تبلیغ آن
نموده [illegible] وقت اراده تجدید و تاکید شده اشته که خاطر از اطاعت
[illegible] بوده یا سنتی که کمتر از واجب نبوده بر تقدیر مانع آن شدن راضی بگمراهی
[illegible] مانع هدایت و تبلیغ رسالت گشتن است که فی الحقیقه عدم رضا بدین خدا و
[illegible] است و ما کان لمؤمن و لا مؤمنة اذا قضی الله و رسوله امرا ان یکون لهم
الخیرة [illegible] یعص الله و رسوله فقد ضل ضلالا مبینا هیچ مؤمن و مؤمنه را نمیرسد
که بعد [illegible] خدا و حکم رسول خدا او را اختیاری در کار خود باشد و هر که معصیت ایشان کند و با
خود بحکم ایشان نماید [illegible] بتحقیق که گمراه گشته گمراهی نمایان بی شک و شبهه و ثانیا اینکه در قول الهی
که اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و امثال آن هیچ جا تخصیص بواجب و استثنای غیر واجب نموده و
مخالفت ایشان اگر چه در سنت و اباحت جایز باشد هرگاه بر وجه استغنا و استکبار شود
[illegible] کتاب خدا مرا کافی است و حاجت بوصیت رسول خدا نیست محض کفر است چه
چه همین بعینه خلاف حکم خداست و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون و ثالثا اینکه جمعی که قول
عمر را صواب دیدند همه از نا بالغ بودند که نفهمیدند که مضمون وصیت و صایت حضرت امیر المؤمنین است
و مانع او کردیدند و انحضرت از آن وصیت رجوع ننمود بلکه چنانکه روایت کرده [illegible]
وصیت کرد و بیان فرمود و چون تواند بود که ترک هدایت مردم که نبوتش نبود مگر برای همین نماید
بقول عمر شود تا لازم اید که تقصیر در نبوت کرده و تبلیغ رسالت نکرده باشد [illegible] قول عمر را
پسندیده اینکه اعراض نمود و اخراجش کرد و اگر می پسندید البته تحسین [illegible]
و دوات از جهت شفقت و مهربانی بود با انحضرت که چون از این بسیار داشت نخواست که مشقت کتابت هم
اضافه آن شود و جوابش اولا اینکه اگر اینقدر محبت میداشت [illegible] حرمت انجناب [illegible]
که مذکور شد عمل نکرد و ثانیا آنکه انحضرت مبعوث نبود مگر برای هدایت مردم براه خدا و [illegible]
از مشقت کشیدن برای دعوت برای انجناب کبریا و مشقت دو سطر قلم نوشتن [illegible]
نبوت کشیدن نسبت قطره بدریاست و از این جهت اگر کسی مانع او شود [illegible]
و حال اینکه نوشتن با مر کردن دیگری ممکن بود و از روی دوستی و [illegible] و ثالثا
دوستی و شفقت با این الفاظ مذکوره بعینه مثل دوستی خرس است که [illegible]
بجهت زیادی دانش و دقت نظر و شفقت بر امت ترسید که مبادا [illegible]
نیابند و مؤدی بحرج شود و عاجز کردند و بسبب مخالفت مستحق [illegible]
علم خودش بیشتر بر اسلام که او بهتر از خدا و رسول میدانست [illegible]
او باشد ثانیا اینکه این معذرت نقیض صریح قول انحضرتست که فرمود [illegible]
چه هرگاه آن وصیت موجب هدایت عام و امان از ضلالت عوام باشد بالضرور سبب [illegible]
نباشد ثالثا اینکه بر تقدیری امر دشواری که موجب هدایت و مانع ضلالت باشد بهتر است [illegible]
که این نعمت باین عظمت از او فوت نشود و اگر باین سبب رفع حکم [illegible] رسول خدا توان نمود
رفع و رفع روزه و حج و زکوة که بر بخیل دشوارتر از جان دادن و جهاد که [illegible] گشتن و از
مال و عیال و همه محبوبات گذشتن است که هیچ شواری باین دشواری نیست اولی خواهد بود
پنجم اینکه چون کتابت در خلوت بود عمر ترسید که مبادا منافقین اظهار عرضها کنند و [illegible]
چند بر انحضرت ببندند مثل دعوای وصیتی که رافضه میکنند و جوابش اولا اینکه وصیت در
خلوت نبود بلکه اکابر بنی هاشم و مهاجران و انصار حاضر بودند و حکایت بسیار شد فریاد

وبخوغاي [illegible] بحيث ثالثا اينكه ادعاي [illegible] شفقت بر اسلام وامت است كه بجوابش مكور [illegible]
[illegible] الكتاب [illegible] همين بود كه ما نند كه منع كاغذ ودوات كردند
[illegible] اينكه دعواي راقضه خلاف واقع وكمان نيست وعمر خود كاهر هنا اعتراف كرد وكفت [illegible]
[illegible] شد رحمة [illegible] شدند حميدي وديكران بالفاظ مختلف نقل كرده كه ابن عباس هر كاه اين
حكايت [illegible] زار زار ميكريست وميكفت يوم الخميس وما يوم الخميس يعني روز پنجشنبه
[illegible] روز پنجشنبه كه چه [illegible] كه كلام است انيوم الخميس كفت روزيكه مانع نوشتن
[illegible] وميكفت الرزية كل الرزية ما حال بين رسول الله وبين ان يكتب لهم ذلك الكتاب
يعني مصيبت تمام مصيبت اينست كه ميان رسول الله وميان ان نوشتن حايل شدند وايضا
[illegible] اينكه مراد انحضرت همين بود اينكه بخاري روايت كرده در باب هل يستشفع الى اهل
[illegible] رسالت سه وصيت فرموديكي اينكه مشركين را از جزيره عرب بيرون كنيد دوم اينكه
[illegible] رسولان [illegible] نحويكه من ميفرستادم وسيم را راوي فراموش كرده وايضا در باب
همين حديث روايت كرده وكفته سيم را با انحضرت نكفت يا راوي فراموش كرده هركوا
[illegible] باشد از همين حديث متفطن شود كه وصيت سيم وصايت حضرت علي عم بود كه
[illegible] بنسيان راوي وكاهي بسكوت انحضرت نسبت ميدهند وخصوصا
[illegible] بسكوت انحضرت چه هركاه اتفاق هوده باشد چه دانستند كه وصيت ديكر بوده چه دانستند كه انحضرت
[illegible] بوده خامسا اينكه دعواي رافضه بسبب منع عمر شد از نوشتن وصيت واكر وصيت [illegible]
[illegible] دعواي نمي بود سادسا اينكه انحضرت فرمود چيزي بنويسم كه هركز كمراه نشويد بي احتمال وسواس
[illegible] ابو انحضرت تكذيب قول او ونسبت دروغ وهذيان بجناب او كه عين كفر است زايل ميشد
[illegible] اينكه چون [illegible] اليوم اكملت لكم دينكم وقوله عم اوصيكم بكتاب الله وعترتي معلوم كشته بود
[illegible] وتمام شده عمر كفت حاجت بوصيت نيست وكتاب خدا كافي است جوابش اولا
اينكه [illegible] وحديث بهتر ميدانسته باوجود انحاجت بوصيت هست يا نه وعمر اعتبر بود كه با [illegible]
معارضه [illegible] وحكم ايشان كنند ثانيا اينكه كتاب الهي با ولايت اهل بيت نبوت كافي است
[illegible] ازين جهت قرين يكديكر نمود وازهم جدا نشوند چه انكتاب مستطاب مشتمل
است بر ناسخ ومنسوخ ومحكم ومطلق ومتشابه كه تفسير وتاويل فهم انرا كسي نميدانند سواي اهل
بيت نبوت [illegible] صاحب حكمت وبر خزانه معرفت واهل ذكر وراسخين في العلم ومعدن وحي

وحي وموضع سر خداي تعالي اند وايشا [illegible] الله [illegible]
ناطق وقران بي تفسير ايشان [illegible]
الله وسنت رسول الله صلعم در ميان هست بمرشد چه حاجت است بان مانند [illegible]
چون كتب طب هست ما را بطبيب رجوعي نيست چراين سخن خطا [illegible]
فهم كتب طب ميسر است واستنباط از ان ميتوانند كرد مراجعت [illegible]
ولو ردوه الى الرسول والى اولى الامر لعلمه الذين يستنبطونه كتاب [illegible]
كه بل هو ايات بينات في صدور الذين اوتوا العلم [illegible] فانوحينا انكم علي عم [illegible]
الناطق وهذا كلام الله الصامت وكمال دين بولايت علي عم شد واين ايه بر اي ان [illegible]
دريغ ورزيم وصيت براي همان وتاكيد ان بود كه شايد هركاه كفته نوشته شود [illegible]
وديكه مرضها در دل داشتند اطاعت لازم تر كردند وازمخالفت دور تر شوند [illegible]
خود اعتراف كرده اينمعني را فهميده ومانع نوشتن كرديد هفتم اينكه [illegible]
نشود بر امت خوا مخطا باشد وخواه صواب ماجور ومصاب شوند جوابش [illegible]
كذشت كه خير وصلاح عباد را خدا ورسول بهتر ميدانند ومخالفت [illegible]
كفر وعدوان است ثانيا اينكه اجتهاد بمعني مصطلح بينهم عين [illegible]
جهنم است كما مر هشتم اينكه حسبنا كتاب الله رد امر حضرت [illegible] بود بلكه [illegible]
كه منازعه نمود وجوابش اولا اينكه اين كلام پيش ازانكه نزاع بهم رسد در جواب حضرت [illegible]
كفته شد والبته رد بر انحضرت نمود ثانيا اينكه بر تقديريكه بعد از حدوث [illegible] نزاع
ورد بر منازع باشد حاصلش همان رد بر انحضرت است چه اهل نزاع [illegible]
وكفتند اطاعت انحضرت واجب است واجابت مسؤل او بايد نمود ليس [illegible] حسبنا
كتاب الله معنيش اينست كه حاجت بوصيت او نيست وهذيان ميكويد نهم اينكه [illegible]
ابتداء باراده انحضرت نبود بلكه جواب كسي بود كه استدعاي ان نمود جوابش [illegible]
تسليم قول انحضرت كه چيزي بنويسم كه هركز كمراه نشويد دليل ظاهر است بر اينكه حكم [illegible]
بهدايت همه اهل اسلام پس مانع ان شدن مانع هدايت عالم كشتن است كما مر ثانيا [illegible]
اختصاص سؤال وجواب بمانع سؤال مسلم شدن راه زني شفقت واحسان نست [illegible]
حضرت صلعم لعن الله قاطع سبيل المعروف يعني لعنت خدا بر راه زنان احسان [illegible]

١٣،١

صحبت آنحضرت [illegible] صحبت او مضطر شده بآو میشود و آنحضرت عمل
برای او میفرمود [illegible] که مخاطره بآنحضرت مخفی کرده است و عمل کردن آنحضرت
برای او [illegible] بآنحضرت کفر و اعتداست یازدهم اینکه قول رافضه که میخواست
نص بر خلافت علی [illegible] بغیب است و از کجا نص برابی بکر نمیکرد چنانکه در [illegible] روایت
شده [illegible] اخبار بغیب نیست بلکه عمر خود اعتراف باین نموده و دلایل و شواهد
[illegible] س و بخاری گذشت ثانیاً اینکه اگر مقصود نص برابی بکر میشد بنی هاشم
سعی [illegible] نمیشد بلکه اعانت مینمود و عجب است از تناقض گوئی این گمراهان که گاهی دعوای
اجماع [illegible] میکنند و گاهی تحریف نصوص حضرت امیر المؤمنین برای ابوبکر مینمایند حتی
[illegible] بلفظ الکتاب ابی بکر روایت میکنند چنانکه در فصل خلافتش گذشت دوازدهم اینکه
دعوای [illegible] ضع نقیض دعوای نص غدیر خم است چه اگر تو نص کرده بود امروز
[illegible] و جواب اینست که این هذیان کمتر از هذیان عمر نیست چه تکرار یک کار
تاکید [illegible] حال آنکه در وقتی که در مرض موت بآنحضرت نسبت وصیت بآ
امامت ابوبکر [illegible] کفر بود بکو بیان بامردم نماز کنند یا بعلاله مرض امام باشد
و وقتیکه طلبکاغذ [illegible] نسبت هذیان دهند و وقتیکه ابوبکر وصیت نامه برای
خلافت عمر نوشت [illegible] نسبت بهذیان ندادند و در اینمعنی شاعری
گفته [illegible] قل ضلّ یهجر سیّد البشر اری ابابکر اصاب و لم یهجر
[illegible] هذیان گفتند گفت انخیر بشر هذیان گویان
[illegible] ابوبکر وصیت بعمر و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه گفته
[illegible] یعنی حمق و جهل و کبر چنانکه اهل لغت تفسیر کرده اند و عمر بود که
[illegible] الفظ تنگ گرفت و درشتی کرد که او مضطر گشته بود و از بلاد اسلام
[illegible] فته بناه بنصاری برد هر کرا شعوری باشد از کلام این فاضل میداند که با رسول خدا
چه سلوک نموده و چه مرتبه احترام او نگاه داشته دوم از مطاعن عمر اینکه سعی در خلافت
ابوبکر کرد و اطاعت و را بر مردم واجب گردانید تا اینکه هر که از او ابا نمود امر بقتل و احراق فرمود
[illegible] اینکه هیمه بر در خانه فاطمه کشید و مباشر انچه بی ادبیها گردید و بیحیائی با اهل بیت

با اهل بیت نبوت کردند با اینکه حضرت رسالت [illegible] با اتفاق تعذیب
نمود و از یهود و نصاری بجزیه راضی شد و عمر [illegible]
او کرد خود معترفند که از ایشان نفی در این باب نبود [illegible]
وقت هنوز این اجماع نبود و اگر بسبب سلاطین و ملوک جبابره بود [illegible]
خلیفه خدا و رسول و امام دین گفتند و نام نهند ستم اینکه مکتو [illegible]
احکام وا و امر او میشود چنانکه همه سنیان معترفند [illegible] من قال لا اله [illegible]
الفضل و مثل اینکه در جمع بین الصحیحین مرویست که چون عبد الله بن ابی [illegible]
رسالت بو خواست که برا و نماز گذارد عمر بدامنش چسبید و گفت تو برا و [illegible]
خدا ترا نهی کرده فرمود خدا که اگر برای و هفتاد بار برای او استغفار کنی [illegible]
هفتاد میکنم گفت او منافق بود دیگر باو التفات نفرمود و نماز کند [illegible] جمع بین الصحیحین
مرویست که آنحضرت بعد از نماز شام داخل حجره شد و نماز عشاء را دیر کرد عمر [illegible]
کرد که زنان و اطفال خوابیدند بیرون آمد و فرمود شما را نمیرسد که [illegible]
باین نحو سلوک میکرد با اینکه حقتعالی فرمود ان الذین ینادونک من وراء الحجرات اکثرهم لا یعقلون
بر تحقیق آنانکه از بیرون خانه ترا آواز میکنند اکثر شان چیزی نمی [illegible] لا ترفعوا اصواتکم فوق
صوت النبی و لا تجهروا له بالقول کجهر بعضکم لبعض ان تحبط اعمالکم [illegible] لا تشعرون و غیر اینکه
امثال این قبایح را صلاح او نام مینهند و رای او را بر امر آنحضرت [illegible] استقرار خلاف
حکم خدا و حضرت رسول میکرد و حکایت تحریم متعه در این باب [illegible] صحاح ایشان
مسطور و میان مؤالف و مخالف معروف و مذکور است و همه [illegible]
بان نازل و ناطق است و در زمان رسول و زمان خلافت ابوبکر [illegible]
میان مسلمین شایع و معمول بود و همه اهل اسلام بامر آنحضرت عمل [illegible] چنانکه
صحیح بخاری و مسلم و ترمذی و حمیدی و جمع بین الصحیحین بعدّه طرق و مسند احمد حنبل و شرح
ابن ابی الحدید مرویست تا اینکه عمر نهی کرد و گفت متعتان کانتا علی عهد رسول الله صلعم و انا احرمهما
و اعاقب علیهما متعة النساء و متعة الحج و در جمع بین الصحیحین روایت کرده از جابر بن عبد الله
که ما با رسول الله متعه میکردیم تا وقتیکه بر خواست و گفت خدا برای رسول خود هر چه میخواست
به نحو میخواست حلال میکرد و ان القرآن قد نزل منازله و لفظ متعه در لغت بمعنی [illegible]
بلخصم بنا بر این معنی این عبارت این خواهد بود که قرآن بر وجه خواهش پیغمبر نازل شد فاول و آخر اینکلام

[illegible] نکاح متعه را انکیند که هر کس
[illegible] که متعه نساء در کتاب خدا نازل شد
[illegible] حضرت رسالت از ان نهی نفرمود تا از دنیا رحلت فرمود و در جمع بین
الصحیحین مرویست [illegible] تا از دنیا رفت مردی برای خود هرچه خواست گفت و در
[illegible] است وایضاً در جمع بین الصحیحین مرویست که عثمان در میان مکه و
[illegible] تمتع منع میکرد چون علی ع نهی او را شنید باواز بلند لبیک بحج تمتع گفت عثمان
[illegible] میکنی فرمود من سنت رسول خدا را بقول هیچکس ترک نمیکنم و قول انحضرت
[illegible] خلاف انچه فرمود و هیچکس معترض بان نشود و ایضاً در این کتاب روایت کرده که عمر گفت بتحقیق
که [illegible] رسول الله و اصحاب او بمتعه عمل کردند اما من نمیخواهم که مردم شبها در بالای درختها با زنان
[illegible] ایشان هیچکیدام باشند و صاحب طوایف از جمعی از فقها
[illegible] نقل کرده از جابر بن عبدالله که متعه در زمان رسول الله ص و بعد از آن در زمان
[illegible] در زمان عمر معمول بود تا وقتیکه عمر بن حریث زنی را متعه کرد عمر پرسید که شاهد
[illegible] گفت مادر [illegible] یا گفت برادر [illegible] عمر گفت چرا کسی دیگر نیست [illegible] بعد از ان
[illegible] متعه [illegible] در جمع بین الصحیحین مرویست با اندک اختصاری و در صحیح ترمذی
[illegible] متعه سوال کرد گفت حلالست گفت پدرت از ان نهی کرده گفت هرگاه
رسول [illegible] ده باشد ما ترک سنت انحضرت و پیروی پدرم کنم و در ربیع
[illegible] نقل کرده اند که مردی متعه کرده بود بر او اعتراض کردند که برخصت که متعه کردی
گفت برخصت عمر گفتند عمر خود از ان نهی و بران عقوبت میکرد گفت عمر خود گفت که متعتان کانتا علی
[illegible] اوایل شرعیت متعه قبول کردم و نهی که از پیش خود کرد و اکذاشتم و ثعلبی
در تفسیر روایت کرده که علی ع [illegible] نهی عمر از متعه نمیبود زنا نمیکرد مگر شقی و در جامع الاصول
[illegible] و تفسیر محمد بن جریر طبری مرویست از ابن عباس که متعه [illegible] بود مگر [illegible] از جناب
[illegible] امت و اگر نهی ابن خطاب نمیبود هیچکس زنا نمیکرد مگر شقی و امام فخر در تفسیر گفته
که [illegible] استدلال کرده اند بر حلیت متعه بقوله تعالی واحل لکم ما وراء ذلکم ان تبتغوا باموالکم محصنین
غیر مسافحین یعنی حلالست بر شما سوای زنانی که در ایه سابق بتفصیل مذکور شد و حرام کشتند زنان
دیگر که مال خود ایشان را [illegible] بجهت اینکه خود را از حرام نگاه دارید نه اینکه بر وجه حرام مباشرت
[illegible] بیان [illegible] ایشان شامل موقت و مؤبد هر دو است بعد از ان [illegible]

اعتراض بوی نقل کرده از ابی بکر رازی که [illegible]
انتحریم در انجا تحریم مؤبد است لقوله تعالی محصنین [illegible]
نیست مگر سفح ما نه طلب الولد [illegible] ان خود جواب گفته که ما وراء ذلکم [illegible]
این تعلیل وان تحریم نیست و دلیلی نیست بر اینکه احصان بغیر مؤبد نشود [illegible] متعه [illegible]
در سفح ماء بعد از ان گفته که پس ظاهر شد که این سخن کذا فی است و [illegible]
بود توجیه کلام امام فخر پس از انچه مذکور معلوم شد بر اینکه حکم عمر خلاف حکم الهی است [illegible]
با اینکه خلاف حکم نبوی است و اینهم راجع با نست و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم [illegible]
نزول قرآن منظور [illegible] و کیفیت سیاقت و اول [illegible] و اخر انچند دلیل ظاهر و برهان باهر [illegible]
ومنظور [illegible] عمر با حضرت رسالت ص و قاضی القضاة گفته که عمر کراهت المتعه را نهی کرده انرا وایضاً [illegible]
بود که بر سبیل روایت از حضرت نبوت باشد نه از پیش خود و جواب [illegible] اینکه کراهت [illegible]
دو احتمال دارد یکی اینکه چون خود کراهت داشت و خوب نمیدانست نهی کرد دوم اینکه [illegible]
نه نهی تحریم و بر تقدیر تسلیم بود که حقتعالی فرموده عسی ان تکرهوا شیئا وهو خیر لکم و [illegible]
الرسول فخذوه و نفرموده و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون [illegible]
با اینکه الحرم [illegible] دو دلیل ظاهرند بر بطلان تقلید ثانی و جواب [illegible]
نمیخواهم که مردم شبها در پای درختها الخ دلیل واضح است بر نفی این احتمال [illegible]
و حلیت انهم مستمر بود تا بعضی از زمان عمر هم پس این روایت در نفی [illegible]
ایضاً روایت صحیح بخاری و ترمذی و حکایت صاحب طوایف و حضرت علی ع که [illegible]
میکنم برهان قاطع است که رسول ص نهی نفرموده و نهی از دیگری بوده [illegible]
که تحریم را بخود نسبت داد و گفت در زمان انحضرت بود و مجموع [illegible]
بر دوام اینحکم در تمام ان زمان و اگر نهی از ان حضرت میبود بنام ان ذکر میکرد [illegible]
تا بشریه مردم پس چرا بنام او نگفت و بخود نسبت داد و ابن روزبهان جواب گفته که متعه [illegible]
بود اما بعد از ان حرمتش قرار گرفت و ایضاً نص قرآن که والذین هم لفروجهم حافظون الا علی
ازواجهم او ما ملکت ایمانهم فانهم غیر ملومین مقتضی حرمتست چه متعه نه مملوکه است
و نه زوجه چه زوجه را حقتعالی وصف نموده بتوارث میان او و زوج و متعه نه میراث [illegible]
و نه میراث میدهد و جمعی که این احادیث را از ایشان روایت کرده اند [illegible] که متعه
اخر بر حرمت قرار یافته و معنی قول عمر که من حرام میکنم انست که موافقت انحضرت حرام میکنم و جه

[illegible] بر جواز آنحضرت باشد لازم نیست که در تمام از زمان تا وقت فوت او باشد بلکه
احتمال نسخ دارد [illegible] در وقت خلافت خود تحلیلش نموده چه اعلام صحابه و عموم [illegible]
[illegible] جمله اعظم ناس نبود با ناسخ و منسوخ بسبب آنکه قرشی و حجازی بود و مالك
[illegible] ابو حنیفه بایست احتیاط حرمت کنند با آنکه مالك شاگرد پسر عمر و ابو حنیفه
شاگرد ابن مسعود بود [illegible] قائل بحرمت نبودند ولمّا الجواب اما از قرار کردن حرمت اگر مرادش
[illegible] احادیث مذکوره صریحند در کذبش و اگر مراد بامر عمر است مسلم است و این دلیل بر کذب حرمت
و اما آنکه متعه زوجه نیست واستدلالش بآیه مذکوره منع این دعوی را صاحب کشاف که از اکابر
علماء ایشانست تصریح کرده و گفته این آیه دلالت بر حرمت متعه ندارد و نفی توارث دلیل نفی زوجیت
نیست چه توارث حکمیست علیحده مشروط بشروط چند مثل نفی نشوز وقتل وکتابی بودن اگر چه نکاح
دوام باشد و از جمله شروط هم دوام است و اما آنکه اجماعت جواز قرار یافتن بحرمت نداشتند جوابش
آنکه علی [illegible] ابن عباس و ابن مسعود و جابر بن عبد الله وابن عمر وعمران بن حصین و امثال ایشان اند
[illegible] ایشان خبر نداشته باشند عمر که باعتراف خودش همه کس افقه از او بودند
[illegible] و اما توجیه قول عمر که مرادش بر سبیل موافقتست بعینه حرف دوم قاضی است
[illegible] آنکه چنانکه قاضی نور الله ره گفته اند ده انجمعی از این لفظ از قبیل الغز و
[illegible] بر حرام میکنم احتمال الانجمعنی که از دیگری روایت میکنم عنیه هذه و همچنین
حرف احتمال [illegible] طالب حرف قاضی است چنانکه مفصلا مذکور گشت و اما آنکه حضرت علی چرا حکم
حلیت متعه [illegible] منع صلوة التراویح و فریاد مردم واعمراه شاهد صدق است برین دعوی
[illegible] و اما آنکه صحابه اعتراض نکردند برای آنکه عمر از قدر جلف و درشت خو
[illegible] وجرئت زدن با او نمیکردند چنانکه میان ایشان متواتر و مسلم است
[illegible] در صحیح روایت کرده که چون ابن عباس بعد از فوت عمر اظهار قول خود ببطلان عول کرد کسی بوی
[illegible] چرا در زمان عمر نگفتی گفت میترسیدم و عمر زنی را طلبید که از او سوال کند از نوع طفلی که در شکم
داشت ساقط شد و اما آنکه شافعی اعلم ناس بود بسبب قرشیت و حجازیت پس بایست همه قریش و
همه حجاز اعلم باشند و عمر اجهل از مخدرات فی الحجال نباشد و تساوی استاد و شاگرد هم لازم نماید
و اما آنکه قول مالك بحرمت متعه مسلم نیست چه صاحب کتاب هدایه در فقه حنفی و شارح مقاصد و
[illegible] قول بحلیت از او نقل کرده اند بلی چون اکثر فقها مخالفان اتفاق بر حرمت کرده و قتل بمخالفت
نموده متأخرین مالکی بر [illegible] فتوای حلیتش نمودند و ابو حنیفه نیز شاگرد ابن مسعود نیست

نیست و ادراك زمان او نکرده چنانکه ابن حجر در رساله موسومه بخیرات الحسان [illegible]
و گفته که او ادراك هیچ یکی از صحابه ننموده و در زمان هیچکدام از ایشان نبوده و هم [illegible]
یکی از صحابه باشد خالی از کذب نیست و شارح مقاصد گفته که اباحت متعه باخبار مشهوره [illegible]
للصحابه چنانکه محمد بن حنفیه از امیر المؤمنین روایت کرده که منادی رسول الله [illegible]
رسول خدا از متعه نهی نمودند و معنی من حرام میکنم اینست که حکم بحرمت [illegible]
دلیل و جوابش بی فایده اولا باخبار مشهوره خود شان منتقض است و خبر روی از محمد بن حنفیه [illegible]
و ثانیا اجماع صحابه کذب محض است چنانکه ثعلبی و محمد بن حبیب نحوی در کتاب محبر گفته که شش کس از صحابه
و شش کس از تابعین فتوی باباحت متعه میدادند و ایضا در کتب تواریخ و سایر کتب احادیث مرویست که
شش کس از صحابه ابن عباس و ابن مسعود و جابر بن عبد الله انصاری و ابو سعید خدری و سلمه بن اکوع
و مغیرة بن شعبه و جمع کثیری از تابعین فتوی بحلیت متعه میدادند و ایضا احادیث [illegible]
و عبد الله بن عمر صریحا باباحت متعه و بدعت الخلیفه گذشت [illegible] حکم و اعتقاد [illegible]
قیام دلیل دلیل بر نسخ قول و حکم رسول نتواند بود و ممکن ناسخ از قول ایشان [illegible]
و [illegible] از خلافت عمر کجا بود تا اینوقت با آنکه احادیث صحیح گذشت که حضرت [illegible]
دنیا رحلت نمود و غیر قول ایشان چه دلیل بر نسخ حکم ایشان شود [illegible]
و نقیض حکم خدا و رسول بجا آورده ترک بسم الله الرحمن الرحیم در نماز [illegible]
افضل بوده و نفلها است هفتم سلام در تشهد اول نماز با آنکه [illegible]
تسلیم تحلیل نماز و سلام پیش از تشهد عمدا مبطل نماز است هشتم آنکه [illegible]
کرده مقام حضرت ابراهیم که آنحضرت خود تعیین کرده بود و قریش در زمان [illegible]
که حالا هست گذاشته بودند حضرت رسالت تغییر داد و بجای خود برد [illegible]
جای مقام ابراهیم را در جاهلیت کسی میدانند رهی گفت من میدانم [illegible]
[illegible] حاجت خواهد شد عمر این تسمه را طلبید و بنا بر آن گذاشت [illegible]
و مشرکین قریش گذاشته بودند گذارد و مخالفت نبی ص نمود نهم بدعت نماز تراویح با آنکه مسلم و
متفق علیه است که حضرت رسالت فرموده نماز نافله در ماه رمضان بجماعت بدعت است و [illegible]
است و هر بدعتی ضلالت و هر ضلالتی عاقبتش آتش است و ایضا ثابت و مسلم است که عمر در ماه رمضان
بمسجد آمد مردم نماز میکردند پرسید چه میکنند گفتند نافله بجماعت میکنند گفت بدعت است [illegible]
بدعتی است و حمیدی در جمع بین الصحیحین در حدیث هشتاد و هفتم متفق علی صحته روایت کرده [illegible]
بن عبد القاری که گفت شبی در ماه رمضان [illegible] متفرقه نماز میکردند [illegible]

و بعضی از جماعت بر جماعت کردن نماز تراویح شوند و یک امام نماز کنند بهتر است بعد از آن همه را جمع کرد و
گفت [illegible] نماز کردند نشسته بگو آمدم همه بجماعت نماز میکنند عمر گفت خوب بدعتی
[illegible] کنند بهتر از نماز نیست که آخر شب کنند و اهل کوفه از حضرت امیر استدعا
کردند که برای ایشان امامی تعیین فرماید که نماز تراویح کنند فرمود بدعت است نمیکنم رفتند و برای
خود امامی قرار دادند که نماز کنند حضرت امام حسن را فرستاد که ایشان را منع کند فریاد کنان که
وا عمراه [illegible] و امثال این بدعتهای او در نماز و طهارت و حج و میراث و شهادت و سایر
عبادات و معاملات از حد بیرون و علاوه افزون و کتب حدیث و فقه مخالفان مشحون است
[illegible] از دو جهت مشتمل است بر استخفاف و استهزا بدین که عین کفر است اول
اینکه بمضمون آیه الیوم اکملت لکم دینکم همه متفق اند که خدا رسول خود را از دنیا نبرد مگر بعد از آنکه
دین را تمام کرد پس هرگاه دین تمام شد بدعت و اختراع و اجتهاد برای چیست دوم اینکه عمر خود
[illegible] میگفت که خوب بدعتی است و اگر گویند اجتهاد کرده گوییم اولاً اجتهاد باین معنی عین
بدعت و ضلالت و کفر است و [illegible] بان مصادره بر مطلوب است ثانیاً اینکه بر تقدیر
صحت با اعتراف شما که قائل با تند در جائیست که خدا و رسول از آن ساکت باشند نه در مثل
نماز تراویح و ضحی که بخصوص منع از آنها از رسول صادر شده باشد و از جمله جوابهای تازه
اینکه [illegible] گفته اند بدعت دو قسم یکی مخالف قوانین مقرره شرع متین است و این ضلالت
[illegible] نعم اینکه اگر چه بخصوص آن در زمان حضرت رسالت نبود اما موافق
[illegible] است که مستفاد از اصول شرعیه و این بدعت حسنه است و قول عمر که نعم البدعة مراد وی
اینست و جواب این حیله اولاً اینکه بدعت کار تازه ایست که در دین نباشد اعم از آنکه خلاف آن
در دین باشد مثل اینکه نماز ظهر سه رکعت کردن و نماز مغرب کردن یا نباشد مثل نماز ظهر را پنج
رکعت کردن و هر دو قسم حرام و در حرمت شریکند و حال هر دو یکی است و در نماز ضحی و تراویح
هر دو نهی بخصوص وارد است و از جمله حیلها اینکه گوینده در صحیح بخاری استدلال کرده بر صحت
نماز تراویح و گفته که قیام ماه رمضان سنت است نه بدعت لقوله ص اقتدوا بالذین بعدی ابی بکر
و عمر جوابش اولاً اینکه این حدیث از موضوعات است و معارض احادیث متفق علیه نیست ثانیاً
اینکه اگر استدلال این حدیث صحیح باشد لازم آید که در احکام بسیاری که میان این دو شیخ خلاف
است و اجتهادشان در باب آن موافق نیست اقتدا بهر دو سنت باشد و عمل بمتناقضین
لازم آید که هم بدعت عول را [illegible] که اگر ترکه بفرایض وفا نکند نقص را بهمه سهام رسانند
بیان دهم اینکه سه طلاق را بیک لفظ صحیح دانسته و [illegible] ان کرد با اینکه کتاب الهی و سنت

و سنت نبویه ص ناطق و متواتر است ببطلان آن و حدیثی مشهور متفق علیه [illegible] والطلاق [illegible]
ثلاثا فانهن ذوات ازواج یعنی از زنانیکه بیک لفظ سه طلاق گفته اند احتراز کنید که طلاق ایشان
باطل و صاحب شوهرند دلیل ظاهر است بر آن و جاحظ در کتاب نساء ذکر کرده که [illegible]
سه طلاق بیک لفظ گفت آنحضرت ص غضبناک شد و فرمود [illegible]
بکتاب بنحو بازی میکنی دوازدهم حکایت مغیرة بن شعبه که از جانب عمر حاکم بود [illegible] زنا
کرده چهار کس آمدند بشهادت چون سه کس ادای شهادت کردند عمر دید که اگر شهادت تمام [illegible]
اقامت حد باید و خاطر عمر متوجه حمایت حاکم خود بود چون چهارم خواست که ادای شهادت کند [illegible]
می بینم که خدا رسوای مسلمین را بوسیله او رسوا نخواهد کرد چون آن مرد دید که عمر نمیخواهد [illegible]
شهادت نکرد و بامر عمر تمام نشد پس مغیره را حد نزد و آن گواهان بیگناه را بر بهتان افترا حد زد [illegible]
هرگاه مغیره میدید میگفت میترسم که خدا مرا از آسمان سنگ باران کند و مخفی نماند که این حکایت [illegible]
دلیل است بر ظلم و فسق عمر اول تعطیل حد الهی و استخفاف بحکم او با اینکه فرموده و لا تأخذکم [illegible]
یعنی در دین خدا نسبت بزانی و زانیه ترحم مانع اجرای حد نشود دوم [illegible]
حد واجب شد بیگناهان را بافترای افترا حد زد و این کار از دو جهت دلیلست [illegible]
بیگناهان دوم نسبت افترا و معصیت بایشان و قاضی القضاة عذر [illegible]
حد از او دفع کند حیله کرد جوابش همانست که گذشت که برای [illegible] استخفاف بحکم الهی
نمود الخ و این [illegible] تازه تر از قاضی گفته که بر امام واجب است که [illegible]
و مستحب است که مردم را تعلیم اخفای معاصی نماید و حال اینکه خدا میفرماید ان الذین
یحبون ان تشیع الفاحشة فی الذین امنوا لهم عذاب الیم یعنی جمعی که میخواهند که [illegible] معصیت [illegible]
مؤمنان شایع شود جزای ایشان عذاب الیم است و چون آن سه کس [illegible]
کردند و عمر غرضش [illegible] نسبت ایشان را حد افترا زد و جواب این [illegible] دفع حد
بشبهات اینست که اگر شبهه بهم رسد که بسبب آن حد ثابت نشود [illegible]
اینکه شاهد را تعلیم ترک شهادت کنند که عین فسق و معصیت است و در قتل مالک بن نویره
که با وجود آنکه همه شهود بر اسلام ایشان [illegible] کفر بر ایشان جاری کردند و عمل بالمعروف [illegible]
نکردند و بمحض زکوة با بوبکر ندادند [illegible] کردند و در انتقام عمل باین [illegible] واجب [illegible]
مندوب میشمرند و بخدا نسبت میدهند که والله امرنا بها قل ان الله لا یأمر بالفحشاء اتقولون علی الله
ما لا تعلمون [illegible] ثانیا اینکه تعلیم [illegible]

[illegible]

[illegible] اما این معنی نیست که شاهد را تعلیم کتمان شهادت کنند و الا
[illegible] بان کار [illegible] بعید [illegible] از امر [illegible] فرمودند و اشاره
[illegible] کتمان شهادت و اشود [illegible] اقامت حدود بسته کرده ودر اینکه تلقین
[illegible] چنانکه خلفای عظیم الشان کردند پس معلوم شد که این کریمه دلیل واضح است
[illegible] شاهد علی انها ثالثا اینکه اقامت حد واداء شهادت هر دو منطوق قرآن
[illegible] رابعا اینکه عمر غرض ایشان را چه دانست وحمل بر افترا نمود غریب است
[illegible] میگویند غرض حضرت رسالت از وصیت ولایت حضرت امیر المؤمنین بود
[illegible] نیست ووقتیکه عمر عمل باین قباحت وظلمی باین شناعت میکند میگویند عمر غیب
[illegible] مطلع بر ضمیر ایشان شد خامسا اینکه اعتراف عمر که هر وقت مغیره را میدید میگفت که خدا
[illegible] دلیل ظاهر است بر غرض وفسق وظلمش وکاش [illegible] خواسته که امام [illegible] برای
[illegible] چنانکه علی [illegible] که اقرار [illegible] اجرای حد [illegible] برای اینکه سوره بقره
[illegible] که در آن قضیه اشعث بن قیس [illegible] نمود که حد [illegible] را چرا تعطیل
[illegible] با قرار عفو کند اما با شهود عفو نمیرسد [illegible] اینکه جاهل بود
[illegible] دانسته مرویست در جمع بین الصحیحین بچند طریق از مسلم ابن
[illegible] حدیث [illegible] متفق علیه که مردی از عمر پرسید که جنب شدم واب نیافتم گفت
[illegible] که من وتو در سفری بودیم وجنب شدیم واب نبود نماز نکردی
[illegible] حضرت رسالت [illegible] فرمود همین کافی است که هر دو دست [illegible]
[illegible] عمر گفت ما ترا اولی داشتیم هر چه خواهی بکن این حکایت بادلالتش
[illegible] برغایت عصبیتش نیز در حکم شرع ومخالفت وتضییع احکام وعبادات
[illegible] میان ابن عمر وسایر اعمالش وایضا در این کتاب روایت کرده
[illegible] که رسول الله در نماز عید چه سوره میخواند گفتم اقتربت الساعة
[illegible] وایضا در این کتاب همین مضمون بسند ابی واقد مرویست وبعضی از سنیان گفته
[illegible] خلیفه وامام مسائل واحکام را ندانند واز سایر مردم سؤال کنند چنانکه
اینکه [illegible] جمع بین الصحیحین وشرح ابن ابی الحدید وسایر کتب ایشان مرویست ومسلم است
که [illegible] وگفت هر کس مهر دختر خود را زیاده از مهر [illegible] کنند میگیرم وداخل بیت المال میکنم
[illegible] وگفت چرا حرام [illegible] کرده وفرموده اکر بعقد قنطاری

قنطاری که یک پوست گاو طلا است مهر کرده باشد پس [illegible] عمر گفت کل افقه من عمر حتی المخدرات فی الحجال
هر کس دانا تر بود از عمر حتی زنان در خانها وبروایت ابن ابی الحدید بعد از عمر گفت تعجب میکنید از امامی که
خطا کند وزنی که صواب کند با امام شما دعوای فضل کرد وبر وغالب آمد [illegible]
بر امام چنانکه رعایت وحفظ واجبات ضرور است حفظ سنن ومستحبات ضرور است [illegible] کل افقه من عمر
ارباب تواضع وافتاده کیست وجوابش آنست که حفظ احکام شرع مطلقا ضرور است [illegible]
بودن [illegible] تواضع وافتادگی که دلیل خلاف حق است باطل وحرام است [illegible]
[illegible] ابن ابی الحدید در شرح روایت کرده [illegible] آب [illegible]
بر ایشان [illegible] نخورد وگفت خدا [illegible] عتاب فرموده که اذهبتم طیباتکم فی حیوتکم الدنیا [illegible]
عمر را صرف طیبات ولذات کوید آن جوان گفت یا امیر المؤمنین این عتاب خطاب [illegible]
نیست ساقی [illegible] فرموده که ویوم یعرض الذین کفروا علی النار اذهبتم طیباتکم پس عمر گفت هر کس
دانا تر است از عمر [illegible] اینکه قدامة بن مظعون شراب خورده وبود [illegible]
[illegible] وآن ایه را خواند که لیس علی الذین امنوا وعملوا الصالحات جناح فیما طعموا [illegible]
برداشت چون خبر بحضرت علی ع رسید فرمود قدامه از اهل این ایه نیست [illegible]
ووقتیکه ایه حرمت خمر نازل شد بعضی از صحابه گفتند یا رسول الله [illegible]
اند وحال مرده اند چون باشد این ایه امد یعنی بر ایشان که پیش از این [illegible]
خبر بعمر رسید قدامه را طلبید وحد زد [illegible] اینکه ترجمه لفظ [illegible]
[illegible] چنانکه صاحب کشاف روایت کرده که عمر [illegible] ایه را خواند که وفاکهة وابا پس گفت [illegible]
اما اب چیست بعد از آن عصائی در دستش بود انداخت وگفت [illegible]
[illegible] ایا را ندانی بعد از آن گفت [illegible]
وایضا صاحب کشاف در تفسیر قول تعالی او یأخذهم علی تخوف گفته که عمر [illegible]
[illegible] ساکت شدند پس شخصی از قبیله هذیل گفت این لغت ماست تخوف بمعنی تنقص است گفت [illegible]
عرب هست گفت بلی وشعری خواند بعد از آن عمر گفت تتبع دیوان خود کنید که مشتملست بر تفسیر کتاب
شما گفتند دیوان ما کدام است گفت شعر جاهلیت اینست قدر علم ومعرفت این خلیفه [illegible]
[illegible] حواله بدیوان اشعار کفار میکند وگاهی میگوید [illegible]
وگاه میگوید [illegible] ندانید [illegible] باب مدینه علم که [illegible]

بمنتهای [illegible] که فرمود [illegible] اعتقاد داشت در تفسیر بسم الله الرحمن الرحیم بر میگفتم و ابن عباس [illegible] گوید
[illegible] تفسیر باء بسم الله بود تا صبح طلوع کرد تمام نشد [illegible] مشهور و متواتر است و ابن ابی
الحدید [illegible] که شبی عمر از پشت دیواری میگذشت آواز مرد و زنی شنید بر سر دیوار رفت دید که مردی
و زنی [illegible] در پیش ایشان نهاده گفت ای دشمن خدا گمان میکنی که معصیت خدا میکنی و خدا تو را [illegible]
میداند [illegible] خطا کردم تو سه خطا کردی خدا فرموده که تجسس مکنید و تو تجسس
کردی [illegible] بخانه از در داخل شوید و تو از دیوار آمدی و فرموده بخانه که داخل شوید بر اهل خانه سلام کنید
و تو سلام نکردی [illegible] خجل شد و برگشت و قاضی القضاة گفته که مجتهد را میرسد که برای [illegible] اجتهاد
[illegible] خجل شد عمر برای این بود که ایشان را چنانکه شنیده بود بر معصیت ندید [illegible]
[illegible] است از اصول [illegible] در شرع [illegible] اصلا تجسس احوال مردم
[illegible] از خصوصا بمحض گمان رفتن با وجود اینکه [illegible]
[illegible] باید که پس چه جای اینست که بگمان یک معصیت خود مرتکب چند معصیت شود [illegible]
[illegible] قتل و سرقت و امثال آن و یقین شود و نهی از آن منحصر [illegible] این قسم نهی [illegible]
[illegible] اگر یقین شود معصیتی که اعظم از رفتن بر سر دیوار باشد [illegible]
[illegible] نهی منحصر بر سر دیوار باشد و قضیه عمر نه حق الناس بود و نه یقین [illegible]
[illegible] ثانیا اینکه این توجیه نقیض ظاهر اصل روایت است که ایشان را مشغول
معصیت [illegible] کردیم و حال اینکه خجلت بی احتیاطی و بمحض گمان غافل بخانه مردم از دیوار
[illegible] و اعتراض کردن که تا از خجلت ملزوم شدن نیست بلکه این مراتب اعظم است
[illegible] احکام در هر حکم تقلید [illegible] بود تا حدی که [illegible] در هر حکم غلط میکرد [illegible]
[illegible] اینکه امر برجم حامله نمود علی ع فرمود که ترا بر او حجت داری بر طفلی که در شکم دارد حجتی نداری
گفت لولا علی لهلک عمر [illegible] رجم کرد علی ع یکی [illegible]
[illegible] عمر [illegible] سبب [illegible] بود فرمود [illegible]
[illegible] دوم محصن است سیم بکر است چهارم عبد است پنجم مجنون عمر گفت زنده نباشم در
میان قومی که تو نباشی یا ابا الحسن [illegible] خود گفت [illegible] گفت [illegible]
[illegible] آن حضرت فرمود [illegible]
[illegible] نیست [illegible]
پس علی ع [illegible] طلبید فرمود [illegible] با هم تزویج کن [illegible] شد و اقرار کرد

واقرار کرد عمر گفت لولا علی لهلک عمر و [illegible]
پناه برد فرمود از قبر [illegible] [illegible] و گفتند [illegible]
بپیش چو شنید و دیگران [illegible] خون [illegible] و [illegible] خون آمد فرمود [illegible]
فرزند اوست و در جمع بین الصحیحین هست که زنی را بعد از شش ماه [illegible]
کرده بود امر برجم نمود علی ع فرمود خلاف شرع فرموده و حمله و فصاله ثلثون [illegible]
سی ماهست و فرموده و الوالدات یرضعن اولادهن حولین کاملین مادران [illegible]
از این دو آیه معلوم میشود که اقل حمل شش ماه هست پس عمر از رجم برگشت [illegible]
کرد که عمر امر برجم مجنونه کرد علی ع فرمود از رسول شنیدم که قلم از سه کس [illegible]
تا بیدار شود و دیوانه تا بهوش بیاید و طفل تا بالغ گردد [illegible]
هم میفرمود و خلاف حکم خود میکرد چنانکه در شرح ابن ابی الحدید [illegible]
و در میراث جد با برادر از حکمهای مختلف بسیار کرد [illegible]
در مسائل جد حکم برای خود کند و ایضا ابو ایوب سجستانی و اسمعیل [illegible]
میان دو کس حکمی کرد مردی [illegible] و گفت خوب حکمی کردی [illegible]
که صواب کرد یا خطا [illegible] آنکه اینقدر جاهل بود که [illegible]
مجمعی از اطفال گذشت که بازی میکردند گفت از آن [illegible]
طفلی گفت چون چنین میکوفی و حال اینکه رسول [illegible]
دهن خود ریخت و گفت همه کس عاقل تر است از عمر حتی اطفال [illegible]
دین خدا در پیش وی اعتبار بود که بسبب شغل دنیا فرصت [illegible]
هشتم روایت کرده که ابو موسی سه مرتبه اذن طلبید که پیش عمر [illegible]
گشت عمر بر او اعتراض کرد که چرا رفتی گفت در زمان رسول الله [illegible]
گفت اقامت شهادت کن و الا اذیت میکنم پس ابو سعید خدری شهادت [illegible]
چنین میفرمود پس عمر گفت سودا و معامله بازار از یاد من برده بود [illegible]
اینقدر جلف و درشت خو بود که از حقتعم و حضرت رسالت پناه [illegible]
تا بدیگران چه رسد که زنی حامله را بمحض طلبیدن اسقاط جنین کرد [illegible]
از خشونت او ملجاء بار نهاد کرد [illegible] بلا امامت و خلافت [illegible]

بیست چهارم آنکه عمر مکرر ایذا و جفای رسالت پناه میکرد و خاطر مبارک او را میرنجانید و ایذاء
آنحضرت کفر ظاهر است کما مر مکرراً بیست و پنجم آنکه حضرت رسالت پناه در های خانه های اصحاب را
از مسجد باطل کرد به جهت سوای در خانه علی ع عباس عم آنحضرت هر چند التماس کرد که برای
او در مسجد روزنه ای که مستثنی باشد قبول نشد و بر روزنه ای هم راضی شد به چه جبر قبول نشد
التماس نمود که ناودانی از خانه او بفضای مسجد باشد که باعث اعتبار و افتخار او باشد هم
مقبول نه به جبر قبول افتاد و آنحضرت بدست مبارک خودان ناودان را نشاند و فرمود لعنت
خدا بر کسی که این ناودان را بکند و عم من عباس را آزرده کند و آن ناودان چنان بود تا عمر در
ایام خلافت خود روزی از زیر آن میگذشت ابی از آن بر او چکید بد شد و امر بکندن
آن ناودان نمود و بعضی از اصحاب حکایت و قول آنحضرت را بیاد ش آورده نفعی نکرد پس عباس
از رنجیدگی بخانه علی ع رفت آنحضرت چون عم خود را دلگیر دید بمسجد آمد ایستاد و فرمود
تا قنبر و ... آن را بجای خود نصب نمود و فرمود برسول خدا قسم هر که این را بکند او را بکشم
... عباس گفت خوشا حال کسی که مثل تو پسر برادری داشته باشد بیست و ششم
... در نبوت آنحضرت پیغمبر ص شک کرد چنانکه عبدالله بن عباس و جابر و سهل بن حنیف
و ابو وایل ... والبو مسلم اصفهانی و یوسف قزوینی و ثعلبی و طبری و واقدی
... و حمیدی در جمع بین الصحیحین روایت کرده اند که در حدیبیه با مشرکین صلح
کرد عمر ... حکایت کرده که من گفتم بآنحضرت که آیا تو پیغمبر بحق نیستی گفت بلی گفتم آیا ما بر حق
نیستیم و دشمنان ما بر باطل گفت بلی گفتم پس چرا در دین ما این دناءت راضی میشوی گفت
من رسول خدایم و خلاف او نمیکنم و او ناصر منست گفتم تو نمیگفتی که ما بکعبه میرویم و
طواف میکنیم گفت بلی اما هیچ گفتم امسال میرویم گفت نه گفت پس خواهی رفت و طواف
خواهی کرد بعد از آن رفتم پیش ابوبکر و جواب و سئوال با پیغمبر ص کلا را بیان کرد و در تفسیر
ثعلبی این زیادتی هست که عمر گفت از روزی که اسلام آورده بودم تا امروز شک نکرده
بودم پس بمقتضای این روایت صحیح و این حکایت صریح و باقرار خودش شک او در نبوت
آنحضرت و ارتداد ش از دین خلیفه ثابت شد و رجوع و توبه اش روایتی هم نشده چه جای
ثابت وایضا قائلین باسلام او دو فرقه اند یکی اینکه بعد از اسلام مرتد نشد دوم اینکه

دوم اینکه مرتد شد و توبه نکرد پس قول باینکه بعد از ارتداد توبه کرد خلاف اجماع مرکب است
پس بهمین قول تنها بر تقدیر تسلیم اسلام سابق مرتد شد و بر تقدیری که توبه ... کرده ...
کسیکه اینقدر اسلامش ضعیف و عقلش در این مرتبه باشد که بمجرد اینکه وعده ... و
طواف کعبه در آن سال بعمل نیاید در نبوت شک کند با اینکه وعده کعبه بخصوص امسال
نبود چنانکه آنحضرت فرمود و عمر هم تصدیق نمود و بقول آنحضرت هم متقاعد نشود باو
هم شکوه کند چه قدر اعتماد بر او توان نمود و حل کدام مشکل در دین از او متمشی تواند بود
و بچه کار اسلام آید و کدام حاجت مسلمین از او بر آید بیست و هفتم شهادت حضرت ...
بکفر و شرک و ضلالت و همه چیز آن امام وادی غوایت چنانکه در حدیث انس روایت شده که
آنکه رسول ص حفصه دختر عمر را طلاق گفت عمر رفت که سئوال از سبب آن کند آنحضرت فرمود
انطلق عنی الخ العربی مضمونش اینست که برو از پیش من والله که ...
و دینت در بهشت و ناهموار و با این همه خودت بد ترین گمراه کنندگانی ...
غلاة والله که اگر نه امر الهی میبود که با تو الفت و صله ...
میکردم دور شو از من والله که هیچکس از شما مؤمن نیست تا اینکه ...
... الش نباشد عمر گفت والله که تو پیش من ...
این آیه فرستاد وما یؤمن اکثرهم بالله الا وهم مشرکون یعنی اکثر شما ایمان ...
باشید بیست و هشتم قضیه شوری که از جمله اعظم قبایح و اشنع قضایا است ...
ابن ابی الحدید و سایر کتب ایشان مذکور و مشهور اینست که چون ابو لؤلؤ عمر را زخم زد و ... خواهد
مرد مشورت نمود با اصحاب در باب خلافت کسی گفت عبدالله پسر خود را خلیفه کن گفت ...
دو کس صاحب انکار نشوند بس است عمر را اختیار کرد بس است عمر ...
نمیکنم نزد الله در حیوة و ممات متحمل انکار نمیشوم بعد از آن گفت بتحقیق رسول الله ...
از این شش کس راضی بود علی و عثمان و طلحه و سعد بن ابی وقاص و عبدالرحمن بن عوف ...
خلافت را میان ایشان بمشورت قرار دهم تا برای خود هر کدام را خواهند اختیار کنند بعد از آن ایشان را
طلبید چون حاضر شدند نگاه با ایشان کرد گفت هر یک از ایشان ...
و بروایت ابن ابی الحدید گفت آیا شما طمع خلافت دارید بعد از من ... مرتبه اعاده این سخن کرد
زبیر گفت چه مانع است که ما خلیفه باشیم تو خلافت کردی و ما ... قریش کمتر از تو نیستیم نزد ...

[illegible]
[illegible] رسالت ص بعد از ان گفت میخواهید بگویم شما چون مردمید گفتند بگو گفت اما
تو ای زبیر [illegible] و مفسدی اگر راضی باشی مؤمن و اگر راضی نباشی کافری گاهی انسانی و گاهی شیطانی
و اینکه تو با این صفت باشی بکار امامت این امت نمی آیی و اما تو ای طلحه بتحقیق که رسول الله ص
[illegible] رفت بسبب کلمه که در روز نزول آیه حجاب گفتی ابن ابی الحدید میگوید که شیخ ما ابو عثمان
[illegible] چون آیه حجاب نازل شد طلحه در حضور جماعتی گفت چه فایده دارد که
[illegible] زنان خود میکند عنقریب میخواهد مرد و ما زنانش را نکاح میکنیم بعد از آن
[illegible] و ما کان لکم ان تؤذوا رسول الله و لا ان تنکحوا ازواجه من بعده ابدا و اما تو ای
[illegible] بخلافت نمی آیی و اگر پادشاه هم باشی [illegible] و چه نسبت
[illegible] و اما تو ای عبد الرحمن ضعیف و عاجزی و قوم خود را دوست میداری و بنی
[illegible] اما تو ای عثمان والله که سرگینی بهتر است از تو و اگر تو خلیفه شوی
[illegible] و اموال بیت المال را همه بایشان دهی می بینم که قریش ترا امام کنند و تو
قوم خود [illegible] یعنی اختصاص بعد از ان گوگان عرب بر تو بر آیند و ترا بکشند بعد از ان رو
بعلی کرد و گفت [illegible] نمیداشتی برای این کار خوب بودی و الله که اگر ایمان ترا با ایمان اهل
زمین [illegible] بعد از ان آنحضرت برخواست و بیرون رفت عمر گفت والله که قول این
[illegible] اگر کار خود را با وکذارید شما را بر حق واضح و راه روشن دارد
[illegible] بیرون گفتند پس چه مانع است که با و نمیدهی گفت نمیخواهم که بار اینکار
[illegible] و روایت دیگر در غیر روز شوری گفت نبوت و خلافت را برای بنی
[illegible] در مجلد رابع کتاب عقد روایت کرده از ابن عباس که گفت روزی با عمر
[illegible] از خلافت مانع شد با اینکه شما اهل بیت نبوتید گفتم نمیدانم
[illegible] شما بنبوت بر ایشان امتیاز یافتید گفتند اگر خلافت را هم ایشان صاحب شوند
[illegible] و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه روایت کرده از ابن عباس که گفت روزی با عمر بودم
[illegible] و الله که صاحب حق او است از همه کس برای اینکار بعد از رسول الله ص اما بدو سبب ترسیدیم
[illegible] خلیفه نکردیم گفتم کدام اند ان سببها گفت یکی کمی سن و محبتش با خویشان و ابو بکر انباری در کتاب
امالی روایت کرده که روزی آنحضرت در مجلس عمر بود چون آنحضرت بیرون رفت مردی اینکه و تعجب نسبت
[illegible] عمر گفت [illegible] و الله که اگر شمشیر [illegible] نمیشد او دانا ترین
امت و [illegible] صاحب شرف و فضیلت است [illegible] چه مانع است که او را خلیفه نمیکنند

نمیکنند گفت بچند سبب او را نمیخواهیم که سن است و محبت ایشان نسبت باو و پیروی او
[illegible] ابی عبیده جراح [illegible] میرفتم نمی
[illegible] دید که ایشان برای اینکار مناسب و بی عیب بودند بعد از ان بابو طلحه انصاری گفت
کس از انصار بردار و این شش نفر را در خانه جمع کن و شما هم با شمشیرها بر در خانه با ایستید
بیش از سه روز مهلت مده تا ایشان با هم مشورت کنند و یکی از جمله خود را برای اینکار
متفق بشوند و یکی مخالفت کند گردن او را بزن و اگر چهار کس اتفاق نمایند و دو کس
هر دو را بزن و اگر سه کس اتفاق کنند که عبد الرحمن در میان ایشان باشد بقول او عمل
اگر ان سه کس دیگر بر مخالفت مصر باشند گردن ایشان را بزن و اگر سه روز بگذرد و اتفاق برامری
نکنند گردن همه را بزن و مسلمین را بگذار تا هر که را خواهند برای خود اختیار کنند چون عمر فوت
کردند ابو طلحه با پنجاه کس همه با شمشیرها بر در خانه ایستادند [illegible] گفتگو
تا اینکه طلحه چون از خلافت خود مأیوس شد و دانست که خلافت [illegible] بیعت
خواست تقویت عثمان کند و جانب علی را ضعیف کند [illegible]
بسبب خلافت عداوت شدید با بنی تمیم و همچنین بنی تمیم را با بنی هاشم بود [illegible]
بشر خصوصا طینت عرب و طبیعت ایشان با اینکه برای خود [illegible] گفت
من حصه خود را بعثمان بخشیدم زبیر هم چون عمه زاده امیر المؤمنین بود [illegible]
در برابر او گفت من هم حصه خود را بعلی بخشیدم و بعد از ان سعد [illegible]
باو نمیرسد گفت من هم حصه خود را بعبد الرحمن دادم بنا بر اینکه [illegible] بعد از ان عبد
الرحمن گفت من هم از حصه خود گذشتم و میان علی و عثمان [illegible]
علی کتاب الله و سنت رسوله و طریقه شیخین ابی بکر و عمر [illegible]
و سنت رسوله و اجتهاد خود را [illegible] بعد از ان [illegible]
شرط قبول کرده و باز دیگر بعلی ع و بعثمان همان شرط گفت تا سه مرتبه [illegible]
و علی ع قبول نمیکرد چون دید که علی ع شرط طریقه شیخین را قبول نمیکند دست بر دست عثمان زد
و گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین پس علی ع فرمود و الله که تو با و بیعت نکردی [illegible]
با بو بکر کرد خدا میان شما [illegible] پس چنانکه ابو هلال عسکری در کتاب اوایل روایت
کرده اند دعای آنحضرت مستجاب شد [illegible] ایشان فساد و عناد بهم رسید [illegible]
[illegible]
[illegible] و مسلم [illegible]

[illegible] ثالثا واینکه گفت بس است عمر از خیر کردن در حیاة و ممات فتحمل این کار
[illegible] العواقب نمایی [illegible] بود چرا از ان احتراز و استنکاف میکرد و از تحملات میکردند
[illegible] و طاعت حق بود چرا در حیاة خود تحمل میشد و بکدام حجت حق را از صاحب حق گرفت
اول برای ابوبکر [illegible] رای خود و رای او و ابو عبیده در اول و وصیت ابوبکر در ثانی چون
[illegible] آنحضرت رسالت پناهی کردند و بران فائق گشتند دوم اینکه اول
[illegible] کس راضی بود و از این جهت همه را تو خلافت کنند و بعد از ان
[illegible] با اعتقاد خود شش همه را مانند شیم اینکه امیر المؤمنین را عیب کرد
[illegible] نموده انبیا است و حال آنکه آنحضرت و قرآن با همه همیشه و از هم جدا
[illegible] اقرار کرده بر استحقاق آنحضرت بر امامت و فضلیت دون سایرین و بعد
[illegible] امت از آنحضرت یکی اینکه نمیخواهم که در حیاة و ممات بکردن من
[illegible] و منحصر است در او چرا بعد از موت بکردن نمیگیری
[illegible] آنچه در حیوة خود کردی نشود و سبب این سوای کینه و عداوت
[illegible] صریح است در ان که نبوت و خلافت را جمع نمیکنیم برای بنی
هاشم [illegible]
[illegible] هوده و ما کان لهم الخیرة ان الامر کله لله لا تقدموا
بین یدی الله و رسوله [illegible] که در مبحث اختیار امامت گذشت بتفصیل و بنی
هاشم [illegible] نیستند سوای اینکه معدن نبوت و ابواب علم و حکمت
و اعلام هدی و منار تقی [illegible] راه خدا اینند عذر اینکه اگر نبوت و خلافت هر دو
با شما باشد [illegible] محض حسد و عداوت و حب جاه و ریاست است و غیره
[illegible] کاه مانع نبوت نباشد چنانکه حضرت یوسف و داود
[illegible] و علیهم الصلوة والسلم مانع خلافت چرا باشد و چرا جهل
[illegible] در وقت بعثت برای نبوت با ان مرتبه و منزلت کم نباشد و بیغوان
[illegible] مستغضر تیر اکه باشد و چرا سن آنحضرت برای حمل سوره براءت و در
[illegible] خلافت که چند سال بیشتر از این بود کم نبود و حال که چند سال بیش از انست
کم است [illegible] آنکه [illegible] خویشان هر گاه آنحضرت ملازم
حق و قرآن باشد [illegible] حضرت خاتم

خاتم الانبیا ص دارد عذر یکی اینکه حمل سوره براءت نمود با هل مکه [illegible]
و این برهان واضح است بر خلافت آنحضرت و افضل الشان او بشان حضرت رسالت [illegible]
خلافت علی ع که باتفاق و تواتر ثابت شد که امیر المؤمنین و امام المتقین و یعسوب [illegible]
و آخرین و خلیفه جناب رب العالمین و وصی و وارث حضرت خاتم النبیین [illegible]
و منار تقوی و قرین کتاب الله و نفس رسول الله و قرآن ناطق و برهان [illegible] اعظم
است و این امام خود همیشه اقرار میکند و میکوید که او از همه کس اولی [illegible]
فضل سابقه است در امت و اگر امام شود مردم را براه راست خدا برد [illegible]
خویشان روایت کرده که کسی بعمر گفت که من بلغ کرده ام [illegible] اولاد اسمعیل [illegible]
اعتماد بر نسب هیچکس ندارم سوای او [illegible] و حسنین که فرزندان دختر [illegible]
که از رسول الله شنیده ام که گفت او [illegible] منست [illegible] اعتراف [illegible]
منحصر است در ایشان و بر نسب هیچکس یکی اعتماد نیست با [illegible] امامت [illegible]
و لعل قرینه جمعی که خود شهادت بدیانت [illegible] ایشان نمیدهد [illegible]
از او بهتر است میکند و ابو عبیده جراح و سالم غلام ابی حذیفه را [illegible]
میکنند بر او ترجیح میدهد [illegible] لیاقت خلافتشان شک نمیکند و ایشا [illegible]
ششم اینکه روز سقیفه خود روایت کردند که ائمه از قریش [illegible]
و در یوم شوری سوای ابی حذیفه که از قریش نیست او را [illegible]
ندارد هفتم اینکه قسم خورد و گفت من بعد از موت بکردن نمیگیرم [illegible]
و خلف قسم نمود هشتم اینکه بعد از ان اکنه متحمل شد و بکردن گرفت
[illegible] که مبنای خلافت شوری [illegible] که متمسک با جتهاد [illegible]
و باطل است هر گاه بنا را بر ان میکذاشت چرا خود که خلیفه بود [illegible]
امضای ان محتاج بامر بقتل [illegible] تقسیم و تهدید و تهدید شود و
چنانکه ابوبکر در خلافت او [illegible] فتنه و اشوب اسلم [illegible]
جمل و نهروان و صفین هیچ چیز غیر از این شوری نبود چنانکه ابن عبد ربه در کتاب [illegible]
که گفت سبب تفرقه میان مسلمانان و تفرق اهوای ایشان نبود مگر شوری [illegible]
چه هر یک از ایشان خلافت را برای خود [illegible]
که هیچ اختلاف نمیشود [illegible] اتفاق و بانضباط ثابت [illegible]
بین الفریقین [illegible] اهل یمین و ملازم حق و با سایر [illegible]

[illegible] بعض [illegible] مجلس ابد و جمعی را که با قرار خویش [illegible]
[illegible] مرجع اینکاره کرده اند اینکه در دعوی فدک که دعوی بود دعوی و شهادت
[illegible] شهادت بعصمت و طهارت و صدق تحقیقشان داده اند تهمت
[illegible] امامت که ریاست تمام امت در همه امور و احکام دین و دنیا و آخرتست
[illegible] یک دل کرده بود و تهمت جر نفع اصلا مانع نشد یازدهم اینکه اگر
[illegible] بسبب ظاهر [illegible] را داخل شوری کرد اما تقسیم نوعی نمود و حیله کرد که
[illegible] خلافت [illegible] بحضرت بکردد و ظلمه با وجود آن بغض نسبت بحضرت رسالت صلعم با غرض
[illegible] اهل بیت او را عنیکرفت و بخلافت آنحضرت راضی نمیشد و همچنین با خویشی عثمان و
[illegible] ایشان و همچنین سعد بن ابی وقاص که از جمله بنی زهره و بنی امیه بود جانب
عبد الرحمن [illegible] میل داشت و نیز که با قرار عمر کاهی انسان و کاهی شیطان بود پس در هر [illegible]
[illegible] بود [illegible] آنحضرت [illegible] در آنچه بصورت مرقومه امر بقتل بن
جماعت [illegible] عبد الرحمن و دیگران چه حجیت داشت و کدام امر خدا و رسول او دلالت
[illegible] طاعت ایشان [illegible] که مخالفتشان موجب قتل جمعی مسلمین که بنص قرآن قتلشان
[illegible] شود سیزدهم اینکه در میان ایشان امر بقتل نبود مگر برای آنحضرت
و [illegible] تقسیم ظاهر و محقق شد با اینکه مکرر گذشت که حب او ایمان
و بغض او [illegible] رسول و سلم ان سلم آنحضرت چهاردهم اینکه بر تقدیر وجوب
اطاعت برای [illegible] ایشان قتل مسلمین خصوصا آنحضرت واجب العصمة را
[illegible] تعیین این مدت کرده که اگر از سه روز بگذرد [illegible] القتل
[illegible] آنحضرت امیر [illegible] اطاعت عبد الرحمن کرد که میل [illegible]
عثمان [illegible] و باعتراف خودش ضعیف الرای و [illegible]
[illegible] و بآن علت قابل خلافت نیست و رای عمر برای آنحضرت ترجیح داد شانزدهم
اینکه آنحضرت بسیرت و طریقه شیخین راضی نگشت و بهمین سبب که حق خاص او بود
[illegible] یافت بطلان سیرت و ضلالت طریقه ایشان چه اگر طریقه و
سنت ایشان موافق کتاب خدا و سنت رسول خدا بود آنحضرت از قبول کردن ابا نمیکرد

قبول نکرد و چرا با اینکه او را قبول کرد [illegible] آنحضرت
نشد و اگر مخالفت آن بود مخالفت خدا و رسول او و عین کفر است اگر گویی طریقه ایشان اجتهاد
بود و اجتهاد بخلاف نص کفر است اما در چیزی که نص نباشد اجتهاد [illegible] خطا باشد [illegible]
اولا در باب اجتهاد [illegible] با آیات و احادیث که همه احکام در کتاب خدا [illegible]
بیان شده و هیچ چیز موقوف بر اجتهاد باین معنی نمانده ثانیا اینکه بر تقدیر تسلیم [illegible]
که رخصت اجتهاد و عمل بآن و اطاعت مجتهد اگر چه خطا باشد در کتاب خدا و رسول [illegible]
چرا حضرت امیر المؤمنین قبول نکرد و عبد الرحمن تسلیم کرد و اعتراض نکرد [illegible]
آن نیز اصلا در کتاب و سنت نیست پس اجتهاد مطلقا خلاف آنها و محض بدعت [illegible]
هیفدهم اینکه عثمان چون باین شرط راضی شد بطلان خلافت و ضلالت او [illegible]
و محقق گشت و ایضا بر صحت تقلید اجتهاد پس چرا عمر ایشان را [illegible] عبد الرحمن
تکلیف بیعت کرد و اگر مجتهد بودند چرا عبد الرحمن شرط میکرد که [illegible]
ابو بکر و عمر تجاوز ننمایند و چرا عثمان قبول این شرط کرد و اگر [illegible]
اجتهاد در خلافت چیست هیجدهم اینکه عبد الرحمن و سایر [illegible]
اطاعت حضرت امیر که محض حق و قرین قرآنست نکردند دست از متابعت [illegible]
نوزدهم اینکه بنی تیم که ابو بکر از ایشانست چون مبغض بنی هاشم [illegible]
حضرت رسالت [illegible] که سقیفه و امامشان حضرت امیر است پس [illegible]
همه شان بیستم اینکه چون بنی هاشم که یکی از ایشان حضرت امیر است [illegible]
دشمن بنی تیم اند پس همین دلیل بر بطلان خلافت ایشانست [illegible]
نیست بیست یکم اینکه عثمان که خلیفه سیم ایشانست [illegible]
گفت خصوصا اینکه [illegible] یاد است گفت [illegible]
خلافت نیست و برای بطلان خلافت همه همین کافی است چه خلافت [illegible]
اجماع مرکب است و از جمله غرایب اینکه ابن روزبهان در این باب حیله کرده [illegible]
قضیه شوری از ادل دلایل است بر تقوی و خوف عمر از خدای تعالی [illegible]
که چنانکه ارباب صحاح روایت کرده اند [illegible]
شش کس قابل و جامع شرایط خلافتند و حضرت رسالت از همه راضی بود [illegible]
ایشان شوری میکنم دوم اینکه [illegible] سابقه را ارتکاب کرده و موضوع نموده و گفته اند [illegible]

[illegible] ابوبکر مشتبه که ایشان خلیفه کنند
[illegible] این قسم عثمان میگوید بلکه مرحوا ابیست که ابن عباس روایت کرده که عمر
[illegible] شود اه کشیده و گفت عمر من کن شنیده و متفکرم که خلافت را بکه رجوع کنم
[illegible] گفت میترسم که بنی امیه را بر مردم مسلّط کرداند بعد از او عرب بر او
[illegible] والله که اگر بکنم میکنند و اگر بکنم میکنند گفتم طلحه گفت نعوذ بالله از تکبّر
[illegible] نیست گفتم سعد گفت او برای سر دسته لشکر خوبست نه برای
[illegible] عبدالرحمن گفت ضعیف است و از عهده اینکار بر نمی‌اید گفتم علی بن ابیطالب ع
[illegible] و شوخ طبع است و اگر خلیفه باشد مردم را بر حقی میدارد که طاقت ان ندارند
[illegible] را زخم زد و بر تقدیری که آن روایت هم صحیح باشد ان عیوب که ذکر شده
[illegible] نیستند بلکه اشاره جلی نز دیک بنص بر خلافت علی ع نموده و عیبش از اینکلام
[illegible] ظاهر است و اعتراض بر او نیست سیم اینکه عدد اهل شوری و تقسیم ایشان از جمله
[illegible] اجتهاد اتش است و اختیار با اوست چهارم اینکه امر بقتل اگر تجاوز از سه روز کنند از باب تهدید
و توعید و شدت اهتمام بعدم تاخیر بود چه تاخیر مظنه فتنه است و قاضی القضاة افاده کرده
[illegible] و اینجهت از باب تاویل و تفسیر کلام اش نموده که امر بقتل برای این وقتی بود که طلب خلافت
[illegible] کنند که بعد از سه روز چون بام هابق است تاخیر غیر روا نیست و بعد از سه روز
[illegible] اهل حل و عقد موجب قتل است و جواب این مزخرفات اولا اینکه بر تقدیر تسلیم
[illegible] بیشتر نیست و بنابر وجوه محال خود باقیند ثانیا اینکه
[illegible] تفصیل گذشت اجمال او توضیح اشاره با نها کنیم اما جواب حرف اول اولا انکه عمر تقوی و
احتیاط [illegible] خلافت [illegible] و از هر که غضب کرده بود با او و امیکذارد و ثانیا اینکه
[illegible] گفت که محمل [illegible] و با قبح و اشنع وجوه برکردن گرفت و جواب حرف دوم اولا
اینکه این حکایت را باین کیفیت اکابر علماء [illegible] روایت کرده اند و اگر قدحی در صحت و اعتبار انمی
بود قاضی القضاة و ابن ابی الحدید و شیخ ابو عثمان جاحظ اولی بودند بقدح و طعن در ان و ثانیا
اینکه روایتی را که خودش صحیح شمرده با ان روایتی که ذکر کرده ندارد مگر در شدت یکی و قوع این گفتگو
[illegible] یا بعد از ان دوم با ابن عباس گفتن یا بخود شان سیم اجمال و تفصیل ان ثالثا
[illegible] نیست [illegible] خلافت [illegible] و اگر مانع خلافت [illegible] گفت که
[illegible] جامع شرایط خلافت [illegible] خلافت نمود [illegible] ان [illegible] مانع

مانع خلافت نباشند اینکه خوبیها ان عیوب [illegible] کرده که قابل خلافت
نیستند و از عهده خلافت بر نمی‌اید [illegible] خلافت [illegible] و حال انکه
اختیار کار عبدالرحمن بجهت خویشی عثمان بودن داد و آن حضرت محکوم حکم [illegible]
حضرت در چند صورت نمودن یا نیج عیب برای او نکو نمودن [illegible] گفت که [illegible]
شود مردم را بر حق میدارد مثل این را برای همه گفت که همه جامع شرایط و قابل خلافت اند
حضرت رسالت از همه راضی بود و بر حقیت این ریزه‌ها این مرحوم [illegible]
علت [illegible] قابل خلافت نتوانند بود که گفت مردم را تکلیف مالایطاق [illegible]
که از عهده بر نمی‌اید و جواب حرف سیم آنحضرت او و جمعی از مسلمین [illegible]
عبدالرحمن و حکم بقتل بر تقدیر مخالفت ایشان و تعیین مدت سه روز [illegible] تقدیم
تجاوز از ان نمودن کلام دلیل صحیح این فسق و کفر تواند بود بجز اجتهاد [illegible]
اولا اینکه در کلام عمر اشاره بتوعید و تهدید نبود بلکه تمامش صریح در حکم [illegible]
چه ضرور [illegible] شده بود که موجب انتقال تهدید و توعید [illegible]
معلوم شد که یک لمحه بیش از سه روز نبود و لمحه بعد از ان [illegible]
قتل کردید و جواب افاده قاضی اولا اینکه سخن در حکم عمر است [illegible]
در نظر ش متعین شده زیادت و نقصان یک لمحه [illegible]
این محض اجتهاد بی مستند است و ثانیا اینکه هرگاه مخالفت [illegible]
خاتم الانبیا و معصیت ایشان مطلقا موجب قتل نباشد [illegible] احکام [illegible]
شود مخالفت امر عمر که خلافتش مستند نیست مگر بوصیت ابوبکر [illegible]
نیست مگر به بیعت عمر و این با اینکه دور ظاهر و مؤدی [illegible]
مذهب شما این هم کلام مفترض الطاعه نیستند چگونه موجب قتل مسلمین [illegible]
و کبیره است میشود خصوصا حضرت امیر ع نیست نهم اینکه خلافت [illegible]
ثبوت خلافت او بالاتفاق نیست مگر بنص ابوبکر و بطلان خلافت او [illegible]
شد پس خلافت این هم تابع انست و ایضا خلافتش چون بنص ابوبکر است [illegible]
بر خلافت ان که به بیعت اینست که صحتش موقوفست بر خلافتش و این دور [illegible]
و تفصیل این در ابطال خلافت ان گذشت بحمد الله تعم نسیم آنکه ما فی که [illegible]
دنیا برای یا فتن جاه [illegible] الصادق [illegible] بعضی [illegible]
[illegible] بین الصحیحین [illegible] وقتی که [illegible] ابن عباس [illegible]

[illegible] که با تو و طلحه و زبیر بیعت کرده ام والله که اگر تمام روی زمین
[illegible] که از عذاب خدا پیشتر از آنکه به بیعت خلاص شوم و ایضاً در جمع بین الصحیحین
[illegible] که عمر با ابو موسی اشعری گفت خوش نشد می را که اسلام ما با رسول الله ص و هجرت ما با او
[illegible] و عملی که با او کرده ایم با الخیر بعد از او کرده ایم برابر شود و سر بسر از هم بگذرند و
[illegible] ایم بعد از او خلاص شویم ابو موسی گفت نه والله ما راضی نیستیم بعد از آنحضرت جهاد کردیم
[illegible] رفتیم و عمل خیر بسیار کردیم و خلق بسیار بر دست ما اسلام یافتند و
[illegible] گفت اما من والله که راضیم که هر چه نوعی کرده ام با الخیر بعد از آن
کرده ام سر بسر شوند و خلاص شوم و در کامل بهائی از واقدی روایت کرده که وقتی که عمر را زخم زدند
عثمان سر [illegible] بر داشت پس عمر گفت وای بر من و وای بر من از آتش حالا اگر تمام دنیا از من
[illegible] ابن میثم ایضاً و اقدی روایت کرده که بعد از زخم خوردن کسی با او گفت که خوشا
[illegible] مغرور کسی است که شما فریبش دهید والله که اگر هر چه آفتاب
تابیده از من می بود [illegible] از ترس اطلاع بر انجم کرده ایم و حافظ ابو نعیم اصفهانی در حلیة
الاولیاء روایت کرده و در مواعظ کوامی نیز مرویست که عمر در وقت احتضار گفت کاش من گوسفندی
میبودم از اهل خود [illegible] استخوانم را می شکستند و گناهی که کردم عیناً کردم و ایضاً
در حلیة الاولیاء مرویست که در وقت احتضار میگفت کاش گوسفندی میبودم که مرا فربه میکردند
و میکشتند و نصفم را بریان و نصفم را قدید یعنی خشک میکردند و مرا میخوردند و سرگین میشدم
[illegible] از پسر عمر که وقتی که عمر محتضر شد گریه کرد گفتم چرا گریه میکنی گفت
علی بن ابیطالب که مرا [illegible] خلافت را با و تسلیم کنم چون آنحضرت آمد و با و گفت [illegible] حالات
میکنی با او [illegible] مهاجرین [illegible] گواه بگیری که تو و ابو بکر بر من ظلم کردید
[illegible] و آنحضرت ص بیرون رفت من گفتم چرا قبول نکردی و اعراض کردی گفت ای احمق
کسی [illegible] نکنند و خاتمه اش در مبحث حسب و نسب [illegible] ان علی
[illegible] حسب عالیش اینکه حنبلی در کتاب نهایة الطالب روایت کرده که عمر بن خطاب پیش از
[illegible] بود و ابو عبیده در کتاب بشهادت روایت کرده که خطاب پدر عمر دستش [illegible]
و ابن جبیر [illegible] در کتاب عقد نقل کرده که عمرو عاص میگفت والله میدانم که خطاب پشته هیمه و [illegible]
عمر پشته [illegible] نمیرسید [illegible] نرفتند مگر بمضربت و هم کسی جائی نرفتند بمنفعت

بمنفعت بلند ما فی که ایشان از بزرگان عرب و پادشاهان اسلام باشند و نحو ایشان [illegible]
و از عجایب روایات ایشان که عمر خویشاوند ایشان مدح کرده انه اینکه عبد الله بن مسلم [illegible]
متعصبان ایشانست در مجلد اول کتاب عیون اخبار نقل نموده که بر منبر [illegible]
[illegible] بود آنکه فرود آمده گفت فلان عمل کردم میروم وضو کنم و [illegible]
مگر ابو بکر چنانکه محمد بن عبد الله بن سلیمان از اعیان ایشان در مجلد [illegible]
ابو بکر بر منبر این عمل کرد پس فرود آمد و [illegible] را پیش داشت که با مرد [illegible]
نکرد مگر معویه که بر منبر این عمل کرد و صعصعه او را رسوا کرد و اما نسب [illegible]
بخاری و احیاء علوم مرویست که مردی از حضرت [illegible] سالت ابو سعید که [illegible]
ابو سعید فرمود فلان آخر عمر [illegible] نشست و گفت [illegible]
کرده از هشام بن محمد کلبی از علماء عامه از کتاب که ضحاک مادر عمر کنیز حبشی بود از هاشم [illegible]
کرد بعد از ان عبد العزی بن رباح با او مباشرت کرد نفیل [illegible]
قطیفی صاحب کتاب مطالع الانوار روایت کرده از کتاب [illegible] که ضحاک مادر عمر کنیز هاشم [illegible]
و بعضی گفته اند کنیز عبد المطلب بود منتقل شد بهشام بن مغیره [illegible]
زیر جامه از پوست با او میپوشانید و قفل آهنی برا او میزد و [illegible]
از قریش نظرش با او افتاد و با او میل نمود او هم موافقت کرد [illegible]
تدبیری بخاطرش رسید که او را از درخت [illegible] تا کشیده شد [illegible]
بیرون آورد و مدتی با او بفعل [illegible] و صحبت میداشت که [illegible]
و خطاب بهم رسید چون بحد بلوغ رسید مادر خود را دید با او [illegible]
تا حامله شد و وضع دختری کرد از ترس [illegible] هشام طفل را در [illegible]
انداخت هشام او را یافته بخانه برد و بخادمی سپرد و او را حنتمه نام کرد و [illegible]
با او مباشرت نمود عمر بهم رسید پس خطاب پدر و جد و خالو و حنتمه مادر و خواهر و عمه [illegible]
حسب متعالی نسب است و محمد بن یعقوب کلینی در کتاب کافی روایت کرده از حضرت صادق [illegible]
خطاب کنیز زبیر بن عبد المطلب بود نفیل با او زنا کرد خطاب بهم رسید و اما سبب [illegible]
رفیع مقام اینکه از طرق عامه مرویست از ائمه هدی ع که عمر معین و رفیق ابو جهل بود در قطع [illegible]
رسول ص و عمر بسیار جد داشت قتل آنحضرت [illegible]

[illegible] از مطاعن ایشان منع میفرمود بر انحضرت دستی نمی یافتند و انچه
خواستند [illegible] چون عمر حال بران منوال دید با ابو جهل تمهید نمود که اظهار اسلام کند و
مسلمین را [illegible] تا قریش بهانه بهم رسانند و انچه میخواهند توانند و انحضرت را
و [illegible] اسلام کرد و داخل مسلمین شد و گفت یا رسول الله چرا اخفا
[illegible] گفت بیرون آیید تا با مشرکین مقاتله نمایم و شمشیر کشید و گفت هر کس که
متعرض [illegible] این بود که چون از جانب مسلمین شمشیرها کشیده ببینند با این بهانه
[illegible] بقتل انحضرت [illegible] چون عمر شروع باظهار این تدبیر نمود انحضرت فرمود ای عمر اگر عزیمت بر این داری
[illegible] شریک باش و متعرض این نوع افعال مباش که من هنوز از جانب خدا مامور
[illegible] که هر چه خیال او تقدیر کرده باشد چنان نشود و اگر غرض یکی هم اری
دست [illegible] چون عمر فرصت انکار نیافت حیران ماند و مترصد که اگر [illegible]
حضرت رسالت [illegible] با مسلمین در دست قریش هلاک کردد و اگر انسر و دولت
[illegible] باشد [illegible] دولتی نصیب شود پس ناچار [illegible] بین ذالک با هر دو ما شاة
میکرد [illegible] و ایضا دلیل بر انکه اظهار اسلام ابو بکر هم بعد عمر بوده و بعد از انکه
در شعب عبد المطلب که حضرت رسالت را با بنی هاشم مشرکان محاصره نمودند ابو بکر و عمر هیچکدام
با ایشان در محاصره نبودند و قرار بر ملاهمه و انتظار داده اند و ایضا ایشان هیچکدام از اهل
[illegible] قریش [illegible] سیاست و اطاعت نبودند که وقتیکه اهل اسلام ضعیف بودند [illegible]
[illegible] عمر تنها هجرت کند و با همه قریش معارضه کند و کویا جز اعبادت را انها [illegible]
[illegible] متعرض [illegible] میکشیم اگر شجاع بودند چرا همیشه در غزوات با لشکرهای عظیم می
[illegible] از جنگ بر سر نام سپاه اسلام میکردند اینهم دلیل دیگر است بر [illegible]
ایشان و عدم حقیقتشان در اسلام و ایمان و ایضا در کتاب احتجاج مرویست از سعد بن عبد الله
[illegible] که گفت یکی از مخالفین بر من اعتراض کرد که شما میگوئید که ابو بکر و عمر منافق بودند و از حکایت
لیلة العقبه بران استدلال میکنید بگو که ایشان قبول اسلام برغبت و طوع نمودند یا بالجاء
[illegible] من متحیر شدم که اگر بگویم که اسلام ایشان برغبت بود خلاف قول ما باشد و اگر
گویم بجبر و اکراه بود در انوقت هنوز اسلام قوتی نداشت که کسی را باکراه و جبر قبول کنند پس [illegible]
[illegible] اما [illegible] مسئله [illegible] مشکل کشته بود

بود از خدمت انحضرت سؤال نمایم چون بخدمت مشرف شدم دیدم که انحضرت [illegible]
طفلی نشسته بود در غایت حسن و جمال هر مرتبه که انحضرت میخواست [illegible]
و میکذاشت و اثری از ظلام مرصع بجواهر قیمتی در پیش انحضرت بود که [illegible]
آن انار را می انداخت و آن طفل میرفت که انرا بردارد انحضرت [illegible]
میداشت پس فرمود که مسائل خود را از این امام شما نور چشم من [illegible]
پرسیدم و جواب میفرمود تا اخر پیش از انکه من سؤال کنم فرمود چرا [illegible] اسلام
ایشان بطوع بود یا بجبر نگفتی که بطمع بود چه ایشان پیش از اسلام با [illegible]
و از ایشان می شنیدند که محمد خروج میکند و بر همه عرب مستولی میشود [illegible]
شد بطمع اینکه هر کدام را والی شهری کرداند اظهار اسلام کردند و چون [illegible]
دیگر تمهید نمودند که در لیلة العقبه شتر انحضرت را از بالای کوه بزیر اندازند [illegible]
نعم پیغمبر خود را از شر ایشان حفظ نمود مثل طلحه و زبیر که با انحضرت [illegible]
و لایتی عطا کند و چون از ان مایوس شدند نقض بیعت کردند و بر انحضرت خروج نمودند [illegible]
در ذکر بعضی از مطاعن عثمان این بزرگ هم با ان بزرگان در بسیاری [illegible] ایشان شریکست [illegible]
کفر اصلی و غصب خلافت حضرت علی ع و بغض و عداوت با انحضرت و نفاق [illegible]
از اسلام و ایمان و اقطاع فدک بمروان بعوض حبوه کردن ایشان و تخلف [illegible]
جیش اسامه و عدم شجاعت و همیشه داخل رعایا بودن و هر کس [illegible]
از ایشان ممتاز و از شراکت ایشان بی نیاز بود و از این بسیار اندکی [illegible]
بن ابی العاص و پسر ش مروان را که طرید یعنی رانده و اخراج کرده حضرت رسول [illegible]
موالف و مخالف مشهور و در کتب همه مسطور است و از جمله ایشان [illegible]
که چون حکم تمام بعداوت و مذمت و عیب و سب انحضرت میکرد تا حدی که [illegible]
میکرد او را از مدینه طرد و بطائف اخراج نموده و فرموده که هیچکس او در [illegible]
و لفظ طرید باین سبب نام ان شد و باین نام مشهور و معتاد کشته و عثمان [illegible]
او نمود قبول نفرمود و در زمان ابو بکر و عمر هم از ایشان التماس کرد قبول نکر [illegible]
تندی نمودند و [illegible] بسیته که مردم [illegible] ملامت کنند [illegible]
خود هر دو را [illegible] با ایشان [illegible]

بعد از وفات او جمعی از صحابه ... قتل بر خود نمودند و میان قبر مطهر و منبر منور سید بشر ص
جا دادند ... فرموده ... دیگری بر خلاف حکم خدا ... از مدینه اخراج داده بود و ابواب اکرام و احترام بر ایشان گشاد
و ... سعید و عبد الرحمن بن عوف و عمار یاسر با او گفتند که تو حکم و جمعی را که با ...
... رسول الله ص ایشان را اخراج فرموده بود و در باب رجوع ایشان و ساطت
... گفت شما خویشی و مراتب ایشان را با من میدانید و بود نشان در این شهر
... ایشان هست پس علی ع فرمود از ... و از ایشان ...
نسبت ... شما با کسی این نسبت و مراتب که من با ایشان دارم و قدر ... که من در علم
... میکرد پس علی ع غضبناک شد و فرمود که والله که اگر سالم بمانی ... تو
... خواهی دید و بخاری در صحیح و حمیدی در جمع بین الصحیحین در حدیث
... از افراد مسلم و صاحب کتاب شفا روایت کرده اند قول رسول ص من احدث
فی المدینة حدثا او آوی محدثا فعلیه لعنة الله والملئكة والناس اجمعين لا يقبل الله منه صرفا
و لا عدلا یعنی ... یا گناه کاری را پناه دهد الخ صرف و عدل را در لغت ...
... کرده اند پس خوشا حال که ملعون ... و قاضی القضاة و جمعی
دیگر ... اند بد و چیز یکی آنکه خود ... گفته که من از رسول الله اذن خواستم
... قبول نکردند چون خود قدرت بهم رسانیدم بعلم خود عمل نمودم ...
... که اجتهاد کرده باشد چه هر گاه در وقتی اخراج صلاح
... ادخال صلاح شود کند چنانکه ابو بکر عمر را از جیش اسامه نگاه
داشت ... رفتن با او فرموده بود و سید مرتضی ره جواب گفته از عذر
اول باینکه ... از هیچکس شنیده نشده و در هیچ کتابی منقول نیست و چنانکه واقدی
... مذکور شد ... وقتیکه علی ع و دیگران با او اعتراض
... پناه ... اجتهاد ... مذهب قائلین بالاجتهاد
در جائی جایز است که نص نباشد و در جائی که نص باشد بمذهب هیچکس اجتهاد جایز نیست
... اجتهاد در مقابل نص شود شریعت منهدم گردد و از دین اثری باقی نماند و آنچه
... است برهان قاطع است بر کذب این روایت و این روایت او هم دلیل دیگر است
بر ... چنانکه در جمع بین الصحیحین ... روایت کرده که رسول ص فرموده

فرمود من كذب علي متعمدا فليتبوء مقعده من النار دوم آنکه جمعی [illegible]
و ... ثابت و محقق بود بر مسلمین ... ولید بن عقبه ...
بود امیر کوفه نمود که حق تعالی او را دو مرتبه فاسق گفته چنانکه مفسران از جمله ...
در تفسیر آیه افمن کان مومنا کمن کان فاسقا گفته اند که مومن علی ...
و آیه ان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا در شأن او آمده و در ایام ...
بود که تا صباح ... خواست که عذر خواهی کند گفت اگر میخواهید ...
گفتند ... که نماز خود را تمام کردیم و سعید بن عاص ...
گفت کوفه باغ قریش است هر چه خواهند ... و افعال منکر بسیار ...
رسید تا کار بجائی رسید که اهل کوفه ... که داخل شهر شود ...
... مضطر شد و او را عزل کرد و قاضی القضاة ... افعال ...
خواسته که عثمان علم بفسق ایشان نداشت و چون شرب ولید ...
... و سید مرتضی ره جواب گفته که این جماعت بفسق و فجور ... معروف و مشهور بودند ...
... ولید عقبه بود و از این جهت بروایت واقدی چون ... کوفه شد ...
گفت که بامارت آمده یا بزیارت گفت بامارت گفت احمقی یا چیزی ... گفت ...
... خلافت را صاحب شدند ... و بروایت ...
کوفه شد بمجلس ... گذشت ... گفت ای معشر بنی اسد ...
علامت بود که ابن ابی وقاص را ...
دروغ گوئی فاسق ...
باکرام برادر خود خط کند و ایضا سید گفته که چون علم بفسق این جماعت نداشت ...
حق تعالی در روایه شهادت بفسق ولید داده و عزل نکرد او را و حد نزد مگر بعد ...
و جبر و قهر امیر المؤمنین ع و واقدی روایت نموده که شهود آمدند که بر شرب ولید شهادت
دهند ایشان را توعید و تهدید کرد و بعضی را چند تازیانه زد ایشان شکوه عثمان ...
امیر نمودند ... و فرمود حدود الهی را معطل و شهود را زدی ...
او را بزبان گرفتند ... گفتند بعضی ...
... شهادت دادند ...

نقض [illegible] مردي از قريش ميرفت كه امر اخبار بنند وليد ميگفت ترا بخدا قسم
ميدهم كه [illegible] كسي و امير المؤمنين را از بخاني وچون حضرت علي ع مطلع شد خود
[illegible] بود [illegible] تا اينجا مضمون جواب سيد بود وعبد الله بن
ابي سرح را امير مصر كرد [illegible] از او شكوه كردند و بفرياد آمدند محمد بن ابي بكر را امير
كرده فرستاد [illegible] نوشت كه محمد را وهر كس كه آيد بكش وبجاي خود باش
وچون محمد بر آن [illegible] مطلع شد و بيرون آورد همين سبب محاصره وقتل او شد و
تفصيل اين احوال [illegible] كتب تواريخ سيما تاريخ اعثم كوفي مذكور است اگر گويند با امر
[illegible] عثمان گوئيم بر تقدير تسليم مروان باين سبب مستوجب قتل وتاديب
بود [illegible] عثمان خواستند حمايت نمود و بايشان نداد و اعانت ظالم و ايواي
فاسق كرد و بمقتضاي لا تركنوا الى الذين ظلموا فتمسكم النار مستوجب جهنم و بمقتضاي من
احدث [illegible] فعليه لعنة الله والملائكة والناس اجمعين مستحق لعنت خداي تعالى وملائكه وهمه آدميين
گشتند [illegible] اينكه ابوذر [illegible] با آن تقدم اسلام وايمان وجلالت شان كه مشهور ومسلم است
[illegible] احاديث متفق عليه در شان او آمده كه بعضي از آنها گذشت
[illegible] فرستاد ابن ابي الحديد روايت كرده اينست كه ابوذر مكرر
عثمان را بسبب [illegible] كه ميكرد مذمت وطعن مينمود و در كوچهاي مدينه ميگشت
وميگفت بشر الكافرين بعذاب اليم و بعثمان خبر بردند وصبر كرد تا روزي پيغام كرد كه ترك
اين گفت [illegible] كتاب خدا و مذمت كسي كه ترك امر خدا ميكند منع ميكني والله
كه [illegible] عثمان آزرده مرا خوشتر است كه عثمان راضي و خدا آزرده عثمان
خشمناك شد وصبر كرد تا روزي عثمان گفت تو مرا بسيار آزار ميكني بشام رو و چون
بشام رفت در آنجا با معويه همين سلوك كرد و ميگفت عمل چند تازه بهم رسيده كه نه در
كتاب خداست و نه در سنت رسول ص و از اين قبيل سخنان [illegible] ميگفت معويه شكوه
او را بعثمان نوشت جواب نوشت كه او را پيش من فرست و مركبي بغايت درشتي و بدي
[illegible] او را [illegible] بي جهاز سوار كرد و بمدينه فرستاد و مقرر فرمود كه شب و روز بشتاب
تمام ميرانند تا [illegible] بمدينه رسيد گوشت [illegible] همه ريخته بود و عثمان پيش او فرستاد
كه هر جا خواهي برو گفت بمكه [illegible] گفت نه گفت به بيت المقدس گفت نه گفت بمصر يا بشام

با شام گفت نه [illegible] آنجا فرستاد و در آنجا بود تا از دنيا رفت و در تاريخ اعثم كوفي اين نحو
است كه معويه بامر عثمان ابوذر را بر شتري درشت [illegible] سوار كرد [illegible] شخص درشت خوي عنف
بر او موكل نمود و مقرر كرد كه شب و روز ميراند ونميگذاشت كه خواب [illegible]
واو در آن وقت پير و لاغر شده بود و تا بمدينه رسيدند ران [illegible] شده بود و گوشت ايشان
ريخت چون پيش عثمان رفت عثمان گفت اي جنيدب بصيغه تصغير [illegible] ابوذر گفت [illegible]
جندب بن جناده نام كرده ورسول الله ص مرا عبد الله نام فرمود [illegible] عثمان گفت تو [illegible]
كه خدا فقير است و ما غني ابوذر گفت [illegible] گفته ام اما از حضرت [illegible] شنيده ام كه فرمود [illegible]
اولاد ابي العاص [illegible] مال خدا را وسيله دولت واسباب تجمل [illegible]
و در دين خدا خيانت كنند و تتمه حكايت را نميگويد واقدي روايت كرده [illegible] حكايت نمود تا اينكه بعد
از آنكه بعد از آنكه حضرت امير المؤمنين ع و حضار مجلس گفتند كه شنيده ايم كه رسول الله ميگفت ما اظلت
الخضراء ولا اقلت الغبراء علي ذي لهجة اصدق من ابي ذر يعني بر زير آسمان و روي زمين نيست
گوينده [illegible] از ابوذر نيست خشم عثمان زياده شد و گفت كه با اين [illegible]
گويم آنچه مؤمن آل فرعون براي فرعون و موسى گفت كه فان يك كاذبا فعليه كذبه وان يك صادقا يصبكم
بعض الذي يعدكم ان الله لا يهدي من هو مسرف كذاب يعني اگر دروغ ميگويد [illegible]
و اگر راست ميگويد بشما بعضي از آنچه ميگويد خواهد رسيد [illegible]
را از سخن علي ع خوش نيامد و گفت خاك در دهنت علي ع گفت خاك در دهن تو [illegible] ابوذر گفت
از [illegible] بيرون رو گفت بكجا گفت بهر جا كه خواهي گفت بشام گفت نه گفت بعراق گفت نه گفت [illegible]
كجا واي تو بد تو است گفت ربذه پس مروان حكم را حكم كرد كه ابوذر را بر شتري سوار كرده به ربذه فرست
ومگذار هيچكس بوداع او بيرون آيد [illegible] او را بيرون ميكرد علي ع و حسنين ع و عبد الله بن عباس و
عمار و عقيل [illegible] بمشايعت او رفتند و او را تسلي ميدادند مروان گفت عثمان فرموده كه هيچكس او را وداع نكند
علي ع تازيانه بر پشت مروان زد و گفت [illegible] اعتراض كني و چون برگشتند مروان شكوه
[illegible] نزد عثمان كرد عثمان آنحضرت را طلبيد و گفت نه من فرموده بودم كه كسي بوداع ابوذر نرود چرا
خود رفتي وجمعي را با خود بردي علي ع گفت بر ما واجب نيست كه هر چه تو گوئي اطاعت نمائيم [illegible]
روايت كرده كه روزي ابوذر را پيش عثمان بردند گفت توئي كه اين كارها ميكني ابوذر گفت من خير
خواهي تو و صاحب تو كردم و شما را بد خوش نيامد [illegible] عثمان گفت دروغ ميگوئي [illegible]
ابوذر گفت [illegible] آنكه ابوبكر و عمر كردند هيچكس را بر تو حرفي نباشد گفت ترا با اين كار چه

[illegible] گفت [illegible] کردم رسول [illegible] عثمان از ده شد و گفت بگو
[illegible] یا حبس کنم یا بکشم یا از بلاد اسلام اخراج کنم علی ع گفت من
[illegible] روایت کرده وایضا واقدی روایت کرده که عثمان منع کرد کسی را با ابوذر
[illegible] نشینند و مدتی بر این حال بود بعد از آن او را طلبید چون پیش او رسید
[illegible] اندیده ای و ابوبکر و عمر را اندیدی چرا پیروی ایشان
[illegible] سلوک می نمایی گفت از بلاد ما بیرون رو ابوذر
گفت [illegible] میخواهی [illegible] باشم بکجا روم گفت بهر جا که خواهی گفت بشام گفت نه
[illegible] گفت بمصر گفت نه گفت پس بکجا روم گفت بصحرا گفت بعد از آنکه هجرت
کردم [illegible] اهل اسلام آمدم باز بمیان کفار روم گفت آری گفت بصحرای نجد روم گفت دور
[illegible] ربذه و باز مگرد پس بانجا رفت وایضا واقدی روایت کرده که چون ابوذر پیش
عثمان [illegible] گفت [illegible] میکنی که مال خدا را بخیل و فقیر و خود را غنی میدانیم گفت اگر چنین
[illegible] و میدانید و برای خود ذخیره میکردید حقا که از رسول
[illegible] ابوذر [illegible] العاص [illegible] مالهای خدا را ذخیره خود نمایند و بندگان
خدا را [illegible] و در دین خدا خیانت کنند پس جماعت گفت شما این را از آن
حضرت شنیدید علی ع و حاضران گفتند شنیدیم که آن حضرت میگفت ما اظلت الخ الحدیث پس او را
[illegible] اخراج کرد [illegible] گفت خاک در دهنت آن حضرت فرمود در دهن تو خواهد شد و جمعی
[illegible] عثمان را بعد از کشتن دیدند که خاک در دهنش بود وایضا واقدی روایت نموده
که ابو الاسود دیلمی گفت از ابوذر پرسیدم که تو برغبت خود بربذه آمدی یا بجبر گفت شبی در مسجد
رسول الله خوابیده بودم که آن حضرت آمد و فرمود چه میکنی وقتیکه ترا از اینجا بیرون
میکنند گفتم بشام روم فرمود اگر از آنجا بیرون کنند چه میکنی گفتم باز بمسجد عود نمایم
فرمود اگر باز بیرون کنند چه کنی گفت شمشیر میکشم و [illegible] فرمود [illegible] بهتر از این [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] کن و اطاعت و انقیاد شان نمایی من هم [illegible] اطاعت
میکنم والله که عثمان کشته و گناه ظلمی که بر من کرده با خود می برد وایضا اخراج ابوذر
بربذه صاحب کتاب استیعاب و ملل و نحل و روضة الاحباب نیز روایت کرده اند
و اما [illegible] تفسیر والذین یکنزون الذهب والفضة روایت کرده اند از زید بن

[illegible] وهب که در ربذه [illegible] ابوذر [illegible] گفت
بودم معویه از من بعثمان شکوه کرد [illegible] نقل [illegible]
کرده که چون فرستادن ابوذر بربذه مقرر شد عثمان امر کرد که هیچکس با او [illegible]
و مروان را مقرر نمود که او را اخراج کند و او را بیرون برد و هیچکس از ترس [illegible]
برادرش عقیل و حسنین ع و عمار که بمشایعت او بیرون رفتند امام حسن [illegible] گفت [illegible]
مروان اعراض کرد و گفت نمیدانی که امیر نهی فرموده که کسی با این مرد [illegible]
بر او حمله کرد و تازیانه بر [illegible] زد و فرمود دور شو خدا ترا باتش [illegible] عثمان [illegible]
و شکوه کرد و او را بر علی ع بغضب آورد پس آن جماعت ایستادند که ابوذر را وداع کنند علی ع گفت ای ابوذر
تو برای خدا از ایشان ازرده شدی ایشان بر دنیای خود ترسیدند و تو بر دین خود [illegible]
پس با تو دشمنی کردند و ترا بصحرائی فرستادند والله که اگر همه اهل آسمانها و زمین بر بنده تنگ شود
و او از معصیت خدا پرهیز کند البته از برایش مخرجی پیدا کند [illegible]
چند گفتند و همه را وداع کردند و از هم جدا شدند و ایشان [illegible]
عثمان با او گفت چرا رسول مرا [illegible] و حکم مرا [illegible]
برگردانیدم و اما [illegible] نکردم گفت مگر نشنیدی که من امر کردم که کسی ابوذر [illegible]
هر گاه تو معصیتی کنی ما باید اطاعت تو کنیم گفت مروان از خود راضی کن [illegible]
و چه کردم گفت شترش را زدی و دشنام دادی گفت اما شترش [illegible]
دشنام [illegible] والله که هر چه گوید مثل آن من برای تو میگویم و دروغ نمیگویم پس عثمان ازرده شد [illegible]
تو بهتر از اوئی گفت آری والله و از تو هم پس بمقتضای این همه اخبار معتمد ثابت و محقق گشت [illegible] اخراج
ابوذر و چون متعین گشت رفتن [illegible] برهنه سوار کردند و با دختر خود [illegible]
الروایتین کسی را مقرر نمودند که ایشان را بربذه رسانیدند و ربذه جائیست [illegible]
در صحرائی که از هر طرف تا معموری بیست و پنج فرسخ است و در آنجا سوای آب شور و علف [illegible]
نیست پس مدتی در آنجا بود و بعد از آن آب و علف [illegible] دخترش میگو [illegible]
در این صحرای بیکس و بی مددکار [illegible] تجهیز و تکفین تو چون نمایم گفت اضطراب مکن [illegible]
من جمعی خواهند آمد و مباشر [illegible] تجهیز من میشوند و در خصوص کیفیت تکفین و تجهیز و وصیت و
جماعت روایات [illegible]

[illegible]
ابن مسعود با جمعی رفتند که بعراق میرفتند و باو نمار رسیدند بر غلامش گفت این ابوذر صاحب رسول
الله صلعم است دفنش ملاحه کنید ابن مسعود گفت راست گفت رسول خدا که تو تنها زندگانی
میکنی و تنها از دنیا میروی و در روز قیامت تنها محشور میشوی بعد از آن یاران تغایش فرود
آمدند و او را غسل کردند و کفن کردند و دفنش کردند و پلاس مانند کفنش را با خود بردند پس با وجود این همه
مظالم عثمان باخراج ابوذر با این همه جبر و قهر عذر قاضی القضاة اینست که شاید باختیار
خود رفته باشد و جواب ابن روزبهان که ارباب صحت اخبار مثل طبری و ابن جوزی و دیگران
نقل کرده اند که باختیار خود آنجا ساکن شد در غایت سخافت است و قاضی نور الله در کتاب
احقاق الحق گفته که آنچه ابن روزبهان بارباب صحاح و طبری و ابن جوزی نسبت داده کذب محض
است و در هیچیک از آن کتب اثری از آن نیست و عجیب تر اینکه طبری از همین شقی ملعون است
اینکه احادیث فضایل علی ع و قبایح ابی بکر و عمر از او روایت میشد میگفت رافضی مجهول است
و [illegible] در وغ باو نسبت میدهد و صاحب صحت خبر شری
شد [illegible] تحقیق نماید که اشتمال این حکایت از چند جهت بر طعن این امام ضلالت انجام دارد اول
ایذاء و اهانت ابوذر را از چند جهت یکی با زحمت و مشقت او بردن و دیگر از مدینه
رسول الله ص اخراج کردن و دیگر بتصغیر و حقارت نام بردن دیگر نسبت کذب باو دادن و کذاب
گفتن و دیگر او را به بدترین جاها فرستادن با اینکه حقتعالی فرموده والذین یؤذون المؤمنین و
المؤمنات بغیر ما اکتسبوا فقد احتملوا بهتانا و اثما مبینا جمعی که مؤمنان را بی گناه اذیت میکنند
تحقیق که متحمل بهتان عظیم و گناه ظاهری میشوند دوم تکذیب رسول ص چه بعد از آنکه
علی ع و حذیفه و دیگر همه شهادت دادند که آنحضرت فرمود که راستگوتر از ابوذر نیست او را
کذاب گفت و قول آنحضرت را رد کرد سیم تکذیب علی و سایر مسلمین که شهادت بر صدق ابوذر
دادند نمود که با وجود اینکه ایذاء مؤمنین ایذاء رسولست چهارم رد شهادت حقتعالی بعصمت
و طهارت علی ع چه کذب شهادت زور و خصوصا کذب بر حضرت نبوت ص با اسلام هم جمع نشود
چنانچه با عصمت پنجم دشنام بحضرت علی ع داد و گفت خاک در دهنت و سایر بی ادبیها که بان
حضرت کرد ششم شهادت آنحضرت ص را که عین آخرتست بدنیا فروختند و دین را باتش
کفر سوختند اولئک الذین اشتروا الحیوة الدنیا بالآخرة فلا یخفف عنهم العذاب ولا هم
ینصرون اینجماعتند که دنیا را باخرت خریدند پس عذاب ایشان تخفیف نیابد و از هیچکس
نصرت و مدد نیابند هفتم شهادت آنحضرت ص بمعصیت و ظلم همین حکم بعینه واستحقاق

واستحقاق هر دشنام که باو گفته بشود هشتم [illegible] و ظلم جمال که ابوذر که راستگوتر از آن نبود
شهادت بوان داد بطعن و ملامت که بجهت علت مسند شد بان بلا و عقوبت [illegible] حکایت عمار یاسر
کیفیت این حکایت را ابن اعثم کوفی در تاریخ و در کتاب فتوح و صاحب روضة الاحباب و غیر ایشان
روایت کرده اند که جمعی از صحابه حضرت رسول ص اتفاق نموده فسق و ظلمهای عثمان را نوشتند و تهدید
و تهدید نمودند که اگر ترک آن افعال نکند باو شورش نمایند و بعد از آنکه [illegible] چون باو داد
بکسی خواند انداخت عمار گفت ای امیر این نامه اصحاب رسول خداست میبایستی خواندی و تامل کردی و [illegible]
که چه خیر تو را میگویم پس عثمان غلامان را فرمود که او را آن قدر زدند که افتاد [illegible] دل شب
بعد از آن خود پیش آمد و لگد چند بر شکم و اسافل اعضایش زد [illegible] نقل است که علت فتق بهمرسانید و بیهوش شد
و تا نصف شب بیهوش بود و نماز ظهر و عصر و شام و خفتن او فوت شد [illegible] نصف شب بهوش
آمد و وضو ساخته نمازها را قضا کرد بعد از آن همیشه میگفت که سه کس شهادت بر کفر عثمان میدهند و منم
چهارم ایشان با اینکه زیاده از آنکه پیشتر از این در فضل عمار روایت شد از حضرت رسول ص روایت کرده اند
چه کار دارند با ایشان بجنت دعوت میکنند و ایشان او را بنار و فرمود هرکه با عمار دشمنی کند و هرکه بغض
عمار داشته باشد خدا با او بغض دارد [illegible] و کسی او را اخراج کند در جهنم باشد و ابن اعثم کوفی در تاریخ
روایت کرده که چون خبر فوت ابوذر بعثمان رسید گفت خدا رحمت کند ابوذر را عمار حاضر بود گفت خدا رحمت
کند ابوذر را و ما از دل میگوییم عثمان گفت تو را گمان اینست که من از اخراج ابوذر پشیمان شده ام گفت نه والله
این گمان ندارم عثمان از این آزرده شد و گفت بگویید تا نفس بزنند و از مدینه اخراج کنید بجایی که ابوذر بود
و تا من زنده ام هرگز بمدینه نیاید عمار گفت بخدا که همسایگی سگان و بوزینگان خوشتر است از همسایگی تو و چون
خواست بیرون رود عثمان عزم اخراج او کرد بنی مخزوم که اقربای عمار بودند اتفاق نمودند بخدمت علی ع
رفته گفتند عثمان یکمرتبه عمار را زد و از او درگذشتیم و تحمل کردیم و حالا امر باخراج او کرده و اگر چنین کند میترسیم
که از ما کاری سر زند که او و ما هر دو پشیمان شویم و علاج آن کار در دست تست [illegible] آنحضرت
ایشان را تسلی داد و فرمود شما صبر کنید تا من بروم و اصلاح کنم پس بپیش عثمان رفت و گفت در بعضی کارها
بی تابی میکنی و سخن خیرخواهان نمیشنوی پیشتر از این ابوذر را که از صلحای مسلمانان و اخیار اهل اسلام بود
از مدینه اخراج نمودی تا در غربت مرد و مسلمانان او را نپسندیدند و حالا میشنوم که اراده اخراج
عمار داری از خدا بترس و دست از عمار و دیگران بدار عثمان از این سخن بدآمد و گفت اول تو را باید بیرون
کرد که همه را تو ضایع میکنی علی ع گفت تو را حد این نیست که با من این سخن گویی و انکار تو [illegible]

که نتوانی واگر قبول نمی‌نمودی معقول آن کس ... نتواند بود ... نوشت و ایشان آن
بلد ... که ایشان ... خویش نمی‌ایستی خواسته و بیرون
رفت والحمد لله این حکایت نیز مثل حکایت ابوذر مشتملست بر چند جهت ظلم و کفر از انجمله بیرون
کردن و تبعید نمودن او ... و شهادت آنحضرت با تاکید بقسم بظلم او و شهادت
... او تا لحق یکه قسم خورد که قرب کرک و سک را خویشتر داشت ازو
... بهانه ... نیاورد انکار اصل الحکایت کرده و گفته اینها از وقایع عظیمه است اگر واقع
می‌بود ... باید بسیار حکایت شوند و حال اینکه هیچ کتابی نیست و کتب صحاح از آن خالی است جواب آنکه
چنانکه قاضی نور الله گفته اینست که اعثم با آنهمه تعصب و سایر ارباب تاریخ نقل کرده اند و در
کتب صحاح نقل نشده برای اینکه آن کتابها موضوع عند برای ذکر اخبار واقعه حضرت رسول نه
از برای افعال عثمان که بعد از آن زمان بود و ذکر این اخبار کار اهل تواریخ است مثل تاریخ تجاری
و طبری و ابن جوزی و ابن کثیر و یافعی و جوزی و امثال اینها پنجم اینکه عبد الله مسعود با اینکه
از اعاظم صحابه بود وظیفه اش را قطع کرده و دو مرتبه زد یکی برای اینکه نماز ابوذر کرده و کلام چون این
... مسعود الطبیب جهل تا زیانه بر او زد دوم برای اینکه مصحفش را طلبید که
مصحف خود که بعضی ... کم و زیاد کرده بود موافق کند نداد در زد انقدر که دو استخوان پهلویش شکست
... بعلت آن رحلت کرد و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه روایت کرده که در وقت رحلت
او عثمان بعیادتش رفت و از او پرسید که از چه شکوه داری گفت از گناهان خود گفت چه می
خواهی گفت رحمت خدا گفت طبیب برایت بیاورم گفت طبیب بیمارم کرد گفت وظیفه ات را که قطع
کرده بودم باز برایت مقرر کنم گفت تا محتاج بودم قطع کردی حالا که مستغنی شدم میدهی گفت
برای فرزندانت باشد گفت خدا ایشان را رزق میدهد گفت برای من از خدا طلب مغفرت کن گفت
از خدا میخواهم که حق مرا از تو بگیرد و وصیت کرد که عثمان بر او نماز نکند و او را دفن کردند بی
مسعود را شهرستانی در کتاب ملل و نحل و صاحب روضة الاحباب و قاضی ابوبکر عبد الله بن
محمد بن طاهر صاحب کتاب لطایف المعارف روایت کرده و شارح مقاصد و دیگران نیز تصدیق
و تسلیم نموده اند و عذر یکه از همه زننده‌تر گفته اند اینست که چون اینها اطاعت او نکردند و کلمات
درشت گفتند و او امام بود بر امام لازم است که بی ادب را تادیب کند اگر چه مؤدی بقتل شود
و جواب این عذر اینست که بر تقدیریکه ابوذر و ابن مسعود اول مرتبه بی ادبی کرده و درشتی نموده

نموده ما شنیدیم ... که جمعی از علما ... روایات اشد
الشنیعه ... ملامت و خیر خواهی کرده ... واجب است ... رسالت ... اکثر
حکایات گذشت همه صریحند در ایذاء مومنان هم و وجوب ... خصوص ... ابو الکاف
و هیچکدام هم از ایشان صادر نشده که موجب ضرب و قتل و سبب ... شود ...
اینکه از روی خیرخواهی امت و اسلام و عثمان در حضور یا غیب ظالم و فسق او را منع ... امت
کردند و این عین نهی از منکر و اعانت بر تقوی است اگر بایدا اطاعت اولی الامر است ... واجب
اطاعت این امر میکنند بحمد الله تعالی ثابت و مبرهن گشت که اولوا الامر که وجب الاطاعه اند
عصمت ... اجماعت و اگر باجماع برای اول و بنص اول بود و دوم و سوم ... احتجاج ...
انهم گذشت که آن اجماع و آن نص هر دو اصلند مثل اصل خلافت و اگر بالجمله موضوع خود شان
متمسک میشوند مگر نشنیده اند که اقرار عقلا علی انفسهم حجت است و ... انفسهم اعمالهم
نیست پس این همه اخبار متواتر باللفظ و المعنی در شرک و کفر و نفاق و ظلم و فسق و شقاق از خلفا
و حال اینکه مذهب شما است که اگر خلفا مباشر ظلم و فسق شوند واجبست که علماء ایشان را منع
و عزل کنند پس این اصحاب صحابه چه بد کردند که او را ملامت و نصیحت نمودند ... بعد از ...
این مراتب رد حدیث رسالت صدر شان ابوذر و شهادت آنحضرت بر صدق او و ... شهادت علی که
قرین قران و ملازم حق و باب مدینه علم و واجب العصمه بنص قرانست و رد شهادت ... بکو
بصدق و رد احادیث از معدن نبوت و لیذا ایشان و دشنام دادن بعضی صاحب ... و خلاف
اصلا دخلی بتادیب ندارند و هیچ عذری بجهت او نمیشوند و بالجمله ... از اهل صلحاء صحابه مثل
کعب بن عبیده و مالک اشتر و غیر ایشان همین معامله نمود و ایشان را زد و بکوفه و ... اخراج
فرمود چنانکه تاریخ اعثم و سایر کتب تواریخ مشحون است و ... مقبولیت ... ایشان
موجب طول کلام است ششم اینکه خمس که مخصوص اهل بیت است و اموال بیت المال و سایر
اموال مسلمین را با اولاد و اقربای خود زیاده از حد داد از جمله بحکم کسی که جهار دختر خود را
داد چهار صد هزار دینار داد و از ... افریقیه ... صد هزار دینار داد و بروایتی ... که
شهرستانی روایت ... دینار و بروایت واقدی روایت کرده که عثمان میگفت ابوبکر و عمر
ازین مال بخویشان نمیدادند و من بخویشان خود میدهم و ایضا او روایت نموده که مال ...
از بصره او ... آورد همه را باکاسه میان اهل و اولاد خود قسمت کرد و هم او روایت کرده که شتر بسیار

از زکوة او [illegible] و از زکوة [illegible]
قسمت با [illegible] دو صد هزار دینار بعبدالله بن عاص [illegible] سیصد هزار به بیت
[illegible] و مال متفق نموده اند و مروی است که
سعد بن ابی وقاص کلیدهای بیت المال را در مسجد انداخت و گفت من دیگر خازن بیت المال نیستم
[illegible] که [illegible] رسول الله صلعم سیصد هزار دینار یا درهم میدهد و ابو مخنف روایت
کرده که عثمان نوشت بعبدالله بن ارقم خازن بیت المال که بعبدالله بن خالد که خویش عثمان بود
سیصد هزار درهم بده و بهر یکی از جمعی که رفیق او بودند صد درهم بده نوشته را نگرفت عثمان گفت تو
خازن مائی هر چه میگویم بکن گفت من خود را خازن مسلمین میدانستم خازن تو غلام تست و
کلیدهای بیت المال را آورد و بر منبر آویخت و بروایتی دیگر پیش او انداخت و قسم خورد که هرگز متوجه
این کار نشوم و عثمان کلیدها را بغلام خود داد و واقدی روایت کرده که بعد از این قضیه زید بن
ثابت را فرمود که سیصد هزار درهم از بیت المال برای عبدالله بن ارقم برد و گفت امیر فرستاده
که صرف عیال و اقارب خود کنی عبدالله گفت مرا باین مال حاجتی نیست و من برای اینکه عثمان اجر
بدهد خدمت بیت المال نکرده ام والله اگر این مال مسلمین است کار من اینقدر نیست که اجرتش سیصد
هزار درهم شود و اگر مال عثمان است نمیخواهم که نقصان باو رسانم که او بیت المال را بخواهش خود
قسمت کند و ابن ابی الحدید در جزو نهم شرح روایت کرده از زهری که جوهری از خزینه کسری پیش عمر
آوردند که چون آفتاب بر آن تابید مثل منقل آتش روشن شد خازن بیت المال گفت این را میان مسلمین
قسمت کن خازن گفت این یک جوهر را بهمه مسلمین نمیتوان قسمت کرد و کسی نیست که تواند از عهده قیمتش
برآید و اگر بعوض باشد شاید بمال دیگر خلافتی تمام مسلمین را عطا کند و کسی را اینقدر قدرت بهم رسد که
آن را بخرد گفت پس در بیت المال ضبط کن و آن جوهر بود تا زمان عثمان بعد از آن آن را بدختران
خود داد و ایضا ابن ابی الحدید روایت کرده مردی بعضی متاع یمن آمد که از عثمان برای او چیزی بگیرد فرمود
او را خطا یا ست نزد الله هر کس پیش و بعد مرو و صاحب استیعاب و اهل تواریخ گفته اند که بعد از کشتن
عثمان بستر زنان او [illegible] بعضی جواهر گفته اند که قیمت آن [illegible] کلام هشتاد و سه هزار دینار
رسید که مجموع ترکه دویست و پنجاه و نه یا سیصد و سی و دو هزار دینار باشد و شخصی با وجود این
حرص چگونه قابل خلافت باشد و چرا اعتماد در امور دین و دنیا بر تقوی او توان نمود و با وجود
این قدر صراحت اخبار ابن عمرو آثار عند قاضی القضاة و دیگران که شاید از مال خودش باشد
و شاید اجتهاد کرده باشد چه صورت توانند داشت و کلام اجتهاد صرف خمس را بنص قرآن واجماع

واجماع مسلمین مخصوص اهل بیت نبوت و بیت المال که مخصوص فقرا و [illegible] اهل حاجت است
در اسباب تجمل و تکلیف بر اهل بیت [illegible] جایز و هوا و هوس [illegible] بود و تصرف میتوان
نمود هفتم اینکه دو دختر رسول الله صلعم که هر دو را کشت و در مسند احمد حنبل مروی است که [illegible]
دختر پیغمبر ص را بعد از شوهرش عثمان فوت شد حضرت رسالت او را [illegible] لعنت کرد وقتی که [illegible] جنازه
را می بردند که دفن کنند فرمود هر کس شب پاکیزه [illegible] شرکت کرده با ما نیاید برای اینکه عثمان [illegible]
رقیه [illegible] کرده بود پس عثمان بهانه درد شکم کرده و برگشت و جمعی هم با او برگشتند و او را لعنت کردند
که بسبب او از نماز محروم شدند و این حکایت در طرق شیعه در کتاب کافی [illegible] و تفصیل روایت
شده از حضرت امام همام ابی عبدالله ع هشتم سدی در تفسیر روایت کرده که چون [illegible] ابو سلمه و خنیس
حذافه فوت شدند و رسول خدا زنان ایشان ام سلمه و حفصه را تزویج فرمود طلحه و عثمان گفتند محمد زنان ما را
نکاح میکند ما هم زنان او را نکاح خواهیم کرد والله و تهدید میکردند [illegible] طلحه عایشه را بخواهد و
عثمان ام سلمه را این آیه نازل شد که وما کان لکم ان تؤذوا رسول الله ولا ان تنکحوا ازواجه من بعده ابدا
و این آیه و ان تبدوا شیئا او تخفوه فان الله بکل شیء علیما و این آیه ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله
فی الدنیا و الآخرة و اعد لهم عذابا مهینا نهم ایضا سدی روایت کرده که چون [illegible] نضیر را حضرت
رسالت ص تقسیم فرموده عثمان بعلی ع گفت که ما و تو فلان زمین را [illegible] بطلب [illegible]
مرده با هم شریک باشیم پس عثمان پیشتر سوال کرد و باو داد بعد از آن از شرکت علی ع ابا نمود و پشیمان شد
علی ع گفت بیا تا حضرت رسول میان ما حکم فرماید راضی نشد و گفت او پسر عم تو است [illegible] طرف
تو گیرد پس این آیه نازل گشت و یقولون آمنا بالله و بالرسول و اطعنا ثم یتولی فریق منهم من بعد
ذلک و ما اولئک بالمؤمنین و اذا دعوا الی الله و رسوله لیحکم بینهم اذا فریق منهم معرضون الی قوله
بل اولئک هم الظالمون الخ پس فرقه از ایشان که میگویند [illegible] و اگر حق با ایشان میبود [illegible] و شوقی
می آمدند آیا در دل ایشان مرض نفاق است یا میترسند که خدا و رسول او حکم بحق نکنند بلکه ایشان ظالمانند
نه مومنان بعد از آن عثمان علی ع شریک کرد دهم ایضا سدی در تفسیر لا تتخذوا الیهود و النصاری
اولیاء روایت کرده که چون در احد لشکر حضرت رسول شکست یافتند عثمان گفت من بشام دوستی
دارم یهودی میروم از او امان میگیرم میترسم دولت بدست ایشان افتد و طلحه گفت من به شام
دوستی دارم نصرانی میروم از او امان بگیرم شاید دولت با ایشان شود [illegible] گفتند که او میخواست
یهودی شود و این میخواست نصرانی شود پس طلحه از رسول اذن طلبید و بهانه کرد که من به شام

[illegible] ابرام کرد علی ع غضبناک
شد و گفت بان نخی بده برود و الله که بنصرت او غالب بخدا الا او کسی مغلوب نمیشود پس نازل شد پس
آیه نازل شد و یقول الذین امنوا اهؤلاء الذین اقسموا بالله جهد ایمانهم انهم لمعکم حبطت اعمالهم ابن روز
بهان از این احادیث معرفی دیگر نیافته انها را موضوعات رافضه و سدی را رافضی گفته و حال آنکه از ثقات
و علمای مفسران ایشانست و حمیدی و سمعانی و ابن حجر هیثمی از ابو سفیان اند حکم بثبتن او کرده
اند ثقت و [illegible] شمرده اند یازدهم ثعلبی در تفسیر و ابن قتیبه در کتاب المشکل روایت کرده اند در قوله تعالی
ان هذان لساحران که عثمان گفت در این غلط است اما عرب بزبان خود وا نداده است نمیخواند کسی گفت
این غلط را درست کن گفت بگذارید باشد غلطی نیست که حلالی را حرام یا حرامی را حلال کند مخفی نماند
که الف تثنیه در لغت بنی کنانه و بنی الحارث معرب است و در لغت ایشان مبنی است و در همه حال بحال خود باشد
و چون عثمان باین جاهل بوده نسبت غلط بقرآن داده و عجب است که چنانکه صاحب طوایف گفته اگر
مراد مثل نیست که غلط از خدا است این عین کفر است و اگر از جانب دیگر است درست نکردن خصوصا
در اوایل اسلام که جمع قرآن قدر منتشر نبود و هر کسی نمیداشت و بعضی که داشتند بعضی سور و آیات
داشتند مقام قرآن است نزد اجله از صحابه و خصوصا از عثمان که جامع و کاتب قرآن و امام زمان
بود عین فسق و عصیان است که غلط را بهمان حال گذارد و باعث اغراء بجهل است مردم را و مردم چنان
پندارند که کلام منزل همان غلط است خصوصا در طول زمان و این اگر چه سبب تبدیل حلال و حرام نشود اما
از [illegible] جهت عین معصیت بلکه کفر است و با حقتعالی و پیغمبر عین عناد است اول آنکه قرآن امانت حقتعالی
و پیغمبر است و حقتعالی در همین کتاب فرموده ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها پس هرگاه
قرآن غلط بمردم رسانند در امانت خدا و رسول خیانت کرده اند دوم اینکه هرگاه غلط را بنام قرآن
بمردم رسانیده اند دروغ بر خدا گفته اند و حقتعالی فرموده و یوم القیمة تری الذین کذبوا علی الله وجوههم
مسودة سیم اینکه چون صاحب و حامل قرآن پیغمبر است پس همین دروغ بانحضرت منسوب شود و قال
[illegible] هر کس دروغ بر من بندد [illegible] جایش در جهنم است با اینکه درست کردن این لفظ با هیچ
[illegible] و ابن روزبهان جواب گفته که بر عثمان واجب بود متابعت صورت خط قرآن و تغییر نداد در ای
اینکه بعض عرب است و جواب گفته اینکه قرآن نوشته نازل نشد و حضرت رسالت بخط خود ننوشت و هنوز
چیزی وارد نشده که انحضرت امر باملای خط قرآن فرموده باشد تا متابعت آن واجب باشد بلکه قرآن
بخط عثمان و دیگران بود و متابعت خط ایشان بر هیچکس واجب نیست خصوصا بر عثمان که باعتقا

باعتقاد خود و دیگران خلیفه بود و تابع آنکه [illegible]
اگر چه در مقابل نص باشد تا اینکه بمذهب ایشان کفر است پس چه میشد اگر این کار را اجتهاد میکرد با اینکه [illegible]
نص نیست ثالثا اینکه اگر مقصود عثمان آنست در بعض لغات چنین بوده چرا غلط میگفت و اختلاف لغت را [illegible]
غلط است و شما خود روایت کرده اید که القرآن نزل علی سبعة احرف و یکی تفسیر آن سبع لغات است [illegible]
خود کرده اید رابعا اینکه مقصود از طعن نیست که غلط منافی فصاحت قرآن و مخل باعجاز است [illegible]
تغییر حلال و حرام نمیشد جواب این نیست دوازدهم عکرمه و مجاهد و سدی و فراء و زجاج و جبائی و ابن
عباس و امام همام ابو جعفر ع روایت کرده اند که عثمان کاتب وحی بود و آیات را تغییر میداد بجای غفور رحیم سمیع
علیم و بجای سمیع علیم عزیز حکیم مینوشت و در شان او نازل شد و من اظلم ممن افتری علی الله کذبا او قال اوحی
الی و لم یوح الیه شیء و من قال سانزل مثل ما انزل الله یعنی کیست ظالمتر از کسیکه افترا کند بر خدا کذبا یا
گوید وحی بمن آمد و حال آنکه هیچ چیز بر او وحی نشده و کسی که گوید بمن هم وحی میکنم و کتاب میفرستم مثل آنکه خدا
فرستاده فویل للذین یکتبون الکتاب بایدیهم ثم یقولون هذا من عند الله لیشتروا به ثمنا قلیلا فویل لهم مما کتبت
[illegible] کتاب [illegible]
ایدیهم و ویل لهم مما یکسبون سیزدهم از صحیح مسلم مرویست که زنی [illegible] شش ماه [illegible] حمل [illegible] عثمان [illegible]
نمود و علی ع [illegible] عمر [illegible] که اقل مدت حمل شش ماهست [illegible] قبول کرده [illegible]
قبول نکرد و [illegible] و بمقتضای من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون عمل نمود [illegible]
من یقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها و غضب الله علیه و لعنه و اعد له عذابا عظیما [illegible]
رسوایی و ظهور [illegible] و ابن روزبهان [illegible] عذر خواسته که شاید اجتهاد کرده باشد و حال آنکه اجتهاد [illegible]
[illegible] در مقابل نص کفر و محض [illegible] با حضرت علی ع که بالاتفاق باب مدینه علم و وصی و وارث [illegible]
احکام دین است ضلالت و نفاق است چهاردهم در صحیح مسلم و بخاری و جمع بین الصحیحین [illegible]
تاریخ طبری مرویست که رسول ص و ابوبکر و عمر و عثمان هم [illegible] در اوایل خلافت خود [illegible] در سفر [illegible]
رکعت میکردند و عثمان بعد از آن در منی چهار رکعت کرد پانزدهم اینکه بعد از آنکه ابو لؤلؤ عمر را زخم زد
و عمر گفت عجمی مرا کشت و عبید الله پسر عمر هرمزان [illegible] اسلام [illegible]
او باشتباه اینکه از عجمی [illegible] باین سبب [illegible] ایشان شاید باشد یا باجتهاد اینکه [illegible]
کشت اگر چه احتمال اول ضعیف تر است چه ابو لؤلؤ [illegible] ساعت [illegible] قاتل عمر [illegible]
هرمزان بعد از آن بوده [illegible] وصیت کرده که بعد از مردن او اگر عبید الله [illegible] هرمزان [illegible]
کشته نکند او را بقصاص [illegible] چون عثمان خلیفه شد مسلمین اجتماع نموده [illegible] که عبید الله قصاص

کشتن عثمان اول ایشان را نه که و غیر ایشان را نه درخانه خود بخشید با عطا نمود و خود بر منبر رفت و خطبه خواند که
انچه در امر قصاص واقع شده که پسر خلیفه سابق شما بود و نباید کشته شود اما بعد از قتل او هرمزان شد علوم مردی بود از جمله مسلمین و وارثی
ندارد بغیر خدا و مسلمین و من که امام شمایم او را بخشیدم شما هم او را ببخشید جمعی که اقوام و اعوان عثمان بودند
قبول کردند و بقیه ملامت و مذمت نمودند و چون این خبر بعلی ع رسید خندید و فرمود سبحان الله عثمان عفو
می‌کند حق کسی را که ولیش او نیست بجز آنکه این کار عجیب است و روزی بعبید الله برخورد و فرمود و الله که اگر من بر تو
دست یابم کشته خواهی شد و چنانکه ابن ابی الحدید گفته که این اول حادثه بود که از عثمان صادر شد که مسلمین را بد آمد
و فعل او مذمت کردند و قاضی القضاة جواب گفته که امام را میرسد که عفو کند و ثابت نیست که علی ع او را بجهت قصاص
فرموده باشد بلکه میخواست تخفیفش کند و جواب عذر اول آنکه عثمان امام دین نبود بلکه امیر متغلب بود ثانیا
آنکه قتل هرمزان در زمان عمر شد و ولایت خویش بتقدیر صحت خلافت انها با عمر میرسد که وصیت بقتل عبید الله
نمود ثالثا آنکه هرمزان خویشان مسلمان در شیراز داشت که بروایتی طلب خون او میکردند و عثمان منعشان کرد
و بقول دیگر از تو بیرون نیامدند و بر عثمان واجب بود که ایشان را امان دهد و ابطال حقشان نکند رابعا آنکه بتقدیر
انکه او را هیچ وارث نبود جمیع مسلمین در ولایت او شریک بودند و رضای عثمان تنها لازم نبود و برای عفو کافی نبود و شاهد
عدم ولایت عثمان شهادت حضرت علی ع بود و تعجبش از ان کار و جواب عذر ثانیش اولا آنکه انحضرت
صریح فرمود که اگر دست یابم میکشم او را و جواب این توجیه وجهی ندارد و ثانیا آنکه انحضرت خواست قدرش بیست و تخفیفش
کند بسبب هوای نفس یا بسبب علاقه با عمر خواست که پسرش را تخفیف کند نسبت بانحضرت دادن کفر است
نسبت بقاضی در صورت اول و در صورت ثانی دال است بر که عمر با انحضرت مطرود بوده عیب است و یا مراد
اینست که میخواست بر وجه تعزیری بسبب شرعی کند هر گاه او بسبب شرع مستحق قتل باشد تعزیر چیز دیگر است
دیگر با انحضرت چون انکار میکند و بتقدیر تسلیم بر تقدیر او مستحق عقوبت بود بحکم خدا و رسول و
عثمان بخلاف حکم ایشان کرد شانزدهم آنکه علف و گیاه صحرا را برای شتران خود قرق کرد و مسلمین را
از ان منع نمود با آنکه بحکم خدا و رسول او قرق حرام است و همه مسلمین در امثال این چیزها شریکند و
ابن ابی الحدید گفته که برای شتر زکوة قرق کرده برای خود و اقلا عمر کرده و جوابش اولا مرویست که برای
خود کرد و بتقدیر تسلیم زکوة مخصوص جمعیست مخصوص و گیاه صحرا مشترک میان کافه اهل اسلام
پس منع سایر شرکا و تخصیص بعضی از ایشان ظلم است بر ایشان و بتقدیر تقدم عمر نفع بعثمان
نمیرسد که هر دو شریک باشند و این از فروع او بود چنانکه در اصل خلافت و سایر ابواب ضلالت و افعال
این بدعتها از هم این بود که نبیشترش آنست هفدهم در تفسیر ثعلبی مرویست که میان عثمان و یهودی منازعه

منافق عمر بود حضرت رسالت حکم برای یهودی فرمود عثمان از ان رد کرد و بقیه آیه در شان او نازل شد فلا و ربک لا یؤمنون
حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت و یسلموا تسلیما یعنی بخدای تو قسم که ایمان نخواهند اورد
تا ایشان را مومن نیستند تا انکه ترا در منازعهای خود حاکم گردانند و از حکم تو دلگیر نباشند و تسلیم و انقیاد تو نمایند
و امام فخر رازی در تفسیر کبیر از عطا و مجاهد و شعبی روایت کرده اما بلفظ منافق عوض عثمان تصریح بنام کرده که
از باب کنایه ابلغ من التصریح بلفظ قضیه عدی و منافق گفته هیجدهم ابن جوزی در تذکره السلف روایت کرده که عثمان
من الشجرة الملعونة فی القران یعنی از جمله طایفه ایست که خدا ایشان را در قران لعنت کرده و در تفسیر امام فخر
و تفسیر نیشابوری مرویست از ابن عباس که شجره ملعونه در قران بنی امیه اند نوزدهم آنکه بر ده متعه حج مخالفت
نص قرآن و رسول و اعتراض بر باب مدینه علم و قرین قران کرد بسبب همین بدعت چنانکه بیشتر ازین
از جمع بین الصحیحین گذشت که علی و عثمان با هم در میقات احرام می‌بستند عثمان نهی کرد از حج تمتع و علی ع تمتع
که نهی او را شنید در حضور او احرام بحج تمتع بست عثمان گفت من نهی میکنم و تو احرام می‌بندی فرمود من
ترک سنت رسول خدا بگفته هیچکس نمیکنم بیستم آنکه مصحف را سوزانید کما هو المشهور و چون عثمان
مسلمانان را جمع کرد هر کس هر قدر داشت از سوره و آیه و غیرها گرفت و هر زیاده و کم و تصرفی که خواست کرد و هر چه
خواست ضبط نمود و هر چه را نخواست سوزانید و بروایت دیگر در یک آب جوش آنرا بجوشانید تا اثری نماند و تا
کسی ابدا اطلاع بهم نرسد و مصحف ابن مسعود را هم برای همین کار طلبید او نمی‌داد از برای
بازار ابا نمود فرمود تا بجبر از خانه بیرون آوردند و نسخه ای از ان بود داشتند و مصحفهای دیگر را سوزانید
و نگذاشت که کسی بر مصحف اطلاع یابد و مصحف عثمان نسخه ایست که از ان بر داشتند و چون این خبر
بعایشه رسید گفت اقتلوا احراق المصاحف بکشند سوزنده مصحف را یعنی عثمان را گفتند که عبد
الله بن مسعود در مسجد می‌نشیند و این افعال را بدعت و ضلالت میخواند و احادیث روایت میکند و نسبت
بتو کنایه میکوید او را طلبیده انقدر زد که بعد از سه روز از دنیا رفت که امر تو ظاهر است که انچه را خدا
و رسول الله نپسندید بغیر نبید که بجز نمود و در کلام الهی که فرمود افتؤمنون ببعض الکتاب
و تکفرون ببعض فما جزاء من یفعل ذلک منکم الا خزی فی الحیوة الدنیا و یوم القیمة یردون الی اشد العذاب
و همین کراهت داشتن از ایات قران و راضی نبودن بان تنها دلیل بطلان همه اعمال او بست که تمام تعبد اصل
اسلام و ایمان چنانکه حق تعالی فرموده ذلک بانهم کرهوا ما انزل الله فاحبط اعمالهم تا بجو شاند و کشتن
چه رسد بیست و یکم گفتگو کردن با علی ع و عمار چنانکه ابن ابی الحدید در شرح روایت کرده از ابن عباس که عثمان
بمن گفت پسر عم تو و پسر خال من بمن چه کار دارد و از من چه میخواهد گفتم که امیکوئی غمزاده من و خالو
زاده تو نسبت بانه گفت علی را میگویم گفتم و الله که من از او غیر خوبی و خیر نمیدانم گفت و الله که از تو بهتر

[illegible] ... میگفتند که بعضی را شنیدم گفتم چها است
که [illegible] ... که خبر ندارد و ظالمی که خود را ... عثمان گفت تو از دشمنان ما و ایشان
[illegible] ... که اگر جانب بعضی چیزها نباشد تو ادبی کنم که تلافی کن شتر و مانع اینده باشد عمار گفت
[illegible] علی ... ادب کردن ... تابع سنت هم عثمان گفت
که تو از اعوان و انصار شرتی و مانعان خیری عمار گفت من خلاف این را از رسول شنیدم روز ...
جمعه ... تو امدی و دیگری بنود من سینه و کردن ... را بوسیدم فرمود بتحقیق
... و ما تو دوست میدارم ... و تحقیق که تو از اعوان خیر و مانعان شرتی
... گفت این چنین بود اما بعد از ان تغییر کردی ... دست بدعا بر داشت و گفت یا ابن عباس امین بکو
... گفت خدا یا تغییر ده هر کرا تغییر داده ... حکایت از چند جهت دلیل است بر فسق و ظلم عثمان ...
... و نسبت شر با فعال علی و اهل شر گفتن آنحضرت و بغض ...
... گفت فسق بلکه کفر و اکر است گفت بیقین کفر چه آنحضرت البته با مؤمن
[illegible] ... با آنحضرت که منعقد است از کلامش که عین نفاق و کفر است بیست
[illegible] ... و تواریخ مسطور ... مخالف و موالف مشهور ... اهل بصره و کوفه
[illegible] فاهل مصر از ستم و فسق عبدالله بن ابی سرح که از جانب عثمان امیر
[illegible] ... نامه نوشت و جمعی از اکابر صحابه اشتهار کردند
[illegible] ... که بعد از این ترک این افعال کند و مخالف کتاب خدا نیستم و سنت حضرت
... و عبدالله ... از حکومت مصر عزل و محمد بن ابی بکر ... ایشان که
... شدند و اهل مصر که ... بودند با محمد بن ابی بکر
... غلام ... سوار ... دیدند که بشتاب میرود ...
... کیستی ... گفت غلام عثمانم و بمصر پیش امیر میروم گفتند امیر پیش
... گفت پیش امیر عبدالله میروم گفتند نامه ... انکار کرد ... که ... او البته
... نامه ... ایشان ...
حرکت ... و سرش را با موم بسته بودند کشودند
نامه ... عثمان بعبدالله بن ابی السرح نوشته که ... محمد بن ابی بکر
بعضی ... و بعضی را دست و پا ببر ... و محمد را ...

... بتوانی بکش و خود بحکومت مستقل باش ... علی ... آنحضرت ...
و غلام را پیش عثمان بردند انکار کرد و گفت من نکفته‌ام و از این نامه خبر ندارم آنحضرت ...
... کیست گفت خط مروان گفت مهر کیست گفت از من گفت شتر و غلام از کیست گفت ...
این عجیب است و عقل قبول نمیکند که نامه بخط وزیر تو و مهر و غلام و شتر ... تو ...
باشی از جماعت گفتند اگر مروان بی خبر تو این کار کرده او را بما ده تا ادب کنیم او را اجابت کرد ...
نداد و این قضیه بطول کشید تا اخر بکشتن او رسید چنانکه در کتب تواریخ ... و اشتمال ...
بر ظلم و فسق این امام وادی ضلالت در نهایت ظهور است بیست و سیم شهادت علی بظلم و فسق ...
خطبه شقشقیه و سایر خطب و کلمات آنحضرت که باتفاق متواتر و مسلم است ...
این عبارت که اهل تواریخ و واقدی در کتاب جمل و ابن عبد ربه در کتاب عقد روایت کرده اند که ...
الرجلان فقام الثالث کالغراب ... بطنه و ... وقطع راسه ...
ذکر کرده اند که آنحضرت بعثمان گفت تو مردی که از راست ...
و از راه ... از خلافت ... از اعمال توبه کن تا حدیکه فرمود کشتن ...
غایت کفر و ظلم او و ... کیست که در زمان امیر تیمور ... علماء ما وراء النهر ...
که بر هر کسی واجب است بغض علی بن ابیطالب ...
داده و امیر ... داشتند که با ... حکم کنند و در ممالک توقیع ...
زین الدین ابی بکر تایبادی ... و رای او را استفسار نمایند شیخ ...
رای بر عثمان که علی مرتضی فتوی بخون او داده ... نوشته ...
بیست و چهارم شهادت آنحضرت ع با باحت خون او و استخفاف بقتلش ...
از کشتنش چنانکه ابن ابی الحدید در شرح روایت کرده که بعد از کشتن ...
... نیامد و ایضا روایت کرده‌اند که راضی بقتل او بودی فرمود ...
و ایضا روایت کرده اند که او را که کشت فرمود خدا کشت و من هم با خدا بودم و ایضا ...
بقتل او میکردم قاتلش میبودم و اگر نهی میکردم ناصرش میبودم اما این قدر هست که کسی
او کرده نتواند گفت که من بهترم از کسیکه نصرتش نکرد و کسیکه نصرتش کرد نتواند گفت
که کسیکه بهتر از منست نصرتش کرد و حقیقت کار او اینست که او امارت کرد ...
بد کرد و شما بی تابی کردید و بیتابی را بد کردید و خدا میان او و شما حکم ...

بلغنا بالتصریح گفتم که ظاهر اینکلام مقتضی اینست که آنحضرت امر بقتل او و نهی از ان هیچکدام ننمود
پس هرگاه کشتن او پیش او مباح بود و مخفی نماند که مباح بودن خونش در پیش آنحضرت برای حجت
کفرش و اقلا ظلمی که موجب قتلش باشد کافی است چه ابتقریب که اگر این گناه خون مسلم مباح نیست
و زاجر قتلش نبودن از دلالت بر اسلام و صلاحش خالی است چه سبب آن اینست که قتل او سبب
رفع کفر و ضلالت چندین هزار کس شد و در جمل و نهروان و صفین و کشته شدن چندین نفس
هزار اهل ایمان از مسلمین ظاهر است که قتل یک کافر هرگاه مستلزم این همه فتنه و کفر و قتل
چندین هزار مؤمن باشد راضی بان نتوان بود بلکه علم بحفظ در اینوقت اولی بلکه واجب است
پس با وجود این مضایقه نداشتن آنحضرت از قتل او برهان ظاهر است بر اینکه کفر و ظلم و
عدوان بمرتبه از کثرت و شدت و طغیان رسیده بود که با این همه فتنه و آشوب برابری نموده
بلکه بیشتر از اینکه زیاده از اینکه آنحضرت مضایقه از کشتن او نداشت اظهار سرور از قتل او
میفرمود و انتظار آن داشت چنانکه این خطبه که بعد از قتل عثمان و انتقال خلافت بدرگاه آنحضرت
فرموده دلیل ظاهر است بر آن قد طلع طالع و لمع لامع و لاح لائح و اعتدل مائل و استبدل الله بقوم
قوما و بیوم یوما و انتظرنا الغیر انتظار المجدب المطر و انما الائمة قوام الله على خلقه و عرفائه على
عباده لا یدخل الجنة الا من عرفهم و عرفوه و لا یدخل النار الا من انکرهم و انکروه یعنی آفتاب خلافت
از برج ولایت طالع گردید و مهتاب امامت بر جهان ایالت تابید و کوکب امارت در آسمان سعادت درخشید
و اعوجاج غوایت باستقامت هدایت انتقال یافت و دین قویم از تحریف محرفین اعتدال پذیرفت
و خدا قومی را بقومی تبدیل نمود و روزی را بروزی مبدل فرمود و ما منتظر تغییر عثمان بودیم چنانکه
قحط زده منتظر باران و ائمه نیستند مگر قوام خدا بر خلق و عرفاء او بر بندگان نه داخل بهشت نشود
مگر کسی که ایشانرا شناسد و ایشان او را شناسند و بجهنم نرود مگر کسی که منکر ایشان و ایشان
منکر او باشند و ابن ابی الحدید بعد از آنکه در شرح این خطبه گفته که مراد از فقره اول انتقال خلافت
است بآنحضرت و از فقره دیگر اعوجاج امور که در اواخر زمان عثمان بود و فقره بعد از آن اشاره است
بتبدیل جماعت عثمان و شیعه او را بعلی و شیعه او و اگر گویند با وجود آنکه آنحضرت دنیا را طلاق گفته
بود اینقدر سرور و خوشحالی از خلافت چه بود گوییم طلاق از جهت جاه دنیوی است و سرور از جهت
اقامت دین و خلافت الهی بعد از آن گفته ایا جایز است بمذهب معتزله که علی منتظر قتل عثمان باشد
مثل انتظار قحط سال برای باران و این نحو عین مذهب شیعه است گوییم انتظار تغییر گفت نه انتظار قتل

قتل بیت نتوانند که منتظر عزل و خلعش باشند انتظار بنابر احداثی که کرده بود و از بعض فوق اصحاب معالست
آن گویند مگر معتزله قائلند بفسق عثمان تا احتیاج باشد مستوجب خلع باشد گوییم کلا و حاشا بلکه ایشان
قائلند باینکه عثمان از عهده خلافت برنیامد و قومش بر او غالب شدند و او را عاجز کردند بمنزله اعمی که کور
یا اسیر دشمن شود که در این حال معزول میگردد و جواب این کلام آنست این ظاهر است که بشاشت و
و نشاط بقتل عثمان و قول سابقش که خدا او را کشت و من با او بودم و سایر کلمات سابقه همه شهود عدل‌اند
بر آن و توجیه ابن ابی الحدید بکار هیچ قایل نیست و بیشتر اینکه صحابه کبار که باجماع و اتفاق همه
مشایخ و علماء سنیان عدول و اقوی الشأن و ارفع الشأن نجبت و معتمد و مقبول است تکفیر و تفسیق
کردند و شهادت بظلم و کفرش دادند و از آنجمله عمار یاسر کرده است که همیشه میگفت سه کس شهادت
بکفر عثمان میدهند و من چهارم ایشانم و ایضا ابو وائل روایت کرده که عمار میگفت عثمان نامی در میان
مردم نداشت سوای کافر تا اینکه معویه والی شد و ایضا در تاریخ اعثم مرویست که عمرو عاص از عمار
پرسید که عثمان را علی کشت گفت خدای علی کشت و علی با او بود گفت تو با قاتلان او بودی گفت بودم
و امروز هم با قاتلان او و قتال میکنم گفت چرا او را کشتند گفت خواست که دین ما را تغییر دهد او را کشتیم
و از آنجمله شهادت ابوذر و ابن مسعود که مفصلا و از آنجمله حذیفه که میگفت بحمد الله تعجب عثمان
شکی ندارم اما شکی که دارم اینست که آیا قاتل او کافری بود که کافری را کشت یا مومنی بود یا آنکش
افضل از همه مومنان که بنیت خالص مرتکب قتل و کشت و ایضا حذیفه میگفت هیچکس اعتقاد ندارد
که عثمان مظلوم کشته شد مگر که روز قیامت گناهش بیشتر است از گناه جمعیکه گوساله پرستیدند
و ایضا حذیفه گفت ابوبکر والی شد حق بجا بود و عمر والی شد و در بسیط داشت و عثمان
والی شد و از اسلام عریان بیرون رفت و از آنجمله زید بن ارقم پرسیدند که شما بچه عثمان را کافر
میدانید گفت بسه وجه مال خدا را اسباب زینت و دولت اغنیا کرد و مهاجرین اصحاب رسول خدا را
مثل محارب بخدا و رسول کرد و بغیر کتاب خدا عمل کرد و از آنجمله عایشه بر او طعن بسیار کرده است
که گفت و گفت هنوز این پیراهن کهنه نشده و تو دین آنحضرت را کهنه کردی و غیر ذلک از مطاعن
هر بیست در کتاب فتوح اعثم کوفی مسطور است که گفته الخبر و روایات صحیح بسیاری هست
که ذکر نکردیم که همه اینها را شیعه ابرازحجت کنند بلکه بیست همه اجماع صحابه از مهاجرین و انصار
بر قتل عثمان که برهان قاطع است بر کفر یا اقلا فسقی که موجب قتلش باشد و با اعتراف ببطلان
اجماع خلافت ابی بکر کنند چه اکثر اجماعات در حجت اجماع بود نه کثرت اینها علی اختلاف الاقوال

و نظر ایشان بایستی ظاهر گشتی با بقیت و نیز ... اطراف و فضلا عظیم است بلکه تمام اهل
اسلام را خذلان بود بلکه همه ایشان از دو حال خالی نبودند تا اتفاق در قتلش کردند یا ترک اعانت
و نصرتش نمودند حتی عایشه و معاویه چنانکه در تاریخ اعثم و سایر کتب ایشان مسطور است که
بسبب بغض و عداوت با حضرت امیر المؤمنین ع خون عثمان را بهانه کرده اند همه فسادها و قتالها
و جدالها نمودند و وقتی که اهل اسلام عزم قتل عثمان کردند عایشه آن را ترجیح کرد و هرچند مروان التماس کرد
که حج را تاخیر کند و مردم را از این کار باز دارد قبول نکرد و گفت می‌خواهم عثمان را بجای طوقی در گردن
تو اندازم و بعوض آن در دریا اندازم و در تحریض مردم جد و جهد می‌نمود و می‌گفت
هنوز پیراهن رسول خدا کهنه نگشته و سنت او کهنه گشته و عایشه محرض مردم بود بر قتل
عثمان و چون معویه را بمدد عثمان طلبید گفت تا او طاعت خدا می‌نمود خدا هم رعایت او می‌نمود بعد
از آنکه او تغییر داد و حرمت دین خدا را نگاه نداشت خدا هم او را گذاشت و کسی را که خدا ترک
اعانت کند من هم اعانت نکنم و مثل ابو هریره و عمار و سایر صحابه کبار در این اجماع بودند و بقول
... سنیان حضرت امیر ... نیز در قتل او بود و بقول دیگران کراهیت از آن نداشت بلکه
راضی بآن بود و گفت قتله الله و انا معه و سنیان بعد از تسلیم همه فسوق و ظلمهای وعذر
خواسته اند که ... عزم قتل او نمودند توبه کرد جوابش اینست که بعد از مشاهده حال موت
و جزم مرگ توبه مقبول نیست کما قال تعالی و لیست التوبة للذین یعملون السیئات حتی
اذا حضر احدهم الموت قال انی تبت الآن و بانی سبب بود که محمد بن ابی بکر توبه عثمان را
قبول نکرد و چنانکه جبرئیل در جواب فرعون گفت بعد از مشاهده مرگ و جزم غرق
شدن توبه کرد گفت الآن و قد عصیت قبل و کنت من المفسدین حالا توبه میکنی و حال پیش
از این عصیان می‌نمودی و از جمله مفسدان بودی بیست و هشتم اینکه عصیان و طغیانش
بجائی رسیده بود که چنانکه ملا ابی در مقتل عثمان و واقدی و اعثم و طبری و صاحب استیعاب
و سایر علمای ایشان در تواریخ و کتب خود ذکر کرده اند بعد از کشته شدن او سه روز اهل مدینه و اکابر
صحابه او را در مزبله انداختند و مردم را از نماز و غسل و دفن او منع می‌نمودند حتی اینکه مروان
و سه نفر دیگر از ملازمانش او را میبردند که دفن کنند مردم مطلع شدند تابوتش را سنگ
باران نمودند و بعد از سه روز بمنع حضرت امیر او را شب در مقبره یهودان بی غسل و کفن
دفن کردند بعد از آنکه معویه والی شد فرمود دیواری که میان آن و میان مقبره مسلمین

مسلمین بود بر داشتند و مسلمین با مرا و موالی خود او را در حول المقبره او دفن کردند تا متصل بمقبره مسلمین
شد و حضرت علی ع و هیچکس از مسلمین بنمازش حاضر نشدند مگر چند کس از موالی خود نش که نهانی
بر او نماز کردند پس کسی که در پیش علی و کافه مسلمین حالش این باشد معلوم است که چه قدر لایق
خلافت تواند بود در کتاب صراط المستقیم حکایت نموده که ابن جوزی که از اکابر علمای سنیان است
روزی بتقلید امیر المؤمنین ع گفت سلونی قبل ان تفقدونی زنی سؤال کرد که میگویند سلمان در مداین
فوت شد و علی ع از کوفه که چند منزل راه است در یک شب آمد او را تجهیز نمود و برگشت گفت چنین است
گفت عثمان در مدینه کشته گشت و سه روز در مزبله افتاده بود علی ع حاضر بود و بر او نماز نکرد گفت راست
است زن گفت پس یکی از ایشان خطا لازم آید گفت اگر بی اذن شوهرت از خانه بیرون آمده ای لعنت بر تو
و اگر باذن او بیرون آمده ای لعنت بر او گفت عایشه باذن رسول ص بجنگ علی ع از خانه بیرون رفت یا
بی اذن شوهرش پس ابن جوزی ملزم شد و هیچ نگفت بیست و یکم جمیع اهل اتفاق بر قتل عثمان نمودند و مباشر
قتل او بودند بعینه همان جماعتند که بعد از فراغ از آن اجماع بر خلافت علی ع و بیعت با حضرت نمودند و اوایل سنیان
این خلافت را بمحض بیعت ایشان ثابت و معتبر و منحصر ... اجماع ...
و در قتل عثمان گویند آن جماعت اجلاف و اوباش بودند و همین جماعتند اینها اهل حل و عقد و اتفاق ایشان را اجماع
واجب الاتباع میگویند و در قتل عثمان از اراذل و اجلاف و اوباش گویند فاعتبروا یا اولی الابصار بیست و
دویم اینکه اصل خلافت عثمان و بنای خلافت او باطل بر بنا است بد و وجه اول اینکه اعتقاد او به بیعت عبد
الرحمن بود که مباشر شورای عمر است و این دو اصل هر دو باطلند کما مر تحقیقه ثانی اینکه عمر موقوف ساخت
بر خلافتش که موقوف است بر خلافت ابوبکر و آن موقوف است بر بیعت عمر و در وقایع است که به تفصیل
هر دو موقوف است بر اسلام و عدالت و شجاعت و سایر شروط معتبره در خلافت بمذهب سنیان و بطلان
این صفات در ایشان ثابت شد کما مر پس هرگاه خلافت عمر از اصل باطل باشد ابو صبیت او چگونه برای دیگری
خلافت متحقق شود و اما بیعت عبد الرحمن بدو وجه باطلست اول اینکه او نه عقل و علم و رای متین
داشت که بنای خلافت و ولایت همه امور دنیا و دین مسلمین را بر آن توان گذاشت و نه از اهل شجاعت و
سخاوت بود که در امور ملک و سلطنت اعتماد بر رای او توان نمود و نه از اصحاب صلاح و تقوی و جلیل
در دین و نه از ارباب زهد و ورع و سایر اسباب جلال و کمال بود که معتمد دین تواند بود بلکه آنچه از او کتابها
روایت کرده اند که روزی کعب الاحبار عبد الرحمن را مدح کرد ابوذر که همه فرق اسلام متفقند در صدق
و صلاحش پیش آمد و استخوانی بر داشت از عقبش روان شد که بزند و او بگریخت و هیچکس ابوذر را مذمت
و مذمت نکرد پس معلوم شد که اجماع بر ذم عبد الرحمن و ذم مادح او و صاحب کتاب استیعاب و نهایه و تاریخ

نقل کرده اند که چون عبد الرحمن مرد شریف مجاهد بود او را گفتند که در بیعت ربع یا ثلث ترکه او ... استقلال من [illegible]
ز شوید کتب علم ائمه و عترت مرجع اصول و اهل البیت و ابن مع بیر احمد ... کمال باشد رای و بیعت الحیر قدر بکار ...
با انبیاء علیهم و ... آنکه چون عبد الرحمن در این بیعت بوصیت وام عمر هم بر تقدیر حجیت و وجوب اطاعت انفعل
قول دیگر صحابیت و صیت عمر این بود که چون کسی که عبد الرحمن با ایشان باشد برای ایشان عمل کنند و این مع
بر انکه عبد الرحمن با دیگران متفق باشند و با هم مشورت کنند و نگفت که مستقل و تنها برای خود باشد
و چگونه ... تنها رای او باشد که تو فضلا همه ایشان مستوجب قتل شدند پس چگونه قابل خلافت
و لایق تهنیه بر رای ... و مختص اطاعت باشد حجه دوم آنکه انعقاد خلافت او به بیعت عبد الرحمن
بود و عبد الرحمن شرط ... نمود سیرت شیخین با او بیعت نمود و او هم باین شرط قبول کرد و چون آنکه باین شرط عمل
نکرد و همین سبب شورش و فتنه مسلمین شد تا آخر بقتل کشت سیم آنکه خلافت هم مستلزم ...
و طریقه حکومت و امامت ایشان خلاف طریقه حضرت علی بود پس دلیل آنکه آنحضرت همیشه از ایشان
... و هرگز با عمال ایشان راضی نبود تمام دوم اعتراف نقیب بصره و ابن ابی الحدید و سایر علما اهل
که ایشان ... مصلحت وقت و بانشاهی عمل مینمودند و آنحضرت بمحض حکم الهی عمل میفرمود و دیگر
آنکه عبد الرحمن تسلیم نمود که با تو بیعت میکنم بشرط متابعت شیخین و عثمان قبول نمود و آنحضرت ...
نفرمود ... پس طریقه ایشان خلاف طریقه آنحضرت باشد هر ستم باطل باشد بمقتضی دلیل آنکه
آنحضرت بیقین باتفاق مومنین و طریقه او طریقه سبیل المسلمین بود پس مخالفت او
کفر است چنانکه قال تعالی و من یشاقق الرسول من بعد ما تبین له الهدی و یتبع غیر سبیل المومنین نوله ما
تولی و نصله جهنم و ساءت مصیرا دوم آنکه در حکم ثابت و محقق شد که آنحضرت و قرآن با هم ...
و هرگز از هم جدا نشوند پس هر کس مخالف او باشد مخالف حق و قرآن باشد و مخالف حق و قرآن نیست مگر
عین ضلالت و بطلان سیم آنکه ادیث صحیحه ... باللفظ و یا بالمعنی که نشسته حضرت رسول فرمود
... با هم ... و علی بر او ... علی با شید ... بر او هم کز شما از حق ...
... پس هر که راه او بحق باشد و نجاة ... ان البقیة باطل و هلاک خواهد بود
و محقق نباشد که باید ... استدلال ... مقصود تو نمود و آنچنانست که جمعی
از اکابر صحابه مثل سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و جمعی بسیار از اقرباء رسول مثل عباس و سایر بنی
هاشم باتفاق همه مومن بودند و با خلفاء از ... بیعت نمودند تا آخر پس طریقه از خلفا

از خلفاء که خلاف طریقه این مومنان نسبی شهادت و ضلالت و موجب عذاب نیز است و اهل البیت حق ...
شاهد این فصل در ذکر حسب و نسب این غالی منصب است از الحسین ... کتاب ... گفته که عثمان
بدر شد ... و معرکه که بود ... و عثمان ... میان مسلمین ...
اش ... گفته اند در ... شریک ... که عایشه و حفصه گفتند که رسول الله او را نعثل
نام کرد بتشبیه یهودی که باین نام بود و کلبی گفته که او را نعثل گفتند بتشبیه ... اهل
مصر با خراسان و واقدی گفته بتشبیه بگفتار ... از این جهت که ... گفتند ...
جهت که گفته حیوانی است که صید میکند اول با او مقاربت میکند بعد از آن ...
عثمان او ... اول با او مقاربت نمود بعد از آن رجم فرموده و بعضی گفته اند ...
... و اما نسبش عثمان بن ابی العاص بن امیه و بکمان ... و علماء انساب ...
الشمس بن عبد مناف است و از طرف شیعه و ... است از اهل بیت نبوت که امیه ... غلام عبد الشمس
بود و چون در میان عرب شایع بود که غلام را برای شفقت و اکرام بنسب خود نسبت ... امیه ...
عبد شمس میگفتند و باین سبب علماء نسب بنی امیه از قریش نسبت ... مذکور ...
شد که ایشان اصلا از قریش نیستند بلکه اصلشان از روم است و حضرت علی ... در جواب کتاب ...
با آنحضرت نوشته و بصحبت و قربت خود افتخار کرده بلکه تصریح باین نموده ... لیس الصریح
کالطلیق و لا الصریح کالملصق یعنی ... که ... خلفا ...
از آنکه ... از ... و نسبت ما که بنی هاشم ... امیه است با ایشان
که ملحق بود این ... که ... مطاعن و معایب خلفاء ثابت ...
شان خلافت ... و لایق امامت نیستند و امارت ایشان ... سلطنت ...
خلافت ایشان مطلقا باطل شد و خلافت عباسی هم باینکه اصلش ... نیست ... خلافت
حضرت رسول بیفاصله مخصوص است در حضرت امیر و امامت همه ... مخصوص ... است ...
المطهر و الحمد لله کما هو اهله فصل در ... که ... از مطاعن بعضی از صحابه که ... فی الحقیقه ...
برای اثبات حقیقت مذهب شیعه و بطلان مذهب ایشان و چون مطاعن ایشان ... اضعاف مضاعف
است که فرصت ... بیان همه آن برای ... نمونه ... شرح حقیقت ...
و از جمله صحابه عایشه است که همه علماء متفقند بر علامت صحبت و ... و فسق و کفر و طعن و ...
و چون گفتیم ازواج حضرت رسالت ... حرام کرده و از این جهت ایشان را امهات ایشان گفته و ام
المومنین گفتم ... واجب ... اول از مطاعن او بغض و عداوت با علی

تا امكند الخيانة ... متفق عليه انه ... ايمان و بغض او نفاق است و فرمود
كه فاطمة بضعة مني ... مسيب از وهب ... كرده كه در عروسي حضرت
فاطمه ... ميخواندند و ميگفتند سيدة النساء ابوها سيد البشر است
حضرت رسالت ... و بعلها ذو الشدة و اللباس و شوهرش ... است
... كه اين ... بر سيد ... را من گفتم گفتند عايشه نميكند ...
... اهل بيت را نميكند و ابن ابي الحديد در شرح روايت كرده از عايشه كه گفت
از رسول ص شنيدم كه ... علي و عباس بر غير ملت من ميميرند و ايضا از عايشه روايت كرده كه ...
علي و عباس ... فرمود هر كه خواهد دو مرد از اهل جهنم را ببيند اين دو مرد را ببيند و مخفي
نماند كه اين حديث از دو جهت دليلند بر كفر عايشه يكي عداوت با حضرت امير المؤمنين دوم افترا و
دروغ بر حضرت خاتم النبيين و پيشتر گذشت خبر صحيح مسلم كه آنحضرت فرمود من كذب علي متعمدا
فليتبوأ مقعده من النار و ابن ابي الحديد از استاد خود ابو يعقوب معتزلي سبب عداوت عايشه
با آنحضرت ص و حضرت فاطمه ع بتفصيل نقل كرده و مختصر آن اينست كه حضرت رسالت ص اكرام و
شفقت نسبت بحضرت فاطمه ع ميفرمود بيشتر از آنكه مردم گمان داشتند و بيرون از آن با دختران
كنند ... كه از حد محبت ابا و اولاد بيرون رفت و مكرر نه يكبار و چندين مقام نه
در حضور خاص و عام گفت كه فاطمه سيدة نساء العالمين است و عديل مريم بنت عمران است
و هر گاه ... در موقف ... از جانب عرش ندا كنند كه اي اهل موقف چشم بپوشيد كه فاطمه
... و اين از احاديث صحيح است و نكاح با علي نبود مگر بعد از آنكه خدا ... در آسمان
در حضور ملائكه او را نكاح فرمود و چندين بار ميگفت او پاره از منست هر كه او را ...
... ميكند ... و اين معاني سبب كينه و عداوت عظيم گشت
براي عايشه نسبت بفاطمه و زنان مدينه و همسايگان از فاطمه بعايشه و از عايشه بفاطمه خبرها
ميگفتند و فتنه ها ميكردند و عايشه بسيار خود شكوه ميكرد و اين معني در خاطر ابو بكر اثر
كرد و شفقت و مهرباني رسول الله ص بعلي و اختصاص او بآن ... سبب ... كينه شد تا آنكه
... حسد و بغض در نفس ابي بكر كه پدر او بود و در نفس طلحه كه پسر عمش بود نمود و از علي
هم بري شدند و كسي كه از كسي منحرف شد از اهل و اولاد او هم منحرف ميشوند و باين سبب ميان
اين دو فرقه بغض و كينه محكم گشت و ميان عايشه و علي ع در زمان رسول الله ص هم احوال و اقوال

و اقوال ... بسيار ميگذشت كه مقتضي ... و كينه ... ابو بكر و عمر رسول الله ص
با علي صحبت ميداشت ... و بسيار طول كشيد عايشه ... ايشان آمد ...
شد و گفت شما اين همه چه ميگوييد و رسول الله ص از روي غضبناك گشت ...
و فاطمه را او و اولاد ... رسول الله ايشان را بجاي اولاد خود ... ميگفت ...
چه گمان داري ... كه از شوهر خود فرزندان نداشته باشد و از او نسبت بفرزندان ...
و شفقت ببيند آيا دوستان فرزندان و مادر ايشان خواهد بود يا دشمن ايشان ...
خواهد بود ... و ايضا در خانه ابي بكر را ... بست و در خانه علي را گذاشت و ابو بكر را به بردن
سوره براءت فرستاد و بعد فرستادن علي عزل كرد و ايضا وقتي كه ابو بكر ... مهاجر و
انصار را با جيش اسامه مقرر فرمود و بيماري آنحضرت سنگين شد علي را ظن غالب اين بود كه اگر ...
حادث شود چون هيچكس از اصحاب داعيه خلافت ... نيستند و مدينه ... خلافت
بي زحمت مخصوص آنحضرت خواهد بود و عايشه فرستاد و ابو بكر را ... رسول الله ص
فوت ميشود و حكايت نماز كه رسول الله ص همين قدر گفت كه يكي نماز كند و تعيين نمود ...
مطلع شد كه ابو بكر پيش ايستاده با آن ضعف ...
ميبود ... بر علي و فضل بن عباس نموده آمد تا در محراب ايستاد و خود نماز كرد و اين نماز صبح بود
و همان روز وقت چاشت رحلت فرمود و مردم ... آنحضرت ...
خواهد بود و ... ابو بكر
و همين نكته با ابي بكر بيعت نمودند و علي ع اين را از عايشه ميدانست ...
خود ميگفت كه رسول الله ص گفت شما مثل زنان ...
امد ... عايشه و حفصه كه مبادرت بتعيين پدر ... و آنحضرت ...
عايشه هيچكس انيس او نيست و هميشه در خلوتها و پيش خواص خود ... ميكرد و شكوه او را
... ميخورد و از او بفاطمه و با آنحضرت از وقت فوت حضرت رسالت ص هميشه خبرهاي ناخوش
مير سيد و بر غم و غصه صبر ميكردند و عايشه با ... مشعوف و مسرور ...
مينمود و ... ميان مردم عظيم گشت و علي و فاطمه مخذول و مقهور شدند و فدك را از ايشان
گرفتند و از عايشه شماتت و تشفي ظاهر شد بعد از آنكه فاطمه ع رحلت نمود و همه زنان بتعزيه او
امدند سواي عايشه كه بهانه مرض كرد و علي ع بعد از آن با ابو بكر بيعت نمود و بيعت او تمام شد

١٤,٢

[illegible]
وخلافتش قرار گرفت و علی عثمان از این جهت اظهار شادی و خوشحالی نمود و احوال براین منوال بود
تا بعد از خلافت عثمان و کشته شدن او و عایشه سخت ترین مردم بود در تحریص بقتل او و چون
کشتن او را شنید گفت حالا از رحمت دور نش کند و میخواست که خلافت بطلحه منتقل شود که پسر
عمش بود و چون شنید که بعلی قرار گرفت فریاد کرد و گفت واعثماناه مظلوم کشته شد و این
کینه در سینه اش توران میکرد تا در روز جمل ظاهر گشت این مختصر کلام ابن ابی الحدید است
و تعصب [illegible] بکر و طلحه بحضرت امیر المؤمنین و سیده نساء عالمین و سایر
اقرباء حضرت سید المرسلین ص که حبشان اجر رسالت و محض ایمان و بغضشان عین نفاق
و عدوانست و شکوه حضرت امیر المؤمنین ع از ایشان و نفرین بر ایشان و نسبت دادن
مکر و فسق و سایر خصوصیات این حکایت دو شاهد عدل و دلیل ظاهر اند بر کفر و ضلالت این
جماعت و اعوان ایشان و بر اینکه بجیش اسامه و مقرر نمودن خلفای ثلثه و سایر اعیان صحابه در
آن جیش و اسامه را بامیر [illegible] امیر فرمودن تدبیری بود برای دفع منازعان و اخراج منافقان
از مدینه [illegible] خلافت برای امیر المؤمنین ع مسلم شود و بی نزاع مقرر گردد و تا فی [illegible] و ملاعین
ایشان [illegible] بود همچنین که در کمین این بودند و مبدع این فتنه و غصب خلافت عایشه
و ابو بکر [illegible] شوند و ابتلاء باین کفر نمودند و [illegible] از مطاعن او که مشهور
عالم و میان خواص و عوام مسلم است حکایت جمل است باینکه مکرر گذشت و از همه کس
قتل عثمان حریص تر بود و خون او را بهانه نمود و محض بغض و عداوت بحضرت امیر المؤمنین ع
حرب کرد و در روایات متواتره صحیحه [illegible] متفق علیه بین الفریقین گذشت که حضرت رسالت ص
فرمود یا علی حربک حربی و فرمود اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و در صحیح بخاری
مرویست که آنحضرت فرمود سباب المسلم فسوق و قتاله کفر و ایضا فرموده که [illegible]
[illegible] بقتل [illegible] ببعض کلمه [illegible] باشد روز قیامت از رحمت خدا نا امید باشد و این
بطریق دیگر در کتاب حمیدی در جمع بین الصحیحین روایت کرده که فرمود من سل علینا السیف
فلیس منا هر کس بر ما شمشیر کشد از ما نیست و پیشتر در آیه مباهله و اخبار متواتره
گذشت که علی ع نفس رسول رب العالمین است و مکرر فرمود لحمک لحمی و دمک دمی
و انت منی و ظاهر است که از ما نیست اینست که از دین ما و دوستان ما نیست یعنی
از کافران و دشمنان خواهد بود و صاحب جامع الاصول روایت کرده که حضرت رسول ص فرمود

فرمود من خرج علی علی [illegible] فهو فی النار [illegible] از مطاعن او چندین هزار کس از مسلمین را گمراه و ایشان را با چندین
هزار کس از مؤمنین بکشتن داد و بکشت [illegible] تمام مورخان روایت کرده اند که [illegible] عسکر [illegible]
تاریخ طبری مرویست که بر شتری نشست و سلاح پوشید [illegible] صحیح [illegible] بدست
بر مهار شترش بریده شد [illegible] او خوشحال بود و واقدی روایت کرده که عمار [illegible] که چون
می بینی کشتن پسر امت را گفت شما پسران من نیستید گفت راست گفتی از [illegible] حضرت رسول
مادران ما [illegible] که در خانه نشسته و اطاعت خدا و رسول او [illegible]
میکنی و آنحضرت لعنت فرموده زنی را که خود را شبیه بمردان و مردی را که خود را شبیه بزنان
کند و سفیان از این قتال و جدال عذر خواسته اند که توبه کرده با اینکه [illegible] ثابت و یقین و این محض
دعوی است و علاوه دیگر ایشان که قصد عایشه اصلاح میان ایشان بود نه قتال با اتفاق اهل
نقل و تصریح همه باینکه او حریص ترین مردم بود در تحریص بقتل عثمان کما مر و از جمله مطاعن معویه است
که سفیان بسبب اینکه خواهرش ام الحکم از جمله ازواج حضرت رسالت است [illegible] امیر المؤمنین
و طعن و لعنتش را حرام و احترامش را از ارکان اسلام دانند اول [illegible] حضرت امیر
المؤمنین ع که بمقتضای حدیث متواتر متفق علیه که حربک حربی [illegible]
ترین حیلها در [illegible] شارح مقاصد گفته که اهل حق متفقند که حق با علی بود [illegible]
و جاهل [illegible] فاسق و نه ظالم چه ایشانرا تاویل و علمی [illegible]
بس [illegible] نیست که خطا در اجتهاد کرده اند و این معنی موجب [illegible]
اصحاب خود را از لعن اهل شام منع فرمود و فرموده برادران ما بر ما بغی کردند [illegible]
و [illegible] او فاسقند لقوله [illegible] حرب [illegible] چون طاعتش واجب است [illegible]
ایشانست که فرق نکرده اند میان اینکه بتاویل و اجتهاد باشد یا نه [illegible]
از اینجهت که ایشان تکفیر آنحضرت کردند و جواب این هذیانات اولا اینکه اجتهاد [illegible]
اگر [illegible] صواب باشد چه جای خطا کما مر فی فصل اول من هذا الباب و ثانیا اینکه اگر خطا در اجتهاد [illegible]
المؤمنین ع نتواند شد بس [illegible] حرب حضرت رسالت ص و حرب [illegible]
تفاوت و [illegible] که حرب خدا و رسول باجتهاد جایز باشد یا کسی که باجتهاد انکار توحید و رسالت
کند [illegible] اینکه حدیث مذکور عام و مطلق و شامل همه افراد حرب و بر مدعی تخصیص است بینه عادله

و تمسک باجتهاد [illegible] صحابه [illegible] باجتهاد [illegible] از موضع و تمسک [illegible]
کاملا [illegible] الخطا [illegible] الاخر [illegible] باشد باجتهادی که صحابه بیا و فسق
و ظلم [illegible] خلاف خلفاء ثلثه و علا [illegible] عایشه و معویه سفیانرا بر شنیعه هر طعن
مخوالهم [illegible] ایشان لعنت که ما هم با جتهاد مخالفت ایشان و لعنت بر ایشان میکنیم چنانکه
ایشان باجتهاد [illegible] و حرب با او کردند و حال آنکه احادیث بسیار در باب [illegible] حضرت
و مقاتلان [illegible] در باب انکار [illegible] جمعی بسیاری از علماء ایشان مثل شارح شفا تالیف
قاضی عیاض مالکی [illegible] مثل ابی صاحب حلیه و صاحب مواقف و شارح ان و دیگران از امام خود
ابو الحسن اشعری [illegible] شافعی نقل کرده خود تابید و تصحیح نموده اند که فرق مختلفه از اهل قبله
[illegible] و غزالی در کتاب مستظهر گفته اگر کسی اعتقاد بفسق ابی بکر و عمر داشته
باشد فاسق [illegible] نیست و اگر ایشانرا نسبت بزنادقه یا تصریح بکفر ایشان کند باسایر الحاد
مضللین تفاوت [illegible] انهم اقوال العلماء ایشان قول دیگر آنکه قتل آنها که سب شیخین
کفر و سب ختنین فسق است [illegible] مشتمل از عصبیت است و بنا بر اینکه ملا سعد الدین گفت که
قتال با علی ع اگر چه خطا باشد [illegible] نیست سب و لعن اینجماعت نیز فسق و ظلم نیست خاصتا
اینکه هر کاه منشی حضرت [illegible] ضلالت و نص آنحضرت اهل بغی باشند و بغی نیست مگر سرکشی از حق و انکار
آن و خلاف حق نیست مگر ضلالت و گمراهی کما قال تعالی فماذا بعد الحق الا الضلال پس هر گاه چنین کسی فاسق
ظالم بلکه کافر نباشد [illegible] بغی و ستم کسی و انکار بلکه بسبب متابعت نفس و شهوت زنا با سبب
اضطرار [illegible] فاسق باشد و مستحق قطع و رجم شود و حال اینکه اینهم توان گفت
منهم [illegible] نفس خطا فسق و ظلم و موجب قصاص باشد قتل و یستاهل نفس
بیوتا [illegible] باشد بسبب فسق و ظلم نشود هر گاه مالک بن نویره و قبیله او بمحض اینکه زکوة
خود را [illegible] و مستحق قتل و غارت شوند و اسیر و عبودیت کردند و عمر
و ابو ذر و ابن مسعود بسبب انکار بدع و شکوات عثمان و ترک اطاعت او در بعضی از آن فاسق
و مستوجب ضرب [illegible] باشند و [illegible] سلمی به بیعت نکردن مستحق حرق و سعد بن عباده
به بیعت نکردن [illegible] مستحق قتل کردند عایشه و معاویه و اعوان ایشان بسبب حرب علی ع و قتل
چندین هزار کس از مسلمین و سب و لعن بر اهل بیت سید المرسلین و سایر افعال ایشان چرا از عدل کسی
[illegible] و فاسق و ظالم [illegible] ایشانرا با وجود این افعال مستحق ثواب هم دانند
و گویند [illegible] مجتهد [illegible] و مخطی را یک ثواب و بهانه خون طلب عثمان [illegible] فسق

فسق و کافر ایشان شده و معطر ضمیر بانظوهر [illegible] علی مع الحق و علی مع القرآن و علی باب مدینة العلم و علی
حجة الله علی خلقه الی یوم القیمة و امثال آنها مگر با اینکه عایشه و معویه و طلحه و زبیر [illegible] و طلب
خون عثمان بر غرض که با حق هم چو [illegible] ایشان نسبت ثلثه [illegible] و هفتاد [illegible] جلو [illegible]
سب و لعن بر اهل بیت نبوت کردن و این همه را اجتهاد گفتن و موجب ثواب [illegible]
شبی در مجلس سلطان سعید در فرح [illegible] معویه مذکور میشد سلطان [illegible] قاضی عسکر و
مفتی لشکر که هر دو از متعصبان سنیان بوده اند می پرسید چه میگوئید در حق جمعی که معویه با علی
کرد میگوئید که مجتهد بوده و خطا نمود پس برا و هیچ مواخذه [illegible] سلطان و هفتاد [illegible] خطا دو
هفتاد و دو بار خطا ای ما در خطا و مجلس بهمین منقضی شد و اقامتی [illegible] حضرت از لعن ایشان [illegible]
ثبوت توانند که برای مصلحت باشد چنانکه نهی فرموده از سب گفته که قوله و لا تسبوا الذین [illegible]
فیسبوا الله عدوا بغیر علم و همچنین قول آنحضرت که [illegible] بر [illegible] نیست
مثل اینست که حضرت نوح گوید پسر من اطاعت من نکرد و مثل این کلام منافات با تصریح [illegible]
در حال بغی و عدم اطاعت [illegible] پسری که نسبی بوده حقیقه [illegible] عدم اطاعت [illegible]
سببی است با وجود بغی چه تاثیر در بقا تواند نمود سابقا اینکه اگر [illegible]
تواند شد عذر که تکفیر چرا نتوانند شد و هر گاه خوارج باین [illegible] ایشان و دیگران با آن
سبب چرا کافر نشوند سابقا اینکه در نفس مفهوم بغی عدم و قصد معتبر است چه کسی از روی جهل و خطا
معصیتی کند نگوئید که بغی کرد کما قال تعالی و ما اختلف الذین اوتوا الکتاب الا من بعد ما جاءهم العلم
بغیا بینهم پس بعد از ثبوت و تسلیم بغی حرف خطای اجتهاد اجتهاد در خطا و محض عصبیت و اتباع هوا
تا اینکه بعد از اغماض همه این مراتب این افعال عایشه و معویه ثابت و محقق و متفق علیه میان
همه از اهل دین و دنیا است و مجتهد بودن اهل اجتهاد بودن ایشان و این اعمال از اجتهاد کردن ایشان [illegible]
محض اجتهاد و خطا و دعوای این علماء است و مظنون شک و تخمین یا ثابت یقینی بالاتفاق محض خطا است
دویم چند نفر از هر کسی اکراه کردن و زیاده از دویست هزار کس را کشتن و بکشتن دادن و سب حضرت
امیر نمودن برای جاه دنیا چنانکه اعمش روایت کرده که وقتی که معویه بکوفه آمد گفت من شما را برای آن
نکشتم برای اینکه نماز و روزه نمیکنید میدانم که میکنید بلکه برای این کشتم که بر شما امیر شوم و اعمش
گفت از این بعیاتر دیگری ندیده ام که چندین هزار کس را بکشند که مثل عمار و حجر و عمرو بن حمق و محمد
بن ابی بکر و اشتر و اویس و ابن صوحان و ابن تیهان و عایشه و ابی حسان در میان ایشان باشد

بعلاوه آن این حرف که دعوی تسنن بعض و عداوت با اهل بیت [illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
الحضرت را با بنیه باهر کس مناقب او را ذکر کند بکشند و خزانها و عطاها و اموال بسیار داد و بصحابه و علما
که افشاء شده و مطاعن برای علی و بنی هاشم و مناقب برای ایشان و خلفاء ثلثه و معویه وضع کردند
و علما [illegible] که مقرر نمودند که در مکتبها این احادیث را تعلیم اطفال کنند و باین حیله این اخبار
موضوعه را شایع و منتشر کردانید [illegible] همه اینها را صحیح و متواتر دانستند و مناقب اهل
بیت بحدی که بسعی و حیله او از میان رفت و پنهان ماند [illegible] احاد میماند و سب و لعن علی را شایع
کرد تا اینکه در وقت خلافت بنی امیه که هشتاد و شش سال بود مرهم افضل اوراد و اذکار خود کرده بجهت
تقریب [illegible] میخواندند و ابن ابی الحدید روایت کرده که چهار صد هزار درهم بسمرة بن
جندب داد که این آیه را که و من الناس من یعجبک قوله فی الحیوة الدنیا و یشهد الله علی ما فی قلبه و هو
الد الخصام یعنی [illegible] بعضی مردم که دعوی اسلام میکنند خوش می آید و حال آنکه خدا
[illegible] ترین دشمنان تو است روایت کند که در شان علی ع نازل شده و این
آیه در شان ابن ملجم ملعون که و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله یعنی و بعض
مردم برای طلب رضای خدا [illegible] و خود را بکشتن میدهد و ابن ابی الحدید در شرح
نهج البلاغه ذکر نموده که معویه جمعی از صحابه و تابعین مقرر کرده و اجرتها داد که اخبار قبیح چند در طعن
و برائت از علی ع روایت کردند از آنجمله ابو هریره و عمرو بن العاص و مغیرة بن شعبه و عروة بن
زبیر [illegible] در صحیح بخاری و مسلم مرویست که گفت از رسول الله شنیدم که فرمود ال [illegible]
اولیاء من نیستند و عروة بن زبیر [illegible] انچه که گذشت و ابو هریره وقتی که برفاقت معویه
بکوفه آمد و مردم بسبب او باستقبال او آمدند گفت شما گمان میکنید که من دروغ بر خدا و رسول میگویم
و خود را باتش میسوزانم والله که از رسول خدا شنیدم که گفت هر پیغمبری حرمی هست هر کس در آنجا
بدعتی کند لعنت خدا بر او باشد بخدا شهادت میدهم که علی چنین بدعت کرد و چون این خبر بمعویه رسید
او را جایزه داد و اکرام نمود و امیر مدینه کردانید و جوانی [illegible] بخدا از تو سؤال میکنم که
شنیدی از رسول خدا که بعلی بن ابیطالب میگفت اللهم وال من والاه و عاد من عاداه ابو هریره گفت
بخدا شنیدم جوان گفت پس شهادت میدهم بخدا که تو بیزار شدی [illegible] دوستی کردی با دشمن
او و دشمنی کردی با دوستان او و معویه چهار صد هزار درهم باو داد که چهار صد حدیث وضع کرد
و عمر [illegible] تازیانه زد و گفت تو روایت بسیار میکنی گمان ندارم مگر اینکه دروغ میگوئی و علی گفت

گفت [illegible] التراب [illegible] ابن ابی الحدید [illegible]
علی ع شیعه [illegible] در کتابی از امامت [illegible] امام [illegible]
گفت که امر مقصد حدیث را که در شان علی بود تغییر بداد و برای یزید روایت کردم موافق [illegible]
جمعی از مطاعن اینکه امام [illegible] استشهاد جمع بین الصحیحین [illegible] حضرت رسالت فرمود که وای
عمار تقتله الفئة الباغیة لا انالها الله شفاعتی یدعوهم الی الجنة و یدعونه الی النار یعنی [illegible]
جماعت باغی که از طاعت خدا سرکشی کرده اند او را میکشند خدا شفاعت مرا بایشان نرساند و او ایشان را
بجنت میخواند و ایشان او را بنار و از غایت شهرت و مسلمیت این حدیث چون بعد از کشتن عمار [illegible]
بمعویه گفت که قتل عمار حجت ظاهر شد بر کفر ما معویه [illegible] نتوانست [illegible]
ما نکشتیم او را علی کشت که بجنگ [illegible] و چون این خبر بعلی رسید فرمود [illegible] ابن عباس
گفت پس حمزه را رسول الله کشت که او را بجنگ برد و کفار او را کشتند [illegible] ابن ابی الحدید در شرح
گفته با اعتقاد شیوخ ما معویه در دین خود مطعون و بزندقه [illegible]
عمار [illegible] رسول الله گفتند که [illegible] قتال کنید [illegible] اسلام [illegible]
و [illegible] ایمن شد گفت بلی اما والله که [illegible] مسلمان [illegible] اسلام [illegible] و کفر را پنهان
داشتند تا حالا که فرصت یافتند و ایضا گفته که محمد بن حنفیه گفت چون رسول الله در فتح مکه از
همه جانب امر ایشان تنگ کرده لشکر با ایشان احاطه نمود مضطر گشتند [illegible] اسلام نمودند تا حال که
فرصت یافتند ششم ایضا ابن ابی الحدید از عبدالله بن مسعود روایت کرده که رسول الله فرمود
وقتیکه معویة بن ابی سفیان را بینید که بر منبر من خطبه میخواند گردن او را بزنید [illegible]
خدا و رسول خدا [illegible]
احمد بن حسین بیهقی در کتاب فضایل صحابه روایت کرده که [illegible]
دست [illegible] ابو سفیان [illegible] میکشید [illegible]
فرمود لعنت بر کشنده و کشیده [illegible]
[illegible] و ایضا بیهقی [illegible] روایت کرده که [illegible] رسول الله [illegible] ابو
سفیان بر شتری سوار [illegible] و معویه و برادرش یزید یکی شتر را میکشید و یکی [illegible]
خدا [illegible] کشنده [illegible] احد [illegible] ابو سفیان
لعنت کرد و علی [illegible] معویه [illegible]
و رسول خدا [illegible] معویه [illegible] میکشید فرمود

لعن الله التابع والمتبوع وابغضهم ایزد لعنت ... و سیف هود الطلیق بن الطلیق
بن اللعین مشتهر اینکه حضرت امام حسن علیه السلام را کشته کما هو المشهور فی الآفاق و مسلم عند اهل الخلاف
الوفاق نظم داستان پسر هند مگر نشنیدی که از وی و سه کس او به پیمبر چه رسید
پدر او لب دندان پیمبر بشکست مادر او جگر عم پیمبر بمکید
او بناحق حق داماد پیمبر بستد پسر او سر فرزند پیمبر ببرید
بر چنین قوم تو لعنت نکنی شرمت باد لعن الله یزیدا و علی آل یزید
هم اینکه در تاریخ اعثم
مذکور است که روزی در اواخر عمر نگاه بجانب کودکی نظر انداخت در ری ولیعهد خود که ریشش برگشته و لبخود
شد و باین علت بسیار عشوه و متغیر گردید و میگریست مروان بن سعید که چرا میگریی گفت از کار ها بی
خود میگویم و از این میترسم که حق علی ابن ابیطالب او را گشتم بعلت ان انعلت اشتغال دیانت و حکومت
هذیان گفت و تشنگی بر او غالب شد که هرچند آب میخورد زیاد میگشت و غش و بیهوشی بر و مستولی
شد چنانکه یکروز و یکروز بیهوش می بود و هرگاه که بهوش می آمد میگفت ای پسر ابوطالب چرا
خلافت میکردم و شیعیان آنحضرت را گشته بودیکان یکان نام میبرد و میگفت مرا با تو چه کار بود و با او چه
میشاهده این حال و ملاحظه این عاقبت و مآل حب جاه و دنیا از دلش بیرون نرفته بود و امراء خود
اعیان را جمع کرده از همه ایشان برای یزید بیعت خلافت گرفت و تاکید و تشیید این کفر بعلاوه نمود
و از او بر سیلک که بعلاوه ... بجهت سلوک خواهی کرد بطریقه ابی بکر خواهی رفت که او نیکو طریق بود یزید گفت
من بطریق او عمل نتوانم کرد ... بطریقه عمر گفت بکتاب خدا و طریقه محمد مصطفی عمل کنم گفت بطریقه عمر عمل
کن که در امثال بسیار جهاد کرد گفت مثال او نتوانم گفتم بکتاب خدا و سنت رسول او عمل کنم گفت مثل عثمان
معامله میکنی که رعایت قوم و قبیله خود کرد گفت دور باد گفتم که بحکم و امر خاتم الانبیا عمل نمایم پیراهن بدر از
دل بیرون کشید و گفت ای پسر من برای محبت تو حق علی بن ابیطالب او را بردم و آخرت را بدنیا فروختم و وبال
گناه بر تو نیکو گفتم میترسم که نصیحت مرا نشنوی و خسر الدنیا والآخرة شوی این مختصری از این حکایات
است که مفصلش در تاریخ اعثم و سایر تواریخ معتبر است و ... اینکه کافر بود در کردن از دنیا رفت
امری نیست از عبدالله بن عمر که از رسول خدا شنیدم که فرمود مردی بیاید که بر غیر سنت من میمیرد
دیدم که معویه آمد و صاحب مصابیح روایت کرده که حضرت فرمود معویه بر غیر ملت من میمیرد و از
احنف بن قیس مرویست که گفت از علی علیه السلام شنیده بودم که معویه بر دین اسلام نمیمیرد و مرا تکیه
بیمار بود و دیدنش رفتم رو بدیوار خوابیده بود و دست بر سینه اش کرده بود مرا دستم بر تبی الحق که در وی
کردن او غلیظتر بود و بعضی کرد مرا گویان دیدم گفت امروز بیمار گفتم کو چه ... از این جهت است که از علی
شنیده که معویه بت در کردن خود بهم پیوند گفت طبیب مرا امر کرده و گفت ای بت ملتفت در کردن

در کردن او بودن که نفع میکند ... بعد از ان آمدم که حکایت ... بودم که ... هر طرف برامد و عادی المتماثم گفتم که معویه و قیمت ... شمرد ... از دنیا رفت و مما موجب
در کتاب خود نقل کرده که متقدمین و متاخرین همه متفق اند که کسی را خلاف نیست در اینکه معویه بت در
کردن از دنیا رفت اینما الدلیل از هندهای پر هنر است و ختم این ... بنگر مبارک ... کنیم و مشهور کلبی از اکابر
علماء مروانی در کتاب مثالب گفته که معویه مشترک میان چهار پدر بود عماره بن ولید بن مغیره
و مسافر بن عمرو ابوسفیان و مردی دیگر و هند مادر او از جمله صاحب علمان بود در آنجا او مرد ان
سیاه را دوست میداشت و اگر فرزند سیاه می آورد می کشت و حمامه جده او نیز از جمله علمان آن
کار بود و معویه ادعای برادری زیاد نمود و مردی دیگر هم مدعی پدری او بود که تولد زیاد در
فراش او و از زن او بود و معویه بحدیث مشهور مسلم رسول که الولد للفراش رد کرد و ابوسفیان
زیاد که در خانه شوهر خود زنا کرد و زیاد از او بهم رسید و زمخشری نیز در کتاب ربیع الابرار
نسب معویه را چنین موافق کلبی روایت کرده و نام پدر چهار مشهور ابوالصباح گفته و او سیاه
بود اجیر مغنی عماره و ملا قطب شیرازی شافعی هم در کتاب نزهة القلوب نسب معویه را مثل
زمخشری ذکر نموده و گفته اولاد زنا نجیب و طاهر نشود میباشند مثل عمرو عاص و معویة
بن ابی سفیان بعد از ان گفته که زیاد بن امیه نیز از انجمله است و خود روایت میکند و از جمله
صحاح احادیث میشمارند که ولد الزنا داخل بهشت نمیشود و غریب عذری میگویند که نکاح
در این ملت صحیح است گویا نمیدانند بلکه اینها در جاهلیت هم زنا بوده نه نکاح و با وجود این
نسب که شنیده و افعال علماء ایشان برای اصلاح او کاه خال المؤمنین و کاهی کاتب وحی رب
العالمین میگویند نشنیده اند که حقتعالی پسر حضرت نوح را بجرم اطاعت از فرمودن او تبری فرموده و
فرموده انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح و مؤمنان را بدین و بستی خلفا آن از ایمان سلب فرموده و آیه
فرموده لا تجد قوما یؤمنون بالله والیوم الآخر یوادون من حاد الله و رسوله ولو کانوا آباءهم او ابناءهم
او اخوانهم او عشیرتهم یعنی یابی قوی را که ایمان بخدا و آخرت داشته باشند که دوستی با دشمنان خدا
و رسول او کنند اگر چه پدر یا پسر یا برادر یا خویشان ایشان باشند هرگاه اقربای پیغمبر بسبب
معصیت از قرابت و اهلیت محرومند و از خواهر بن ... معویه برادری ام الحکم در اسلام ... داشته باشد و گویا در تواریخ و کتب خود ندیده اند که کتاب وحی جماعه کسی بودند که یکی از ایشان
علی بن ابیطالب بود و آنحضرت هیچیک از دیگران با این خدمت مدح و تعظیم میکنند با آنکه جمیع
فضیلت و قرابت و رسالت و سبقت در اسلام و اخوت این امت که آنحضرت فرمود انا و علی ابو اهل هذه

 ۱۱

[illegible] ... [illegible] ...
[illegible] و معویه [illegible] و عداوت [illegible]
[illegible] ... رسول صلعم انهم [illegible] واضطر [illegible]
اسلام نمود تا ابی محمد قبایح اعمال [illegible] افعال [illegible] ام الحکم [illegible] و کاتب وحی
گویند [illegible] ابوی شافعی [illegible] تحقیق نموده معویه کاتب صدقات بوده نه کاتب
وحی [illegible] کتابت وحی هم کرده باشد چه اعتبار و کلام [illegible] میرسد و حال اینکه خود
[illegible] کرده اند که ابن ابی السرح از جمله کتاب وحی بود مرتد شد و چون تفتیش کردند
[illegible] الصحیحین در حدیث [illegible] متفق علیه ذکر نموده که [illegible]
[illegible] و کاتب وحی بود مرتد شد و ستم مرتبه تفتیش کردند
[illegible] با این حال کتابت وحی را چه اعتبار و اگر برای معویه
[illegible] حکیم سنائی لیس [illegible] وستی [illegible]
[illegible] نیست در مقامی که [illegible] انست از
[illegible] القصا [illegible] خلفاء [illegible] صحابه و همه امت [illegible] قسم
شوند جمعی با حضرت بودند و جمعی دیگر با عایشه و معویه اتفاق نمودند و جمعی دیگر [illegible]
کردند و اعانت هیچ کدام نکردند قسم سیم خاذلان و قسم دوم محاربان آنحضرت که بالظاهر [illegible]
[illegible] نیست از آن پس این دو طایفه بمقتضای هر یک [illegible]
[illegible] و صحیح و مسلم [illegible] بخلاف رسول و آنحضرت و [illegible] ایشان
[illegible] مطاعن علماء ایشان آنچه [illegible]
[illegible] معلوم شود و [illegible] ایشان دلیل دیگر
باشد [illegible] باشند [illegible] خلاف حق و [illegible] اهل
[illegible] باشند و [illegible] ایشان [illegible] ضعیف [illegible]
باشد [illegible] حرکت میکنند و قوام دین و حفظ اسلام [illegible] ایشان [illegible]
ذکر [illegible] علماء [illegible] اول [illegible] فرقه اند [illegible] و علماء [illegible] قسم دوم [illegible]
که [illegible] اعتقاد [illegible] اصول و ارکان [illegible] و حفظ اصول دین میکنند و ایشان اول [illegible]
اول اشاعره که اکثر [illegible] و چون شیخ ایشان ابو الحسن اشعری [illegible] باشعری مشهور اند
[illegible] در [illegible] ایات و [illegible] ظواهر [illegible] تاویل
ایات و احادیث را [illegible] و [illegible] در اصل نام

[illegible]

برد اصل نام ایشان است [illegible] معتزله [illegible] ایشان و [illegible]
[illegible] مخالفت نموده [illegible] مجلس [illegible]
[illegible] نموده [illegible] اشاعره چون قائل [illegible]
کردند فرقه سیم فقهاء [illegible] که مجتهد [illegible] احکام [illegible]
کرده اند و از جمله این علماء [illegible] اتفاق نموده [illegible] امام مشهور ابو حنیفه و شافعی و مالک و
احمد بن حنبل [illegible] گرده [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] کتاب [illegible]
قیاس [illegible] مشتق [illegible] اول مطاعن ایشان اینست که اشاعره [illegible]
ذات [illegible] که [illegible] و علم [illegible] و سمع و بصر [illegible]
و مشیت و [illegible] این صفات [illegible] موجود [illegible] قدیم [illegible]
ذات [illegible] موجود [illegible] صفات [illegible]
بر ایشان لازم آید اول [illegible] ذات [illegible]
[illegible] صفات [illegible]
[illegible] دوم آنکه [illegible]
[illegible] و بر ایشان [illegible] کرده که [illegible]
[illegible] قدیم [illegible] و [illegible] دیگر قرآن [illegible]
[illegible] تعالی [illegible]
است و کلام الله از جمله صفات قدیمه اوست حتی [illegible] محقق طوسی [illegible]
کرده [illegible] ابو حنیفه و شاگرد [illegible] ابو یوسف قاضی بغداد [illegible]
که قرآن [illegible] و [illegible] دوم آنکه [illegible]
[illegible] واجب القتل است دوم آنکه [illegible]
[illegible] افعال خود مستقل [illegible] و اختیار [illegible]
[illegible] و اشاعره قائلند [illegible] و اختیار [illegible]
و عباد اصلا قدرت [illegible] افعال ایشان [illegible]
افعال [illegible] کفر و معصیت [illegible]

این و هر کس خواهد انرا نمیکنند و اصلا بنده [illegible] دخلی نیست و [illegible]

و بعضی از ایشان بعد از آنکه [illegible] مطلع شدند [illegible] فعل با اختیاری برای بنده گشته‌اند [illegible]

گفته‌اند صدور فعل [illegible] است و قدرت و اختیار بنده اثر در فعل [illegible] چون [illegible] بلکه [illegible]

مقارنتی با فعل [illegible] مثل آنکه کسی را بگیرد و با دست او کار خوب و بد کند و این معنی مقارنت [illegible]

بنده را با فعل کسب نام کنند و گویند بنده فاعل فعل خود نیست بلکه کاسب فعل خود است و [illegible] نشان

نیست که [illegible] شفاعت جبر خلاص گشته‌اند و ظاهر است که هیچ تفاوت نیست میان اینکه

مرد [illegible] قوت دست طفل شیرخوار را بکار بگیرد و کسی را بکشد بعد از آن

برای عتاب و غضب و عقاب کند که چرا او را کشتی یا با دست آن طفل جود و احسان کند و او را

مدح و تحسین کند و اجر و عوض دهد که خوب کردی با اینکه بدست خود کارهای خوب و بد کند

و دیگری را مدح و ذم و ثواب و عقاب نماید و هر کس اندک شعوری دارد این هر دو را نهایت توبیخ

و تشنیع کند بی‌تفاوت و اگر چه تفویض کفر و نظیر قول یهود بود که گفتند ید الله مغلولة و مستلزم [illegible]

که قدرت و اختیار حقتعالی [illegible] تسلط بر عباد معزول باشد و ایشان هر چه خواهند کنند و قضا و قدر

اصلا [illegible] باشند و مخالفت [illegible] و خلاف صریح قرآنست که هیچ چیز از عباد صادر نمیشود مگر

بمشیت حقتعالی مشیت [illegible] ایشان [illegible] فرموده و ما تشاؤن الا ان یشاء الله اما کفر

و بطلانش هویداست و در بطلان قول جبر و کسب نیست چه شناعت آن بمرتبه ایست که در اصل فطرت

بر هیچ کس مخفی نیست حتی خود ایشان وقتی که از مذهب خود شان غافل باشند بمقتضای حکم فطری

بالبدیهه [illegible] مذهب و [illegible] قول را [illegible] چنانکه از حکایتی که بر جمعی واقع شده ظاهر است

[illegible] نیست که [illegible] شفاعت مرد [illegible] خود می‌بیند [illegible] میگوید [illegible] نیست

قضای خدا [illegible] داشت تو مذهب خود را کنار گذاشتی و بمذهب دیگر [illegible] فتوی [illegible]

و [illegible] نحو [illegible] دیگری غلام خود را با کنیز خود می‌بیند غلام را می‌زند

غلام میگوید [illegible] گناه [illegible] قضا [illegible] میکند [illegible] میشود و [illegible] با جبری بحث میکرده

[illegible] مجلس بحث میکنی [illegible] دمت [illegible] که بیک فلس [illegible]

[illegible] تسلیم میدهی و برای [illegible] از مذهب خود میگذری و از این قبیل حکایات از [illegible]

[illegible] روایت شده و از حسن بصری [illegible] نیست که بر ایشان الزام کرده [illegible] این خطا [illegible]

[illegible] خواهش خویشان [illegible] میکنند [illegible] میکنیم [illegible] و خلاف [illegible] او

[illegible] [illegible] نیست [illegible] کار [illegible] بجبر [illegible] تمام [illegible] چیز راضی نمیشوند و

اگر کسی با ایشان گوید که عبث از [illegible] کشیدن [illegible] صرف انواع تعب و مشقت سفر و حضر [illegible]

و مال و عیال و خانه و گله و باغ و صحرای خود را بی پاسبان و نگهبان [illegible] و بی [illegible] بگذارید که [illegible]

تقدیر شده همان میشود و چیزی غیر آن نمیشود راضی نمیشوند [illegible] احتیاط در دین اولی از دنیا

[illegible] و قول بجبر لازم آید که تکالیف الهی همه تکلیف ما لا یطاق باشد چه هر گاه [illegible]

اصلا در فعل تاثیر نباشد امر و نهی تکلیف ما لا یطاق شود و ایضا هر گاه افعال [illegible]

اصلا دخل نباشد تکلیف ایشان عبث و سفاهت باشد و ایضا لازم آید که خدا را [illegible] عفو

و رحیم و عفو و حلیم نتوان گفت چه این صفات وقتی صحیحند که بنده بمعصیت مستحق عقوبت گشته باشد

تا مغفرت و رحمت صحیح باشد و هر گاه معصیت فعل او نباشد مستحق عقوبت نشود [illegible]

بجبر لازم آید که انبیاء ملزم شوند و بر کافر و عاصی حجت نداشته باشند چه هر گاه [illegible] بایمان [illegible]

عصیان کنند توانند گفت که [illegible] نداریم بگو [illegible] که ایمان و طاعت در من خلق کند [illegible]

عطا نماید تا ایمان آرم و طاعت کنم و ایضا کافر تواند گفت که هر گاه چنین باشد که خدا در من [illegible] کند

و مرا بگناه عذاب نماید چرا چنین نباشد که معجزه در دست تو خلق کند با اینکه کاذب باشی [illegible]

قول بجبر لازم آید که شکوه ظالم و استعاذه از شیطان نتوان کرد چه هر گاه همه فعل خدا باشد شکوه

و استعاذه از دیگری با و صورت ندارد و از این قبیل مفاسد بسیار [illegible] که علماء

ایشان کلا برای اینکه کفر و فسق خلفای خود را تصحیح کنند بانبیاء نسبت انواع فسوق و معاصی

میدهند و اخبار و احادیث روایت میکنند و امثال این اخبار [illegible] و [illegible]

و دین و مذهب خود میکنند حتی بحضرت خاتم الانبیاء نسبت [illegible] میدهند از الجمله در [illegible]

بین الصحیحین از عایشه روایت کرده [illegible] و همین معصیت ایشان [illegible]

بلکه [illegible] و تقوی عمر بن خطاب و زید بن نفیل و دیگران [illegible] ایشان [illegible] و با [illegible] نموده

رای و تدبیر ابوبکر و عقل و [illegible] حضرت خاتم الانبیاء ترجیح میدهند و [illegible] بسیار

وقایع و کارها روایت کرده که حضرت رسالت [illegible] ابوبکر و عمر [illegible]

[illegible] حقتعالی و وحی و قرآن بتصدیق و ترجیح قول ایشان نازل میشد و بعضی [illegible]

هفتم آنکه همه علماء ایشان [illegible] از حسن و قبح [illegible] اشیا [illegible] بجبر [illegible]

برای [illegible] در باب [illegible] حسن و قبح افعال را بمحض امر و نهی الهی میدانند و [illegible]

١٧١

و بعلی از شنایع قایل بحسن و قبح اصلا نیستند و بر اثبات نبوت و امامت [illegible] و عقل و فراست [illegible]
و صفای قلب و پاکی ذات را اصلا شرط نمیدانند بلکه میگویند نبوت موهبتی است که خدا بهر که
خواهد میدهد همه [illegible] او و صنع نمیدانند پس همه ایشان لازم می‌آید که جایز باشد
که حقتعالی احمق و جاهل و [illegible] و ولد الزنا و لاطی و فواد و مخنث و شارب خمر
و دزد و دروغ و قمار و بت پرست [illegible] و رقاص و مسخره و مضحکه را بنبوت مبعوث
کند و هیچ قبح نباشد و قصوری نداشته باشد هشتم آنکه همه علماء ایشان متفقند که منافع و
فواید وجود نبی و امام هر دو یکی است و بهمان منافع مسئله نبوت را از اصول دین و مسائل یقینیه
و مسئله امامت را از فروع دین و مسائل ظنیه میشمرند با آنکه همه ایشان متفقند بر صحت حدیث
من مات و لم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة هرگاه نبوت با آن منافع مسئله یقینی و از اصول
دین است چرا امامت از فروع دین و ظنی است و هرگاه موت بی معرفت امام موت جاهلیت و کفر است
چون امامت یقینی و از اصول دین نیست نهم آنکه حضرت علی را با آنهمه جهات فضل و شرف
و سبقت و قرابت و نصوص ظاهره جلیه خلفاء ثلثه را بر او تقدیم و تفضیل میدهند و ایشان و معویه
و عایشه و اتباع ایشان را با همه محاربه با آنهمه وجوه کفر و نفاق و جهات ظلم و فسق و شقاق
که بفضل الله همه از کتب معتبره ایشان ثابت و محقق گشته خلیفه و عادل و مقتدا میدانند و طعن
و قدح در ایشان را موجب فسق و کفر میدانند دهم همه این علماء متفقند بر صحت حدیث من مات و لم
یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة و حدیث دیگر که هر کس بمیرد و بیعت امامی در گردنش نباشد
کافر است و همه متفق اند که عایشه و حفصه و معویه و عبدالله بن عمر و عمرو بن عاص و ابوهریره و
سایر اتباع و اعوان ایشان هیچکدام بحضرت علی علیه السلام باعتراف و اعتقاد همه امام واجب الطاعه بود بیعت
نکردند بلکه بعضی بر و حرب کردند و با بغض و عداوت مستمر بودند تا از دنیا رفتند و گویا نشستند و نه
شناختند بحکم این دو حدیث همه کافر بودند و اکثر از روی عناد و حسد و بغی کردند بلکه همه کافر بودند و
این علما ایشان را بهیچ وجه با بنها متشبث میشوند یازدهم آنکه اکثر ایشان سوای جمع قلیلی از معتزله
متفقند بر صحت حدیث معتبر فی موضوع عثمان که مکر را صحاب مثل نجوم من یقتدی بهم اقتدی الحدیث
مهتدی میشوند و همچنان هم از ایشان فرق بجانب [illegible] نمیدانند همه را عادل و مقتدا دانند و طعن
بر ایشان را موجب طعن ملکه کفر دانند و او ظهر کبری ایشان لازم آید که خلافت شیخین را هم صحیح دانند

و صحیح نمیدانند برای انکه بخیر [illegible] نکرد [illegible] اطاعت کردند و هم با طرف [illegible] برای آنکه علی [illegible]
قبول نکرد و بانی سبب از بسر خلافت کن [illegible] و عثمان [illegible] واجب الطاعه و فاسق
و کافر و واجب القتال اند و علی را هم خلیفه واجب الاطاعه دانند برای آنکه صحابه با او بیعت
کردند و هم کافر و اهل نار و جایز القتال بلکه واجب القتال برای آنکه با وجود خلافت شیخین و خلافت
عثمان راضی نبود و همیشه قدح و طعن بر ایشان مینمود و عایشه و حفصه و معویه و عبدالله بن
عمر و جمعی دیگر از بیعت او تخلف کردند و او را ظالم و اهل نار دانستند بلکه با او مقاتله نمودند و کرد و حرب
بر او ظفر می یافتند میکشتند و عایشه و معویه و امثال ایشان را عادل و مقتدا و قتل و قتال با ایشان
و بلای ایشان هر دو را جایز و صحیح و موجب ثواب و طاعت خدا دانند و امثال این ضرها بر ایشان بسبب
این اصل بسیار لازم آید دوازدهم آنکه همه ایشان متفقند که مالک بن نویره و قوم او مرتد
کافر و واجب القتل شدند بمحض آنکه زکوة مال خود را بابی بکر ندادند و کار زار و حرب عایشه و همعقاد و
دو هم حرب معویه را با علی و آنهمه طعن و لعن و امر کردن و اجرت دادن برای وضع اخبار در مذمت و کفر
آن حضرت و مدح اعداء و قاتلان او و از امتناع عدالتهم نمیدانند و ... هیچ کفر و ... الطغیان
با آنکه ابوبکر و آنحضرت هر دو باعتقاد این جماعت امام و ... واجب الاطاعه و مخالف هر دو محارب و معصیت است
و افعال ایشان را با جتهاد خطا توجیه و بهانه نمیخوانند عثمان را کمین میگفتند و ... قبیله الی قریبا کرده
کم ما صل ایم و خطا میگفتند و اذان میکوئیم و تمام لشکر شهداء تعرا ان کفر را ... تشنید و لیکن علی اصلا
برای انها توجیهی نکردند و عذر امر حضرت رسالت را با طاعت امامت آنحضرت و ... اصلا
در محل شبهات در حل و نشر دند کمام مفصلا سیزدهم آنکه همه خلفاء و علماء این جماعت از اول
تا آخر بنای اصل و فرع مذهب خود را بر اختراع و اجتهاد و رای و هوا گذاشته اند و دست از اطاعت
خدا و رسول و اهلبیت میکبارگی برداشتند امامت را به بیعت از پیش خود دادند و نه امام معنوی و
احکام حلال و حرام را برای و قیاس سپرده متفقها خود اجتهاد کردند و ... از اینجا بر ایشان
رفتند با آنکه یاد آر عقل و نقل از قرآن و حدیث همه از طریقه خود شان در مذمت ابطال اجتهاد گذشت
که اجتهاد بدعت است و هر بدعتی ضلالت است و حقتعالی فرموده لا تقدموا بین یدی الله و رسوله و
فرموده و لا تقولوا لما تصف السنتکم الکذب هذا حلال و هذا حرام یعنی پیش خدا و رسول خدا و
در هیچ امر از پیش خود میگوئید حلال و حرام نام مکنید و حضرت رسول هم فرموده امتی من هفتاد و

[illegible] برای عمل [illegible] نمود [illegible]
عمل کنند [illegible] برای عمل ممکن که دین از خدا هست و رای
[illegible] گفت اصحاب برای قیاس بکار برند که ایشان اند دشمنان سنت رسول خدا
[illegible] بکر گفت [illegible] نشت که کدام زمین مرا برمیدارد و کدام آسمان بر
[illegible] کتاب خدا نادانسته سخن گویم و ایضا در آن مبحث روایت شد که رسول
فرمود [illegible] کتاب [illegible] علم حرف زنند در جهنم باشند و فرمود کسیکه در کتاب خدا برای
خود سخن بگوید [illegible] ایکی است و رایهای شما موافق هم نیست و امثال این اخبار
که همه از طرف ایشان است در ابطال قیاس بخصوص که یکی از جمله اعظم ارکان اجتهاد ایشان است
بسیار است [illegible] خلیفه اول بتفصیل مذکور شد و حدیثی از طرق ما در اینجا برای ابطال
قیاس [illegible] مشتمل بر ابطال همه ارکان و الزام امام اعظم
ایشان ذکر کنیم [illegible] ابو حنیفه بخدمت صادق ع رفت آنحضرت پرسید کیستی
گفت مفتی عراقم گفت بچه چیز فتوی میدهی گفت بکتاب خدا فرمود ناسخ و منسوخ و محکم
و متشابه قرآن را میدانی گفت آری فرمود کجاست اینجا که فرمود قدرنا فیها السیر سیروا
فیها لیالی و ایاما آمنین [illegible] کرده ایم که در اینجا بروید شب و روز که ایمن باشید
گفت [illegible] فرمود اینجا کجاست که فرمود و من دخله کان آمنا کدام جاست که هر که داخل آن
شود ایمن باشد گفت [illegible] الله الحرام پس حضرت از اهل مجلس سؤال نمود بخدا که
[illegible] ایمن نیستند از دزد و حرامی و دیگران با ایشان [illegible]
و جان میرسد و میدانید که ابن زبیر و ابن جبیر کشتند و پناه بخانه برده بودند و در اینجا کشته
گشتند [illegible] ابو حنیفه چون اینجا در کلام ماند گفت من عالم بکتاب الهی نیستم صاحب
قیاسم فرمود قتل اعظم است یا زنا گفت قتل فرمود پس چرا خدای تعالی در قتل بدو شاهد
اکتفا فرموده در زنا بکمتر از چهار شاهد راضی نشده و روزه افضل است یا نماز گفت
نماز فرمود پس چرا بر حایض قضای روزه را واجب کرده نه قضای نماز را [illegible]
از منی [illegible] است یا از بول گفت از بول فرمود پس چرا از آن غسل واجب شده
نه از این [illegible] صاحب رایم فرمود چه رای داری در زن مردی و غلام [illegible] که هر دو
[illegible] اند [illegible] و معلوم نیست
[illegible] گفت [illegible] فرمود [illegible]

[illegible] نیست [illegible] گفت [illegible] عالم باحوال انبیا فرمود
قول الهی که بحضرت موسی ع فرمود که فرعون را بگوید لعله یتذکر او یخشی شاید خبر نداشت
خدا بترسد این تردید بسبب شک بود از جانب خدا نعم گفت [illegible] فرمود [illegible]
بکتاب خدا و حال آنکه از وارثان نیستی و میگوئی [illegible] اول کسیکه قیاس کرد ابلیس
بود و بنای اسلام خدا بعلم بر قیاس نکذاشته و میگوئی صاحب رایی و خدا [illegible]
خود نمود و فرمود احکم بینهم بما اریک الله رای او صواب است [illegible] و خاتم الانبیا که
احکام حدود بر او نازل شده اولی است تو اعلم است باحوال انبیاء و آن کم [illegible] بود که [illegible] میگویند
ابو حنیفه بپیش جعفر بن محمد رسول الله رفت و از وی هیچ نپرسید از تو سؤال میکنیم [illegible] قیاس
میخواهم [illegible] گفت بعد از این سخن نمیگویم فرمود حب ریاست [illegible]
پیشوا از تو بودند [illegible] دست [illegible] امام اطاعت باجتهاد در دین
با اضطرار بود [illegible] چه اضطرار بود و چه خلل در اکمال و اتمام دین و نعمت [illegible] تقصیر نموده
تا ایشان محتاج بآراء و هوای خود شوند و از پیش خود دین و مذهب [illegible] وضع کنند و از [illegible] خدا
از اکمال دین و اتمام نعمت خود داد و همیشه امر باطاعت خود و رسول نمود که اطیعوا الله و اطیعوا الرسول
خدا کتاب خدا و اهل بیت خود را قرین هم کرد و امر بتمسک بآنها فرمود [illegible] التقلین [illegible]
و اجتهاد کنند و از پی رای و قیاس نروند بلکه همیشه [illegible] تابعت [illegible] قرآن نمودند [illegible]
راه ابرای ایشان گشودند پس چرا از خلفا و ائمه فتوی بجمیع اهل بیت [illegible] ایشان اهل [illegible]
ابواب مدینه علم و قرین قرآن و مهبط وحی و معدن نبوت اند و از جانب خدا و رسول مامور [illegible]
تمسک بایشان بودند نمودند با آنکه در زمان و مکان ایشان بودند [illegible] ایشان تردد
مینمودند و چرا دست از طاعت از دامن ولایت ایشان برداشتند [illegible] باجتهاد و رای شدند
بنای دین را بر بنیت و تراشی رای و اجتهاد که افمن اتخذ الهه هویه و اضله الله علی علم [illegible]
[illegible] تمسک بعروة الوثقی متابعت ائمه هدی کشیده [illegible] ائمه [illegible] گویند
اخبار اهل بیت پیش ما ثابت نیست [illegible] ایشان بچه ثابت شد [illegible] خلفا [illegible]
[illegible] باطلاع بر احوال [illegible] الصدق [illegible] نیست و [illegible] یکی است [illegible]
روایت ثابت است پس چرا [illegible] ظاهر [illegible]

١٧/ع

اول بمحض خواهش نفس [illegible] و مقتضاي [illegible] قائل بودند و [illegible] ايشان و تمام اهل اسلام [illegible] کردند
براي و تخمين خود حربي چند [illegible] حلال و حرام [illegible] از خلفاي خدا و رسول و اينها را دين
خدا و واجب القبول کرده‌اند [illegible] نصب کردند و اينها را امر باجتهاد نمودند
پس همه بسبب منسوب [illegible] رسول [illegible] بکلام نسبت خليفه خدا و رسول اند [illegible] از خلفا و ساير
امرا چه فرق و چه ميان اين احکام که دين خدا انام کردند و ساير بدعتها و اختراعها چه تفاوت بود چه هم
اينکه بعد از آنکه بناي اهل مذهب اهل خود را بر اجتهاد و بيعت گذاشتند علاوه خلفا را مجتهد و بموافقت
ان ائمه فتوي را هم [illegible] گذاشتند [illegible] که مدار فتاوي و احکام از جهت خليفه نقيض يکديگر بود
اگر حکم و فتواي همه موافق کتاب و دين خدا است دين خدا يکيست و کتاب خدا مختلف نيست که
ولو کان من عند غير الله لوجدوا فيه اختلافا کثيرا و همين دليلست بر آنکه البته بعضي خلاف
حکم خدا است کافي است و هر [illegible] خلاف حکم خدا ست کفر است که ومن لم يحکم بما انزل الله فاولئك
هم الکافرون و اقلا باطل و ضلالت است که فماذا بعد الحق الا الضلال پس اطاعت همه خلفا
و اقتدا به همه اين ائمه چون نجات [illegible] از چيره راه مجز نيست زيرا که همه بر باطلند اگر گويند ائمه و
فقهاء [illegible] شما هم متعدد [illegible] حکم و فتواي ايشان بر کتاب و قول رسول است که يکي بيش
نيست و اختلافي که در احاديث و فتاوي ايشانست اصل سببش تغلب و تعدي دشمنان
که سبب شهرت تقيه شده و [illegible] احاديث مختلف احاديث از ائمه هدي صادر
گشته و حق مشتبه شده [illegible] فتاوي فقهاء بعين اختلاف بهم رسانيد و اگر تغلب
و تسلط مخالفان نميبود ائمه هدي مستور و مغلوب نميبودند حکم يکي و دين يکي و فتوي
يکي ميبود چنانکه در زمان رسول بود و در زمان حضرت قائم عم خواهد بود پايان بهم اينکه
بعد از آنکه بناي مذهب را بر راي و اجتهاد [illegible] اصحاب و [illegible] گذاشتند و اهوا و [illegible]
مخصوصه چهار [illegible] گذاشتند با اينکه از طرق صحيح متواتر خود شان ثابت شد که علم خلفا [illegible]
است و اين تناقض است و بموافقت خلفاء ائمه فتوي را هم جهت مقرر کردند و منع کردند
که از فتواي ايشان کسي تجاوز نکند و فتوي مخصوص [illegible] اگر اجتهاد براي همه لازم
نيست اجتهاد ان فقهاء چرا جايز است و اگر جايز است چرا از ديگري جايز نيست و از چه رو دانستند
که بعد از ايشان تا قيام قيامت کسي بمرتبه ايشان يا اقلا مثل ايشان بهم نرسد و اگر بهم رسانند [illegible]

در دين اختلاف نشود همين چهار مذهب که همه خلاف يکديگرند ميان اختلاف نيست بر تقدير يکه يکي از اينها موافق
حکم خدا باشد ساير مذاهب [illegible] خلاف حکم خدا و خروج از دين او [illegible] بتقدير
هست و اگر اجتناب از حيرت و سرگرداني نيست [illegible] پس چرا در علم ايشان [illegible] اجتهاد را داده
تا باين همه راههاي مختلف افتاده‌اند مگر کتاب خدا [illegible] رسول [illegible] نشنيده‌اند که ان هذا صراطي مستقيما
فاتبعوه ولا تتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبيله و از طرق معتبر خود شان مکرر شنيده‌اند که [illegible]
که اختلاف در آن نيست را علي است پس چرا بان راه نرفتند و عنان اطاعتش را [illegible] و قد
از تمسک ثقلين بود [illegible] گذاشتند و بناي اصل و فرع مذهب را بر پيروي راي و هوا گذاشتند [illegible]
بعد از همه اينها [illegible] که براي خلافت و امامت اصل دين از خلفا را اختيار نمودند و [illegible] هم
که بعد از ايشان [illegible] اضطرار با اقرار خود شان چون کسي [illegible] گذاشتند [illegible]
بنحوي خليفه کردند که اختيار اجراي دين خدا [illegible] داشت و اگر [illegible] حکمي ميکردند
ميل [illegible] و امراء گويا ميل [illegible] در قضيه [illegible] تمشيه [illegible]
حضرت بر آمدند که اگر با معويه صلح نميکني بعد از اين با تو جنگ ميکنيم [illegible]
ملجاء گشته بصلح قرار داد و شد آنچه شد چنانکه در کتب التواريخ [illegible] براي فتوي و فرع دين هم [illegible]
هم انتخاب فرمودند تا از فرع دين سواي نام و از اصل آن غير نشان چيزي باقي نماند [illegible]
احوال فتاوي و احکام اين فقهاء عظام نيز که همه آنها [illegible] کتابي [illegible] حکايت نيم
که نمونه باشد از انها تا شأن و حسن سعي ايشان نيز در تخريب دين [illegible] ظاهر شود اما امام اول
ابو حنيفه که مشهور و مسلم و امام اعظم ايشانست غزالي گفته که ابو حنيفه وضع حديث [illegible]
مذهب خود جايز ميداند اگر هيچ قصوري ديگر در مذهبش نميبود همين [illegible] بطلانش بس
بود چه هر گاه بنايش بر وضع حديث باشد چه اعتماد بر آن توان نمود و شافعي گفته نظر بکتاب
اصحاب ابي حنيفه کردم [illegible] در آن خلاف کتاب خدا و سنت رسول بود [illegible]
[illegible] کتاب [illegible] سي صد و سي [illegible] از ابي حنيفه روايت کرده که شافعي گفته همه کفر است
و مالک گفته [illegible] فتنه ابي حنيفه بر امت [illegible] از فتنه ابليس بود و شافعي و مالک و سفيان
و حماد و اوزاعي گفته اند [illegible] اسلام [illegible] ابو حنيفه متولد نشده [illegible]
صحيح [illegible] اسلام [illegible] ابو حنيفه [illegible] تاريخ بغداد [illegible] روايت

[illegible] ... عشر ... [illegible]

کرده که گفت اکر بصحت ... [illegible] ... بتوانی ... [illegible]

کم ... گفت ... [illegible] ... لغت اضابع مکن و ابن لیلی از او ...

کم ... و غسل ... است گفت ... گفت خوشست می باید که مادر تبیند فروش در مجلس امیر

... نقل کرده اند که مردی از جانب مشرق امده شکوه فتوائی میکرد که پار سال داده بی واط

از ان بو کشته بود ... فریاد میکرد که تو مرا فتوی دادی ... و فرج زنا ... کرده

گفت ... کشته ... سال دیکر ... از این بر کرد گفت ... گفت من ...

... از جمله فتوای بو حنیفه اینست که پوست میته و پوست سگ بدباغت

پاکست و گفته اگر موش در چاه افتد ... بیست دلو بکشند و اگر دم موش بیفتد تمام بکشند و

گفته اگر مغصوب را صفتش تغییر دهد مالک میشود و گفته کسیکه کبوتر را بکشد نکاح زوجه

اش فسخ میشود ... طلاق ... بعد از ان خواهد رجوع کند او را مهر ... کند

بعد از انکه ... گفت ... رجوع کند بعد از ان ... طلاق گوید

تا ششم ... او ست و کسیکه در شهری زنی دارد در شهر دیگر عقد کند فرزندی که آید از او

است و کسیکه از زن خود ... غایب شود یا بسفر رود و زن از میان اصحاب او بیرون نرود

... از وست و کسیکه قسم خورد که با زن خود ... وطی کند ...

باشند ... بر خود ... وطی کند ... قضا نکند و کسیکه قسم خورد که روزه ...

کند اگر ... نیست ... نمیشود و گفته وطی مادر و جده هر قدر بالا

رود و دختر هر قدر پایین رود ... الحلال جایز است بشرط اینکه ...

و ... جایز است ... جایز است بشرط ... و کسی که کسی

بکشد ... سنگ ...

کسی را بکشد ... ابو قبیس ... و گفته ...

... باشد چون ... شود و مست ...

است و اگر ... مسکر ... حرام است

و بعضی گفته هر مسکری حرام است ... و گفته اگر ... شهادت دهند ...

... ساقط شود ...

کشت و اگر ... درهم باشد ... نقل کرده که

کرده که بمذهب ابو حنیفه اگر کسی بنبیذ وضو کند و اول پا و سر بشوید و بعد از ان دست ها را و

پوست سگ مرده را دباغت کرده بپوشد و بر پوست بکوان بایستد و تکبیر احرام بزبان هندی

کوید و حمد را بفارسی بخواند و بجای سوره دو برگ سبز ترجمه مدهامتان است بکوید بعد از ان رکوع

کند و سر از رکوع بر نداشته بسجده رود و سجده بر سر کین خشک ادمی کند و بین السجدتین

بقدر دم شمشیر سر بر دارد و پیش از سلام عمدا باد دهان و حدث شود نمازش تمام است و اگر سهوا

حدث شود نمازش باطل است و مشهور است که ابو حنیفه گفت هرچه جعفر صادق ع گفت من

خلاف ان فتوی دادم و ندانستم که در وقت رکوع چشم را می پوشید یا میکشاد تا خلاف ان فتوی

دهم اینست عناد امام اعظم ایشان امام دوم شافعی از جمله بدعتهای او اینکه گفت نماز جمعه

و عید پشت سر هر امیری جایز است اگرچه متغلب باشد و منی پاکست و اگر کسی دست بفرج

خود یا فرج سگ یا خوک یا حیوان دیگر یا بدن بیگانه بمالد وضویش باطل است و تشهد و سلام

بفارسی و بعوض حمد ایه که بقدر ان باشد جایز است و اقتدا ... جایز است و ... در

کشتی که ... بجای نفس ... باطل است و اگر در ماه رمضان بعضی افطار

کند کفاره نداده و گفته لواطه و وطی بهیمه مفسد حج نیست و پادشاه را جایز است که را ه

زنی کند و گفته نکاح دختر خود و مادر و عمه و خاله که از زنا باشند جایز است و وطی بشرط ...

جایز است و اگر در ان بازی نماز را فراموش کند ... گناهی نیست و رقص و دف و نی مباح

و دایره ... اعتبار نیست و پیش از شروع در بازی ... سوره جمعه ...

است و در نکاح عجم کفو عرب و عرب کفو قریش و قریش کفو بنی هاشم نیستند ...

از عمل است و اعتکاف بی روزه جایز است و کسی ظهر و عصر را در وقت عصر جمع کند ...

جایز است ... نیست امام سیم

مالک منقول است که شافعی گفته مالک ... جایز نیست که فتوی ...

... سگ و خوک از مایعات مباح ... مکروه ... سگ پاکست و وضو

با ... سگ ... جایز است و بسم الله گفتن در نماز مکروه است ... رمضان

و گفته که استعاذه بعد از قران است و مالک و شافعی ... که ماموم مقدم

بر امام بایستد و گفته اگر کسی قسم خورد ... بخشش کرده و اگر عکس

... و گفته اکثر مدت حمل هفت یا پنج یا چهار سال است و کسیکه ... قاضی ...

قیمت [illegible] الا نیم السنة [illegible] کفته حنث یعنی کسی را که ذکر [illegible] بشکستن [illegible]

که [illegible] کند [illegible] اینکه [illegible] نفس چون است [illegible] علامه [illegible] جایز است وطی

[illegible] اینکه [illegible] نیست و کوشت سک حلال و بهتر است

از کوشت کوسفند و کفته کسی که وضو کند [illegible] بت وضو جایز نیست که برا فضی [illegible]

کفته [illegible] واجب است که [illegible] و حنیفه هرد و کفته اند که سرکین [illegible] نجس

[illegible] نماز [illegible] اندکی بیفتد نماز با طلست و کسی بجا نماز او رفت

[illegible] تعجب کرد کفت ما حرام نمیدانیم و کفته خدای تعم جسم است

[illegible] نماز کرد عایشه [illegible] او در باد ست عایشه افشرد که [illegible]

[illegible] کامل [illegible] وعقد ابن عبد ربه مذکور است که مالک میکفت

[illegible] که علی و عثمان و طلحه و زبیر [illegible] جدال و قتال نکردند مکر برای دوغ سفید یعنی

[illegible] امام حیدر امام احمد [illegible] فضایل صحابه مرویست که پسر احمد با او کفت چرا

[illegible] لعن نمیکنی کفت کی دیدی که من کسی را لعن کنم کفت کسی را که خدا لعن کرده لعن

[illegible] کفت کجا [illegible] فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی الأرض وتقطعوا

ارحامکم اولئک الذین لعنهم الله که امام قطع رحم اعظم از قتل است و در مسند جعفر [illegible]

که احمد میکفت کسی بستی نیست تا بعض علی ندا شته باشد اکر چه اندکی باشد و در کتاب

[illegible] است که احمد فتوی بقتل مردی داد که کفت قرآن مخلوق است

[illegible] نیست [illegible] که این تو را چرا مستحق قتل است کفت برای اینکه مردی

خواب دید که شیطان [illegible] این مرد ایستاده پس سید چرا داخل نمیشوی کفت مردی

[illegible] است که قایلست بخلق قرآن [illegible] وجود او حاجت بمن نیست پس از ده کفت

[illegible] شیطان [illegible] فتوی بقتل [illegible] کفتند نه کفت پس چرا در خواب

میشنوی [illegible] کشتن او لازم شد و کفته افعال العباد فعل خدا است و هر کس که

کفته که محمد و علی خیر البشر اند کافر است و [illegible] دعای رحمت برای معویه نکند [illegible]

و مبتدع است و مسح [illegible] امر و باد ست دیکر [illegible] و جبان ان که [illegible] یزید جایز [illegible]

و کفته [illegible] است [illegible] و [illegible]

[illegible] مسلمان [illegible] و از بعض علماء [illegible] که کفته [illegible] خدا

خلیفه بو سعید بوای شما وصفکه نسوانه ریش و مشهور است که مردی از زهاد و عباد ایشان

شیخ [illegible] مسجد جامع [illegible] خدا را [illegible] اتفاقا در [illegible] خود [illegible]

و موی [illegible] حنبلی شک نمیکنم که این نصاب [illegible] میباشد و تضرع و زاری

میکند و میکوید سیدی و مولانی من خالق وخدا ای من [illegible] رحم کن و مرا علیل [illegible]

جوان بیمار و کمان کرد که اراده نسقی با او دارد فریاد کرد و مردم جمع شدند [illegible]

نزد حاکم بردند بعد از آن جمعی از حنابله مطلع کشته میرفتند [illegible] عابد و

زاهد است و مذهبش اینست و کمان نخل نموده او را تا خلاصش میکنند [illegible]

مذهب جماعت که با اینکه این ائمه در زمان صادق و اولاد و اجداد او بودند [illegible]

ایشان را نمی شناختند که معلوم نمیکنند پس چرا مسائل خود را از ایشان نمی پرسیدند و [illegible]

تا محتاج باجتهاد [illegible] باطل خود شوند که این همه کفرهای رسول و فتوی نقیض [illegible]

کتاب خدا اکر انستند کویند غایت [illegible] با دین خدا [illegible] وین سینش [illegible]

تقلید چون امام دین و مقتدای مسلمین میشوند و این [illegible] است [illegible]

علماء اینکه همه اتفاق کرده اند بجواز غسل [illegible] وضو و وجوب غسل پای [illegible] مسح با اینکه قرآن

ناطق است در هر دو بمسح و همه متفق اند بجواز مسح بر خفین و قرآن صریح است در [illegible]

[illegible] اینکه نماز ضحی را مستحب میدانند با اینکه [illegible] ابو یعقوب [illegible] است [illegible] علی [illegible]

چاشت [illegible] و شش رکعت نماز کرد بعد از آن [illegible]

در فضل آن وضع کردند و حال اینکه صحیح و متفق علیه است که رسول [illegible] جماعت [illegible]

رمضان باطلست بل بدعتست و نماز ضحی بدعت است و هر بدعتی ضلالت و هر ضلالتی [illegible] آتش

است [illegible] جمع بین الصحیحین حمیدی [illegible] علی که رسول [illegible] و خلفاء [illegible]

کدام نماز ضحی نکردند و ایضا در آن کتاب مرویست از مسند عایشه که [illegible] نماز ضحی نکرد [illegible]

[illegible] که نماز ضحی بدعت است [illegible] اینکه [illegible] خود اعتراف بحقیقت [illegible]

[illegible] بمحض عصبیت و حمیت جاهلیت باقی [illegible] الجمله [illegible] زمخشری

[illegible] علمای حنفیه است [illegible] تفسیر [illegible] هو الذی یصلی علیکم و ملئکته کفته

[illegible] صلوة فرستادن جایز است [illegible]

[illegible] و مسلم [illegible] ابن حنبل [illegible]

[illegible] رسول [illegible] و صحابه [illegible] کردند و [illegible]

در مناقب علي بن ابي طالب گفته که علي ... [illegible] ... بمناظره کتابي نقريش ... [illegible] ... گفته که ... [illegible]

فاتحه ... [illegible] ... وقت تکبير ... [illegible] ... غلط کرد

... [illegible] ... بعد قرات گفته ... [illegible] ... صاحب اين سنت شد ... ايشان

براي اينکه علامت ... [illegible] ... وصاحب هدايه از علماء حنفيه گفته مشروع ... [illegible]

... [illegible] ... مختم ببسمله ميکنيم وصاحب تذکره نقل کرده از شافعي واحمد

حنبل ... [illegible] ... براي اينکه خلاف شيعه است وحميدي در جمع بين

الصحيحين وخطيب ... [illegible] ... وابن بطه وصاحب منتظم وغير ايشان روايت کرده اند که رسول ... [illegible]

در نماز ... [illegible] ... تکبير ميگفتند وعسکري در کتاب اوايل اول کسيکه ... تکبير گفت عمر بن

خطاب بود ... [illegible] ... باشد که چون حضرت رسول بر مومنان پنج تکبير ميگفت وبر

منافقان ... [illegible] ... است که او ... [illegible] ... بسبب انحضرت از دنيا مفارقت کنند وعبد

الله ... [illegible] ... بنوا ... مسلم گفته رسول الله ص پنج تکبير ميگفت اما اين مذهب

... [illegible] ... براي اينکه علامت ... [illegible] ... است وغزالي ومتوکل از جمله اصحاب ... شافعيه

گفته ... [illegible] ... است اما چون شيعه ان را شعار خود کرده اند ما ازان عدول

... [illegible] ... مسند ... حميت جاهليت نشسته اعتراف ميکنند که شيعه بر جادهٔ

مستقيم ... [illegible] ... صراط مستقيم وبيروان رسول خدا و ... [illegible] ... طريق ... و

... [illegible] ... صد ... ميکنند وبدنبال ... ضلال ... وخود را از

دين ... [illegible] ... واگر دانسته ميکنند نهايت حميت جاهليت ... [illegible]

اينکه ... [illegible] ... ايشان ... [illegible] ... نموده ميگويند چون معاويه وساير صحابه از ما

غايبند وايشان ... [illegible] ... وبعضي خواهان انحضرت رسالت وبعضي اصحاب او وبعضي خواهان

ابوبکر وخلفاء ديگر ... ايشان ... [illegible] ... معني ... بيست وجواب اين سخنان ... [illegible]

... [illegible] ... ايشان از ... [illegible] ... علماي ... [illegible]

بتفصيل وقطويل ... [illegible] ... ذکر کرده ... که اگر ما ... ايشان از ما غايبند ... [illegible]

... ايشان ... [illegible] ... وقيامت ... [illegible] ... اگر ... خويشان ... [illegible]

... [illegible] ... غايب بودند ... [illegible] ... از عقل شما غايب نبود ... [illegible]

... [illegible] ... بود

... [illegible] ... که اهل ... [illegible]

که چون روز قيامت ... [illegible] ... اعتراف ميکنند ميگويند ربنا انا اطعنا سادتنا وکبراءنا

وکرامات ... فاصلوا ... [illegible] ... ما ... [illegible] ... ان شيء ... [illegible]

... [illegible] ... از ... [illegible] ... جمع ... [illegible] ... تو ... [illegible]

چون نيست که شما حرمت محمد بن ابي بکر ... [illegible] ... که امام ... [illegible]

نگاه نميداريد وبا اينکه شريک قتل عثمانست با اينکه عثمان ... [illegible] ... ميکنيد ... [illegible]

و ... [illegible] ... لعن ظلمه وقتله امير المومنين وسبطي رسول رب العالمين منع ميکنيد ... [illegible]

شما سنت ولعن ظالم اينان بدعت است وچون نيست که شما از کسيکه نگاه ... [illegible]

با اينکه ... [illegible] ... لعن ميکنيد ومنع از ذکر فاطمه ع وانچه ظلم ... [illegible]

وعلي ... [illegible] ... نسبت باو وبساير اهل بيت ... [illegible]

هتک ستر فاطمه ع ونقض حرمت او براي حفظ نظام اهل اسلام بود ... [illegible]

نکشند ... [illegible] ... هتک ... عايشه براي ... [illegible] ... امير المومنين ... [illegible]

جماعت مسلمين ... [illegible] ... انکه علي بن ابي طالب ... [illegible] ... و

خون ... [illegible] ... با اينکه فاطمه وعلي ع در خانه ... [illegible] ... وعايشه

بر شتر نشست ولشکر کشيد ... [illegible] ... حرمت فاطمه را ... [illegible]

زدند ... [illegible] ... داخل شدند براي چيزي که محض ... [illegible]

اسباب دين ... [illegible] ... اسلام وعزت مسلمين ... [illegible] ... عايشه

براي رسول الله ص ... [illegible] ... است که دختر او وپاره تن او ... [illegible]

... [illegible] ... بيگانه ايست که ميان او با شوهرش هيچ نسبتي ... [illegible] ... حرمت عايشه را

براي اينکه زوجه رسول الله است وحرمت معاويه ... [illegible] ... بودند

نگاه داريم ... [illegible] ... وکه حرمت اهل بيت او را براي او نگاه ... [illegible]

... [illegible] ... دشمني کنند اگر چه اقرباء او ... [illegible] ... دوست ... [illegible]

اگر چه بيگانه باشند وبعضي ... [illegible] ... که غلط ... [illegible] ... احکام عظيم است ... [illegible]

... [illegible] ... کرد وغلط ... [illegible] ... اصل او ... [illegible] ... غلط ابراهيم ... [illegible] ... و

غلط ابن مسعود ... [illegible] ... کسيست که ... [illegible] ... بفتوي ... [illegible]

... اگر صواب باشد ... [illegible] ... اگر خطا باشد ... [illegible] ... خراسان ... [illegible]

... [illegible] ... ابي حنيفه ... [illegible] ... ابو حنيفه

... [illegible] ... علقمه واسود ... ابن مسعود ... [illegible] ... وفتوي ... [illegible]

وایضا قد کور شد عشر عشیره بالائمة الیعیبود که تمام شد این قتیل بختنا نخبت فصل [illegible]
در اثبات امامت تتمه ائمه اثنا عشر و نفی امامت جمیع ایشان من کافة البشر [illegible] العقلیه
والیقینیه مابقی الدهر ودام الدوام بحمد الله تعالی بطلان مذهب اهل سنت و جماعت و بطلان امامت
خلفای ثلثه و عباس بتفصیل گذشت و حقیقت مذهب شیعه ثابت گشت بدانکه لفظ شیعه
نام کسی است که امامت آنحضرت را متصل ببنوت آنحضرت داند و میان ایشان فاصله نداند
چنانکه شهرستانی و امام فخر و قاضی عضد و سایر علمای مخالف و موالف تصریح کرده اند و پیش
ازین نیز بیان شد شیعه و امامیه نام شیعه ایست که عصمت را در امام شرط دانند و اقتدا
عشریه نام شیعه که قائل بامامت همه ائمه اثنی عشر باشند پس کسیکه قائل باین دو شرط
نباشد امامی و اثنی عشری نیست اگرچه شیعه باشد مثل زیدیه و شیعه و اسمعیلیه
و شیعه با جمع علمای روایت متعدده اختلاف بسیار در امامت کردند و فرق بسیار شدند
چنانکه امام فخر در کتاب محصل و محمد شهرستانی در کتاب ملل و نحل ذکر کرده اند تا حدی که
شاید از هفتاد و هشتاد فرقه نیز متجاوز باشند و مثل کیسانیه اصحاب کیسان مولای حضرت
علی ع که بعد از حضرت امام حسین ع قائل بامامت محمد بن حنفیه شدند و زیدیه که بعد از
حضرت زید بن علی بن الحسین را امام گفتند و اسمعیلیه که بعد از حضرت امام جعفر ع
دعوای امامت برای اسمعیل پسر آنحضرت کردند و از جمله این همه فرق شیعه تا حال که سال
هزار و نود و نه از هجرت است بیش از سه فرقه که اثنی عشریه و زیدیه و اسمعیلیه اند
کسی دیگر باقی نمانده بلکه سایر فرق همه منقرض و مستاصل گشته اند و چون از ایشان
سوای نام نشانی نمانده اکتفا بذکر سه فرقه باقی اولی نمود فرقه اثنی عشریه طریقه ایشان
اینست که قائلند بعد از حضرت علی ع بامامت حسن بن علی ع و بعد از او بامامت حسین بن
علی ع تا الحجة بن الحسن الهادی المهدی سمی النبی ص و اما زیدیه قائلند بعد از حضرت
رسالت ص بی فاصله بامامت حضرت علی ع و بعد از او بامامت امام حسن ع و بعد از او بامامت
امام حسین ع و بعد از ایشان بامامت زید بن علی بن الحسین خروج کرد و کشته گشت و
بعد از او بامامت هر سید فاطمی عالم شجاع که خروج بسیف کند و اما اسمعیلیه قائلند
باتصال امامت تا حضرت امام جعفر صادق ع و بعد از او اسمعیل پسر آنحضرت که در زمان
پدر خود رحلت نمود امام دانند و چون اختلاف شیعه مجملا دانسته شد بدانکه اثبات
شیعه [illegible]

اثبات و حقیقت مذهب اثنی عشریه و امامت ائمه اثنی عشر ع و ابطال سایر مذاهب فرق شیعه
از زیدیه و اسمعیلیه و طوایف دیگر از همه طرق مسلم است اثبات امامت تواند کرد و اما طریق نص
اینست که نص متواتر متفق علیه میان اکثر فرق شیعه و همه فرق سنی از حضرت رسالت ص گذشت
و ثابت و محقق گشت که عدد خلفای در این امت دوازده است همه از قریش پس هر مذهبی که
قائلند بامام از غیر قریش یا عددی کمتر یا بیشتر از اثنی عشر همه باطلست پس امامت ائمه اثنی عشر
حق است و هو المطلوب دلیل دیگر نص متواتر متفق علیه صریح در ذکر اسامی ایشان نص ایشان از
حضرت رسالت ص بتفصیل گذشت دلیل دیگر نص متواتر میان فرقه اثنی عشریه از هر امامی بنص بر
بر امام لاحق و بر همه ائمه بعد از او ثابت است چنانکه در کتب ایشان مسطور و در علم مشهور
است و بیان کیفیت و حجیت این تواتر چنانکه در فصل اول این باب گذشت اینست که شک نیست
علمای شیعه با جمال التفرقه بلاد و قلت اعوان و اعضاد در هر زمانی از طرق و وسط اضعف معتبر
تواتر بوده همیشه ملک و سلطنت با اعدا و مخالفان ایشان بوده و دشمنان همیشه غالب و قاهر
و دوستان مغلوب و مقهور بوده اند پس اگر غرض از روایت این اخبار امر دنیا و این
اخبار کذب و افترا میبود نبایست مخالف سلیقه امرا و سلاطین و مخالف غرض و مذهب ایشان
روایت کنند چنانکه در زمان ملک بنی امیه و غیر آن بافترای خود شان اکثر شد و چون [illegible]
مخالف آن و موافق اینست پس داعی بر روایت آنها نتواند بود مگر محض صدق و غرض امر اخروی
پس بعد از آنکه امامت حضرت علی ع از طرقی که بتفصیل گذشت بحمد الله تعالی ثابت گشت و نص
او بر حضرت امام حسن ع بتواتر شیعه ثابت شد امامت او ثابت و قول او حجت باشد و چون نص
او بر امام حسین ع ثابت شد امامتش ثابت و قولش حجت است و همچنین تا امام ثانی عشر که
مهدی قائم ص و اما طریق افضلیت بیان آن اینست که ثابت شد وجوب افضلیت امام از
همه رعیت و ثابت و متواتر و متفق علیه است میان موالف و مخالف افضلیت هر یک از ایشان
از همه اهل زمان خود بحیثیتی که همیشه در مشکلات مسائل و دقایق وقایع همه علما و فقهای
رجوع میفرمودند و مرجع کافه اهل و رعایا ایشان بودند و همه خلفای بنی امیه و بنی العباس
ایشان را مستحق مقام خلافت میدانستند و از ایشان در حسب میبودند و احتیاط مینمودند تا
[illegible] سبب [illegible] قتل [illegible] و قتل و زجر ایشان بوده چنانکه هیچ کس را
از [illegible] نیست و کتب احادیث و اخبار و تواریخ [illegible] موالف و مخالف برای اثبات این کافیست

واما طريق عصمت بيانش اينست كه وجوب عصمت امام ثابت ومبرهن وهيچ فرقه سواى فرقه
اثنا عشريه قائل بوجوب عصمت امام وعصمت همه ائمه كه خود دعوى ميكنند نيستند پس همه آن
مذاهب باطل ومذهب اثنا عشريه حق است واما طريق معجزه بيانش اينست كه معجزات
از ائمه اثنا عشر صدر بميان شيعه ثابت ومتواتر است پس امامت ايشان حق است واما طريق
اجماع بيانش اينست كه مذاهب ديگر همه باطلند چنانكه بيان ميشود پس مذهب اثنا عشريه
حق است لامتناع خرق الاجماع المركب واما بطلان مذهب ديگر بدليل عدم نص وعدم عصمت
وعدم معجزه وعدم افضليت بالاتفاق چه اكثر اين طوائف قائل باين امور مذكوره در همه ائمه
كه خود دعوى امامتشان ميكنند نيستند مثل كيسانيه وزيديه واسمعيليه كه مذكور شد
ومثل فطحيه كه قائلند بعبد الله افطح وشميطيه قائلند بمحمد پسر امام جعفر ع وقائلين
بموسى مبرقع وبجعفر كذاب وامثال ايشان وطوائفى كه قائل باين امور هستند مثل واقفه
بر حضرت امام جعفر وامام موسى ع در اصل امامت ايشان با اثنى عشريه شريكند پس اصل
امامتشان باجماع همه ثابت است ودعوى وقف وغيبت وحيات كه مخصوص ايشانست بحجت
متواتره ثابت در وجوب عدد اثنا عشر ودر اعيان ايشان وبثبوت موتشان باطلست وهمچنين
مذاهبى كه منقرض شدند واهلشان مستاصل گشتند مثل كيسانيه وفطحيه باد له مذكوره
وبزيادى انقراض واستيصال نيز چه براهين عقل ونقل چنانكه در مباحث سابقه بتفصيل
گذشت مادام التكليف والمكلف باقيا واجبست وخود حجتى از حقتعم اما ظاهرا مشهورا
وخائفا مغمورا پس هرگاه قوم مذهبى همه منقرض شوند وتكليف باقى باشد آن مذهب اصلا
باطلست وچون همه امثال اين مذاهب باطل شد پس مذهب اثنى عشريه وامامت ائمه
اثنى عشر حق است وهو المطلوب والحمد لله رب العالمين كما هو اهله ومستحقه فصل سيزدهم
در اثبات وجود وغيبت امام دوازدهم چون امامت ائمه اثنى عشر ع ثابت شد بفضل الله
تعالى وجود وغيبت امام ثانى عشر ثابت است هم بنص متواتر از حضرت رسالت و از همه ائمه ع
از طرق موالف ومخالف چنانكه بعضى از آن در مبحث نصوص امامت حضرت على ع گذشت وهم
باجماع فرقه محقه وهم باجماع كل امت وعدم معصومى وحجتى غير او با امتناع خلو زمان از حجتى
معصوم وجمعى كه مشاهده شخص آن حضرت كرده اند در ايام كودكى از ثقات اصحاب پدر شريفش ع بالغند
بحد تواتر چنانكه كتب اخبار شاهد بر آنست وآن حضرت را در زمان غيبت صغرى وكلاء رفيع الشان
بودند ظاهر ومعروف باسمائهم واعيانهم وانسابهم واوطانهم مثل عثمان بن سعيد العمرى وابو جعفر

وابو جعفر محمد بن عثمان بن سعيد العمرى وقاسم بن الحسين ابن الروح النوبختى وعلى بن محمد السمرى كه از
آن حضرت بمعجزات وكرامات وجواب مشكلات خبر ميدادند وچون وقت وفات هر كدام نزديك ميشد آن
حضرت او را خبر ميداد وديگرى را بجاى وتعيين ميفرمود وامر وكالت باو تفويض ميفرمود وچون وقت وفات على
بن محمد السمرى كه آخر وكلاء آن حضرتست رسيد خبر موت او داد وتعيين وكيل فرمود وفرمود كه تعيين
وكيل كه وقت غيبت كبرى رسيده ودر اين غيبت خلايق مبتلا وامتحان خواهند فرمود تا خالص
ومغشوش را از هم جدا خواهد نمود پس فوت على بن محمد همان وقت كه فرموده بود واقع شد ودر زمان
غيبت كبرى نيز جمعى بسيار از شيعه بخدمت آن حضرت رسيده ومعجزات وكرامات از جناب او ديده اند
كه با بنها او را شناخته بودند شكر الله دليل از عقل ونقل نيست بر امتناع ديدن آن حضرت در زمان اين
غيبت چنانكه شيخ طوسى وساير علما تصريح كرده اند نتواند كه بسيار مؤمنان مخلص كه افشاى سر
آن حضرت نكنند وكتمان امر ونمايند بخدمت او رسند بلى در بعضى احاديث وارد شده كه در غيبت
كبرى كسى نميگويد كه او را ديده ايم مگر كاذبى واين منافى ديدن مؤمنانى كه نگويند وافشاى سر نكنند
نيست بلكه آن حضرت ميان مردم تردد مينمايند ومجالس ومجامع ايشان توجه ميفرمايند وبسيار مردم
او را مى بينند ونمى شناسند چنانكه در حديث آمده كه وقتيكه آن حضرت ظهور ميكند بسيار ميگويند ما
اين مرد را هميشه ميديديم وصحبت ميداشتيم واما اعتراض ستينان كه هرگاه امام غايب وغير متصرف
در امامت باشد وجودش چه فائده دارد جوابش بتفصيل در فصل دوم اين باب گذشت واستبعاد ايشان
از طول عمر آن حضرت بوجود خضر والياس على نبينا وعليهما الصلوة والسلام كه همه باين معترفند وغير ايشان از معاصرين
عمر صاحب الزمانست مندفع است وخصوصا كه حكمت شامله كه ضرورت وجود حجت است متعلق
است بلكه توان گفت كه مصلحت در وجود خضر والياس نيز همين است فصل چهاردهم در خواص
فضايل ائمه طاهرين وتفضيل ايشان بر انبياء ما تقدمين اما خصائص وفضايل ايشان زياده از آنست
كه بفهم كسى برسد يا ثنا احاطه بآن كند اما بعضى از آن كه در كتب شيعه باخبار از آن حضرات ثابت
است وعلامت معرفت ايشانست در كوه علم بجميع علوم وجميع ما يحتاج اليه الناس اگر چه در غير امور
دينى باشد از هشام بن الحكم مرويست كه بعد از نص مسئله در علم كلام از امام همام جعفر بن محمد الصادق ع
در يك مجلس پرسيدم وهمه جواب رسيدم واز غايت حيرت گفتم جعلت فداك امام علم بكتاب و
سنت وشرايع واجب است اما علم بامثال اين علوم چه لازم است فرمود كه ما را مى گويند اى هشام كسى را

حجت بر خلق گردانند و حجت بکند بان محتاج باشند و حل مشکلات ایشان نتوانند دیگر علم جمیع
علوم ملئکه و انبیا و جمیع کتب منزله از آسمان و جمیع تفسیر القرآن من التفسیر و التاویل و بجمیع آنچه
گذشته واینده از اول خلق عالم تا روز قیامت و مرویست که هیچیک از ائمه علم بجمیع حرفها نداده
مگر ایشان دیگر اسم اعظم است از ابی جعفر ع مرویست که اسم اعظم هفتاد و سه حرفست
یک حرف از ان باصف وزیر سلیمان عطا شد که با ان عرش بلقیس را از یکماه راه بقدر یک تا زدن
چشم بر هم زدن اورد و هفتاد و دو حرف بما عطا شد و یک حرف مخصوص حقتعالی است و از حضرت
ابی عبد الله ع مرویست که بعیسی بن مریم دو حرف از ان عطا شد که با ان میکرد هر چه میکرد
و بموسی چهار حرف و بابراهیم هشت حرف و بنوح پانزده حرف و بادم بیست و پنج حرف و جمع کرد
خدا تعالی برای محمد ص هفتاد و دو حرف را دیگر عصای موسی است مرویست از ابی جعفر ع که ان عصا
از آدم بود بشعیب و از او بموسی منتقل شد و حالا در پیش ماست و بهمان تری و تازگی است
که تازه از درخت بریده بودند هر وقت بخواهیم سخن میگوید و ان مهیاست برای قائم ما و باز میکند
هر چه موسی میکرد دیگر حجر موسی است که چشمهای آب از ان روان میشد و حضرت صاحب
الزمان ع او را در سفر با خود میبرد و امر میکند که هیچکس از لشکر آب و توشه بر ندارند در هر منزل
که نزول مینمایند چشمه آب از ان روان میشود که هر کس از ان بیاشامد اگر گرسنه است سیر و
اگر تشنه است سیراب میشود دیگر پیراهن آدم و انگشتر سلیمان و سلاح حضرت رسالت ص
مرویست از ایشان که سلاح رسول الله ص در میان ما مثل تابوت یعنی صندوق بنی اسرائیل است
در میان ایشان که تابوت میبود نبوت از ایشان میبود همچنین هر که از ما سلاح آنحضرت پیش او باشد
امامت از وست دیگر جفر احمر است و جفر ابیض و جامعه و مصحف فاطمه ع و صحیفه و مراد
از جفر احمر چنانکه از حضرت صادق مرویست ظرفی است که سلاح رسول الله ص در انست
وان گشوده نمیشود مگر برای خون از ما که صاحب سیف و سلطنت باشد ان را میگشاید
و گویا این ظرف اشاره است بعلم باحکام جهاد و اقامت حدود و سیاسات و مراد از جفر ابیض
جمیع علوم انبیا و اوصیا و سایر علما ما تقدم و جامعه علم بجمیع احکام حلال و حرام و ما یحتاج
الیه الناس است راوی گوید امام ع دست بر من گذاشت و فرمود اذن میدهی گفتم من بنده
توام هر چه خواهی بکن پس مرا [illegible] فشرد گفت حتی دیت ارش و مصحف فاطمه ع بسیار دیگر و
مخزون بود جبرئیل می امد بجهت تسلی خاطر مبارک او جمیع وقایع و احوال دوستان و دشمن

و دشمن تا روز قیامت غیر احکام حلال و حرام برایش حکایت مینمود و آنحضرت با این مشغول میداشت
و علی ع همه را بخط خود نوشت و صحیفه کتابیست که باملاء رسول الله ص و خط علی ع مشتمل بر
همه احکام حلال و حرام دیگر نزول ملئکه است و روح بر ایشان در شب قدر هر سال و خبر دادن جمیع
امور یکسر از ان سال حادث شود و مرویست از ایشان که روح خلقیست اعظم از جبرئیل و میکائیل
و با هیچیک از انبیاء نبوده و با ائمه ع میباشد و بامر الهی با ایشان القای علوم میکنند دیگر آنکه همه
ایشان محدث میباشند یعنی ملئکه با ایشان سخن میگویند و کلام ملئکه را میشنوند و از حضرت
صادق ع مرویست که فرمود علوم ائمه از تفرقه است و از این جهت اختلاف در علوم ایشان نیست
وایضا مرویست که علوم ما سه قسم است یکی آنکه بیان و گفته [illegible] نوشته شده سیم الهام بدل و شنیدن بگوش
واین افضل علوم ماست دیگر آنکه هر شب جمعه علوم ایشان زیاد میشود دیگر عرض اعمالست
یعنی هر کس از رعیت هر چه کند از نیک و بد ملئکه بر ایشان عرض میکنند و ایشان شاهد ان میباشند
و حضرت امام جعفر ع لفظ مؤمنون را در قوله تعالی اعملوا فسیری الله عملکم و رسوله والمؤمنون
یعنی بکنید هر چه خواهید که خدا و رسول و مومنان عمل شما را می بینند با ائمه تفسیر نموده و لفظ
شهدا را نیز در این آیه وکذلک جعلناکم امة وسطا لتکونوا شهداء علی الناس یعنی شما را گردانیدیم
عادل و متوسط میان افراط و تفریط گردانیدیم تا شاهد باشید بر ناس بایشان تفسیر فرموده
و گفت ما ییم امت وسط و ما ییم شهدا بر خلق و ما ییم حجتهای او در زمین دیگر آنکه متولد میشوند
کامل العقل و ختنه کرده دیگر آنکه وقت مولود [illegible] دیگر آنکه ایشان را اهل دنیا نمی بینند
مگر باختیار ایشان و وقتیکه خود خواهند [illegible] تمام کتب احادیث مسطور و بین اولیائهم
مشهور است و اما تفضیل ایشان بر سایر انبیاء ع [illegible] دلیل اول آنکه اختصاص ایشان بهمه حروف اسم
اعظم که هیچیک از انبیا نداشتند دوم اختصاص ایشان بروح که با هیچیک از انبیاء نبود سیم
اجتماع همه کتب الهی که هر یک از انبیا و اولیا [illegible] یکی را داشتند چهارم استجماع همه علوم
ایشان پنجم استجماع همه معجزات ایشان مثل احیاء اموات و اخبار از مغیبات و سایر خوارق عادات
چنانکه اخبار و روایات از طرق ما از حد تواتر متجاوز است ششم مساوات با حضرت رسالت
که بالاتفاق افضلست از همه انبیا چنانکه از ایشان ع مرویست که اولنا محمد و اخرنا محمد و اوسطنا
محمد و کلنا محمد و ایضا مرویست که علمنا واحد و نورنا واحد و کلنا واحد و لهما افضلها یعنی ما همه
محمدیم و علم ما و نور ما همه یکی است و ما همه یکی میباشیم اما محمد و علی ع بر ما فضلی دارند که [illegible]
و حق واصل میباشند و امثال این اخبار از اهل بیت اطهار ع بسیار روایت شده و اگر کسی خواهد همه را ذکر کند
چند کتاب بجبران نوع نگنجد تمت الامامة بعون الله الملک الوهاب فی شهر رمضان المبارک سنه ١٢١

فهرست مطالب هذه الأوراق

فصل در ذکر اسماء قرآن و مخصوص سور و آیه اعداد قرآن و تفسیر و تأویل و معنی نزل القرآن علی سبعة احرف
معنی فسر القرآن برأیه و ده حفظ قرآن از زیاده و نقصان [illegible] قرآن [illegible] قرأت قرآن قرأت شوخی
قرأت نمودن از روی المصحف مداومت بر قرآن اعوذ بالله من [illegible] بسمله [illegible] فاتحة الکتاب
قول امین در آخر حمد فواتح سور [illegible] فی الرزق تکلیف [illegible] تکلیف ما لا یطاق
و علم الله علت بنیست فاعل الشر فاعل [illegible] [illegible] قوم الناس شامل الغائبین
خلقت اسمان و زمین فی وجود الجنة و طباقاتها [illegible] معنی اضلال الله عهد و میثاق
خسران معاد خلیفه و ملک فرق بین الجن و الملک [illegible] عدم عصمت انبیا فی الشفاعة
مترتب من لیالی و شکر الصابئین [illegible] اراده الله الشر بقاء النبی [illegible]
فساد تقلید دخول کفار در مساجد فی [illegible] عزیز ابن الله و مسیح ابن الله [illegible]
رفع نسب اطلاقات دین الاخلاص [illegible] استعانت [illegible]
دعاء و قرب الیه فی اقسام الحج [illegible] تابوت سکینه قضاء و قدر
فی الشفاعة فی التوحید [illegible] اصوات تکلیف ما لا یطاق
[illegible]
اظهار حکمة الله محکم و متشابه [illegible] ایة شهادت آیه قل اللهم مالک الملک
التقیة معنی حب الله وجه تسمیة [illegible] فی البکة و المکة [illegible]
امر بمعروف معنی و لیعلم الله الذین [illegible] النبی [illegible] فی ارواح الشهداء
الایمان یزید و ینقص ام لا فی الزکوة [illegible] ذکر الله [illegible]
ثواب ربط [illegible] والدفاع

اکتبه من تفسیر منهج الصادقین

بسم الله الرحمن الرحیم فصل دوم در ذکر اسمای قرآن ومعنی سوره وایه
ووجه تسمیه ایشان از ابن عباس منقولست که قرآن بمعنی قراءتست
وآن مصدر قرات است بمعنی تلاوت واز قتاده مرویست که قرآن مصدر قرات
الشیء است بمعنی جمعت بعضه علی بعض ومصدر در انتقام بمعنی مفعول است
یعنی مجموع است اقاصیص یا قراءات اوامر بعد از تشتت وتفرق نزول آن مانند کتاب
که از جمله اسامی قرآنست بمعنی مکتوب مشتق از کتب بمعنی جمع واسم دیگرش
فرقانست زیرا که فارقست میان حق وباطل وذکرش نیز گویند کقوله تعالی انا نحن
نزلنا الذکر وصراد از آن یاد کردن فرایض واحکام است وتذکره قصص
ومواعظ وعبر ولقاء وافکار وغیره مرویست از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله که
اعطیت مکان التوریة السبع الطوال ومکان الانجیل المثانی ومکان الزبور
المئین وفضلت بالمفصل یعنی بجای توریه سبع طوال داده اند وعوض
انجیل مثانی وبجای زبور مئین وتفضیل مزیت وفضل داده اند مرا بر جمیع انبیا
ورسل بمفصل که هیچ پیغمبری وصاحب کتابی را نداده اند مراد از سبع طوال
سوره بقره وال عمران ونسا ومائده وانعام واعراف وانفال با سوره توبه
که بجهت عدم بسمله بینهما در حکم سوره واحده اند ومراد از مثانی ان هفت
سوره است که در عقب این هفت سوره اند ولکن آن سوره که در اسبع سبع طوال
واخر سوره هم حکم مثانی اند بجهت آنکه در طول ثانی سبع طوال
وابن عباس ولیث اند که مراد از مثانی جمیع سور قرآنست لقوله تعالی کتابا

متشابها

متشابها مثانی وبنا بر این وجه تسمیه ایشان که تثنیه در قرآن امثال ووعد
وفرایض وقصص را مثنی ساخته وانزالحمد هدی مرویست که مراد بقوله
ولقد آتیناک سبعا من المثانی هفت ایه سوره فاتحه است ماتی بقیه مراد از مئین
سورهایست که صد ایه باشد یا قریب بان در زیاده یا نقصان واین هفت
سوره اند اول آن بنی اسرائیل واخر آن سوره المؤمنین ومفصل سورهای بعد از آنست
تا اخر قرآن وابن عباس بر آنست که مراد بمفصل والضحی است تا اخر قرآن وتسمیه
آن باین اسم بجهت کثرت فصولست ببسمله وسوره طایفه از قرآنست که
مترجم ومسمی باشد باسم خاص واقل آن سه ایه باشد مانند سوره الکوثر وسوره
البقره وغیر آن وغیر آن مشتق است از سور بلد چه همچنانکه سور محیط است
ببلد وحافظ آن سوره نیز محیط است بطایفه از قرآن ومعنی آن
یا بجهت آنکه محتوی ومشتمل است بر نوعی از علوم ومانند آن واشمال
سورهای بیوت بر آنچه در وست ویا ماخوذ از سوره است که بمعنی منزله
ورتبه است چه سور قرآن از قبیل منازل ومراتبست که قاری به آن ترقی
میکند یا میرسد بکمال رتبه ونهایت منزله یا آنکه سور را مراتبست در
طول وقصر وفضل وشرف وثواب قراءت ویا بجهت آنکه از جانب حضرت
عزت نزول یافته بواسطه جبرئیل امین بسبب آنکه بسلامت ومحفوظست که
سوره اصلی نباشد بلکه بدل از همزه باشد مشتق از سور که بمعنی بقیه
وقطعه شی است زیرا که هر سوره بقیه از قرآن وبعض قطعه
قرآنست

لذا شته

تسمیه ... قرائت زیرا که معلق ... بملاذ قاری هر گاه که از یکنوع از انواع فارغ شد طبیعت او متشوق میشود که بنوع دیگر شروع نماید و ایه در لغت بمعنی علامت ظاهره است ولهذا مصنوعات الهی را ... ایات میگویند و در اصطلاح قرا و مفسرین کلمه چند از قران که مسمی بفصل از غیر خود متمیز باشد چونکه ان علامت انقطاع کلام ... این اسم تسمیه یافته فصل ستیم در بیان اضح اعداد ایات قران ... معرفت ان پوشیده نماند که عدد اهل کوفه اصح اعداد است زیرا که مسند بامیر المؤمنین است بخلاف عدد مکه و مدینه و بصره و شام بلکه عدد اهل مکه منسوب است بمجاهد بن جبیر و اسمعیل مکی و بعضی گفته اند این عدد بکسی منسوب نیست و عدد اهل مدینه منسوب است بابی جعفر یزید بن قعقاع قاری و اسمعیل بن جعفر و عدد اهل بصره منسوب است بعاصم بن ابی صباح جحدری و ایوب بن متوکل و عدد اهل شام منسوب است بعبد الله ابن عامر و اقا فایده معرفت ایات ... انست که چون قاری در حین قراءت باصابع آن عد ان نماید ... ثواب بیشتر حاصل شود زیرا که در این صورت انگشتان خود را باداء از زبان مشغول قراءت خواهد داشت و مقرر است که این هر یک عضو در روز قیامت از برای او گواهی خواهند داد بر تلاوت کلام ملک علام چنانکه مرویست ... که رسول صلعم بعضی زنان خود را امر نمود که اعقدن بالانامل ... فانهن مسئولات و مستنطقات ... که ... ان انگشتان ... بعنقطع ... چنانکه ... تعاهدوا القران ...

بزواکم

زیرا که ان ... وانرطبایع ... منقولست که العدد مسامیر القران چه قران ... و قرار میگیرد فصل چهارم در تبیین معنی تفسیر و تاویل قران ... معانی فرقان بباید دانست که تفسیر کشف مراد است از لفظ ... و از فسر بمعنی روشن کردن و تاویل بمعنی ما یؤل الیه الشیء ... که معنی کلام بان راجع شود و در اصطلاح علما نست ... مطابق ظاهر نباشد و جمیع اقسام معانی از پنج وجه بیرون نیست یکی انست که ظاهران مطابق معنی بود و ان را محکم خوانند چون قل هو الله احد و لا تقربوا الزنا و لا تقربوا مال الیتیم و نص عبارتست از انهمی که مانع نقیض باشد چون و الله بکل شیء علیم و ظاهر که ان چیست که مانع نقیض نباشد چون ... و ان هر دو در تحت محکم مندرجست دوم انکه بظاهر ایه ... نشود و ان لفظ مجمل خوانند چون اقیموا الصلوة و اتوا الزکوة که کیفیت اقامت صلوة و ایتای زکوة مفصل از ان مفهوم نمیشود بلکه تفصیل ... باحادیث نبویه سیم انکه لفظش مشترک بود میان دو معنی یا بیشتر و هر یکی از ان احتمال معنی مراد داشته باشد و دلیلی منع نکند از ان و مراد او ... دانست الا باخبار ... و ... سبیل ... و انرا شامل معنی مجمل است که ... عبارتست از لفظی که ... الافاده باشد ...

[illegible] لفظ ما اول [illegible]
[illegible] ان باللفظ [illegible] متشابه [illegible] مشترک
[illegible] بنص سابق ثابت شده باشد
[illegible] ناسخ لکم دینکم ولی دین است رافع را ناسخ خوانند و مرفوع را
منسوخ [illegible] خاص و عام خاص لفظیست که بوضع واحد تناول جمیع افراد
باشد [illegible] الا ابلیس و عام لفظیست که بوضع واحد مستغرق جمیع
افرادی بود که صلاحیت ان داشته باشد چون فسجد الملئکة کلهم اجمعون
[illegible] و مطلق انست که مطلق دلالت میکند بر ماهیت من حیث
هی بدون قید وحدت و کثرة و عام دلالت میکند بر ماهیت با قید کثرة [illegible]
باید دانست که اگر بعد از عام لفظی واقع شود که مخرج بعضی از ان چیزی
باشد [illegible] ان باشد که ان لفظ را مختص خوانند و عام را المخصوص
[illegible] اگر لفظی باشد که دلالت کند بر صفتی که زاید بر ان ماهیت باشد
[illegible] اگر بعد از مجمل لفظی وارد که معین احد
محتملات ان باشد [illegible] و تفصیل ان در علم اصول است فصل پنجم
در تفسیر حدیثی که از نبی ص روایت کرده اند که نزل القرآن علی سبعة احرف
کلها شاف کاف [illegible] بر ظاهر [illegible] حمل کرده اند و گفته
اند [illegible] اقبل و تعال
[illegible]
قراءت کنند [illegible]

ما اجمعوا

[illegible] اجمعوا علیه [illegible] از قراءت
و بعضی از ان گفته اند که اختلاف در قراءت بر هفت وجه است یکی اختلاف
اعراب کلمه بود [illegible]
حوله فتضاعفه و فتضاعفه برفع و نصب [illegible] اختلاف [illegible]
که مغیر معنی ان باشد و اما مزیل ان نباشد از صورت ان مانند اذ تلقونه و
تلقونه سیم اختلاف در حروف کلمه دون اعراب که مغیر معنی ان باشد و
مزیل آن از صورت چون ننشزها و ننشرها چهارم اختلاف در کلمه که مغیر
صورت ان باشد مانند ان کانت صیحة و الا زقیة پنجم اختلاف در کلمه که
مزیل صورت و معنی ان باشد همچو طلع منضود و طلح ششم [illegible] تاخیر
مانند وجاءت سکرة الموت و سکرة جاء بالموت هفتم اختلاف در زیاده
و نقصان چون ما عملت ایدیهم و ما عملته [illegible] قال شیخ [illegible]
الطوسی [illegible] انکه از ائمه هدی منقولست که جایز است قراءت [illegible]
اختلاف کرده اند و جمعی دیگر از علماء احرف را تاویل کرده اند [illegible]
که قرآن بان منطوق است نه بر الفاظ و این طایفه نیز در [illegible] اختلاف کرده
اند بعضی بر [illegible] که مراد وعد است و وعید و امر و نهی و جدل و قصص و مثل
و از ابن مسعود [illegible] است که [illegible] نزل القرآن علی سبعة احرف
زجر [illegible] و حلال و حرام و محکم و متشابه و امثال [illegible] از بعض
نقل کرده [illegible] نزل القرآن علی سبعة احرف [illegible] ترهیب و جدل و
قصص و مثل [illegible] که مراد ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه

وتمیز مجمل ومفصل وتاویل است فصل ششم در بیان حدیث من فسر القرآن
برأیه واصاب الحق فقد اخطأ که مروی از رسول ... نقل کرده اند وحدیثی که
بسند صحیح از ... مرسلین وائمه معصومین ... ثابت شده که تفسیر القرآن
... لا یجوز الا بالاثر الصحیح والنص الصریح بعضی از اصحاب نظر بظاهر این هر دو
حدیث عمل کرده تفسیر جمیع آیات وسور قرآن را مقصور ساخته اند بروایات
ماثوره در معنی آن واز جمله ایشان ... وصواب انست که حدیثین مذکورین
مخصوص اند بایات مجمل ومتشابه نه مطلق ودلیل برین مدعا انست که حق تعالی
مدح جمعی نموده که استنباط معنی از قرآن کنند کما قال الذین یستنبطونه
منهم وذم جماعتی کرده که ترک تدبر واضطراب از تفکر در آن نموده اند کقوله
افلا یتدبرون القرآن ام علی قلوب اقفالها ودر او نیز فرموده که قرآن فهم هو
مفسر باشد واحتیاج بمفسری ومبینی نداشته باشد ونیز در حدیث امده
که ان القرآن ذلول ذو وجوه فاحملوه علی احسن الوجوه فحمل حدیثین
مذکورین علی الاطلاق صحیح نباشد حاصل وجه توفیق میان آن دو حدیث ومیان
آیات وحدیث مذکوره انست که آن در مجمل ومتشابه است واز ابن عباس
مرویست که وجوه تفسیر بر چهار قسم است یکی آنکه هیچ کس از جهالت آن
معذور نیست وان آیات احکام شرعی است و ... توحید دویم انست
که عرب آن را میدانند بلغات خود وان حقایق لغت موضوعه است در کلام
ایشان سیم آنکه بغیر از علما کسی نمیداند وآن تاویل متشابه است ومجمل چهارم
انست که بغیر از حق تعالی کسی با ائمه نمیداند وآن علم بالغیوب ... است

قیام

قیام ساعت وغیر آن پس معلوم شد که ... معانی قرآن ... مختلف است
وبیان بلیغ است که ... مخفی باشد ومحتاج به بیان پیغمبر واهل بیت ...
فصل هفتم در آنکه مصون ومحفوظ است از زیاده ونقصان اما عدم
زیاده مجمع علیه جمیع علمای امت است واما نقصان جمعی از اصحاب ما وعلمای
عامه بر آنند که در قرآن تغییر ونقصان است وصحیح در مذهب خلاف
انست وعلم الهدی در مسائل طرابلسیات استیفای این بحث کرده
وتنقیح آن نموده که علم بصحت نقل قرآن بدون زیاده ونقصان متواتر
چه عنایات ودواعی متوفر است بر نقل وحراست آن زیرا که قرآن معجزه نبوت
وماخذ علوم شرعیه واحکام دینیه است وعلمای اهل اسلام ... کوشش بسیار
کرده اند در حفظ وحمایت آن تا بجهتی که هر اختلافی که در اعراب و
قرائت وحروف وعدد آیات است دانسته اند پس چگونه ...
مغیر ومنقوص تواند بود وبا وجود این عنایت صادق وضبط بلیغ واو
نعوذ بالله اگر میشد بما میرسید وکریمه انا له لحافظون دلالت صریح
دارد برین مدعا فصل هشتم در آنکه قرآن در عهد رسول مجموع ومؤلف
ومرتب بود علی ما هو علیه الآن وعلم الهدی در تصنیفات خود ذکر
فرموده که استدلال ... برین مدعا انست که ... زمان حضرت قرآن را درس
میخواندند وحفظ جمیع آن میکردند وجمعی از صحابه در حفظ آن میکوشیدند
وآن را همیشه بر پیغمبر عرض میکردند وبر وی میخواندند وجماعتی
از صحابه مثل عبدالله بن مسعود وابی بن کعب وغیر ایشان چندین نوبت ختم

نقل کرده بود [illegible] و آنحضرت [illegible] اشعار [illegible] بر آنکه قرآن مجموع و مؤلف
و مرتب بوده [illegible] و مشهور [illegible] که خلاف این گروه از امامیه
و حشویه قول او غیر معتبر است چه [illegible] ایشان اخبار
ضعیفه [illegible] از اخبار [illegible] نقل کرده اند و امری که معلوم و مقطوع
الصحه است [illegible] خلاف عقل و نقل است فصل نهم در بیان
اعجاز قرآن و فرق [illegible] عادت [illegible] آن استدلال بان بر صدق دعوی پیغمبر
بدانکه علما بعد از اتفاق ایشان بر اعجاز قرآن و تحدی حضرت رسالت
بآن اختلاف نموده اند در آنکه اعجاز آن بجهت فصاحت مفرط است یا بنظم مخصوص
و اسلوب بدیع آن یا صرف حقتعالی همه عرب را از معارضه آن و سلب علوم از
ایشان که با آن متمکن [illegible] باشند [illegible] در نظم و فصاحت و موضع
این بحث کتب مدونه علمای عربیه است و در تنقیح این مسایل متکلمین
تدوین کتب کرده اند خصوصا علم الهدی قدس سره در کتاب موضع ایضاح
بالمعنی نموده و کشف [illegible] از وجه الاعجاز قرآن فرموده و [illegible]
که باو فی تامل [illegible] میتوان برد و بآنکه توجه علم بآن حاصل میتوان
کرد فلیطالع ثمه فصل دهم در ذکر احادیث و اخباری که دلالت میکند بر
ترغیب قرائت قرآن [illegible] بطریق [illegible] که بسبب [illegible]
میکشد [illegible] الله [illegible] موافق و مخالف [illegible]
که حضرت [illegible] فرموده که [illegible]
میکند [illegible] یکی کتاب [illegible] متمسک [illegible]

هر دو

نبود [illegible] شوید [illegible] اعتصام [illegible] متین [illegible] که [illegible]
هر [illegible] شوند تا آنکه [illegible]
قلب [illegible] شده است که هر که مشغول شود [illegible] قرآن [illegible] بواسطه
آن اشتغال نتواند نمود بدعا کردن و رفع حاجت [illegible] بهترین
مزد شاکران با او عطا فرمایم و نام او در زمره [illegible]
و عبدالله بن مسعود از حضرت رسالت نقل نموده که قرآن [illegible]
خدا است که بان صلای عام در داده و جمیع بندگان را بان دعوت فرموده
پس از مایده انعام او محظوظ شوید و هر چند توانید فایده از آن [illegible]
چه آن حبلیست متین که هر که چنگ در آن زند و تمسک [illegible]
از رحمت شامله و عطوفت واسعه او [illegible] منقطع [illegible]
روشن که متحیران بادیه ضلالت سوی هدایت آن بمنزل مراد [illegible]
شفائیست بغایت سودمند که دردمندان و مستمندان [illegible]
الشفای معرفت آن عارف میشوند و نجاتیست که هر که تابع آن میشود [illegible]
بلند و درجه ارجمند میرسد چه آن طریق حقی است که هر کس از صوب الصراط
تمیز [illegible] بحر عمیقی است که عجایب و غرایب آن منقضی نمیگردد و بواسطه
کثرت تلاوت [illegible] نمیگیرد [illegible] تلاوت [illegible]
[illegible] است بلکه [illegible]
[illegible] حفص بن غیاث [illegible] روایت کند که او
فرموده که حضرت علی بن الحسین زین العابدین [illegible] که میفرمود که قرات

خبر این عالم و فهمی است و گنجهای معرفت پادشاهی پس هرگاه خزانه او را در بگشایند
باید که در او نظر کنید و از دریای منافع آن در معرفتی حاصل کنید و عبد الله
[illegible] از رسول نقل نموده که آنحضرت فرموده که اشراف امت من حاملان
قرآنند و دیگر جماعتی که در شب مشغول باشند بعبادت ملک منان
محمد بن یعقوب از حضرت رسالت روایت نموده که هر که حق سبحانه و تعالی او را
دانستن قرآن کرامت کند و او تصور نماید که کسی دیگر را زیاده از آنچه باو عطا
کرده کرامت نموده پس او تصغیر امر عظیم و تعظیم امر صغیر نموده و نیز
محمد بن یعقوب از آنحضرت روایت کرده که هرگاه ملتبس گردد بر شما کارهای
دنیا و آخرت و طریق معاش و معاد بر شما پوشیده گردد و بهیچوجه راه بیرون
شدن از آن [illegible] نداشته باشید پس بر شماست که متوسل بقرآن شوید چه آن
شافع مقبولیست که شفاعت آن مسموع است نزد حضرت باری و گواهی است
که گواهی او مقبول است در حق تالی هرکه او را متبوع خود داند و تبعیت او اختیار
نماید او را به بهشت [illegible] بکشد و او واضح دلیلیست بطریق خیر هرکه باو تکلم کند همیشه
راست گفته و درست کرده باشد و هرکه بوسیله او حکم کند با عدل بوده باشد
و از جاده طریق مستقیم منحرف نشود و هرکه او را وسیله طریق دنیا و آخرت
خود سازد دائما [illegible] شود و برتبه صلحا و اتقیا رسد و حارث ابن اعور از امیر
المؤمنین ع روایت نموده که آنحضرت فرموده که [illegible] از رسول خدای شنیدم
که میگفت زود باشد که فتنهای عظیم در میان امت من پیدا شود من گفتم یا
رسول الله [illegible]

کر بکتاب

که بکتاب خدای که در او هست خبرهای آنکه پیش از شما بوده اند و خبرهای آنکه بعد از
شما باشند و حکم آنچه در میان شما واقع میشود و هرگاه او از روی هوای باطل
مردمان این کتاب را منحرف نکرده اند و علما از دریای معرفت آن سیر نشوند
و از بسیاری تکرار و تذکار آن کهنه نگردد و امور عجیبه و غریبه آن منقضی
نشود هرکه او را بجهة تکبر و تجبر ترک کند خدای تعالی تجبر او را درهم شکند و هرکه
از غیر او طلب هدایت کند خدای تعالی او را گمراه سازد چه او ریسمان محکمیست
که هرگز گسسته نشود و راه راستی است که هرگز کج نگردد و هرکه بان عمل کند
بثواب ابدی رسد و هرکه باو حکم کند با معدلت باشد و هرکه مردمان را بجانب آن
دعوت نماید ایشان را براه راست دلالت کرده باشد و لیث بن سلیم روایت کرده
از حضرت رسالت ص که فرموده روشن سازید بخواندن قرآن خانهای خود را
و خانها را تاریک و بی نور مسازید بجهة ترک قرائت قرآن همچنانکه روش
یهود و نصاری است که نماز در مسجدهای خود میکنند و خانهای خود را
معطل میسازند و بدانید که هرکه در خانه تلاوت قرآن بسیار نماید خیر و برکت
در او بسیار باشد چه قرآن بر خود را میسازد اهل خود را و اسمانرا روشن
میکند همچو ستارگان که روشن میسازند اهل زمین را و از امام جعفر
صادق ع روایت است که هرگاه مسلمانی در خانه خود تلاوت قرآن نماید اهل
اسمان او را بیکدیگر نمایند همچنانکه اهل دنیا ستاره درخشنده را در اسمان بیکدیگر
مینمایند و نیز فرموده که من تعجب دارم از آنکه در خانه قرآن باشد و [illegible]
[illegible]

[illegible]

از امیر المؤمنین ع

حضرت تا آنکه توفیق ابد اند یا ترتیب نشستن آن باشد و عاصم بن حمزه روایت کرده
که رسول ص فرموده که هر که قراءت کند و بیاموزد و حفظ نماید تا آنکه حفظ کند خدای تعالی
او را بهشت رساند و او را به شفاعت دهد در ده کس از اهل او که همه
مستوجب دوزخ باشند و از علی بن موسی الرضا منقولست که حضرت رسول
فرموده که خانه‌های خود را نصیبی از تلاوت قرآن بدهید چه هرگاه در خانه تلاوت
نمایند کارهای دشوار اهل آن خانه آسان گردد و خیر و برکت در آن بسیار
شود و ساکنان آن در زیادتی و افزونی باشند و هرگاه که در او تلاوت
ننمایند بر اهل آن کارها تنگ شود و خیر و برکت در او کم گردد و سکنه آن
در نقصان و بی برکتی باشند و انس از پیغمبر ص روایت کند که اهل قرآن که
ایشانند اهل خدا ایند و از مخصوصان درگاه صمدیت و مقربان بارگاه
احدیت و بهترین عبادتی که بنده مؤمن کند خواندن قرآنست و حسن دیلمی
در کتاب خود از رسول ص نقل کرده که خواندن قرآن افضل است از ذکر و ذکر
افضل است از صدقه و صدقه افضل از روزه و روزه سپر آتش دوزخ است
و نیز از آنحضرت فرموده که خواننده قرآن را به هر حرفی که در نماز قراءت نماید
اگر ایستاده است صد حسنه است و اگر نشسته است پنجاه و اگر در
غیر نماز است با طهارت بیست و پنج حسنه و بی طهارت ده حسنه و
یعقوب بن غالب اسدی از حسین بن علی ع روایت کند که فرمود هر که
آیتی از کتاب خدا تلاوت نماید در نماز اگر ایستاده است به هر حرفی از آن
صد حسنه است و اگر در غیر نماز بخواند به هر حرفی ده حسنه و اگر استماع

قرآن

قرآن نماید به هر حرفی یک حسنه و اگر در شب ختم قرآن کند فرشتگان تا وقت صبح
بر او صلوات فرستند و از برای او استغفار کنند و اگر در روز ختم کند
فرشتگان که نگهبان او یند تا شب برای او از خدای طلب آمرزش کنند و او را
دعا مستجاب باشد و ثواب ختم قرآن او را بهتر باشد از آنچه در میان آسمان
تا زمین است و بشر گوید گفتم یا رسول الله اگر شخصی همه قرآن را از بر نداند او را این
ثواب نباشد فرمود خدای تعالی بخشنده و بزرگوار است و کرم او بحدیست
هرگاه بنده مؤمن آنچه دانسته باشد از قرآن تلاوت نماید او را همه آن ثواب
خواهد بود و از امام جعفر صادق ع نقلست که هر که در نماز نشسته قرآن
کند خدای تعالی به هر حرفی از آن پنجاه حسنه برای او بنویسد و پنجاه سیئه
او محو نماید و پنجاه درجه برای وی بود و اگر ایستاده بخواند به هر حرفی
برای وی صد حسنه بنویسد و صد سیئه از او محو نماید و صد درجه
برای وی رفع نماید و هر که ختم قرآن کند هر دعائی که از برای دنیا و آخرت
کند بسرعت اجابت رسد راوی حدیث گوید که گفتم یا ابن رسول الله اگر همه
قرآن ندانسته باشد از این ثواب محروم ماند فرمود که از آبائی گرام خود
شنیدم که رسول ص فرموده که اگر همه قرآن ندانند آنچه دانند بدان ختم کند که
این ثواب بر او مترتب خواهد شد و عبد الله بن سلیمان از ابی جعفر ع
روایت کرده که هر که قرآن را در نماز ایستاده تلاوت نماید خدای تعالی به هر حرفی
صد حسنه بنویسد و اگر در نماز نشسته تلاوت کند به هر حرفی پنجاه حسنه
برای وی ثبت نماید و هر که در غیر نماز تلاوت کند حق تعالی به هر حرفی برای او

ده حسنه بنویسد و نیز از ابی عبدالله ع مرویست که هر که استماع حرفی
کند از کتاب خدا بدون قراءت از برای وی حسنه نویسند و سیئه محو
کنند و درجه رفع نمایند و سعد بن طریف از ابی جعفر ع روایت کرده که
حضرت رسالت فرمود که هر که در شبی ده آیت از کلام الله قراءت کند او را از
غافلان ننویسند و هر که پنجاه آیه بخواند او را از ذاکران نویسند و هر که
صد آیه تلاوت نماید نام او در جریده مطیعان و اعیان ثبت کنند و هر که دویست
آیه تلاوت کند او را از زمره خاشعان شمرند و هر که سیصد آیه بخواند او را
از فائزان نویسند و هر که پانصد آیه تلاوت کند از جمله مجتهدان باشد و هر که
هزار آیه بخواند او را قنطاری باشد از خیرات و مبرات و قنطاری پانزده
هزار مثقال است از زر و مثقالی بیست و چهار قیراط که کوچکتر آن مثل کوه
احد است و بزرگتر آنچه میان آسمان و زمین و از امیر المؤمنین ع مرویست
که هر که بطوع و رغبت در دین اسلام در آید و آشکارا تلاوت قرآن کند
او را هر سال دویست دینار زر است از بیت المال مسلمانان و اگر در
دنیا او را از آن منع کنند روز قیامت تمام او اخذ کنند وقتی که بسیار
بآن احتیاج داشته باشد و از حضرت رسول ص مرویست که هر که قرآن بخواند
گویا که پیغمبری در میان هر دو پهلوی او مندرج شده و برتبه پیغمبری رسیده
الا اینست که وحی بوی نازل نشده و ابو سعید خدری از پیغمبر ص روایت
کرده که حاملان قرآن در دنیا معترانند بهترین اهل بهشت خواهند بود و در
تفسیری که منسوبست بامام حسن عسکری ع مذکور است که آنحضرت از آبا
و اجداد

و اجداد بزرگوار خود نقل فرموده که حضرت پیغمبر ص فرمود که حاملان قرآن مخصوص اند
برحمت واسعه او سبحانه و متلبس اند بنور او و آموخته شده اند بکلام او و مقربان
درگاه او یند و نزدیکان بارگاه او و هر که دوستی نماید با ایشان دوستی نموده با او و هر
که دشمنی کند با ایشان دشمنی کرده با او و او سبحانه دفع میکند از مستمع قرآن بلای
دنیا و دور مینماید شداید و بلیات آخرت را از و و بحق آنکسی که نفس محمد بید قدرت
اوست که شنونده آیتی از کتاب الهی وقتی که اعتقاد داشته باشد که مورد
آن از جانب خدای محمد نیست که صادق است در جمیع اقوال و حکیم است در همه
افعال و مودع آنچیزیست که حق تعالی بسبیل ودیعت باو سپرده از جمیع علوم
خود نزد حضرت امیر المؤمنین ع که مطیع و منقاد آنحضرت است در همه اوامر
و نواهی ثواب بغرائب او که باین صفت متصف باشد بزرگتر است از کوه
که آنرا صدقه دهد کسی که معتقد این چیزها نباشد بلکه آن صدقه در آخرت
در زمره وبال اوست بجهة آنکه حصول ثواب مشروطست بایمان و آنکسی که این
امور منکر باشد ایمان از او مسلوبست پس از ثواب آن کرده محروم
باشد و خواننده آیتی از کتاب خدا وقتی که معتقد آن امور باشد ثواب او
بیشتر است از آنکه آنچه در زیر عرش است تا باسفل تخوم از کسی باشد
که بآن امور اعتقاد نداشته باشد و همه را تصدق کند بلکه همه آنرا نیز
آن و بال است بعد از آن فرمود که آیا میدانید که در چه وقت این ثوابهای
عظیم بر مستمع و قاری قرآن مترتب میشود [illegible]
[illegible]

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

اهل عالم رویست بخلقا اند رسانند و او را متصرف نسازند و خود و بیمقدار نکو دانند
باین وجه که امر و نهی او را سهل نکو گفته بر آن عمل کنند و او را سهمای کامل خود نسازند
و در اداء او نمایند و نیز در آن تفسیر مذکور است که پدر و مادر قاری را در روز
قیامت تاجی بر سر نهند که نور آن ده هزار ساله راه رود و حله بر ایشان پوشانند
که بقیمت در دنیا بیع نکند که کمترین تاری از آن مقابل صد هزار دنیا باشد بالجمله
نور او ست از جمیع اشیای نفیسه و زخارف بر گزیده و پادشاهی خلد برین را
در نامه نوشته بدست راست وی چپ آن قاری دهند و گویند که او را بخوان
چون او نظر کند در کتابی که در دست راست اوست نوشته باشد که تو را تعیین
پادشاهان بهشتی در رفیق سید ابرار و خیر اوصیا و [illegible] ائمه [illegible]
و چون نظر کند در نامه که در دست چپ او باشد در آنجا مرقوم باشد که تو
ایمنی از زوال این پادشاهی و محفوظی از موت و جمیع بیماری و دوری از حسد
حاسدان و کید کایدان بعد از آن گویند که اقرا و ارق [illegible] قراءت میکن و [illegible]
[illegible] که منزل تو نیز در آخر آیتی خواهد بود که او را ختم نمائی و چون پدر و مادر او
بپسر خود نظر کنند و تاج عزت خود را ببینند گویند خدایا این شرف
و بزرگواری ما را از کجاست که ما بمرتبه نبود که مطالبان در مرتبه رفیع رسانند
[illegible] در عوض او گویند که این ثواب آنست که فرزند خود را تعلیم قرآن
نموده و نیز مرویست از حضرت رسالت که چون معلم بسمله را تلقین متعلم
نماید حقتعالی او را و متعلم را [illegible] و مادر متعلم را از جهة معاصی مغفور گرداند
بر وجهی که هیچ گناه در نامه عمل ایشان نماند و از آنحضرت سئوال کردند که یا رسول

الله

قراءت بصوت حسن

الله افضل اعمال که بنده مؤمن کند کدام است فرمود که الحال و المرتحل [illegible] حل
و مرتحل چیست فرمود ختم قرآن کردن و باز از اول آن ابتدا کردن و نیز [illegible]
قاری را مستحب است که در قراءت تحسین لفظ و تعیین صوت نماید و باواز
خوش و صوت دلکش تلاوت آن مشغول شود چنانکه جابر بن عبد الله از حضرت
رسالت صلعم روایت کند که آنحضرت فرمود که قرآن را زینت دهید باوازهای
خوب و الحان حسن صوت تلاوت نمائید و [illegible] از آنحضرت روایت
کرده که قرآن را بلهجه عرب تلاوت کنید و احتراز نمائید از قراءت نمودن بطرق
صداهای فاسقان و نصاری و یهودان یعنی در قراءت ترجیع صوت منمائید
ضرور باشد بعد از من جماعتی پیدا شوند که در تلاوت آوازهای خود را
حلق گردانند چون ترجیع صداهای سرود و غنا و مانند رهبان اهل انجیل
که در وقت خواندن توریة و انجیل آنگونه صوت مینمایند و مثل نوحه کردن زنان
در مصائب و نوائب و آوازهای ایشان از حنجرها تجاوز نکند و مفهوم هیچ مستمع
نمیشود و کسانیکه باین طریق سلوک مینمایند دلهای ایشان مفتون است با نواع
فتنه و بلیه و جماعتیکه محظوظ می شوند باوازهای ایشان محروم اند از ثواب
ابدی روز قیامت و علقمة بن قیس گوید که من بحسن صوت قرآن میخواندم و
عبد الله بن مسعود مرا طلبید و تکلیف تلاوت نمود منهم [illegible] نمود
تلاوت کردم چون فارغ شدم گفت دیگر قراءت کن که من از رسول خدا صلعم شنیدم
که میفرمود که آواز نیکو آرایش قرآن است و [illegible] از پیغمبر صلعم روایت
کرده که هر چیزی را زیوری هست و زیور قرآن آواز نیکو است و عبد الرحمن بن

[library stamp]

سلیمان گفت که سعد بن ابي وقاص نزد من آمد و گفت اي برادر شنیده ام که
قرآن را با لحن قرآني تلاوت میکني گفتم بلی والحمد لله علی ذلك گفت من از
رسول خدا صلعم شنیدم که میفرمود که قران بجهة حزن نازل شده
تا بخوانان بادیه غفلت را محزون ساخته از وادي غوایت بسر حد هدایت
رسانند پس هرگاه که قراءت نمائید گریه کنید اگر گریه نیاید خود را بگریه
دارید و بزینت صوت و حزن آواز قراءت کنید و هر که باواز حزین و
حسن صوت قران نخواند از ما نباشد و نیز سنت است که قاري قراءت را از
روي مصحف کند اگر چه حافظ باشد تا او را هم ثواب قراءت باشد و هم
ثواب نظر کردن چنانکه اسحق بن عمار روایت کند که من از ابي عبد الله علیه السلام
که یابن رسول الله من حافظ قرانم تلاوت آن از روي مصحف کنم یا از ظهر قلب
فرمود که از مصحف قراءت کن نشنیده که نظر کردن در قران عبادتست
و هم از صادق ع منقولست که سه چیزاند که شکایت میکنند بخداي تع
یکی مسجد خراب که اهلش در آن نماز نکنند دویم عالمی که در میان
جاهلان باشد و ایشان اطاعت او نکنند سیم مصحفی که معلق باشد
غبار آلود و غبار بر آن نشسته هیچکس بر قراءت آن اقدام ننماید و نیز
از آن حضرت روایتست که هر که قران از روي مصحف خواند از نور
چشم خود بهره ور شود و همیشه نور آن در تن او باشد و از پدر و مادر
او تخفیف عذاب شود اگر چه کافر بوده باشند و نیز فرموده که هیچ
چیز بر شیطان چنان دشوار نیست که قراءت کردن از مصحف و نظر کردن
دران

دران و شیطان رانده میشود از آن خانه [illegible]
قران مداومت نماید بر تلاوت آن تا بسبب فراموشی روز قیامت حسرت
نخورد و ندامت نکشد عبد الله مسکان از یعقوب احمر روایت نموده
که ابي عبد الله علیه السلام را گفتم که بواسطه حوادث روزگار غم بیشمار بمن رسیده
و بجهة آن چیزهاي بسیار را فراموش میکنم تا بحیثیتي که بعضي از
قران از یادم میرود آنحضرت چون استماع این معنی نمود بسیار غمگین
شد و فرمود قران را فراموش مکن زیرا که چون شخصی سورهٔ را فراموش
کند فرداي قیامت آن سوره بخوبترین صورت خود را باو عرض کند بر بلندي
درجه خود را باو نماید او گوید سلام الهي شامل حال تو باد تو چه کسی
باین صورت زیبا و زینت دلربا آراسته آن صورت گوید من فلان سوره
ام که در دنیا تلاوت آن میکردي و بعد از آن مرا واگذاشتی و فراموش
نمودي اگر متمسک بمن میشدی و مرا ترک نمیکردي بدرجه عالی و رتبه
سامی نائل تو میبود و در این حال متحسر و متاسف شود و آن تاسف
او را فائده ندهد بعد از آن حضرت فرمود بر شما باد که متوسل بقران
شوید و آنرا بیاموزید و پیوسته متذکر آن شوید تا باین درجه رفیعه
و مرتبه عالیه رسید و از این نوع حسرت و ندامت نکشید و نیز از آنحضرت
مأثور است که قران امانت خداست باید که بندهٔ مؤمن در امانت خداي
نظر کند و هر روز پنجاه آیه از آن تلاوت نماید و هیچ شکی نیست که
مقصود اصلی از قرائت قران تذکر معانیست تا امر و نهی آن ملکه او

شود و پیوسته مطیع امر آن و منزجر از نهی آن باشد چنانکه گوییم کتاب
انزلناه الیک مبارک لیدبروا آیاته و لیتذکر اولوا الالباب دلالت صریح
دارد بر آن پس باید که لفظ قرآن با معنی آن جمع کند و اکتفا بلفظ ننماید
تمام ثواب قراءت کردن و هم اجر معنی آن دانستن داشته باشد و قراء
صحابه چون عبد الله بن مسعود و ابی بن کعب روایت کرده اند که رسول
ده آیه از قرآن تلاوت نمودی و از آن درنگذشتی تا معانی آن را تعلیم
ما کردی و جمله آنچه در او بودی اعلام ما نمودی و چون قرآن از نزد
آنحضرت تمام کردیم مستحضر جمیع معانی آن بودیم و عبد الله بن عباس
گفته که هر که قرآن خواند و تفسیر نداند بمنزله کسی باشد که نداند که
چه میگوید و حسن بصری گوید سوگند میخورم بخدا که خدای تعالی هیچ
آیتی نفرستاده مگر که خواست که معنی آن را بدانید و بامر و نهی آن معرفت
پیدا کنید و از سفیان ثوری شنیده اند که گفته که حیف است مرا که صرف
ظواهر او ابلاء کردیم و کتاب خدا را با پس پشت انداختیم و بمعانی آن نرسیدیم

فی الفاتحة امیر المؤمنین ع فرمود که نازل شد فاتحة الکتاب بمکه از
تحت العرش و نیز بصحت پیوسته که آنحضرت بعد از بعثت ده سال در مکه
اقامت نمود و در مهمات از ایشان امر فرمود و بنا بر حدیث مشهور از موافق و مخالف
که رسول ص فرموده که لا صلوة الا بفاتحة الکتاب فاتحه جزء نماز است و شرط صحت
آن پس مکی باشد و بعضی گفته اند مدنی است و بعضی گفته اند دو بار نازل
شده یک بار در مکه در وقت فرض صلوة و یک بار در مدینه در وقت تحویل

قبله

قبله و عدد آیات آن هفت است باتفاق علماء و خلاف در انعمت علیهم است که
نزد بعضی از اهل خلاف چون مالک و ابو حنیفه از جمله هفت آیه است و بسمله
جزء فاتحه نیست و صحیح آنست که بسمله جزء سوره است و انعمت علیهم جزء آیه
و حدیث مشهور از حضرت رسالت پناه که فاتحة الکتاب سبع آیات احدیهن
بسم الله الرحمن الرحیم و اجماع اهل البیت ع مثبت این قول است و مبطل قول
اول و زیادتی تبیین اثبات این قول و ابطال قول اول در تفسیر بسمله
تحریر خواهد یافت انشاء الله و این سوره را نامهای چند است فاتحة الکتاب
و سوره حمد و شکر و دعا و ام القرآن و ام الکتاب و سبع المثانی و وافی و کافی
و اساس و شفا و صلوة و کنز و تعلیم مسئله و سوره مناجات و تفویض و رقیه
اما تسمیه آن بفاتحة الکتاب بجهة افتتاح کتاب الله تعالی بآن و باسم حمد و شکر بجهة اشتمال
آن بر حمد الهی و شکر نعم پادشاهی و بدعا بجهة آنکه ربع آن دعا است بقاضی
الحاجات و بام القرآن و ام الکتاب بواسطه آنکه ام بمعنی اصل و جمع است و این
سوره اصل و جامع قرآنست و مقاصد آن زیرا که محتوی است بر اصول اسلام که
آن طریق معرفت خدا است و تعبد بامر و نهی او و مشتمل است بر اظهار ربوبیت
کیفیت عبودیت و بیان وعد و وعید و حکم نظریه و احکام عملیه و اما بسبع مثانی
زیرا که هفت آیت است و اکثر الفاظش مکرر و مثنی چون الله و رب
الرحمن و الرحیم ایاک و ایاک الصراط و صراط علیهم و علیهم غیر المغضوب
و الضالین و یا آنکه مثنی است باعتبار آنکه نصفی در صفات خالق است و نصفی
در صفات خلق است و نصفی در صفات مخلوق و یا باعتبار تعمیم وی در نزول

متقابل‌اند چون ربوبیت و عبودیت و خالقیت و مخلوقیت و عمل و توفیق و هدایت
و ضلالت و دوستی و دشمنی و یا باعتبار آنکه در نماز دو بار خوانده میشود
و یا بجهت آنکه دو بار نازل گشته و امّا وافی بسبب آنکه خواندن همه آن در
نماز واجب است و تنصیف آن اصلا جایز نیست بخلاف سورهای دیگر
در نماز مسنونه باجماع و مفروضه علی الخلاف و یا باعتبار آنکه حقتعالی در او
ایفای تمام معانی قرآن نموده از علم اصول و امر و نهی و وعد و وعید و کیفیت
عبودیت و غیر آن از سور قرآن محتاجند بآن چنانکه حضرت رسالت صلعم فرموده
که امّ القرآن عوض عن غیرها و لیس غیرها عوضا عنها و لهذا در نماز اکتفا
بفاتحه میتوان کرد و بسوره دیگر که غیر فاتحه باشد اکتفا نمیتوان نمود و امّا
اساس یعنی اصل است و او اصل قرآنست بجهت جامعیت کیفیت عبادت چنانکه
گذشت و عبد الله عباس گفته که هر چیزی را اساسی است و اصل اساس دنیا
مکه است و اساس آسمانها آسمان هفتم و اساس بهشتها بهشت عدن و اساس
دوزخ جحیم که هفتم و اساس خلق آدم و اساس پیغمبران نوح و اساس بنی اسرائیل
یعقوب و اساس کتابها قرآن و اساس قرآن فاتحه و اساس فاتحه بسم الله
الرحمن الرحیم و امّا شفا زیرا که پیغمبر صلعم فرموده که فاتحة الکتاب شفاء من کل
داء و ابو سلیمان روایت کرده که یاران رسول خدای صلعم بغزای رفته بودیم مردی
در میان ما مصروع شد یکی از صحابه سوره فاتحه در گوش او خواند بخود آمد
و شفای تمام یافت این قصه بحضرت سید کاینات صلعم رسانیدیم فرمود هی
امّ الکتاب و هی شفاء من کل داء و امّا صلوة زیرا که نماز بدون آن صحیح نیست

پس گویا

پس گویا که عین صلوة است و مسلم بن حجاج در صحیح خود روایت کرده از پیغمبر صلعم
که حقتعالی فرموده قسمت الصلوة بینی و بین عبدی نصفین هر گاه که بنده
بگوید بسم الله الرحمن الرحیم حقتعالی گوید بنده من ابتدا بنام من میکند پس بر من
واجب شد که جمیع امور دنیویه و اخرویه او را برای او تمام گردانم و در احوال
امور او برکت کنم و چون گوید الحمد لله رب العالمین حقتعالی گوید بنده من بحق
و ستایش من قیام مینماید و چون گوید الرحمن الرحیم خطاب آید بنده من
ثنای مرا بر زبان خود میراند و چون گوید مالک یوم الدین حقتعالی گوید
بنده من بمجد و بزرگواری من میگوید و چون گوید ایاک نعبد و ایاک
نستعین خدای تعالی فرماید که اینست میان من و بنده من و این همه اینست
که روز میثاق از او اخذ نموده ام و این او وفا نمود که مخصوص است بمن
و غیر مرا او را نیست و چون گوید اهدنا الصراط المستقیم تا آخر حقتعالی
فرماید که این تمام بنده منست و بر من واجب است که او را براه راست بنمایم
و انجاح جمیع حوائج او نمایم و امّا کنز زیرا که آن از گنجهای عرش است چنانکه
حدیث نزلت فاتحة الکتاب من کنز تحت العرش مشعر است بر آن و امّا
تعلیم مسئله زیرا که حقتعالی در این سوره بندگان را تعلیم ادب سؤال کرده
که اول ابتدا بستایش او و بعد از آن بطلب حاجت و انگاه دعا و امّا سوره مناجات
زیرا که مصلی در نماز باین سوره بخدای خود راز میگوید و در عرف مناجات
مینماید که المصلی یناجی ربه و امّا سوره تفویض زیرا که آن مشتمل است
بر استعانت عبد در جمیع امور او و تسبیح او و تفویض کل امور بدو و امّا رقیه

ثواب سوره حمد و منافع آن

که افسون جمیع کوفتگان و دردها کافیست علیه ابن بابویه از امام جعفر صادق ع
روایت کرده که آنحضرت فرمود که هرکه فاتحه او را بهر نشاند هیچ شربتی برای
و عوذه او را به نحو اهل رساخت و ابو سعید خدری روایت کرده که من
با جمعی از مسلمانان بقبیله از قبایل عرب گذر کردیم اتفاقاً یکی از ایشان را مار
گزیده بود و از علاج آن متعذر بودند یکی از آنها نزد ما آمد و استعلاج
نمود و گله گوسفند قبول کرد که بما دهد تا معالجه او نمائیم یکی از یاران
ما فاتحه را بر آن مار گزیده خواند و دست بر آن عضو نهاد فی الحال شفا
یافت پس گله گوسفند را بما دادند و این سوره را ثواب بسیار است
ابی بن کعب روایت کرده که حضرت رسالت ص فرمود که هر بنده مسلمانی که قرائت
فاتحه نماید ثواب قراءت دو ثلث قرآن از برای وی بنویسند و در روایت
دیگر واقع شده که ثواب قراءت جمیع قرآن باو دهند و ثواب کسی که بر جمیع
مؤمنین تصدق نموده باشد و نیز از ابی منقولست که فاتحه را نزد رسول ص
میخواندم آنحضرت فرمود که بحق آنکسی که نفس من بید قدرت اوست که
حق تعالی مثل این سوره را در توریة و انجیل و زبور و قرآن فرو نفرستاده
و این سوره اصل قرآنست و جامع معانی فرقانست مقسوم است میان بنده
و خدای و بنده راست آنچه طلب نماید از حقتعالی از مقاصد دنیا و عقبی
و محمد بن مسعود عیاشی باسناد خود نقل نموده که رسول ص جابر بن عبد الله
انصاری را گفت ای جابر ترا تعلیم کنم بهترین سوره که حقتعالی در کتاب خود
فرو فرستاده جابر گفت بلی یا رسول الله آنحضرت فرمود که آن فاتحة الکتاب است

و مؤمنات مح

که شفای

که شفای جمیع دردها و دافع همه مرضها و بلاها است مگر موت و از امام رضا ع
قارئ میخواند درجات علی و درجات علیا و از امیر المؤمنین علیه السلام روایت است که
رسول ص فرمود که حقتعالی بمن گفت که ای محمد و لقد آتیناک سبعاً من المثانی
و القرآن العظیم آنکه فرمود که حقتعالی تخصیص نمود فاتحه را بمن و او را در فضل
از جمیع قرآن ممتاز ساخت و بر من منت نهاد بجهت آنکه این سوره از شریفترین
گنجهای عرش است و نیز از امیر المؤمنین ع روایت است که حقتعالی حضرت
رسالت را از منتها که بآنحضرت مخصوص گردانید و او را مشرف و مکرم ساخت بآنکه
فاتحة الکتاب هیچ پیغمبری در این تشریف با او شریک نیست مگر سلیمان پیغمبر
که او را از جمله این سوره بسم الله الرحمن الرحیم عطا نمود چنانچه خبر داد از بلقیس
از تعظیم و تکریم این آیه که خبر میدهد که انی القی الی کتاب کریم انه من
سلیمان و انه بسم الله الرحمن الرحیم پس هر بنده مؤمنی که قراءت فاتحه نماید بجهت
هر حرفی از آن حسنه کرامت فرماید که افضل از دنیا و ما فیها باشد و از ابن عباس
نقلست که روزی نزد پیغمبر ص بودیم ناگاه ملکی از ملائکه مقربین نزد آنحضرت
ظاهر شد و گفت ابشر بنورین اوتیتهما لم یؤتهما نبی قبلک فاتحة الکتاب
و خواتیم سورة البقرة لن تقرأ حرفاً منهما الا اعطیته و حذیفه یمانی روایت کرده
که پیغمبر ص فرموده که قومی باشند که حقتعالی عذاب بر ایشان واجب حتمی
گردانیده باشد پس طفلی از اطفال ایشان در مکتب الحمد لله رب العالمین
قرائت نماید حقتعالی آنرا بشنود و آن عذاب را تا چهل سال از ایشان بردارد
و در خبر آمده که خدای تعالی صد و چهار کتاب از آسمان فرو فرستاده و از آنجمله

توریة و انجیل و زبور همه قرآنرا برگزید و علوم جمیع کتابها در آن درج فرموده و بعد از آن
از این چهار کتاب قرآنرا اختیار نمود و برکات و ثواب خواندن و دانستن
آنها در آن مندرج ساخت و آنگاه جمیع علوم و ثواب و برکات قرآنرا جمع کرد
و در سورهای مفصل وضع نمود و بعد از آن فاتحه را انتخاب کرد و همه
آن علوم و برکات و مثوبات تلاوت و دانستن را در وی جمع فرمود پس
هر که فاتحه بخواند چنان باشد که صد و چهار کتاب خدایرا خوانده باشد
و هر که بمعنی آن وا رسد همچنان بود که معانی جمیع آن کتابها دانسته و از اینجاست
که ابن عباس از امیر المؤمنین ع روایت نموده که آنحضرت فرمود که یا عبد الله
لو کتبت معانی الفاتحة لأوقرت سبعین بعیرا و نیز از ابن عباس روایت است
که امیر المؤمنین از اول شب تا وقت تمام صبح از برای من تفسیر فاتحة
الکتاب را میفرمود هنوز از تفسیر باء بسم الله در نگذشته بود و بعد از آن
فرمود انا النقطة تحت الباء یعنی نقطه مرکز اولین و آخرینم و از شرایف و فضایل
این سوره است که حروف ثخجز شظف در وی نیست زیرا که این حروف اشاره
اند به ثبور و خزی و جحیم و زفیر و شهیق و لظی و فراق و این هفت حرف بعدد
ابواب جهنم است پس هر که این سوره بخواند حق تعالی او را از طبقات سبعه
ابواب نجات داده به هشت در بهشت رساند و لهذا ابلیس نوحه نمود و این سوره
بناله و ویلا در آمد و مضطرب شد چنانکه در اخبار وارد شده که ابلیس لعین
در جمیع عمر خود چهار نوبت مضطرب و بی تاب گشته ناله و افغان نمود اول
وقتی که طوق لعنت بگردن او فرود آمد دوم زمانیکه او را از بهشت بیرون
کردند

اعوذ بالله من الشیطان

کردند سیم ساعتی که حضرت رسالت ص مبعوث گشت چهارم هنگامی که فاتحة الکتاب
نزول اجلال یافت و چونکه از جمله حقوق قرآن اینست که قاری در حین
که قدم در حریم محترم قرآن نهد آیه کریمه و اذا قرأت القرآن فاستعذ بالله من الشیطان
الرجیم را منظور نظر خود ساخته ابتدا باستعاذه نماید تا از وساوس شیطان
ایمن باشد ازینجهت پیشوا ز شروع در تفسیر فاتحه ابتدا باستعاذه نموده در
معنی آن اشعار میفرماید اعوذ بالله من الشیطان و فی الصحاح کل عات و متمرد
من الانس و الجن و الدواب شیطان پس الف لام میتواند بود که از برای جنس باشد
و شامل ابلیس و جمیع شیاطین یا برای عهد و مراد از آن ابلیس که راس الشیاطین است
و بدانکه نزد بعضی شیطان بر وزن فعلان است ماخوذ از شاط یشیط یعنی بطل
یعنی بسوی باطل و مخالف حق و اکثر بر آنند که بر وزن فیعال است یعنی بعید که
یقال شطنت الدار اذا ابعدت اشطنه اذا ابعده یعنی بسوی دور مانده از رحمت
یا از انواع خیر الرجیم مرجوم و رانده شده از ریاض جنت بتیر لعنت یا
مطرود از طبقات سموات بشهب ثاقبه که آن ستاره های پر آتشند و درخشان
چه هر شیطان هرگاه قصد آسمان میکند جهة استماع کلام فرشتگان ستاره ها
بر وی پران میشوند و او را از آن منع میکنند و بباید دانست که لفظ الله
چونکه مستجمع جمیع صفات کمالیه است بخلاف اسامی و صفات دیگر پس
بسوی اینکه او مستعاذ به واقع شود نه غیر آن از بواقی اسما و صفات حسنی
دلالت تمام دارد بر آنکه شیطان عدو غالب است و دفع شر او بهیچ وجه ممکن
نیست مگر باستعانت کسی که غالب مطلق باشد و حکمت در عدول از
بالله اعوذ بالعوذ بالله با آنکه اول مفید حصر است اهتمام است بذکر تعوذ

وعدول
چنانکه در اقرا باسم ربك که علام تقدم بسمله بسبب اهتمام قراءت قرانست
وعدول از فعل ماضی بمضارع بجهت تجدد است و استمرار و نیز چنانکه اعوذ اگرچه
خبر است اما بمعنی دعاست که اللهم اعذنی و نکته در عدول از انشا بخبر انست
که تا بنده حاضر بهر فعلی کند که مقصود وی است و در گفتن لفظ اعوذ بلفظ خود
چنین مناجات کند که بار خدایا من با وجود تصور نقص بشریت بعهد عبودیت
بیرون امدم و گفتم اعوذ بالله تو با وجود جود و نهایت کرم و غایت فضل و رحمت
سزاوار انی که بعهد ربوبیت وفا کنی و بگویی اعیذك من الشیطان الرجیم و مخفی
نیست که استعاذه سبب فوز و فلاحست و موجب انجاح مرام و رفع درجات
و قرب مرتبه نزد قاضی الحاجات و لهذا جمیع انبیا بوسیله استعاذه بمقام قرب
و نجاح رسیده اند و بوهم که قطع غالب گشته اند چنانکه نوح نجی وقتی که گفت
رب انی اعوذ بك ان اسالك ما لیس لی به علم حقتعم خلعت سلامت و برکت
در وی پوشانید و فرمود یا نوح اهبط بسلام منا و برکات علیك و ابراهیم
خلیل ص در وقتی که نمرود او را در اتش می انداخت استعاذه نمود باینوجه که
اعوذ بالله الذی خلقنی فهو ... حقتعم باتش امر فرمود که
یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم و او را بمرتبه خلت رسانید که واتخذ الله ابراهیم
خلیلا و یوسف صدیق فرمود که معاذ الله در مرتبه عصمت و ملکت یافت چنانکه
حقتعم در حق وی فرمود کذلك لنصرف عنه السوء والفحشاء و کذلك مکنا
لیوسف و موسی کلیم ع با حقتعم مناجات کرد باینطریق که انی عذت بربی و ربکم
ان ترجمون بمقام تکلیم رسید و کلم الله موسی تکلیما و در جای دیگر فرمود که و قربناه
نجیا و مادر مریم گفت که انی اعیذها بك و ذریتها من الشیطان الرجیم حقتعم مریم را
کهمادر

که مادر اکثر پیغمبران بود دعا عطا نمود و در حق او فرمود که فتقبلها ربها بقبول حسن
و انبتها نباتا حسنا و مریم ع نیز در وقتی که گفت انی اعوذ بالرحمن منك ان کنت
تقیا حقتعم عیسی را باو داد و در رفع تهمت او بروح الله امر نمود و این کلام که انی
عبد الله اتانی الکتاب و جعلنی نبیا و جعلنی مبارکا اینما کنت و اوصانی بالصلوة
والزکوة ما دمت حیا و حضرت خاتم الانبیا ص وقتی که مناجات فرمود باینوجه
که رب انی اعوذ بك من همزات الشیاطین و اعوذ بك رب ان یحضرون حقتعم
او را بمقام قرب رسانید و در حق او فرمود که ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین
او ادنی و او را پیشوای جمیع مخلوقات و سید کافه بریات گردانید و باو امر فرمود
که قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و در حق او فرمود و ما ارسلناك
الا کافة للناس بشیرا و نذیرا و داعیا الی الله باذنه و سراجا منیرا و زمام انبیا
شفاعت بکف کفایت او داد که عسی ان یبعثك ربك مقاما محمودا و بجهة
استعاذه که ذریت طاهره او را که ائمه معصومین اند از رجس مجتنب ساخت
و در حق ایشان این ایه فرستاد که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت
و یطهرکم تطهیرا پس باید بنده مومن اقتدا بانبیا و ائمه هدی نمود و باین
کلمه متبرك شود تا بمقام رضی الله عنهم و رضوا عنه رسید و قدم بر سریر نعیم
و بعبودیت نهد و در جوار قرب الهی متمکن شود از معقل بن یسار روایت
که حضرت رسالت ص فرمود که هرکه در وقت صبح سه بار بگوید که اعوذ
بالله من الشیطان الرجیم و سه ایه از اخر سوره الحشر بان ضم سازد
حقتعم هفتاد هزار فرشته بر وی موکل گرداند که بر وی صلوات میفرستند

تا بشب ذاکر او و تو بمیرد شهید مرده باشد و هر که در وقت شام ما تعرفی
استعاذه کند هم این ثواب یابد و بدانکه استعاذه بمجرد قول فائده مقید
بر او مترتب نمیشود بلکه حصول درجات عالیه و انجاح مقاصد دینویه
و اخرویه متفرع است بر تخلیه مستعید از اخلاق سیئه شیطانیه و
تحلیه او باخلاق سنیه رحمانیه بسم الله الرحمن تبسیله بخشاینده بر
خلقان در دنیا بافاضه جود وجود و هیئت او ارزاق و غیرها تا بوسیله
آن معرفت او حاصل کنند و مشغول عبادت او شوند الرحیم بخشاینده
در حقیقت
بر بندگان بمغفرت و در رسانیدن ایشان بروضه جنت بدانکه باسم جار و مجرور
است متعلق بفعل یا شبه فعل زیرا که حروف موضوعند از برای افضای
معنی افعال باسما و آن ابتدی است ای بسم الله ابتدی و گویند متعلقان
فعلیست که مشتق است از مصدری که از فعل مشروع فیه مستفاد
میشود یعنی اگر مشروع فیه قراءت باشد اقرأ است و اگر کتابت اکتب و اگر
ذباحت است اذبح و اگر اکل است آکل و علی هذا القیاس و تأخیر متعلق
از جهة افاده اختصاص است و رد اهل شرک که بنام الهه خود ابتدا میکردند
و میگفتند باسم اللات باسم العزی پس بر موحد واجب است که در ابتدای
امور قصد معنی اختصاص کند بنام حقتعالی و باین قائل شود ما ایاک
نعبد و ایاک نستعین و لهذا بود که در وقت نشستن کشتی فرمود که
بسم الله مجریها و مرسیها تا افاده اختصاص دهد و نیز تقدیم اسم او تعالی
ادخل است در تعظیم و اوفق بوجود او مقدم است بر جمیع موجودات و دیگر
آنکه

آنکه تا در قرائت مقدم باشد چه از آن قرائت بسمله من حیث انه فعل
تمام نمیشود و در شروع مقدمه نمیشمرند مگر که مصدر باسم سامی
حقتعالی باشد لقوله علیه السلام کل امر ذی بال لم یبدأ فیه ببسم الله فهو ابتر و عدم
تاخیر فعل در اقرأ باسم ربک بجهة آنست که اینموضع امر بقراءت است و حذف
همزه در لفظ ظاهر است اما در کتابت بجهة کثرت کتابت آن است و اسم
نزد بصریان از اسماء محذوفة الاعجاز است و در اصل سمو بوده است بجهة تخفیف
تجویز واو که حرف اخیر او است حذف کردند پس نقل حرکت سین کردند
بما قبل خود تا وقف بر آن صحیح باشد و بجهة ابتدا بساکن همزه وصل در اول
آن در آوردند اسم شد و چونکه او رافع مسمی خود است و شعار او است
از این جهة باین اسم متسم شد و بمذهب کوفیان مشتق است از سمه بمعنی
علامت و در اصل وسم بوده است حذف واو کردند و همزه وصل مکسور
بعوض آن آوردند اسم شد و چونکه او علامت مسمی است چنانکه گویند
لولا الاسم لما عرف المسمی از این جهة باسم موسوم شد لیکن قول اول
اولی است زیرا که جمع او اسما است نه اوسام و تصغیر او سمی است که در
اصل سمیو بوده نه وسیم و قلب بعید است و غیر مطرد و اختیار بسم الله
بر بالله از جهة تنبیه است بر آنکه تبرک و استعانت بذکر اسم او تعالی
حاصل است فضلا عن الذات و دیگر آنکه تا فرق باشد میان یمین و تیمن
و بعد از حذف الف اسم سر با را مطول ساختند جهة آنکه حسن خطی
متضمن آنست که سر با مطوله فی باشد و دیگر آنکه تا عوض حرف محذوف باشد

اسم غیر مسمّی است

وبالجمله تا اینجا تحقیق معظم واقع شود چنانکه بعضی از اهل تحقیق گفته اند
که تحولوا الیه ومدّوا الیقین ودو... الم تنقطعوا انّه نعم وبالجمله اسم
غیر مسمّی است چنانکه مذهب اشاعره و بعضی از متکلمین است زیرا که اگر
اسم و مسمّی هر دو یکی بودند بایستی که تلفظ بعسل مستلزم حلاوت لسان
بودی و تکلم بنار ملزوم احتراق لسان و دیگر گاه هست که اسم موجود است و مسمّی
معدوم چون لفظ عنقا و بعکس چون حقایقی که بازای آنها لفظی واقع نیست
و بعضی برآنند که اسم و مسمّی یکی هستند زیرا که حق تعالی فرموده که تبارک اسم ربّک
وجواب آنست که همچنانکه واجب است تنزیه ذات حق تعالی از نقایص
همچنین لازم است تنزیه اسم او از نقایص و غیره گاه هست که لفظ اسم را
زاید و صله میکنند چنانکه قول الشاعر الی الحول ثم اسم السلام علیکما ومن
انوار التنزیل آورده که اگر مراد باسم لفظ اسم است پس غیر مسمّی است زیرا
که ما نمی‌بینیم اصوات مقطعه غیر قارّه و مختلف میشود باختلاف امم و
اعصار مانند ... قدیم و جدید و متعدد و متحد میباشد چون الفاظ
مترادفه و مشترکه و مسمّی اینچنین نیست و اگر مراد باو ذات شیء است
عین مسمّی خواهد بود لیکن باین معنی اشتهار نیافته و اگر مراد بان صفت
است چنانکه رای ابی الحسن اشعری است منقسم میشود نزد او باینکه آن
نفس مسمّی است چون وجود و باینکه غیر مسمّی است چون خالق و رازق
و باینکه نه مسمّی است و نه غیر چون علیم و قدیر و الله علم ذات واجب
الوجود است که بالذات مستجمع جمیع صفات کمالیه است یعنی جمیع اسما
وصفات

وصفات در ضمن لفظ الله مندرج است و لهذا گفته اند که این اسم شریف دلیل
بر علمیت او است که موصوف میشود و موصوف به واقع نمیشود مانند
سایر اعلام و دیگر آنکه لازم است که ذات او بنحوی اسمی داشته باشد که
صفات بر وی جاری شود چه وصف بدون موصوف محال است و غیر از الله
اسم دیگری صلاحیت این قدر ندارد بدلیل اجماع و نیز اگر وصف میبود کلمه لا اله
الا الله مفید توحید نمیبود مانند لا اله الا الرحمن که مانع شرکت
نیست چه صفت متعدد میباشد و محتمل غیر و این مستلزم اشتراک است
واظهر آنست که الله در اصل وصفست لیکن چون در عرف بغیر او سبحانه تعالی
نمیگفتند بمنزله علم شد چون الثریا والعیوق و جاری مجرای آن گشت در اجرای
اوصاف بر او و امتناع وصف او و عدم تطرق احتمال شرکت بان و دلیل
بر وصفیت اصلیت او آنست که ذات او من حیث هو بدون اعتبار
امری دیگر در خارج که حقیقی باشد یا اعتباری ... معقول بشر نیست چرا که
وضع لفظ بازاء معنی بعد از تصور آن معنی میباشد و حقیقت و چون
تعقل ذات او تعالی ممکن نیست پس متصور نباشد دلالت لفظ بر او و دیگر آنکه
لفظ الله دلالت میکند بر مجرد ذات مخصوص جل و پس ظاهر کریمه وهو الله في
السموات مفید معنی صحیح نمیشود زیرا که معنی چنین است که او ذاتیست
مشخص در آسمانها و این مستلزم آنست که سما ظرف او بوده باشد از برای جمع
نیست ... و از مکان و محل و اگر وصف باشد معنی چنین خواهد بود که
او معبود است در سماوات و این حق است و صحیح زیرا که معبود بودن آن معنی است فی

وبمعنی اشتقاق بودن احد لفظین است مشارک دیگری در معنی و ترکیب
واین مشترکست میان الله واصول آن ملخص اشتقاق انست چه ان یا در اصل الاله
بوده است که حذف همزه کرده اند از جهت خفت لاه شد وچون وقف کردن
بات که اسم معبود باطل ست مشتبه بر آن نیست الف لام در اول او در آوردند
الله واز جهت تعظیم بتفخیم ادا کرده اند الله شد ویا اشتقاق از اله یأله
الهة والوهة والوهیة است بمعنی عبد ومصدر بمعنی مفعول زیرا
که معبودیت او را سزاوار است نه غیر او را ویا از اله است بکسر بمعنی تحیر
از جهت آنکه عقول متحیر ند در معرفت بکنه او ویا از الهت الی شیء ای سکنت
الیه بسبب آنکه اطمینان قلوب بذکر اوست وارواح مطمئن اند بمعرفت او
ویا از اله الفصیل اذا ولع بامه چه عباد مولع اند بتضرع کردن بحضرت او
در شداید واهوال ویا از لاه یلیه لیها ولاها است بمعنی احتجب وارتفع
از جهت آنکه محجوبست از ادراک ابصار وبصایر ومرتفع است بر هر شیء
واز هر چه لایق کبریای وی نیست ویا از وله اذا تحیر وتخبط عقله واصل اله
وله بوده که قلب واو بهمزه شده بجهت اثقال کسره بر واو مانند اعاد
واشاح که در اصل وعاد ووشاح بوده واین مردود است بانکه جمع او آلهه
است نه اولهه ویا از اله اذا فزع من امر نزل علیه چه بندگان در حین
نزول بلوی بسوی او جزع وفزع میکنند ویا از الهه غیره اذا اجاره چه او
ازو پناه میخواهند حقیقة چون اهل ایمان یا مجازا مانند مشرکان وبدانکه
اگر ما قبل الله مکسور است ترقیق میباید نمود مانند بسم الله واگر مضموم
یا مفتوح بتفخیم چون نصر الله ویحذرکم الله وحذف الف بعد از لام لحنست
ومفسد

ومفسد صلوة ورحمن ورحیم که صفت مبالغه اند چون غضبان وعلیم مشتق
از رحمة اند بمعنی رقت وانعطاف قلب که مقتضی تفضل است ومنه الرحم
لانعطافها علی ما فیها واسماء الله باعتبار غایاتست که افعالست نه
مبادی که انفعالاتست بجهة امتناع تطرق تغیر بذات او ورحمن ابلغ از
رحیم است بجهة زیادتی بنا غالبا دلالت بر زیادتی معنی میکنند چنانکه
در قطع وتقطع وکبار وکبّار وقید غالب بجهة احتراز است از مثل حذر
که مبالغه حاذر است واین زیادتی یا باعتبار کمیت است که آن کثرت
مرحومین ویا باعتبار کیفیت که عظم است رحمت است وبنا بر اول میگویند
که یا رحمن الدنیا چه رحمت او شامل جمیع افراد مؤمن وکافر است ورحیم
الاخرة زیرا که رحمت او مخصوص است بمؤمن وبنا بر ثانی میگویند یا رحمن
الدنیا والاخرة ورحیم الدنیا چه نعم اخرویه موصوفند بجسامت وعظمت
واما نعم دنیویه جلیل وحقیر هر دو میباشد وتقدیم رحمن با آنکه قیاس
مقتضی ترقیست از ادنی باعلی بجهة تقدم رحمت دنیاست ویا بجهة
آنکه رحمن در حکم علم است از حیثیت آنکه موصوف بغیر او سبحانه واقع
نمیشود چه معنی آن منعم حقیقی است که رحمت او بنهایت وغایت رسیده
باشد واین معنی بر غیر او سبحانه صادق نمی آید زیرا که هر که غیر اوست منعم
است بلطف وانعام خود چه مقصود وی از این انعام ولطف آنست
که ثواب جزیل یا ثنای جمیل او را حاصل شود ویا مراد وی بآن ازاله
رقت قلبست یا حب مال از قلب چه انسان هر گاه ابنای جنس خود را

ضعیف و فقیر میبیند رقت قلب باعث آن می‌شود که بر او احسان کند و بیان
میخواهد که ازاله تهمت بخل کند از خود بغیر اعطا مینماید و مقتضی بدون
عوض و غیر آن از اغراض معطی غیر است و دیگر آنکه مستفیض و واسطه است
در ایصال نعم نیز یا از ذات نعم و وجود آن و قدرت بر ایصال آن و علت
باعثه بر آن و تمکن از انتفاع باقی و قوائی که بآن انتفاع حاصل میشود و غیر
آن همه از مقدورات الهی اند و کسی دیگر بر آن قدرت ندارد و دیگر آنکه
رحمن چونکه دلالت بر جلایل نعم و اصول آن میکند پس ذکر رحیم در عقب
واقع شده تا متناول هر چیزی باشد که از آن خارج میشود از دقایق
و لطایف آن که متمم هست بر آن تا تتمه و ردیف آن باشد یا بجهة محافظت
برؤس آیات و اظهر آنست که رحمن غیر منصرف است و اگر چه اختصاص
آن باو سبحانه مانع آنست که او را مؤنثی باشد بر وزن فعلی یا فعلانه
بجهة الحاق آن بفعلان که بالغلبه در باب غیر منصرف است و تخصیص تسمیه
باین اسما بجهة آنست که تا بنده عارف شود بآنکه کسی مستحق آنست که
مستعان بر باشد در مجامع امور و معبود حقیقی است که معطی جمیع
نعم عاجل و آجل و جلیل و حقیر است تا من جمیع الوجوه متوجه بجناب قدس
شده متمسک بحبل توفیق او شود و سرا و علانیة مشغول شود بذکر او
و استعانت ننماید باو از غیر او و در مجمع البیان آورده که رحمن و رحیم موضوع
از برای مبالغه مشتق از رحمت بمعنی نعمت الا آنست که مبالغه در فعلان
بیشتر است از فعیل و از ابی عبیده حکایت کرده اند که رحمن بمعنی ذو الرحمة
و رحیم

و رحیم بمعنی راحم و تکرار آن بجهة ضربی از تاکید است و اینجا روایت
از ابن عباس که انهما اسمان رقیقان احدهما ارق من الآخر فالرحمن
الرحیم العاطف علی عباده بالرزق و النعم محمول است بر آنکه حقتعالی رحمت
بر بندگان بفضلی بعد از فضلی و نعمتی بعد از نعمتی و تعبیر از
باین معنی بجهة آنست که حقتعالی موصوف برقت نمیشود و اینجا از بعضی نقل
کرده اند که لفظ رحمن عربی نیست بدلیل قوله تعالی قالوا و ما الرحمن چه کفار
انکار آن نموده اند و اگر لفظ عربی میبود معروف ایشان می‌بود غیر صحیح
است بجهة آنکه این لفظ مشهور است نزد عرب و در اشعار ایشان
واقع شده انتهی کلامه و نیز بعضی مبالغه رحیم از رحمن بیشتر است و دلیل
ایشان آنست از عکرمه نقل است که رحمن یک جزو رحمت است و رحیم
صد جزو و این معنی مأخوذ است از قول حضرت رسالت صلعم که خدایرا صد
جزو رحمت است و از جمله آن یک جزو را بهمین نازل ساخته و در میان خلایق
قسمت نموده و هر شفقتی و مرحمتی که بندگان در حق یکدیگر میکنند از آن جزو
پراکنده را باین نود و نه جزو ضم کند و آن را صد جزو کامل ساخته بر بندگان
نثار کند و از امام جعفر صادق ع مرویست که رحمن اسمیست خاص است
باین معنی که لفظ آن را بر غیر خدا اطلاق نمیکنند و لهذا در پی لفظ الله که
از اسمای مختصه آن سبحانه است واقع شده و صفتیست عام که آن
مطلق بخشش است در دنیا و رحیم اسمیست عام است باین طریق که
بر غیر خدا نیز اطلاق میکنند و صفتیست خاص که آن بخشش است در آخرت

و ابو سعید خدری از پیغمبر روایت کرده که عیسی علیه السلام گفت که الرحمن
رحمن الدنیا والرحیم رحیم الآخرة و از تابعین صحابه منقولست که او رحمان
رحمن است نسبت بجمیع مردمان از مؤمن و کافر و بر و فاجر یعنی
که خالق و رازق همه است و رحیمست بمؤمنان باین وجه که توفیق دهد
در طاعت و عبادت و آمرزنده ذنوب ایشان و رساننده بهشت ایشان
و فریادرس ایشان در ظلمت قبر و حیرت قیامت و فزع نامه خواندن
و خوف میزان و صراط و غیر آن چنانکه در اخبار آمده که چون بنده مؤمن
بعد از مرگ بقبر نهند و خاک قبر استوار کرده دوستان و مصاحبان همه ترک کردند
و او را در کنج لحد تنگ و تاریک تنها بگذارند حقتعالی بروی لطف
و بنده نوازی خطاب کند که عبدی بقیت فریداً وحیداً اند دوستان
و یاران که از برای ایشان در حق من عصیان میکردی و رضای ایشان بر رضای
من اختیار میکردی ترا اینجا تنها بگذاشتند و رفتند فانا ارحمک الیوم رحمة
یتعجب الخلایق منها پس بفرشتگان فرماید که ای ملائکه من این بنده
غریبیست بیکس و بی یار از وطن و دیار خود جدا افتاده و از فرزندان
خود دور شده والحاله در کنج لحد تنها افتاده است اکنون مهربانی
بر وی کرم و احسان نمائید و دری از جنت بر وی بگشائید و قبر او را موسع
و منور سازید و انواع ریاحین و فواید نعم او را حاضر کنید و بعد از آن
آن اینچنین کند بمقتضای الله تعالی انیس وحید من مونس و همنشین
او خواهم بود تا روز قیامت و نیز از حضرت رسالت صلعم منقولست که چون

کلام

روز قیامت برسد حقتعالی جمیع مؤمنان را در یکجا جمع کند و خطاب نماید با ایشان
که من از سر حقوق خود که در ذمه شما دارم گذشتم شما هر حقی که در ذمه یکدیگر
دارید ابرا کنید و ببخشید مجموع به بهشت در آئید و از رسول صلعم
روایتیست که فرمود امت مرا در روز قیامت بموقف حساب باز دارند
اعمال ایشان را بمیزان در آرند حسنات ایشان بر سیئات راجح آید امم سالفه
گویند که امت محمد را با وجود قلت عمل چرا کفه حسنات ایشان راجح آمد پیغمبران
ایشان میگویند بجهت آنکه ابتدای کلام ایشان سه نام بود از نامهای الهی که
اگر همان سه نام در کفه نهند و سایر حسنات و سیئات خلق عالم را در کفه دیگر
آن سه نام راجح آید و آن سه نام بسم الله الرحمن الرحیم است و از ابو ذر غفاری
روایتیست که حقتعالی در روز قیامت امر نماید که گناهان بنده مؤمن را از نامه
اعمال او جدا سازند و بعد از آن حسنات و طاعات و سیئات او را بحسنات مبادله سازند
و او را به بهشت برد و نیز در خبر است که چون بنده مؤمن قدم بر صراط نهد آتش
دوزخ در زیر قدم او بمثابه یخ فسرده گردد و گوید جز یا مؤمن فان نورک
اطفأ لهبی و ابو سعید خدری از پیغمبر روایت کرده که مؤمنان گناهکار را
[illegible] بوجه عقوبت بدوزخ برند و آتش بر ایشان سرد شود تا
وقت بیرون آمدن ایشان آنگاه خطاب آید بفرشتگان که ایشان را بفضل و کرم و رحمت
من به بهشت در آرید که بحر رحمت من بی پایانست و فضل و احسان بغایت افزون از
قیاس و وهم بیرون و مخفی نیست که در تعلیم بسمله و قراءت آن ثواب بسیار و
بیشمار است از جمله ابن عباس روایت میکند که حضرت رسالت صلعم فرموده که هر که

معلم بکودکی امر کند که بگو بسم الله الرحمن الرحیم خدای تعالی برات آزادی از دوزخ
بر اطفال کودک و پدر و مادر و معلم او بنویسد آورده اند که رسول صلعم روزی
بگورستان بقیع گذر کرد بنزدیک قبری رسید اصحاب را فرمود که بتعجیل بگذرید
ایشان بتعجیل از آنجا بگذشتند و در وقت مراجعت چون بدان قبر رسیدند
خواستند که بتعجیل بگذرند حضرت فرمود که تعجیل مکنید گفتند یا رسول
الله در وقت رفتن امر بتعجیل فرمودی گفت بلی شخصی را عذاب میکردند
طاقت ناله و فریاد او نداشتم اکنون خدای تعالی برو رحمت فرمود گفتند یا رسول
الله سبب عقوبت و موجب رحمت او چه بود فرمود که مردی فاسق بسبب
فسق تا این ساعت اینجا معذب بود کودکی از وی مانده بود درین زمان
وی را بمکتب داده اند معلم وی را بمکتب داد معلم وی را تلقین بسم الله الرحمن
الرحیم نمود کودک آن از زبان راند خطاب عزت در رسید بآن فرشتگان که
مأمور بودند بتعذیب او که شرم داشتم ازین بنده که او را عذاب کنید روا
نباشد که پدر را عذاب کنیم و پسر شرح یاد ما باشد و از ابن مسعود مرویست
که پیغمبر صلعم فرمود که هر که خواهد که حقتعالی او را از زبانیه دوزخ که نوزده اند
نجات دهد بباید که بقرائت بسم الله الرحمن الرحیم اشتغال نماید زیرا که آن
نوزده حرفست تا حقتعالی هر حرفی را از آن سپری و حاجبی گرداند از جهت دفع
زبانیه دوزخ چه آن نوزده زبانیه نشانه غضب الهی اند و این نوزده حرف
علامت رحمت نامتناهی بموجب سبقت رحمتی غضبی رحمت بر غضب
غالبست و نیز از او منقولست که پیغمبر صلعم فرموده که هر که این آیه بخواند
حقتعم

حقتعم بعدد هر حرفی از آن چهار هزار حسنه برای وی بنویسد و چهار هزار سیئه
محو کند و چهار هزار درجه رفع نماید و در نقل صحیح آمده که هر که بسم الله نگوید
در وقت طعام خوردن شیطان از آن تناول نکند و اگر نگوید شیطان با او
بطعام خوردن مشغول شود و در خبر است که هر که در وقت جامه کندن بسم الله
بگوید حایلی پیدا شود میان اعین جنیان و عورات او و از نظر ایشان ایمن شود
و در آثار وارد گشته که حضرت رسالت صلعم فرموده که در روز قیامت بنده را
امر شود که بدوزخ رود چون بکناره دوزخ رسد بگوید بسم الله الرحمن
الرحیم و قدم در دوزخ نهد آتش دوزخ از وی هفتاد ساله راه بگریزد و در
روایت آمده که در روز قیامت بنده را بحساب گاه آرند و نامه اعمال وی که
مملو باشد از قبایح اعمال و فضایح افعال بدست وی دهند بنده در حین گرفتن
آن نامه بر سبیل عادتی که در دنیا داشته باشد بسم الله الرحمن الرحیم بزبان
راند و نامه را بستاند چون بگشاید همه را سفید بیند و هیچ نوشته بنظر
وی در نیاید گوید که درینجا چیزی مرقوم نیست تا خدای تعالی فرشتگان گویند که
در همین نامه سیئات و خطیئات تو نوشته بود اما از برکت و میمنت بسم
الله الرحمن الرحیم زایل گشته و منقولست که حافی وصیت کرد که بسم الله الرحمن
الرحیم را بر کفن او بنویسند تا چون قیامت قائم شود و همه مردها از قبر برخیزند
گویم بار خدایا برای ما کتابی فرستاده و در عنوان آن بسم الله الرحمن الرحیم ثبت
کرده ای مرا بعنوان کتاب خود با ما معامله فرما و در آثار صحیح بتواتر وارد
گشته که حضرت رسالت صلعم فرموده که هر کاغذی که در وی ابتدا بنام خدا نکنند آن کاغذ

ابتر وضایع شود و اتمام نیابد و از امام علی بن موسی الرضا ع منقول است که
بسم الله الرحمن الرحیم اقرب است باسم اعظم از سیاهی چشم بسفیدی آن و آورده اند
که قیصر روم را درد سری پدید آمد و هر چند اطبا معالجه کردند فایده نداد
اخر الامر نامه نوشت بامیر المؤمنین ع و صورت حال بعرض آنجناب
رسانید حضرت طاقیه از دوی فرستاد که او بر سر نهد تا شفا یابد
قیصر چون او بر سر نهاد فی الحال شفا یافت و وی از این متعجب شده بفرمود
تا آن طاقیه را بشکافتند در آنجا کاغذی یافت بر آنجا نوشته که بسم الله
الرحمن الرحیم دانست که سبب شفا این کلمه نورانی بوده فی الحال مسلمان
شد و در خبر آمده که فرعون قبل از آنکه دعوی الوهیت کند امر کرده بود
که تا بر کوشک وی این کلمه جلیله نوشته بودند و در بعضی تفاسیر وارد
شده که جبرئیل آن را نوشته بود چون دعوی ربوبیت کرد و موسی ع از ایمان
او مایوس شد با حضرت مناجات فرمود و شکایت او را بعرض رسانید
خطاب آمد که ای موسی تو نظر بکفر او داری و هلاکت او میطلبی و نظر من
در آن کلمه جلیله است که در کوشک او مرقوم شده است سوگند بعزت
و جلال من که تا آن نام مرقوم باشد او را عذاب نکنم و چون که اراده الهی
تعلق گرفت بهلاکت وی اول آن کتابت را از آن کوشک محو فرمود و بعد از
آن انزال عذاب نمود و بدانکه باتفاق جمیع فقهای امامیه بسمله آیتی است
از فاتحه و از هر سوره و دلیل بر آن مدعا آنست که بسمله از سه وجه بیرون
نیست یا برای فصل بین السورتین است و یا برای اول سوره و یا برای آخر

سوره

سوره آخر سوره و یا آنجا که فرود آمده نوشته اند و آنجا که منزل نشده نوشته
اند و عبدالله عباس روایت کرده که رسول خدا ص شنیده که فرمود
علامت آنکه دانستمی که سوره تمام شده آن بودی که جبرئیل آمدی و در اول
آیه بسم الله الرحمن الرحیم آوردی و حدیث مشهور فاتحة الکتاب سبع
آیات احدیهن بسم الله الرحمن الرحیم صریحا دلالت میکند بر آنکه بسمله
جزو فاتحه است و از ابوهریره روایتیست که روزی با رسول خدا ص
در مسجد نشسته بودیم مردی در آمد و آغاز نماز کرد و گفت اعوذ بالله
من الشیطان الرجیم الحمد لله رب العالمین رسول خدا فرمود یا هذا قطعت
علی نفسک الصلوة میدانی که بسمله جزو فاتحه است و هر که او ترک
کند آیه از فاتحه ترک نموده و هر که آیتی از آن ترک کند ترک فاتحه نموده
و هر که ترک فاتحه نماید نماز وی باطل میشود و نیز از طرق عامه روایت
است که ابن عباس گفت شیطان دزدید و سیزده آیه از قرآن دزدیده و
یکی بسم الله الرحمن الرحیم است که در اوایل سور است و در عیون اخبار الرضا ع
مرویست که امیر المؤمنین ع را پرسیدند که بسمله جزو فاتحه است فرمود
نعم و رسول خدا او را قرائت میفرمود و از آیات فاتحه میشمرد و میفرمود
که هی سبع المثانی و از صادق ع روایت است که فرمود لعنت خدای بر
مخالفان باد چیست ایشان را که قصد تعظیم ترین آیتی از کتاب خدای میکنند
پس گمان میبرند که هر گاه اظهار آن کنند بدعت باشد و آن بسمله است که
اظهار آن نمیکنند و نیز بلند خواندن بسمله در نمازهای جهریه واجب است

نمازهای افتتاحیه سنت و دلیل بر این اجماع اهل البیت است ع و از علی بن موسی
الرضا ع روایتست که آنحضرت از امام جعفر صادق ع روایت کرده که جمیع اهل
البیت اتفاق نموده اند بر اظهار بسم الله الرحمن الرحیم و بر قضا کردن در شب نمازها
که در روز فوت شده باشد و بر قضا نمودن در روز نمازهایی که در شب
فوت شده پس بنا بر این دلایل عقلی و نقلی بسمله جزو سوره باشد و بباید
دانست که چون بسمله افتتاح است باسم منعم حقیقی و اعتراف بالوهیت
او و التذاذ بذکر فضل و رحمت او و آن باعث نفس است باشتغال نمودن بحمد
او و متلفظ شدن بحمد او از نعمت او سبحانه بعد از ذکر بسمله طریق حمد را تلقین
بندگان و میگوید الحمد لله یعنی هر ثنای جمیل و وصف جلیل که از ازل تا ابد
موجود بوده و هست و خواهد بود مختص است مر خدایرا که موصوفست
بهمه اسماء الحسنی و صفات علیا که از جمله آن قدرت تامه اوست بر اصول نعم
و ایجاد ایشان و انشاء جمیع ممکنات و ترتیب و اصلاح شان ایشان و مخفی
نماند که حمد اعم است از شکر زیرا که استعمال آن در مقابله مطلق وصف
کمالیه اختیاریه است خواه آنکه متعدی بغیر شود یا نه بخلاف شکر که آن
مختص است باوصاف متعدیه و تعریف حمد که آن ثنای جمیل است بر قصد
تعظیم و تبجیل و تعریف شکر که آن فعلی است مبنی از تعظیم منعم از آنجهت
که منعم است خواه بلسان و خواه بجنان و خواه بارکان دالست بر آنجهت
حمد یعنی هر حامدی شاکر است بدون عکس و لهذا او سبحانه لفظ حمد را
بر شکر اختیار فرموده و دیگر آنکه حمد نزد دفع ضرر و بلا گفته میشود و
شکر

وشکر در مقابل نعمت و عطاست و دفع ضرر اهم است از جلب نفع پس تقدیم
آن اولی باشد و چونکه جمله اسمیه از برای ثبوت و استمرار است بخلاف
فعلیه که از برای حدوث و تجدد است از اینجهت الحمد لله را بر احمد الله و حمدت
الله اینجا اختیار نموده تا مشعر باشد بآنکه حمد مستحق ثابت است مر او سبحانه را
خواه حامدی حمد او کند یا نه و دیگر تا اشاره باشد بآنکه بنده عاجز است از
آنکه اقدام نماید بحمدی که سزاوار و لایق او سبحانه باشد چه توفیق اداء
حق هر نعمتی دیگریست از جانب منعم پس ممکن نباشد از برای بنده حمد و اداء
حق آن بنوعی که موجب حق حمد دیگر نشود و در انوار آورده که حمد ثناییست
بر فعل جمیل اختیاری از نعمت و غیر آن و مدح ثناییست بر فعل جمیل مطلقا
تقول حمدت زیدا علی علمه و کرمه و لا تقول حمدته علی حسنه و مدحت اللؤلؤ
و لا تقول حمدته و نزد بعضی حمد و مدح مترادفانند و شکر در مقابل نعمتست
قول او عمل و اعتقاد کما قال الشاعر عربیه افادتکم النعماء منی ثلثة یدی
و لسانی و الضمیر المحجبا پس شکر اعم من وجه است از حمد و مدح زیرا که نقیض
این امور ثلثه و مدح و حمد مخصوص است بلسان و اخص من وجه است از شکر
زیرا که اطلاق شکر مخصوص است بر نعمت و اطلاق حمد و مدح بر نعمت است
و غیر آن و چون حمد که اصل شعب ثلثه شکر است اسبغ است برای نعمت و ادل
بر مکانت آن بجهت خفای اعتقاد و آنچه در اتعاب جوارح است از احتمال خلاف
عمل لسان که صریحست بر ثنا چرا که نطقیست که افصاح هر امر خفی و تجلیه
هر مشتبه میکند از اینجهت حمد رأس شکر است و عمده در آن کما قال ع الحمد

نسخه

الحمد رأس الشکر ما شکر الله من لم یحمده یعنی حمد سر شکر است و در حقیقت هر شکری
که نیست آنکه حمد او نکند و بر غیر او نیست نقیض حمد اهمیت و کفران که نقیض شکر و نقیض آن
با بتدائیت است و خبر آن لله ای الحمد ثابت لله و اصل آن نصب است زیرا که
مصدر است و تقدیر این است که حمدت الله حمدا پس حذف فعل کرده فعلیه شده
و نصب آن برفع مبدل کشته و لام اختصاص بر جلاله داخل شده و عدول از
نصب برفع بجهة آن است که تا دلالت کند بر عموم حمد و ثبات و دوام آن نه تجدد
و حدوث آن و الف لام برای جنس است یعنی حقیقت و ماهیت حمد که معروف
هر کس است مخصوص است بحق تعالی و یا برای استغراق است چه همه حمد
حقیقة مختص بحق تعالی است زیرا که هیچ چیز نیست مگر که او مولی و معطی آنست
بواسطه یا بی واسطه کما قال و ما بکم من نعمة فمن الله و این اشعار است بآنکه او
سبحانه حی است و قادر و مرید و عالم زیرا که مستحق حمد نیست مگر چنین کسی که این
صفات از شأن او باشد و بباید دانست که تسبیح عبارت است از تنزیه او سبحانه
از نقایص و معایب و در تحت تحمید مندرج است بدون عکس زیرا که تحمید دلالت
بر احسان و احسان کامل متحقق میشود که او سبحانه بجمیع موجودات عالم باشد
تا مواقع و مواضع حاجات را داند و قادر باشد بر همه مقدورات و غنی مطلق
باشد تا مشغول بخود نشود و بواسطه آن از حاجت غیر باز نماند پس
ثبوت احسان فرع تنزه او سبحانه باشد از نقایص ممکنات و اینکه صادق ع
از امیر المؤمنین ع روایت کرده که پیغمبر ص فرموده که سبحان الله نصف المیزان
والحمد لله یملأ المیزان شاهد این معنی است و لهذا او سبحانه تحمید را بر تسبیح اختیار نموده

و چون

و چون کلمه الحمد لله دلالت دارد بر تمام جهت بر ثبوت استحقاق حمد علی الاطلاق و بر وجوب
شکر منعم عقلا باشد نه شرعا و نیز در عقب آن فرموده که رب العالمین و ترتب
حکم بر وصف دلالت میکند بر آنکه آن حکم معلل است بآن وصف پس معلوم
شد که استحقاق حمد او سبحانه را ثابت است بآنکه رب العالمین است قبل از مجیء
شرع و بعد از آن و بدانکه قایل این کلمه را اجر بیشمار است سعید بن قاط از فضیل
روایت نموده که گفت ابی عبد الله ع را گفتم دعائی که جامع جمیع مسائل باشد
بمن تعلیم فرمای فرمود که حمد خدای کن و او را بلفظ الحمد ستایش نمای از
پیغمبر ص مرویست که هر کلامی که آن مصدر بالحمد نباشد مقطوع
شود و باخر نرسد و نیز از حضرت صادق ع منقول است که رسول خدا فرموده که چون
بنده مؤمن بگوید الحمد لله کما هو اهله و مستحقه فرشتگان از نوشتن
ثواب آن عاجز آیند از جانب الهی خطاب آید که چرا ثواب اینکلمه که بنده مؤمن
بر زبان راند در دیوان عمل او ثبت نکردید گویند بار خدایا ما [illegible]
ثواب اینکلمه را تا بنویسیم مقتضی فرماید که شما این کلمه را بتقییه ثابت بنویسید
و بر من لازم است که ثواب آن بجزی کنم سزاوار حمد باشد با او کرامت کنم و از
حضرت رسالت ص منقول است که اگر کل دنیا را بتمامها نعمتی بر بنده کرامت فرمایم
و او در مقابل آن الحمد لله بگوید با فرشتگان خطاب کند که نظر کنید به
این بنده که او را چیزی حقیر عطا کرده ام و او بما ای این کلمه بر زبان رانده
که شامل جمیع محامد و مقابل نعمتهای غیر متناهی است بعوض
لازم است که در عقبی نعمت غیر متناهی باو دهم و حدیث دیگر در رسول ص

روایت کرده که جماعتی از امم سالفه مستحق غضب و سخط الهی شده بودند که چون
از ایشان بر زبان راندند که الحمد لله رب العالمین حقتعالی بجهت این کلمه میمنت اثر
چهل سال از ایشان رفع عذاب نمود و ابو مسعود از ابی عبد الله علیه السلام روایت
کرده که هر که در وقت صبح چهار بار بگوید که الحمد لله رب العالمین بدرستی که او
ادای شکر آن روز بتقدیم رسانیده باشد و هر گاه که در شب بگوید شکر
آن شب بجای آورده باشد و روایت کرده اند که نوح پیغمبر صلوات الله علیه چون از طعام فارغ
شدی گفتی الحمد لله و چون آب آشامیدی گفتی الحمد لله و چون جامه پوشیدی
گفتی الحمد لله و چون سوار شدی گفتی الحمد لله بواسطه این حقتعالی در
حق او فرموده که انه کان عبدا شکورا و چون منشاء حمد صفات جلیله و افعال
جلیله است از اینجهت حقتعالی در صدد تعداد آن در آمده میفرماید که
حقیقت حمد مر خدای راست که رب العالمین آفریننده و پرورنده و
همه عالمیانست از ملائکه و جن و انس و سایر حیوانات و غیر آن و بالجمله
از همه ایشان بدانکه رب در اصل لغت بمعنی تربیت است که آن عبارت
از تبلیغ شیء بکمال آن بر سبیل تدریج و استعمال آن در حق احد بجهت مبالغه — مصدر
از قبیل زید عدل و نزد بعضی اسم فاعل است نه مصدر مأخوذ از ربه
یربه فهو رب چون نم ینم فهو نم و تسمیه بآن بجهت آنست که حافظ و
مربی الجمیع است که مالک آنست و اطلاق آن بر غیر خدای جایز نیست
مگر بتقیید کقوله ارجع الی ربک و رب المال و رب الدار و عالم
ما یعلم به الصانع است چون خاتم و غالب و آن عبارتست از ما سوی
او سبحانه

او سبحانه از جواهر و اعراض که بجهت افتقار و احتیاج آن بموثر واجب الذات
دلالت میکنند بر وجود او و جمعیت آن بجهت اشتمال آنست بما تحت آن
از اجناس مختلفه و ایراد جمع سالم که موضوعست از برای ذوی العقول
از ملائکه و جن و انس نه غیر آن با آنکه حقتعالی مربی جمیع ممکناتست از ذوی
العقول و غیر آن بنابر تغلیب است یعنی غیر عقلا را در تحت عقلا داخل
گردانیده اند و بعضی از آن جمع عالم بر یا و نون کرده اند و گویند عالم اسمیست
موضوع از برای ذوی العلم و تناول غیر ایشان بر سبیل استتباع است
و این بنابر آنست که تا تنبیه باشد بر آنکه مقصود حقتعالی از ایجاد عالم
معرفت او است و ایجاد غیر ذوی العقول بر سبیل استطراد و استتباعست
و نزد بعضی مراد بعالمین درین مقام آدمیانند چه هر یکی از ایشان
عالم اند از حیثیت اشتمال هر کدام بر نظایر آنچه در عالم کبیر است از جواهر
و اعراض که صانع آن بآن دانسته میشود همچنانکه صانع در عالم کبیر دانسته
میشود بآنچه در آن ابداع نموده و لهذا حقتعالی تسویه نظر فرموده درین دو
و گفت و فی انفسکم افلا تبصرون و درین دلیلست بر اینکه ممکنات
همچنانکه مفتقرند بمحدث در حال حدوث مفتقرند بمبقی در حال بقا زیرا که
تربیت عبارت از تبلیغ شیء است بر سبیل تدریج تا بحد کمال همچنانکه دانسته
شد پس همچنانکه شیء ممکن در ابتدای حدوث در وجود خود مفتقر بمحدث است
همچنین در دوام وجود خود تا رسیدن بحد کمال مفتقر بمبقی بوده باشد پس همچنانکه
او سبحانه او علت حدوث است علت بقای او باشد بخلاف مذهب بعضی

از اشاعره که قائلند بانکه معلول در حالت وجود محتاجست بعلت نه در
حالت بقا از وهب بن منبه روایتست که حقتعالی هیجده هزار عالم است
که دنیا یکی از انست و انها مساکن روحانیانست و عدد حصر ایشان بغیر از
خدای کسی نداند از ابی بن کعب روایتست که مراد به هیجده هزار عالم هیجده هزار
فرشته اند چهار هزار و پانصد بطرف مشرق و چهار هزار و پانصد بطرف مغرب
و چهار هزار و پانصد بطرف شمال و چهار هزار و پانصد بجانب جنوب و با
هر یک از ایشان چندان فرشتگان باشند که عدد ایشان بغیر از حقتعالی کسی
دیگر نداند از ابوذر غفاری رضوان الله علیه مرویست که رب از اسما الهی است
و اطلاق ان نه علی الاطلاق بر غیر او سبحانه جایز نیست چنانکه گذشت و مرویست
از حضرت رسالت صلعم که هر که هفت بار بگوید یا رب و بعد از ان هر حاجت که
داشته باشد بر خدای تعالی عرض نماید باجابت مقرون گردد و در خبر دیگر
آمده که هر که پنج بار بگوید هر دعائی که بعد از ان بکند بدرجه قبول رسید و نیز
در اخبار آمده که چون بنده مؤمن گوید که یا رب خدای تعالی گوید لبیک و چون
بار سیم و چهارم باین لفظ تکلم نماید از جانب حضرت عزت ندا آید که سل تعطه
طلب حاجت کن تا بدهم و او سبحانه بوسیله این کلمه نور گوار دعای جمیع پیغمبران
و مؤمنان را باجابت مقرون ساخته چه آدم و حوا چون ترک مندوب نمودند
گفتند ربنا ظلمنا انفسنا حقتعالی توبه ایشان را قبول کرد و نوح عم چون از دست
کفار مضطر و عاجز شد گفت رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا حقتعالی
دعای او را اجابت کرده دمار از کفار بر آورد و ابراهیم عم در حین طلب حاجت
فرمود

فرمود که رب هب لی حکما والحقنی بالصالحین دعای او مستجاب شد و موسی
چون قبطی را بکشت و گفت رب انی ظلمت نفسی فاغفر لی در جواب فغفر له
نازل شد و سلیمان عم طلب مغفرت و پادشاهی باین نام کرد و گفت رب اغفر
لی وهب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی حقتعالی دعای او را باجابت
رسانید و زکریا عم چون از خدای طلب فرزند کرد گفت رب لا تذرنی فردا
و انت خیر الوارثین دعای وی بحیز قبول رسید و یوسف عم نیز خدای را
باین نام خواند که رب قد آتیتنی من الملک و عیسی عم نیز بوسیله این نام
از خدای تعالی طلب مائده نموده گفت ربنا انزل علینا مائدة من السماء حقتعالی
دعای او را و انزال مائده نمود و ایوب عم در حینی که رب انی مسنی الضر گفت
خدای تعالی زحمت و نقمت او را برحمت و نعمت بدل فرمود و سید انبیا عم طلب
مغفرت امت را باین نام کرد و فرمود رب اغفر وارحم و انت ارحم الراحمین
در جواب نازل شد که لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تأخر و نیز
امت حضرت رسالت چون خدای را باین نام خواندند و گفتند ربنا ما خلقت
هذا باطلا تا آخر توقیع اجابت ایشان چنین آمد که فاستجاب لهم ربهم و
شیطان رجیم نیز خدای را باین نام خواند و گفت رب فانظرنی الی یوم یبعثون
حقتعالی او را امهال داد تا روز قیامت و فرمود انک من المنظرین الی یوم
الوقت المعلوم و در ثواب گفتن یا رب نیز رسیده که در دعای [illegible]
یا [illegible] الجبیل واقع شد پیغمبر صلعم از جبرئیل عم خبر داده که چون بنده مؤمن
این کلمه را بگوید حقتعالی بملائکه گوید که ای فرشتگان من گواه باشید بر من

که مرا از برای این بنده او را اجر عظیم و کرامت فرمودم بعدد هر چه آفریدم
در بهشت و دوزخ و هفت آسمان و هفت زمین و بعدد مرور و کرور
شمس و قمر و بعدد جمیع ستارگان و قطرهای باران و انواع خلقان و کوهها
و سنگ ریزها و غیر آنها و بعدد هر چه آفریده ام در عرش و کرسی و غیر آن
و بواسطه شرافت و عظمت این نامست که اول در بیان اسم توحید کرامت خود
ثبت نمود و بعد از ذکر آن متذکر صفات دیگر شده فرمود که الرحمن الرحیم
و تکرار ذکر این دو صفت با وجود قرب عهد بلکه اول از جهت مبالغه است
و گفته اند بواسطه آنکه اول بعد از ذکر معبودیت بجهت ذکر نعمتی است که بسبب آن
عباد شده بود در این مقام ذکر آن بجهت استحقاق حمد است پس تکرار نباشد
یعنی ذکر رحمت در بسمله نظر بعبد از فطرتست که بی ماده و مدت از کتم عدم
بفضای وجود آورده بواسطه آن مستحق معبودیت گشته بود و در غیر بسمله
نظر بابقای وجود است در دنیا و اعاده آن در آخرت تا هر کسی را بجزای
خود رساند عالمیان و انجات و عقد فانی بمکان قرب و رفعت رسیدن این موجب
حمد الهی و سبب ستایش پادشاهیست یا ذکر این دو صفت در این مقام
بجهت بیان ربوبیت باشد چه تربیت عالمیان بوصف رحمانیتست یا بانوجه که
در دنیا روزی میدهد و بوجهیکه ایشانرا می آمرزد و بعد از آن بجهت
ترک کفران و طغیان بندگان اختیار صفت مالکیت که مشعر بر سیاستست
است نمود و صمیمه نماید که مالک یوم الدین که هر کرا بجزای خود رسانند از آن
وجه که مطیع را ثواب دهد و عاصی را عقاب نماید و مالکیت او اگر چه عام

نسبت

نسبت بدنیا و آخرت اما تخصیص بآخرت بجهت تعظیم و تفخیم شان اوست از
قبیل رب العرش العظیم و یا بجهت تفرد او سبحانه باشد بآنکه در آخرت جمیع
دعاوی باطل نمایند و مالکیت بمعنی او میکنند و بدانکه عاصم و کسائی با
الف مالک خوانده اند که بمعنی متصرفست در اعیان مملوکه بهر وجهی که
خواهد و مشتق منه آن مِلک است بکسر میم و نافع و ابن کثیر و ابو عمرو
و حمزه ملک بحذف الف خوانده اند که بمعنی متصرفست بامر و نهی در رعایا و
مشتق از مُلک و دین بمعنی جزاست و منه کما تدین تدان و قوله و لم یبق
سوی العدوان دناهم کما دانوا و اضافه اسم فاعل بظرف بجهت اجراء ظرفست
مجرای مفعول به و بسبیل اتساع کقولهم یا سارق اللیلة که بمعنی یا سارق المال
فی اللیلة است پس تقدیر کلام اینست که مالک الامور یوم الدین و مالک
میتواند بود بمعنی ملک باشد که فعل ماضیست بجهت تحقق وقوع آن بر
طریقه و نادی اصحاب الجنة که بمعنی ینادی است و یا در معنی لمن الملک
فی هذا الیوم علی وجه الاستمرار تا اضافه حقیقت باشد و محل وقوع صفت
برای معرفت بمعنی تا لازم نیاید که اضافه اسم فاعل غیر حقیقی باشد و غیر
معطی معنی تعریف است که مقتضی عدم جواز وقوع آنست صفت معرفه چه اضافه
غیر حقیقیه در صورتیست که اسم فاعل بمعنی حال یا استقبال باشد که
در تقدیر انفصالست کقولک مالک الساعة و مالک غدا و هرگاه قصد — از آن جمع
ماضی کنند کقولک هو مالک عبده امس یا زمان مستمر کقولک زید مالک
العبید چنانکه با این مفسر شد اضافه حقیقیه خواهد بود از قبیل مولی العبید

و نزد بعضی مراد از دین شریعت است یا طاعت و تقدیر اینست که مالک یوم
جزاء الدین و مؤید قول دوم است روایتی که منقول است از امام محمد باقر که الدین
الحساب یعنی او حاکم روز حسابست که میان بندگان بحق حکم کند و از حساب
تکلم کند و مقوی قول ثالث اینکه محمد بن کعب گفته که تقدیر اینست که مالک
یوم لا ینفع الا الدین و قول جبائی که مراد اینست که یوم الجزاء علی الدین یعنی
او پادشاه روز پاداش دادنست بر دین و بنا بر این مراد قول مطلق دین است
خواه دین حق و خواه دین باطل یعنی جزا دهنده بر دین حق ثواب خواهد داد و بر دین باطل
عقاب مترتب میسازد و یوم اگرچه حقیقة عبارتست از طلوع آفتاب تا غروب
اما در اینمقام استعاره است از برای وقتی که معرا از ظلمت باشد و بمثابه روز
روشن بود چه در آخرت روز و شب نخواهد بود چنانکه در اخبار صحیحه ثابت شده
پس اطلاق یوم بر او بر سبیل تشبیه باشد و در انوار گفته که اجرای این صفات
بر او سبحانه از ربوبیت و موهبت و منعمیت بر ظاهر و باطن و عاجل و آجل
و مالکیت امور در روز ثواب و عقاب بجهت دلالتست بر آنکه اوست که حقیق
حمد است نه غیر او زیرا که ترتیب حکم مشعر است بعلیت آن و ایذان بر آنکه اگر کسی
که متصف باین صفات نباشد مستاهل حمد نیست چه جای آنکه لایق معبودیت
داشته باشد پس وصف اول برای بیان موجب حمد است که ایجاد و ربوبیت است
و وصف ثانی و ثالث برای دلالت بر آنکه متفضل بنعم قادر مختار است در ایصال النعم
نه موجب بالذات چه حمد در مقابل افعال جمیله اختیاریه است نه غیر اختیاریه و لهذا
میگویند که مدحنا اللؤلؤ و نمیگویند حمدنا و کلام صفحه چهارم که متضمن وعد حامدان است

ووعید

و وعید معرضان از برای تحقیق اختصاص است چه وصف مالکیت را بوجه
قابل شرکت نیست و محقق نیست که این آیه دلالت تمام دارد بر اثبات معاد
و ترغیب و ترهیب عباد زیرا که هرگاه مکلفان تصور معنی آن نمودند رجا
و خوف ایشان صحیح و درست شده کار خود نموده بجانب او رهی می آورند و مایل بعبودیت
او میشوند از اینجهت او سبحانه چون بندگان خود را بوسیله این آیه شریفه
با این مرتبه رسانید در عقب آن ایشان را کیفیت اعتراف بعبودیت تعلیم
فرمود و گفت ای بندگان من رهی دل بجانب من آورید و بر وجه خطاب
بگوئید که ای آنکسی که متصف بصفات عظام مذکوره ایاک نعبد یعنی
ترا می پرستیم و بس و غیر تو را از این مرتبه شریک نمیسازیم زیرا که غیر از تو هیچکس
دیگر مستحق عبادت نیست و ایاک نستعین و همین از تو یاری میخواهیم
در دوام پرستش تو در جمیع مقاصد و حوائج نه از غیر تو و نزد بعضی معنی آنست
که ترا می پرستیم بجهت دخول جنان و از تو یاری میخواهیم بجهت خلاصی از نیران
و در انوار گفته که حقتعالی اول کلام را مبتنی ساخته بر آنچه مبادی حال عارف است
از ذکر و فکر و تامل در اسمای او و نظر در آلای او و نعمای او و استدلال بصنایع
او بر عظم شان او و غلبه سلطنت او و بعد از آن تعقیب او نموده بذکر
بآنچه منتهی امر اوست که آن خوض بنده است در لجه وصول و دخول او
اهل مشاهده بر وجهی که گویا عیانا او را می بیند و با او مناجات میکند و
از عادت عربست تفنن در کلام و عدول از اسلوبی باسلوبی دیگر بجهت
تجدید کلام و تنشیط سامع پس از خطاب بغیبت عدول میکنند و از غیبت

بتکلم وبعکس وتقدیم مفعول بجهة تعظیم واهتمام است بان ودلالت بر حصر
ولهذا ابن عباس در تفسیر ان فرموده لا نعبد غیرك ویا بجهة تقدیم ایجز هست
که مقتدر هستید در وجود وتنبیه بر انکه عابد باید نظر او اوّلا وبالذّات بمعبود
باشد واز جانب وبعبادت خود نظر نماید نه از ان حیثیت که ان عبادت
از او صادر شده بلکه از حیثیت انکه او را نسبت شریف هست با وتعم وصلة
میان عابد ومیان حق است چه وصول عارف کاهی متحقق میشود که مستغرق
در ملاحظه جناب قدس واز ما عدای وی ذاهل کردد بمرتبه که ملاحظه نفس خود
نکند وبهیچ حالی از احوال خود نیز ان زمان مکر از ان حیثیت که نفس او ملاحظ
او سبحانه است ومنتسب باو ولهذا معنا اتفاق امت شده بانیکه ان الله
معنا که مقوّی قول حضرت خاتمیت است مزیت فضل دارد بر قول موسی
که ان معی ربی سیهدین وتکریر ضمیر برای تخصیص است زیرا که اوست
که مستعان به است نه غیر او وبدانکه اکرچه اصل عبادت بدون اعانت متصور
نیست وواجبست تقدیم ان بران زیرا که حصول عبادت موقوفست بر وجود
بنده وقدرت وکمال عقل وی واین عین اعانت است امّا تقدیم استعانت بر عبادت
لازم نیست چه اتیان عبادت بدون اعانت ممکن است بجهة انکه میتواند
بود که عبادت حاصل شود پیش از طلب اعانت وبعد از طلب اعانت بجهة دوام
عبادت باشد نه اصل عبادت پس تقدیم ایاك نستعین بر ایاك نعبد واجب
نباشد ونیز بعضی انست که استعانت برای عبادت مستانفه است نه عبادت
ماضیه پس واجب التقدیم نباشد ویا تقدیم عبادت بجهة توافق رؤس ایات باشد

ویا تنبیه

ویا تنبیه بر انکه تقدیم وسیله بر طلب حاجت ادعی است باجابت ویا انکه چون
متکلم نسبت عبادت بنفس خود داد واین موهم تبجح ونشاط وبیست وظنه
انکه انچه ازو صادر شده معتدّ به است واین مستلزم عجب است که دام
عبادتست از این جهت در عقب ان ایاك نستعین واقع شد تا دلالت کند
بر انکه عبادت نیز از قسم انچیزیست که اتمام نمی یابد مکر بمعونت او
سبحانه وتوفیق او ونزد بعضی واو از برای حالیه است وتقدیر اینکه نعبدك
مستعینین بك یعنی ترا می پرستم در حالتی که استعانت نماینده ام
بتو وچون حال مقارن ذی الحالست پس مجوّزی استعانت باشد از
برای اصل عبادت واستمرار ان واین قول بنا بر مذهب کسی است که مضارع
مثبت بواو فقط بدون ایراد ضمیر تا ان حال واقع میتواند شد واطلاق استعانت
بجهة انست که تا متناول جمیع مستعان فیه باشد ودر کفتن کلمات مذکوره
نفع وفواید بسیار است ابو طلحه روایت کند که من با رسول خدای بودم
در بعضی غزوات چون کار حرب سخت شد وکار زار کرم کشت رسول
سر برداشت وکفت یا مالك یوم الدین ایاك نعبد وایاك نستعین
سرهای دلیران که می افتاد وکسی را نمیدیدیم که شمشیر زند کافران روی
نهادند چون هزیمت تمام شد صورت اینحال از پیغمبر پرسیدیم فرمود که
فرشتکان کردن ایشان را میزدند وشما نمیدیدید ودر روایت واقع شده که
هرکاه کاری بر بنده مؤمن تنك شود واو باین کلمات شریفه مواظبت نماید
ان کار بر او اسان کردد وچونکه تخلیص عبادت وتخصیص استعانت بجهت

موجب انقطاعست از ماسوی وان باعث استعانت بجمیع دعوات و سبب انجاح
همه مدعیاتست لهذا اورا توطیه طلب هدایت بنده کان ساختند و در عقب آن
امر میفرماید که بگویید از روی نیاز اهدنا الصراط المستقیم بنمای ما را راه راست
که آن سبب وصولست بجنان و رسیدن بروضه رضوان این بیان معانست
مطلوبست فکانه قال کیف اعینکم فقالوا اهدنا و افراد این بذکر با آنکه
طرق اعانت متعدد راست بجهة آنست که این مقصود اعظم است و
هدایت دلالتست بلطف و لهذا در خیر مستعملست نه در غیر آن و قوله تعالی
فاهدوهم الی صراط الجحیم بر وجه تهکم است و آن در اصل متعدی بلام
یا الی و بعد از آن نزع حرف جر نموده اند و مجرور را منصوب ساخته یعنی منصوب
بنزع خافض است و هدایت حقتعالی متنوعست بانواع غیر محصوره لیکن
منحصر است در اجناس اربعه مترتبه اول افاضه قوی که بسبب آن بنده
متمکن میشود بر مهتدی شدن بمصالح خود چون قوت عقلیه و حواس
باطنه و مشاعر ظاهره دوم نصب دلایل فارقه میان حق و باطل و صلاح
و فساد و الیه اشار بقوله و هدیناه النجدین و قوله فهدیناهم فاستحبوا العمی
علی الهدی سیم هدایت بارسال رسل و انزال کتب و عناها بقوله و جعلناهم
ائمة یهدون بامرنا و قوله ان هذا القرآن یهدی للتی هی اقوم چهارم کشف
سرایر است بر قلوب عباد و ارائت اشیاء کما هی بایشان بطریق وحی یا الهام
یا منامات صادقه و این قسم مختص است بانبیا و اولیا و عنی ذلک بقوله
اولئک الذین هدی الله فبهدیهم اقتده و قوله تعالی والذین جاهدوا فینا
لنهدینهم

لنهدینهم سبلنا و چون اصل هدایت حاصل است مر اهل ایمان را پس مطلوب از
طلب هدایت زیادتی آنست و یا ثبات بر آن و یا حصول مراتب مترتبه بر ایشان
پس عارف هر گاه گوید که اهدنا الصراط المستقیم مراد وی بآن این خواهد بود
که ارشدنا طریق السیر فیک لتمحو عنا ظلمات احوالنا و تمیط غواشی ابداننا
لنستضیء بنور قدسک فنراک بنورک و از امیر المؤمنین مرویست که
معنی این آنست که ما را بر آن راستی که نمودهٔ ثابت قدم دار تا دایم مطیع
امر و نهی تو باشیم و یک لحظه بپرستش غیر تو نپردازیم گفته اند که معنی
و بعضی از اهل تحقیق
ما را راه راست بدین وجه که ما را بمحبت ذات خود مشرف دار تا از التفات
بوجود بغیر تو آزاد گشته بتمامی گرفتار تو گردیم که جز ترا نه بینیم و جز ترا ندانیم
و جز ترا نخواهیم یا بنما ما را راهی که حضرت تو راست نسبت به محجوبی که
ان موجود بین بیدی خلاید و بغایت کمال خود بینی نرسد تا در همه
جز ترا نه بینیم و از توجه بغیر تو آزاد گردیم و بدانکه امر و دعا متشارکند لفظا
و معنا و متفاوت باستعلا و تسفل و یا برتبه و صراط در اصل سراطست
بسین ماخوذ از سرط الطعام اذا ابتلعه فکانه یسرط السابلة و لهذا آنرا
لقم میگویند بجهة آنکه التقام سائله میکند و قلب سین بصاد بجهة آنست
که تا مطابق طا شود در اطباق و مراد از آن طریق اسلامست چنانکه از ابن
عباس و جابر نقل کرده اند که راه راست دین اسلامست و از محمد حنفیه
منقولست که انه دین الله الذی لا یقبل من العباد غیره و حارث اعور از امیر
المؤمنین ع روایت کرده که آن کتاب خداست و بنابر حدیث مشهور که آنحضرت

منقولست که انا کتاب الله الناطق مراد آنحضرت و اولاد و اطهار او باشند
و مؤید اینست حدیثی مروی از نبی ص که الصراط المستقیم هو صراط محمد و اهل
بیته که طریق ایشان مبتنی بر اصول دین است و شکی نیست که طریق اهل البیت
صراط مستقیم و طریق قویم است که سلوک نمودن در آن موجب نجاة
و رستکاریست و اجتناب از آن سبب خسران و زیانکاریست چنانکه
در اخبار صحیحه بطریق اهل البیت ع از پیغمبر ص مرویست که مثل اهل بیتی
کمثل سفینة نوح من رکب فیها نجا و من تخلف عنها غرق و نیز حدیث
مشهور که عامه و خاصه از پیغمبر ص نقل کرده اند که انی تارک فیکم
الثقلین ان تمسکتم بهما لن تضلوا کتاب الله و عترتی اهل بیتی نیز شا
هد اینست و این پس ملخص معنی کلام انست که ما را ثابت دار براه ایشان
یعنی صراط الذین انعمت علیهم راه آنکسانی که بفضل شامل خود انعام
کرده بر ایشان نعمت هدایت و طریق طاعت خود را از پیغمبران و صدیقان
و شهدا و صلحا آنچنانکه فرموده که و من یطع الله و الرسول فاولئک
مع الذین انعم الله علیهم من النبیین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین
یعنی نجا بما راه آنها که اهل قربند و بکمال نعمت ظاهره که قبول شریعتست
و بجمال نعمت باطن که اطلاع بر دقایق اسرار حقیقتست اختصاص و امتیاز
و مکرم ساخته بدانکه اینکلام بدل کلست از اول در حکم تکریر عامل
و فایده آن توکید است و بمثابه تفسیر و بیان صراط مستقیم است یعنی راه
راست راه کسانیست که بر ایشان انعام کرده و انعام عبارتست از ایصال

نعم

نعمت و نعمت در اصل حالتی است که انسان بآن مستلذ میشود و بعد از آن
اطلاق بآن کرده اند بر هر چیز بآن استلذاذ مینماید و آن مأخوذ است از نعمت
بفتح که بمعنی لین است و انواع و افراد نعم الهی اگر چه غیر محصور است کما قال تعالی
و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها اما منحصر است در دو جنس دنیوی و اخروی
اول بر دو قسم است موهبی و کسبی و موهبی بر دو نوع است روحانی
چون نفخ روح در انسان و اشراق آن بنور عقل و آنچه تابع آنست از قوی چون
فهم و فکر و نطق و جسمانی چون تخلیق بدن و قوی حالّه در آن و هیئات عارضه
آن از صحت و کمال اعضا و کسبی چون تزکیه نفس از رذائل و تحلیه آن باخلاق
و ملکات فاضله و تزیین بدن بهیئات مطبوعه و حلیه مستحسنه و حصول
جاه و مال و جنس ثانی عفو او است از فرطات انسان و رضای حق از ایشان
و بقوت ایشان در اعلی علیین با ملئکه مقربین ابد الآبدین و مراد از نعمت
مذکوره در اینجا قسم اخیر است و آنچه وسیلت رسیدن بآن است از آن قسم دیگر
چه مطلقا ای مؤمن و کافر در آن مشترکند از عبدالله بن عباس نقل کرده
اند که مراد از الذین انعمت علیهم جماعتی اند که تابع موسی و عیسی بودند
و مطیع امر ایشان یعنی بما بنما راه کسانی که تبدیل نعمت نکردند و از جاده
پیغمبر خود منحرف نگشتند که آن طریق اهل پیغمبر است ع غیر المغضوب علیهم
نه طریق کسانیکه غضب و خشم واقع شده بر ایشان و این جماعت باجماع مفسران
یهود اند که بسبب عناد و طغیان و قتل پیغمبران و تحریف کتب و تبدیل الفاظ
توریة حق تعالی بر ایشان خشم گرفته در حق ایشان فرموده که و غضب الله علیهم

قول آمین فی آخر الحمد

ولا الضالین ونه راه جماعتی که گمراه شدند از طریق حق مراد ترسایانند که بواسطهٔ افراط
وتفریط در شأن عیسی وسید انبیاء گمراه گشتند واز راه راست که جادهٔ ایمان
وتصدیق بجمیع پیغمبران وکتابهای ایشانست گردیده میل بوادی ضلالت
وگمراهی کرده اند کما قال ولا تتبعوا اهواء قوم قد ضلوا من قبل واضلوا
عن سواء السبیل روایتست که رسول در وادی القری با جهودان وترسایان
کارزار میکرد یکی از اصحاب اشارت بیهودان کرده گفت یا رسول الله
ایشان چه کسانند که با تو محاربه میکنند فرمود هم المغضوب علیهم و بعد
از آن اشارت بترسایان نموده گفت ایشان چه طائفه اند فرمود هم الضالون
وبدانکه جر غیر المغضوب علیهم بر بدلیت است وصیلہ منه ان الذین
انعمت علیهم فکأنه قال المغضوب علیهم ولا الضالین ودر مجمع آورده که مراد مغضوب
علیهم وضالین همه کفارند وبباید دانست که نزد امامیه قول آمین در آخر
فاتحه مبطل نماز است وطریق احتیاط در مذهب مخالف نیز مقتضی عدم
است زیرا که ایشان قائل نیستند بوجوب آن و نماز بترک آن باطل نمیکند
ومع هذا میدانند که نزد امامیه ایتان بآن مبطل صلوة است پس احوط
نزد ایشان ترک آن باشد ودلیل علماء امامیه بر تحریم آمین قول حضرت رسالت
است که و هذه الصلوة لا یصلح فیها شیء من کلام الآدمیین وباتفاق جمیع
این از کلام آدمیانست واز قرآن وذکر ودعا نیست بلکه اسم دعاست که آن
استجیب است واسم مغایر مسمای وصف نیست وچونکه نهی در عبادات مستلزم
فساد است پس مبطل صلوة باشد وترک آن واجب در آخر فاتحه وغیره

از مواضع

از مواضع دیگر در نماز چون آخر سوره یا وسط آن ویا در قنوت وتشهد
وغیر آن از حالات صلوة وفرقی نیست در بطلان صلوة بآنکه سرا بگویند
یا جهرا وحلبی نیز روایت کرده از صادق ع از بو سیدلم که اقول آمین اذا فرغت
من فاتحة الکتاب فرمود لا وانّ نهی مجمل اطلاق شامل عدم جواز آنست تا
در هر وجه چه اطلاق نهی مقتضی تحریم است مطلقا چنانکه در اصول مقرر
شده وشیخ طوسی ره فرموده که قول آمین مبطل للصلوة عندنا سواء
وقع بعد الحمد او فی اثنائها او فی السورة او الرکوع او السجود او القنوت
وان کان بعد دعاء وفی جمیع حالات الصلوة لعموم النهی عن فعله لانّه
من کلام الآدمیین وهو لا یصح فی الصلوة لقوله ع ان صلوتنا هذه لا یصح
فیها کلام الآدمیین نعم لو فعل حال التقیة لا تبطل صلوته اجماعا واینکه
صاحب معتبر گفته که احتمال دارد که قول آمین مکروه باشد غیر صحیح است
زیرا که اکثر اصحاب ما قائلند بتحریم آن بدلایل مذکوره بلکه قول بتحریم آن
قریب بحد اجماع رسیده وبدانکه در نماز قول الحمد لله رب العالمین بعد
از فراغ از فاتحه سنت است چنانکه جمیل از ابی عبد الله ع روایت کرده
که آنحضرت فرمود که اذا کنت خلف امام ففرغ من قراءة الفاتحة فقل انت
من خلفه الحمد لله رب العالمین وفضیل بن یسار از ابی عبد الله ع نقل نموده
که فاذا قرأت الفاتحة ففرغت من قرائتها وانت فی الصلوة فقل الحمد لله
رب العالمین ۵ ۵ الحمد لله علی اتمام
ترجمة الحمد منتخبا من تفسیر منهج الصادقین

فواتح سور

منهج الصادقين

بسم الله الرحمن الرحيم الم علما را در این کلمه و امثال آن از حروف
مقطعه اقوال بسیار است و اینجا آنچه از آن ایراد میشود صاحب فوائد آورده
که این الفاظ تهجی اسماء مسمیات آن حروفند که کلمات از آن مرکب
شده اند بجهة دخول آن در حد اسم و اعتوار آنچه مختص است باسم و اعتوار
آنچه مختص است باسم بر آن چون تعریف و تنکیر و جمع و تصغیر و وصف و اسناد
و اضافه و غیر آن مانند الباء و باءات و بییة و حسنت الباء و با المصاحبة
خلیل و ابو علی فارسی تصریح بآن نموده اند در مصنفات خود و آنچه روایت
که ابن مسعود از پیغمبر صلعم روایت کرده که من قرء حرفا من کتاب الله فله
حسنة و الحسنة بعشر امثالها لا اقول الم حرف و لکن الف حرف و لام
حرف و میم حرف مراد بان غیر معنی حرفیست که آن عدم دلالت است
بمعنی در نفس خود چه تخصیص حرف باین معنی عرف مجدد است بلکه مراد
معنی لغویست که آن کلمه است و تسمیه اسم بحرف در کلام عرب شایع
و مستعمل است و شاید که آنحضرت تسمیه آن کرده باشد باسم مدلول
آن و حدیث نزل القرآن علی سبعة احرف نیز از این قبیلست و چون
مسمیات این حروف وحدانند و این اسماء مرکب پس تصدیر سوره بآن جهة
است که تا فایده آن بمستمع اول آنچه نو باشد که قرع سمع شود استغرابا
همزه در مکانها الف جهة تعذر ابتدا ست بآن و این اسما مادام که عوامل
بر ایشان واقع نشود خالی از اعرابند بجهة فقد موجب اعراب و مقتضی
آن لکن قابل اعرابند بجهة عدم تناسب مبنی الاصل و لهذا میگویند که ق و ص

فواتح سور

باوجود التقاء ساکنین واخر انرا حرکت نمید هند وامثال این وهؤلاء حروف
مسمیات این اسما عنصر کلام وبسایط انند که ترکیب کلام از انست و
افتتاح سوره بطایفه از ان شده بجهة ایقاظ انکس که تحدی بقران
کنند وتنبیه بر انکه انچه بر ایشان خوانده میشود کلامی است منظوم
از چیزی که ایشان کلام مفرد را از ان منتظم میسازند که اکر و ویدان
از جانب غیر خدا میبود از اتیان بمثل آن عاجز نمیبودند باانکه در نهایت
فصاحت وغایت بلاغت بودند پس کویا که حق تعالی از روی خطاب
بایشان میکویند که قرانی که شما اعاجز ساخته است از آوردن مثل
آن از جنس این حروفست که شما آنرا در محاوره ومخاطبه استعمال میکنید
وچون قادر نیستید بر اتیان نمودن بمثل این پس بدانید که ان از نزد
قادر مطلق است که قدرت او غالبست بر جمیع قدر وقوت او فایق بر
قوای بشر ونیز تا اشعار باشد بر انکه اول انچیزی که قرع اسماع میکند
مستقل است بنوعی از اعجاز چه تنطق باسماء حروف مختص است بکسی
که خوانده ونویسنده باشد واما صدور ان از امی که اصلا مخالطه
نکرده باشد بکتاب بسیار مستبعد ومستغربست وخارق عادت
مانند صدور کتابت وتلاوت از و که خصوصا مراعات نموده شده
در ان انچه موجب عجز ادیب فایق است در فن خود از اتیان بان وآن
اینست که در فواتح این سور چهارده اسم وارد شده که نصف اسامی حروف
معجم اند اکر الف بر اسه معدود نباشد در ان وان چهارده اسم الفست

ولام

ولام ومیم وصاد وراوکاف وهاویا وعین وطا وسین وحا وقاف ونون
وانها در اوایل بیست ونه سوره واقع شده اند که بعدد حروف معجمند کامی
که الف معدود باشد در ان ومیشاید که تفریق حروف تهجی بر سور وعدم
تعداد ان باجمعه در اول قران بجهة همین فائده باشد ومع ذلک متضمن
اعاده تحدی است وتکریر تنبیه ومبالغه در ان ومعنی اینکه این تحدی به
مؤلفست از جنس این حروف ونزد اکثر علماء بعضی حروف مقطعه اسمای
سورند وتسمیه سور بان بجهة اشعار است بانکه این سور کلمات معروفة
الترکیب اند پس اکر وحی نمیبود از جانب خدا قدرت بر همان نزد معارضان
ساقط نمیشد واز علم الهدی ره منقولست که حق تعالی نام نهد سوره را بهر چه
خواهد واستدلال بر اینکه این حروف اسما سورند بانست که اکر اینها مفهم
نباشد پس خطاب بان مانند خطاب باشد بمهمل ومثل تکلم بزنجی باعربی
وقران بالسره بیان وهدی نمیبود وممکن نمیبود تحدی بان واکر مفهم باشند
پس یا انست که مراد بان سورهاییکه اینها در اوایل انها واقع شده اند والقاب آن
ویا غیر آن سور وثانی باطلست زیرا که این هنکام مراد بان چیزیست که از برای
موضوع شده اند برای آن در لغت عرب واین ظاهر است که چنان نیست ویا غیر این
واین باطلست چه آن نازل شده بلغت عرب بقوله تعالی بلسان عربی مبین پس او را حمل
نتوان کرد بر غیر لغت ایشان وکویند که این حروف تنبیه اند برای بقیه وبرای دلالت
بر انقطاع کلام واستینافی کلام دیکر همچنانکه مذهب قطرب نحویست
ویا اشارت بکلمات مرکبه از این حروف که اقتصار بر بعضی از ان شده باشد کقوله قلت

لما قيل فقالت لي قاف اي قف همچنانکه از ابن عباس مرویست که الف آلاء الله
است ولام لطف او ومیم ملك او ونیز از او منقولست که مجموع الر وحم ون یعنی
الرحمن است والم معنی انا الله اعلم است وعیان از سایر فواتح واز سعید بن
جبیر منقولست که این حروف مواد اسمای حسنی است اگر کسی راه یابد بر وجهی
که از الر وحم ون الرحمن حاصل میشود ولکن قدرت بشری وقوت انسانی
از وصل وجمع جمیع ان عاجز است وبروایتی دیگر از ابن عباس الف از الله است
ولام از جبرئیل ومیم از محمد یعنی قرآن منزل شده از خدای تعالی بلسان جبرئیل بر
محمد و بعضی دیگر گفته اند که الف الاء عمیم او سبحانه است ولام لقاء حضرت او
ویا لطف ورافت او ومیم محبت ذاتی او ویا ملك قدیم او ویا ایما بمدة آجال اقوام
بحساب جمل همچنانکه قول ابو العالیه است متمسك بروایتی که مأثور است که جمعی
یهود نزد رسول آمدند بحضرت الم البقره بر ایشان خواند ایشان نسبت گویند او
گفتند که ما بدوقتی این در دین اسلام داخل خواهیم شد که هفتاد ویک سال است حضرت
تبسم فرمود ایشان گفتند هیچ الم بمعنی غیر این است فرمود که المص والر والمر گفتند
این معنی را بر ما خلط کردی نمیدانیم که بکلام از این اخذ نمائیم وچون تلاوت نمائیم
این بر ایشان باین ترتیب وتقریر او بر استنباط ایشان دلیل است بر آنکه از
برای مدت آجال است واین دلالت اگر چه عربی نیست لیکن بجهة اشتهار آنست در
میان مردمان تا آنکه عرب او را ملحق ساخته اند بمعربات چون مشکاة وسجیل
وقسطاس ویا اشعار بر حروف مبسوطه که مقسم بها اند بجهة شرافت آنچه
آنها بساط اسماء الله ومادّه شایع است خطاب چنانکه از ابن عباس وعکرمه

نقل کرده اند

نقل کرده اند که این حروف از اسماء الهی اند که او سبحانه بآنها قسم یاد کرده واینکه این
الفاظ اسم سور باشد قدح نموده اند بآنکه این مخرج قول حروف مقطعه است
از نحو ده لغت عرب است زیرا که تسمیه بسته اسم با بیشتر مستنکر است نزد عرب
ومؤدی باتحاد اسم ومسمی یکی کرده ومستدعی باخراج جزو است از کل زیرا که الم
از جمله سوره است واسم بحسب رتبه متأخر از مسمی وکسانی که قائل اند بآنکه این
الفاظ اسمای سور اند جواب از این اقوال نقل کرده وقدح مذکور رد کرده اند باین
وجه که معهود نیست که این الفاظ مزید باشد از برای تنبیه چه حروف تنبیه حروفی
معهوده اند واینها غیر معهود اند ودلالت بر انقطاع واستیناف همچنانکه لازم
این حروف است لازم غیر اینها نیز هست اگر نه غیر در فواتح سور واقع شوند پس
تخصیص باین بیوجه باشد وبر تقدیر تسلیم این دلالت بر انقطاع واستیناف
مخصوص باین الفاظ باشد لکن مقتضی آن نیست که اینها از معنی دیگر نباشد
در غیر آن ومستعمل نیست که این الفاظ از برای تخصیص باشند در لغت
عرب وشعر مذکور که متمسك بر بیعت شاذ است وخارج از قیاس وقاعده
واما قول ابن عباس وغیر او مراد از ان تنبیه است بر آنکه این حروف منبع
اسما ومبادی خطاب اند وتمثیل بامثله حسنه ولهذا عد هر یک نموده از
کلمات متباینه چه لام را الکیه از لطف گرفته وبار دیگر از الله ویکبار دیگر
از جبرئیل نه آنکه مراد وی تفسیر باشد وتخصیص باین معانی دون غیر آن
بجهت عدم مخصص در ان لفظ ومعنی وهمچنین این الفاظ مستعمل نیستند
از برای حساب جمل تا ملحق بمعربات باشد وحمل کرده دلالت میکند باین جهة

آنکه ممکنست که تکلم پیغمبر جهت تعجب باشد از جهل یهود و اینکه مقسم بها
باشد اگرچه غیر ممتنع است اما محتاج اند باضمار اشیائی که هیچ دلیلی بر آن
نیست مانند فعل و حرف و سایر اینها قسم بر آن موقوفست و تسمیه باسم
کاهی ممتنع است که از آن ترکیب کنند واسم واحد کوه انند بر طریقه بعلبک
اما اگر آن منتشر بشوند مانند از اسما علاء امتناعی نخواهد بود و مؤید
این است که سیبویه تسویه نموده تسمیه بجمله و بابیت از شعر و بطایفه
از اسمای حروف معجم و مسمی مجموع سوره است و اسم جزء انست پس
اتحاد نباشد و مسمی متقدم است من حیث الذات و مؤخر باعتبار
پس دور لازم نیاید و شبهه نیست که وجه اول که مسمیات این اسما باشد
اقربست بتحقیق و اوفق بلطایف تنزیل و اسلم از لزوم نقل و وقوع
در اعلام از وضع واحد زیرا که اینها اسمای حروف تهجی اند پس اگر اسماء
سوره شوند نقل لازم اید و چون یک علم در اول دو سوره واقع شده
مانند الم و حم پس مستلزم اشتراک باشد در علم و ح راجع شود بنقض
بر آنچه مقصود العلمیه است زیرا که مقصود از وضع اعلام دال التمییز
و اشتراک منافی انست و نزد بعضی این الفاظ اسما قرآنند و لهذا در عقب ان
کتاب و قرآن واقع شده مانند الم ذلک الکتاب و الر تلک ایات الکتاب و قرآن
المبین و یا اسماء الله اند چنانکه از امیر المؤمنین ع مرویست که در بعضی
ادعیه فرموده که یا کهیعص و یا حمعسق و میشاید که مراد حضرت باینها
باشد و بعضی از محققین گفته اند که حضرت رسالت را ع شش صورتست یکی

بشري

بشري کما قال الله تعالی قل انما انا بشر مثلکم دوم ملکی چنانکه فرموده ابیت عند ربی
یطعمنی و یسقینی سیم حقی کما قال لی مع الله وقت لا یسعنی ملک مقرب
و لا نبی مرسل و حق سبحانه را با او در هر صورتی سخن بعبارتی دیگر واقع شده
در صورت بشری کلمات مرکبه چون قل هو الله احد و در صورت ملکی حروف مفرده
چون الم و کهیعص و غیر ذلک و در صورت حقی کلام مبهم که فاوحی الی عبده
ما اوحی پس حروف مقطعه رمزیست میان حق سبحانه و حبیب او و از ائمه
هدی مرویست که حروف مقطعه اسرار قرآنست و هر کس بر آن اطلاع ندارد مگر
مؤیدین عند الله که حضرت رسالت و ائمه معصومین اند ثعلبی در تفسیر خود
بروایت مسنده بعلی بن موسی الرضا ع نقل کرده که آنحضرت فرموده که از
امام جعفر صادق ع پرسیدند که الم چه معنی است فرموده در الف ان پنج
صفتست از صفات حق تعالی اول ابتدائیت چه حق تعالی ابتدای جمیع خلق کرده
و الف ابتدای حروفست دوم استوا زیرا که او سبحانه مستوی و عادل است
فی ذاته و غیر جابر و الف نیز مستوی است فی ذاته سیم انفراد چه حق تعالی فرد است
و الف فرد چهارم اتصال خلق بخدا و عدم اتصال حق تعالی بخلق چه همه محتاج اویند
و او غنی است از ایشان همچنین الف متصل نیست بحرفی و حروف متصل اند بان
و او منقطع از انها پنجم الفت چه او سبحانه سبب الفت خلق است و الف سبب
الفتست و حروف بان متالف از شعبی معنی مقطعات پرسیدند فرمود سر الله
فلا تطلبوه یعنی اینها در هر چیز سر خداست پس طلب آن مکنید و از اینجاست که باصطلاح
صوفیه عرفی مفهوم المراد نیست و گفته بعضهم انها سر استاثره الله بعلمه

این لفظ سریست که مقتضم ایشان آن نموده بعلم خود میتوانند بود که مراد ایشان
آن باشد که این الفاظ اسراریست میان خدا و رسول و رموزی که مقصود
مقتضم بان افهام غیر نباشد زیرا که بعید نیست خطاب بانچه مفید المعنی نباشد
و از امیر المؤمنین ع ماثور است که هر کتاب خدایرا خلاصه بوده و خلاصه قرآن
حروف مقطعه است و نزد اهل تحقیق الف از اقصی حلق بیرون می آید که اول مخارج
و لام از طرف لسان گفته میشود و از اوسط مخارج است و میم از شفه بیرون
و آن اخر مخارج است پس این اشارتست بانکه بنده باید که در مبادی
و اواسط و اواخر اقوال و افعال خود بذکر حق تعالی مستانس باشد و گفته اند که
حروف مقطعه جهة تعجیز خلق است تا بدانند که کسی را بحقیقت این کتاب راه
نیست و عقل هیچکس از کنه معرفت آن آگاه نبود و در بعضی از تفاسیر آمده که
در آنکه او سبحانه سور را بحروف مقطعه مفتتح ساخته آنست که چون رسول
خدای قرآن خواندی مشرکان تجمع شدندی و بشعر خواندن و صفیر زدن
و دست بر دست زدن اشتغال نمودندی تا مردمان استماع کلام الهی نکنند
و حلاوت تلاوت او در نیابند و در دین اسلام رغبت نکنند خدای تعالی این
حروف عجیبه را فرستاد تا ایشان از استماع آن متعجب شده خاموش شوند
و مستمع قرآن شوند و مستمع قرآن شوند تا ذکر مثل این آن شوند و
بوسیله این معانی بمسامع ایشان میرسید و حضرت رسالت حجت را بر
ایشان لازم میگردانید و بدانکه این الفاظ اگر اسامی خدای تعالی باشد
یا اسماء قرآن یا سور از آن خالی از اعراب نخواهد بود که آن رفع است بر ابتداء

تقدیر

تقدیر آنکه هذه اسماء الله المؤلف من هذه الحروف متعرّض به و یا بر خبری
هذا المتلو او المتحدی به مؤلف من هذه الحروف و یا نصب است بتقدیر غیر
آن چون اذکر الم و یا جر است باضمار حرف قسم و اگر این الفاظ بر معانی
خود باشد که آن مسمیات اند پس اگر تقدیر این باشد که المؤلف من هذه
الحروف در حیز رفع خواهد بود بنزع خافض یا مجرور زیرا که حرف جر
از قبیل الله لافعلن بنصب و جر و در جمله قسمیه خواهد بود مقدر بفعل
قسم و اگر مراد از آن ابعاض کلمات باشد یا اصوات نازل منزله حروف تنبیه
محلی از اعراب نخواهد داشت مانند جمل مبتداء و مفردات معدوده و وقف
بر آن وقف تام خواهد بود و اگر تقدیر آن بر وجهی باشد که محتاج بما بعد
خود نباشد همچنانکه گذشت و اگر بر طریقی بود که مرتبط بما بعد باشد
و آن ارتباط مانع استقلال آن نباشد وقف حسن باشد و هیچ لفظی
از این الفاظ آیه نیست نزد غیر کوفیان و اما نزد کوفیان هر یکی از الم
که در مواقع خود بیند و المص و کهیعص و طه و طسم و حم و یس یک آیه است
و حم عسق دو آیه و الم و الر آیه نیستند و نزد بواقی از قراء هیچکدام آیه
نیستند و چون این امریست توقیفی که قیاس را در آن مجال نیست
پس حکم مذکور بر وجه تمام نباشد آورده اند که حق تعالی حضرت رسالت را
وعده داده بود بانزال کتابی که بر صفحه روزگار بماند و هرگز محو نگردد
و بکثرت تکرار و تعدد کهنه نشود چون قرآن نازل گشت حبیب خود را
از انجاز آن وعده خبر داده فرمود که ذلک الکتاب بدانکه آیه قد کره

محتمل چند وجه است از اعراب یکی آنکه الم مبتدا باشد و ذلک خبر است
در وقتی الم اسم قرآن یا سوره باشد دویم آنکه الم خبر مبتدای محذوف است
و ذلک خبر دویم ان یا بدل و کتاب صفت ان و یا آنکه خبر محذوف باشد
لا نفیه که در تقلیل هو لا ضیر لها سیم آنکه ذلک مبتدا باشد و کتاب خبر ان و جمله
خبر الم و تقدیر اینست که هذه الم و یا المؤلف التحدی به الم یا الم هو المتحدی به
انتهی الذین یؤمنون بالغیب و مراد بغیب خدا و فرشتگان
و پیغمبران و احوال قیامت و بهشت و دوزخ و معاد و غیر آن از فعل حسنات
و ترک سیئات از افعال نفسانیه و عبادات بدنیه و مالیه و تجنب از معاصی
و اظهار فضل صلوة و زکوة بجهة اظهار فضل این امور است بر سایر انچه در تحت
اسم تقوی داخل است و در انوار آورده که ایمان در لغت عبارتست از تصدیق
ماخوذ از امن که ایمن کرداننده تصدیق را از تکذیب و مخالفت و تعدیه آن بباء
بجهة تضمن معنی اعتراف است چه آن در اصل متعدی بنفس است و ایمان بمعنی
وثوق هم است و اما در شرع تصدیق است بانچه معلوم الضروره باشد از
دین محمد چون توحید و نبوت و بعث و جزا و غیر آن و نزد جمهور محدثین و معتزله
و خوارج ایمان عبارتست از مجموع امور ثلثه که ان اعتقاد حق است و اقرار بان
و عمل بمقتضای ان پس هر که اخلال نماید باعتقاد منافق است و هر که اخلال
کند باقرار کافر است و هر که اقرار بعمل کند فاسق است اتفاقا و نزد خوارج کافر
و نزد معتزله خارج است و غیر داخل در کفر و دلیل بر آنکه ایمان مجرد تصدیق است
اینست که حقتعالی اضافه ایمان بقلب کرده و فرموده که کتب فی قلوبهم الایمان و قلبه

مطمئن

مطمئن بالایمان و لم تؤمن قلوبهم و لما یدخل الایمان فی قلوبکم و عمل صالح را عطف
بر ایمان نموده و در مواضع متعدده و معطوف غیر معطوف علیه است و اگر عطف
جزء شیئ بر نفس شیئ لازم آید و مقارن ان ساخته بمعاصی و فرموده و ان طائفتان
من المؤمنین اقتتلوا یا ایها الذین امنوا کتب علیکم القصاص فی القتلی الذین
امنوا و لم یلبسوا ایمانهم بظلم پس اگر ایمان عبارت از طاعت میبود از اقتران
بمعاصی منفک میداند چه این هر دو نقیض یکدیگر اند پس مجرد تصدیق باشد و مع
ذلک این اقربست بلغت زیرا که ایمان در شرع تصدیق خاص است و در لغت
مطلق تصدیق پس تخصیص لفظ باشد ببعضی افراد آن و اگر طاعت جزء آن باشد
مخرج آن خواهد بود از حقیقت خود بشی و تصدیق مقیس لا اراده است و این
ایمانکه متعدی بباست که بمعنی تصدیق و وفاق و علمارا اختلافست در آنکه
مجرد تصدیق قلبی کافیست بجهة آنکه مقصود بالذات اینست یا آنکه مطلقا لابد
اوست از انضمام اقرار بان مر کسی را که متمکن باشد از آن و میشاید که حق
ثانی باشد زیرا که حقتعالی ذم معاند اکثر از ذم جاهل مقصر کرده و مانع را
میرسد که گوید ذم برای انکار است نه بجهة عدم اقرار انتهی کلامه و بالجمله
علمای امامیه ایمان عبارتست از تصدیق بجنان و اقرار بلسان زیرا که
تعم اثبات و استیقان نفیسی نموده که آن تصدیق قلبی است بدون اقرار
بلسان زیرا که حقتعالی اثبات حیث قال و جحدوا بها و استیقنتها انفسهم
و نفی ایمان اعراب نموده بعدم تصدیق قلبی با وجود اظهار ان و فرموده که
قالت الاعراب امنا قل لم تؤمنوا و لکن قولوا اسلمنا پس تصدیق بجنان بدون

اقرار لسان و یا عکس ایمان نباشد بلکه مجموع آن بود وحدیث مشهور که از
حضرت رضا ع منقولست که الایمان هو التصدیق بالقلب والاقرار باللسان
والعمل بالارکان مؤولست بانکه عمل بارکان دالست بر ایمان نه آنکه جزء
آنست تا خرق اجماع لازم بیاید الخ ومما رزقناهم ینفقون یعنی
حقوق واجبه از ا بمستحقان انفاق میرسانند و ابن مسعود تخصیص آن
میکند بنفقه اهل وعیال و ضحاک گفته که مراد صدقه تطوع است و ظاهر
آنست که مراد صرف مال باشد در سبیل خیر خواه نفل و کسائی که تفسیر آن
بزکوة کرده اند بافضل انواع صرف آن بالجهة اقتران آنست بصلوة که
شقیق آنست و بدانکه رزق در لغت بمعنی حظ است خواه ماکول باشد یا غیر
کما قال تعالی وتجعلون رزقکم انکم تکذبون ای حظکم و عرف تخصیص آن
نموده بتخصیص شیء بحیوان و تمکین او از انتفاع بآن با عدم منع
از آن شرعا پس حرام رزق نباشد و آیه دلالت صریح دارد بر اینکه
حقتعالی مدح مؤمنان نموده بانفاق و منفق حرام مستحق مدح نیست
بانفاق و نیز او سبحانه امر بانفاق نموده حیث قال وانفقوا مما رزقناکم
و بانفاق امت حق تعالی امر بحرام نمیکند زیرا که از جهت استلزام تصرف
در حرام حرامست و او سبحانه از آن منزهست و دلیل دیگر آنست که
حقتعالی اسناد رزق بذات خود کرده و مما رزقناهم تا ایذان باشد
بانکه بندگان انفاق حلال طلق کنند چه انفاق حرام موجب مدح نیست
بلکه مستوجب ذم است و ذم مشرکین نموده بر تحریم بعضی انچه رزق

ایشان

ایشان کرده بقوله قل ارایتم ما انزل الله لکم من رزق فجعلتم منه حراما وحلالا
که بعضی رزق حرام معبود عشر کانه مستحق ذم نمیشدند بجهت مطابقت
اعتقاد ایشان بحق و دلیل دیگر بر این مدعی اجماع اهل البیت است ع
و معتزله نیز بر اینند و نزد اشعریه رزق هر چیز یست که از آن خورند
خواه احدی او را رسد که منع انتفاع نماید از آن یا نه پس حرام نزد ایشان
رزقست و شافعیه بر اینند و آیه مما رزقناهم را تنزیل میکنند بر آنکه
اسناد از برای تعظیم است و تحریص بر انفاق و ذم مذکور بجهت تحریم بر آنکه
که حقتعالی آنرا حرام نکردانیده و اختصاص مما رزقناهم بحلال بجهت قرینه که
این خلاف ظاهر قرآنست و نیز متمسک شده اند بقول پیغمبر ص در حدیث
عمرو بن قره ولقد رزقکم الله طیبا فاخترت ما حرم الله علیک من رزقه
مکان ما احل الله لک من حلاله و بانکه اگر حرام رزق نبود بایستی که
کسی که متغذی بحرام شده باشد در طول عمر مرزوق نباشد و این منافی
آیه وما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها است و چون قبول ایشان مخالف
مذهب ائمه هدی است ع پس حدیث مذکور را ما قابل تاویل ساخته بانکه
بر تقدیر صحت آن معنی آن باین راجع است که حقتعالی رزق خود را که
تملیک غیر تو کرده و تمکین او داده در تصرف در آن بدون مانعی تو آنرا قسمت
نموده بجای آنچه حلال ساخته است تو از رزق حلال خود یعنی رزقی
که تو را بان مالک و متصرف ساخته بدون مانع جواب از تمسک ثانی بایان
داد بانکه شخصی که در جمیع عمر خود حرام خورده باشد منافات ندارد که حقتعالی

روزی حلال برای او مقرر نفرموده باشد بلکه تعیین رزق او کرده او را
که اشتغال بحرام ارتکاب نموده و اصوب آنست که مراد بان انفاق است
جمیع معاونی که بمتقیان اعطا فرموده از نعم ظاهره و باطنه و مؤید
که حضرت رسالت فرموده که ان علما لا یبق به کنز لا ینفقون یعنی
که علمی که او را بغیر نگویند و فایده بما سوای خود نرسانند مانند گنجیست
که از ان انفاق ننمایند و از اینجاست که بعضی در تفسیر این آیه گفته اند که
و مما خصصناهم به من انوار المعرفة یفیضون و بغیر میرسانند و نیز محمد بن
مسلم از جعفر صادق رضی روایت کرده که مراد انفاق علم است و معنی آیه
که از انچه تعلیم میدهیم ایشان را بر خلقان منتشر میسازند و اخفای آن نمیکنند

سواء علیهم اانذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون و در
انوار آورده که کسانیکه تجویز تکلیف ما لا یطاق کرده اند بان آیه تمسک
شده اند که او سبحانه اخبار فرموده بانکه کفار نمیاورند و نخواهند آورد
و مع ذلک امر نموده ایشان را بایمان پس اگر ایمان می آوردند خبر او منقلب میشود
بکذب و اگر ایمان ایشان شامل عدم ایمان ایشان میبود بانکه ایمان نخواهند
آورد و این اجتماع ضدین است و حق آنست که تکلیف ممتنع لذاته است
و اگر چه عقلا جایز است بجهة آنکه احکام مستدعی امتثال نیست لیکن غیر
واقع است بجهة استقرای که آیه لا یکلف الله نفسا الا وسعها و اخبار بوقوع
با عدم آن منافات ندارد بقدرت بر ان مانند اخبار او سبحانه و انذار
بعد از علم بانکه نافع کفار نیست الزام حجت است و حیازه فضل ابلاغ او لهذا

فرمود

[illegible] مسلم از ابیعبدالله [illegible] من کتاب الله [illegible]

فرموده که سواء علیهم و نگفته سواء علیک که مشعر است باین معنی که لیس
علیک سواء بل لک فی الانذار فایدة فضل الابلاغ و علم الهی بعدم ایمان
ایشان مستلزم عدم اختیار ایشان نیست در ایمان زیرا علم او علت
معلوم نیست که ان کفر است بلکه او تابع معلوم است نه باین معنی که ک
از التابع متاخر است تا مفضی بدور شود بلکه مراد اصالت موازن
است در تطابق یعنی هر یک از علم و معلوم موازن یکدیگرند در وزن
و اصل در این وزن معلوم است نه علم زیرا که علم حکایت معلوم است
و مثالات پس نسبت علم او بمعلوم همچو نسبت صورت منقوشه است
بذات فرس چنین است و صحیح نیست که گویند که ذات فرس بر این طریق
زیرا که صورت او چنین است همچنین صحیح است که کسی گوید که دانستم
که زید شریر است زیرا که فی نفسه شریر است و صحیح نیست که گویند
زید فی نفسه شریر است زیرا که میدانیم که شریر است پس درینجا نحو نیز
میگوییم که حقتعالی در ازل عالم است بکفر ایشان زیرا که در لا یزال ایشان
اند نه بعکس پس اگر بالفرض علم الهی که از قبیل حکایت است و مثال منفی
میبود معلوم که عدم ایمان کفار است فی نفسه بحال خود میبود پس علم
او سبحانه موجب کفر ایشان نباشد تا موجب عدم اختیار ایشان باشد
در ان بلکه ایشان بقدرت و اختیار خود ترک ایمان کرده اند بجهة عدم
و نظر در آیات ظاهره و معجزات واضحه و بواسطه این در ذات ایشان کفر
متمکن و راسخ گشته و بسبب عدم استعمال قوت مذکره و سامعه و باصره

درد لا یل هادیه بمرتبهٔ رسیده اند که گوئیا ختم الله علی قلوبهم وعلی سمعهم
وعلی ابصارهم غشاوة پوششی از برای اینها که ثمرات انها بر اینها مترتب نمیشود
و در جائی دیگر در تمثیل قلوب و مشاعر ایشان فرموده که ما او قفند باشیا
که حجاب مضروب شده میان ان و میان استنفاع بان بختم و تغطیه حقتعالی و
تعبیر نموده ازانها بطبع اولئك الذین طبع الله علی قلوبهم وابصارهم و باغفال
در کریمهٔ ولا تطع من اغفلنا قلبه و با قساوة در ایه وجعلنا قلوبهم قاسیة
حاصل که چون حقتعالی فاعل شر نیست بمذهب اهل حق که امامیه است و بعضی
معتزله بجهة انکه ان مستلزم قبح است و حقتعالی ازان مبراست پس اسناد
ختم و طبع و اغفال بخدا بر سبیل تجوز باشد بجهة مبالغه و تاکید و معنی ان مجهول
باشد بیکی از چند وجه یکی انکه اعراض از حق متمکن و راسخ شده در قلوب کفار
بجهة فرط عناد و انکار پس گوئیا ان طبیعی ایشانست و از صفات خلقی ایشان
که مجبول اند بران دوم انکه مراد بختم تمثیل قلوب ایشانست بقلوب بهایم که
حقتعالی انرا افریده است خالی از فطن و یا بقلوبی که مقدر و مفروض باشد
بختم یعنی اگر حقتعالی فرضا ختم قلوبی کرده میبود این قلوب ایشان مماثل انها میبود
سیم انکه ختم فی الحقیقه فعل شیطانست یا کافر لیکن چون صدور ختم از شیطان
یا کافر باقدار حقتعالی است اولا اسناد ان بسبب ما شده مثل اسناد فعل بسبب
چهارم انکه چون اعراف کفار راسخ و مستحکم شده در کفر بوجهی که طریقی نمانده
باقی بتحصیل ایمان ایشان غیر از الجا و قسر که حکمت مقتضی عدم انست بجهة انتفاء
غرض تکلیف پس تعبیر نموده شد از ترك قسر بختم چه ختم ان شد و منع ایشان

مثره

وقالوا قلوبنا غلف بل لعنهم الله بکفرهم
و این دلیلیست بر انکه کفر فعل عبد است
زیرا که اگر فعل خدا میبود وجه لعن
نمیشد بلکه مثل التعذیب

شده و بنا بر این تاویل در ایه اشعار است بر توبیخ امر کفار در غی و تناهی
انهماك ایشان در ضلال و بغی و تباهی پنجم انکه این کلام حکایتست از قول
کفره که بر سبیل تهکم و استهزا میگفتند که قلوبنا فی اکنة مما تدعونا الیه
و قلوبنا غلف و فی اذاننا وقر و من بیننا و بینك حجاب ششم انکه
مراد باین ختم است در اخرت که حقتعالی ایشانرا کور و کر و بی عقل خلق خواهد کرد
کقوله تعالی ونحشرهم یوم القیمة اعمی وعلی وجوههم عمیا و بکما و بنا بر این اخبار
از این بماضی بجهة تحقق و تیقن وقوع انست هفتم انکه مراد بختم اسماع
و ابصار و قلوب ایشانست بسمتی که ملئکه انرا بشناسند و بسبب ان ایشانرا
دشمن گیرند و از ایشان تنفر نمایند چه در اخبار امده که هر گاه کافری در کفر
بمثابهٔ رسید که حقتعالی میداند که ایمان نخواهد اورد بر دل او نقطهٔ سیاهی
پدید اید و بدان ملئکه بسبب ان عالم شوند و او را مذمت و لعنت کنند
همچنانکه بر دل مومن نقطهٔ سفیدی افریند تا فرشتگان عالم بایمان او گردند و مدح
کنند و از برای او استغفار نمایند هشتم انکه ختم کنایتست از شهادت
چنانکه گویند که ختمت علیك بانك لا تعلم ختم کرد بجهل او یعنی گواهی
دادم بر تو بانکه چیزی نمیدانی پس معنی ایه اینست باشد که خدای تعالی گواهی داد بر دلها
و گوشهای ایشان بانکه داعی و رای حق نیستند و بر دلهای ایشان بانکه
تفکر نمیکنند در امر حق و قبول ان نمیکنند نهم انکه حقتعالی باین کلام ذم
کفار نموده بضیق نظر و تفکر و استدلال امر حق و بجهة ان ایمان ایشان
منشرح نشده است در قلوب ایشان پس این ایه در مقابل ایه افمن شرح الله

منافقین

صدره للاسلام فهو علی نور من ربه است وما نند اینست وصف جبان
بانکه قلب ندارد چه شجاعت محل آن قلب است وهرگاه قلب منتفی باشد که
محل شجاعت است پس انتفاء شجاعت بطریق اولی پس همچنانکه جایز است
وصف جبان بعدم فؤاد همچنین جایز است وصف کسی که قبول ایمان
نمیکند بعد از دعوت واقامت حجت بر او بانکه مختوم ومطبوع علی
قلبه وتخصیص این سه عضو بذکر بجهة آنست که ظرف علم اند چه
قلب محل علم است وسماع ورؤیت آلت آن ومراد بقلب اینجا نیست که
محل علم است وگاه هست که اطلاق آن بر عقل ومعرفت میکنند کما قال
الله تعالی ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب ای عقل ومعرفة حاصل که
حق تعالی خبر میدهد که کسانی که از روی عناد اصلا التفات بجانب حجج
وبینات نمیکنند در مرتبه اند که استیلاء بیان از ایشان مرتفع است
ودر عدم ادراک حق بمنزله کسی اند که قلوب وسمع ایشان را مهر
نهاده باشند که بجهة آن حق را نشنوند وادراک نکنند وابصار
مغطی باشد از رؤیت حق ولهم عذاب عظیم ومن الناس من یقول
آمنا بالله وبالیوم الاخر وما هم بمؤمنین خداوند تعالی مؤمنین را ذکر
فرمود وبعد کفار را که ظاهرا وباطنا واصلا التفات بحق ننموده اند مثلث
کردانید لوازم بقسم ثالث که مذبذب میان دو قسم اول وقلوب ایشان
موافق السنه نیست در دعوی ایمان بجهة تکمیل تقسیم واینها اخبث
کفره اند وابغض ایشان نزد خدا زیرا که تمویه کفر کرده اند وابغض ایشان

وخداع

وخداع واستهزاء بان خلط نموده ولهذا حق تعالی تطویل کلام در باره ایشان
انزال فرمود که ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار وبدانکه
قول بلسان دوازده قسم زیرا که احوال قلب چهار است که ان اعتقاد
یست غیر مطابق وان جهل است دویم اعتقادیست مطابق لا عن دلیل
وان اعتقاد مقلد است سیم آن اعتقادیست موجب وان علم است
چهارم خلو قلب از هر یک از اینها واحوال لسان سه است یکی اقرار
دوم انکار سیم سکوت پس حاصل ترکیب ان دوازده قسم حاصل میشود
حاصل که منافقان آنها اند که اظهار ایمان میکنند وابطان کفر
یخادعون الله در حالتی که فریب میدهند خدا را بحسب صورت واز او
اخفای اینمعنی میکنند وخدع عبارتست از آنکه شخصی بر وهم
خود در او بر خلاف انچه اخفای ان میکند از مکروه ومخادعه بین
اثنین میباشد وچون مخادعه درجاییست که مخادع علم بخداع
مخدوع نداشته باشد ومحال انکه منافقان میدانستند که خدا یتعالی عالم
الخفیاتست وعلم باسرار ایشان دارد پس لفظ خداع بر ظاهر خود نیست
بلکه بر سبیل تجوز وتشبیه بوده ومعنی اینکه ایشان با خدای در این
عمل همچو معامله مخادعست وبا آنکه مقصود ایشان خدیعه با حق
تعالی نباشد بلکه مراد مخادعه با رسول است بر حذف مضاف تقدیر اینکه
یخادعون رسول الله کقوله تعالی وان یریدوا ان یخدعوک وخدعه رسول
خدعه با خداست کقوله تعالی ومن یطع الرسول فقد اطاع الله وان الذین یبایعونک
انما یبایعون الله

بیت اثنین

و مضاف الیه در موضع مضاف موضوع شده و چون مفاد عبث بین
پس مراد انست پس مراد انست که صنیع ایشان با خدای که ان اظهار
ایمان است و استبطان کفر و صنیع خدا با ایشان که اجرای احکام مسلمانانست
بر ایشان با انکه اخبث کفار نزد او و اهل درک اسفل بجهة استدراج
و امتثال رسول و اجرای حکم شرع بر ایشان بجهة مجازات ایشان بمثل
صنیع ایشان صورت صنیع متخادعین است و غرض ایشان از خدعه
یعنی اظهار ایمان و ابطان کفر که دفع نوایب مسلمانان از خود کنند که بکفر
میرسید از جانب مسلمانان و ایشان را اعطا و اکرام نمایند و بسبب اختلاط
با مسلمانان بر اسرار ایشان مطلع شوند و آن را بر وسای خود افشا کنند
و غیر اینها از اغراض و الذین امنوا و ما یخدعون الا انفسهم زیرا که وبال
خدیعت ایشان که ان عذاب الیم و عقاب جحیم است در دنیا و اخرت جز
با ایشان راجع نمیشود بدانکه نفوس ذات شیء است و حقیقت آن و
اطلاق نفس بر روح بجهة انست که حیوة نفس با نست و بر قلب بجهة انکه
حیوة روح است یا متعلق روح اگر روح حال در جسم نباشد چنانکه
مذهب بعضی است و بر دم بجهة انکه حیوة روح هست قوام نفس با نست
و بر آب بجهة فرط حاجت و بر رای بجهة انکه رای قوام نفس است زیرا که رای منبعث
از انست و یا مشابه ذاتیست که با او مشاورت نمایند و مراد بانفس ذوات
ایشانست و محتمل است حمل انفس بر ارواح و آرای ایشان یعنی ضرر و وبال
ملاحظه آراء و ارواح ایشانست و از ان بغیر تعدی نمیکند و ما یشعرون

ونمی یابند

و نمی یابند خاتمه جزای این عمل را بجهت تمادی غفلت ایشان و حال که ضرر
ضرر با ایشان در ظهور مانند امر محسوس است که مخفی نیست هیچکس
که مؤف الحواس باشد چه شعور بمعنی احساس است و مشاعر انسان حواس
ایشان و اصل آن شعر است که بمعنی احساس است بوجه دقت و منه
الشعر لان الشاعر یفطن لما یدق من المعنی و الوزن و عدم وصف حق ایشان
بآن بجهة انست که متضمن معنی تعقل است که لازم بشر است و منه الشعار
الشعار لانه ثوب دقیق تحت الثیاب فی قلوبهم مرض فزادهم الله مرضا
در دلهای ایشان که محل اعتقاد است بیماری نفاقست و حقد مؤمنان
مرض حقیقة چیزیست که عارض بدن میشود و او را از اعتدال که خاص او
است بیرون میبرد و موجب خلل میشود در افعال ایشان و مجاز
در اعراض نفسانیه است که مخل است بکمال آن و این محتمل هر دو مرض هست
حقیقی و مجازی زیرا که قلوب متالم بود بجهة انچه مشاهده میکردند
از ثبات امر رسول و استعلای شان او یوما فیوما فزادهم الله مرضا بیماری
نفاق و غم و الم ایشان را زیاده کرد خدا بجهة استعلای امر رسول و نفوس
ایشان نیز مؤف بود بکفر و سوء اعتقاد و معادات با نبی پس حق تعالی
آن را زیاده کرد بطبع و ختم و اسناد زیادة بخدا از حیثیت انست که
آن مسبب است از فعل او و جه از دیاد تکالیف با نزول کتابست و این
حق تعالی است و بان سبب از حالت طبیعیة که فطرة اسلام است منحرف شده
و به بیماری نفاق مبتلا گشته و هر چند حق تعالی حجج و آیات زیاده میکرد ایشان

چون وجود ایشان عقل و حس ... [illegible]
... [illegible]
حقیقت ایشان است ... [illegible]

ایشان در نفاق و شک می افزوده چون زیادتی نفاق ایشان بجهة زیادتی آیات
وحجج است پس اسناد آن بوحی بر سبیل مجاز است چنانکه در حکایت نوح ع
فلم یزدهم دعائی الا فرارا چه زیادتی فرار کفار نزد دعای نوح ع بود و دعای
خود را سبب ذکر دانید مجازا او از این قبیل است اسناد زیادتی رجس
ایشان بانزال الآیات کقوله تعالی واما الذین فی قلوبهم مرض فزادتهم رجسا
الی رجسهم زیرا که آیات سبب زیادتی رجس ایشان نشده بلکه ایشان
نزد انزال الآیات در رجس افزوده اند پس گوئیا نزول آن آیات سبب رجس
ایشان شده و سدی گفته که علاوه تخلل زیاده سلف بمعنی نفاق
از قبیل قوله فالقاسیة قلوبهم عن ذکر الله و ابو مسلم اصفهانی بر آنست که این
کلام بر سبیل دعاست و معنی آنکه زیاده کن ای خدا تعالی مرض ایشان را کقوله تعالی
ثم انصرفوا صرف الله قلوبهم یعنی خدای تعالی زیادتی توفیق و الطاف که بمؤمنان
داده از ایشان باز داشت زیرا که بجهة زیادتی آیات بینات که از الطاف است
نفاق ایشان زیاده میکرد و بدعا این فی الحقیقه اخبار است از خذلان ایشان
یعنی حق سبحانه و تعالی ایشان را بحالت کفر و نفاق واگذاشت و نظر لطف و
توفیق از ایشان باز گرفت ولهم عذاب الیم بما کانوا یکذبون دروغ میگفتند از
دعوی اسلام و اظهار ایمان در گفتن آمنا بالله وبالیوم الآخر انما نحن مستهزؤن
الله یستهزئ بهم خدای استهزای جزای و سخریت میدهد و چون حق تعالی متعالیست
از جمیع قبایح و سخریت که از باب عبث و جهل است پس کلام را ناچار بالضرورة
حذف و تقدیر باید الله یجازیهم علی استهزائهم پس از قبیل تسمیه جزای فعل باشد

باسم فعل

باسم فعل بر سبیل مزاوجه که آن عبارت است از رعایت مقابله لفظ بلفظ چون
جزاء سیئة سیئة مثلها وان عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به فمن اعتدی
علیه بمثل ما اعتدی علیکم و صحیح آن بود که تسمیه جزا بفعل بجهة مماثلة فعل
ایشان باشد در قدر یعنی استهزای حق تعالی مماثل استهزای ایشانست در قدر
وآن از باب استعاره است و یا معنی این باشد که حق تعالی راجع میسازد وبال
و استهزا را بر ایشان پس در حکم کسی باشد که مستهزئ باشد با ایشان و این
از قسم اطلاق اسم سبب است که استهزا است بر مسبب که وبال استهزاست
و یا فرود می آورد بر ایشان حقارت و هوانی که لازم استهزا است و این از
قبیل اطلاق اسم است بر لازم و یا معامله میکند با ایشان مانند معامله
مستهزئ و این در دنیا بانیطریق است که اجرای احکام مسلمانان میکند
بر ایشان یعنی بجهة اظهار ایمان تکالیف شرعیه را که اعمال بدنیه و مالیه است
بر ایشان جاری میسازد و در آخرت بجهة ابطان کفر بعذاب ابدی گرفتار
میکرداند پس گوئیا با ایشان در مقام استهزاست و یا استدراج ایشان
میکند بامهال و زیادتی نعمت در حال تمادی ایشان و طغیان یعنی مرتبه مرتبه
بر ایشان زیاده میکرد الطاف بعد از آنکه ایشان بتدریج کفر زیاده میکنند تا آنکه چون
کفر ایشان بنهایت رسد بیکدفعه ایشانرا هلاک کند و بعذاب ابدی گرفتار سازد
و تسمیه این باستهزا بجهة آنست که ظاهر آن نعمت است و حقیقة استدراج و هلاک
در آخرت و استهزا که وعده خواهد شد در آخرت کما فی الحدیث الخ الحدیثین و قوله
تعالی فالیوم الذین آمنوا من الکفار یضحکون علی الارائک ینظرون و استهزای حق تعالی

در حق ایشان حالا بعد حال وحینًا بعد حین متجدد وحادث خواهد شد
وعادة الله جاری نیست بر آنکه نکایات او در ایشان از قتل وجرح وغیر آن باین
منوال جاری گرداند کما قال تعالی اولا یرون انهم یفتنون فی کل عام مرة او مرتین
پس معنی این است که حق تعالی پیوسته در متعاقب یکدیگر منافقان را جزا وسزای
خود میرساند ویمدهم فی طغیانهم یعمهون ای یتحیرون وسرگردان مانند از طریق حق
ومنهج صواب یعنی عدم تدبر وتفکر ایشان در آیات بینه وحجج هادیه که از
محض جحود وعناد باطنی ظاهر گشته حق تعالی تخلیه ایشان میکند در بادیه ضلال
ایشان فرو میگذارد ونظر لطف از ایشان بر داشته اعطاف والطاف که
با مؤمنان عطا میفرماید ایشان را از آن محروم میگرداند وبواسطه تخلیه
وتخذیل ایشان در کفر باطنی راسخ میشوند پس گویا حق تعالی مد طغیان
ایشان شده ونیز بعضی معنی است که حق تعالی ایشان را زمان بسیار مهلت
میدهند وعمر دراز بایشان میدهد تا ایمان آرند وایشان انقیاد نکرده در
طغیان وتحیر خود استمرار میکنند پس حاصل معنی این است که چون حق تعالی
منع میکند از ایشان الطاف وانشراح ونور که قلبکه با اهل ایمان عطا می
وخذلان ایشان میکند بجهة صدور کفر واصرار از ایشان وسد طریق
توفیق بر انفس خود پس رین وظلمت قلوب ایشان میشود چنانکه بسبب
الطاف انشراح قلوب مؤمنان زیاده میگردد ویا معنی این است که بجهة فرط
عناد ایشان وعدم تدبر ایشان در دلایل وحجج هادیه که مستلزم رفع
لطف است وتوفیق قادر وتمکین شیطان میدهد وتخلیه او میکند

در اغوای

در اغوای ایشان ومنع اضلال او نمیکند بجهة این ایشان در طغیان
می افزایند وبنا بر این اسناد فعل مد بخدا از قبیل اسناد فعل است بسبب
ومخفی نیست بر آنکه ختم وطبع وازاغ قلب نه بمعنی حیلوله است میان
ایشان ومیان ایمان تا بواسطه آن قادر نباشد بر ایمان آوردن بلکه
مراد از آن اخبار از آن است که ایشان ومیان ایمان در اوامر الهیه وحجج بینه
ودلایل واضحه تفکر میکنند وفهمی که خدای با ایشان کرامت فرموده بجهة
عناد وجحود در آیات او استعمال نمیکنند ان الله علی کل
شیئ قدیر یعنی بدرستیکه خدای تعالی تواناست بر همه اشیا ممکنه پس
البته قادر خواهد بود بر اذهاب اسماع وابصار منافقان ودر انوار
آورده که شیئ مختص است بموجود چه آن در اصل مصدر شاء است
واطلاق آن یکبار بمعنی شاء است که اسم فاعل است یعنی مرید ومرید
موجود میباشد وحینئذ اول باری تعالی است کما قال قل ای شیئ اکبر
شهادة قل الله ویکبار بمعنی مشیئ است که اسم مفعول است ای
مشیئ وجوده وهر چه مشیئت حق تعالی بوجود آن تعلق گیرد موجود
خواهد بود فی الجمله وعلیه قوله تعالی ان الله علی کل شیئ قدیر الله خالق
کل شیئ پس این هر دو آیه بر عموم خود باشد بدون استثناء ومعتزله
چونکه قائلند بانکه شیئ آنچیز نیست که صحیح باشد که یافت شود واین
اعم از واجب وممکن است ویا آنچیز نیست که صحیح باشد که معلوم
شود ومخبر عنه واقع شود پس شامل ممتنع نیز خواهد بود وبنا بر این لازم

ایشانست که تخصیص آن کنند بممکن در هر چه وایه مذکوره زیرا که خلق و قدرت
متعلق بواجب و ممتنع نیست بدلیل عقلی انتهی کلامه و مذهب اخیر موافق
مذهب امامیه است و در مجمع البیان مذکور است که مشیت بمعنی اراده است
و شیء آنچیزیست که صحیح باشد که معلوم و مخبر عنه شود چنانکه اتفاق کنند
و سیبویه گفته که شیء اوّل اشمل و اعم و ابهم است زیرا که معدوم و موجود
واقع میشود و اینکه گفته اند که واقع نمیشود مگر بر موجود قولیست
مرجوح و صحیح قول اوّل است و این مذهب محققین و متکلمین و مؤیدیانست
ای ان الله علی کل شیء قدیر چه هر شیء غیر واقع معدوم است و هر معدوم را
دو حالتست حالت وجود و حالت عدم و هر گاه که موجود گشت بیرون
رفت از دایره مقدوریت قادر زیرا که بدیهی است که صحیح نیست که
موجود وجود پیدا کند پس معلوم گشت که او سبحانه قادر است بر آن
در حالت عدم آن تا آن را از عدم بوجود آورد انتهی کلامه و قدرت تمکنست
از ایجاد شیء و نزد صفتی بعضی است که مقتضی تمکین است و گویند قدرت
آن هیئتیست قائم باو که متمکن از فعل و قدرت حقیقت عبارتست از نفی
عجز از او و قادر کسی است اگر خواهد کند و اگر خواهد نکند و قدیر صیغه
مبالغه است یعنی فعال آنچه خواهد بر وجهی که خواهد و لهذا غیر باری تعالی
بآن موصوف نمیشود و اشتقاق قدرت از قدر است زیرا که قادر
ایقاع فعل میکند بر مقدار قوت خود یا بر مقدار آنچه مشیت و حکمت
است و در این آیه دلیل است بر آنکه حادث در حالت حدوث و مکنون

حالت بقا

حالت بقا مقدور او سبحانه الله و مقدور عبد مقدور خدا است چه آن
مصداق شیء است و هر شیء مقدور او است باین معنی که فاعل آنست
همچنانکه مذهب اشاعره است که آن مستلزم مفاسد عظیمه است چنانکه
در کتب کلامیه مذکور است بلکه باعتبار اقدار بنده است بر آن و نیز
در مجمع آورده که نزد بعضی این عام است و او سبحانه بر همه اشیا بسه
وجه قادر است یکی بر معدومات بآنکه ایجاد آن میکند دوم موجودات
بآنکه تغییر آن میفرماید سیوم بر مقدور غیر بآنکه قدرت دهد او را
بر آن و منع آن میکند و نزد بعضی دیگر این خاص است در مقدورات یعنی
نزد مقدورات غیر چه مقدور واحد میان دو قادر ممکن نیست و نیز
که جائز نیست بآنکه شیء واحد هم موجود باشد و هم معدوم و لفظ کل گاه
هست که استعمال آن میکنند در غیر عموم نحو قوله تعالی تدمر کل شیء
بامر ربها انتهی یا ایها الناس اعبدوا ربکم و چون هر چیز را که حق تعالی
بآن ندا میکند از اوامر و نواهی و زواجر و عظات و وعد و وعید و اقتصاص
اخبار امم سالفه و غیر آن امور عظامند که از حق آن اینست که متفطن
شوند بآن بقلوب اقبال کنند بر آن و اکثر بندگان از آن غافلند پس
سزاوار آنست که باکد وجه ایشان را بآن ندا کند و جموع و اسمائی که محلی
باشند مانند الملئکه و الناس و الجن از برای عموم مند بجهت فقد عهد
و دال بر اینست صحت استثنا از آن و توکید آنچه مفید عموم است که نحو
تم فسجد الملئکه کلهم اجمعون و استدلال صحابه بعموم آن چه نزد همه مفسرین

خلقت آسمان و زمین

وعلماء اصول الناس که صیغه عام است شامل مردمانیست که در وقت نزول آیة
موجود بوده اند و مردمانی که بعد از ایشان پیدا شده اند و می‌شوند تا روز قیامت
چه بتواتر ثابت شده که مقتضی خطاب سبحانه واحکام او شامل عبادت تا
قیام ساعت الا ما خصه الدلیل و روایتی که از علقمه و حسن بصری مرویست
که هر آیتی که مصدر است بیا ایها الناس مکی است و آنچه مصدر است بیا ایها
الذین آمنوا بر تقدیر صحت موجب تخصیص آن نخواهد بود بکفار و بامر ایشان
بعبادت چه مامور به مشترکست میان بدو عبادت و زیادتی آن و مواظبة
بر آن پس مطلوب از کفار شروعست در عبادت بعد از اتیان ایشان بآنچه
واجبست تقدیم آن از معرفت و اقرار بصانع زیرا که از لوازم وجوب شیء
وجوب آنچیز نیست که آن شیء تمام نشود مگر بآنچیز و همچنانکه حدث مانع صلوة
نمیشود کفر نیز مانع وجوب عبادت نیست بلکه واجب است رفع آن و
بعبادت در عقب آن و اینکه خطاب بجماعت کور بر وجه عموم است باین معنی است
که مقتضی تغلیب مخاطبین کرده بر غایبین پس کسانیکه در حین نزول نبوده
اند در حکم حضور بودند لازم نیاید که خطاب متعلق بمعدوم صرف کرفته باشد
و مجانین واطفال از این حکم مستثنی اند بجهة رفع تکلیف از ایشان انتهی
الذی جعل لکم الارض فراشا والسماء بناء در خبر است که چون حقتعالی اراده
آن فرمود که آسمان و زمین را بیافریند جوهری سبز خلق فرمود مقابل هفت
آسمان و هفت زمین و بعد از آن بنظر هیبت در آن نگریست آن جوهر از بیم
لرزان شد کفی و بخاری از آن متموج آن بدید آمد هفت طبقه آسمان از بخار آن

بیافرید و هفت طبقه زمین را از آن کف ایجاد نمود که عرض آن بمقدار عرض فلک
بود و بعد از آن از زیر تخت مکه بیرون آورد و در اقطار عالم منتشر ساخت
و نعم ما قیل فیه کفی را منبسط ساخت که آن فرشیست بس زیبا بخاری
بر افراز که این سقفیست بس والا و در آثار آمده که هر طبقه از طبقات
آسمان و زمین بمقدار پانصد ساله راهست و مابین طبقه تا طبقه دیگر همین
مقدار و بعد از خلق آسمانها حامله عرش را ایجاد فرمود و طبقات آسمانرا
بر دوش ایشان نهاد و فرشته دیگر را بیافرید و باو امر کرد تا دستهای
از مشرق تا مغرب و زمین را بر داشت اما قدم او جائی قرار نمیگرفت
گاوی را آفرید که او را چهل هزار شاخ و چهل هزار دست و پا بیست و
آن فرشته را فرمود تا پای بر سنام آن گاو نهاد و قرار گرفت شاخهای
آن گاو از اقطار زمین تا زیر عرش بر آمده و دهن او در دریایست
یکبار نفس میکشد مد و جزر و زیادتی و کمی آب دریا از آنست و چون
قوایم گاو قرار نمیگرفت سنگی را خلق کرد و مقابل هفت آسمان و زمین
و آنرا مستقر قوایم گاو کردانید و ما تحت الثری که در سوره طه مذکور
است اشارت باین سنگ است و بعد از آن ماهی را بیافرید و مقر آن
سنگ ساخت ن والقلم اشاره باین ماهیست و بعد از آن ماهی
بر بالای آب بداشت و آب را بر بالای باد و باد را بقدرت او سبحانه
و بعد از آن زمین مانند کشتی بر سر آب متحرک و مضطرب بود و کوهها
در میان زمین بیافرید و کوه قاف که از زمرد سبز است محیط جمیع زمین

کوه‌ها اند و همه را میخ زمین ساخت چنانکه فرمود والجبال اوتادا عبد الله
روایت کند که رسول الله ص فرمود که حقتعالی زمین اول را بیافرید و مسکن
آدمیان کرد اینجا دوم را طبقه باد و سیوم را ماوای جماعتی ساخت که روی
ایشان چون روی آدمیست و پاهای ایشان مانند پای گاو و اعضای ایشان
پر از موی است مانند پشم گوسفند روز ما شب ایشانست و شب ما روز ایشان
و زمین چهارم از سنگ کبریت است که او سبحانه برای اهل دوزخ آفرید چنانکه
بعد از این فرموده وقودها الناس والحجارة و در آنجا دریای کبریتست که اگر
کوه عظیم در آنجا افتد آن را بگدازد و پنجم جای حیات و عقارب اهل دوزخست
هر یکی بمانند کوهی و هر یکی را همچند هزار دندانست هر دندانی چون درخت خرمای
عظیم الجثه و ششم مکان دوزخیانست و ارواح ایشان و نام آن سجین است
چنانکه فرمود کلا ان الفجار لفی سجین و زمین هفتم جای ابلیس است
و لشکریان او و تخت او در تحت آنست که آنجا باد سموم است و جانب
دیگر میر بوار از مقاتل و ضحاک روایتیست که پیغمبر ص فرمود که حقتعالی آسمان
دنیا را از دود بیافرید لقوله تعالی وهی دخان مبین و در آنجا فرشتگان خلق
کرده از نور و آتش و آب و مهتر و بهتر ایشان فرشته ایست نام او رعد که
موکلست بر ابر و باران و تسبیح او سبحان ذی الملک والملکوت و نام این
آسمان رفیع است و برلون آهن افروخته است و آسمان دوم برلون مس
مخلوق گشته و در او انواع فرشتگانند که عدد ایشان جز خدای نداند و باین
تسبیح مشغولند که سبحان ذی العزة والجبروت و نام این آسمان فیدوم است

و در او

و در او فرشته ایست نام او حبیب که یکنیمه برفست و دیگری آتش
نه برف آتش را بنشاند و نه آتش برف را میگدازد و دعای وی اینست که
یا مؤلف بین الثلج والنار الف بین قلوب عبادک و آسمان سیوم برنگ
برنج است و در وی فرشته آفریده است نام او ملعون که پیشوای جمیع
فرشتگان این آسمانست همه بپرهای مختلف و صف زده اند و آواز
تسبیح و تهلیل بر داشته میگویند سبحان الحی الذی لا یموت و آسمان
چهارم برنگ نقره آفریده نام او زیلون و در وی فرشتگانند و مقابل
الجنه در آسمان سیم همه در قیام و رکوع و سجود و تسبیح ایشان سبوح
قدوس ربنا الرحمن لا اله الا الله پنجم بلون طلاست و در وی فرشتگانند
که از زمان خلق بعضی در رکوع اند همیشه که سر بر نمیدارند و بعضی در سجود
که سر از سجده بر نمیدارند تا فردای قیامت و بزبان عجز و قصور میگویند
که سبحانک ما عبدناک حق عبادتک و آسمان ششم برنگ یاقوت سرخ آفریده
نام او عاروس و آنجای کروبیانست که مهتر جمیع فرشتگانند و در آنجا
هفتاد هزار فرشته است هر فرشته بر هفتاد هزار فرشته حاکم است و این فر
شتگانند که حقتعالی ایشانرا بمصالح بندگان و کارهای ایشان میفرستد چنانکه
امیر المؤمنین ع فرموده که منهم امناء وحیه والسنته علی رسله والمختلفون
بقضائه و آسمان هفتم از در سفید است و نام آن رفیع در آنجا هفتصد هزار
فرشته است هر یکی از ایشان از پر دست است از فرشتگان که زیاده از قطرهای
باران و ریگ بیابان و برگ درختانند و از آسمان هفتم تا آنجا که مرکوبند با فضه

ساله راهست ودر اخبار رؤساى ملئكه الله از جمله عرش وعيرانرا وعبادت
ايشان نظراست در عرش كه يكساعت چشم از عرش برنگيرند واگر يكى از
ايشان پر بگشايند همه دنيا را بسوزاند ومؤيد اينست قول حضرت ولايت
پناه ص المخارجة من الاقطار اركانهم المناسبة لقوايم العرش اكتافهم ناكسته
دونه ابصارهم وبر بالاى آن ابريست كه كثافت آن چند انست كه كثافت
هفت آسمان وهفت زمين وعرش الهى بر بالاى انست در عليين
وحد ونهايت ان جز خداى نداند وانزل من السماء ماء ودر بعضى
تفاسير آمده كه سما بمعنى ابرست كه سمو وعلو دارد بر زمين وحقتعالى
ابر را افريده تا آب دريا بخود چيده متوجه هوا شود ودر انجا متراكم
شود وبعد باد از امنتشر سازد وبيفشاند كقوله تعالى وانزلنا من المعصرات
ماء ثجاجا وبعضى ديگر گفته اند كه اولى انست كه سما بر صرافت معنى خود
باشد زيرا كه باران از دريائى كه در زير اسمانست نازل ميشود چون
با صدمت ومهابت از انجا فرو مى ايد پس حقتعالى ابر را بطريق غربال
افريده تا صدمت او برابر واقع شود وابر از تبديج بزمين فرو فرستد
واگر ابر حايل نشود زمين از كثرت باران وصدمت ان ويران شود
وبشر الذين امنوا وعملوا الصالحات ان لهم جنات عطف عمل صالح
بر ايمان وترتب حكم بر هر دو اشعار است بانكه سبب در استحقاق اين
بشارت مجموع امرين است وجمع بين الوصفين چه ايمان كه عبارتست
از تحقيق وتصديق اصل است وعمل صالح مانند بنائى كه بر ان باشد

واصل

واصل بدون بنا فايده ونفعى چندان بر ان مترتب نميشود ولهذا ذكر
هريك بدون ديگرى نادر واقع ميشود واين دليل است بر انكه اعمال
صالحه خارج است از مسمى ايمان زيرا كه اصل انست كه شيء معطوف
بر نفس خود نشود وجمع تنكير جنات جهت انست كه بساتين بهشت
هفت اند جنت فردوس وجنت عدن وجنت نعيم ودار الخلد وجنت
الماوى ودار السلام وعليون چنانكه بروايت ماثور از ابن عباس
ثابت شده وهريكى از انها مراتب ودرجات متفاوته دارد بر حسب
تفاوت درجات اعمال وعمال ولام لهم دلالت ميكند بر انكه اهل ايمان
مستحق بهشتند بجهة الجزى كه استحقاق مترتب است بر ان از ايمان
وعمل صالح نه بحسب ذات وايمان على اطلاق موجب دخول نيست
بلكه بشرط انكه مستمر باشد تا حين موت لقوله ومن يرتدد منكم عن
دينه فيمت وهو كافر فاولئك حبطت اعمالهم وقوله تعالى لئن
اشركت ليحبطن عملك واشباه آن وگويند اعدت للكافرين دلالت
ميكند بر انكه دوزخ مخلوقست نه كه در نشاه قيامت مخلوق خواهد
شد چنانكه زعم جماعتيست زيرا كه معد ومهيا بودن شيء فرع وجود
انست وهمين قياس كرده اعدت للمتقين دلالت ميكند بر مخلوقيت
بهشت كلما رزقوا منها من ثمرة قالوا هذا الذى رزقنا من قبل چون فيهم
از طعام نوع ان شخص بياورند وبخورد وثانيا همان قسم ديگر بياورند گويند
گويند اين ميوه در طعم ولون ورايحه طيبه مثل ان ميوه سابقه انست يا طعام سابق

ثمره ایشان ببینند با صح

است فرشته او را بنده کوید کلا فان اللون واحد والطعم مختلف و رسول میفرماید
که مرد بهشتی قصد تناول ثمره کند هنوز از بدهن نرسانیده باشد که حقتعالی مثل
آن حقتعالی بجای آن خلق نماید چون آن ثمره را بر هیأت اول ببینند از روی
حیرت تعجب و از حیرت کویند هذا الذي رزقنا من قبل و درختان بهشت
ساق ساده نباشند بلکه اول و آخر آن بمشابه خوشه خرما بر هم چیده شده
واو تواتر به متشابهاً که در صورت و اقدار طعم مختلف باشد چه مزه جمیع میوهای
دنیا در یکی میوه جمع
بهشت باشد ابن عباس فرمود که لیس في الجنة من اطعمة الدنيا الا الاسماء
تشابه در هیئت و صورت که مناط اسم است هست نه در مقدار و طعم
و مع ذلك ایجملی بیکو را و آن اینست که مستلذات اهل بهشت در مقابل
انچه در زید ادهشا باشند در دنیا از معارف و طاعات متفاوت باشند
در لذت بحسب تفاوت آن یا در جودت متشابه یکدیکر باشند یعنی همه
نعمت بهشت در لطافت و زینت و جودت همانند یکدیکر باشند که مثلا در مقام
موافق مسکن باشد و مسکن موافق فرش و نوع طعام موافق نوعی
دیکر و على هذا القياس و على هذا القياس چنانکه از پیغمبر مرویست
که در بهشت مرغانی باشند بر هر یکی هفتاد هزار پر هر کاه مومنی آرزو
بنده مومن نهند غذا از آن بیاید و بر آن صحن افتد و پرها بیفشاند
از هر پری لونی طعام بیرون آید از برف سفیدتر و از مسکه نرم تر
و از انکبین شیرین تر که همه در اصل لطافت و لذت و بوی خوش متشابه
یکدیکر باشند و مومنان بر غرفهای عالیه تکیه زده مرفقها از انواع

البال

البال بخورند این نوع میوها و طعامها مشغول باشند ولهم فيها
ازواج زنانی که جفت ایشان باشند از حوری و انسی مطهرة که پاک
کردانیده باشند از عیبهائی که زنان دنیا راست از بول و غایط و منی
و استحاضه و نفاس و چرک و سیماقا زورات و مکروهات دیکر و از
سوء اخلاق و قبح صور و افعال بی‌احساسها و اخلاق و افعال در کمال
صفا و غایت خلق و جمال باشند و از سعید بن عامر روایت است که پیغمبر
فرمود که اگر زنی از زنان اهل بهشت یکبار بدنیا نکرد همه روی زمین پر از مشک
شود و نور آفتاب و ماهتاب را ببرد و از ابن عباس مرویست که حضرت رسالت
فرمود که اگر یکی از حور العین آب دهن در هفت دریای تلخ و شور افکند جمیع
آبهای آن چون شهد شیرین کردد و در خبر آمده که اگر بنده مومن زنی عجوزه داشته
باشد که بانواع عیوب و کدورات مبتلا باشد و در غایت غلظت و زشتی
حقتعالی او را در بهشت از جمیع این عیبها پاکیزه سازد و جمال و نیکوی
که حور العین را باشد بوی عطا فرماید و جفت شوهر خود کرداند و در روایتی
واقع شده که چون زنان بهشت جفت خود را در بهشت ببینند کویند انت
لي و انا لك لم تر عيناي مثلك در حسن منظر و صفای جوهر و کفته اند خلاف
در آن نیست که وطی در بهشت خواهد بود چنانکه در حدیث صحیح آمده که حقتعالی
بنده مومن را در بهشت قوت صد مرد کرامت فرماید در اکل و شرب و وطی و اقادر فرموده
خلاف کرده اند و در خبری واقع شده که في الجنة جماع ما شئت ولا اولاد و ابو سعید
خدری از پیغمبر نقل کرده که اگر مومن را در بهشت آرزوی فرزند باشد حمل و وضع

در یکساعت باشد و کویمه ما تشتهیه الانفس مصدق قول اینست و بالجمله ثمره
ثمرات و مطاعم و مناکح بهشت التذاذ مؤمنانست بان نه رفع ضر جوع
و حفظ نوع نسل زیرا که جوع و عروض موت در اینجا منتفی است و معظم
جمیع این مجموع نعم مذکوره که در بهشت است از لذت منظر و مطاعم
و فواکه معطر و زنان پاکیزه جوهر و غیر آن از انواع نعم بهجت افزا نزول
مؤمنان ساخته و بایشان کرامت فرموده و چون معظم لذات
مقصور است بر مساکن و مطاعم و مناکح بدلیل استقراء و چون نعمت
جلیله که مقارن خوف زوال باشد منغص العیش است و غیر صافی از
شوایب غم و طیش از اینجهت حقتعالی مؤمنان را بشارت داد بدوام خلود
ان که کمال تنعم و سرور باینست و از اندوه خوف زوال امان نموده فرموده که
وهم فیها خالدون همچنانکه عذاب و نکال هر کز از کفار و منافقان
مرتفع نشود و بدانکه خلد و خلود هر دو در اصل بمعنی ثبات مدید است
خواه آنکه دایم باشد یا نه و لهذا اثافی و احجار را خوالد کویند و جزئی
که از ایشان باقی میماند بر حال خود مادامی که زنده است خلد میکویند
و اکر وضع خلود برای دوام میبود تقیید آن بتأبید در خالدین فیها
ابدا لغو می بود و استعمال آن در جائی که دوام نباشد در آن کقولهم
وقف مخلد موجب اشتراک یا مجاز و اصل نافی این هر دو است بخلاف
آنکه اکر موضوع باشد برای اعم و بانی عتبار دوام در و مستعمل شده
باشد مانند اطلاق جسم بر انسان و این هنکام اصل نافی آن نخواهد بود

مثل

مثل و ما جعلنا لبشر من قبلك الخلد لکن مراد اینجا دوامست نزد جمیع
علمای امت بجهة شهادت ایات و سنن بران اکر کویند ابدان مرکبند
از اجزای متضاده که معرضند برای استحاله مؤدیه بانفکاک و
انحلال پس چکونه خلود در جنان متصور باشد کوئیم که حقسبحانه
بر وجهی اعاده آن خواهد کرد که استحاله بران وارد نشود بانطریق
که اجزای انرا متقاوم کرداند در کیفیت و متساوی در قوت که هیچیک
از اجزای ان قوت تبدل نداشته باشد بر احالت جزئی دیکر و همه اجزای ان
متعانق و متلازم یکدیکر باشند همچنانکه در بعضی معادن مشاهده
میکردد و دیکر آنکه قیاس آن عالم و احوال و بر احوال این عالم بی بینیم
از نقص عقل و ضعف بصیرتست انتهی آما الذین کفروا فیقولون
ماذا اراد الله بهذا مثلا و اراده بمعنی نوعی نفسانیست و میل الی فعل
بر وجهی که تمیل نفس نماید بر فعل و اطلاق ان بر قولی که مبدأ نزوعیست میکنند
و بمعنی اول با فعل میباشد و بمعنی ثانی قبل از فعل و این هر دو معنی در
حق حقتعالی متصور نیست و اتصاف او بان غیر معقول و لهذا در معنی
اراده او سبحانه اختلاف کرده اند بعضی کفته اند که اراده حقتعالی نسبت
با فعال خود عبارتست از آنکه او غیر ساهی است و غیر مکره در ان
و نسبت با فعال غیر خود امر اوست پس بنابراین معاصی بارادهٔ او نباشد
زیرا که بان امر نکرده و نزد بعضی دیکر اراده علم اوست باشتمال الامر
بر نظام اکمل و وجهی اصلح چه این داعی است قادر را بتحصیل آن و حق

معنی اضلال الله

که اراده حقتعالی مقدم بر فعل اوست بر دیگری و تخصیص آن بروجهی
دون وجهی و گویند معنی اینست که موجب این ترجیح است و این اطلاق
بنابر قول کسیست که صفات الهیه را عین ذات میدانند و اراده عام
از اختیار است زیرا که اختیار با تفضیل می باشد و اراده در غیر آن
نیز می باشد چه آن مجرد میل است انتهی ° وما یضل به الا الفاسقون
و چون که حصول ضلالت ایشان نزد ضرب المثل حقتعالی است ازینجهة
بر سبیل تجوز اضافه اضلال بخود کرده و هدایت نیز بر همین معنی است یعنی
مؤمنان ازجهة تفکر و تدبر تصدیق بآن میکنند و مهتدی میشوند و چونکه
وقوع اهتدا بجهة ضرب المثل شده ازین جهة نسبت هدایت بخود داده
و ازین قبیل است کریمه رب انهن اضللن کثیرا من الناس یعنی گمراه شدند
مردمان نزد پرستیدن اوثان نه که اوثان ایشان را گمراه ساختند بلکه
چون سبب ضلال از اوثان بود ازینجهة اضلال را نسبت بایشان داد
و مثل اینست که هرگاه مشتری شتر از کسی گم شده حق او میگویند که فلان اضل
ناقته فلان شتر خود را گم کرده و حال آنکه او اراده ضلال او نکرده بلکه مراد
او اینست که شتر او گم شده و همچنین هرگاه شخصی نقره را باتش برد تا اصلاح
و فسادش را امتحان کند پس نزد اخذ الفسادش ظاهر کرده در حق او گویند افسد
فضته فلان نقره خود را فاسد کرد و فسادش حال آنکه اراده فسادش نکرده پس
مراد اینست که نزد امتحان و فسادش ظاهر گشته و گاه هست که اضلال بمعنی
اهلاک و تعذیب و عقاب استعمال کنند کقوله تعالی ان المجرمین فی ضلال وسعر یوم

یسحبون

یسحبون فی النار علی وجوههم وکقوله علی الحکایة واذا ضللنا فی الارض
ای هلکنا وقوله والذین قتلوا فی سبیل الله فلن یضل اعمالهم ای
لن یبطل و گاه هست که اضلال بمعنی نسبت بضلال و حکم بان می
آید کما یقال اضلله اذا نسبه الی الضلالة واکفره اذا نسبه الی الکفر
قال الکمیت وطایفة قد اکفرونی بحبکم وطائفة قالوا مسیئ ومذنب
و در قران هرجا که اضلال منسوب بحقتعالی است بر معانی مذکوره مستعمل
و محمولست و چگونه جایز باشد نسبت معنی اضلال که منسوبست
بشیطان و فرعون و سامری باو سبحانه چنانکه فرموده ولقد اضل
منکم جبلا کثیرا واضل فرعون قومه واضلهم السامری چه اضلال
بمعنی تلبیس و تسلیط و تشکیک و ایقاع مردمان در ضلال و فساد
که مؤدی بظلم است و جور تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا بدانکه هدایت
که ضد اقسام اضلالست در قران بچند معنی واقع شده اول بمعنی
دلالت و ارشاد بحق است و صواب زیرا که حقتعالی تکلیف بندگان کرده
باوامر و نواهی و این مستلزم ارشاد است و اگر نه تکلیف مالایطاق
لازم آید و این بر خدا ممتنع است و هدایتی که در آیات کریمه لقد جاءهم
من ربهم الهدی وانا هدیناه السبیل وانزل فیه القران هدی للناس
وهدی للمتقین واما ثمود فهدیناهم فاستحبوا العمی علی الهدی
وانک لتهدی الی صراط مستقیم وهدیناه النجدین واقع شده
باینمعنی است دوم بمعنی زیادتی الطافست که بسبب آن بندگان

برایمان ثابت قدم میشوند واز این قبیل است قوله والذین اهتدوا زادهم
هدی ای شرح الله صدورهم سیوم بمعنی چنانکه فرموده که یهدیهم ربهم
بایمانهم تجری من تحتها الانهار فی جنات النعیم قوله والذین قتلوا فی سبیل
الله فلن یضل اعمالهم سیهدیهم ویصلح بالهم یعنی جهلهم بمعنی حکمت بهدایت
کقوله تعم ومن یهدی الله فهو المهتدی ای من یحبکم الله باهتدائه و وجوه
ثلثه اخیره مخصوص است بمؤمنان وکفار را در ان بهره نیست پنجم خلق
علوم ضروریه است در قلوب عباد وتمکین دادن ایشانرا بران از قبیل
خلق حرکت در جسم متحرک تا بسبب ان ادراک ایات بینه وحجج ظاهره کنند
واین وجه نیز شامل جمیع مکلفانست که بفعل آن مکلف‌اند چون ایمان آوردن
بخدا ورسول وائمه وملئکه وغیر ان از احوال معاد ومعاش از فعل عبادت
که بسبب ان مستحق مدح وثواب میشوند واگرچه حقتعالی دلالت بخیر
بران نموده وارشاد ایشان بان فرموده وتکلیف ایشان کرده وترک آن
استحقاق عقاب وعذاب میکردند زیرا که بجهت محض عناد وانکار علوم
ضروریه را که در ذات ایشان متمکن است مبادی دلالة توحید ونبوت
نمیشناختند تا بوسیله ان کسب معرفة الله کنند وبنبوت پیغمبر تصدیق
نمایند وبدانکه کثرت هر یک از اهل ضلالت واهتدا نظر بنفسها ثابت است
نه بقیاس بمقابل ایشان چه مهدیین نسبت باهل ضلال قلیل اند کما قال
الله تعم وقلیل من عبادی الشکور ومیتواند بود که کثرت ضالین از حیثیت
عدد باشد وکثرت مهدیین باعتبار فضل کما قال الشم قلیل اذا عدوا کثیر اذا

شدوا

شدوا وقال الاخر ان الکرام کثیر فی البلاد وان قلوا کما غیرهم قل وان کثروا
وفاسق لغوی است از فسقت الرطبة عن قشرها اذا خرجت واصل فسق
خروج است از قصد که عبارت است از حد وسط قال رؤبه فواسقا عن
قصدها جوایزا و فاسق در شرع بمعنی خارجست از امر حقتعالی بارتکاب
کبیره ویا اصرار بر صغیره وفسق بر سه وجه یکی تغابیست وان اینست
که بنده احیانا مرتکب معاصی شود ومستقبح ان باشد دوم انهماک
واین چنانست که بطریق اعتیاد ارتکاب نمایند بان وهیچ باکی از ان نداشته
باشد سوم جحود وان برین وجه است که ارتکاب آنها از اصوب داند
وچون عاصی مشرف براین قسم باشد ربقه ایمان از ربقه او منخلع گردد
ووصلا بس کفر شده در دایره کفره درآید ومادام که در درجه تغابی
یا انهماکست اسم ایمان ازو مسلوب نمیشود وبجهة انصاف او بتصدیق
که مسمی بایمانست ولقوله تعم وان طائفتان من المؤمنین اقتتلوا
ومعتزله چونکه قائلند که ایمان عبارت از مجموع تصدیق واقرار وعمل
است وکفر تکذیب حق وجحود ان وفسق را قسم ثالث میدانند که میان
کفر وتکذیب حق ایمان باشد بجهة مشارکت فسق با هریک از ایمان وکفر
در بعضی احکام زیرا که در حکم مؤمن است از حیثیت تناکح وتوارث
ووجوب تغسیل واداء صلوة براو ودفن او در مقبره اهل ایمان ودر
حکم کافر است از حیثیت ذم ولعن وبرائت ازو واعتقاد عداوت او
وعدم قبول شهادت او وتخصیص اضلال بفاسقین دلالت میکند بر انکه

فسق معتدیست برای اضلال ایشان ومؤدی ایشان بضلال زیرا که کفر وعدول
ایشان از حق واصرار ایشان بباطل صرف وجوه ایشان کرده از حکمت ومصلحت
الذین ینقضون عهد الله من بعد میثاقه مراد ادلهٔ عقلیه وحجج
بلیغه است که دالند بر توحید ووجوب وجود حق تعالی وصدق رسول
او وایشان بجهت فرط عناد وانکار وحمیت وجاهلیت وفا بآن نمیکنند
یعنی ترک آن میکنند باوجود قدرت ایشان وکسب این مطالب از آن
وعهد بمعنی موثق است ووضع آن برای چیزیست که از شان او
که مراعات وتعهد آن کنند مانند وصیت ویمین وعهد جهت آنکه مراعات
کرده میشود برجوع آن وتاریخ را نیز عهد میگویند زیرا که محفوظ است
ومراد بعهد درینجا عهدیست که ملحوظ شده بسبب عقل وآن حجت
قائمه است بر عباد که دالست بر توحید وحکمت ونقض آن ترک آنست
وقوله تعالی واشهدهم علی انفسهم الست بلی وگویند مراد بآن عهدیست
که خدای تعالی بزبان پیغمبران خود بر امتان ایشان گرفته باینطریق که چون
یکی از ایشان برسالت مبعوث شود وبروفق دعوی پیغمبری معجزات
نماید وتصدیق او کنند وکتمان آن نکنند ومخالفت حکم او ننمایند
والیه اشار بقوله واذ اخذ الله میثاق الذین اوتوا الکتاب وامثال
اند وگویند عهود خدا بر سه قسم است یکی عهدیست که حق تعالی اخذ آن
کرده بر جمیع ذریت آدم بآنکه بربوبیت آن اقرار کنند دوم عهدیست که
اخذ آن فرموده بر پیغمبران بر اینوجه که اقامت دین او کنند ومتفرق نشوند

دران

دران سیوم عهدیست که اخذ آن کرده بر علما بر اینوجه که اقامت
حق کنند وکتمان نشوند در آن نکنند وبعضی مراد بآن عهد
قسم اولست یعنی عهد الست که خدای تعالی همه آدمیان را از صلب آدم بشکل
مورچهای خورد خلق نمود بعد از آنکه عقل بایشان داده بربوبیت خود را
وتصدیق جمیع انبیاء ایشان امر فرمود همه ایشان تصدیق آن کردند و
معترف شدند واین قول خالی از ضعفی نیست زیرا که جایز نیست اثبات حجت
کردن بر عباد بعهدی که ایشان فراموش کرده باشند وبیاد ایشان نبوده و
جمعی تخصیص این عهد میکنند بیهودان ومیگویند که مراد آنست که حق تعالی
در توریة اخذ عهد از ایشان کرده بود که چون پیغمبر آخر الزمان ظهور کند
تصدیق او کنند وبعد از آنکه آنحضرت مبعوث شد ایشان آن عهد را شکستند
ووفا بآن نکردند ومیثاق اسم آنچیزیست که وثاقت بآن چیز واقع میشود
ووثاقت بمعنی احکام است ومراد بآن اینجا چیزیست که حق تعالی عهد خود را
محکم ساخته از آیات وکتب یا آنچیزی که توثیق عهد کردند بآن از التزام و
قبول ومحتملست که میثاق بمعنی مصدر باشد ومن از برای ابتداست چه
ابتدای نقض بعد از میثاقست یعنی فاسقانی که ابتدا میکنند نقض عهد حق تعالی
بعد از استواری ومحکمی آن انتهی واولئک هم الخاسرون از ابن
عباس منقولست که هر جا خسرانست که متعلق بغیر اهل ایمانست
مراد کفر است وهر جا که منسوبست بمؤمنان مراد تعلق ایشانست بحطام
دنیا وسایر نعمت ابن سعد وقاص روایت کند که مراد باین فاسقان

وخوارجند که بعهد عهد بیرون آمده ایمان آورده‌اند وبعضی از عهد را شکستند وکلا قی که حضرت رسالت صدر در حق امیر المؤمنین ع فرموده بودکه لم یکن انکا شتند وبا او در مقام مقاتله در آمدند وآنحضرت بنهج قول حضرت رسالت که یا علی ستقاتل الناکثین والقاسطین والمارقین سلوک فرموده در بصره با ناکثین محاربه کرد ودر صفین با قاسطین ودر نهروان با مارقین کیف تکفرون بالله وکنتم امواتا فاحیاکم الی قوله وهو بکل شیء علیم قال الله تعم قل الله یحییکم ثم یمیتکم وقال اعلموا ان الله یحیی الارض بعد موتها قال ومن کان میتا فاحییناه وجعلنا له نورا یمشی به فی الارض چونکه حقتعم عالم است بکنه همه اشیا وخلق اشیا نموده بر این نظام اکمل وجه انفع در فعل او بر این نسق عجیب وترتیب انیق باشد البته علیم خواهد بود چه اتقان افعال واحکام آن بوجه احسن وانفع متصور نیست مگر از علیم حکیم رحیم ومتضمن از احد اچیزی که مختلج میشود در صدور کفار که ابدان بعد از تفتت وتبدد اجزاء آن واتصال بمشاکل خود جمع کردن خدای تعم جمیع اجزای هر بدن تواند کرد در مرتبه ثانیه بوجهی که هیچ چیز از آن فوت نشود ومنضم نکرده باچیزی که با آن نبوده وعود آن کند بطریقی که اول بار بوده بی زیاده ونقصان ونظیر اینست قوله تعم وهو بکل خلق علیم وبدانکه صحت حشر مبنی بر سه مقدمه است واین دو آیه که مذکور شد هر دو متضمن بیان دو مقدمه اما مقدمه اولی نیست که مواد ابدان قابل جمع وحیوة است واشا

الی

الی البرهان علیها بقوله وکنتم امواتا فاحیاکم ثم یمیتکم چه تعاقب افتراق واجتماع موت وحیوة بر ابدان دلالت میکند بر آنکه ابدان قابل این کیفیات است بذاتها وایضا بالذات است ابادار ازانکه زایل شود وتغیر کرده اما مقدمه ثانیه وثالثه آنست که حقتعم عالم است بابدان وتوابع آن وقادر بر جمع واحیای آن واشارت فرموده بوجه اثبات این دو مقدمه بآنکه حقتعم قادر است بر ابداع ایشان وابداع انچه در خلق اعظم وصنع اعجب از آنست که بس اقدر باشد بر اعاده واحیای ایشان وبآنکه خلق اشیای مذکوره فرموده بطریق استوا واحکام بدون تفاوت واختلال با مراعات مصالح بندگان در آن وسد خللات ایشان واین دلیلست بر تمامی علم وکمال وقدرت او وجلت قدرته ودر این آیه مستبطن است بر آنکه صانع عالم قادر وعالم است بهمه مکونات وافعال او معلل بغرض ومنفعت است انتهی اذ قال ربك للملئکة انی جاعل فی الارض خلیفة در انوار آورده که این تعداد نعمت ثالثه است بر همه ابنیا چه خلق آدم واکرام وتفضیل او بر سکان ملکوت بواسطه امر همه ایشان بسجود او انعامی است عام مر جمیع ذریت او را وملئکه جمع ملئك است بنا بر اصل زیرا که آن اصل ملك است که بجهت کثرت استعمال تخفیف همزه کرده اند مانند مالك است مأخوذ از الوکه بمعنی رسالت است زیرا که ملائکه واسطه اند میانه حقتعم ومردمان پس ایشان رسل اند بنسبت با بنیا ودر حکم رسل الله نسبت بباقی مردمان وعقلا در حقیقت ایشان

اختلافست بعد از اتفاق علماء بر آنکه ذوات موجوده اند قائم بانفسها پس اکثر
اهل اسلام بر آنند که اجسام لطیفه اند که قادرند بر تشکل باشکال مختلفه
واستدلال بر این آنست که انبیای مرسل ایشان را باین اشکال میدیده اند
وطایفه از نصاری گفته اند که اینها نفوس فاضله بشریه اند که مفارق
باشند از ابدان و زعم حکما آنست که جواهر مجرده اند که در حقیقت مخالف
نفوس ناطقه اند و اینها منقسم اند بدو قسم قسمی شان ایشان استغراق
است در معرفت حق و تنزه از اشتغال بغیر او همچنانکه حق تعالی در محکم
تنزیل خود وصف ایشان فرموده که یسبحون اللیل والنهار لا یفترون و ایشان
علیون اند و ملائکه مقربون و قسمی دیگر تدبیر امر ایشان میکنند و بجهت این
از آسمان بزمین نازل میشوند بر حسب آنچه قضایا بآن سبقت گرفته و قلم
الهی بآن جاری گشته و اصلا در امر الهی عصیان نمی‌ورزند و آنچه بآن مأمور
میشوند بلا تأخیر بآن اقدام مینمایند کما قال الله تعالی لا یعصون الله ما امرهم
ویفعلون ما یؤمرون وکقوله تعالی والمدبرات امرا و بعضی از ایشان سماوی اند
و بعضی ارضی و منقول است که ملائکه اند و جمعی دیگر بر آنند که مراد ابلیس
است و اینها که با او بوده اند در محاربه جن و خلیفه مأخوذ است از خلف
غیره و ینوب مناب و هاء او برای مبالغه است و مراد بآن آدم است ع زیرا
که خلیفة الله فی ارضه است و همچنین هر نبی که خدا تعالی استخلاف او کرده
در عمارت ارض و سیاست ناس و تلقی امر او بغیر واسطه استنباط ملائک
نفرموده کما قال الله تعالی و لو جعلناه ملکا لجعلناه رجلا و مؤید اینست

که چون

که چون انبیا قوت ایشان فائق شد و قریحه ایشان مشتعل گشت بحیثیتی که
یکاد زیتها یضیء و لو لم تمسسه نار حق تعالی ارسال ملائکه میفرماید بایشان
و آنکه کمتر از اینست بطریق نوم و الهام بایشان وحی میکند و هر کدام که در رتبه
اعلی و ارفع اند بی واسطه با او تکلم میکند همچنانکه با موسی ع در میقات
و با سید الانبیاء در لیلة المعراج و نظیر اینست که عظم چون عاجز است از قبول
غذا از لحم بجهت غایت تباعد است حق تعالی غضروف را که مناسب هر دو است در میان
آن خلق فرموده تا غذا از لحم اخذ کند و بعظم رساند و میتواند بود که خلافت
آدم ع نسبت بالجنسانی باشد که قبل از او در زمین ساکن بودند از بنی الجان
و در عقب فرشتگانی بود که بجلا از بنی الجان در زمین قرار گرفته بودند
و احتمال دارد که مراد بخلیفه آدم باشد و ذریت او زیرا که ایشان در خلف
بنی الجان اند که قبل از ایشان بودند هر یکی در خلف یکی بودند و در مجمع
الحقایق خلیفه را باین معنی گفته که خلفست از جمیع موجودات و همه
مکونات بالجمعهم خلف و را نمیتوانند بود زیرا که او مجمع مظاهر و منبع عالم
غیب و شهادتست و خلاصه عوالم جسمانی و روحانی با اوست و جامع
حقایق علوی و سفلی و حکمت مقتضی ایجاد چیزی نیست که خیر او غالب باشد
چه ترک خیر کثیر بجهت شر قلیل شر کثیر است و غیر ازین وجوه حکمت آورده
اند که روزی عمر بن الخطاب در مسجد رسول ص از سلمان و طلحه
و زبیر و کعب الاحبار پرسید که فرق چیست میان خلیفه و پادشاه طلحه
و زبیر گفتند ما ندانیم سلمان گفت من نه ام الخلیفة هو الذی یعدل فی الرعیة

ویقسم بالسویة ویشفق علیهم شفقة الرجل علی اهله ویقضی بکتاب الله
وپادشاه اتم ازاینست کعب گفت نیکو گفتی من ندانستم که کسی بگوید غیر از من
معنی خلیفه را دانسته باشد ولکن سلمان ملئ علماً و حکماً عمر گفت ای سلمان
من خلیفه ام یا پادشاه گفت اگر در همه عمر خود یکدرم یا کمتر بر غیر مصرف
صرف کرده باشی نه خلیفه عمر که این بشنید شرمسار شد و از کثرت انفعال
بگریه نشست و چون که غرض از خلافت انست که نایب مرتکب موری شود
که منوب عنه بذات خود بان اقدام نماید پس باید میان ایشان قرب معنوی
باشد نه انکه ما بینهما تباین و تباعد باشد و خلیفه خدا و رسول او باید
که مظهر العجایب و مظهر الغرایب باشد و خلاصه عوالم جسمانی و روحانی
و جامع حقایق علوی و سفلی و افضل از جمیع ادانی و اقاصی و شخصی که جامع
این صفت نباشد لیاقت نیابت خدا و رسول نداشته باشد و لهذا نصب
خلافت از جانب خدا ایست و نصب انبیا با علام وی چنانکه در حق آدم فرمود
که انی جاعل فی الارض خلیفة و در حق داود فرمود که انا جعلناک خلیفة
فی الارض و بهرون و موسی ؑ امر فرمود که اخلفنی فی قومی و در حق امیر
المؤمنین ؑ فرمود که انما ولیکم الله و رسوله و الذین یقیمون الصلوة و
یؤتون الزکوة وهم راکعون و قوله یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک
من ربک و ان لم تفعل فما بلغت رسالته و در حق خلیفه زمان پیشین
که صاحب الزمانست که لیستخلفنهم فی الارض و حضرت رسالت صلعم بعد
او بنفسه در حق امیر المؤمنین ؑ فرمود که من کنت مولاه فعلی مولاه و کل

نبی

نبی وصی و ان وصیی و وارث علمی علی بن ابیطالب و یا علی انت منی
بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی و من کنت مولاه فعلی
امیره و یا علی انت خلیفتی فی الدنیا و الآخرة و غیر ان از احادیث متواتره
که صریح دلالت میکند بر خلافت او از جانب حضرت رسالت پناه ص بغیر فصل
حقیقتهم و همچنین بغیر فصل هر یک از ائمه با علام آنحضرت یکدیگر را بخلافت
امر کرده اند از عبد الله عباس و عبد الله مسعود مرویست که حقتعالی
قبل از خلق آدم فرشتگان را خبر کرده بود که من در زمین خلیفه خلق خواهم
کرد که اولاد او در زمین فساد کنند و خون بناحق بریزند ایشان چون
استماع این قول کردند قالوا اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک
الدماء و صدور این کلام از ملئکه کرام بجهة تعجب ایشان بود از انکه حق
تعالی استخلاف کند برای عمارت ارض و اصلاح آن کسی را که در آن
افساد کند و یا بجای اهل طاعت استخلاف اهل معصیت نماید و استکشاف
از انچه مخفی بود بر ایشان از حکمتی و مصلحتی که غالب باشد بر این مفاسد
و الغا آن کنند و استعلام از انچه ارشاد ایشان نماید و ازاحه شبهه
ایشان کند مانند سؤال متعلم از معلم خود از چیزی که در حل او
اختلاج کند و نمیتواند بود که صدور این سخن از ایشان بر وجه اعتراض
بوده باشد بر حقتعالی و طعن ایشان در بنی آدم که موجب غیبت است
چه ملئکه اعلی و ارفع از انند که در ایشان این مظنه باشد لقوله تعالی
بل عباد مکرمون لا یسبقونه بالقول وهم بامره یعملون و معرفت ایشان

بافساد و سفك دماء باخبار حقتعالی بوده کامر و یا تلقی از لوح محفوظ یا
استنباط از انچه در عقول ایشان مرکوز بوده که عصمت از خواص ایشان
باشد و یا بقیاس احد ثقلین بر دیگری چنانکه در اکثر تفاسیر امده که
پیش از خلق ادم جمعی بودند از سموم مخلوق شده بودند و فساد و سفک
دماء میکردند حقتعالی جمعی از ملائکه را بزمین فرستاد تا ایشانرا هلاک کردند
و بجای ایشان متوطن شدند و چون حقتعالی فرمود که انی جاعل فی الارض
خلیفة ایشان قیاس شاهد بر غایب کرده گفتند خلق و ایجاد خلق
شخصی میفرمائی که مثل اولاد بنی الجان باشند در افساد و سفک دماء
ملخص معنی انکه ملائکه بر وجه استفهام و استخبار و استعلام مصلحت و حکمت
در خلق شخصی چنین نه بر طریق انکار و غیبت گفتند که چه حکمت است در
افریدن مثل کسی که باین صفات قبیحه متسم باشد و نحن نسبح بحمدک
و نقدس لک یعنی ما اولی و احقیم باستخلاف نحو قولک المحسن احق
وانا صدیقک المحتاج پس مقصود ایشان استفسار باشد از چیزی
که مرجح فضیلت بنی ادم شده با وجود صدور افساد و سفک دماء از ایشان
بملائکه معصومین در استخلاف نه تعجب و تفاخر و ندانستند که ترکیب
مقید بخیر نیست که احاد از ان قاصر باشد مانند احاطه بجزئیات و
استنباط صناعات و استخراج منافع کائنات از قوه بفعل و اشاره
باینمعنی فرمود اجمالا بقوله قال انی اعلم ما لا تعلمون گفت در جواب ملائکه
انی اعلم الخ و از جمله حکم افشای ما فی الضمیر ابلیس بود از کبر و عجب و عدم
انقیاد

انقیاد در امر بسجود و ایجاد انبیاء و ائمه هدی و سایر اولیاء از صلب
ادم و غیر ان از تدابیر و مصالح و تعلیل ان استماع انی اعلم دانستند که ایشان
رتبه این امر ندارند از سؤال خود منفعل شده پناه بعرش الهی اوردند
و باستغفار اشتغال نمودند و چون حضرت ادم از بهشت بزمین
هبوط کرد بجهة ترک اولی که از او صادر شد خطاب الهی بجانب او صادر
یافت که ای ادم در زمین خانه بنا کن تا عاصیان ذریت تو پناه باو اورده
بصیقل استغفار زنگ خطا و عصیان را بزدایند همچنانکه فرشتگان
مقرب پناه بعرش برده باستغفار مشغول اند و چون خانه را اتمام کرد
و عاصیان و خطاکاران سر و پا برهنه و ژولیده موی و غبار الود
متوجه شده بتضرع و زاری و ناله و بیقراری مشغول میشدند
و بسبب ان بنوازش مشرف میشدند حقتعالی خطاب کرد که این از جمله
ان مصالح و حکم است که من در خلق ادم میدانستم و شما بان راه نمیبردید
بدانکه این ایه دلالت میکند بر انکه او سبحانه فعل قبیح نمیکند زیرا
که اگر موجب قبح بودی که مطلق اشیاء از او صادر شود خواه محسن و خواه
قبیح ایراد کلام انی اعلم ما لا تعلمون بی وجه بودی چه مراد انی اعلم
بمصالح نیست او مرتکب فعل اصلح نشود نه غیر ان بل انکه علوم ملائکه
و کمالات ایشان قابل زیاده است و حکما منع این کرده اند در طبقه
اعلی از ایشان و کریمه و ما منا الا له مقام معلوم را حمل بر منع
کرده اند و بر انکه ادم افضل از ملائکه است زیرا که اعلم از ایشان

واعلم افضل است لقوله تعالی هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون
و بعد آنکه حق تعالی علم باشیاء داد قبل از حدوث آن و فایده علم الاسما غیب
انست که ملائکه بامر او سبحانه راضی و بقضای او تسلیم شوند زیراکه
دانستند که او عالم است بجمیع مغیبات و بمصالح و حکمی که ایشان را بران
اطلاع نیست پس ایشان را بغیر از رضا و تسلیم چاره نباشد و علم الهدی
قس برا ینمقام سؤالی ایراد فرموده که ملائکه از کجا عالم شدند بصحت
قول ادم و مطابقت اسما بمسمیات و حال آنکه ایشان عالم باسما نبودند
تا از اخبار ادم بان تصدیق آن نمایند و بصدق قول او عالم شوند
و حال آنکه سوق کلام مقتضی انست که در حین اعلام علم بصحت آن
پیدا کردند و تصدیق آن نمودند چه اگر تصدیق بان نمینمودند مضمون
الم اقل استماع نمیکردند و بنبوت آدم و فضیلت او معترف نمیشدند
زیراکه این همه متفرع است بر علم ایشان بتطابق اسما بمسمیات و جواب
انست که ممکنست که حق تعالی بنحوی از انحاء ایشان را عالم ساخته باشد
بصحت اسما و بمطابقت آن بمسمیات یا گوئیم جایز است که در قبایل
ملائکه لغات مختلفه بوده باشد و هر قبیله لغت خود را دانسته باشند
دون لغت غیر خود همچنانکه در بنی ادم و اینکه یک کس احاطه اسمای
اجناس کند در جمیع لغات ایشان خلاف عادتست چون حق تعالی خواسته
باشد که تنبیه کند ایشان را بر نبوت ادم جمیع ان لغات مختلفه را تعلیم او فرموده
باشد پس در حینی که ادم بهمه لغات عالم باشد و اعلام هر یک نماید بلغت

ایشان

ایشان مطابق لغت ایشان لهذا باین معجزه اثبات صدق و صحت خلیفه
بودن او ظاهر کرد در مخفی نیست که این هر دو جواب مبنی اند بر آنکه
علم ایشان بنبوت ادم مقدم نبوده باشد بر این اخبار بلکه
این اخبار مفتتح معجزات او باشد در اثبات نبوت زیراکه اگر
نبوت او قبل از این ثابت شده باشد پس بصحت قول او قائل
بوده باشند انتهی فسجدوا الا ابلیس واستکبر وکان من الکافرین
و بود شیطان از ناگرویدگان و منافقان در علم خدا و او را بسجده امر کرد و غش
کفر او بر محک امتحان ظاهر گردانید چه اعتقاد او آن بود که افضل از ادم است
و چگونه افضل مأمور شود بتخضع و تذلل از برای مفضول کما قال انا خیر منه
در جواب ما منعک ان تسجد لما خلقت بیدی استکبرت ام کنت من العالین
بعضی بر آنند که مأمور بسجده همه ملائکه اند غیر از مهیمین که بجهت تجرد و کمال استغراق
ایشان در ذات او سبحانه از خود بیخبر بودند و بجهت این از دایره تکلیف بیرون
بودند و کریمه ام کنت من العالین اشاره باین طبقه ملائکه اند بدلیل فسجد
الملائکة کلهم اجمعین و در ابلیس نیز اختلافست که از جنس ملائکه است
یا نه جمله معتزله و اکثر امامیه بر آنند که از جنس ملائکه نیست بدلیل قوله کان من الجن
و اینکه گفته اند که جن از اجتنان مشتق است بمعنی استتار پس اطلاق لفظ
جن بر ملائکه جایز باشد زیراکه ایشان از ابصار مستترند خلاف ظاهرست چه
حقیقت جن حیوانیست مشتعل الجرم که از نار مخلوقست و از شان وی انست
که متشکل شود باشکال مختلفه و اطلاق لفظ منصرف بمعنی خود است و کریمه

ایاکم کانوا یعبدون در قول ملائکه که سبحانک انت ولینا من دونهم بل کانوا یعبدون
الجن شاهد این است وکریمه لا یعصون الله ما امرهم ویفعلون ما یؤمرون
نیز دلالت صریح دارد بر این ودیگر آنکه ملائکه از نور مخلوق شده‌اند وتناسل وتوالد
بر ایشان روا نیست بخلاف ابلیس که از نار مخلوق است واولاد وذریت دارد کقوله
تعالی افتتخذونه وذریته اولیاء من دونی وهم لکم عدو ودر روایت صحیح واقع
شده که او ابو الجن است چنانکه آدم ابو البشر است ونیز متقدم فرموده که
جاعل الملائکة رسلا وشکی نیست که رسول از فسق منزه اند چه اگر فسق
روا میبود راه تکذیب بر ایشان گشوده میشد واعتماد بر قول ایشان نمیبود
واستشهاد ایشان میکنند بر آنکه ابلیس از جنس ایشان باشد بلکه از جهت دخول
او ست با ایشان در مامور بودن بسجود ومیگویند آنکه محتملست که در این مقام استثناء منقطع
باشد نه متصل کقوله تعالی ما لهم به من علم الا اتباع الظن ومؤید این است آنچه
ابن بابویه در کتاب نبوت باسناد خود نقل کرده از جمیل بن دراج که او گفت
از ابی عبد الله علیه السلام پرسیدم که ابلیس از ملائکه بود فرمودند نه بلکه از جن بود
وبا ملائکه مختلط وایشان تصور میکردند که از ایشان باشد وحق تعالی چون
که مامور شدند بسجود او واز آن ابا کرد دانستند که او از ایشان نیست
وعیاشی در تفسیر خود این روایت کرده واز ابن عباس مرویست که
میان ملائکه وجن مقاتله واقع شد وملائکه ابلیس را که در میان جن بود
اسیر کردند واو در میان ایشان میبود تا امر بسجود واقع شد وملائکه منقاد
شدند وابلیس بجهت اجنبیت ابا نمود ومتقدم در حق او فرمود الا ابلیس کان من الجن

واکثر اهل

واکثر اهل تفسیر بر آنند که ابلیس از ملائکه زمین است وآنکه کان من الجن را
تاویل میکنند بآنکه جن از اجتنانست بمعنی استتار وملائکه مستترند
از ابصار چنانکه گذشت پس اطلاق لفظ جن بر ایشان جایز باشد والجن ایضا
گذشت که طایفه از ملائکه بعد از خلق آسمانها وزمین بزمین هبوط کردند
استشهاد می‌آورند ونیز میگویند که میتواند بود که بسبب عصیان لباس ملکیت
از او خلع شده باشد ولباس جنیت در او پوشیده وآیه لا یعصون الله
ما امرهم را تخصیص میکنند بغیر او ونیز آن لازم نمی‌آید از عصمت ایشان را
یا آنکه اغلب ملائکه معصوم‌اند همه چنانچه دیگر میگویند میتواند بود که
متقدم بجهت تغلیظ تکلیف شهوت ونکاح را بر او مسلط ساخته باشد واکثر
چه در باقی ملائکه مسلوبست ومسلم نمیدارند که جن اکل وشرب کنند وآنچه
در روایت واقع شده که روضه عظیم طعام جنیانست مراد آنست که الزامی
بوی آنرا میخورند واز آیه جاعل الملائکة جواب داده اند که مراد بعضی از ایشان است
نه همه ایشان ونیز میشاید که نوعی از ملائکه باشند که بالذات مخالف شیاطین
نباشند بلکه بعوارض وصفات مخالف باشند بسان ستاره زهره وفسق اینان
ولفظ جن شامل این نوع ملائکه وشیاطین باشد وابلیس از این صنف بود
کما قال ابن عباس ان من الملائکة ضربا یتوالدون یقال لهم الجن ومنهم ابلیس
ولهذا از حال خود متغیر شده واز محل خود هبوط نموده وآنکه ملائکه از
نورند وجن از نار دلالت بر متفاوت جنسین نمیکند زیرا که نار ونور هر دو بحسب
معنی اند غایة ما فی الباب اینکه نار معنوی ومکدر است بدخان وبعد در عنصر

بسبب فرط حرارت واحتراق بخلاف نور و از مجاهد و طاوس نقلست که ابلیس پیش
انکه مرتکب معصیت شود اسم او عزرائیل بود و با جمعی از ملئکه که ایشانرا
جن میگفتند در زمین متوطن بود و چون تکبر کرد و از سجده ابا نمود او را
ابلیس نام نهادند و شکی نیست که مذهب اول اصح و اظهرست و اجوبه که
مفسران گفته اند ما ولند بر خلاف مقتضای ظاهر و مأموریت ابلیس
بسجود اگر چه از این ایه فهم نمیشود اما آیه الا تسجد اذ امرتک صریحا دلالت
میکند بران پس استثنای متصل باشد و عدم ذکر او در مستثنی منه در
این ایه باعتبار استغناست بذکر ملئکه از ذکر جن چه هرگاه اکابر مأمور
باشند بتذلل از برای کسی و بتوسل اصاغر نیز بان مأمور خواهند بود
پس حقیقة ضمیر فسجدوا راجع بقبیلتین است فکانه قال فسجد الملئکة
بالسجود الا ابلیس و در انوار ادرده که مراد بنور جوهر مضی است و نار
الا انکه مکدر و مغمور است بدخان پس هرگاه که مهذب و مصفی شد محض
نور میشود و اگر نه مشوب شد بدخان عود بحالت اولی میکند و هر چند
دخانیت او بیشتر میشود نور او نقص پیدا میکند تا انکه بالمره منطفی
شده دخان صرف میماند پس این هنگام میان ملئکه و جن تنافی نباشد
و اصل همه از جوهر مضی بوده باشد و این اشبه است بصواب و موجب
تطبیق بین القولین والله العالم و بدانکه ایه دلالت نمیکند بر انکه عمل جوارح جزء
ایمان باشد بلکه انکه اعتقاد کرده بود که حقتعالی او را بفعل قبیح امر کرده بود و ملاحظه
حکمت و مصلحت ننموده و دیگر انکه استخفاف ادم ع کرد و استخفاف پیغمبر کفر است
و دلالت

و دلالت میکند بر بطلان قول مجبره از چند وجه چه ابلیس با وجود قدرت و اختیار سجود
ترک سجده کرد چه مفهوم لفظ ابی با مینعنی است دوم انکه تسجدوا دلالت میکند
بر انکه سجود از فعل مخلوقست نه خالق ۳ انکه مدح ملئکه بسجود و ذم ابلیس
بعدم سجود دالست بر انکه او تعالی خلق قدرت سجود فرموده بود در ایشان چه اگر
ایشانرا قدرت و اختیار نبوده را قبیحنا انکه مذهب مجبره است مدح و ذم بی فایده
و نیز از فواید یکی اینست که استکبار مستقبح است ۲ انکه مفضی صاحب خود است
بکفر و خبث است بر اتیان در امر قبیح ۳ ترک خوض بر سران ۵ انکه موالی
و جوبست ۶ انکه ترتب عقاب بکفر بر کسی است که علم الهی تعلق گرفته باشد بر
انکه بصفت کفر متوفی شود اگر چه اثنای حیوة مؤمن بوده باشد چه عبرت بخاتمه
است مرویست از حضرت رسول ص که هرگه سوره عزیمه بخواند و سجده کند از او
ابلیس رمیده شود و آغاز گریه کرده گوید وای بر من فرزند ادم سوره عزیمه را قرائت
کرد و بسجده افتاد و مستوجب بهشت شد و من ترک سجده کردم و مستحق دوزخ
شدم اسکن انت و زوجک الجنة و از ابن عباس و ابن مسعود و اراف مرویست
که خدا ابو ادم غلبه داد تا بخواب رفت و بعد از ان استخوانی از پهلوی چپ
او جدا کرد و حوا را از ان بیافرید با صورتی تمام و حسنی لا کلام الخ مرویست
که ملئکه خواستند تا علم ادم را امتحان کنند گفتند این زنچه نام دارد
گفت حوا گفتند چرا باین اسم مسمی شده گفت لانها خلقت من حی
گفتند او را برای چه خلق کرده اند گفت تا با او انس گیرم و وحشت من
زایل شود و بعضی از اهل تحقیق گفته اند که چون آدم از کل و اب مخلوق

شده وحوا از ادم از انجهت است که همت مردان اب و کلست وهمت زنان
مردان بدانکه مراد بجنت دار ثوابست ونزد بعضی بوستانی بوده از بستانهای
اسمانی غیر جنة الخلد زیراکه سکون او دائمی است وتکلیف دران منتفی و
خروج از ان ممتنع وبعضی دیگر برانند که بوستانی بود از بوستانهای
دنیا در زمین فلسطین یا میان فارس وکرمان که حق تعالی بجهة امتحان ادم
خلق فرموده بود ولفظ اهبطوا مستلزم ان نیست که در اسمان باشد
زیراکه هبوط بمعنی انتقالست بزمین هند واستدلال کرده اند برینکه
جنة الخلد نبوده بانکه ابلیس ادم را گفت هل ادلك علی شجرة الخلد چه
اگر جنة الخلد میبود آدم بان عالم میبود واورا احتیاج بدلالت ابلیس
نمیبود واما اکثر مفسرین بر انند که جنة الخلد بود وخروج ادم از ان منافات
ندارد زیراکه خلود ان نسبت بمکلفین است نه مطلقا ودیگر انکه پیش
از نزول کل من علیها فان بموجب کل شیء هالك الا وجهه فانی خواهد
شد پس خلود ان علی عموم نباشد بلکه نسبت باهل تکلیف باشد
وبباید دانست که امر بسکون پیش بعضی برای اباحت نیست بلکه
بروجه تعبد است واکثر قائلند بر انکه امر اینجا برای اباحت است
زیراکه در این مامور به مشقتی وتکلیفی نیست تا امر برای تعبد باشد
وبر این قیاس است قوله جل ذکره وکلا منها رغدا حیث شئتما وتوسیع
این امر بر ایشان بجهة ازاحت علتست واز العذر در تناول ثمره
منهیه بجهة توسیع در اکل اشجار بهشت که فائت حصر نه ولا تقربا

هذه

هذه الشجرة ای لا تقربا بالاکل زیراکه قرب بشیء مورث میلان قلب
باخذ ان وعدم قرب ان موجب عدم اکل ان چه اجتناب از موجب
اجتنابیست از ان فتکونا من الظالمین از ستمکاران بر نفسهای
خود یعنی از کسانی که حظ خود را از ثواب ناقص کرده باشند
چه ظلم در اصل بمعنی نقص است لقوله تعالی ولم تظلم منه شیئا
ای لم تنقص بل انکه شجره منهیه نزد ابن عباس واکثر مفسران
خوشه گندم است وبروایت ابن مسعود درخت انگور وابن
جریج گفته درخت انجیر بوده واز امیر المؤمنین ع روایت کرده اند
که ان درخت کافور بوده ونزد کلبی شجرة العلم است وآن درختی
بود در وسط فردوس اعلی که هر که از ان اکل کردی نیک وبد را بدانستی
ویا درختی که هر که از ان خوردی حدث او را طاری شدی وقول اول
اشهر واعرفست وبباید دانست که علما را اختلافست در انکه جایز است
که در ابتداء خلق قبل از کسب طاعت وترک معصیت دخول بنده در بهشت
بر سبیل تابید یا نه بعضی گفته اند که جایز است که حق تعالی بفضل خود بنده را
ازروی تابید در بهشت برد نه بروجه ثواب وجزا زیراکه این نعمتی است
از جانب حق تعالی همچنانکه خلق عباد وتعریض ثواب نعمتی است از جانب او سبحانه
وابو القاسم بلخی بر انست که جایز نیست زیراکه در این صورت حال خالی نیست
که بنده در بهشت متعبد خواهد بود یا نه اگر متعبد باشد پس ناچار باشد
او را از ترغیب وترهیب ووعد ووعید وبر این تقدیر او را از برای مجازات تا مکافات

ما را رفته و ما را بلا سبیلی طاوس و مار بهشت بهسا نیدالخ واخراج ادم و حوا
از بهشت نه بر سبیل عقوبت بود بلکه بجهت تقریر مصلحت بود یعنی بعد از
تناول ایشان شجره منهیه را حکمت و مصلحت مقتضی اخراج و اهباط ایشان شد
و سلب نعم میتوانند بود که بجهة تشدید بلا و امتحان او المراد ادم مجیئا انکه تفضل
نعمت بر وجه تفضل و امتنان بود و بعضی از علماء بر آنند که بیرون آمدن ادم
از بهشت ضروری بود اگر چه اکل شجره واقع نمیشد زیرا که او برای زمین مخلوق
شده بدلیل قوله تعم انی جاعل فی الارض خلیفة لیکن خروج او از بهشت
بدون اکل شجره واقع میشد اسهل میبود چون بعد از اکل متحقق شد اصعب
و قلنا اهبطوا گفتیم بادم و حوا فرو روید از بهشت بما دون آن که
دنیا ست ضمیر فاعل راجع بادم و حوا ست لقوله تعم قال اهبطا منها
جمیعا و ایراد آن بصورت جمع بجهة آنست که ایشان اصل دو میانند و کانه
ایشان جنس جمیع بشرند و جنس او نسا در ذات ایشان مضمر ست و یا جمع
ضمیر بنا بر عادت عرب باشد که تثنیه را بصورت جمع ایراد میکنند
لقوله تعم وکنا لحکمهم شاهدین که مراد سلیمان و داود است و قوله تعم
فان کان له اخوة ای اخوان و یا آنکه راجع بادم و حوا و ابلیس است
و اخراج ابلیس از جنت ثانیا بعد از وسوسه بود و یا مراد خروج ادم
و حوا باشد از بهشت و خروج ابلیس از آسمان بزمین یا آنکه راجع بادم و
حوا و حیه و طاوس باشد و این بعید است زیرا که حیه و طاوس قبل
از آیه معهود نشده و کنایه بغیر مذکور مستحسن نیست مگر در صورت

معطل
اعمال مرجو باید و این منافی تا بیدا ست و اگر غیر متعبد است پس لازم اید که
و مهمل باشند و این منافات دارد بقوله ایحسب الانسان ان یترک سدی و قوله
تعم افحسبتم انما خلقناکم عبثا و ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون و اول الجمع
قولین است زیرا که ممکن است که خلایق تعم بندگان را در بهشت ملجا ساخته بفعل
حسن و ترک قبیح بیواند مستلزم اهمال و عبث نباشد و موید اینست اینکه
آیه واقع شده که اطفال از روی تفضل در بهشت خواهند رفت نه بر وجه ثواب
آورده اند که چون ادم را در بهشت بر سریر کرامت نشانیدند و تاج عزت بر سر
او نهادند و لباس مفاخرت در بر او کردند و غلمان و ولدان در پیش او در مقام
خدمتکاری ایستادند فرمود رضوان و حور را در پایه ملازمت او مقرر نمود
ابلیس را عرق حسد بشوریده حرکت آمد الخ حکایت مار و طاوس فازلهما الشیطان
فاخرجهما اسناد ازلال و اخراج ایشان بشیطان جهة آنست که او سبب ازلال
و اخراج ایشان شده و اگر نه حقیقة حقتعم ادم و حوا را بیرون کرد بعضی گفته اند
که چون ابلیس بعد مردار بانمود او را از بهشت منع کردند لقوله تعم فاخرج منها
فانک رجیم پس وسوسه او از خارج بهشت بوده باشد بحیثیتی که ادم و حوا
او از او را شنیده باشند و گویند منع دخول او بر وجه تکریم بود یا بمعنی که بآنکه
بطریق کرامت داخل نشود همچنانکه قبل از آن بآن طریقه داخل میشد نه منع او
بر وجه مذلت و مسطرفت بنا بر این آیه منافی دخول او نباشد و گفته اند بصورت
دابه ممثل شد بر وجهی که خزنه بهشت او را نشناختند و بهشت در آمد جمعی
دیگر بر آنند که اتباع خود را فرستاد تا ازلال ادم و حوا کردند و اشهر آنست که در دهن

هلاک فقه

علم ابلیس کقوله تعالی حتی توارت بالحجاب وقوله ما ترك علی ظهرها من دابة
وما را اوادم وحوا و وسوسه باشد ولیکن این ضعیف است وعزیز بلیغ بدانکه
حشویه متمسك شده اند باین قصه بر عدم عصمت انبیا از چند وجه
یکی آنکه ادم پیغمبر بود وارتکاب منهی عنه نمود ومرتکب منهی عنه عاصی است
دویم آنکه جهت ارتکاب آن از ظالمین است سیوم آنکه حقتعالی اسناد
عصیان وغوی باو کرده وفرموده وعصی ادم ربه فغوی چهارم آنکه تلقین
توبه کرده او را وتوبه رجوع است از ذنب وندم بر فعل آن پنجم اعتراف
کرده بانکه او از خاسرانست اگر مغفرت الهی شامل حال نشود لقوله
تعالی وان لم تغفر لنا وترحمنا لنکونن من الخاسرین وخاسر عاصی است
ششم آنکه اگر ذنب از او واقع نمیشد مامور نمیشد بهبوط بدار بلیه از
دار السلام جواب آنست که مراد از نهی تنزیهیست وعدم ترك ان اولی
واین موجب معصیت نیست تا منافی عصمت باشد واسناد ظلم وغی
باو جهت آنست که بجهة ترك اولی خاسر وظالم نفس خود شد که از
محرومی بود از ترتبه مثوبت بر فعل ندب واسناد غی وعصیان در موضع
خود مذکور خواهد شد انشاء الله ومامور بتوبه بجهت تلافی آنچه
بود که از او فوت شده بود از ندب ومعاتبه بر ترك اولی ووفا
بانچه ملئکه قبل از خلق او گفته بودند وهبوط او از جنت بجهة ترك
اولی بود نه معصیت واینکه اهل سنت گفته اند که جایز است صدور
مطلق معصیت از انبیاء قبل از بعثت بر سبیل سهو ونسیان ومطلقا
در وقوع

[library stamp]

ووقوع صغیره از ایشان عمدا وسهوا اقوالیست باطل چه منافی اجماع
امامیه است ونیز مطلق وقوع ذنب مطلقا از انبیاء عمدا وسهوا موجب
تنفر مردمانست از ایشان که ناقض غرض بعثت ایشانست ومزید
بیان در این بحث در کتب کلامیه ودر کتاب تنزیه الانبیا باوضح وجه
واتقن طریقی مرهون شده نسبت نسیان وعدم عزم باو در ایه ولم نجد
له عزما بر ظاهر معنی خود نیست چنانکه در موضع خود انشاء الله بیاید
واتقوا یوما لا تجزی نفس هیچ نفس مومن عن نفس
از نفس کافر شیئا اندك چیزی از حقوق مردمان که در ذمه او باشد
یا کفایت نکند هیچ کس چیزی را از عذاب ولا یقبل منها شفاعة ولا یؤخذ
منها عدل ونه فرا گرفته نمیشود از ان نفس عدل یعنی فدیه که عوض خود
بدهد برای کشیدن مذنب ورفع عقاب از خود حاصل آنکه کفره بهیچ وجه
خلاصی نداشته باشند وعدل بمعنی فدیه است بلکه بدل است ولا هم
ینصرون ونباشند در ان روز یاری داده شوندگان در رفع عذاب هیچکس از
ایشان مذهب معتزله باین متمسك شده اند بر نفی شفاعت برای
اهل کبایر وجواب آن آنست که ایه مخصوص است بکفار جهة آنکه آیات
واحادیث بسیار واقع شده در باب شفاعت ومؤید آن نیست که خطاب
با کفار است ونزول این ایه بجهة رد قول کفار است که میگفتند آبای
ما که انبیا اند شفعای ما باشند در روز جزا ونیز اجماع امت بر مقبولیت
شفاعت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله برای امت واقع عموم اینست والاختلاف
است در کیفیت

شفاعت ما میبر باشد که شفاعت مخصوص است بدفع مضار و اسقاط عذاب
از مستحقان که عصاة مؤمنان اند و معتزله بر آنند که شفاعت زیادتی
منافع است برای مطیعان و تائبان نه برای عاصیان و امامیه متفق اند
که شفاعت نامزد سید المرسلین است و ائمه معصومین و صلحای
مؤمنین پس روز قیامت حضرت رب العزت بجهة شفاعت ایشان ناجی
و رستگاری کرداند بسیاری از خاطئین و از جمله احادیث مشهوره حضرت
رسالتست که اذخرت شفاعتی لاهل الکبایر من امتی یعنی ذخیره
کرده ام شفاعت خود را برای اهل کبایر از امت خود و نیز فرموده که انی
اشفع یوم القیمة فاشفع ویشفع علی فلیشفع ویشفع اهل بیتی
فیشفعون وان ادنی المؤمنین شفاعة لیشفع فی اربعین من اخوانه
کل استوجب النار یعنی به تحقیق مرا در روز قیامت اذن شفاعت
دهند ثم علی را اذن شفاعت دهند پس زبان شفاعت بگشاید
و همچنین اهل بیت مرا رخصت شفاعت الخ. واذ واعدنا موسی
ثلثین لیلة واتممناها بعشر و ذکر واعدنا که برای بین اثنین است بجهة آنست
که حقتعم بطریق وحی وعده داد موسی را بدادن توریة و موسی وعده داد
بوقت میقات که طور بود و تعبیر به ... بلیالی نه بایام جهة آنست که
غره شهور بلیالی است و عرب بنای حساب خود را بماه میگذارند و قمر در
شب طالع میشود و یا اینکه شب مقدم دارد بر روز در ایجاد یعنی حقتعم اول
شب را آفرید و بعد از آن روز را لعلکم تشکرون و شکر اعتراف است بنعمت
قبل از ... اختلاف ایشان در طول و قصر و سواد و بیاض و تقدیم لیل بجهة که انوار ...

با نوعی از تعظیم و از ابن عباس نقلست که شکر طاعت خدایست بهمه جوارح
در نهان و آشکار او از ابوبکر وراق گفته که شکر نعمت آن بود که بنده سعی
نمود در اینکه مخالف نکند و همه از جانب خدا داند یعنی به توفیق و
لطف او و در خبر آمده که موسی در مناجات گفت که بار خدایا آدم را که بید
عمل نیکو صادر شد که او را برگزیدی و فرشتگان را بسجده او امر فرمودی
و بهشت را جای او گردانیدی خطاب آمد که آدم دانست که قدرت
شکر گذاری او از جانب منست و همین قدر در شکرگذاری نعمت
من کافیست و گفته اند بنای شکر بر پنج چیز است یکی آنکه از سیئات
بپرهیزند ۲ محافظت حسنات نمایند سیوم مخالفت شهوات کنند
۴ همه اوقات خود را صرف طاعت کنند ۵ در جمیع احوال اقتدا
فرمان خدا کنند و در این دلالت است بر آنکه شکر نعمت خداوند واجب
است و عفو از ذنب بعد از توبه نعمت است از جانب حقتعم بر بندگان
و چون شکر متضمن اجلال و تعظیم منعم است پس شکر از کافر
صحیح نباشد بجهة خلو آن از اجلال و تعظیم چه اشتراک منافی آنست
ان الذین آمنوا به تحقیق آنانکه از روی نفاق گویند الله یعنی بمجرد
زبان اقرار بایمان کردند بدون اعتقاد بدل والذین هادوا و آنانکه
بملت یهود در آمدند والنصری و ترسایان والصابئین و آنها
که از دین کفر بدینی از ادیان کفر در آمده اند و میل نمایند
و یا کسانی که از هر دینی چیزی اخذ کردند با اینوجه که ملئکه ...

وتوریة میخواندند و در نماز روی بکعبه میاورند و گفته اند صابیان زنادقه اند و یا ستاره پرستان و یا صنع ملائکه اند با وجود اقرار بخدا و یا قومی اند میان نصاری و مجوس و گویند اصل دین نوح است و بعضی گفته هادوا یعنی توبه کردیم است و یهود یا عربیاست منقولست مأخوذ از هاد از تاب و هو هایده هم هود و تسمیه ایشان بجهة آنست که از عبادت عجل توبه کردند و یا رجوع کردند از دین اسلام که دین موسی است عمرو بن علا گفته که لانهم یتهودون عند القرائة ای یتحرکون یعنی چون توریه خوانند حرکت کنند و گویند برای این چنین میکنیم که چون خدای توریه بموسی فرستاد اشیا بجنبید و یا معرب یهودا است که تسمیه ایشان باسم اکبر اولاد یعقوب بود و یا نصاری جمع نصران است مانند ندامی جمع ندمان و یا در نصران قریه بوده اند و تسمیه ایشان باسم قریه باشد و یا انکسو که باین اسم مسمی بوده و صابئین اگر عربیست مأخوذ است از صبا اذا خرج یعنی جمعی که از دین حق بیرون رفته در دین باطل سلوک کرده اند انتهی

کونوا قردة خاسئین و مجاهد گفته صورت ایشان مسخ نشد بلکه قلوب ایشان مسوخ شد پس تمثیل ایشان بقرده مانند تمثیل ایشان مانند بحمار در این که مثل الحمار یحمل اسفارا و قول اول که ظاهر ایشان هم قرده شد اشهر و اصح است و اصوب و مراد بقوله کونوا قردة امر نیست بجهت تعلق قدرت ایشان بر آن بلکه مراد بیان سرعت تکوین است و تغیر صورت ایشان

نحوی

بنحوی که مراد او بجا نمی بود انتهی
ان البقر تشابه علینا وانا ان شاء الله لمهتدون و از حضرت رسول صلعم منقولست که اگر بنی اسرائیل ان شاء الله نگفتندی هرگز آن گاو را نیافتندی و مشاء مغیث یان گروه اند بر آنکه همه حوادث با اراده حق تعالی است و بر آنکه امر گاه هست که منفک میشود از اراده و اگر نه وقوع شرط بجا از امر بجمیع خواهد بود و این قول باطل است چه آن مستلزم آنست که اراده حق تعالی متعلق شده باشد بحدوث زنا و شرب خمر و غیر آن و موجب آنکه حق تعالی امر نماید بچیزی که خلاف مصلحت و حکمت باشد چه مصلحت لازم اراده است پس بر تقدیر انفکاک امر از اراده مصلحت در نهی خواهد بود تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و جواب از احتجاج ایشان آنست که مراد از مشیت آنست که اگر حق تعالی اسباب لطف و توفیق بما عنایت فرماید باین طریق که تبیین از یاده کرده اند در بقره تا بعد از حدوث بیطلوا ایا بیم و امر حق تعالی ایشان را بقتل بقره مانند امر اوست کفار را بایمان که موقوف است باسباب لطف و توفیق و تفکر و تدبر ایشان در آن پس اراده او موقوف باسباب لطف و توفیق و تفکر و تدبر ایشان در آن پس اراده او موقوف باین باشد و این معنی مستلزم قول مذکور نیست تا احتجاج بآن توان کرد و معتزله گفته اند که این کلام دالست بر آنکه اراده حق تعالی حادثست ای ان حدث مشیة الله و بعضی جواب از این داده اند که تعلیق باعتبار تعلقست

آورده اند که دیوان در عهد سلیمان ع شعبده های صدرنگ را با
نیرنگهای گوناگون بر آمیختند و آن شعابد و نیرنجات را بر زبان آصف
بن برخیا نوشتند و بر ظهر آن ثبت کردند که هذا ما علم آصف بن
برخیا سلیمان الملك یعنی اینچیزیست که آصف بن برخیا سلیمانرا
آموختست و از زمان ارذال و جهال شایع کردند و گویند باستراق
سمع سخنان ملئکه را فراهم گرفتند و آنرا با بعضی اکاذیب ضم کرده بهمه
القا کردند و ایشان تدوین آن کرده تعلیم مردمان کردند و سلیمان
بر آن اطلاع یافته بفرمود تا آن نوشتها را آورده اند و در صندوقی نهاده
معقل ساخت و در زیر تخت خود دفن کرد و اصح روایات انست که دیوان
آنرا در زیر سریر مدفون ساختند و او را این خبر نداشت و بعد از وفات
او دیوان آنرا از زیر تخت وی بیرون آورده چنان بمردمان فرا نمودند
که سلیمان با این شعبدها و نیرنجها پادشاهی میکرده و بجهت این
بر جن و انس و وحش و طیر مسلط شده و همه انهارا مسخر حکم خود
کرده اند شما از آنها این را بیاموزید تا بمرتبه او رسید علما و صلحا
از این ابا کردند و گفتند معاذ الله که این چنین تواند بود و از آن تبرا
کردند و اما سفله و جهله قوم آنرا نوشتند و آموختند و سلیمانرا
بسحر و شعبده نسبت دادند و این در میان یهود مستمر بود تا
آنکه بعهد رسول ص بیشتر غلو کردند حق تعالی برای سلامت سلیمان
کرده آیه فرستاد که واتبعوا ما تتلوا الشیاطین علی ملك سلیمان

یعنی

وحضرت رسالت ص سعی بلیغ [illegible]

یعنی پیروی نمودند جماعت یهود آنچیز را که میخواندند دیوان جن و انس
بر عهد پادشاهی سلیمان ع یا در زمان او یعنی پیروی آنچیز کردند
که تابع آن شده بودند شیاطین در زمان سلیمان و مراد بآن سحر
و نیرنج است یا افترا میکردند بر پادشاهی سلیمان وما کفر سلیمان
و تفسیر سحر بکفر جهة دلالتست بر آنکه سحر بر وجه استحلال کفر است
کما قال امیر المؤمنین ع الکاهن کالساحر والساحر کالکافر والکافر
فی النار و هر که پیغمبر باشد البته از این معصوم خواهد بود ولکن
الشیاطین کفروا و لیکن دیوان زمان او کافر شدند باستعمال
آن یعلمون الناس السحر در حالتیکه می آموزانیدند مردمانرا
آنچه ادعی بجهة اغوا و اضلال ایشان و مراد بسحر هرچیزیست
که استعانت نمایند در تحصیل آن بتقرب بشیطان از آنچه انسان
بآن مستقل نباشد و این فعل کسی است که مناسبتی بشیطان
داشته باشد در شرارت و خبث نفس چه تناسب در انضمام
و تعاون شرطست و باین قید ساحر از نبی و ولی متمیز میشود
و اما آنچه متعجب منه است مانند آنچه اصحاب حیل میکنند بمعونت
آلات و ادویه یا بجهة سبک دستی و چستی و چابکی سحر نیست
و فاعل آن فاسق است نه کافر و تسمیه آن بسحر بر سبیل تجوز
است و یا بجهة آنکه متضمن دقت است چه سحر در اصل آنچیزیست
که سبب آن مخفی باشد وما انزل علی الملکین ببابل و ان نبا بر قول

مشهور شهری بوده از سواد کوفه و نزد بعضی بابل زمین دماوند است و گویند
شهر نصیبین هاروت و ماروت و اشتقاق از هرت و مرت است یعنی
کسر چه نزول ایشان بجهت آن بود که مردمان را بر سحر مطلع ساخته کسر
و ابطال آن کنند و ایشان را از آن باز دارند و این قصه بر این وجه بوده
که در زمان ادریس ع سحر در میان مردم فاش گشته و مردمان بآن اقبال
مینمودند و انواع فسق و فجور بجهت آن بظهور میرسید و این مستمر بود
تا بعد از نوح ع که بسحر مشغول بودند و ترک تدین کردند حقتعالی
دو فرشته را فرستاد بصورت بشر تا ایشان را از این نهی کردند و تهدید
و وعید ایشان نمودند بر آن و حقیقت سحر را بایشان تعلیم نمودند تا
بطلان آن را دانسته از آن اجتناب نمایند و این مثل آنست که شخصی را
بر حقیقت سمّ اطلاع دهند تا آن را نخورد و آنچه در کتب عامه واقع است
الخ که حقتعالی ایشان را بموی سر ایشان در چاه بابل برپا آویخته است
و حالا از غایت تشنگی زبان ایشان از دهن بیرون آمده و آب میطلبند
و تشنگی میبرند تا روز قیامت و این زن را مسخ کرد باین ستاره که آن را
زهره گویند همچنانکه سهیل که عشاری بود در یمن او را بستاره مسخ
کرد قولیست در غایت سخافت و سخنی است مردود و نامعقول چه ملائکه
معصومند بالطاف الهیّه و از معاصی منزه و مبرا اند چنانکه در عیون
اخبار رضا ع مذکور است که سؤال کردند از احوال آن دو ملک کما قالوا
آنحضرت فرمود معاذ الله من هذه المقالة فرشتگان معصومند و محفوظ

از کفر

از کفر و قبایح کما قال الله تعالی لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون
و قال تعالی و له من فی السموات و الارض و من عنده لا یستکبرون عن عبادته
و لا یستحسرون یسبحون اللیل و النهار لا یفترون و قوله بل عباد مکرمون
لا یسبقونه بالقول و هم بامره یعملون و غیر ذلک از آیات داله بر عصمت
ایشان بلکه باید اعتقاد کرد که حقتعالی ایشان را به پیغمبر آن زمان فرستاد
بصورت بشری تا مردمان را بر حقیقت سحر مطلع ساخته بدانند که
آن امریست باطل و بعد از آن فرموده که بر قول عامه اگر حقتعالی ملائکه را
خلفای زمین کرداینده باشد بایست جمله انبیا و ائمه میبودند در دنیا
و این مستلزم آنست که از همه انبیا و ائمه اینگونه معاصی صادر شود
نعوذ بالله من هذه العقیدة الردیة و فرموده اتا نفرستاده ایم که حقتعالی رسل
از جنس مرسل الیه مبعوث کرداینده حیث قال و ما ارسلنا قبلک الا رجالا
یوحی الیهم من اهل القری چه در این آیه اخبار فرموده که او سبحانه بعث
ملائکه نکرده باهل زمین تا حکام ایشان باشند بلکه بشر را بر ایشان
مبعوث ساخته تا بجهت جنسیت باسهل وجه احکام الهی را بسهولت از
ایشان فرا توانند گرفت و اگرنه موجب هیبت و نفرت ایشان میشد
و طباع همه ایشان رمیده میگشت گفتند یا ابن رسول الله بعضی مردمان
میگویند که حقتعالی ولایت امیر المؤمنین بر اهل سموات عرض فرمود
همچنانکه بر اهل زمین بعضی ملائکه از این اباکردند حقتعالی بصورت ضفادع
مسخ کرداینده فرمود معاذ الله هؤلاء المفترون المکذبون علینا و ملائکة

انبیا از کفر منزه هستند ملکه بتی از آن مبرا اند کفتند چه میفرمایید در حق
ستاره زهره وسهیل که میکویند که از مسوخاتند فرمود که کذب بوافترا
در این کفتار نیز دروغ میکویند بلکه زهره زانیه که بنی آدم باو زنا میکردند
وسهیل عشار بوده هر دو ممسوخ شدند بلکه و دابه بحری که مسمی باسم این دو ستاره
اند و مردمان غلط کرده اند کمان بوده اند که این دو ستاره باشند و حکم
حقتعالی اعلای خود را بانوار صنعت مسخ کرده باشد که تا آسمان و زمین
باقی باشد لیقان باشند وحال آنکه مسوخ بیشتر از سه روز زنده نبوده
و از ایشان نسلی پیدا نشد و امروز در روی زمین هیچ مسوخی نیست
مکو مشابه انها و اما هاروت و ماروت دو فرشته بودند که حقتعالی بجهت تعلیم
سحر بزمین فرستاده زیرا که در آن زمان سحر و دعوی نبوت میکردند پس این دو
فرشته را فرستاد بجهت تمیز سحر و معجزه و ابطال دعوی سحره و از حضرت امام
نیز بهمین مضمون مرویست و نزد بعضی لفظ ما در ما انزل حرف نفی است عطف
بر ما کفر بجهت تکذیب یهود ای وما کفر سلیمان و لا انزل السحر علی هاروت
و ماروت همچنانکه زعم یهود است وکویند مراد به هاروت و ماروت دو مرد
صالح بودند که ایشان را ملکین میگفتند بجهت کمال صلاحیت ایشان و بر تقدیر
آنکه دو فرشته بودند یا دو مرد صالح ولفظ ما اسم موصول پس معنی قوله تعالی
که وما یعلمان من احد حتی یقولا اینست که نمی آموختند هاروت و ماروت
جادو را بهیچ یکی از مردمان تا آنکه بر طریق نصح و موعظه میگفتند او را
پیشوا از آموزانیدن که انما نحن فتنة که ما آزمایش خلقیم از خدا تا ظاهر شود

که کی عمل

که کی عمل خواهد کرد و کی نخواهد کرد و بر ایمان خود ثابت قدم خواهد بود
فلا تکفر پس کافر مشو باعتقاد کردن آنکه بر عمل سحر کناهی مترتب نیست
و در این دلیل است بر آنکه تعلم سحر و امثال آن محظور نیست کاهی که
مقصود از دانستن آن اطلاع باشد بر احتیال آن تا از آن معجزه تمیز
کنند بلکه حرمت آن منحصر است در عمل کردن بآن یا دانستن آن نه
بقصد مذکور و بنابر آنکه مراد بما حرف نفی باشد معنی آنست که هاروت
و ماروت تعلیم نمیکنند سحر را بکسی تا آنکه کفته باشند باو که ما از برای آزمایش
خلقان میکنیم پس تو کافر مشو بعمل کردن بآنچه از ما آموخته یا تا [illegible]
تو عمل او مباش فیتعلمون منهما از آن دو ملک یا دو مرد صالح و از
صادق ع مرویست که ضمیر منهما راجع بشیاطین است و هاروت و ماروت
یعنی تعلیم میکرفتند از این دو صنف ما یفرقون به المرء و زوجه یعنی سحری
که جدائی افکنند بسبب آن بین المرء و زوجه میان مرد و زن او کویند
که در شرع سلیمان ع هر که سحر می آموخت و یا ساحری میکرد زن از و مطلقه میشد
و میشاید که این بجهت آن بوده باشد که ساحر با اعتقاد عدم حرمت آن کافر میشد
و کفر موجب رفع علاقه نکاحست و یا آنکه بسبب تمویه و سعایت بطریق خدع
و تمویه و انواع حیل سنک تفرقه میان زن و شوهر انداختند و یا اغوا [illegible]
میکردند و ایشان را بکفر میداشتند و بسبب آن علاقه زوجیت مرتفع
میشد و کویند بسبب حقیقت سحر را تاثیری نیست کما یاتی انشاء الله و صادق ع فرموده
که مراد تعلم اضرار است بمردم ما بضرر تحیل و تمایم و الهام زوجین بانکه فلان

نوشته را دفن کن وهم عمل موجب تفرقست و زوجین بواسطه این او هما
از هم متفرق شوند وَمَا هُم بِضَارِّينَ مِنْ أَحَدٍ ونیستند ساحران ضرر رساننده
بسحر هیچکس را إِلَّا بِإِذْنِ اللهِ مگر بعلم خدا مراد انست که هیچ سحر کننده
با ن ضرر بغیر نرسانند الا که علم خدا ملابس انست یعنی حقتعالی او نامیداند
پس وعیدی که بر فعل سحر مترتب ساخته بساحر رساند و گویند علم بمعنی
تخلیه است و معنی اینکه بسحر ضرر نتوانند رسانید غیر را مگر بتخلیه
و تمکین خدای و اگر خواهد منع ان میتواند کرد بجبر و قهر لیکن تکلیف
مانع است و قول اخیر از صادق مرویست و گفته اند اذن بمعنی قضا
و قدر است باینوجه که هرگاه استحقاق ضرر داشته باشد ان بسحر بوی
رسد وَيَتَعَلَّمُونَ مَا يَضُرُّهُمْ وَلَا يَنفَعُهُمْ ومی اموزند انچیزی را که زیان رساند
ایشان را زیرا که غرض ایشان از تعلم علم است بان و یا انکه علم منجر بعمل
میشود غالبا وَلَا يَنفَعُهُمْ و سود ندهد ایشان را زیرا که مجرد علم بان غیر
مقصود است و غیر مانع در دنیا و اخرت و عاقل هرگز عملی نکند که موجب ضرر
باشد و نفعی بر ان مترتب نشود وَلَقَدْ عَلِمُوا و هر اینه نیک دانستند یهود
لَمَنِ اشْتَرَاهُ هر که بخرد سحر را یعنی استبدال کند از ابد ین حق که بیاموزد
ان را و بان عمل کند مَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلَاقٍ ای من خلاص من عذاب الیم
و در ایات مذکوره دلالتست بر انکه افعال مختلف میشود بحسب اختلاف
مقاصد و لهذا تعلم سحر بجهت ازاله شبهه و تحرز از ان ایمانست و بجهة
استعمال ان کفر است و اینکه بعضی گفته اند که ساحر میتواند که انسانرا

بحمار کرداند و قلب صورت کند بصورت دیگر و انشای حیوان کند بوجه
اختراع و از مغیبات خبر دهد غیر صحیح است و مصداق این منکر نبوت
و اما بمعجزات این صورت ممکن است و اگر برین قادر میبودند اینقدرت
میداشتند با خراج کنوز و معادن باطنیه و تسلط بر بلدان بقتل ملوک
و غیر ان و حال انکه حال سحره در نهایت سوء است و پریشانی و دهشت
در کید و احتیال میکنند و قادر نیستند که توسعه روزی خود کنند
و اما انچه مرویست که پیغمبر را مسحور ساختند و بجهت ان بر فعلی اقدام
نمود که هرگز نکرده بود و نتوانست که بامری قیام نماید که همیشه از او صادر
بود قولیست غیر مسموع چه حقتعالی حکایت از کفار میکند که در حق
مؤمنان میگفتند که إِن تَتَّبِعُونَ إِلَّا رَجُلًا مَّسْحُورًا پس اگر سحر در او اثر
کرده باشد کفار در این مقال الصادق بوده باشند حاشا که انحضرت را
بصفتی که موجب نقص و تنفر طباع از او باشد و مراد با مر حقتعالی باستعاذه
در معوذتین از شر سحر امر است باستعاذه او از صنعتی که موجب اثم
عظیم است و فتنه انداختن اینها مردمان را بسحر خود و بخداع باطل خود و ایهام
ایشان مردمان را با نکه ضرر و نفع و خیر و شر بایشان میتوانند رسانید
تصدیق جمله ایشان و تعظیم کردن اینها را باین عمل و اعتقاد کردن تاثیر ان
موجب تشویش خاطر و قلق قلب است انتهی

وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَ

آتُوا الزَّكَاةَ وَمَا تُقَدِّمُوا لِأَنفُسِكُم مِّنْ خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِندَ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ بِمَا تَعْمَلُونَ
بَصِيرٌ بیان انکه در حقتعالی ضایع نخواهد شد بلکه ثواب ان اضعاف اضعاف حقه

بشما خواهد رسانید و در خبر است که هر که یک لقمه یا یک خرما بصدقه دهد
حق تعالی ثواب او پرورش دهد تا چندان شود که کوه عظیم لقوله تعالی یمحق
الله الربوا ویربی الصدقات و در روایت آمده که اگر مؤمنی یا مؤمنه
از سرای دنیا بسرای عقبی رحلت نماید همچنانکه مردمان میگویند چه داد آن
خلف چه باز پس گذاشته فرشتگان گویند چه فرستاده قدم چه از پیش فرستاد
و مرویست که چون فاطمه زهرا بجوار ایزدی پیوست امیر المؤمنین
بر سر قبر او رفت و این دو بیت در مرثیه او بر زبان آند لکل اجتماع
من خلیلین فرقة وکل الذی دون الفراق قلیل ان افتقادی فاطما بعد
احمد دلیل علی ان لا یدوم خلیل و بعد از ان ببقیع رفته بر اهل
قبور سلام کرد بدین عبارت که السلام علیکم یا اهل القبور اموالکم
قسمت و دیارکم سکنت و نساءکم نکحت هذا ما عندنا فما عندکم هاتفی
آواز داد که ما اکلنا ربحنا و ما قدمنا وجدنا و ما خلفنا خسرنا
و بروایت دیگر آواز آمد که ان خیر الزاد التقوی پرهیزکاری بسته
خدا و جد و جهد نمودن در عبادات بدنی و مالی پس عاقل آنست که بجمع
مال اهتمام ننماید بلکه خود را از محفوظ ساختن حقوق او
رساند تا در قیامت تاسف و حسرت نخورد و بجهة آنکه جمع عظمی
و مرتبه قصوی رسد و اگر در دنیا موجب عدم راحت و رفاهیت
او خواهد بود و باعث انواع مشقت و کلفت و در عقبات سبب حسرت
و ندامت و در حدیث نبوی آمده که اشد الندامة من کان له مال ولم یخرج

حقوقه

حقوقه ومات وانتقل الی وارثه واخرج حقوقه واذا کان یوم القیمة
یوضع ماله علی المیزان ویؤمر الی جهنم بسبب ماله ویؤمر الوارث الی
الجنة بسبب غیره وقالوا لن یدخل الجنة الا من کان هودا او
نصاری باوجود غلبت دشمنی بینهما تعاون از یکدیگر جسته رابطه محبت
و دوستی بینهما پیدا شد و کینه دیرینه را از سینه بیرون کردند و بعجب
عند الشدائد یذهب الاحقاد بایکدیگر اتحاد ورزیدند تلک
امانیهم قل هاتوا برهانکم ان کنتم صادقین چه قول که لا عن دلیل
باشد غیر مسموع است کما قیل من ادعی شیئا بلا حجة لا بد ان یبطل
دعواه و تکیه بر تمنای بی دلیل مستلزم حماقتست و بلاهت کما قال
امیر المؤمنین ع لا تتکل علی المنی فانها بضایع النوکی یعنی تکیه مکن
بر آرزوهای باطل و غیر واقع که آن سرمایه احمقانست و از حضرت
رسالت مرویست که الکیس من دان نفسه و عمل لما بعد الموت
والعاجز من اتبع نفسه هواها و تمنی علی الله عاقل کسی است که
نفس خود کند و عمل کند از برای پیغمبر بعد موتست و عاجز آنکه عقل
خود را تابع نفس خود گرداند و تمنا کند بر خدا و در آیه دلالتست
بر فساد تقلید زیرا که اگر تقلید جایز میبود ببرهان و حجت مامور
نمیشدند و نیز دلالت میکند بر جواز محاجه در دین ومن اظلم ممن
منع مساجد الله ان یذکر فیها اسمه و سعی فی خرابها یا مراد بخت النصر است چون
استیلا یافت بر بنی اسرائیل بعضی را جمع کرد و بر بعضی تاختت و رجال الاشقیا

بکشت و نساء و صبیان ایشانرا اسیر کرده بیت المقدس را خراب کرد و حق تعالی
از این خبر داده بنمود و گویند مراد طیطوس بن اسپانوس رومی است که
بیت المقدس را خراب کرد و احبار بنی اسرائیل بقتل رسانید و از ابی
عبد الله مرویست که مراد مشرکان قریش بودند که رسول را منع کردند
در عام حدیبیه از دخول مکه و مسجد الحرام و نگذاشتند که طواف و سعی
کند در آنجا و نماز کند چنانچه حق تعالی فرمود هم الذین کفروا وصدوکم عن المسجد الحرام
پس مراد از خرابی آن تعطیل است از عبادت در او أولئک ما کان لهم
ان یدخلوها الا خائفین یعنی آن گروه که در خرابی مسجد کوشیدند نیست
سزاوار که در آیند در آن مساجد مگر در حالتی که ترسیدگان باشند از
آنکه مؤمنان بطش ایشان کنند و یا در علم خدا و قضای او بود که ایشان
در مساجد در آیند مگر که خایف باشند پس این وعده ایست مر مؤمنان را
بنصرت چنانکه در زمان دولت اسلام چه ترسایان و سایر کفار را قوت
رفتن در مسجد اقصی و یهودان و سایر کفره را تمکین بر دخول مسجد الحرام
بر طرف شد و نزد بعضی معنی آیه نهی است از تمکین کفار از دخول در
مساجد و علمای امت را اختلافست در تمکین ابو حنیفه تجویز آن کرده
و شافعی بر آنست که اگر مسجد الحرام است جایز نیست دخول و در غیر آن
جایز است و علمای امامیه بر عدم تجویز رفته اند مطلقا مگر بجهت ضرورتی
که مبنای او و غیر او باشد که در این صورت جایز است که نزد یکی از حکام شرع
آید که در یکی از مساجد نشسته باشد مع دخول او در آن مسجد بوجه

خوف خواهد بود از آنکه او را اخراج نمایند بعد از انقضای خصومت
و نگذارند او را در آنجا و این نیز مذهب جبائی است و شیخ طوسی فرموده
در مسجد الحرام جایز نیست مطلقا هر چند بجهت حکومت هم بوده باشد
بجهت عموم آیه فلا یقربوا المسجد الحرام بعد عامهم هذا و اما مساجد
دیگر لقوله ما کان للمشرکین ان یعمروا مساجد الله شاهدین علی انفسهم
و حدیثیکه زید بن علی از پدران خود نقل کرده که امیر المؤمنین ع
فرمود که مراد بمساجد جمیع زمین است لقول النبی ص جعلت لی
الارض مسجدا و ترابها طهورا منافی نیست با ما ذکر انتهی
و لله المشرق و المغرب مشرق مراد مکه است و مغرب بیت المقدس
و از جابر روایت است که حضرت رسالت ص جمعی از لشکر را بغزایی
فرستاده بود شبی بسبب ابر و تاریکی در سمت قبله اختلاف کردند و هر
کسی برای خود اجتهاد کرده محرابی ساختند و توجه بان کرده نماز گزاردند
شدند چون روز شد خطوط محرابها بسمت قبله منحرف بود چون
بمدینه آمدند از قضای آن نماز از رسول ص استفسار نمودند این آیه
آمد که بعد از آنکه بقدر امکان در قبله اجتهاد نمودند اعاده آن نماز لازم
نیست چه همه جهات از آن اوست فاینما تولوا فثم وجه الله یعنی جهت
طاعت اوست که بان مامور شده اید یا ذات خدا عالم است و مطلع
بر آنچه در آنست از نماز واجب و مندوب و از ابن عمر روایت است که آیه
در حق مسافر است که نماز بر پشت راحله کند و بتکبیر احرام روی بقبله

قبله است

کنند و ما بقی بهر وجه که واقع شود صحیح است و گویند این توطیه نسخ
و تنزیه معبود از آنکه در حیزی باشد و جهتی و نزد بعضی این مخصوص است
بصلوة تطوع بر راحله در سفر بهر جهت که باشد و اما فرایض واجب
است که متوجه قبله باشد کقوله و حیث ما کنتم فولوا وجوهکم شطره
و این مرویست از ائمه هدی ع مرویست که پیغمبر ص وقتی که از مدینه
متوجه خیبر شد نماز تطوع بر راحله میگذارد و چون از مکه می آمد نماز
بر راحله میگذارد و قبله در خلف او بود و جمعی دیگر مسلمانان در اول اسلام
معتقد بودند میان توجه بصخره و کعبه و بعد از آن منسوخ شد بقوله فول
وجهک شطر المسجد الحرام و این قول از قتاده مرویست و جماعتی دیگر برانند
که نزول این آیه در دعا و اذکار است و در انوار گفته که مراد بمشرق و مغرب
همه زمین است زیرا که همه آن متصف است بشرقی و غربی یعنی همه زمین
مر خدای راست نه آنکه مختص باشد باو مکانی دون مکانی پس اگر ممنوع شوید
از آنکه نماز گزارید در مسجد الحرام یا مسجد اقصی که از آن در حقتم همه زمین را مسجد
شما گردانیده پس در هر مکانی که بشرط قبله تولیه نمائید بدان جهتی است که بآن
مامور شده اید چه مکان تولیه مختص بمسجدی یا مکانی نیست ان الله واسع
یعنی فراخ مغفرت یا بسیار عطا و رحمت و احاطه کرده بهمه اشیا مراد توسعه
و تیسیر قبله است بر عباد و عدم تشدید تکالیف بر ایشان علیم داناست
بمصالح احوال مسلمانان و اعمال ایشان در اماکن و صاحب کنز العرفان اورده
که هرگاه ممکن باشد تکثیر فائده با بقای لفظ بر عموم خود اولی است انتهی

بتوجیها

و بعضی بنا بر این ممکن است احتجاج با این آیه در فرع بعضی بر چند و مسئله یکی صحت
صلوة ظان یا ناسی که در اثنای نماز خطای او مبین شود و او مستدبر بوده
مشرق و مغرب نبوده باشد پس متوجه قبله شود و نماز اتمام کند ۲ صحت
صلوة ظان که خطای او ظاهر شود بعد از نماز و او متوجه باشد فیما بین المشرق
و المغرب بوده باشد ۳ آنکه صورت بر حال خود باشد و او در نماز متوجه
و مغرب بوده باشد و تبین او بعد از خروج وقت بوده باشد ۴ آنکه متحیر فاقد
الامارات نماز بکند بر چهار جهت و قضای آن لازم نیست پنجم صحت صلوة
شدت خوف بهر جا که متوجه باشد ششم صحت صلوة ماشی نزد ضیق وقت
که متوجه غیر قبله باشد و مشی او ضروری بوده باشد هفتم صحت صلوة
مریض که ممکن نباشد ورا توجه بقبله و کسی را نیابد که توجیه او کند بقبله
و اما احتجاج بر صحت نافله در حضر ضعیف است بجهة آنکه مخالف فعل
پیغمبر است و امر بان هم نکرده در حضر و تقریر بان نیز نفرموده پس بدعت است
احتجاج بان نمیتوان کرد بر موضع اجماع که آن در حال سفر است و حرب است

چون یهود گفتند عزیر ابن الله و نصاری میگفتند مسیح
ابن الله و قول مشرکان که قائل الملئکة بنات الله بودند رد قول ایشان نموده
و قالوا اتخذ الله ولدا سبحانه از رسول ص پرسیدند سبحانه الله چه معنی
است فرمود تنزیها لله عن کل سوء و اینجا مراد تنزیه او سبحانه است از
اقوال باطله ایشان چه مقتضی تشبیه و حاجت و سرعت فناست و لهذا
اجرام فلکیه با وجود فنا و امکان چونکه متصف ببقاست مادامی که عالم باقی

باشد طبع او باد له هم از اتخاذ ولد وحیوان چون سریع الفنا است اتخاذ آن
بل له ما في السموات والارض رد قول ایشانست پس نتواند بود که ایشان ولد
او باشند مکون از جنس والدین کل له قانتون مراو را فرمان بردارند یعنی
منقاد امر او در ایجاد وغیر ممتنع از مشیت وتکوین وهر چیزی که باین صفت
باشد مجانس مکون خود که واجب لذاته است نتواند بود ومخلوق با خالق
ومملوک با مالک ومربوب با رب مجانس نیست وذکر قانتون بعد از ما که از
برای غیر اولی العلم است بنا بر تغلیب اولی العلم بجهت تحقیر شان ایشانست
وایه مشعر است بر فساد الخبر میکند از سه وجه وفقها باین احتجاج کرده اند
بر آنکه هر که مالک ولد خود شود بر او آزاد گردد زیرا که حق تعالی نفی ولد فرموده
باثبات ملک واین مقتضی تنافی ولد وملک است وگویند کل له قانتون یعنی
همه بندگان وکافران هم مومن فرمان بردار اویند کافر گو چه سجده نمیکند ظلالهم
او انست که ساجد خدا است ولله من في السموات والارض طوعا وکرها وظلالهم
بالغدو والاصال بدیع السموات والارض نو پدید آرنده آسمانها وزمینها
واین بحث رابع است بر ابطال قول ایشان وتقدیر اینست که والد عنصر ولد است
که منفعل است بانفصال ماده او از او وحق سبحانه مبدع همه اشیا است وفاعل
همه مکونات علی الاطلاق ومنزه از انفعال پس والد نتواند بود واذا قضی
امرا فانما یقول له کن فیکون وقضا اتمام شی است قولا او کان تامه است یعنی کن
فیکون بمعنی احدث فیحدث است ومراد با تحقیقت امر وامتثال نیست چه آن
از معدوم ممتنع است ومامور شدن او باتکه فاعل نفس خود شود محال بلکه مراد
تمثیل حصول الخیر نیست که اراده الهیه باو تعلق گرفته باشد بلا مهلت بطاعت

فالخیر النظر الی الکعبة عبادة والمقام بالمکة سعادة و الفرح

مامور مطیع بلا توقف وگوئیا حق تعالی در اینجا بر بانبده میگوید که کار من بر خلاف
تست همچنانکه ذات من بر خلاف ذات تست چه کار تو موقوفست بر آلت
ووقت ومهلت ومهیا شدن برای آن ومن چون خواهم کاری بسازم ضرور
قائل لفظ کن که اراده فعل کرده باشد کاف او نون در ساینده باشد که مجمل
قرار عالم افریده باشم ونزد بعضی کلمه کن علامتی است که حق تعالی برای ملکه
تعیین کرده تا آنکه چون او را بشنوند بدانند که حق تعالی اراده شی میکند
امر میفرماید که تا این لفظ را میگویند آن شی موجود میشود ونیز گفته اند
که چون اشیا معدوم ومعلوم حق تعالی پس در حکم موجودند وجایز نیست که
مخاطب شوند باین لفظ وقول اول اصح است واین تقریر معنا بلیغ ایمان است
بحث خامسه وتبیین آن اینست که اتخاذ ولد با طوار ومهلتی باشد
وفعل حق تعالی مستغنی است از او وبدانکه سبب این ضلالت انست
که ارباب شرایع متقدمه اطلاق اب میکردند بر حق تعالی باعتبار آنکه
سبب اولست حتی میگفتند که اب اصغر است وحق تعالی اب اکبر وبعد
از آن جهله گمان بردند که مراد ایشان از اب معنی ولادتست پس بتقلید
باین اعتقاد کردند ولهذا حق تعالی تکفیر قائل آن فرموده او را از این
منع نمود مطلقا بجهت حسم ماده فساد حاصل ذکر این ایه بجهت علم
ولد است مر او را زیرا که چون ثابت شد که او منشی همه سموات وارض
است وفعل او محدود نیست وتوقف نباده ومدت پس ثابت شد که او
نیست بصفت اجسام وجواهر زیرا که ممتنع است او را ولد چه آن از لوازم
جسمیت است ومع ذلک اتخاذ ولد با مهلت وماده ومدت است وحق تعالی منزه

اعمال الحج

وعهدنا الى ابراهيم واسمعيل ان طهرا وقال ع جنبوا مساجدكم النجاسة يعني
مكلف بشيء از اين اخلال كند پس جايز نباشد مقارنه شيء از نجاسات
عينية وحكمية بعمل طواف واعتكاف وصلوة او باطل باشد بجهة آنكه مقرر
است در اصول كه نهي در عبادة مستلزم بطلان انست واهل تحقيق
واصحاب تدقيق برانند كه پاك كردن خانه دل از حرم دوست است از
ادناس تعلقات كونين واوزار آن وتطهير دل كنيد از ملاحظه اغيار
بيتي اگر حرم دل از غير دوست سازي پاك صفات وقدم صرف
الله درك كند ادراك ربنا تقبل منا سؤال از شيء كاه هست
كه با وجود وقوع آن شيء ميباشد كقوله رب احكم بالحق وغرض از اين
اظهار آن باشد بر وجه فرط شغف بآن پس اينكه بعضي حشويه بآن
استدلال كرده اند بر آنكه اخراد در شرع كاه هست كه منفك از قبول
اگر فاسد باشد انك انت السميع العليم ربنا واجعلنا مسلمين لك
ومن ذريتنا امة مسلمة لك امة مسلمة لك وتخصيص ذريت بدعا
جهة انست كه ايشان احق اند بشفقت ولهذا رسول ص مامور شد بانكه
وانذر عشيرتك الاقربين وامت محومر قوا انفسكم واهليكم نارا وتخصيص
ببعض ذريه جهة آنكه ميدانستند در ميان ذريت ايشان ظلمه باشند
بجهة استماع لا ينال عهدي الظالمين وگويند مراد امت حضرت رسالت ص
بدليل ربنا وابعث فيهم رسولا منهم الاية الاتية وارنا مناسكنا از
حضرت رسالت ص مرويست كه حق تعالى اجابت دعاي او نمود جبرئيل را

ومن رجع من مكة وهو لا ينوي العود اليها فعله قريب لعله من التفسير

تادست

تادست ابراهيم را بگرفت وبمنى برد وانجا نماز پيشين و پسين وشام
وخفتن بگذارد وبعد از آن از انجا بعرفات برد چون وقت نماز پيشين
در آمد ظهر وعصر بجا آورد وانجا واورا امر كرد بوقوف در انجا تا وقت
غروب وانگاه اورا بمزدلفه آورد وانجا عشائين بگذاشت وانجا
مكث كرد تا نماز صبح بجا آورد وبعد از طلوع شمس او را بمنى آورد در
انجا تعليم رمي وذبح نمود وپس از آن اورا بحلق امر كرد وانگاه اورا از
منى بمكه آورد وطواف حج وسعي باو تعليم كرد واز اينجاست كه حضرت
رسالت ص فرمود كه واتبع ملة ابراهيم وبعد از آن اسمعيل وقبيله
جرهم را افعال حج تعليم نمود چون حج را تمام كرد نقل اسمعيل را در انجا بگذاشت
ومتوجه شام شد ودر انجا متوفي شد ودر حديث است كه جبرئيل در
روز هشتم ذي الحجة نزد ابراهيم آمد ومناسك حج را تعليم او نمود ومواضع
نسك را باو نمود وگفت بر او از زمزم سيراب شو كه در عرفات ومنى آب نيست
تا در وقت اداي مناسك تشنه نشود ابراهيم از آب زمزم سيراب شد وبموقف
عرفات ومشعر ومنى شد واعمال انرا بتعليم جبرئيل بجا آورد ولهذا انروز را
ترويه نام نهاده اند كه بمعني سيراب شدن است التفت بعد از سؤال ارائت
وتعليم مناسك حج گفتند وتب علينا انك انت التواب الرحيم يعني
توبه ما را بپذير توبه پيغمبران بر سبيل خضوع وانقطاعست يا هضم نفس
ويا بجهة ارشاد ذريت تا اقتدا بايشان كنند يا مراد قبول توبه باشد
از ترك اولي مانند ترك مندوبات واشتغال بمباحات چه عصمت مانع

مانع ایشانست از معصیت و یاد در کلام مضاف الیه محذوف باشد یعنی تب علی
ذریتنا و در ایه دلالتست بر انکه دعا در حین عبادت و بعد از عبادت
مرغب فیه است و مندوب الیه و مستحسن است که داعی دعا کند بجهت
کسانی که دانسته باشد که لامحالة باو خواهد رسید چه ابراهیم و اسمعیل میدانستند
که از ذنوب و اثام مبرا اند از دین اسلام هرگز مفارقت نخواهند کرد
ربنا وابعث فیهم رسولا منهم حقتعالی اجابت دعای ایشان نمود
حضرت مصطفی را مبعوث گردانید از اسمعیل و انبیای بنی اسرائیل
از نسل اسحق بودند و از اینجاست که حضرت رسالت ص فرمود که کنت
نبیا وادم بین الماء والطین و انا دعوة ابراهیم و بشری عیسی و رؤیا
امی وقتی که پرسیدند اخبرنا عن نفسك فرمود من پیغمبر خدا بودم وقتی
که ادم هنوز میان اب و گل افتاده بود و من از دعای پدر خودم ابراهیم
یعنی مرا از خدای درخواست و بشارت عیسی ام که با امر نفس مژده داد
کقوله تع مبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد و خواب مادر خودم
که در مکه بخواب دیده بود که نوری از او جدا شد که قصور شام بان روشن
گشت لها ما کسبت ولکم ما اکتسبتم یعنی هر یکی از ایشان و شما را عمل
خود پاداش خواهند داد ولا تسئلون عما کانوا یعملون از انچه بودند که
عمل میکردند یعنی اگر از ایشان سیات صادر شده باشد شما را بان مؤاخذه
نکنند همچنانکه بحسنات ایشان نشوید اعتقاد یهود ان بود که ابنا را
بطاعت اباء ثواب دهند و بکفر ایشان معاقب سازند حقتعالی در این ایه

رد

اطلاقات دینی

رد ایشان فرمود که نه شما را باعمال ایشان مثاب خواهند ساخت و نه ایشانرا
باعمال شما مؤاخذه خواهند کرد یعنی انتساب شما بایشان موجب انتفاع
شما نشود بلکه انتفاع شما باعمال شما بموافقت و اتباع ایشانست و
مانند این ایه است که ولا تزر وازرة وزر اخری و کریمه کل نفس بما
کسبت رهینة و لها ما کسبت وعلیها ما اکتسبت و در ایه دلالتست
بر بطلان قول جبریه که میگویند ابنا بذنوب ابا مؤاخذ گردند و ذم
اهل اسلام را بر کفر حمل کنند ومن احسن من الله صبغة ونحن
له عابدون بدانکه حقتعالی در کتاب عزیز خود دین اسلام را بچند عبارت
ایراد فرموده یکی صبغة الله چنانکه در این ایه دوم فطرة الله کقوله تع فطرت
الله التی فطر الناس علیها سیم کلمة الله کقوله کلمة الله هی العلیا چهارم
صراط کقوله صراط الله الذی پنجم نور کقوله لیطفؤا نور الله ششم حبل
کقوله واعتصموا بحبل الله جمیعا هفتم سبیل کقوله وادع الی سبیل ربك
یکی از علماء فرموده که صبغه رتبه ولایت و درجه محبتست و نزد اهل
تحقیق صبغة الله رنگ بیرنگی ست و تا کسی از رنگ اغیار بی باک نشود
رنگ صبغة الله نگیرد چونکه ترسایان نیز طرح مخالفت افکنده بند
با مسلمانان در مقام مفاخرت در امدند که ما را صبغه هست و شما را
نیست و صبغه ایشان ان بود که مولود خود را بعد از هفت روز بآبی
زرد غوطه دادندی و ان آب معموریه گفتندی و اعتقاد ایشان آن بود
که ان آب پاک کننده مولود است از غیر دین مسیحا و از اقامه مقام ختان

دانستندی وگفتندی صبغناه بالنصرانیة ما او را رنگ کردیم بعلامت
ملت نصرانیة وگویند جهودان رنگی در فرزندان خود مالیدندی و ترسایان
رنگی بخلاف رنگ جهودان در اولاد خود مالیدندی و بان اشعار هر یک
از ایشان از یکدیگر ممتاز بودندی حقتعالی ایشان را فرستاد که صبغة الله الخ
ونحن له مخلصون از پیغمبر پرسیدند که اخلاص چیست فرمود
از جبرئیل سؤال کردم گفت من از رب العزت پرسیدم که اخلاص چیست
فرمود هو سر من سری استودعه قلب من احببته من عبادی اخلاص
سریست از سرهای من او را بودیعت نهم در دل آنکس که دوست داشته
باشم از بندگان خود و ابو ادریس خولانی از حضرت رسالت نقل کرده
که ان لکل حقیقة حقا وما بلغ عبد حقیقة الاخلاص حتی لا یحب ان
یحمد بشیء من عمل الله یعنی هر حقی را حقیقتی است و بنده بحقیقت اخلاص
نرسد تا آنکه دوست نداشته باشد که مردمان او را برای کاری که
برای خدا کند مدح و ثنا نمایند و سعید بن جبیر گفته که الاخلاص ان یخلص
العبد دینه وعمله ولا یشرک به فی دینه ولا یرائی بعمله احدا یعنی اخلاص
آنست که بنده دین و عمل خود را پاکیزه گرداند از شرک و ریا و در دین خود
شریک نگیرد بخدا و عمل خود را بمردمان ننماید و بعضی گفته اند که اخلاص
آنست که اعمال عبد در ظاهر و باطن مساوی یکدیگر باشد و گویند اخلاص
اخلاص استتار است از خلایق و استصفا از علایق و جمعی
دیگر گفته اند که اخلاص کتمان حسنات است مانند کتمان سیئات

قوله تعالی خطابا للرسول ولئن اتبعت اهواءهم من بعد ما جاءک من العلم
انک اذا لمن الظالمین استفظاع صدور ذنب از انبیا و گویند ظاهر
خطاب با حضرت است و باطن با امت و بعض گویند توعد حقتعالی پیغمبر خود را در
اتباع هوای ایشان با آنکه محالست که او اعلاء ظالمان باشد جهت مبالغه
در قطع طمع ایشان و شرطیة گاه هست که مرکب میشود از محال الممتنع
ان کان زید حجرا فهو جماد و محنین فلا تکونن من الممترین از شک کنندگان
خطاب بحضرت رسالت است و مراد امت او و بعضی گفته اند که این خطاب
بالنسبة بمخاطبی که مزیل شک باشد بر وجهی ابلغ یعنی مبالغه در نهی
کنند کان در اینکه از نزد حقتعالی است یا در کتمان ایشان حق را با آنکه
عالمند با آنکه ابدا از پیغمبر نیست از شک کردن در آن زیرا که
از او متوقع نیست پس مراد تحقیق امر است بر وجهی که هیچ ناظری
در آن شک نمیتواند کرد فاستبقوا الخیرات پس پیشی گیرید ای
مسلمانان بر دیگران بر نیکوئیها از امر قبله یعنی سبقت گیرید بفاضلترین
جهات که آن مسامت کعبه است محققان بر آنند که از هر نهادی خبری سر
بر زده و در هر سویدائی سودائی ظهور کرده که قبله اوست و هر یکی رو
بقبله خود آورده از توجه حقیقی بکعبه باز میمانند مکو محروم از تعریف
و محرومان حرم تعزیه که از قبله فثم وجه الله روی نیکو داشته کما قیل
نظم قبله سلطان بود تاج و کمر قبله ارباب دنیا سیم و زر قبله صورت
پرستان آب و گل قبله معنی شناسان جان و دل قبله زهاد محراب قبول

قبله بد بسیر تان کار فضول قبله تن پروران نخوت وخورش قبله انسان بعد نفس
پرورش قبله عاشق وصال بی‌زوال قبله عارف کمال ذی الجلال انتهی
یا ایها الذین امنوا استعینوا بالصبر والصلوة ان الله مع الصابرین
یاری جوئید بر قیام بحقوق الهی بشکیبائی از معاصی وحظوظ نفس
از امور مستلذه که کلید در نجاتست وبنماز که ام عباداتست ومعراج
مؤمنین ومناجات برب العالمین ان الله مع الصابرین با صابرانست
است بحفظ وحمایت ونصرت ورعایت در جمیع حالات واجابت دعوت
از امیر المؤمنین ع که صبر بر دو قسم است صبر بر مکروهات وصبر برانچه
محبوب نفس باشد از مستلذات در مجمع اورده که چون صلوة
ذکر است وخشوع وتلاوت قران که مشتملست بر وعد ووعید وبیان
هدایت وان داعی است بر حسنات وزاجر از سیئات از اینجهت تخصیص
بذکر انکرده از سایر عبادات وعلما را اختلافست در انکه استعانت
بصبر وصلوة بر چه چیز است بعضی بر انند که مراد استعانت است
بان بر جمیع طاعات فکانه قال استعینوا بهذا الضرب من الطاعات
وبرخی دیگر استعانت است بان بر جهاد در راه خدا بدلیل ما بعد ایه
ودر ان الله مع الصابرین دو وجه است یکی انکه حقتعالی با صابران
بمعونت ونصرتست چنانکه گذشت یقال السلطان معك فلا تبال بما
لقیت دوم انکه مراد انست که حقتعالی با ایشانست بتوفیق وتسدید
ونظیر اینست قوله ویزید الله الذین اهتدوا هدی وجایز نیست مع بعضی

خود

ولنبلونکم بشیء من الخوف والجوع ونقص من الاموال والانفس ...

خود باشد که ان اجتماع در مکانست زیراکه این از صفات اجسامست
تعالی الله عن ذلك علوا کبیرا ودر ایه دلالتست بر انکه صلوة لطفیست
از خدای بر بنده چه امر نموده باستعانت بان ومؤید اینست قوله تعالی
ان الصلوة تنهی عن الفحشاء والمنکر ولا تقولوا لمن یقتل فی سبیل
الله اموات بل احیاء در حضرت ما ولکن لا تشعرون ولکن شما نمیدانید
کیفیت ان حیوة را زیراکه ادراك ان بعقل متصور نیست تنبیه
است بر انکه حیوة ایشان بجسد نیست که محسوس باشد بلکه بعقل
مدرك نمیشود پس ادراك ان بوحی است از حسن منقولست که
شهدا نزد خدا زنده اند صبح وشام ارزاق ایشان بر ارواح ایشان عرض
میکنند فرح وفرح بایشان میرسد همچنانکه اتش را عرض میکنند
بر ارواح ال فرعون در صبح وشام کما قال النار یعرضون علیها غدوا
وعشیا ودر این دلالتست بر انکه ارواح جواهرند قائم بنفس خود
مغایر انچه محسوس میشود از بدن وبعد از موت بصفت حیات
باقی میمانند واما تخصیص شهدا بجهة اختصاص ایشانست بکمال قرب
از حقتعالی ومزیت بهجت وکرامت ایشان نزد حضرت عزت انتهی کلامه
ودر مجمع اورده که علما در شهدا چند قولست قول صحیح انست که ایشان
زنده اند از روی حقیقت تا بروز قیامت واین قول مفسران دوم انکه
روز قیامت زنده خواهند شد وثواب خواهند گشت وبنا بر این تسمیه
احیا بایشان بر سبیل مجاز باشد از قبیل تسمیه شیء باسم ما یؤل الیه واین
مذهب بلخی است

الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله وانا الیه راجعون ...

ستم آنکه زنده است بدین وطاعت وهدی وایمان وعبادت ومثل این نسبت
تسمیه ضلال بموت وهدایت بحیات چهارم آنکه زنده اند بجمیل ذکر وثنا
چنانکه امیر المؤمنین ع فرموده که هلک خزان الاموال والعلماء باقون
ما بقی الدهر اعیانهم مفقودة وامثالهم فی القلوب موجودة ومعتمد
قول اول است وچون روزی که عبارت از اکل وشرب است بدون بدن
است پس شهدا از دخول زنده خواهند بود بارواح واجساد مثالیه
بارواح فقط واز جمله روایات دالّه بر این مطلب شیخ ابو جعفر طوسی
رحمه الله در تهذیب الاحکام وشیخ شهید رضوان الله علیهم در ذکری
ذکر کرده اند مسنداً بعلی بن مهزیار از قاسم بن محمد واو از حسین بن احمد
ووی از یونس بن ظبیان که گفت نزد ابو عبد الله ع بودم فرمود نفسشان که حضرت
فرمود ما یقول الناس فی ارواح المؤمنین گفتم میگویند که فی حواصل طیور
خضر فی قنادیل تحت العرش حضرت فرمود که سبحان الله المؤمن اکرم
علی الله من ان یجعل روحه فی حوصلة طایر اخضر یا یونس اذا قبضه
الله صیّر روحه فی قالب کقالبه فی الدنیا فیاکلون ویشربون فاذا قدم
علیهم القادم عرفوه بتلک الصورة التی کانت فی الدنیا ونیز از ابی تمیم
وحمادی نقل کرده که ابو بصیر روایت کند که از ابی عبد الله ع پرسیدم
از ارواح مؤمنین فرمود که فی الجنة علی صور ابدانهم لو رأیته لقلت فلان
واما جمعی از اصحاب ما که قائلند بر آنکه انسان این هیکل وهیئت مشاهد است
وارواح نفس است که متردد است بر مخارج حیوان واز اجزای هوا است

میگویند

میگویند که حقیقت لطیفه اجزای ایشان نمایند تا بمرتبه که ممکن نباشد که
کمتر از آن زنده تواند بود وبعد از آن ایصال النعم کند بوی واگرچه هیکل
او بر وجه کمال نباشد زیرا که اجزاء هیکل شرط روح نیست در این و
بعضی میگویند که جثه شهدا اگر بر زمین افتاده باشد حیوة داشته
باشد ولذت بآن واصل شود مانند زنده که در خواب باشد ومحسوس
غیر نمیشود وآن در خواب انواع التذاذ واصناف بهجت وسرور می یابد
وآنکه در حدیث آمده که منکر ونکیر بعد از سؤال قبر بمؤمن گویند نم
نومة العروس مصداق این نیست ودر این دلالت است بر صحت مذهب
در سؤال قبر واثبات مؤمن در آن وعقاب بعضی در آن وهمچنین قلت در احادیث
صحیحه متواتره منقول است وآنکه بلیغی حمل کرده بر حیوة حقیقیه جهت
آنست که شک عذاب قبر است واز حضرت رسالت مروی است که حقتعالی
شهدا را شش خصلت کرامت میفرماید یکی آنکه اول قطره که از خون
او بر زمین چکد گناهان او را عفو نماید دوم منزل او در بهشت بام
نامزد بنماید سوم هفتاد حور العین با او دهد چهارم آنکه او را از فزع اکبر
وعذاب قبر ایمن گرداند پنجم حلیه ایمان بر او پوشاند ششم تاج وقار از یاقوت سرخ
بر سر او نهد وشفاعت او را در حق هفتاد کس از اقربا قبول کند
واذا سألک عبادی عنّی از صفت من وبا معامله من با ایشان در وقت
دعا فانی قریب که نزدیکم من بعلم واجابت این تمثیل است بکمال علم بافعال
واقوال عباد واطلاع او بر احوال ایشان بحال کسی که مکان او قریب باشد بایشان

اجیب دعوة الداع اذا دعان اجابت میکنم خواندن خواننده را اذا دعان
کرد وقتی که مرا بخوانند حاجت او را روا کنم اگر مصلحت مقتضی آن باشد یا
سؤال مخالف شرع نباشد این قول تقریر است برای قرب و وعده دادن
مر داعی را باجابت فلیستجیبوا لی پس باید بندگان طلب اجابت کنند مرا
یعنی چون ایشان را بایمان و طاعت دعوت کنند اجابت نمایند همچنانکه
من اجابت دعای ایشان میکنم ولیؤمنوا بی لعلهم یرشدون و در خبر است
که در عهد یکی از خلفای ثلثه یهودی بیامد و از او سؤال کرد که اخبرنی
عن الله این هو وی گفت فی السماء علی العرش آن یهودی گفت پس زمین
از او خالی باشد و او در مکانی دون مکانی بود گفت این کلام زندقه است
از من دور شو و اگر نه ترا گردن بزنم یهودی بیرون آمد و بر اسلام
استهزا میکرد امیر المؤمنین در راه باو رسید گفت یا اخا الیهود خبر
پرسیدی جواب آن نشنیدی بمن رسید جواب از من بشنو گفت بگو
فرمود این عبارت است از مکان و کان الله و لا مکان و حال آنکه خدای بود
در وقتی که هیچ مکانی نبود این لا این فلا این مکان او را فرید و او را هیچ
مکانی نیست و هیچ مکان از او خالی نیست با ما است نه بمجاورت بلکه
بعلم و قدرت اگر من ترا خبر دهم از آنچه در کتاب شما است تصدیق میکنی
گفت نعم فرمود نه در توریة شما نوشته است که روزی موسی نشسته
بود چهار فرشته نزد او حاضر شدند موسی از ایشان پرسید که من این اقبلتم
از کجا آمدید یکی گفت از آسمان هفتم از نزد خدای دیگری گفت از اقصای
مشرق

مشارق من عند الله دیگری گفت از اقصای مغرب زمین می آیم از نزد
خدای چهارم گفت از زمین هفتم می آیم من عند الله موسی گفت سبحان
من لا یخلو منه مکان و لا یکون الی مکان اقرب منه الی مکان یا کسیکه
خداوندی که هیچ مکانی از او خالی نیست و او در هیچ مکانی که اقرب باشد
از آن بمکان دیگر نیست صاحب مجمع آورده که در این آیه دلالت است بر آنکه او
سبحانه منزه هست از مکان زیرا که اگر او را مکانی میبود قریب نمیبود بکسی
با او راز گوید و گویند معنی قریب آنست که سریع الاجابت است بدعای
داعی زیرا که قریب و سریع متقارب المعنی اند و گفته اند که مراد قرب صفت
باشد زیرا که این معنی از صفات محدثات است تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا
تنقیح مبحث آنست که چون ثابت شد تجرد حقتعالی از مواد جسمانی پس نسبت
او بجمیع موجودات بنسبت واحده باشد پس علم او محیط باشد بهر ذره
از ذرات وجود و در این مقام مفسران را اختلافست بعضی گویند که دعا
بمعنی طاعتست و اجابت بمعنی ثواب و همچنین است ادعونی استجب لکم و بنا
هست که دعا واقع میشود و مستتبع اجابت نیست در جواب گفته اند
که تقدیر اینست که استجب لکم ان شئت و لهذا ائمه ع اجابت دعوت خود را
منوط ساخته اند برضای حقتعالی و صلاح بنده همچنانکه در بعضی ادعیه
ایشان آمده که لا حاجة من حوائج الدنیا و الآخرة لک فیها رضی ولی فیها صلاح
الا قضیتها و یا مشروط است بآنکه دعای خیر باشد و یا آنکه مراد باجابت لازم
آنست که آن سماع است که چه آن از لوازم اجابت است و در علة الداعی نیز

نيز مذكور است كه سبب منع اجابت اخلال شرط اجابتست از طرف سائل
از آنجمله ابتدا بحمد خدا كند ونعم او را ياد كند وبعد از آن شكر كند از بي قيام
وبعد از آن صلوات فرستد وآنگاه ذنوب خود را ياد كند وبآن مقر شود
واستغفار كند تا بآن جهة دعاى او باجابت مقرون كردد اكر كويند بنده اكر
دعا كند واكر نكند كه حق تعالى آنچه صلاح وي در آن بود ويرا خواهد داد
پس دعا كردن عبث باشد كوئيم مراد از دعا انقطاعست باو سبحانه از
ماسواى وتضرع واستكانت كه معظم عباداتست ودر حديثست الدعاء مخ
العبادة ونيز ميتواند بود كه آنچه مسئلت مينمايد بعد از دعا صلاح او
باشد وقبل از دعا صلاح او در آن نباشد ابو سعيد خدري روايت كرده
از رسول صلعم كه از حق تعالى طلب حاجتى كند كه متضمن قطيعت رحم واثم
نباشد مكر كه حق تعالى يكي از سه خصلت بدو دهد يا تعجيل اجابت ويا ذخيره
آخرت كه بهتر از مسئول او باشد ويا صرف بدي نمايد از وي وحضرت رسالت
صلعم فرموده كه من فتح له باب في الدعاء فتحت له ابواب الاجابة باري
...... بمطالعة كتاب عدة الداعي من تصانيف شيخ الزاهدين وقدوة ...
شيخ احمد بن فهد است

وأتموا الحج والعمرة لله بدانكه اصحاب ما
استدلال كرده اند باين آيه بر وجوب اتمام حج وعمره كه مندوب باشد يعني
شروع در عمره موجب تمام آنست واكر چه در اصل مندوب بوده باشد
وكذا في حديث المعتبر عن الائمة في وجوب اتمامه ووجوب اشتغال الله به ... شروع
ريا وسمعه وعدم صحت آن از كافر بجهة عدم اخلاص از او واكر چه حج وعمره

براو واجبست اگر چه اسلام شرط صحت حج وعمره است نه شرط وجوب بخلاف
شافعي كه اسلام را شرط وجوب آن ميداند با آنكه قائل است بآنكه كافر
مكلفست بفروع بدانكه حج وعمره از جمله چيزيست كه مفتقر است ببيان
رسول خدا صلعم پس ناچار است كه بيان ذكر آن كنيم بر مذهب جعفري كه نقل
نموده اند از ائمه معصومين عم واول ميكوئيم كه افعال حج وعمره بيست و
پنج است نيت عمره واحرام بآن وتلبيه ولبس ثوبين وطواف وركعتين
آن وسعي وتقصير وبعد از آن نيت احرام حج واحرام بآن ولبس ثوبين
احرام ووقوف بعرفه ومبيت بمشعر وكون در آن بعد از صبح ورمي جمره
عقبه در منى وذبح هدي وحلق يا تقصير وطواف ونيت وركعتين
آن وسعي ميان صفا ومروه وطواف نساء وركعتين آن وبعد از آن
بيتوته بمنى در ليالي تشريق كه آن شب يازدهم ودوازدهم وسيزدهم
ماه ذي الحجه است ورمي جمار ثلث در هر يك از سه روز ودر عمره
طواف نساء وركعتين آن زايد ميشود واز جمله بيست وپنج چيز
مذكور سيزده از آن ركنست كه ترك آن عمدا مبطل حج وعمره است
نه سهوا وآن نيتست واحرام بعمره وتلبيه وطواف آن وسعي آن و
واحرام حج وتلبيه ووقوف بعرفه وكون بمشعر وطواف حج وسعي آن
وترتيب ونيز بدانكه حج بر سه قسمست تمتع وقران وافراد وتمتع
آنست كه عمره در آن مقدمست بر حج بخلاف قران وافراد وقران آنست
كه مفتقر نيست در احرام خود سياق هدي را باين معنى كه عقد احرام را

مقارن اشعار یا تقلید هدی کرده اند و اگر خواهد مقارنه ان تلبیه جایز است
و بهر دو افضل و مفرد اقتصار میکند بر عقد احرام خود بتلبیه نه بغیر ان
و فرق میان تمتع و میان قران و افراد بر سبیل تفصیل بچند وجه است یکی
انکه وجوب هدی مختص است بتمتع بخلاف افراد و قران دویم انکه واجب
است در عمره تمتع طواف نسا سیم میقات عمره تمتع برای اهل عراق عقیق
است و افضل ان مسلخ و بعد از ان غمره و از ان گذشته ذات عرق و میقات
یمن یلملم و اهل طایف قرن المنازل و اهل مدینه را مسجد شجره و نزد
ضرورت جحفه که میقات اختیاری اهل شام است و میقات حج تمتع مکه
است و میقات حج قران و افراد مواقیت مذکوره و هر که منزل او بعد از انها
باشد میقات او منزل او بوده باشد و میقات عمره قران و افراد بعد از انها
و باقی بجعرانه چهارم انکه در تمتع واجب است که عمره و حج ان یکسال باشد
بخلاف قران و افراد که هر یک از عمره و حج ان جایز است که در دو سال واقع
شود پنجم متمتع از عمره خود محل میشود و حکم بتقصیر و مفرد مخیر است
میان ان و میان حلق ششم عمره تمتع در اشهر حج است بخلاف عمره افراد
و قران هفتم انکه متمتع را جمع نیست تقدیم طواف حج بر وقوف موقفین
اختیارا بخلاف قارن و مفرد هشتم انکه بر متمتع است طواف حج و سعی ان
و طواف نسا در روز دهم ذی الحجه یا یازدهم ان پس اگر تاخیر کند اثم است
و مجزی است اما مفرد و قارن را جایز است تاخیر ان در طول ذی الحجه
بدون اثم حاصل که حقیقت مفرد ماید که حج و عمره خود را تمام کرده باشد

جمیع

جمیع شرایط و افعال واجبه ان بقصد اخلاص و امتثال امر حق نه بغرض
دیگر از اغراض فاذا احصرتم پس اگر باز داشته شوید به بیماری
و خوف عدو و غیر ان فما استیسر من الهدی بر شما است انچه میسر
شود از قربانی یعنی قربانی کنید و حل شوید در وقتی که مانع برطرف
شود انرا قضا کنید خواه در همین سال گاهی که موسم ان ممکن شده
باشد یا در سال اینده پس نزد ابوحنیفه هر منعی که بجهت عدو باشد
یا غیر ان حکم احصار ان ثابت است و نزد مالک و شافعی و احمد
مختص است بمنع عدو و اما در منع بمرض نزد ایشان واجب است
بر محرم بر احرام خود باقی باشد و حل نشود تا انکه به بیت الله رسید
اگر حج از او فوت شود عمل عمره نماید و هدی بکند و قضای ان نماید
در سال دیگر و این در صورتیست که با خدای خود شرط نکرده باشد
نزد ایشان اما با شرط حصر و حصر یکسانند و نزد امامیه که احصار
مختص بمرض و صد و انچه مماثل ان است بجهت اشتراک جمیع در منع از
بلوغ مراد و چونکه هر یک از احصار و صد را حکمی است که ان دیگری را
از انجهت هر یک مختص اند باسمی چه حکم ممنوع بمرض انست که بعث
هدی خود کند با اصحاب و مواعده کند با ایشان بروزی که مقرر شده
برای ذبح ان پس حل میشود در این روز از همه چیزی مگر از نسا
تا انکه سال دیگر حج کند اگر حج واجب باشد یا نایبی بفرستد تا از برای
او طواف نسا کند اگر حج او مندوب بوده باشد و ممنوع بعدو از منع ذبح

هدی خود کند در حین منع و از هر چیزی حل شود حتی از نسا و در مقام
چند فرع است اوّل آنکه صد در زمان متحقق میشود بمنع از موقفین
یا هر دو از یکی از آن با حصول دیگری از قاصد از مکه با حصول موقفین
اشکالست اقرب عدم تحقق است اگر حل شده باشد پس بر احرام
خود باقی میماند نسبت بطیب و صید نه غیر آن تا آنکه بیاید
بباقی مناسک و اگر حل نشده باشد صد متحقق است پس حل میشود
و اعاده حج میکند در سال دیگر و مالک و ابو حنیفه و شافعی بقول
قدیم بر اینند و بقول جدید احمد احصار متحقق است در همه دوم
آنکه خلافست در آنکه اشتراط مسقط دم است و مفید تحلّل نیز
شرط یا نه شافعی و احمد قائلند باسقاط و تحلیل و مالک گفته وجود
آن در حکم عدم است یعنی مفید چیزی نیست و ابو حنیفه گفته
که شرط مفید سقوط دم است نه تحلّل و اصحاب ما را دو قول است
اقوی بقای دم است بر حال خود و تحلّل با شرط عزیمه است و با عدم
رخصت سیم اختلافست در اینکه هدی تحلّل بدل دارد یا نه اقوی
نزد ما آنست که از او بدل نیست مطلقا و ابو حنیفه و شافعی در احد قولین
بر اینند و بقول دیگر و احمد بدل آن ده روزه داشتن است و نزد ایشان
تحلّل نمیشود الا با بدل و هدی یا بدنه است و یا بقره و یا شاة و از جمع
هدیه است مانند جدی که جمع جدیه است و نزد بعضی اسم مفرد است
و مؤنث او هدیه است و جمع و هدی بتشدید یا و اشتقاق آن از هدا

وبالنهداه

و با النهداه اذا ساقه الی الرشاد زیراکه آن مسوق میشود بحرم موضع
ما استیسر رفع است ای فعلیکم ما استیسر و یا نصب است یعنی فاهدوا
فاذبحوا و لا تحلقوا رؤسکم یعنی از احرام بیرون میایید حتی یبلغ
الهدی محله تا وقتی که برسد قربانی بموضع خود نزد شافعی محل
هدی موضعی است که مصدود یا محصور شد زیراکه پیغمبر ذبح هدی
فرمود بحدیبیه و آن زمین حل است و نزد ابو حنیفه محل آن حرمست
مطلقا خواه صد باشد یا حصر و نزد اصحاب ما در صد مراعات زمان
یا مکان واجب نیست و امّا در حصر محل هدی مکه است اگر در عمره
باشد و منی است اگر در حج باشد و خلافی نیست در اینکه واجبست
قضاء در حج فرض مکرر و روایتی از مالک و امّا حج ندب نزد ما واجب نیست
قضا و مالک و شافعی نیز بر اینند و ابو حنیفه گفته که واجبست
و احمد را دو قول است و محل بکسر حا مأخوذ است از حل یعنی لا تحلقوا
حیث یحل نحره فیه و اگر از حلول مأخوذ میبود محل واقع میبود بفتح
خا مسئله دیگر آنکه فمن کان منکم مریضا بیمار در وقت احرام که بآن
محتاج شود بحلق او به اذی یا بار رسیده باشد او ذی من رأسه از
او چون صداع و یا جراحت یا غلبه شپش در آن و بدین سبب چون
سر تراشد ففدیه کوسفند نیست و در بودن فدیه فلا دهل از
سه روز من صیام او صدقة ای اطعام شش مسکین هر مسکینی را دو
مد یا ده مسکین هر یکی را مدّی او نسک یا از قربانی و ادنای آن

گوسفندیست که ذبح آن نموده بفقرا اعطا نماید و نسك است مصدر و گویند جمع نسیکه است مبحث چهارم آیتست که فاذا امنتم فمن تمتع بالعمرة
یس چون ایمن شوید از خوف عدو یا مرض پس هرکه منتفع شود بعمرة الی الحج
فما استیسر من الهدی از بدنه یا بقره یا شاة شکرانه آنرا که توفیق
یافته در جمع میان دو عبادت فمن لم یجد پس اگر کسی قربانی قادر نشود فصیام
ثلثة ایام فی الحج در ایام حج و سبعة اذا رجعتم چون باز گردید بوطن
خود تلك این ایام یعنی سه و هفت عشرة کاملة ده عدد تمام است
این قید برای تاکید است و زیادتی اهتمام باتمام آن و وصف حج تمتع و فرق
آن با افراد و قران مبین گشت پس بدانکه حج تمتع گاه هست که اقبل است
که اول عمره و بعد حج را بعمل آرد و در مشروعیت آن اصلا نزاعی نیست
و گاه هست که بعد ولست از حج افراد پس هرکه داخل شود بمکه در حینی
که احرام گرفته باشد بحج افراد افضل آنست که عدول کند یعنی از احرام بیرون
عمره تمتع و حج تمتع تمام کند و جمیع فقهای عامه منع این کرده اند و جماعه
از اصحاب ما تجویز این عدول کرده اند حتی در فرض عین و بعضی دیگر منع
آن کرده اند در فرض عین و تجویز آن نموده اند در مندوب و فرض غیر متعین
و حمل کرده اند نصی را که وارد شده برین جهة جمع بین الدلیلین و این
اولی است و این علتست که عمر بن الخطاب منع آن کرده و گفته متعتان
کانتا فی عهد رسول الله انا احرمهما و اعاقب علیهما اما اگر کسی داخل مکه
شود جایز نیست و اعدول و معویة بن عمار از صادق علیه السلام روایت کرده که چون

پیغمبر

پیغمبر صلعم
در مروه بایستاد بعد از فراغ از سعی متوجه مردمان شد و حمد و ثنا
حقتعم بر زبان راند و اشاره به پس پشت خود کرد و فرمود ای مردمان
هذا جبرئیل امرنی ان آمر من لم یسق هدیا ان یحل و لو استقبلت
من امری ما استدبرت اگر استقبال میکردم از امر خود بالچه استدبار
نمودم یعنی اگر سوق هدی نکرده میبودم لصنعت مثل ما امرتکم
ولکن سقت الهدی و آن شصت و شش شتر بود و لاینبغی لسایق
الهدی ان یحل حتی یبلغ الهدی محله پس مردی از میان مردم برخواست
یعنی عمر خطاب و از روی انکار گفت انخرج حجاجا و رؤسنا تقطر
آیا حاجیان باشیم در وقتی که از مکه بعرفات رویم و حال آنکه موی سر ما ازاله
باشد حضرت فرمود که انك لن تؤمن بها ابدا و در روایت دیگر آنست که عمر
گفت انحل و نواقع النساء و انت اشعث اغبر آیا حلال شویم و با زنان جماع
کنیم و حال آنکه تو ژولیده موی و گرد آلودی یعنی بر صفت احرامی پس سراقة
بن مالك بن خثعم کنانی برخواست و گفت یا رسول الله علمتنا دیننا
فکانما خلقنا الیوم فهل الذی امرتنا به لعامنا هذا او ما نستقبل یعنی
ای رسول خدا تعلیم دادی بما احکام دین ما را پس گوئیا امروز سر ما را
تراشیده است یعنی البته سرهای ما را میتراشیم و حل میشویم آیا اینکه
امر کردی بما از احلال مخصوص است باین سال یا در مستقبل زمان
نیز اینچنین مستمر خواهد بود فرمود بل للابد الی یوم القیمة بعد از آن
تشبیك اصابع خود فرمود یعنی انگشتهای مبارك خود را بعضی را بکو

بگذرانید و فرمود دخلت العمرة فی الحج الی یوم القیمة هکذا ... انکه
خود برا از میقات هم دراوردهام و این در حجة الوداع بود در همان سال رحلت
فرمود و هیچکس را نمیرسد نسخ حکمی که در زمان آن حضرت ثابت شده باشد
پس قول بنسخ باطل باشد و در حینی که امیر المؤمنین ع بیمن رفته بود
که اخذ خمس معادن کند از اهل یمن و جزیه نصرانیان در همین وقت بمکه
رسید و عمل زمت سید عالم رفت و بعد از ان نزد فاطمه ع آمد دید که
سیدة النساء امتثال امر نموده حل شده بود و چون امیر المؤمنین ع رایحه
طیبه از او استشمام فرمود و ثیاب مصبوغه را مشاهده نمود فرمود
ما هذا یا فاطمة فرمود که امرنا بهذا رسول الله ص ان فقدوه ...
استفتا نزد سید انبیاء آمد و گفت یا رسول الله رأیت فاطمة قد احلت
وعلیها ثیاب مصبوغة در جواب فرمود انا امرت الناس بذلک بعد ان
انکفت و انت یا علی بما اهللت ای علی توجیه احرام گرفته فرمود اهلالا
کاهلال رسول الله یعنی سوق هدی نمودهام و آن سی و چهار
شتر بود که سوق فرموده بود آنحضرت ص در جواب فرمود که کن علی احرامک
مثلی و انت شریکی فی هدیی و بدانکه در باب هدی چند مسئله است یکی آنکه
خلافی نیست در وجوب هدی بر متمتع ولیکن خلافست در آنکه آن نسکی
فی نفسه یا جبرانست اصحاب ما برآنند بجهة ظاهر تنزیل و شافعی بر جبران
رفته بجهة نقص احرام آن بسبب وقوع آن در غیر مواقیت و این وجهی ندارد
است زیرا که مانع نقصان نمیکند و میگوئیم میقات ان مکه است همچنانکه غیر ان

میقات

میقات او خارج مکه است و ثمره این اختلاف انست که بنا بر قول شافعی
اکل از ان جایز نیست مانند غیر آن از کفارات و نزد ابی حنیفه جایز است
اکل از ان دویم آنکه واجب میگردد هدی بر متمتع بمجرد احرام و بر ذمت
او مستقر میشود بجهة تعلیق وجوب ان بر متمتع لقوله تعالی فمن تمتع
و ابو حنیفه بر اینست و نزد شافعی واجب نمیشود تا آنکه بعرفه وقوف
کند و مالک گفته واجب نیست تا آنکه رمی جمره عقبه کند و این مذهب
اخیر دور نیست از ظاهر سیم جایز نیست اخراج هدی قبل از احلال عمره
باجماع و همچنین بعد از احلال آن و قبل از احرام بحج نزد ما و نزد ابی حنیفه
و شافعی در احد قولین حکم بجواز ان کرده اما بعد از احرام حج حکم کرده
بجواز اخراج ان و اصحاب ما گفته اند که محل ان روز نحر است و ابو حنیفه
نیز بر اینست چهارم اگر هدی یافت نشود و ثمن انرا یابد نزد ثقه
بگذارد تا از برای او هدی بخرد و در طول ذی الحجه برای او ذبح کند و اگر
متعذر باشد متعین میشود در سال دیگر و اگر ثمن را نیز نیابد بروزه
رود و نزد بعضی از اصحاب ما انتقال نماید بصوم بمجرد عدم وجدان
هدی و اگر چه ثمن انرا یابد و اول اقوی است و روایت صحیحه دال است
بر ان و طریق صوم ان انست که سه روز در حج بروزه رود که ان روز
هفتم و هشتم و نهم ذی الحجة است و در روایت واقع شده که جایز است
که آن سه روز اول ذی الحجة باشد با تلبس او بمتعه و ابو حنیفه گفته که
چون احرام بعمره گیرد جایز است صوم تا روز نحر و شافعی گفته جایز نیست قبل

از احرام حج وشیخ طوسی ره فرموده که خلافی نیست در میان اصحاب ما
انکه صوم مذکور با اختیار است وسزاوار انست که احرام حج روز
ترویه باشد پس بنا بر این جایز باشد صوم قبل از احرام حج وچند فروع
بر این بحث مترتب میگردد یکی انکه اگر هدی یافت نشود وقبل از صوم
ذبح متعین است وصوم جایز نیست وشافعی را چند قولست ومنشا
ان اعتبار حال وجوبست که روز نحر است یا حال ادا که تا اخر ذی
الحجه است یا اشق حالین دوم اگر ذبح را بعد از شروع در صوم بیابد
واجب نیست بر او رجوع لیکن افضل است وشافعی نیز بر اینست
وابو حنیفه گفته که اگر در اثنای روزه باید ذبح کند واگر در هفت روزه باید
واجب نیست بر وی ذبح ان ودر ما بین ثلثه وسبعه اگر حلال شده باشد
روزه متعین است والا هدی کند سیم اگر روزه سابع وثامن وتاسع
روزه نداشته باشد بلکه ابتدا بثامن کرده باشد روز سیم را بعد از
ایام تشریق بدارد وجایز نیست در ایام تشریق وشافعی نیز قایل
اینست در قول جدید وتجویز صوم ان کرده در قدیم چهارم اگر روزه
نداشته باشد در روزهائی که مذکور شد در بقیه ذی الحجه روزه
بدارد بطریق ادا پس اگر هلال محرم ببیند وروزه نداشته باشد
هدی متعین است وابو حنیفه گفته که اگر روز نحر رسد واو روزه
نداشته باشد هدی متعین است در ذمت او وشافعی در قول جدید
گفته که بعد از ایام تشریق روزه بدارد در باقی ذی الحجه بطریق قضا

پنجم

پنجم واجب است در ان سه روز تتابع پس اگر افطار کند بغیر عذری
در اثنای ان سه روز استیناف کند مگر در روز سیم که عید باشد
وصحیح است روزه این سه روز واگرچه اسم سفر صادق امده باشد
ششم هفت روزه دیگر بدارد بعد از فراغ از افعال حج بعد از رجوع باهل
خود واگر در مکه اقامت کند انتظار قدر وصول رفقای خود بکشد
یا گذشتن یکماه وابو حنیفه گفته که هفت روزه را بعد از فراغ از افعال
حج بدارد وشافعی را دو قولست دلیل ما ظاهر ایه است چه بعد از رجوع
مفهوم نمیشود مگر انچه گفتیم هفتم غیر واجب است تتابع در این
هفت روزه بر اصح قولین وجایز نیست صوم سبعه متتابع ثلثه اگر
که در مکه اقامت کرده باشد وبدانکه در تلک عشرة کاملة دو سؤال
کرده اند یکی انکه تلک عشرة معلوم شد از ضم ثلثه بسبعه پس ذکر
ان چه وجه مینماید دوم انکه صدق عشرة مستلزم کمال انست پس ذکر
کاملة چه فایده دارد جواب از اول انست که چون واو بمعنی او امده است
کما فی قوله مثنی وثلث ورباع پس بجهة ازالة این فرموده که تلک عشرة
وجواب از ثانی انست که مراد از کاملة اینست که عشرة کاملست در بدلیت
هدی یا در وی اجر وثواب ودر انوار گفته که تلک عشرة فذلکه حساب است
وفایده ان سه چیز است یکی انکه متوهم توهم نکند که واو بمعنی او باشد
دوم انکه عدد از جمله معلوم شود همچنانکه تفصیلا معلوم شد چه اکثر
عرب حساب نمیدانند سیم انکه معلوم شود که مراد بسبعه عدد است نه

کثرت چه گاه هست که ذکر عدد میکنند و مراد ازان کثرتست کقوله تعـ
ان تستغفر لهم سبعین مرة فلن یغفر الله لهم و قوله کاملة صفت
مؤکده است که مفید محافظت عدد است یا مبین کمال عشره چه عشره
اول عدد کامل است زیرا که بان منتهی میشود آحاد و تمام میکرد د مراتب
ان و یا صفت مقیده است بقیه کمال بدلیت عشره از هدی و این مرویست
از ابی جعفر ع و مبحث پنجم آنست که ذلک این حکم مذکور که تمتع است
لمن لم یکن اهله حاضری المسجد الحرام و در حاضر المسجد الحرام اختلاف کرده
شافعی گفته که ایشان کسانیند که در مادون مسافت قصر باشند و ابو حنیفه
گفته که ایشان اهل میقاتند و مادون آن و اصحاب ما را دو قولست یکی
آنکه مراد کسانیند که بر سر دوازده میل باشند و کمتر و دلیل این قول معلوم
نیست دوم آنکه چهل و هشت میل باشند و این حق است زیرا که از زراره
روایت است که از صادق ع از کریمه ذلک لمن لم یکن اهله حاضری المسجد
الحرام پرسیدم فرمود یعنی اهل مکة لیس علیهم متعة کل من کان اهله
دون ثمانیة و اربعین میلا ذات عرق و عسفان و کما ندور حول مکة
فهو داخل فی هذه الآیة و کل من کان اهله وراء ذلک فعلیه المتعة
چون این معلوم شد بباید دانست نزد ما آنست که تمتع فرض عین است بر مکلفی که حجة الاسلام
که نباشد اهل او از حاضران مسجد الحرام و جایز نیست او را حج در فرض
بغیر تمتع مگر بجهة ضرورتی که محوج باشد بعدول چون تضییق وقت
و حیض و امثال ان و همچنین نزد ما قران و افراد فرض عین است بر کسی که
حاضر

حاضر مسجد حرام باشد و او را جایز نیست عدول بتمتع مگر بجهة ضرورة
و با عدول دم واجب است بخلاف شافعی که او واجب نمیداند بنا بر انکه
ضمیر ذلک راجع بهدی میداند و ضعف این معلوم است که ذلک اشاره
ببعید است پس تمتع ابعد است راجع باوست نه بر هدی و فقهای بقیه
متفق اند بر آنکه ثلثه فرض عین نیست و اختلاف کرده اند در آنکه افضل
انواع حج کدام باشد احمد و مالک بر انند که تمتع افضل است و این احد
قولین شافعیست و قول دیگر افراد افضل است و اهدا هدی را جبیره میداند
نه نسک و نزد ابی حنیفه قران افضل است و حق نزد ما آنست که تمتع
افضل است بجهة پیغمبر ص فرمود که لو استقبلت ما استدبرت در حینی
که سوق هدی نموده بود و صد ما این قول از انحضرت تاسف انحضرت
بر فوات عمره متمتع بها و تاسف نیست بر فوات غیر افضل دیگر آنکه
حج تمتع مشتملست بر دو نسک که عمره و حج است پس افضل از نسک
واحد باشد و دیگر آنکه از باقر ع مرویست که لو حججت الفا و الفا
لتمتعت و اتقوا الله و اعلموا ان الله شدید العقاب الحج اشهر معلومات
فمن فرض فیهن الحج پس هر که فرض کرداند بر خود در این ماهها حج را و الزام
نفس خود کند بان بایقاع نیت و تلبیه احرام و این نسبت بتمتع و مفرد
است و اما قارن مخیر است میان این و فیما مقارنه نیست بلطح سنا
یا بتعلیق نعلی که در و فنها زکن احرام باشد در کردن هدی چنانکه
در کتب فقهیه مبین گشته و در این دلالتست بر آنکه احرام حج منعقد

منعقد نمیشود و مکروه در شهران و شافعی نیز بر اینست زیرا که اگر در غیر آن
منعقد شود لازم می آید که مبتدا الحج است اعم از خبر واقع شده باشد
که آن اشهر معلومات نیست و این باطل است و نزد ابی حنیفه جایز است
عقد احرام حج در غیر اشهر آن لکن مکروه هست و نیز فرض دلالت میکند
بر اتمام آن و عمره تمتع چونکه داخل است در حج بنص متقدم پس آن
جزو حج است و حکم آن حکم حج باشد در عدم انعقاد احرام در غیر
اشهر مذکوره حاصل که حقتعالی میفرماید که هر که حج را بر خود واجب
گرداند بالحرام فلا رفث پس جماع نیست و نیز و بعضی مراد برفث
فحش است ای فلا فحش فی الکلام و لا فسوق و نه از شرع در گذشتن
و لا جدال و نه مجادله کردن فی الحج در ایام حج این استثنای ثلثه
ای بمعنی نهی اند و اقامت خبر در مقام نهی جایز است نزد فصحا پس
مراد آنست که جماع مکنید یا فحش مگوئید و از احکام شرع در مگذرید و جدال
مکنید و ابراز امور در صورت نفی جهة مبالغه است در نهی چه معنی
آنست که حقایق این امور منفی است در این اشهر و تخصیص این امور بحج
و الوجه واجبة الاجتناب در همه زمان و احوال بجهة آنست که در حج
اقبح است و اسمج مانند لبس حریر در صلوة و غنا در قراءت و اصحاب ما
در این امور ثلثه اختلاف است نزد بعضی مراد برفث جماع است و بفسوق
کذب و بجدال حلف بقول لا والله و بلی والله و یا رفث مواعده است بلسان
بجماع و غمز بعین برای آن و با جماع است و مقدمات آن از لمس و تقبیل
پس باین سبب مشعر را مزدلفه گفتند من حیوة القلوب

وغیران

وغیر آن و فسوق تنابز بالقاب لقوله تعالی و لا تنابزوا بالالقاب بئس الاسم
الفسوق بعد الایمان و بالسباب لقوله ص سباب المؤمن فسوق و جدال
مراست باغضاب بر وجه لجاج و مماحکه و وهیب بن الورد روایت کرده
که با سفیان ثوری طواف میکردم چون بوقت بنماز مشغول شدم از
میان استان خانه کعبه آوازی شنیدم که یا جبرئیل اشکوا الی الله ثم
اشکوا الیک مما یفعل الطائفون حولی ظاهرا شکایت کرد از مراء و جدال
طائفان و هجاء از ایشان و مرویست که قریش در حج با سایر عرب
مخالفت میکردند و در مشعر الحرام وقوف میکردند و اعراب بعرفه و قریش
را میگفتند که حج ما تمام تر است زیرا که وقوف ما در موضعی است
که ابراهیم خلیل ع بر آن وقوف کرده و اینها میگفتند که وقوف ما
و وقوف شما باطل و هر یک بر آن سوگند میخوردند و با یکدیگر مجادله
میکردند و سالی تقدیم حج میکردند از موسم آن و سال دیگر تاخیر آن
مینمودند و موسم معین از آن بر طریقه نسیان نهاده بودند و نفی عبارت
از اینست حقتعالی حج را بوقت واحد مقرر فرموده و وقوف را بعرفه
تعیین نموده و رفع جدال و خلاف فرموده میان ایشان و فرموده لا
جدال فتنفی و مرتفع شد میان شما آورده اند که بعضی از عرب چون
بحج رفتندی تجارت نکردندی و آن را اثم دانستندی و چون عشر ذی الحجه
دست از بیع و شری باز داشتند و جمعی از تجار آن را که بحج آمدندی گفتندی
داج لا حاج ایشان از اعوان حاجیان اند و مکاریان ایشان نه حاجیان اند

رفع این تاثم نموده از ایشان فرمود که لیس علیکم جناح نیست بر شما گناهی
ان تبتغوا از انکه بجویید وطلب کنید در راه حج وموسم ان فضلا من ربکم
روزیی از پروردگار خود یعنی سود ومعامله شما را از فیض حج بی بهره
نمیکرداند وبجهت آن اثم نمیشود فاذا افضتم پس چون برکردید بکثرت وانبوه
من عرفات فاذکروا الله پس یاد کنید خدا را بتلبیه وتهلیل عند المشعر الحرام
واذکروه ویاد کنید ورا در اینمکان بتلبیه وتهلیل ودعا وگویند مراد نماز
عشائین است کما هدیکم بمناسک حج یا غیر ان وان کنتم من قبله پیش از
این هدی یا قبل از بعثت هادی مطلق که محمد ص است لمن الضالین
از جمله راه گم کردگان ونادانان بایمان واحکام ان ودر کنز العرفان اورده
که تفسیر این ایه موقوفست بچند امر اول انکه حرج واثم منتفی است در
طلب رزق در حالت حج خواه بتجارت باشد یا صنعت یا مکاری یا غیر
ان زیرا که عقل وشرع مانع آن نیست واز جابر روایت است که صادق ع
فرمود که مراد بان تبتغوا فضلا من ربکم طلب مغفرتست از سبحانه تعم
دوم انکه افاضه بمعنی دفع است ودر این دلالتست بر وجوب کون حج
و بر انکه از فرایض حج است زیرا که سبحانه امر بافاضه فرموده بقوله افیضوا
واین مستلزم کون است بان وخلافی در وجوب ان نیست لقوله ع الحج
عرفة واین رکن است که حج بترک ان عمدا باطل میشود تا بطلوع فجر نحر
جایز است وبدانکه اگر افاضه کند قبل از غروب بعمد وعود نکند حج او صحیح
است وبدنه بر او واجب است ونزد ابی حنیفه واحمد حج او صحیح است
ودم

ودم بر او واجب نیست وشافعی را دو قولست یکی قول مذکور ودیگری
انکه چیزی بر او نیست ومالک گفته که اگر عود نکند حج او باطل باشد
مگر انکه قبل از فجر مراجعت کند دوم انکه عرفات اسم از بقعه است
که بجمع تسمیه یافته مانند اذرعات وقنسرین وحد ان از الجاست
تا بدنی المجاز وثویه وعرنه وتسمیه آن بعرفات جهة انست که ابراهیم ع
معرفت بان پیدا کرد بعد از انکه حق تعالی وصف ان کرده بود برای او ویا
بجهة انکه ادم ع وحوا ع یکدیگر را انجا شناختند ومجتمع شدند ونیز گفته
اند که جبرئیل مناسک حج را با براهیم ع نمود وابراهیم گفت عرفت عرفت
واین منقولست از امیر المؤمنین ونزد بعضی دیگر انست که ابراهیم ع
در شب هشتم ذی الحجه ذبح ولد خود را در واقعه دید ودر صبح ان تروی
نمود یعنی فکر کرد در انکه امر از جانب حق تعالی باشد یا نه پس آن روز را ترویه
نام نهادند ودر شب دیگر نیز این واقعه دید چون روز شد عارف
شد بانکه از جانب سبحانه است ونیز گویند ادم ع انجا اعتراف بذنب خود
کرد ویا تسمیه ان بعرفات جهة ارتفاعست وعلو آن ودر انوار گفته که وقوف
نون تنوین وکسره در ان با انکه غیر منصرفست بعلمیت وتانیث جهة
انست که ان تنوین مقابله است نه تنوین تمکن وذهاب کسره تابع ذهاب
تنوین است از غیر عوض بجهة عدم صرف واینجا چنین نیست ویا میگوئیم
که منصرفست زیرا که تانیث ان یا بجهة تاء مذکوره است که نتانیث
است بلکه با الفی که قبل از انست علامت جمع مؤنث است ویا بتاء ...

همچنانکه در سعاد و صحیح نیست تقدیر ان در عرفات زیرا که تاء مذکور مانع
است تنوین را در حکم بدل تاء تانیث است بجهة اختصاص ان بمؤنث مانند تا
تسمیه از امور مذکوره فاذکروا الله عند المشعر الحرام و در وی دلالت است بر وجوب
کون بان همچنانکه قول اصحاب ماست بخلاف عامه و وجوب ان بجهة انست
که ذکر مامور به نزد مشعر مستلزم کونست بان پس واجب باشد و ان
رکن است مانند عرفه و اگر اخلال بهر دو کند سهواً حج انجا باطلست نه انکه
بجهل جاهلا اخلال کند و وقت کون بمشعر از طلوع فجر عاشر است تا طلوع شمس
از روز مذ نسبت بمختار و مضطر را جایز است تا بزوال و حد ان از مازمین است
تا بحیاض و وادی محسر و تسمیه ان بمشعر جهة انست که از شعار مأخوذ است
بمعنی علامت زیرا که آن معلم عباد تست و تسمیه آن بحرام بجهة حرمت انست
و ان را مزدلفه گویند بجهة اجتماع آدم و حوا در ان و بجهة استحباب جمع
صلوتین در انکه عشائین است و مراد بذکر مطلق تسبیح و تحمید است
و تهلیل و فعل انست جهلم واذکروه کما هدیکم ای اذکروه ذکراً حسناً کما
هدیکم هدایة حسنة الی المناسک و ابو هریره از پیغمبر روایت کرده که چون
روز عرفه باشد حق تعالی حاجیان را بیامرزد و چون شب مزدلفه باشد
تاجران را بیامرزد و چون روز منی باشد جمالان را بیامرزد و چون وقت انداختن
سنگ باشد بجمره عقبه سایلان را بیامرزد هیچ کس انجا حاضر نباشد که
گوید لا اله الا الله باشد مگر که حق تعالی او را بیامرزد از عبدالله بن
عباس مرویست که چون حق تعالی جبرئیل را نزد ابراهیم فرستاد تا او را

الکان

امکان حج بیاموزد و در حینی که اعمال انجا میکرد ابلیس در منی نزد وی آمد
تا وسوسه کند ابراهیم هفت سنگ باو انداخت و با هر یکی تکبیری گفت
از انجا بروان شد و بجمره دویم نشست هفت سنگ دیگر بوی انداخت
و با هر یکی تکبیری میگفت از انجا بروان کرده بجمره سیم نشست باز ابراهیم
انجا نیز هفت سنگ بر او انداخت ابلیس از انجا بگریخت و بنزد [illegible]
رفت ابراهیم انجا وی را بشناخت بدین سبب آن موضع را عرفات نام نهادند و چون
از انجا بمشعر رفت ابلیس نزد وی امد تا وسوسه وی دهد ازدلف بجهة
ان او را مزدلفه گفتند که بمعنی اجتماع و در تو تست از ابی جعفر روایت
و از ابن عباس و عایشه و عطا و مجاهد و حسن و قتاده نیز همچنین روایت
که قریش و خلفاء ایشان که از حمس بودند در عرفات با مردمان وقوف
نکردند از ان افاضه میکردند و میگفتند نحن اهل حرم الله فلا نخرج منه
پس در مزدلفه وقوف میکردند و از انجا افاضه میکردند و بدین صورت وقوف
کردندی بر مردمان و فنا ک داشتندی از مسلمانان باین [illegible]
مشعر نزد باهلی یکوبند کشتندی حق تعالی ایشان را امر کرد با فاضه از عرفه
و فرمود که ثم افیضوا من حیث افاض الناس یعنی از عرفه نه از مزدلفه و گویند
مراد افاضه است از مزدلفه یعنی بعد از افاضه از عرفه بمزدلفه و خطاب
عام است واستغفروا الله و از جاهلیت خود در تغییر مناسک حج
ان الله غفور رحیم و بعضی گویند که مراد افاضه است از عرفات و ابن
از باقر علیه السلام مرویست دویم افاضه از مشعر بمنی و این از طریقه مشهور است

وبنابراین نزد بعضی مراد بناس ابراهیم ع است ای افیضوا من حیث افاض ابراهیم و تسمیه او بناس از قبیل تسمیه اوست بامت کما قال الله تعالی الذین قال لهم الناس که مراد نعیم بن مسعود است ویا آنکه مراد بناس ابراهیم ع وهر دو ولد او اسحق و اسمعیل وانبیای دیگر که بعد از ایشان بوده اند واین از ابی عبد الله منقولست ونزد بعضی دیگر آدم ع تا تنبیه باشد بر آنکه حج از سنن قدیمه است ولهذا در قراءت شاذه افاضوا الناسی واقع شده بکسر سین بمعنی الناسی لقوله فنسی ولم نجد له عزما وگویند که اهل یمن اند یا علمای دین که تعلیم احکام شریعت میکنند دویم از فواید مذکوره ذکر ثم بناء بر قول اول یا بجهة افاده تفاوت ما بین افاضتین است وتنبیه بر آنکه احدهما صوابست ودیگری خطا ویا در کلام تقدیم وتاخیر است تقدیره فلیس علیکم جناح ان تبتغوا فضلا من ربکم ثم افیضوا من حیث افاض الناس فاذا افضتم من عرفات فاذکروا الله عند المشعر الحرام واین وجهی ضعیف است وتحقیق آنست که تراخی همچنانکه در زمان می باشد در مرتبه نیز میباشد کقوله کلا سوف تعلمون ثم کلا سوف تعلمون چه مراتب علم متفاوتست بحسب حال نفس در بعد از عوایق پس اینجا میگوئیم مطلق افاضه مامور به اولا رتبه اوقعاست از افاضه مقیده ماموربه ثانیا سیم آنکه ذکر واستغفروا بعد از ان تنبیه است بر آنکه افعال حج سببی معد است از برای استحقاق غفران وافاضه رحمت واز سید عالم صلعم مرویست که الحجاج والعمار وفد الله ان دعوه اجابهم وان استغفروا غفر لهم حاجیان ومعتمران وفد خدااند که خدا بخواند

اجابت فرماید واگر آمرزش خواهند بیامرزد وعلی بن عبد العزیز روایت کند که سالی عیال ابی عبد الله القاسم بن سلام بودم در سفر حج بموقف رسیدم بموضعی در رفتم که آب بود غسل کردم ونفقه که با خود داشتم فراموش کردم چون بقافله آمدم ابو عبیده گفت از برای من بازرو همیانرا وفرط عجز آن نفقه یاد آمد برگشتم چون بدان موضع رسیدم آن نفقه بر جای خود بود برداشتم وحین معاودت بقافله که رسیدم تمام اندوه از خوف وبعض دیدم بر سیدم وبتعجیل تمام پیش از صبح بقافله رسیدم ایشان بر جای خود بودند مرا گفتند کجا بودی من الحمد دیده بودم گفتم ابو عبیده گفتند الحی چه بود گفتم نه گفتند آنجمیع گناهان حاجیان ومعتمران بود که آنجا گذاشتند واز ان پاک وپاکیزه شده معاودت نموده اند وربه انذکه در جاهلیت داب عرب آن بود که چون حج کذارندی واز مناسك آن فارغ شدندی نزدیک خانه کعبه بایستادندی ویا ما بین مسجد ومنی وجبل الرحمة وبر فعت نسب وشهرت حسب آباء واجداد مفاخرت کردندی وگفتندی که پدر من چنین وچنین کردی وشمشیر چنین زدی وغیرها حقتعالی این معنی کرده فرمود فاذا قضیتم مناسککم فاذکروا الله کذکرکم اباءکم او اشد ذکرا وبدانکه مراد بذکر یاد کردن لسانیست یا قلبی لیکن مقصود بالذات ذکر قلبی است ولسانی ترجمان آنست ومنبه قلب بر آن زیراکه قلب در اغلب اوقات ماسوی است در شواغل بدنیه وصوارف طبیعیه ومنشاء تکرار اذکار وتسبیحات وتحمیدات وغیر آن همین است دویم آنکه تعلیق او به ابی که بر قضای مناسك هو بیان تعلق ذکر

نيست بانقطاع مناسك بلكه ذكر دايم و مستمر است و غفلت از ان جايز نيست
بحجت دلالت مفهوم مخالف باطل است همچنانكه در اصول مقرر است الخ
فمن الناس من يقول ربنا اتنا في الدنيا وما له في الاخرة من خلاق هيچ نصيبي
و بهره در اخرت ومنهم من يقول ربنا اتنا في الدنيا حسنة وفي الاخرة حسنة
وقنا عذاب النار اولئك لهم نصيب مما كسبوا والله سريع الحساب يعني
زود شمار است بمقدار لمحه شمار همه خلايق كند با وجود كثرت ايشان
و كثرت اعمال ايشان يا نزديك شده است كه قيامت قايم شود و حساب شما
كند پس مبادرت كنيد بطاعات و عبادات و اكتساب خيرات و مراد بسريع الحساب
سرعت مجازات است اعمال بندگان را يعني احتياج بفكري ندارد كه بسبب ان
علم پيدا كند بانكه چه چيز است كه بسبب ان مستحق ثواب و عقاب ميشود
و يا مستحق هيچكدام نمي شود و هر كاه محتاج فكر نباشد پس سريع الحساب
باشد و معني حساب كردن نعمتها بندگان را اعلام او باشد ايشان را
مقدار استحقاق ايشان از ثواب و عقاب بر اعمال ايشان تا بدانند كه
انچه بايشان ميرسد در انروز از خير و شر بر وفق اعمال ايشان است
و اگر عفو فرمايد ايشان را دانند كه عدم تعذيب ايشان جهت عفو الهي است
نه انكه سزاوار عذاب نبوده اند و در مجمع مذكور است كه در ان الله سريع
الحساب دلالت است بر انكه حقتعالي جسم نيست و در فعل و قول محتاج باله
نيست زيرا كه اگر چنين ميبود محال ميبود كه حساب خلايق كند در وقت
واحد بلكه اشتغال بمحاسبه شخصي مانع از حساب شخص ديگر ميشد و از

امير المؤمنين

امير المؤمنين ع پرسيدند كه چگونه حقتعالي در ان واحد حساب جميع بندگان
بكند فرمود همچنانكه در دنيا روزي ايشانرا بيكدفعه بايشان ميدهد
و گويند معني سريع الحساب سريع القبول است انس بن مالك روايت كرده
كه من در خدمت رسول ص بعيادت بيماري رفتم و او جان بر لب رسيده و افتاده
و مانند كبوتر بچه كه از او موي كنند بخود مي پيچيد و اضطراب ميكرد
رسول ص فرمود كه اي مرد دعاي خير در حق خود نميكني گفت بلي دعا ميكنم
كه خدايا هر عقوبتي كه مرا خواهي كرد در اخرت او را بدنيا افكن كه من طاقت
دوزخ ندارم رسول ص فرمود بد دعائيست كه ميكني چرا نميگوئي
ربنا اتنا في الدنيا حسنة وفي الاخرة حسنة وقنا عذاب النار پس مرد
اين دعا كرد حقتعالي او را شفا كرامت فرمود از عبد الله بن عباس مرويست
كه از انروز كه حقتعالي عالم را افريده فرشته را نزد ركن يماني تعيين
فرموده كه هر كاه بنده اين دعا كند كه ربنا اتنا في الدنيا حسنة وفي الاخرة
حسنة وقنا عذاب النار او گويد امين امين و هم از ابن عباس مرويست
كه مردي نزد رسول ص امد و گفت يا رسول الله پدرم از دنيا رفت و حج
ناكرده اگر من حج براي او كنم مجزي باشد فرمود كه هر كاه در ذمت او
قرض بوده باشد و تو ادا كني مجزي باشد گفت بلي فرمود پس حج كه دين خدا است
سزاوارتر است از انكه براي او ادا كني و گفت يا رسول الله مرا
اداي حج براي او مجزي باشد حقتعالي اين ايه فرستاد كه اولئك لهم نصيب
مما كسبوا و بعد از ان ابن عباس فرمود كه از رسول ص شنيدم كه ميفرمود

که هر گاه کسی بحج وصیت کند حقتعم جهة حج بنویسد یکی انزاکه فرموده باشد
وصیکوید ازاکه وصیت نامه نوشته وسیم انکه فراکوفته جهة تمام انزاکه
... واذکروا الله في ايام معدودات یعنی تکبیر گوئید
... صلوات در روزهای شمرده شده یعنی عشر ذی الحجة واین قول
ابن عباس است وحسن واکثر علما واز ائمه هدی ع نیز مرویست و در
کنز اورده که مراد بایام معدودات ایام تشریق است وان سه روز است
بعد از عید اضحی که ان یازدهم ودوازدهم وسیزدهم ذی الحجة است واول را
یوم القر خوانند وثانی را یوم الصدور وثالث را یوم النفر وتسمیه ان بایام
تشریق لحوم اضاحی است در انجه تشریق بمعنی خشک کردانیدن گوشت است
در ان در افتاب ویا بجهة شروق قمر در طول ان سه شب وابن الاعرابي گفته
بجهة انکه هدی را نحر نمیکنند تا افتاب از مشرق طلوع کند ویا بجهة قول ایشان
که اشرق ثبیر کیما نغیر وثبیر جبل مکه است ونغیر از اغاره مأخوذ است و در
این ایه چند حکم است یکی انکه ذکر در این ایام عقب پانزده نماز است مر کسی
که در منی باشد واول ان نماز ظهر است روز عید ودر عقب ده نماز کو
در غیر منی باشد دوم وجوب کون بمنی در لیالی تشریق ونهار ان ...
است مگر بقدر رمی جمرات ثلث که واجب است ووجوب کون بمنی در لیالی
تشریق ونهار بقدر رمی لازم می اید امر بذکر در ان ایام فمن تعجل از
منی بود فی یومین که یازدهم ودوازدهم یعنی نفر کند در ثانی ایام تشریق
بعد از رمی جمار فلا اثم علیه چون بعضی اعراب در جاهلیت متعجل را اثم
میکفتند

میکفتند وجمعی متاخر را حقتعم فرمود لا اثم واین شرطیه مستلزم ثبوت
اثم است مر مستعجل را قبل از یومین سیم وجوب کون در ثلثه بود
تخییر میان یومین وثلثة ایام لقوله تعم ومن تاخر وسه شب در منی باشد
فلا اثم علیه لیکن روز دویم را دو حکمست یکی انکه نفر جایز نیست در او
بعد از زوال دوم انکه هر گاه افتاب غروب کند واو در منی بود بر او واجب
متحتم که در شب سیزدهم بیتوته کند زیرا که محل تعجیل نهار است پس
هر گاه نهار منقضی شود واو تعجیل نکرده باشد ودر لیله ثالثه تعجیل
کند وبیتوته نکند پس تعجیل او در یومین نخواهد بود وغ اثم ... باشد
وهو المطلوب چهارم انکه این تخییر بر سبیل اطلاق نیست بلکه مشروط
بحالیست ودر حاج فی ظلاقا نیست بلکه لمن اتقی مر کسی را که پرهیز کرده
باشد از صید ونسا وطیب ونزد بعضی مراد اتقا است از سایر محرمات
واول مرویست ومفتی به اکثر پنجم انکه غیر متقی را واجب است که
لیالی ثلث بیتوته کند ونفر او روز سیزدهم است وقبل از این او را جایز نیست
ششم انکه هر که در شب سیزدهم بیتوته کند نفر نکند تا انکه بعد از طلوع
شمس رمی جمار کند وهمچنین در نفر اول نفر نکند مگر بعد از رمی جمار
ووقت این رمی نیز بعد از طلوع شمس است وشافعی قایل باین نیست ونزد
ابی حنیفه نفر قبل از طلوع فجر جایز است واز امیر المؤمنین ع واز ...
روایتیست که معنی ایه انست که بر نفر قیام نماید از اول ودوم گناه او
مغفور شود وان حج که کرده باشد کفارت گناه او بود ... گفته که

اثر علیه الی قابل یعنی کنا او بر وی نتوانیسند چنانکه ان روز که از مادر متولد شده
باشد واتقوا الله واعلموا انکم الیه تحشرون
ومن یرتدد منکم عن دینه فیمت وهو کافر فاولئک حبطت اعمالهم فی
الدنیا والآخرة واولئک اصحاب النار هم فیها خالدون مراد از احباط
وابطال وقوع انست بر خلاف وجهی که فاعلان بر ان مستحق ثواب
شوند الکه ایشان مستحق ثواب نشده باشند بدان اعمال و حقتعم
حبطان کند زیرا که دلیل قائم نشده بر انکه احباط بر این وجه جایز نیست
و چونکه ارتداد دفع قصور و فتور اعتقاد است در ازمنه ما صوبة
رسوخ ایمان در ان که مستلزم نفاقست پس اعمال صادره از شخص چنین
موجب استحقاق ثواب نباشد چه ترتب ثواب بر اعمال صالحه متفرع
است بر صحت اعتقاد و رسوخ ان و گویند که حبط عمل اهل ارتداد
بذم بدل گردانید بعد از ظهور ان و مذهب صحیح انست که مؤمن مرتد نشود
زیرا که این مستلزم اجتماع ضدین است در آخرت که دخول بهشت باشد
بر ایمان سابق و دخول دوزخ بجهة کفر لاحق و این بر مذهب حق باطل
است پس مؤمن مرتد نگردد و مراد باحباط نفی قبول آن عمل باشد چه آن
بر وجه اخلاص نبوده زیرا که فاعلان منافق بوده و ثوابی بر آن مترتب
نشود اما در دنیا بجهة انچه تخیل نموده باشد و فوات فواید دنیویه که بر
اسلام مترتب میشود چه ایشان را امان نماند و استحقاق مال و زن
و میراث از ایشان مسلوب گردد و اما در آخرت بجهة انکه مستحق ثواب نباشند

واختلاف

واختلافست در انکه مجرد رده محبط عملست یا با موت ابو حنیفه
بر قول اولست و شافعی بر ثانی و این مذهب اصحاب ماست خواه
انتقال از فطرت باشد یا نه چه موافات بایمان شرطست در استحقاق
ثواب نزد ما ان الذین امنوا والذین هاجروا وجاهدوا فی سبیل الله
اولئک یرجون رحمة الله و در ذکر رجا اشعار است بر انکه بنده اعتماد
کلی بر عمل خود نکند و انرا علت تامه رحمت الهی ندارد بلکه دایم رجای او
مشوب بخوف باشد و وجهی دیگر در ذکر رجا انست که مراد از ان امید
واری باشد از فضل الهی در غفران معاصی خود که توبه بان ننموده باشد
و این او جه وجه حسنی است بلکه صحیح اینست چه وجه اول کافی صحیح است
که جایز باشد که مؤمن کافر گردد بعد از ایمان و یا در زمان مستقبل کفر
کند که حبط ثواب ایمان او نماید و این موافق مذهب ما نیست و حسن
که مراد بان ایجاب رجاست و طمع بر مؤمنان زیرا که رجا برحمت از ارکان
ایمانست و یاس از رحمت او کفر کما قال لا ییأس من روح الله الا القوم
الکافرون و مراد امن از عذاب او مقتضی خسران کقوله فلا یأمن مکر الله
الا القوم الخاسرون پس بر هر مؤمن واجبست که از رحمت او مأیوس نشود
و از عقوبت او ایمن نگردد و مؤید قوله تعالی یحذر الآخرة و یرجون رحمة
ربه و قوله یدعون ربهم خوفا و طمعا و ایه دلالت نمیکند بر انکه هر که مرتکب
باصل کبیره راجی برحمت حقتعالی نباشد چه دلیل مفهوم غیر صحیح است
نزد اکثر و دیگر انکه نزد ما جایز است اجتماع ایمان و هجرت و جهاد با ارتکاب

کبیره پس کسی که متصف باین باشد از تحت این آیه بیرون نرود بلکه همان
امیدوار خواهد بود برحمت الهی ومغفرت نامتناهی والله غفور رحیم
خلاصه کلام درین مقام انست که چون بنده نمیداند که در مستقبل زمان
بر طاعت الهی اقامت خواهد نمود یا آنکه از آن منقلب خواهد شد
پس از حسن عاقبت خود خبر نخواهد داشت نعم او را ناچار باشد که رجای
او باخوف هم قرین بود

من ذا الذی یقرض الله قرضاً حسناً

مضاف بنا بر نحو محذوفست ای یقرض عباد الله یا مراد از اقراض حقتعالی
است در تقدیم عملی که مطلوب بان ثواب او باشد وفی بعضی مراد از اقراض
صدقه است پس تشبیه صدقه بقرض نموده بجهت آنکه اعطای عوض در آن لازم است
وقرض حسن برین تقدیر آنست که خالص برای خدا دهد یا از مال حلال تصدق
نماید وگویند قرض حسن آنست که مجاهده کند در نفس خود وانفاق نماید
در راه حق فیضاعفه له اضعافا کثیرة مرویست که چون آیه من جاء بالحسنة
فله عشر امثالها نازل شد رسول خدا ص فرمود رب زد لامتی حقتعالی آیه فرستاد
که مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة الآیه فرمود که رب زدنی
زیاده فرما حقتعالی این فرستاد که انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب
واز صادق ع نیز مرویست که انما نزلت هذه الآیة من جاء بالحسنة فله
خیر منها قال رسول الله رب زدنی فانزل الله من ذا الذی یقرض الله قرضا
حسنا فیضاعفه له اضعافا کثیرة والکثیر عند الله لا یحصی آورده اند که
چون آیه مذکوره فرود آمد یهود بطعنه گفتند که مگر خدای چیزی ندارد

که از ما

که از ما قرض میطلبد حقتعالی بر وجه تهدید در باره ایشان آیه فرستاد که
لقد سمع الله قول الذین قالوا ان الله فقیر ونحن اغنیاء والله یقبض یعنی
تنگ میکند روزی را بر بعضی بر طبق حکمت ویبسط وگشاده میکند بر بعضی
بر وجهی که موافق مصلحت والیه ترجعون وبسوی حق یعنی بپاداش او باز گردانیده
شوید یا آنکه هر یک از شما را فراخی که داده پاداش دهد وچون تقتیر وتوسیع
رزق بر مقتضای حکمت است پس بخل مورزید بانچه توسیع آن نموده
بر شما تا حال شما بتقتیر مبدل نگردد وبر آنچه تقتیر فرموده صابر وشاکر
باشید تا بتوسعه منقلب شود چه حکمت مقتضی انست ودر قبض وبسط
دو وجه دیگر گفته اند یکی آنکه قبض صدقات میکند وبسط جزا مینماید
بر آن در عاجل یا آجل یا در هر دو ویا قبض رزق میکند بموت یکی و
بسط آن میفرماید بر وارث آن ودر بحر الحقایق آورده که فرا میگیرد
از اغنیا که تا دانند که ستاننده او ست ومنت بر فقرا ننهند وبسط
میکند بر فقرا تا آنرا از حق بینند ومنت اغنیا نکشند عارفی چنین
فرموده که یکی را بقبض در زندان بیخودی گرفتار کرده اند ویکی را ببسط
از خودی رهانیده بخود متوجه ساخته دیگری از اهل فقر وسلوک گفته
که الهی هرگاه که بخود نگرم گویم که از من زارتر وخوارتر کیست وچون بتو
نگرم گویم که از تو عزیزتر کیست مرویست که بعد از نزول این آیه حضرت
رسالت ص فرمود که حقتعالی روز قیامت با بعضی بندگان گوید عبدی استطعمتک
فلم تطعمنی ای بنده من از تو طعام خواستم ندادی واستسقیتک فلم تسقنی

وابن توجامه طلبیدم امتناع نمودی بنده کوید بار خدایا این کی بود و چکونه
بود کوید فلان بنده کرسنه از تو طعام خواست ندادی و فلان برهنه از
تو جامه خواست او را محروم کردانیدی فلا منعنك الیوم فضلی کما
منعته پس حقتعالی بید سائل را ببید خود تقبیل کرد تا معلوم شود که هر چه
بدرویش دهند همانست که باو سبحانه داده اند و در جای دیکر فرموده
که اولم یعلموا ان الله یقبل التوبة عن عباده ویاخذ الصدقات و مرویست
که حقتعالی خطاب فرموده بداود که یا داود اذا وجدتنی علی بابك ما تصنع
بی کفت یا رب ما لی طاقة لجوابك فرموده ان الفقراء نوابی فاصنع بهما
تقبلنی و در حدیث صحیح آمده که امام زین العابدین ع نان و صدقه دست
خود را میبوسید وجه این را از او پرسیدند فرموده انها تقع فی ید الله
قبل فی ید السائل واز ابی عبد الله ع مرویست که ما من شیء الا وقد
وکلت من یقبضه غیری الا الصدقة فانی اتلقفها بیدی تلقفا حتی
ان الرجل لیتصدق بتمرة او بشق تمرة فاربیها کما یربی الرجل
فلوه وفصیله فیلقانی یوم القیمة وهی مثل جبل احد و در حدیث
وارد شده که حضرت رسول ص فرموده که رایت مکتوبا علی باب الجنة
الصدقة بعشرة والقرض بثمانیة عشر سبب این را از جبرئیل پرسیدم
کفت صدقه مستلزم حاجت متصدق علیه نیست بخلاف قرض خواه
که منحصر است در احتیاج مع بعضی صدقه هست که بمستحق نرسد بخلاف
قرض که بمستحق میرسد پس ثواب قرض از صدقه فاضلتر باشد انتهی
وسقوا انهار کشته بودند حقتعالی عذاب کفار برایشان نازل ساخت

وقال

وقال لهم نبیهم ان آیة ملکه ان یاتیکم التابوت فیه سکینة من ربکم
تابوت صندوقی بود که صور جمیع انبیاء از آدم تا خاتم در آنجا منقوش بود از
چوب شمشاد بود مموه بذهب سه کز طول و دو کز عرض ان فیه سکینة
ای در آنجا سکینه ایست واز امثی یعنی چیزی که تسکین خاطر شما در آن
باشد وکفته اند که سکینه جانوری بوده که مقدار کربه و دو چشم داشت
چون مشعل افروخته که کسی طاقت دیدن آن نبود واز امیر المؤمنین ع
منقولست که روی او مشابه روی انسان بود و دو بال داشت و وقت
کارزار از تابوت بیرون آمدی و مانند بادی که بجنبد بر روی دشمنان
جستی وایشان افترقوا سلختی ولهذا بنی اسرائیل همیشه این تابوت را در پیش
صف لشکر بداشتند وکویند صورت آن از زبرجد بود و سر و دم او مانند
سر و دم کربه بود و دو بال داشت در وقت جهاد فریادی میکرد و بر روی
دشمن می جست و نیز بعضی مراد بسکینه توریة موسی بوده که موسی
مقاتله کردی تورات در پیش خود مینهاد پس بنی اسرائیل مطمئن میشدند و
جنك نیکو میکردند وکویند مراد قلب است و سکینه آنچه درویست از علم و
اخلاص و میتواند بود که ضمیر فیه راجع باتیان باشد که صفت یاتیکم است
در اتیان تابوت طمانینه و آرمیدن داشت وبقیة مما ترك آل موسی وآل هرون
والغیة از موسی و هرون در آنجا مانده بود نعلین و عصا و ثیاب موسی بود
وعمامه هرون و پاره تخته‌ها که در تیه بر ایشان میبارید و ریزهای الواح
قوم جالوت این تابوت از بنی اسرائیل کرفته بودند و بولایت خود برده بودند

موضعی که برداشتند آفتی با هل آن موضع رسیدی آخر در حوالی فزاینده
کردند و حقتعالی فرموده که علامت ملکت طالوت آنست که تحمله الملئکة
یعنی بیاورند فرشتگان آن تابوت را و نزد شما آرند و گویند حقتعالی آن را بعد از موسی
برفع نمود به آسمان بعد ... بجهة علامت پادشاهی طالوت فرشتگان آن را
فرود آوردند تا آن را بر زمین نازل ساختند و در روایتی دیگر آمده که آن تابوت با بنی
اسرائیل بود و بان فتح میکردند و چون کفار بر بنی اسرائیل غالب شدند
آن را از ایشان گرفتند و در زمین جالوت بماند تا آنکه حقتعالی طالوت را
پادشاهی داد و بلیه بر قوم جالوت نازل شد ایشان بان تابوت بشام
بردند آن را در موضع نجاستی انداختند ملئکه آن را بطالوت رسانیدند
بتفصیلی که مذکور خواهد شد — ولکن الله یفعل ما یرید میکند خدا هر چه
میخواهد یعنی مقتضیات حکمت که از زمام اختیار و اقتدار است در قبضه بندگان
و عدم الجای ایشان به الجاء و اضطرار منافی حکمتست و فعل حقتعالی
همین حکمت و مصلحت است در خبر است که مردی نزد امیر المؤمنین
آمد در حرب صفین و گفت اخبرنا عن مسیرنا الی الشام اکان بقضاء من الله
وقدره فرمود که والله ما هبطنا وادیا ولا علونا تلعة ولا وطئنا موطنا
الا بقضاء من الله وقدره اعرابی گفت یا امیر المؤمنین فعند الله احتسب
عنائی پس معنی راه رنجی که بما رسید ما را از ان مزدی باشد و
... باشد حضرت فرمود که ان الله قد اعظم لکم
الاجر فی مسیرکم وانتم سائرون وفی مقامکم وانتم مقیمون ولم تکونوا فی شیء

من حالاتکم

من حالاتکم مکرهین ولا الیها مضطرین ولا علیها مجبرین شامی گفت
وکیف هذا والقضاء والقدر ساقانا وعنهما کان مسیرنا وانصرافنا
امیر المؤمنین فرمود ای شامی وای بر تو گمان میبری که مراد قضای
خداست امیر المؤمنین فرمود ای شامی وای بر تو گمان میبری که مراد ...
لازم و قدر حتمست اگر چنین بودی ثواب و عقاب باطل شدی و وعد
و وعید ساقط گشتی و امر و نهی بیفائده ماندی و محسن سزاوار احسان
اولی نبودی از مسیء و مسیء اولی نبودی از محسن این سخن بت پرستان
و جنود شیطان و خصمای رحمان و شهود دروغ و قدریان مجوس
این امتست و بدانکه حقسبحانه امر تخییر کرده و نهی تحذیر و تکلیف آسان
کرده و دشوار نکرده و بر تکلیف آیات بسیار نازل فرموده و خلایق را
او را باکراه ... داشتند و آنچه در ان میانست بباطل نیافریده این گمان
کافرانست بعد ازان پس وای بر ایشان جماعت از آتش دوزخ شامی گفت یا امیر
المؤمنین پس این قضا و قدر چیست گفت آن امر خداست بطاعت
و نهی از معصیت و وعد ثواب بر آن و وعید عقاب بر آن و ترغیب
بطاعت و ترهیب از معصیت و تمکین از افعال حسنه و خذلان اهل
عصیان بر معصیت اینست معنی تعلق قضا و قدر بخدا غیر از این
معنی را اعتقاد مکن که آن موجب سخط و عقوبت خداست و خلود
در دوزخ و روز جزا شامی شاد شده برخواست و گفت یا امیر
المؤمنین فرجت عنی فرج الله عنک ... این شبهه فرج دادی حقتعالی

نزول اثر بمصاهره فرج دهاد و این ابیات انشا کرد عربیه انت الامام الذی
نرجو بطاعته یوم الماب من الرحمن غفرانا   اوضحت فی دیننا ما کان
ملتبسا   جزاک ربک بالاحسان احسانا   ابوحنیفه روایت کرده که من
روزی نزد امام جعفر صادق رفتم و او را سلام کردم و چون بیرون
آمدم موسی بن جعفر را دیدم که در دهلیز خانه نشسته بود و کتابی
در دست داشت و در سن پنج و شش تخمینا خواستم که او را امتحان
کنم گفتم یا ابن رسول الله این یحدث الغریب عندکم یعنی که بشهر شما
آید برای قضای حاجت کجا بنشیند فرمود از کنار جویها و زیر درختان
میوه دار و پیرامون سراها و راه گذرها و مسجدها دور شود و هر جا
که خواهد قضای حاجت کند چون این بشنیدم وقعی عظیم از وی در
چشم من افتاد گفتم یا ابن رسول الله نیکو گفتی مسئله دیگر دارم فرمود
بپرس من گفتم المعصیة بنده از کیست در من نگریست و گفت بنشین
تا ترا خبر دهم من بنشستم فرمود حال معصیت از چند وجه بیرون نیست
یا از خداست و بنده هر دو یا از یکی از ایشان اگر از خداست دون بنده
فعل از ان عالی تر است که بنده را بفعلی که نکرده باشد عقوبت کند چه این
ظلم باشد و حق تعالی از ان منزه است و اگر از خدا و بنده است پس او شریک
بنده باشد و قوی اولی است بفعل از بنده پس این قسم مثل اول خواهد
بود تم لی و اگر فعل بنده است فعلیه وقع الامر والیه توجه النهی وله حق
الثواب والعقاب و وجبت له الجنة والنار ابوحنیفه گوید چون بشنیدم

گفتم

گفتم ذریة بعضها من بعض والله سمیع علیم   یا ایها الذین امنوا انفقوا
مما رزقناکم من قبل ان یاتی یوم لا بیع فیه ولا خلة ولا شفاعة والکافرون
هم الظالمون روزی که از هیبت آن روز و هول او خرید و فروخت
نباشد در آن تا کسی خود را از عذاب باز خرد و نه دوستی تا کسی را حمایت
کند و نه شفیعی و درخواستی وقت حلول عذاب و بعضی گفته اند قوله تعالی
ولا شفاعة علی العموم نیست زیرا که اجماع امت بر آنست که بلا شبهه
شفاعت در قیامت از انبیاء و صلحای امت برای عصاة مؤمنین
واقع خواهد شد و حدیث صحیح متواتر که آنحضرت رسالت صلعم
شده که ادخرت شفاعتی لاهل الکبائر من امتی صریح دال است بر این
و بقوله تعالی ولا یشفعون الا لمن ارتضی و من ذا الذی یشفع عنده
الا باذنه للفاسق و مراد فساق اهل ایمانند باجماع و بدلیل
لا شفاعة لاحد من الکفار و در مجمع آورده که ذم کافر بظلم با آنکه
کفر اعظم است از ظلم آنست که خود بر خود ظلم نموده اند در خلود
در نار نه من کرده باشم و وجه دیگر آنست که تخصیص کافر بظلم دلالت
بر آنکه ظلم کافر غایت ظلم و نهایت تعدی نیست بر وجهی که ظالم مؤمن
در جنب آن در حکم عدم ظلم است و نظیر این آنست که فلان هو الفقیه
فی البلد و فلان هو الفاضل که مراد تقدیم او ست بر غیر و عدم اعتبار
فقاهت و فضل غیر او   الله خدای قادر با صولات و نعم که سزای
پرستش است لا اله هیچ خدائی نیست در وجود الا هو مگر او که

في التوحيد

عبادت ویرا ثابت است نزد بعضی لای نفی جنس احتیاج ندارد بخبر
مضمر که آن في الوجود باشد یا یصح ان یوجد یا یمکن بلکه لا بمعنی انتفی
واله بسبب حقیقت فاعل انتفی است و معنی اینکه منتفی است خدائی
که مستحق عبادت باشد مگر الله که مستجمع جمیع صفات کمالست بدانکه
چون این آیه اشرف آیات قرآنیست چنانچه باسانید صحیحه ثابت شده و آن
بنا بر آنست که متضمن توحید است و صفات کمال و جلال الهی
احدیت که رکن اعظم است در اصول اسلام پس صواب آنست که بر وجه
اتم و اکمل تبیین آن نموده شود و این موقوفست بر مباحث لغویه و عقلیه
اما لغویه پس باید دانست که الله علم ذات واجب الوجود بالذاتست که در
وجود و بقا محتاج غیر نباشد و جامع جمیع نعوت کمال و صفات جلال باشد
و وجوه اشتقاق آن در فاتحه سمت تحریر یافته و لا حرفیست بمعنی نفی
نسبت خبر از حقیقت و ماهیت و اتم وجوه در اله آنست که فعالی است
بمعنی مفعول مشتق از اله بمعنی عبد پس معنی آله معبود باشد و نزد صاحب
کشاف اسم جنس است و بر اینمعنی مستعمل گردیده الا که او موصوف واقع
نمیشود و صفات باری تعالی عین ذات اقدس او است بر مذهب اهل حق
و اله بسبب اعراب مبنی بر فتح است زیراکه اسم لای نفی جنس مفرد نکره است
و سبب بناء آن یا آنست که متضمن معنی حرفست کما فی لا من اله الا الله
و یا بجهت ترکیب آن با لا و هو که ضمیر مرفوع منفصل است بدل اسم لا است که
مرفوع المحل است با بتدائیت و محل مستثنی بر مستثنی منه متعذر است زیرا

که عمل لا

که عمل لا بواسطه عمل نفی است و آن انتقض نفی از کوده و اولی آنست که لا بمعنی
انتفی باشد بلی و فی تقدیر خبر زیرا که اگر خبر آن ممکن باشد این کلمه دلالت
بر وجود الله تعالی نخواهد کرد بلکه بر امکان دلالت خواهد کرد پس مراد ایمانی
نص نباشد و اگر موجود باشد دلالت بر نفی امکان وجود معبود بغیر
حق نخواهد کرد بلکه دال بر نفی وجود او خواهد بود اگر گویند فایده حذف
خبر همین است که ذهن منتقل شود به یکی از وجود و ممکن پس هم نفی امکان
اله بغیر حق لازم آید و هم وجود معبود بحق که الله الهی مستحق للعبادة
و حرف لا و الا در آورند برای افاده حصر و بعضی تایید سخن قوم کرده اند و
گفته اند خبر محذوف و موجود است و مع هذا دلالت میکند بر نفی امکان معبود
که غیر الله باشد زیرا که معبود بحق جز واجب الوجود نتواند بود و هر چه موجود
نیست واجب نیست پس نفی وجود معبود بسزا بغیر از حقتعالی مستلزم نفی
امکانست بجهت آنکه اگر معبودی بسزا غیر از الله تعالی توان نشو بود واجب الوجود
میبودی و ما گفتیم هیچ معبود بسزا غیر از خدای موجود نیست و این اولی
که گویند مقصود از کلمه توحید نفی استحقاق عبادتست از غیر خدای تعالی و
استحقاق عبادت اگر چه در نفس الامر مستلزم وجوب وجود است لیکن
نزد کفار مسلم نیست بجهت آنکه ایشان عبادت اصنام و اشجار میکنند با آنکه
هیچکس را اعتقاد وجوب وجود اینها نیست بلکه اینها را تماثیل انبیا
یا کواکب میدانند و عبادت ایشان از سبب تقرب بواجب الوجود میشناسند
پس از اعتراف بنطایفه بنفی موجود اعتراف بنفی امکان لازم نیاید چه

شخصی اعتراف و اعتقاد نماید که هیچ مستحق بغیر از خدای تعالی موجود نیست لیکن
خصم را میرسد که گوید ممکن است که چیزی بغیر از خدای موجود شود که
مستحق معبودیت باشد با آنکه سید عالم صلعم و سایر بزرگان اهل اسلام بهمین
کلمه در باب توحید اکتفا نموده اند و این کلمه در توحید علم شده و در تأیید
قوم این سخن میتوان گفت که چرا نشاید که خبر محذوف مستحق عبادت
باشد و آله بمعنی مطلق اله باشد پس آن هنگام معنی این باشد که هیچ معبود
مستحق عبادت نیست بغیر از خدا و صریح این کلمه نص باشد در نفی استحقاق
عبادت از جمیع ماسوی الله و مآل معنی برین تقدیر بوجهی که مختار صاحب
کشاف است یکیست جهت آنکه بر هر تقدیر خلاصه معنی حصر استحقاق
عبادت در الله تعالی اگر گویند بر این تقدیر نیز مجال بحث است لیکن از این کلمه این
معلوم شد که هیچ معبود بالفعل مستحق معبودیت نیست بغیر از خدای تعالی
زیرا که اتصاف بعنوان بالفعل می باید و این هنگام احتمال دارد که چیزی بغیر از
خدای تعالی باشد که معبود کسی نشده باشد و مستحق عبادت باشد پس همچنین
کلمه نص در نفی استحقاق عبادت از جمیع ماسوی نباشد جواب گوئیم که پیش
علمای منطق خلاف نیست که اتصاف ذات موضوع بعنوان بالامکان کافی است یا نه بلکه
می باید حتی هر گاه گوئیم کل اسود کذا حکم کرده باشیم بر هر چه ممکن الاتصاف
یا بر هر چه بالفعل متصف باشد بسواد در یکی از ازمنه ثلثه بعضی از علمای سابق
اختیار اول نموده اند و بعضی از متاخران دوم را اختیار کرده اند و این متاخرین
چنان یافته اند که اتصاف بالفعل بحسب نفس الامر می باید و مدار احکام بر این

نهاده اند

نهاده اند و لیکن در بعضی کتب معتبره درین علم تصریح بر خلاف این واقع
شده و اتصاف را عام گرفته اند از آنکه نفس الامری باشد یا بحسب فرض عقل
بود و بر ارباب الباب مخفی نیست که امکان اتصاف نیز اخذ میباید کرد
چنانچه تصریح باین کرده اند پس فرق بین علمای سابق و متاخران بتجویز
اعتبار است در مذهب متاخرین پس چون این مقدمه معلوم شد میگوئیم
که بر هیچ یک از کلام این دو طایفه سؤال متوجه نمیشود زیرا که کلمه توحید
قضیه سالبه است باتفاق موضوع صادق می آید پس نفی استحقاق الوهیت
غیر خدا صادق باشد جهت آنکه اله در وجود منحصر است در ذات اقدس حق
زیرا که مفهوم این کلمه نفی استحقاق الوهیت است از تمام افراد ممکنة الاتصاف
بمعبودیت غیر حق تعالی اگر گویند این صحیح و حق است لیکن این کلمه نص است در
ایمان نسبت بکسی که اعتقاد وجود الهه بسیار غیر از خدای تعالی کرده باشند
چون مشرکان و اگر کسی اعتقاد امکان وجود آلهه غیر خدا کند یا آنکه قائل
بنفی وجود ایشان باشد التزام میکنیم که با این کلمه حکم بایمان او نتوان
کرد جهت آنکه این کلمه دافع همه انواع کفر نیست بلکه دافع اشتراکست در
الوهیت بالفعل نه بامکان چنانکه خود تصریح بآن کرده اند که اگر کسی سلب
صفتی از صفات کمال از خدای کافر شود باین کلمه حکم باسلام او نکنیم پس چنانکه
اگر کسی نسبت انکار رسالت حضرت رسالت صلعم از کفار بهمین کلمه اکتفا
فرموده بنا بر آن بوده که کفر ایشان بسبب اشتراک بوده و از اینجا معلوم
شد که در مرتبه اول میتوان که اختیار کنند که خبر محذوف موجود است و بهمین

بر جمیع ممکنات پس اراده یکی طرفی را مانع نشد از تعلق اراده دیگری بان طرف
یکی از ایشان محال لازم اید و اگر مانع شود مستلزم ترجیح بلا مرجح باشد زیرا که
اراده یکی اولی نیست بمنع اراده آن دیگر و بطریق دیگر میگویند که خالی از آن
نیست که ایشان هر دو قادر باشند بر جمیع ممکنات یا نه ثانی باطل است پس اول
متعین باشد و حینئذ لازم آید که هیچ ممکن موجود نباشد زیرا که اگر موجود
شود ترجیح بلا مرجح لازم اید یا توارد دو علت مستقله یا عجز هر دو و بیان
ملازمت اخیر اینست که اگر موجود شود یا بیکی موجود شود یا بهر دو و بر
هر تقدیر محالی لازم آید اما بنا بر اول زیرا که نسبت ممکن بهر یکی از ایشان برابر
پس وجود او بیکی بدون دیگری ترجیح بلا مرجح باشد و بر تقدیر دوم عجز دوم
لازم اید زیرا که هیچ یک مستقل در ایجاد نباشد و بر تقدیر ثالث دو علت مستقله
بر معلول شخصی لازم آید و این باطل است پس مقدم باطل باشد و در این اشکالی
هست زیرا که اولا اختیار شق اول میکنیم و میگوئیم مسلم نیست که نسبت
هر ممکن بهر یکی از ایشان برابر است و چرا نشاید که بعضی را باعتبار مهیت نسبت
مخصوص باشد بیکی و بعضی دیگر بدیگری و ثانیا اختیار شق دوم میکنیم و میگوئیم
لازم که عجز لازم اید جهة آنکه عجز عدم قدرتست و چرا نشاید که هر یک قادر باشند
بر آنکه بحسب استقلال ایجاد کنند لکن اراده ایشان متعلق بایجاد علی الاشتراک
باشد و بعضی میگویند که این سخن گاهی تمام میشود که تعلق قدرت باراده قابل
شدت و ضعف باشد و ظاهر اینست و این نظریست دقیق لکن مجادله است
زیرا که قدرت تاثیر بر وفق اراده میکند و چون اراده متعلق بایجاد باشتراک شده

تاثیر

تاثیر قدرت نیز بر این نهج خواهد بود والله اعلم طریق متکلم بطلان اثبات
واجب الوجود بدلیل عقلی اثبات توحید نیز بدلیل نقلی کنند جهة آنکه
ثبوت شرع و نبوت موقوف بر توحید نیست ولیکن در آنکه دلیل نقلی
مفید یقین است سخنی نیست والتوفیق من الله و فرقه دویم حکما که مدار
مطلبهای ایشان برهان عقلی است و بنا بر اصل مذهب ایشان مقرر است
که وجوب وجود عین واجب تعالی است پس اگر واجب الوجود متعدد باشد
وجوب حقیقة مشترکه باشد میان ایشان و آن هنگام امتیاز هر یکی از آن
دیگری بتعین باشد و تعین خواه ثبوتی و خواه عدمی اتصاف ماهیت آن
واجب نخواهد بود جهة آنکه اگر واجب بودی هر جا وجوب یافت شدی
آن تعیین یافت شدی و تعدد نبودی هف پس ممکن باشد و محتاج علت
او یا مهیت است یا امری خارج و ممتنع بود که مهیة باشد زیرا که اگر
مهیة باشد هر جا که مهیة یافت شود آن تعین یافت شود پس واجب
الوجود یکی بیش نبوده باشد وهو المط و اگر امری خارج است لازم
اید که واجب الوجود محتاج باشد بغیر در تعیین و احتیاج منافی وجوب
است و برین اعتراض کرده اند که احتیاج در وجود منافی وجوبست نه
در چیزی دیگر و احتیاج در تعیین مستلزم احتیاج در وجود نیست
و جواب گفته اند که احتیاج در تعین مستلزم احتیاج در وجود است
زیرا که تعین حقیقت نمیشود الا بعد از تعیین جهة آنکه عروض وجود
مر حقیقت را در مرتبه ابهام آن معقول نیست پس هرگاه آن حقیقت

باشد عروض وجود او را موقوف بتعیین باشد و پوشیده نماند که
ایشان در بحث هیولی و صورت گفته اند که تشخص هر یک از هیولی
و صورت باو دیگر ست جهت آنکه هیولی علت فاعلی تشخص صورتست
و صورت علت فاعلی تشخص هیولی است پس اگر احتیاج در تشخص مستلزم
احتیاج در وجود بودی لازم آمدی که هر یک علت وجود آن دیگری
هیولی علت فاعلی وجود صورت و صورت علت فاعلی وجود هیولی و این
باطل است پس معلوم شد که بنابر اصول حکمای مشائین تشخص بر وجود
سابق نیست و احتیاج تشخص مستلزم احتیاج در وجود نیست لیکن
این بحث فی حد ذاته مشکل است و تنقیح آن مزید بسطی میطلبد و در برهان
مذکور خللی دیگر هست زیرا که بعد از مساعدت بر آنکه وجوب وجود
عین واجب الوجود است چرا نشاید که وجوبات متعدده باشد و اطلاق
وجوب بر هر یک از ایشان بر سبیل تشکیک یا اشتراک لفظی باشد پس
وجوبات متخالف بذوات باشد هر یک عین واجبی اگر گویند وجوب
و تعیین واحد است پس وجوب عین باشد و اگر واجب متعدد باشد
در حقیقت وجوب شریک باشد و امتیاز هر یک را امری باید و کلام
تا آخر جاری است گوئیم چرا نشاید که حال وجوب باشد نسبت با وجوب
خاص واجبی و وجوبات خاصه ممکنه که ایشان ماهیات متخالفه اند در ذات
بر مذهب ایشان جهت آنکه وجودات خاصه نزد ایشان بسیط اند و ترکیب
در ایشان نیست اگر لفظ وجود گفته میشود بر همه بر سبیل تشکیک
وحاصل

نشان
وحاصل آنکه میتواند بود که ماهیة متخالف باشد که وجوب هر یک از آن
مقبول شود یا بتشکیک و یا باشتراک لفظی و هر یک وجوب خاص باشد
متمیز از غیر بذات و بطریق روشن تر از این گوئیم که اینکه وجوب عین
واجب باشد و مراد مفهوم کلی وجوبست یا افراد او و اول باطل است و بر
تقدیر دوم چرا نشاید که وجود را افراد کثیره مختلفة الحقیقه باشد و
حکمای اشراقیین که شیخ شهاب الدین سهروردی مقتول معروف قوم
ایشانست گفته که امهات مطالب که بیان این مطلب مبتنی بر آنست
که همینا آنکه اختلاف بحقیقت می باشد چون اختلاف انسان و فرس و بعدد
می باشد چون اختلاف ذات زید و عمرو و اختلاف بکمال و نقصان در نفس
شیئی می باشد چه انضمام امر خارج بر آن حقیقت بلکه بواسطه کمال در نفس
حقیقت و نقصان آن قطع نظر از امور زایده و حکمای مشائین گویند
که ماهیت و اجزای آن قابل شدت و ضعف نیست با آنکه دلیلش تمام
منتقض میشود بزیادتی مقدار بر مقدار که آنجا زیادتی بنفس حقیقت
مقداریه است جهت آنکه زاید غیر از مقدار چیزی نیست و همچنین است
ناقص و ثانیاً عنوده میشود که عقل در اول نظر اشیاء را تقسیم میکند به نور
و ظلمت و مراد از نور اینجا آنست که بین الظهور باشد و دیگرها بدیل
و تصور او بدیهی است و تعریفی که از برای او واقع شد جهت تنبیه است
و مراد بظلمت عدم نور است مطلقا و تقابل میان او و نور تقابل ایجاب
و سلب است و چون این معنی قرار یافت میگوئیم که غواسق برزخیه یعنی

یعنی اجسام را چیزی لازم است که مشخص ایشانست مثل اشکال و هیئات
که بآنها از یکدیگر ممتاز میشوند شک نیست که علت نفس ماهیت جسم
نیست والا هرگز اختلاف نبودی بجهت آنکه ماهیت از همه افراد یکی است
و نه لازم ماهیت زیرا که در آن شریکند و نمیتواند که علت هر یکی از این
امور هویت این شخص باشد زیرا که هویت بواسطه اینها است پس اگر از
برای هویت او باشد دور لازم آید و نمیتواند که اختصاص هر جسمی بشکلی
و هیئاتی بسبب جسم دیگر باشد چه حدس صایب حاکم است بآنکه جسمی
علت هویت جسم دیگر نیست و دیگر آنکه اجسام متناهی است پس دور لازم
آید و نمیتواند که بواسطه هیولی باشد یا صورت از برای آنکه بنا بر اصول
اشراقیین اینها موجود نیستند و بر تقدیر وجود اینها هیولی از غایت
مشترک است تشخص و صورت جسمیه متنوعه پس مخصوص هیولی نتواند
بود و نوع صورت جسمی نیز نتواند بود و سخن در اشخاص صورت جسمیه
همان سخن در اشخاص اجسام است که سبب اختلاف هر یک بآن اشکال
و هیئات چه باشد و نمیتواند بود که عرضی باشد قائم باو یا بغیر زیرا
که دور یا تسلسل لازم آید پس ثابت شد که مخصص هر جسمی نه جسم است
و نه عرض و نه اجزای آن و بر تقدیر وجود پس امری خواهد بود که نه جسم
باشد و نه جسمانی بلکه نور مجرد این نور محتاج بغیر نیست پس واجب الوجود
ثابت شد و نمیتواند بود که آن نور محتاج باجسام باشد زیرا که خسیس علت
شریف نشود و چون تسلسل باطل است پس منتهی شود بنوری که محتاج
نباشد

کتابخانه مجلس شورای ملی

نباشد بغیر و آن نور الانوار است و نور اعظم و نور قیوم و نور محیط و نور
قهار و غنی مطلق که غیر او همه باو محتاجند زیرا که هر چه غیر اوست
پرتویست از انوار او و یا پرتوی است از پرتو انوار او و بر قیاس
و هر چه نزدیکتر باشد باو اشراق او بیشتر باشد و نور در نور محسوس
مشاهده میکنی که هر چه بنور اقرب است نورانیت او بیشتر است پس
مراتب موجودات بحسب قرب و بعد آنست بنور بکمال اشراق و نقصان
بجهت اقربیت و ابعدیت تا بغایت بعد میرسد که آن مرتبه اجسام است که
غایت کثافت است و شعاع نور الانوار از آن ابعد نمیرود و چون این
طائفه اثبات واجب تعالی بدین طریق کرده اند در بیان وحدانیت گویند
که نمیتواند بود که نور غنی مطلق است متعدد باشد زیرا که ح تمایز
بحقیقت لوازم ایشان نتواند بود زیرا که آن مشترک است میان ایشان
و بعوارض نیز نتواند بود زیرا که بسبب اختصاص هر یکی بعارضی بالحقیقت
ایشان باشد با هویت یا امری خارج اول باطل است زیرا که حقیقت هم
دو یکی است و دوم ظاهر البطلان است چه تحصیل هویت بآن عارض است
و سیوم نیز باطل زیرا که ایشان در تحصیل هویت محتاج بغیر باشند
پس غنی مطلق نباشد و تمایز بکمال و نقصان نیز نتواند بود زیرا که مفروض
آنست که هر دو نور غنی مطلقند و دیگر باتفاق عقلا و قاطبه عظمای متکلمین
و مشائین و غیرهم نقص بر واجب الوجود محالست چه نقصان مستلزم
امکانست و بدیهه عقل حاکم است باینکه هر چیزی که او در وجود که منع

كمالاتست افتقار بغير نباشد در توابع ان نيز محتاج بغير نخواهد بود
واين معنى مخصوص اشراقيان نيست طريق ديگر در توحيد انست كه
بلا شك وشبهه اگر همه چيزها محتاج باشد بشيء اكمل خواهد بود
كه بعضى چيزها باو محتاج باشد دون بعضى پس اگر دو نوع غنى مطلق
باشند هيچ يك غنى مطلق نباشند زيرا كه هر يكرا صنعتى اكمل فوق
شده باشد كه احتياج جميع چيزهاست باو وهر چيز را نقصانى
باشد بر وجهى از وجوه البته ممكن باشد ومحتاج باشند اينست
خلاصه آنچه در كتب ايشان مرقوم است وباقى ادله رجوع برسائل كلاميه
است وبدانكه چون ضمير موصوف واقع نميشود پس قوله الحى بدل
هو باشد يا خبر بعد از خبر واطلاق حى براو سبحانه بمعنى استجماع
علم وقدرت اوست يعنى او بر صفتى است كه محالست كه عالم بجميع
معلومات وقادر بر همه مقدورات نباشد ويا بر صفتى كه واجب است
كه ادراك جميع مدركات كند ويستحيل عليه ان لا يقدر ولا يعلم او
صفتيست غير ذات مقدس واجب الوجود است القيوم پاينده بر سبيل
دوام وبقا در ذات وصفات يا قائم بتدبير وحفظ مخلوقات
چه لفظ قيوم صيغه مبالغه است يعنى متولى همه امور اوست يا بمعنى
قيم است بر همه چيزها برزق وحفظ يعنى همه مكونات يا بمعنى عالم
است بجميع امور كما يقال فلان يقوم بهذا الكتاب اى يعلم ما فيه
يا بمعنى دائم الوجود است وحسن گفته كه معناه القائم على كل نفس
بما كسبت

بما كسبت حتى يجازيها من حيث هو عالم بها ونيز در صفات كمال خود
كه لا تأخذه سنة فرا نگيرد او را مقدمه خواب كه آنرا نعاس گويند و
آن فتوريست كه مقدمه خوابست ولا نوم ونه خوابست كه مبطل
حواس ظاهره است وآن حالتيست كه عارض حيوان ميشود از
استرخاى اعصاب دماغ بجهت رطوبات ابخره متصاعده بحيثيتى كه
حواس ظاهره از احساس معطل مانند وتقديم سنه بر نوم با آنكه
قياس متابعت عكس است بنا بر ترتيب وجود است اصح آنست كه
سنه غفلت است ونوم خواب يعنى او منزه است از غفلت وخواب
ونيز حسن سنه كسل است واين جمله نفى تشبيه است وتأكيد آنكه
او حى وقيوم است چه هر گاه كه نعاس يا نوم فرا گيرد ما فوق الحيوة
خواهد بود وقاصر در حفظ وتدبير وآفت ونقص باو راه نيست چه
سبب تغير است وتغير براو جايز نيست ونيز نوم برادر موتست واو
سبحانه حى وقيوم است جابر بن عبد الله انصارى گفته كه از حضرت
رسالت صلى الله عليه وسلم پرسيدند كه در بهشت خواب باشد حضرت فرمودند
زيرا كه خواب برادر مرگست ودر بهشت مرگ نباشد ابو هريره از
آنحضرت كه قوم موسى ويرا گفتند كه هل ينام ربك موسى فرمود
بار خدايا بمقوله اينجماعت عالمى خطاب مرا كه اى موسى تو براين تنبيه كنم
يكشبانروز خواب مكن موسى امتثال امر الهى كرد ديگر شبانروز خواب
نكرد پس فرشته فرستاد با دو شيشه تنك وگفت خداى تعالى ميفرمايد

یا بو وجه نیکو او را جواب داد ق ۵

امشب این دو شیشه را در دست نگه‌دار تا روز شود موسی بحکم الهی آن
شیشه‌ها را در دست نگاه داشت و خود را ضبط میکرد تا خوابش در ربود عاقبت
الامر خواب برو غلبه کرد و دستهایش بهم باز آمده شیشه‌ها بر یکدیگر خورد
و شکسته شد موسی از خواب در آمد و شیشه‌ها را شکسته دید پریشان
شد جبرئیل آمد و گفت حقتعالی میفرماید که تو در خواب بدو شیشه را
نگه نتوانی داشت اگر من بخوابم آسمان و زمین را که نگه میدارد وله ما
فی السموات از مبدعات علویه وما فی الارض از کائنات سفلیه این
یعنی هر چیزی که است که در آسمانها و زمین یافت شده است و داخل در حقیقت
آن یا خارج از آن و متمکن در آن پس این ابلغ است از قوله السموات والارض
و ما فیهن یعنی مجموع مکونات خواه ملکی و ملکوتی مملک و مالک و
غیر آن که در قبضه اقتدار اوییند من ذا الذی یشفع عنده الا باذنه
عکو بمستوری او که اجازت شفاعت دهد این بیان کبریائی اوست که هر که
را شفاعت و استکانت شخصی بدون اذن او سبحانه مفید نیفتد پس هیچکس
اعتبار و مناصبه معاوق او سبحانه تواند بود از باب تحقیق و اصحاب تدقیق
گفته‌اند که حقتعالی باین بعد بندگان را بجانب خود جذب میفرماید
عاجلا و آجلا گوئیا فرموده که ای راغب دنیائی آن در قبضه اقتدار
منست پس از من خواه نه غیر من و ای امیدوار آخرت داری بشفاعت یکی از
شفیعان آن شفاعت ایشان بفرمان منست آخرت را که نیز از من نیست
مرویست که کافر مشرکان چنان بود که اصنام شفعای ایشان خواهند بود

حقتعالی جهت رد ایشان فرموده که هیچکس شفاعت شخصی نکند مگر باذن الله
یعلم ما بین ایدیهم وما خلفهم یعنی آنچه غافلند از آن یا آنچه ادراک
آن میکنند و آنچه ادراک آن نمیکنند از خیر و شر و در خلف شماست
از امور آخرویه و گویند مراد بما بین ایدیهم چیزیست که هنوز بیامده
و واقع نشده کما یقال رمضان بین ایدینا وما خلفهم عبارت است از ما
مضی و لا یحیطون بشیء من علمه الا بما شاء دلالت میکند معطوف و معطوف
علیه بر تفرد او سبحانه بعلم ذاتی بر وجه اتم که دال است بر وحدانیت او و علم
بمعنی معلوم است حاصل که مخلوقات معلومات او را ندانند مگر آنچه او سبحانه
ایشان را بر آن اطلاع دهد وسع کرسیه السموات والارض در انوار گفته
که این تصویر عظمت اوست و تمثیل بزرگواری او کقوله وما قدروا الله
حق قدره والارض جمیعا قبضته یوم القیمة والسموات مطویات بیمینه نیست
حقیقت او را کرسی و مقعدی نیست ابن عباس و مجاهد فرموده‌اند که کرسی
او مجاز است از علم او و ماخوذ از کرسی که عالم بر آن مینشینند برای افاده علوم
و از اینجاست که دفتر علم را کراسه میخوانند و علما را کراسی میخوانند چنانکه ایشان را
اوتاد الارض میگویند چه قوام دین و دنیا بایشانست یعنی علم او محیط است
بهمه آسمانها و زمینها و بجمیع کائنات بحیثیتی که مقدار ذره از آن پوشیده
و پنهان نیست و این قول مرویست از ابی جعفر و ابی عبدالله علیهما السلام و بعضی
دیگر عظمت و سلطنت و قدرت و پادشاهی اوست ماخوذ از کرسی پادشاه
که جهت فرمان روائی و استیلا بر همه رعایا بر آن می نشینند کما یقال
اوست چه او مبدی و منشی همه مکونات است و ممکنات پس ملک و ملک همه در

الحابط کرسیا ای علماً ایمد به حتی لا یقع ولا یمیل پس معنی مراد انست که قدرت
و پادشاهی و بزرگواری او بهمه مکونات احاطه نموده و گویند مراد نیست در
زیر عرش و انیا اقوال از ابی عبد الله ع نقل کرده اند و قریب باین معنی است روایت
مرویه از عطا که حضرت خاتم الانبیاء ص فرمود که ما السموت السبع والارضون
السبع مع الکرسی الا کحلقة فی فلاة فی وفضل العرش علی الکرسی کفضل تلک
الفلاة علی تلک الحلقة و اصبغ بن نباته از امیر المؤمنین ع روایت کرده
که ان السموت والارض علی الکرسی والکرسی تحت الارض کالعرش فوق
السماء و نیز آن حضرت فرمود که السموت والارض وما فیهما من مخلوق
فی جوف الکرسی وله اربعة املاک یحملونه باذن الله ملک منهم بصورة
الآدمیین وهو اکرم الصور علی الله وهو یدعو الله ویتضرع الیه ویطلب
الشفاعة والرزق لبنی آدم والملک الثانی فی صورة الثور وهو سید
البهایم وهو یدعو الله ویتضرع الیه ویطلب الشفاعة والرزق للبهایم والملک
الثالث فی صورة النسر وهو سید الطیور وهو یدعو الله ویتضرع الیه
ویطلب الرزق لجمیع الطیور والملک الرابع فی صورة الاسد وهو سید
السباع وهو یدعو الله ویتضرع الیه ویطلب الشفاعة والرزق لجمیع
السباع و بعد از آن فرمود که لم یکن فی جمیع الصور صورة احسن من الثور
ولا اشد انتصاباً منه حتی اتخذ الملاء من بنی اسرائیل العجل وعبدوه فخفض
الملک الذی فی صورة الثور راسه استحیاء من الله ان عُبد من دون الله بشیء
یشبهه ویخوف ان ینزل به العذاب و نیز از سدی روایت است که کرسی او از
که بعین و لام او مقلوب شده و گویند طاغوت نفس اماره که فرماینده لؤلؤ ست

لؤلؤ است و هفت آسمان با وسعت و عظمت آنها در جنب کرسی مانند
هفت درهم است که بر کرسی افکنند و بروایت دیگر از امیر المؤمنین مرویست
که هر قائمه از قوائم کرسی چندانست که هفت آسمان و هفت زمین و کرسی
در پیش عرش است و حاملان کرسی چهار فرشته اند که هر فرشته
چهار روی دارد و قدمهای ایشان بر آن صخره واقع شده که در زیر زمین
هفتم است یک روی ایشان چون روی آدمیانست و بدان روی روزی
آدمیان خواهند و روی دیگر بر صورت گاو است و بدان روی روزی
بهایم خواهند و روی دیگر بر صورت شیر است و بدان روی روزی سباع
خواهند و روی دیگر بر صورت کرکس و بدان روی روزی مرغان طلبند
و در اخبار آمده که میان عرش و کرسی هفتاد حجابست از نور و هفتاد
حجاب از ظلمت میان هر حجابی تا حجابی پانصد ساله راه اگر آن حجابها نبودی
حاملان کرسی از نور حاملان عرش بسوختندی و در انوار گفته که
میشاید که مراد بکرسی فلکی باشد که بفلک البروج مشهور است و آنرا در اصل
اسم بچیزیست که بر آن نشینند و از مقعد قاعد زیاده نکند گویا منسوب
بکرسی که بمعنی ملک است ولا یؤده و در رنج نیفکند و گران نیاید
حفظهما آسمان و زمین بود نگاه داشتن او و معنی الحفظ و اضافه حفظ
بضمیر سموات و ارض اضافه مصدر است بمفعول بعد حذف فاعل وهو العلی العظیم
و اوست بلند از ادراک اوهام و یا متعالی از امثال و انداد و اشباه و اضداد و از سمات
نقص و حدوث و گویند که علو او بمعنی قدرت و علو سلطانیت و رفعت مملکت

اوست العظیم بزرگست از اندیشه افهام و در غایت بزرگواری که ماسوای او
بنسبت با او در نهایت حقارت و عجز اند حاصل که او سبحانه بزرگوار است و رفیع
و متعالی بر همه خلایق نه بجهت و مسافت ولکن بتدبیر و قدرت و عظیم و بزرگست
نه بجثه بلکه از روی کبریا و عظمت و جلال این آیه مشتملست بر امهات
مسائل الهیه چه آن دالست بر آنکه او سبحانه موجود است و واحد در الوهیت
متصف بحیوة و واجب الوجود بالذات و موجد غیر زیرا که قائم بنفس است
و مقیم لغیره و منزهست از تحیز و حلول و مبرا از تغیر و فتور و مبدع اصول
و فروع ذو البطش الشدید که هیچکس نزد او بزبان شفاعت نتوان گشود مگر
که از جانب او ماذون شود و عالم است بهمه اشیا جلیه و خفیه و کلیه
و جزئیه و صفات او عین ذات اوست و اگر نه لازم آید که ذات فی نفسه ناقص
باشد و بغیره مستکمل شود تعالی عن ذلک علوا کبیرا و لا اله الا الله دلیل بطلان
قول همه مشرکانست از ثنویان و نصاری که بغیر حقتعالی معبود بر اثبات
میکنند و الحی دلیل بطلان قول عبده اصنام است چه ایشان نبات و جماد
میپرستند و القیوم دالست بر بطلان قول حکما که بطبایع چیزها بحصول
می آیند بی حقتعالی نمود که هو قیوم و قائم بتولی امور و مستغنی و بی
نیاز از غیر و لا تاخذه الخ مبطل قول یهود است که گفتند حقتعالی بشش روز
عالم را بیافرید و باو رنج رسید فاستراح یوم السبت و دلیلست بر بطلان
مذهب جهنیان که گفتند حقتعالی عالم است بعلم محدث و سهو بر او روانیست
تعالی عما یقولون و له ما فی السموات و ما فی الارض دلیلست بر بطلان مذهب
مفوضه

مفوضه که میگویند حقتعالی خلق کرد بواسطه شخصی محدث که انوا ابدال
و بنیابت تصرف با مشیت و او امداد توابع عالم کرداینند من ذا الذی الخ دلیلست
بر بطلان قول آنانکه نفی شفاعت کردند و یعلم ما الخ دالست بر بطلان
قول آنانکه گفتند که حقتعالی عالم است بعلم زیرا که در این آیه بیان کرد که معلومات
غیر متناهی را علوم غیر متناهی می باید و وجود آن محالست و قوله و لا یحیطون
الخ دلیل بطلان قول کاهنان و منجمانست که میگویند ما عالمیم بمغیبات
و سیر کواکب اعلام انبیا بی اعلام حقتعالی و وسع کرسیه الخ رد است بر قول
فلاسفه که قائلند بانکه عالم همین زمین است و افلاک که بر آن محیطست
و ورای آن چیزی نیست و نافی عرش و کرسی و قلمند و لا یؤده الخ دلیلست
بر بطلان قول یهود که ان الله اعیا بخلق السموات و الارض فاستراح و قوله
و هو العلی العظیم دلیلست بر بطلان قول ثنویه که قائل اثنینیة آلهه
و دلیل بر بطلان الخ آنست که اگر با اله یی بودی ممانعت کردندی
و مستقل نبودندی بر خلق اشیا چنانکه سابقا معلوم شد و چون
این آیه شریفه متضمن براهین است بر اصول اسلام از توحید و عدل
و علم و قدرت و حیوة و ارادت و غیر آن از اینجهت فضایل و خواص
بسیار در آن مضمر است و مثوبات بیشمار بر تلاوت آن مترتب
بر وجهی که استقصای جمیع آن روایات و احادیث در باب خواص آن
متعسر است از اینجهت باختصار بر بیست حدیث و روایتی چند اکتفا میرود
و من الله الاعانة و التوفیق حدیث اول قال رسول الله صلعم من قرأ آیة

الكرسي عند منامه بعث اليه ملكا يحرسه حتى يصبح حديث دوم قال رسول
الله ص من قرأها تين الايتين حين يمسى حفظ بهما حتى يصبح وان قرأهما
حين يصبح حفظ بهما حتى يمسى اية الكرسي واول حم المؤمن الى قوله
اليه المصير حديث سيم نيز بهمين مضمون بحر في تفاوتی حدیث ع
قال رسول الله ص ما قرأت هذه الاية في دار الا اهتجرتها الشياطين
ثلثين يوما ولا يدخلها ساحر ولا ساحرة اربعين ليلة يا علي علمها
ولدك واهلك وجيرانك فما نزلت اية اعظم منها حديث پنجم
قال رسول الله ص ان اعظم اية الكرسي من قرأها بعث الله تع ملكا
يكتب من حسناته الى الغد من تلك الساعة حديث ششم قال رسول الله
من قرأ اية الكرسي في دبر كل صلوة مكتوبة لم يمنعه من دخول الجنة الا
الموت ولا يواظب عليها الا صديق او عابد ومن قرأها اذا اخذ مضجعه
امنه الله على نفسه وجاره وجار جاره والابيات حوله حديث هفتم كه نقل او
الصحابة افضل ما في القران فقال لهم علي ع اين انتم عن اية الكرسي ثم قال
قال رسول الله ص يا علي سيد البشر ادم وسيد العرب محمد ص ولا فخر وسيد
الفرس سلمان وسيد الروم صهيب وسيد الحبشة بلال وسيد الجبال
الطور وسيد الايام الجمعة وسيد الكلام القران وسيد القران سورة
البقرة وسيد سورة البقرة اية الكرسي حديث هشتم كه قال جابر بن
عبد الله الانصاري انه قال رسول الله ص من قرأ اية الكرسي في دبر كل صلوة
خرقت سبع سموات فلم يلتئم حتى ينظر الله الى قايلها فيغفر له ثم يبعث الله

ملكا

ملكا فيكتب حسناته ويمحو سيأته الى الغد تلك الساعة حديث نهم قال
رسول الله ص اذا قرأ المؤمن اية الكرسي وجعل ثوابها لاهل القبور ادخل
الله تع في قبر كل ميت من المشرق الى المغرب اربعين نورا ووسع الله عليهم
قبورهم ورفع لكل ميت درجة ويرفع للقاري ثواب ستين نبيا وخلق
الله من كل حرف ملكا يسبح له الى يوم القيمة حديث دهم ابي بن كعب روايت
كند كه رسول ص از من پرسيد كه يا ابا المنذر كدام ايه در كتاب خدا عظيم ترست
من گفتم الله تع ورسوله اعلم تا سه بار اين را گفت فرمود من گفتم خدا ورسول او
دانا ترند بعد از ان گفتم ظن من انست كه اية الكرسي عظيمه است آنحضرت
دست بر سينه من نهاد وفرمود هنيئا لك يا ابا المنذر بحق كه بنده بار ترا
علم وداناني اي به منزله بعد از ان فرمود بان خدائي كه جان من بدست
اوست كه اين ايه را زبانيست كه تقديس وتنزيه خدا ميكند بنزديك ساق
عرش حديث يازدهم حضرت رسالت ص فرمود كه اية الكرسي در عقب هر فريضه
بخواند هفتم بدست خود قبض روح او كند وچنان باشد كه با پيغمبران خدا
جهاد كرده باشد در راه خداي وشهيد شده حديث دوازدهم عبد الله بن
مسعود گفت كه رسول خداي ص فرمود كه اية الكرسي عظيم ترست از هر چيزي
كه گفتم او را حديث ١٣ از امير المؤمنين ع منقولست كه كدام عاقل باشد
كه بوقت خفتن اية الكرسي بخواند واخر سورة البقرة يعني امن الرسول تا اخر
چه ان از گنجهاي عرش الهي است حديث ١٤ امام جعفر صادق ع روايت
فرموده از اباي كرام خود ص كه حضرت امير ع فرمود چون اية الكرسي فرود آمد

سید عالم صلعم فرمود آیتی فرود آمده از کنج عرش و هر بتی که در مشرق و مغرب عالم
بود بروی در افتاد و ابلیس مطرود از این بتر سید و قوم خود را گفت امشب
حادثهٔ عظیم و واقعهٔ هایله افتاده بر جای خود باشید تا در مشارق و مغارب
بکردم و ببینم که چه حادثه واقع شده پس در اطراف و اکناف عالم سیر میکرد تا
بمدینه رسید مردی را گفت دی چه حادثه افتاده و چه قضیه واقع شده
و کدام امر عظیم نازل کشته آن مرد گفت حضرت رسالت صلعم خبر داد که
آیتی عظیم الشأن که از کنجهای عرش خدایست نزول اجلال یافته و از
هیبت آن همه بتهای عالم بروی در افتاد فلا ابلیس لعین بنزد قوم خود آمد
و خبر داد که حضرت رسالت صلعم فرمود که این آیه در هیچ سرائی نخوانند
الا که شیاطین سه روز کرد آن سرای نکردند و در اکثر روایات آمده که سی
روز نزدیک آن خانه نرود حدیث ۵ امیر المؤمنین روایت کرده که رسول صلعم
دیدم که بر بالای منبر میفرمود که هر که آیة الکرسی در عقب هر نماز فریضه
بخواند او را از بهشت هیچ منع نکند و بر این مواظبت نکند مگر صدیقی
یا عابدی و هر کس که این آیه بخواند در وقت خواب خدای تعالی او را ایمن
کرداند بر نفس او و خانه او و خانه همسایه که پیرامون او باشد حدیث
شانزدهم روایتست که حضرت رسول صلعم فرمود که هر که آیة الکرسی بخواند
چون از خانه بدر آید خدای تعالی هفتاد هزار فرشته بفرستد که برای او
استغفار و دعا میکنند و چون بخانه باز آید و بخواند حق تعالی تنگدستی
و احتیاج از پیش او ببرد و از او دور سازد حدیث ۱۷ بروایتی دیکر خبر

از روایات مذکوره واقع شده که جمعی از اصحاب حضرت صلعم در مسجد نشسته
بودند و ذکر فضایل قرآن میکردند که کدام آیه فاضلتر است یکی میگفت آخر
سورهٔ براءة و دیگری میگفت کهیعص و یکی میگفت دیگر طه امیر المؤمنین
فرمود این انتم عن آیة الکرسی من از رسول خدا صلعم شنیدم که میگفت آدم
سید بشر است و من سید عرب و نیست فخر الخ تمامه الی ان قال و در آیة
الکرسی پنجاه کلمه است و در هر کلمه پنجاه برکتست حدیث ۱۸ عمرو بن
کفت از امام محمد باقر علیه السلام شنیدم که فرمود که هر که آیة الکرسی یکبار بخواند
حق تعالی هزار مکروه از مکروهات دنیا و آخرت از و دور کرداند
رسالت صلعم مرویست که هر چیزی را ذروهٔ و بلندی هست ذروهٔ قرآن
آیة الکرسی است حدیث بیستم از حضرت رسالت صلعم روایتست که این
آیه درویشی را از صاحب خود باز دارد و او را توانکر کرداند و میباید دانست
که این آیه شریفه را خواص بسیار است و فواید از شرح و بیان متجاوز
بلا آنکه هر که این آیه شریفه را بعد از هر نمازی بخواند خدای تعالی او را از
خطرات نفسانی و وساوس شیطانی نگاه دارد و اگر مداومت نماید
و بعد از هر فریضه تلاوت کند از فقر و درویشی و احتیاج در امان باشد
و خلایق را بدو نیازمند نکرداند و اگر بعد از هر فریضه و نافله مواظبت کند حق تعالی
او را از فضل و کرم خود مال بسیار دهد و روزی او فراخ کرداند و رزق
او را جائی مقرر فرماید که اصلا در مخیلهٔ او نکذشته باشد و در خاطر او
خطور نکرده و هر که آیة الکرسی را هر بامداد و شبانگاه بخواند حق تعالی او را

از شر دزد و حرامی نگاه دارد و اسباب و اموال او در امان حق سبحانه باشد و اسباب
و امتعه او از سوختن ایمن گردد و از خواب پریشان دیدن و در خواب
ترسیدن در امان حق تعالی باشد و همچنین هر که صبح و شام آن را تلاوت کند
از آفت جنبندگان زمین چون مار و عقرب و سایر حیوانات زهردار
محفوظ ماند و هر که پیوسته آیة الکرسی خواند آفتی و گزندی باو نرسد
و از جمیع آفات و بلیات ایمن گردد و از شر جن و انس ایمن شود و اگر کسی
آیة الکرسی بر سه طاق گل خواند و در مزارع و مواضع زراعت اندازد از
آفت دزدی و نقصان محفوظ ماند و برکت عظیمه در آن پدید آید و اگر این
آیه عظیمه در آستانه دکان نهند رواج و نفع بسیار کند و فواید آن بیشمار
شود و اگر در آستانه خانه نهند هرگز دزد در آن خانه نرود و آن منزل از شر
حرامی در امان باشد و اگر کسی این آیه را بسیار خواند پیش از فوت منزل
خود را در بهشت ببیند و بدانکه این آیه عظیمة الشان پنجاه کلمه است و در
هر کلمه پنجاه خیر و نفع و برکت است عبد الله بن عوف روایت کند که شبی
در خواب دیدم که قیامت ظاهر شده و رستخیز برخاسته و صولت و هیبت
بر دلها نشسته و اثر و علامات یوم یفر المرء من اخیه وامه وابیه وصاحبته
وبنیه پیدا گشته و خلایق را در صف سیاست بداشته مرا بیاوردند و
بموقف عرصات حاضر کردند و حساب من کردند آنگاه مرا به بهشت بردند چون
به بهشت در آمدم و قصرهای بلند و کوشکهای مزین بر من عرضه کردند که
از حسن و جمال آن حیران بماندم مرا گفتند درهای این قصرها را بشمار چون

ان قصرها

ان قصرها را بشمردم پنجاه در بود پس گفتند خانهایش بشمار چون شمردم
صد و هفتاد و پنج خانه بود پس مرا گفتند اینها همه از تست من از شادی از
خواب در آمدم و خدای را شکر کردم چون صبح شد نزد محمد بن سیرین رفتم که در تعبیر
خواب کامل بود و در این علم فرید دهر و وحید عصر خود این خواب را باو تقریر کردم
گفت چنان مینماید که تو آیة الکرسی بسیار خوانی گفتم بلی چنین است و لیکن تو
این را از کجا گفتی گفت از اینجا که آیة الکرسی پنجاه کلمه است و صد و هفتاد
و پنج حرف چون این بشنیدم مرا عجب آمد از حفظ علم و مهارت او در علم و مهارت
او در علم تعبیر و علم قران پس مرا گفت یا عبد الله هر که آیة الکرسی بسیار خواند الله
سموات هر کسی بر و آسمان شود و بیان بواقی خواص آن حواله بکتب دیگر است
اذ قال ابراهیم در جواب سخن نمرود ربی الذی یحیی ویمیت قال نمرود انا
احیی وامیت یعنی حکم بعفو از قتل و میمیرانم بقتل و نمرود ندانست که احیا
و امات خلق حیوة و موت است در اجسام و آن مر حضرت قادر مختار را باشد
یا میدانست اما بر حضار مجلس خود تلبیس میکرد لاجرم ابراهیم ع حجتی
روشن تر انتقال نمود که نمرود در تشبث بر تمویه و تلبیس قادر و
مشاغبه فرماید و این فی الحقیقه عدول است از مثال خفی بمثال جلی از مقدورات
حضرت عزت که غیر او از اتیان بآن عاجز است نه آنکه ابراهیم ع اعراض کرده
باشد از حجتی بحجتی دیگر بجهت ضعفی که در حجت اول بوده باشد قال ابراهیم
فان الله یاتی بالشمس من المشرق فات بها من المغرب فبهت الذی کفر والله لا
یهدی القوم الظالمین و بدانکه ان الله لا یهدی القوم الظالمین یعنی نیست

بایه واما ثمود فهدیناهم فاستحبوا العمی علی الهدی زیرا که مراد بهدایت در اول
ایصالست بمطلوب و در دویم اشارتست بان و این مستلزم آن نیست که
سالک از سلوک غایت تا بمطلوب رسد بلکه اعم ازانست که بمطلوب رسد
یا نرسد چه تا سالک اختیار رشاد نمیکند بمطلوب نمیرسد و در این دلالتست
بر انکه معارف غیر ضروریست زیرا که اگر ضروری بودی احتیاج نیفتادی
بمحاجه در اثبات صانع و نیز دالست بر فساد تقلید و حسن حجاج
قال انی یحیی هذه الله بعد موتها این اعترافست بقصور از معرفت طریق
احیا و استعظام قدرت محیی و استدعای مشاهده و ازان مراد استبعادی
باشد از احیا و نزد بعضی قائل این کلام کافر بعث بوده یعنی نمرود و تقدیر اینست
او رایت مثل الذی پس حذف شده بقرینه الم تر بوان و گویند کاف زایده
است و گویند احیا مستعار است از برای تعمیر و موت از برای خرابی
یعنی انیکه چه گونه حق تعالی این ده را آبادان کرداند پس از خرابی و انی در
موضع نصبست بر ظرفیت بمعنی متی یا بر حال بمعنی کیف واذ قال
ابراهیم رب ارنی کیف تحیی الموتی سؤال برای مشاهده کیفیت احیا
فرموده نه انکه در اصل احیا او را شبهه بوده و گویند چون نمرود گفت تو
از مشاهده و معاینه ندیده ابراهیم چون نتوانست که بگوید نعم بتغییر
دلیل انتقال نمود و بعد از ان از حق تعالی سؤال کرد تا دل او مطمئن شود
بر تصحیح ان از عبدالله عباس و سعید بن جبیر و سدی روایتست که سبب این
سؤال ان بود که حق تعالی چون خواست که ابراهیم را خلیل خود گیرد ملک الموت
فرستاد

فرستاد تا او را بشارت دهد بخلت ابراهیم در سرای نبود چون باز آمد مردی را
در سرای خود دید و چون آنحضرت مردی غیور بود آهنگ وی کرد و گفت
چرا بخانه من آمدی بی دستوری گفت ملک الموت گفت مرا خداوند سرای
فرستاده است ابراهیم بدانست که ملک الموتست گفت ای ملک الموت
برای چه آمده تا ترا بخلت بشارت دهم و ترا آگاه سازم که حق تعالی ترا دوست
خود خواهد گرفت گفت این کی خواهد بود جواب داد وقتی که تو دعا کنی
تا حق تعالی بدعای تو مرده را زنده کند ابراهیم مدتی صبر کرد انکه خواست که
بداند که وقت ان وعده رسیده است یا نه گفت رب ارنی کیف تحیی الموتی
قال اولم تؤمن حق تعالی با انکه عالم بود که ابراهیم اعرف مردمانست بایمان به
احیا اما در مقابل او این کلام گفت تا جواب او سامعان را غرض او معلوم شود
و جواب او این بود که قال بلی ولکن این سؤال کردم لیطمئن قلبی تا بیارامد
و ساکن شود دل من بمعاینه چگونگی ان و گویند همزه استفهام برای تقریر
و ایجابست یعنی تو ایمان داری بقدرت من بر احیا و اماتت و یا نمرود گفته
بودی که ربی الذی یحیی و یمیت ابراهیم فرموده چنین است اما میخواهم
ان دل من مطمئن کردد و بمشاهده عیانی بوی استدلالی بصیرت زیاده گردد
در فتوحات مکی مذکور است که احیا متنوع است چنانکه خلق که بعضی را
بکلمه کن موجود کردانید و بعضی را بید و بعضی را بیدین ایجاد فرموده
و جمعی را ابتداء بوجود آورده و طایفه را بواسطه خلق موجودات دیگر
موجود ساخت چون ابراهیم ع تنوع وجود خلق دیده بود و دانسته که

اخیا الخلق بعد از موت وجود دیگر ست و آن نیز امکان تنوع دارد و وی
خواست معلوم کند که احیا بکدام نوع میکنی تا چون او را علم بآن حاصل آید دل
مؤمنان و انشراح او را امش پذیرد آورده اند که ابلیس بر لب دریائی
میگذشت نظرش بر مرداری افتاد و بعضی از آن در آب بود و بعضی
بیرون آب مرغان هوا و جانوران دریا و درندگان صحرا هر یکی از آن پاره
می ربودند ابلیس با خود گفت خوش دام حیله یافتم جمعی کوته
سبک پای کو این طبع را فریب میتوان داد که اجزای متفرقه را از
حواصل طیور و اجواف سباع و امعای سکان و ماهیان چگونه جمع
توان کرد حق تعالی وحی فرستاد بخلیل که بکنار فلان دریا شو که دشمن من
دام مکر گسترده است و سررشته زرقی بدست آورده میخواهد که
جمعی را بقید پریشانی در آرد خلیل بیامد و ابلیس تحیه و از شبهه خود را
القا کرد ابراهیم عرض کرد که چه محل تحیر است همانکس که این اجزای متفرقه را
از کتم عدم بفضای وجوب آورده قادر است که دیگر باره از اوی تفرقه
بساحت جمعیت رساند پس زبان سؤال بگشاد که الهی بنمای که چگونه
زنده میکنی تا این طاغی باغی ملزوم گردد و دل من بالزام او اطمینان تمام یابد
و از قتاده و ضحاک و حسن بصری روایتیست که آن مرده از دوابی بود
و ابن زید گفته که ماهی بود آنچه در آب بود حیوانات دریا میخوردند
آنچه در خشکی بود حیوانات صحرا میخوردند ابراهیم گفت یا رب خلیلا من دانم
که تو قادری که این را از شکم جانوران پراکنده جمع کنی و زنده نمائی و لیکن

میخواهم

میخواهم تا معاینه ببینم آنچه بدلیل عقلی و نقلی میدانم و علم الیقین بعین الیقین
مؤکد گردد قال فخذ اربعة من الطیر چهار عدد از مرغان و آنها کبوتر و خروس
و زاغ و طاوس و بعضی بجای کبوتر کرکس گفته و در این ایما است بآنکه احیای
نفس بحیوة ابدیه بامانت حب شهوات است و زخارف که صفت طاوس
است و صولتی که خروس بآن مشهور است و خست نفس و بعد امل
غراب بآن متصف و ترفع و مسارعت بهوا که کبوتر بآن موسوم است و تخصیص
طیر عجیبه است که اقرب است بانسان و اجمع مر خواص حیوان الخ و در انوار آورده
که هر که خواهد نفس خود را بحیوة ابدیه زنده گرداند باید که قوای بدنی
بر تیغ ریاضت بسمل سازد بعضی را ببعضی بیامیزد تا سورت ایشان
شکسته منقاد فرمان گردند و ایشان از ابد داعی شرع و عقل بخواهند تا
بطریقه طاعت شتاب کنند کان باز اینده و محققان گفته اند که در ذبح
طیور اربعه اشارتیست که کبوتر را که بپیوسته بام بر نشست بکش و رشته
الفت ببر و خروس را که هوا را مایل شهوتیست ذبح کن و خود را از بند
شهوت باز رهان و زاغ را که منبع حرص است بقتل آورده و صفت حرص
و آز بکند و طاوس را که مجمع زینت است سر بردار و بیده همت از
آرایش بنیاد فروبند که هر که بر تیغ مجاهدت این چهار صفت ذبح کند حیوة
ابدی زندگی سرمد یابد و گویند چهار صفت از طبایع اربعه کافی بعضی را
بدیلهم و ذبح آنها بر تیغ مخالفت لازم است اول صولت که نتیجه
آتش است دوم داعیه شهوت که ثمره هوا است سیم تکاپوی حرص که علامت

سلیمان
ابست چهارم بتركي امساك كه صفت خاك است اورده اند كه روزكار
علی نبینا وعم مردي بلبلي خريد واورا در قفص كرده بتربيت او اشتغال نمود
وباب وعلف او ابو رش ميداد تا باواز وي مستانس شود روزي
مرغي بيامد از ابناي جنس او وبر قفص او نشست وچيزي در قفص او
فروكفت آن مرغ ديكر بانك نكرد صاحبش ان قفص را بر داشت ونزد
سليمان آورد وحال ان مرغ معروض داشت سليمان ان قفص بر داشت وان
مرغ را كفت چرا بانك نميكني كفت يا نبي الله من مرغي بودم هر كوزدام
نديدم روزي صيادي بوكوز كاه من دام مي افكند ودانه چند بر ان دام
افشاند من چشم حرص باز كردم ودانه را بديدم هرچند ديده عبرت مرا منع
ميكرد چشم حرص من از ان ممتنع نمي شد واخر بطمع وحرص هنوز نرفته
من بدانه نا رسيده در دام افتادم وپايم بسته ان دام شد صياد مرا كرفت
واز جفت وبچه جدا كرد واين مرد مرا بخريد ودر زندان قفص محبوس
ساخت ومن از سر درد ناله جانسوز ميكردم واو از سر غفلت سماع
ميكرد مرغي بيامد وكفت اي بيچاره چند ناله كني سبب حبس تو اين ناله
است من عهد كردم كه تا در اين زندان باشم ناله نكنم سليمان بخنديد
وآن مرد را كفت كه اين مرغ ميكويد كه من عهد كرده ام كه تا در ين
زندان باشم ناله نكنم مرد در قفص بكشاد وان مرغ را رها كرد وكفت
من ورا براي آواز بلبلي او داشتم چون آواز نخواهد كرد او كجا بكار من
اي عزيز بدام آمدن ان مرغ شل انست كه بدامه حرص واز كرفتار شده وانكه

در قفص

در قفس آواز ميكرد وصاحب او بان خرسند بوده وتربيت او ميكرد چون ترك
آواز كرد او را بينداخت نشد قسمت چه مرغ خوش الحان الدوف داين بدان قفس
نسست تا در زندان بدنه كرده بواي ناله وزاري كو تو در اين قفس ناله نكني
تو از ديكر وهيچ قدري نباشد كه قل ما يعبؤا بكم ربي لولا دعاؤكم
آمن الرسول بما انزل اليه من ربه والمؤمنون كل آمن بالله وملئكته وكتبه
ورسله لا نفرق بين احد من رسله وقالوا سمعنا واطعنا غفرانك
ربنا واليك المصير وبسوي ثواب وعقاب تست باز كشت همه بندكان بعد از
واين اقرار تصديق ايشانست ببعث ودر ينابيع اورده اند كه چون رسول
بمعراج رفت وبمقام قاب قوسين او ادنى رسيد بخطاب مستطاب رسيد
كه يا محمد سل تعط بخواه انچه خواهي تا ترا بدهند فرمود التحيات لله و
الصلوة الطيبات الطاهرات المباركات از جانب او سبحانه جواب آمد كه
السلام عليك ايها النبي ورحمة الله وبركاته رسول موافقت اين
كلام كرده فرمود كه السلام علينا وعلى عباد الله الصالحين اشهد ان
لا اله الا الله وحده لا شريك له واشهد ان محمدا عبده ورسوله حق تعالى
فرمود كه آمن الرسول بما انزل اليه من ربه سيد عالم مناجات كرد محتوي
بر انكه مرا شريعت اين كرامت بي مؤمنان امت كوا رند نيست حق تعالى فرمود
كه والمؤمنون كل آمن بالله الاية بعد از ان فرمود كه امت تو در قبول احكام
چه ميكويند فرمود كه قالوا سمعنا واطعنا جواب آمد كه چون ايشان منقاد
اوامر ونواهي الهي اند لا يكلف الله نفسا الا وسعها مكو بعادون طاقت

تكليف نكنم

ولکنها یشق قدرت او چه وسع بمادون طاقة است یعنی تکلیف بچیزیست
که نفس متسع است دران کقوله تعالی یرید الله بکم الیسر ولا یرید بکم العسر
واین دالست بر عدم تکلیف بمحال و امتناع آن از ملک متعال لها ما کسبت
وعلیها ما اکتسبت نه بغیر تخصیص خیر بکسب و شر باکتساب بشر جهة
آنست که اکتساب متضمن اعتمالست یعنی عمل کردن از روی اضطراب
و سرعت و نفس مشتهی شر است و منجذب بان پس جد او در تحصیل آن
بیشتر باشد و عمل او در ان اکثر و چون خیر از این قبیل نیست بجهة انکه مستلذ
کلفت نیست از این جهة موصوف شد بانچه دلالت بر اعتمال نمیکند و بدانکه محقق
در این آیه بابلغ وجهی ابطال قول مجبره فرموده که آن جواز تکلیف ما لا یطاق
است که فوق مجهود و استفراغ قدرتست زیرا که تکلیف مادون وسع
است نه بمقدار وسع پس بطریق اولی که بما لا وسع جایز نباشد و دلیل
بر انکه حقتعالی مراد از تکلیف دون وسع کرده آنست که ما طاقت آن هست
که شبانه روزی زیاده از هفده رکعت نماز بکذاریم و در سال زیاده از ماه
رمضان بداریم و حقتعالی اقتصار بر این قدر کرده و کوینده ادعای او وسعها
اینست که ما یسعه قدرتها یعنی تکلیف نکرده بر نفس مکر بمقدار طاقت
او و اقل اوجه است چنانکه انفا مذکور شد و از سفیان بن عیینه روایت
که لا یکلف نفسا الا یسرها لا عسرها و لم یکلف طاقتها بلغ المجهود
و نیز در آیه دلیلست بر انکه ثواب و عقاب و خیر و شر و طاعت و معصیت
نفع و ضرر آن باو سبحانه عاید نشود و نیز دالست بر انکه ثواب و عقاب
بر عملست.

بر عملست و او سبحانه بر وفق فعل ایشان عمل خواهد کرد که طریق عدالت
منوطست بان مکر کاهی که نظر بفضل خود کرده قلم عفو را بر سر معاصی
بنده کشد و ما سوای عدل و فضل ظلم است و او سبحانه از آن منزه و
مبراست پس یا بر وفق عدل با بنده عمل خواهد کرد یا بر طریق فضل روایت
که چون حضرت رسالت صدر شب معراج این کلمات بابرکات از واهب
العطیات استماع فرمود بالهام ربانی بزبان امت این کلام میمنت انضمام
ادا فرمود که ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطانا مفسران نسیان و خطا را
بیکی از چند وجه تفسیر کرده اند یکی انکه نسیان بمعنی ترک است کقوله تعالی
نسوا الله فنسیهم ای ترکوا طاعته فترکهم من ثوابه و قوله و تنسون انفسکم
و خطا بمعنی ذنب زیرا که معاصی موصوف بخطا میشود از حیثیت انکه ضد
ثوابست و اکر چه فاعل آنه متعمد باشد پس معنی آیه آنستکه ای آفریدکار ما
مواخذه مکن ما را بر ترک فعل واجب و کسب معصیت دوم انکه مراد
بنسیان متعرض شدنست باسبابیکه مؤدی بنسیان و غفلت باشد از واجب
و مراد بخطا تعرض نمودن باسبابیکه منتهی بخطا باشد یعنی به نفس یا ما را اعوان
مفرما اکر از ما صادر شده باشد اسبابیکه مؤدی بغفلت باشد از واجب و یا مؤدی
بفعل خطا اکر بدون قصد است سیم انکه نسیان و خطا بر معنی حقیقی خود باشد
و حقتعالی اجابت مسئلت ایشان نمود چنانکه حدیث متواتر رفع عن امتی الخطاء
والنسیان وما استکرهوا علیه شاهد عدلست بر این و بنا بر این اظهار فقر و خشوع
و خضوع باو چه بنده هر این دو صورت از مؤاخذه مامونست بنابر حدیث مذکور

ازین قبیل است قوله تعالی رب احکم بالحق و قوله و لا تحملنا ما لا طاقة لنا به
که بعد ازین مذکور خواهد شد و از کلبی نقلست که بنی اسرائیل هرگاه چیزی
فراموش کردندی یا خطائی از ایشان صادر شدی بمقتضی طعامی و شرابی
بر ایشان حرام کردی و بر صحت این نقل تحریم بر وجه مصلحت بوده نه بر طریق
عقوبت چهارم قول ابن عباس و عطاست و آن اینست که مخاطب کردند
ما لا اگر در حین جهل یا عمد معصیت کرده باشیم ربنا و لا تحمل علینا
اصرا اصر یعنی بار گران و فعل ثقیل است که منع صاحب خود نماید در مکان
که نتواند بمکان دیگر رود بجهة ثقل آن و حبس او نماید و مراد آنست که
تکلیف گران بر ما منه کما حملته علی الذین من قبلنا یعنی یهود و نصاری
و از مجاهد مرویست که با صر مراد عقوبتست یعنی ما را مؤاخذه ممکن بعقوبت
سخت و اصح آنست که مراد با صر تکلیف شاق ست چنانچه در اخبار آمده
که پنجاه نماز بر حضرت موسی ع فرض کرده بود و ایشان را زکوة ربع مال اکرده
بود و چون جامه ایشان بنجس شدی تطهیر آن با آب جایز نبودی بلکه بریدن آن
واجب بودی که آن ابریدند و نماز ایشان جز در مسجد روا نبودی و چون
آب نیافتندی تیمم ایشان را جایز نبودی و چون گناهی کردندی علامت آن گناه
بر روی ایشان بدید آمدی و چون در سرائی بمعصیتی مشغول شدندی
بر در آن سرا بخطی روشن نوشته شدی و بیان این قول حقتعالی است که
و یضع عنهم اصرهم و الاغلال التی کانت علیهم و حقتعالی ببرکت حضرت
خاتمیت ص این تکلیف را از امت مرحومه رفع فرمود و قوله ربنا و لا تحملنا

ما لا

ما لا طاقة لنا به و مراد بما لا طاقة لنا حدیث نفس است و وسوسه و بعضی
دعا کردن که متضمن عبارتست زیرا که اگر ما دعا کنیم و اگر نکنیم که حقتعالی تکلیف
ما لا یطاق نفرماید زیرا که این منافی حکمتست و نزد بعضی مراد فرط محبت
است که آنرا عشق گویند و در تفسیر ابو الفتوح مذکور است که یحیی بن معاذ
گفت که اگر عذاب قیامت بدست من بودی عاشقان را عذاب نکردمی زیرا
که گناه ایشان اضطراریست نه اختیاری و اصمعی گوید در بغداد دیوانه
دیدم که از غایت جذبه عشق عقل او رفته بود و روی او بسیار زرد شده
و ضعیف و نحیف گشته گود کان ریسمانی در گردن او کرده میکشیدند
و میرنجانیدند گفت یا اصمعی صف لی بعض ما یعذب الله به اهل النار
من وصف آن میکردم گفت و الله لو عذبهم بالحب و الرقباء و الهجر لکان
اشد من عذاب النار یعنی بخدایی که اگر خدای ایشانرا بمحبت مفرط و رقیبان
و هجر عذاب کردی سختتر از عذاب دوزخ بودی و بعد از آن گفت لو انه کان
عالم بهوی الهوی و فعاله فی اضلع العشاق ما عذب الکفار الا بالهوی
و ان استغاثوا اغاثهم بفراق و نزد بعضی مراد بما لا طاقة شدت عقوبت عاجل
و آجل است که فوق طاقت باشد یعنی ما را در دنیا و آخرت عقوبتی مفرما
که طاقت آن نداشته باشیم و اعف عنا عفو کن گناهان ما را و اغفر لنا
و بپوشان عیوب ما را و بمؤاخذه آن ما را رسوا مساز و یا عفو فرما ذنوب ما را
و بپوشان خطایای ما را و یا قول ما را عفو فرما و فعل ما را بپوشان و یا محو
کن از صغایر و بیامرز از کبایر و ارحمنا و ببخشای ما را بقبول طاعتهای ما

وتعطف بما نما و تفضل فرما بر ما در دنیا و عقبی انت مولانا تو کار سازی
و یاری دهنده مائی فانصرنا علی القوم الکافرین بر همه گروه ناگرویدگان
بقهر کردن برایشان در مقابله و غلبه برایشان در حجت چه از حق مولی
انست که یاری موالی خود کند بر اعدا در خبر است که حضرت رسالت صلعم این
دعا در شب معراج میخواند و ملئکه امین میگویند و حق تعالی اجابت میفرمود
و لهذا اینجا است که معاذ بن جبل چون این ایه را تمام کردی امین گفتی و نیز در
روایت امده که انحضرت فرمود که ان الله قال عند کل فصل من هذا الدعا
فعلت و استجبت و لهذا مستحب است الخ ادر قرات این دو ایه و از پیغمبر صلعم
مرویست که انزل الله ایتین من کنوز الجنة کتبهما الرحمن بیده قبل ان یخلق
الخلق بالفی سنة من قراهما بعد العشاء الاخرة اجزاتاه عن قیام اللیل
و نیز فرموده که من قرء الایتین من اخر سورة البقرة کفتاه جمیع مهمات دنیا
و اخرت او را کفایت کند قال صلعم السورة التی تذکر فیها البقرة فسطاط القران
فتعلموها فان تعلمها برکة و ترکها حسرة و لن یستطیعها البطلة قیل
یا رسول الله ما البطلة قال السحرة و در حدیث امده که هر که این دو ایه را
در شب بخواند شیطان گرد او نگردد در خبر امده که رسول را گفتند که
در خانه ثابت بن قیس بن شماس هر شب چراغی برمی اید مانند چراغی تا بامداد
فرمود همانا اخر سورة البقره میخواند و یرا گفتند پس شب دوش سراجی بود
گفت آخر سورة البقره را از عبد الله عباس مرویست که بنده چون این
هر دو ایه بخواند و بدینجا رسد که غفرانك ربنا حق تعالی گوید غفرت لك
و چون

و چون گوید لا تؤاخذنا گوید مؤاخذه نکنم ترا و چون گوید و لا تحمل علینا
فرماید بر شما چیزی حمل نکنم که طاقت ان نداری و چون گوید و اعف عنا
فرماید عفو کردم و چون گوید و اغفر لنا گوید مرزیدم شما را و چون
گوید و ارحمنا فرماید رحم کردم بر تو و چون گوید و انصرنا علی القوم
الکافرین فرماید نصرت کردم و یاری دادم شما را بر جمیع کافران و نیز
از ابن عباس مرویست که ما نزد رسول خدا بودیم که ناگاه انحضرت
اوازی از بالای سر خود شنید چون سر برداشت دید که دری از اسمان
گشوده شد فرشته از آن نازل شد و نزد انحضرت امد و گفت ان
الله یبشرك بنورین لم یعطهما نبیا قبلك فاتحة الکتاب و خواتیم
سورة البقرة لا یقراهما احد الا اعطیته حاجته و از ابن مسعود مرویست
که کان الرجل اذا تعلم سورة البقرة جل فینا یعنی هر کاه شخصی سورة
البقره را می اموخت در میان ما بزرگوار و معظم و مکرم و معزز میبود
کل انچه در این اوراق نوشته شده کلا از تفسیر کبیر ملا
فتح الله منهج الصادقین نوشته شد و ان شاء الله بعضی
دیگر از سورة ال عمران باین ملحق خواهد شد ان شاء

الا هو العزیز الحکیم این اشارت است بکمال قدرت و تناهی حکمت و از جعفر بن
محمد ع مرویست که این دلالتی صریح دارد بر وحدانیت حقتعالی و نفی شریک او
و کمال قدرت و تمام حکمت او چه تصویر ولد فرموده در رحم مادر باحسن صورت
و انواع بهایم را در رحم مصور ساختن مدت التی و کلفتی در عقل هر عاقلی
مقرر و مرکوز شده که اگر همه اهل عالم اجتماع نمایند بر آنکه از آب پشه را
خلق کنند و او را مصور سازند بصورتی که مشاهد است قادر نخواهند بود
و هیچ راهی بر آن نخواهند داشت پس چگونه قادر باشند بر خلق جنین
در رحم و شبهه نیست که مصوران از آب احتراز کنند و سر قلم از آب نگاه
دارند و از تاریکی حذر نمایند حقتعالی در ظلمات ثلث که آن تاریکی شب و رحم
و شکم مادر است صورتی میسازد که جمله مصوران عاجزند و از مشاهده آن
حیرانند و سر کردن ایشان بآلت صورت یعنی تصویر کنند و او سبحانه بی آلت
صورتی را مصور ساخته با چندین معانی چه از پیه چشم بینا و از
استخوان گوش شنوا و از گوشت زبان گویا و از قطره خون دل دانا بدید
آورده همه بناهای عالم اساس و قاعده را قوی تر نهند و هر چند بالاتر
روند حجم آن را میکاهند و حقتعالی جسد آدم را بر مثال قصر بر افراشته اساس
آن را باریک آفریده و هر چند آن را بالاتر برده قوی تر گردانیده تا معلوم
شود که این بنا قائم به بنائی نیست و همچنانکه هیچ کس نظیر و شبیه او
نیست فعل او نیز نظیر و شبیه فعل غیر نیست و قلب و دماغ و کبد را
رتبه رئیسه داده و اعضای دیگر را در حکم رعیت و حشم ایشان گردانیده
و تفصیل

و تفصیل این مبحث در علم تشریح مشروح گشته فتبارک الله احسن الخالقین
و از اینجاست که حضرت امیر المؤمنین ع فرموده که من عرف نفسه فقد
عرف ربه و بر عاقل لبیب مخفی نیست که هر گاه انتظام مدینه بی رئیسی
و حاکم ممکن نباشد پس چگونه انتظام اقالیم سبعه بی امامی و رئیسی
که بقوت عصمت حفظ و لهذا حضرت رسالت ص فرموده که من مات و لم
یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة هو الذی انزل علیک
الکتاب منه آیات محکمات هن ام الکتاب و اخر متشابهات بدانکه
آیات قرآنی بعضی محکم اند که احتمال غیر معنی که از آن فهم میشود ندارند
و بعضی متشابه که محتمل مقصود و غیر مقصود است و بنظر و فکر [illegible]
مقصود آن میتوان برد یا یعنی است که همه آیات قرآنی محفوظند
از فساد معنی و رکاکت لفظ که بعضی از آن متشابه بعضی دیگر است
در صحت معنی و جزالت و ربیع و اسدی گفته اند که محکم ناسخ است که
بر آن عمل باید کرد و متشابه منسوخ که بدان ایمان باید آورد و عمل بآن
نباید کرد ابن عباس فرموده که محکم حلال و حرام و فرایض و احکام و متشابه
مواعظ و امثال و جبائی گفته که محکم آنست که محتمل یک وجه بیش نباشد
و متشابه آنکه احتمال چند وجه داشته باشد و نزد جابر بن عبد الله
محکم آنست که تعیین تاویل او معلوم باشد مانند قیام ساعت و شیخ
ابو منصور ماتریدی گفته عقلا فی الجمله محکم میدانند و در متشابه بی مدد نقل
دخل کردن نمیتوانند و گفته اند که متشابه حروف مقطعه اند و بعضی

آل عمران

از روی حساب جمل بر مدت دولت اسلام استدلال میکردند و چون فواتح
سور و مقطعات غیر مکرره در حساب تفاوت بسیار داشت چنانکه
الم ۷۱ والمص ۱۶۱ والر ۲۳۱ والمر ۲۷۱ الخ طلب میکردند بر ایشان
مشتبه میشد گفتند ما بدین ایمان نداریم حقتعالی فرمود فاما الذین
لفظ انکسانی که از روی تقلید و تعصب فی قلوبهم زیغ در دلهای ایشان
کجی و تباهی است یا شک در سخن الهی فیتبعون ما تشابه پیروی
میکنند آنچیزی را که متشابه است و معنی ان مشکلست منه از کتاب
و بان احتجاج می آرند بر امر باطل ابتغاء الفتنة بجهة طلب کردن ضلالت
وان یا شرکست و یا تکذیب قران و یا تلبیس و تشکیک بر جهال القوم
و اضلال ایشان کنند باظهار مناقضه محکم و متشابه و ابتغاء تاویله
و دیگر اتباع متشابهات میکنند بجهة تاویل آن بر وفق مدعا و متمنای
خود که خلاف حق است وما یعلم تاویله الا الله سبحانه وتعالی کفته که
چون قاری بالله رسد باید که وقف کند تا راسخون فی العلم داخل بعلم
چه بحقیقت جز حقتعالی بتاویل آن عالم نیست و بنابراین مراد بمتشابه
هر چیزیست که حقتعالی دانستن انرا بخود اختصاص داده مانند بقای
دنیا و وقت قیام ساعت و خواص اعداد چون عدد زبانیه و امثال ان
از نکواه بو سعید که راسخ علم کیستند فرمود من بر یمینه و صدق
لسانه و استقام قلبه و عف بطنه و فرجه فذلک الراسخ فی العلم رو زبی میم
المؤمنین دستکیل بگرفت و از کوفه بیرون برد و چون بصحرا رفتیم آهی سرد از

ما المراد بالزیغ

دل کوم بر اورد و فرمود یا کمیل ان هذه القلوب اوعیة فخیرها اوعاها
دلها ظرف علم الله بهترین ان نکاهدار نده تو ترین آنست و بعد از ان فرمود
الناس ثلثة عالم ربانی و متعلم علی طریق النجاة و همج رعاع اتباع کل ناعق
یمیلون مع کل ریح لم یستضیئوا بنور العلم ولم یلجأوا الی رکن وثیق
مردمان سه نوعند یکی عالم بعلم ربانی یعنی دانا باحکام شریعت دوم متعلم
که بقصد نجات از او اموزد و باقی همج رعاع اند یعنی مهمان زبون فرو
مایه و جلف که بدنبال هر اوازی و او از کننده روند و باهر بادی که جهد
میل کنند و طلب نور علم و روشنی نکرده باشند و در علم التجا بر کوه وثیق
نکرده باشند الحدیث و حدیث بسیار طولانیست

ربنا لا تزغ قلوبنا

میگویند و مضر فی مستند دلهای ما از نهج حق بسوی اتباع متشابه بتاویلی
که نپسندیده تو نباشد بعد اذ هدیتنا پس از انکه ما را راه نمودی بحق
یا بتصدیق هر قسم محکم و متشابه ملخص معنی آنست که بعد از انکه ما را
از الطاف خود هدایت کردی و بایمان راه نمودی و بمدد توفیق و تسهیل سبیل
و بیان و نصب دلائل واضحه علت ما را بدین حق و صراط مستقیم قویم کردانیدی
انرا از ما باز نکیر تا نرود آن از نهج حق منحرف نکردیم و بجهة دوام الطاف که
قلوب ما بان مستقیم است از نهج حق بباطل میل نکنند و اکر احیانا از
ما چیزی صادر شود که مشرف بر زیغ باشد ما را خذلان مکن و از لطف
و توفیق خود منع مفرما همچنانکه از کفار منع کردی بجهة عناد و جحود
ایشان و از ان خبر ادی در کریمه فلما ازاغوا ازاغ الله قلوبهم حاصل

که ایشان نخواستند بتثبیت قلوب بهدایت بواسطهٔ الطاف و توفیقات از قبیل
اللهم لا تسلط علینا من لا یرحمنا که باین معنیٰ است که لا تخل بیننا و بین من
لا یرحمنا فیتسلط علینا فکانهٔ راسخون علم چنین گفته اند که لا تخل بیننا
و بین نفوسنا بمنعک التوفیق و الالطاف عنا فنزیغ و نضل و منع توفیق
بواسطهٔ شآمت معصیت است که از بنده صادر شود و از توبه تقصیر نماید
و حمل میکوید معنی این آیه اینست که تکلیف مکن ما را بشدائدی که بسبب آن
فعل و ترک آن تا بعد از هدایت قلوب ما را زایغ و منحرف نکرود و نظیر اینست
قوله تعالی فلما کتب علیهم القتال تولوا پس اضافه ازاغهٔ قلوب باو سبحانه از وجه
او سبحانه محبت و بلیت است ایشان از قبیل این باشد که زادتهم رجسا الی رجسهم
و لم یزدهم دعائی الا فرارا و ابو علی جبائی گفته که معنی مراد آنست که لا تزغ عن
ثوابک و رحمتک و ان شرح و سعت است کقوله تعالی یشرح صدره للاسلام
و ضد این شرح ضیق و حرج است که صفت کفار است و از این قبیل است
تطهیر قلوب مؤمنین و منع آن از کفار کما قال اولئک الذین لم یرد الله ان
یطهر قلوبهم و نیز از قبیل اینست کتابت ایمان در قلوب مؤمنان کما قال
اولئک کتب فی قلوبهم الایمان و ضد این کتابت سمت کفر است در قلوب
کافران پس گویا راسخون فی العلم از حقتعالی مسئلت نموده اند که قلوب ایشان را
از این ثواب که ضد عقاب است ازاغه نفرماید و جه جمیع آنست که آیه محمول است
بر دعا کردن بآنکه حقسبحانه قلوب ایشان را از یقین و ایمان منحرف نسازد
و این مقتضای آن نیست که اگر این بکند حقتعالی ازاغهٔ قلوب ایشان بکند زیرا
که ممتنع

آیهٔ شهادت

که ممتنع نیست که این دعا بر سبیل انقطاع باشد باو سبحانه و اقتضا با فقر
او باشد و غرض ایشان اینکه حقتعالی آنچه موافق حکمت و مصلحت باشد
در حق ایشان بجا آرد و الغیر در حکمت واجب باشد که با ایشان نرساند از نیستی
باز دارد و نظیر اینست قوله تعالی قل رب احکم بالحق و قوله ربنا و آتنا ما وعدتنا
علی رسلک و قوله حکایة عن ابراهیم و لا تخزنی یوم یبعثون امّ سلمه
که رسول در دعا بسیار گفتی که اللهم مقلب القلوب و الابصار ثبت قلبی علی
دینک و بنا بر این معنی کسی را نرسد که گوید بعید این نوع دعا این باشد که ربنا
لا تظلمنا و لا تجر علینا زیرا که این متضمن تسخط است از سائل بجهت اشتمال آن
تو کسی که علت او جور و ظلم باشد حاصل که راسخون فی العلم کسانیند که میگویند
خداوندا ازاغهٔ قلوب ما مکن بعد از هدایت تو ما را شهد الله انه لا اله الا
هو گواهی داد خدای بنصب ادله و اله بر وحدانیت و انزال آیات ناطقه بآن مبین
کرد دلیله انه لا اله الا هو نزد دعجا اهل شهادت خدا حکم و ستایش حکم الله انه لا اله
الا هو و ابن کیسان گفته که شهد الله بتدبیره و صنعه المتقن و امره المحکم
انه لا اله الا هو و نعم ما قیل و فی کل شیء له آیة دلیل علی انه واحد و بطلان
این افضل تسبیح است و ثواب بیشمار انس بن مالک روایت کرده که پیغمبر فرمود
که هر که این آیه را بخواند و در آخر آن بگوید و انا علی ذلک من الشاهدین حقتعالی
بعدد هر حرفی فرشته بیافریند تا برای او استغفار کنند و امرش خواهد تا روز
قیامت و نیز از آنحضرت مرویست که هر که این آیه بخواند حقتعالی هشت بهشت
بر او بگشاید و هفت در دوزخ بر او در بندد و در خبر دیگر از آنحضرت

بعهده [..] خواب کردن این آیه بخواند حق تعالی هفتاد هزار فرشته را از آن
خلق کند تا روز قیامت برای او استغفار کنند ابو غالب قطان گفت که وقتی
بتجارت بکوفه رفتم در همسایگی اعمش فرود آمدم وی در آخر شب این آیه را می
میخواند و هر بار در آخر آن میگفت وانا اشهد بما شهد الله به واستودع
الله هذه الشهادة وهی لی عند الله ودیعة حتی تؤدیها الی یوم القیمة بلغو
گفتم ها نا چیزی از پیغمبر م در این باب باو رسیده چون روز شد نزد او رفتم
و تفحص نمودم و بالاخره تا یکسال خدمت او کردم آنگاه گفت حدثنی ابو وایل عن
عبد الله بن مسعود انه قال سمعت النبی م یجاء بصاحبها یوم القیمة فیقول
الله عبدی وفیت بعهدی وادیت امانتی وهی التوحید وانا اولی من وفی
بالعهد یا ملئکتی افتحوا ابواب الجنان فیدخلها من ایها شاء و نیز از انس روایت است
که دو فرشته در هوا بیکدیگر رسیدند یکی دیگری را گفت از کجا می‌آیی گفت
نزدیک بنده عاصی که امروز همه روز معصیت میکرد و خدای تعالی [..] ننک
نامه عمل سیئا او که باسمان میبرم آن فرشته دیگر گفت عجب حالیست که من
بنام او براتی از آتش دوزخ میبرم فرشته اول از آن متحیر و متعجب شد و
دویم جواب داد که چون تو از نزد او جدا شدی او آیه الشهادة بخواند حق تعالی فرمود
من گناه و معصیتش را بایمان و معرفتش بخشیدم و در خبر آمده که جوانی بود
روزی بنزدیک هفت سنگ عظیم آمد و چنانکه عادت زوار بیابان باشد
هر یک از آن سنگها برگرفت و بر بالای سر خود برد و بینداخت و گفت اشهد
یا احجار انی اشهد ان لا اله الا الله چون شب در آمد و بخواب رفت در واقعه
دید

دید که قیامت قائم شده و خلقان را در صعید سیاست بداشته [..] حساب
ایشان میکنند نامه او را بدست او دادند و سیاتش بر حسنات افزون بود
پس او را براه دوزخ بردند چون بلب دوزخ رسید کوهی عظیم بیامد و حایل
شد بدر دیگرش بردند کوهی دیگر بیامد و مانع گشت بر همین قیاس او را
بهفت در دوزخ بردند کوهی پیدا شد و مانع گشت فرشتگان دوزخ با این
کوهها گفتند چرا منع میکنید و نمیگذارید این بنده را که بجزا و سزای خود
برسد در جواب گفتند این جوان ما را گواه گرفت بر آنکه خدای عالم یکی است
ما چگونه بگذاریم که او را بدوزخ برند هر گاه مردی که سنگ را گواه گیرد آن
سنگ نگذارد که وی را بدوزخ برند کسی که هفتاد سال خدا را گواه گرفته
باشد بر توحید چگونه بگذارد که بدوزخ رود و این آیه دلیل است بر فضل
اصول دین و شرف اهل آن و از سعید بن جبیر مرویست که سیصد و شصت
بت در حوالی کعبه بودند چون این آیه نازل شد همه بر روی زمین افتادند
ان الدین عند الله الاسلام از امیر المؤمنین ع مرویست که در خطبه از
خطب خود فرمود لانسبن الاسلام نسبة لم ینسبها احد قبلی و ان
الاسلام هو التسلیم والتسلیم هو الیقین والیقین هو التصدیق والتصدیق
هو الاقرار والاقرار هو الاداء والاداء هو العمل و بعد از آن فرمود که
ان المؤمن اخذ دینه عن ربه ولم یأخذه من رأیه ان المؤمن یعرف ایمانه فی عمله
وان الکافر یعرف کفره بانکاره ایها الناس دینکم حق فان السیئة فیه خیر
من الحسنة فی غیره وان السیئة فیه یغفر وان الحسنة فی غیره لا یقبل

آیه قل اللهم مالک

قل اللهم مالک الملک ای خداوند پادشاهی و متصرف در همه ملک و ملک
دنیا و آخرت که هر مالکی که غیر تست هالک است و هر ملکی سوای تو فانی
و چون منافقان در حفر خندق طرح استهزا و سخریت افکندند زبان طعن
بگشادند که عجب کاریست که این مرد از بیم کافران و مشرکان عرب خندق میکند
و جهت حراست لشکر و دشمن پای از دروازه شهر مدینه بیرون نمی نهند و باز وعده
این پادشاهی خود را بگرفتن روم و فارس و یمن وعده میدهد حق تعالی بعد از نزول
آیه و اذ یقول المنافقون والذین فی قلوبهم مرض ما وعدنا الله و رسوله الا
غرورا این آیه فرستاد که قل اللهم مالک الملک از ابی رجاء روایت کرده اند
که میم که در آخر اللهم است جامع هفتاد نام حق تعالی است که اول آن میم باشد
و از نضر بن شمیل نقل کرده اند که هر که گوید اللهم خدای را بهمه نامها خوانده
باشد و لهذا آنرا از اسمای اعظم شمرده اند و در بعضی کتب سماوی فرموده است
انا مالک الملک و مالک الملوک و نواصیهم بیدی اگر بندگان من طاعت
دارند پادشاهان را بر ایشان رحیم گردانم پس بایشان دشنام ندهید
و لعن نکنید بلکه بدرگاه من آیید و رجوع بمن کنید و توبه نمایید تا دلهای
ایشانرا بشما مهربان گردانم تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء
مراد آنست که حق تعالی زمام اختیار جهانداری بقبضه اقتدار هر که خواهد
سپارد و عنان اقتدار بشمشیر ... از کف اختیار هر که خواهد بیرون آورد
و از جمله ایالت مکه و حوالی آن که از آن کفار قریش بود از ایشان نزع کرده
بملازمان عتبه علیه نبوت حواله فرمود و ملک روم و فارس و یمن را از ابا
ان

آن انتزاع نمود و بدین امت مرحومه ارزانی داشت و نزد بعضی مراد از ملک نبوت
و رسالتست که از بنی اسرائیل بستد و به بنی اسمعیل داد و نزد محققان ملک
توفیقست که هر کرا اعطا کرد عزیز دو جهان شد و از هر که باز گرفت مخذول
هر دو سرا گشت احمد حرب گفته که این ملک قبول الهاست و الها در قبضه
قدرت خداوند یکتا است هر کرا مقبول قلوب سازد بنظر عنایت ...
بنوازد و هر کرا از دلهای درویشان بیندازد بشعلهای نیران نکبت و خذلان
بگدازد و محمد وراق گفته که مراد ملک نفس و قهر هواست یعنی تسلط بر نفس و هوا
و غلبه بر آن چنانکه سلیمانرا اعطا فرمود چه در خبر آمده که سلیمان ع با آنکه
پادشاه جن و انس و هوام و وحوش و طیور بود و در مطبخ او هر روز هزار
هزار گاو بکار رفتی غیر از حیوانات دیگر وی از کسب دست خود بنان جوین
قناعت کردی و جامه کهنه پوشیدی و بخشوع و خضوع در مسجد رفتی
و هر کجا درویشی نشسته بودی بر پهلوی او نشستی و گفتی مسکین جالس مسکینا
و امیر المؤمنین نیز با آنکه در زمان خلافت وی از افریقیه مغرب تا سغد
سمرقند در تصرف وی بود دنیا را مبتاز میگذاشت و مردمان بعاملهای
خود مشغول خود مشغول شده از گذشتن الحضرت خبر نداشتند و حوائج
خانه خود را از بازار میخرید و بخانه میبرد و میگفت رب العیال احق ان یحمل
هر چند خادم وی مبالغه میکرد تا آنرا بوی دهد میفرمود که لا ینقص
الرجل من کماله ما یحمل الی عیاله و اگر درویشی را در کنجی نشسته دیدی در
پهلوی وی نشستی و گفتی مسکین یجالس مسکینا و بنابر این معنی تنزع

الملك ممن تشاء آنست که ملك و تسلط بر هوا از هر که اهل عناد و جحود است
و نجبه فرط انکار دیده بر آیات هادیه نمی اندازد باز ستانی تا مقهور و لو
مقهور نفس و هوا گشته هوا پرست شود چنانکه میفرماید که افرایت من
اتخذ الهه هواه و نیز گفته اند که مراد بملك صحت نفس است کما قال که من
اصبح امنا فی سربه معافی فی بدنه و عنده قوت یومه فکانما حیزت الدنیا
بحذافیرها و نزد بعضی مراد بملك قناعتست چه در حدیث آمده که ملوك الجنة
یکوت روز بروز
من امتی القانع یوما بیوم و یا مراد بملك قیام اللیل و کار مغاسلفتن چه
این صفت مستلزم پادشاهی آخرتست و آسطی گوید که چون ابنای دنیا
و ملوك بملك فخر آورند حقتعالی برای ایشان نمود که دنیا و ملك بیك
کس جاوید نمانده امروز در دست تو باشد و فردا در دست دیگری
ان الذی فی یدیك کان فی ید غیرك ثم انتقل الیك و عنقریب ینتقل الی
غیرك و نزد بعضی دیگر مراد بملك امامتست لقوله تعم لقد اتینا
آل ابراهیم الکتاب و الحکمة و اتیناهم ملکا عظیما که مراد بکتاب قرآنست و
و ملك عظیم امامت بعبارة دیگر و هی که گویند ملك دنیا با مر خدا است با آنکس
که خواهد و ملك دین که امامتست بدست ما باشد با آنکس دهیم که خواهیم
که این عین غوایت و ضلالتست و بنا بر نص قرآنی ملك دنیا که متصفست بعظم
در که میم و اتیناهم ملکا عظیما و ملك آخرت که متصف است بکبیر که میم افرا
رایت ثم رایت نعیما و ملکا کبیرا هر دو نازل باز امیر المؤمنین است و تؤتی
الملك من تشاء اشارت باین ملکست و تنزع الملك ممن تشاء ایمابیه

لاینال

۵۳۷۶۴

لا ینال عهدی الظالمین و تعز من تشاء و ارجمند میسازی هر که را میخواهی
بایمان و نور معرفت چون پیغمبر و متابعان و تذل من تشاء و یا جهل و کفر
چون ابوجهل پر جهل و تابعان او و یا مراد عزت این امتست باستیلا بر
دیار عرب و عجم و ذلت اهل فارس و روم و غیر هما از کفار ام یا عزت مؤمنان
بظفر و ذلت کفار بعجز یا قتل و جلا یا عزت بشرف قناعت و ذلت بخست
حرص استغنای قناعت فقیر از بصد تمکین رساند و تکالبو به حرص
توانگر از ادر صف نعال افکند عز من قنع و ذل من طمع بیدك الخیر
یعنی جمیع انواع خیر در قبضه اقتدار و دست بیواسطه یا بواسطه چه
فاعل جنس خیر اوست نه غیر اوست و اینکه حضرت رسالت در بعضی
ادعیه فرموده اند که الخیر کله بیدیك و الشر لیس الیك دلالت بر خست
بدانکه ذات حق مصدر خیر است نه شر انك علی کل شیء قدیر بر همه چیزها
از اعطا و نزع و اعزاز و اذلال توانائی بعد از آن در بیان کمال قدرت خود که
دلالت بر ملکیت مطلق اوست میفرماید تولج اللیل فی النهار و تولج
النهار فی اللیل و تخرج الحی من المیت و بیرون می آوری زنده را چون حیوانات
از میت که نطفه است و یا اخراج میکند مرغ از بیضه و درخت از تخم
و تخرج المیت چون نطفه و دانه و بیضه از الحی که از حیوان و درخت
و مرغ است و گفته اند خبیث را از طیب بیرون می آری و طیب را از خبیث
یا کافر را از مؤمن و مؤمن را از کافر و این قول مرویست از ابی جعفر و ابی
عبد الله علیهما السلام هر دو روایت کنند که رسول صلعم نزد یکی بعضی از ازواج خود

التقية

زنی پاکیزه منظر انجا بود حضرت پرسید کیست کفتند احدی خالاتك
فرمود کدام خاله است کفتند خالده بنت اسود بن عبد یغوث فرمود سبحان
الذی یخرج الحی من المیت واین زن صالحه بود و پدرش کافر معاند
وترزق من تشاء بغیر حساب و روزی میدهی از خزانه رحمت واسع
خود هر کرا میخواهی بیشمار یعنی بمرتبه که خلق و شمار و عد و مقدار آن
ندانند ملایکه ذکر قدرت بر معاقبه لیل و نهار و موت و حیوة و سعت
فضل در عقب ذکر اعطای ملك و منع آن و ذکر اعزاز و اذلال التست
بر آنکه هر که قادر باشد بر این هر اینه قدرت خواهد داشت بر معاقبت ذل
و عز و ایتای ملك و منع آن لا یتخذ المؤمنون الکافرین اولیاء من
دون المؤمنین تود عدوی ثم تزعم اننی صدیقك لیس النوك عنك
بعازب الا ان تتقوا منهم از ضرر کافران تقیة ویحذرکم الله نفسه
و هر کجا لفظ نفس در شان حق تعالی ایراد کنند مراد ذات او خواهد بود و الی الله
المصیر و جواز تقیه مذکور در وقتی که دین اسلام هنوز قوتی نداشت و کفار
قوت تسلط بودند بر مسلمانان و چون قضیه منعکس شد تقیه مرتفع کشت
و چون تقیه در هر موضعی است که مظنه ضرر نفس یا مال باشد چنانکه
آیه مذکوره منحصر است بر آن نیست اهل خلاف را نرسد که زبان طعن بر امامیه
دراز کنند و دیکر منطوق و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة و بادله عقلیه
دفع ضرر از نفس تقیه واجب است و اصحاب رسول ص باین امر اقدام نموده اند
و از جمله عمار یاسر با کفار اظهار موافقت میکرد بجهت دفع ضرر تلفظ کلمه در حق

او و این

او این آیه فرستاد که الا من اکره وقلبه مطمئن بالایمان و از صادق ع
مرویست که فرمود التقیة دینی و دین ابائی و از ابای الحضرت حضرت رسالت
بود که در اوایل اسلام با اهل کفر ملایمت میفرمود و امیر المؤمنین ع که با اهل
خلاف بطریق ملاطفت سلوك میکرد و چون قوت پیدا کرد کرد انچه باید
کرد مرویست که مردی نزد پیغمبر ص آمد و کفت یا رسول الله بفریاد من
رس که بهلاکت و شقاوت کرفتار شدم فرمود از توحید صادر شده کفت
کفار قریش مرا کرفتند و عذاب نمودند تا نسبت بجناب تو نا سزای بکویم من
بیطاقت شدم انچه اراده ایشان بود بر زبان من جاری شد فرمود کیف قلبك
کفت بسیار از ان کاره بود فرمود که اکر بار دیکر بدست ایشان افتی و مثل
این حال بر تو واقع شود انچه ایشان اراده میکنند بکوی و در روایت دیکر
باشد از ابی عبد الله نقلست که خالطوا الناس وصانعوهم بما لا یشتهون
و ابن بابویه ره در رساله اعتقادیه آورده که تقیه واجب است هر کس که انرا
ترك کند همچنانکه ترك نماز کرده و صادق ع کفتند یا بن رسول الله
ما مردی را در مسجد میبینیم که بعلانیه و او از بلند سب و لعن میکند اعدای
شما را و نام هر یك از ایشان را میبرد فرمود ماله لعنه الله تعرض بنا
چه میشود او را خدای دور از رحمت خود دور کرداند که ما را در معرض
سب میکرداند حق تعالی فرموده که ولا تسبوا الذین یدعون من دون الله
فیسبوا الله عدوا بغیر علم و نیز از صادق ع مرویست که در تفسیر این آیه که
ولا تسبوا علیا فان ذاته ممسوس فی ذات الله من سب علیا فقد سب

الله ولا تسبّوهم فانّهم يسبّون عليكم بعد از ان فرمود كه پيغمبر ص امير المؤمنين را
خطاب كرده كه من سبّك يا علي فقد سبّني ومن سبّني فقد سبّ الله تا آخر
مذكور بعد از نقل اين كلام در رساله مذكوره فرمود كه تقيّه واجبست
ورفع ان واجب نيست تا ظهور قائم آل محمّد ص پس هر كه قبل از خروج
آنحضرت ترك كند از دين اماميّه خارج باشد وبلفظ او رسول وائمّه مخالفت
كرده وصادق ع از آيه كريمه انّ اكرمكم عند الله اتقيكم پرسيدند فرمود
اي اعلمكم واعملكم بالتقيّة ونيز آنحضرت فرمود كه انّي لاسمع الرجل في
المسجد وهو يشتمني فاستتر منه بالسارية كيلا يراني ونيز فرمود
كه بظاهر با مردم مخالطت كنيد وبباطن مخالفت نماييد وفرمود كه الرياء مع
المؤمن شرك ومع المنافق في داره عبادة وامير المؤمنين ع فرموده كه من
صلّى خلفهم في الصفّ الاوّل فكانّما صلّى مع رسول الله ص في الصفّ الاوّل
ونيز فرموده كه عودوا مرضاهم واشهدوا جنائزهم وصلّوا في مساجدهم
وبعد از ان فرمود كونوا لنا زينا ولا تكونوا علينا شينا يعني با اهل خلاف
چنان سلوك كنيد وحسن معاشرت نماييد كه ايشان مادح ما شوند
ورا عيب ما كرده نه انكه با ايشان عناد ورزيد وبجهة ان ايشان زبان بعيب ما
بگشايند ونعم ما قيل وارضهم مادمت في ارضهم وداريهم مادمت
في دارهم الخ حكايت موسى بن جعفر ع في اوّل امامته واستتار امامه
وبعد از جواب دادن آنحضرت سؤالات محمّد بن نعمان بن الطاق را فرمود كه عليك
بالكتمان فان اذعته فهو الذبح گفتم يا ابن رسول الله شيعه بدرستي بجانب تو

هدايتكم

صحّ حسب الله

هدايتكم فرمود اگر يقين دراو ثابت شد وعهد وميثاق از و بستان بر كتمان
ومحافظت تقيّه چه اگر اين حديث اشكار شود بيم قتل باشد واشار بيده
الى حلقه پس بعد از جمع آمدن مردم از خفيه بيرون آمدم از صحبت او مستفيد
مي شدند انتهى از محمّد بن زبير نقلست كه وفد نجران از نصارى ويهود بودند
گفتند كه انّا نعظّم المسيح حبّا لله ويهود ميگفتند كه نحن ابناء الله واحبّاؤه
ومشركان بتان را ميگفتند ايشان را براي خدا دوست ميداريم وبشفاعت ايشان
تقرّب ميجوئيم خداي تعالى بسماحتهم رد قول ايشان كرده فرمود قل ان كنتم
تحبّون الله فاتّبعوني يحببكم الله ويغفر لكم ذنوبكم والله غفور رحيم
وخلاصه ترجمه انست كساني را كه بر متابعت من اسرع باشند بهر بانست
برحمت خاصه بدانكه محبّت ميل نفس است بچيزي براي دريافتن خير
وبجهة اين نفس خود را بانچيز نزديك كرده اند پس بنده دانا چون كه كمال
نيست مگر او سبحانه وهر كمالي كه ماسواي انست از جانب او وسع
پس حبّ او لله وفي الله خواهد بود واين مقتضي اراده اطاعت ورغبت است
وهر چه موجب تقرّب باشد باو سبحانه فلهذا تفسير محبّت باراده طاعت
كرده اند وانرا مستلزم اتباع رسول گردانيده اند در عبادت او وحرص بر طاعت
او ونعم ما قيل تعصى الاله وانت تظهر حبّه هذا لعمري في القياس بديع
لو كان حبّك صادقا لاطعته انّ المحبّ لمن يحبّ مطيع ومراد بمحبّت
بنده رضاي اوست از ايشان وكشف حجاب از قلوب ايشان بتجاوز از تفريط
ايشان ومقرّب ساختن ايشان بجناب خود وتنويه ايشان در جوار قدس خود

ان الله اصطفى آدم ونوحا وآل ابراهيم وآل عمران على العالمين

وجه تسمیه عیسی

وتعبیر از این بمحبت بطریق استعاره است یا مقابله ومرویست که چون پیغمبر این آیه تلاوت فرمود عبد الله بن ابی منافق با صحاب خود گفت ببینید که محمد دوستی خود را مساوی دوستی خدا میداند وما میفرماید که او را همچنان دوست داریم که ترسایان عیسی را حقتعالی در جواب ایشان این آیه فرستاد قل اطیعوا الله والرسول فان تولوا فان الله لا یحب الکافرین ودوستی خدا ودوستی ایشان راضی نیست وبر ایشان ثنا نمیکند از رسول روایت است که از شرایط ایمان وعلامت آن الحب فی الله والبغض فی الله است پس تحقیق ایمان فرع آنست که دوستان خدا را دوست دارد ودشمنان او را دشمن ونیز فرموده که فرو رفتن در شرک در امت من پوشیده تر است از رفتن مور چه خورد در شب تار بر سنگ نرم وکمترین آن انست که با شخصی دوستی کند بجهة ظلم او ویا دشمنی با کسی نماید بسبب عدالت او ودین نیست دوستی ودشمنی وبعد از ان این آیه خواند کما قال ان کنتم تحبون الله ودر این آیه دلالتست بر بطلان مذهب جبریه زیرا که هر گاه حقتعالی دوست نداشته باشد کافران را بجهة کفر ایشان وبجهة این اراده ثواب ایشان نمیکند پس مرید کفر نباشد زیرا که اگر مرید کفر باشد پس نفی محبت او مر ایشان را بجهة کفر ایشان نباشد المسیح عیسی بن مریم مسیح لقب اوست وعیسی اسم او وتقدیم لقب بر اسم او بجهت تعظیم است ودر انوار گفته که مسیح از القاب مشرفه است واصل ان بعبری مشیح است وعیسی معرب الیسوع است وانکه گفته اند که اشتقاق ان از مسح است

زیرا که ممسوح بود ببرکت یا بچیزی که مطهر او شد از ذنوب ویا مساحت میکرد یعنی تردد میکرد در ان ودر یک موضع اقامت نمیکرد یا جبرئیل مسح او کرد یا چون دست بر چشم اعمی یا بدن ابرص وغیر ان از ذوی العاهات میمالید شفا مییافت اشتقاق عیسی از عیس که ان سفیدیست که سرخی در بالای ان نمایان باشد وجیها فی الدنیا بطاعت یا بنبوت یا بمخلوق بی پدر یا برفع او بر آسمان یا بنصرت دین محمدی در آخر الزمان یا بقتل دجال کما قیل ان المسیح یقتل المسیحا بکسر المیم وتشدید السین وان دجال است که ممسوح العین است چه یک چشم بیش ندارد والآخرة بشفاعت یا علو درجه ومن المقربین واز نزدیک کردانیده شدگانست بکرامت خدا ومزید تقرب او بدرگاه اله وگویند این اشاره است بعلو درجه او در جنات العلی یا برفع او بسما وصحبت ملئکه که خاصان درگاه کبریا اند ودر اخبار اهل البیت ع بصحت پیوسته که قاتل دجال مهدی آل محمد ص باشد وعیسی در عقب او اقتدا باو کند بجهة نسخ شریعت او وعلم او بشریعت خاتم وچون او بی پدر بود حقتعالی او را نسبت بمادر داد ودر کتاب کریم خود او را از ذریه ابراهیم خواند حیث قال ومن ذریته داود وسلیمان الی قوله یحیی وعیسی چه از طرف مادر با براهیم میرسد واز اعجب عجایب است که عیسی با وجود بعد نسب او را با براهیم نسبت تواند داد وحسنین ع با قرب نسب پیغمبر ص نسبت نتواند داد وشبهه نیست که این عین عناد وعداوت وبغض وناصبیت است اذا قضى امرا چون حکم کند خدای کاری را فانما یقول له

مکر الله

پس جز این نیست که گوید مر آن چیز را که معلوم اوست کن فیکون پس بباشد
و بوجود آید این اشارتست بآنکه حقتعالی همچنانکه قادر است که خلق اشیا
کند بتسبیب اسباب و مواد بر سبیل تدریج قادر است بر آنکه بیک دفعه
خلق آن فرماید بدون تسبیب و تدریج در مجمع گفته که در معنی کن دو
قولست یکی آنکه اخبار است از سرعت تکون اشیا بتکوین و بواسع
زمانی بدون سببی و مادهٔ تکلیفیه سرعت حصول شیء بدون مهلت و آلت
و انقلاکی بجهت آنست که در وهم عباد هیچ لفظی در نمی آید که اسرع از این لفظ
باشد دویم آنکه این کلمه ایست که حقتعالی آنرا از روی حکمت و مصلحت علامه
گردانیده از برای ملئکه در آنچه اراده احداث آن خواهد کرد تا علم پیدا کنند
بآنکه حقتعالی ایجاد شیء خواهد کرد و بنا بر این استعمال لفظ امر ایجاد در ما
لیس بامر جهت دلالت بر آنکه فعل او بمنزله فعل مامور است که هیچ تخلفی
در آن بوجه من الوجوه نرسد ومکروا ومکر الله وخدای جزای مکر بایشان رسانید
عیسی را باسمان رفع و القای صورت او کرد بر یهودی که مهتر ایشان بود
که قصد اغتیال داشته او را بجای عیسی بردار کردند و در انوار گفته
که چون مکر در اصل حیله است که بجهت آن مضرتی بغیر رسانند بدون
شعور وی پس اسناد آن بخدا بر سبیل مقابله و ازدواج است از قبیل
فمن اعتدی علیکم فاعتدوا علیه بمثل ما اعتدی علیکم والله خیر الماکرین
وخدای بهترین مکر کنندگانست یعنی اقوای ایشان بر مکر و اقدر ایشان
بر ایصال الضرر از جائیکه گمان نداشته باشند یا معنی آنست که خدا بهترین
و علیه رسید بخانقی گفت والله ترحیه زیاده از این نیست که حکما فاد

مکافات کنندگانست اهل مکر را بتقدیر مضاف همچنانکه در مکر الله که
در تقدیر جزاء الله مکرهم است شخصی از جنید پرسید که چونست
که حقسبحانه مکر را بخود اضافه کرد و دیگرانرا بر آن عیب میکند گفت من
از زنی شنیدم که طنبور می نواخت و میگفت ویقبح من سواك الفعل
عندی وتفعله فیحسن منك ذاكا یعنی نزد من زشتست از غیر تو فعل
که میکنند نیکوست و پسندیده آن شخص گفت سبحان الله قواره
تو معنی آیه میپرسم و تو بشعر زن مطربه جواب میدهی گفت من جواب
تو گفتم اگر تو عقل داری از آن در یاب وبعضی از آن گفت گو فهم توانی
بدانکه مکر خدا تخلیه و فرو گذاشتن اوست ایشانرا که مکر ایشان
شده و این معنی مکر نیست از او نسبت بایشان و چون حقتعالی مکر
نمود بعیسی و مکر خود نسبت بایشان در عقب آن ذکر انعام خود
بر عیسی و بیان حسن تدبیر و لطف تقدیر خود نسبت باو و فرمود اذ قال
الله یعنی مکر خدای با یهود در وقتی بود که گفت خدای مر عیسی را یا عیسی
انی متوفیك ای عیسی بدرستیکه من متوفی اجل توام و موخر تو تا باجل
مسمی یعنی نگهدارنده توام از قتل یهود تا بحتف انف خود روح ترا قبض
کنم در وقتی که اجل تو در رسد یا فرا گیرنده توام از روی زمین بدون موت
ماخوذ از توفیه مال و یا متوفی توام بخواب و رافعك الی و برداننده توام
بسوی کرامت خود یعنی بمقر ملئکه خود چه در روایتی واقع شده که عیسی
در خواب باسمان بردند و موید این قولست کریمه وهو الذی یتوفیکم باللیل

مباهله

چه نوم اخ موتست وقوله الله يتوفى الانفس حين موتها والتي لم تمت في منامها
يا مير انند چه نوام از شهواتی که عائق اند از عروج بعالم ملکوت واز ابن عباس
مرویست که حقتعالی قبض روح عیسی کرد و بعد از ان او را باسمان برد واز وهب
بن منبه نیز روایتیست که حقسبحانه او را سه ساعت و بروایتی هفت ساعت
بمیرانید و بعد از ان زنده کرده باسمان برد و مصداق اینست ایه قل یتوفیکم
ملک الموت الذی وکل بکم ثم الیه ترجعون وگفته اند در کلام تقدیم و
تاخیری هست که انی رافعک ومتوفیک چه واو موجب ترتیب نیست
بدلیل قوله فکیف کان عذابی ونذر چه نذر قبل از عذابست وما کنا معذبین
حتی نبعث رسولا یعنی من بر دارنده توام باسمان وقبض کننده روح تو
[illegible] باسمان بزمین واین وجه موجه است واو چهل سال در زمین
[illegible] بیست چند سال در زمین بماند ودر ین مدت تزوج
شود واولاد از او پیدا شود و بعد از ان حقتعالی توفیه او نماید یعنی روح او
قبض نماید ومسلمانان بر او نماز کنند ودر اخبار اهل البیت امده که مهدی
بر او نماز کنند واو را در حجره رسول صلعم دفن کنند پس بنا بر قول تقدیم وتاخیر
که موید است بالاحادیث صحیحه مذکوره معنا اینست که انی قابضک بالموت
بعد نزولک من السما فقل تعالوا ندع ابنائنا وابنائکم ونسائنا
وانفسنا وانفسکم ثم نبتهل پس لعنت کنیم بر کاذب فنجعل لعنة الله
علی الکاذبین بدانکه اجماع مفسران بلکه جمیع امت بر ینست که مراد با بنائنا حسنین
اند وابو بکر رازی گفته این دلیلست بر انکه حسنین پسران رسول خدا اند
ولد بنت

ولد بنت شخص ابن او ست حقیقة واخبار از طریق مخالف وموافق
بر این منطوقست واز جمله حدیث هذان ابنای ریحانتای من الدنیا وابنای
هذان امامان قاما او قعدا ودو شاهد عدلند بر این مدعا ودر خبر امده
که روزی محمد بن حنفیه در صفین مقاتله ومجادله نیکو کرد امیر المؤمنین
فرمود اشهد انک ابنی حقا گفتند یا امیر المؤمنین حسنین نیز فرزندان
تواند فرمود هما ابنا رسول الله وحسنین در حال مباهله کامل العقل
بودند اگر چه ببلوغ نرسیده بودند ونیز باتفاق مفسرین مراد بنسائنا
فاطمه زهراست ع واین دلیل افضلیت اوست بر سایر زنان ومراد بانفسنا
امیر المؤمنین است ع ونمیتواند بود که مراد نفس رسول باشد چرا که
معقول نیست که انسان داعی نفس خود باشد [illegible]
بود واین دلیلست بر غایت فضل وعلو درجه او [illegible]
بر وجهی که گوئیا اثنینیة بینهما مرتفع است ونعم ما قیل [illegible]
[illegible] لنا نحن روحان حللنا بدنا فاذا ابصرتنی ابصرته فاذا
ابصرته کان انا وحدیث [illegible] روایت کرده که رسول صلعم فرموده که
لا تبغض علیا فانه منی وانا منه ان الناس خلقوا من شجر شتی وخلقت
انا وعلی من شجرة واحدة وبیهقی در کتاب مناقب اورده قال رسول الله
من اراد ان ینظر الی ادم فی علمه والی نوح فی تقواه والی ابراهیم فی حلمه والی موسی
فی هیبته والی عیسی فی عبادته فلینظر الی علی بن ابیطالب ع ومحمد بن طلحه
یکی از مشاهیر اهل سنت است در کتاب مطالب السئول نقل کرده که [illegible]

فی البکة والمکة

الدرجات واسناها حیث شبهه بهؤلاء الانبیا المرسلین وجمعیت ابنا و نسا
وانفس با آنکه مراد واحد است باعتبار مقابله است واین آیه دالست صریح دال
بر افضلیت شاه اولیا بر سایر مهاجر وانصار چه کلمه انفسنا دالست واضح است
بر شدت ارتباط علی بن ابیطالب ع بحضرت رسالت ص بحسب کمالات نسبی
وحسبی ونعم ما قیل وسماه رب العرش فی الذکر نفسه فحسبک هذا
القول ان کنت ذا خبرة یعنی توئی که نفس رسولی هم از کلام خدائی چنانکه
هست بر این آیه مباهله دال لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون
از آنچه دوست میدارید از مال که بر فقرا تصدق کنید یا در جهاد است که
بآن معاونت درماندگان کنید یا بدن که قوت از ابطاعت عبادت [illegible]
باذل که از او قوت محبت الهی کرده اید یا جان که او را در راه رضا خدا در
باید یا سر که او [illegible] از ناس تعلق بما سوی الله بیرون اندازید وگفته اند هر که
در دنیا محبوب خود را انفقه کند در عقبی مطلب خود رسد وهر که از دنیا
در گذرد بقرب حضرت مولی رسد ان اول بیت وضع للناس
للزیارت والعبادة للذی ببکة وواضع آن حقتعم است وبکه اسم
[illegible] است چون بسیط وبسیط وامر راتب وراتم ولازب ولازم ومکه
[illegible] است ومکه بلد وآن ماخوذ است از بک اذا زحم چه انجا
[illegible] چه آن دق اعناق جبابره میکند که قصد آن میکنند
امام محمد باقر ع [illegible] بود مردی زنی را از حجر بیرون که [illegible] در حین
[illegible] حضرت [illegible] هذه بکة
بکه

یبک بعضها بعضا ای یدق ومکه را از انجهت مکه میگویند که در او آب اندک است
ماخوذ از مککت الشیئ اذا امصصته واز ضمرة بن ربیعه وزهری روایت
است که بکه مسجد الحرام است ومکه همه حرم واز ابی جعفر ع منقولست
که از پیغمبر ص پرسیدند از اول بقعه که موضوع شده از برای مردمان
فرمود المسجد الحرام ثم بیت المقدس گفتند فیما مسجد الحرام وبیت المقدس
چند مدت بود فرمود اربعین سنه وگویند اول کسی که بنای خانه کعبه
کرد ابراهیم بود وبعد از آن منهدم شد قومی از جرهم آنرا بنا کردند
وبعد از آن عمالقه وبعد از آن قریش ودر روایات دیگر آمده که قبل از
ادم در موضع آن خانه بود که آنرا بیت الضراح میگفتند ملائکه طواف
میکردند چون ادم بزمین هبوط نمود مأمور گشت که حج کند وطواف
آن نماید ودر زمان طوفان آنرا باسمان چهارم بردند وملائکه سموات
طواف آن میکنند واز مجاهد وقتاده وسدی مرویست که معنی ایه
که اول بقعه از زمین که بر روی آب وضع کردند کعبه بود حقتعم
اورا از کف سفید بیافرید قبل از خلق سماوات وزمین بدو هزار سال واز
ابی عبدالله ع منقولست که انها کانت مهاة بیضاء ای درة بیضاء
وابو خدیجه از آنحضرت روایت کرده که حقتعم خانه کعبه را از برای آدم از
بزمین نازل ساخت وآن دری سفید بود وبعد از آن حقتعم انرا [illegible]
باسمان واساس آن باقی ماند که امروز مبنای خانه است هر روز هفتاد هزار
در آن داخل میشوند تا روز قیامت که هیچکدام از ایشان رجوع نمیکنند

وبعد از آن که ابراهیم و اسمعیل ع مأمور شدند ببنای آن بر قواعد آن
و نیز از اصحاب ائمه مرویست که اول چیزی که حقتعالی بیافرید موضع خانه
کعبه بود و بعد از آن زمین را از تحت آن بیرون کشید و باقطار عالم دحو
فرمود و از امام زین العابدین ع مرویست که در زیر عرش خانه وضع کرد که
آنرا بیت المعمور گویند و ملائکه سموات که طواف عرش میکردند مأمور
شدند که طواف آن کنند بجهة سهولت تکلیف ایشان و بعد از آن ملائکه
زمین مأمور شدند که در موضعی که خانه کعبه واقع شده خانه بنا کنند
بشکل و هیأت آن طولا و عرضا و نامش صراح نهادند و ایشان را امر فرمود
که طواف آن کنند همچنانکه اهل آسمان طواف بیت المعمور میکنند و از ابی ذر
غفاری ره روایت کنند که گفت از رسول ص پرسیدم که اول مسجدی
که در زمین برای عبادت ساختند کدامست فرمود مسجد الحرام و بعد
از آن بیت المقدس و مدت میان آن دو خانه چهل سال بود هرجا که وقت
نماز در آید نماز کن از برای که همه روی زمین از منست و مسجد منست و از
امیر المؤمنین ع روایت است که قبل از بنای کعبه بیوت مواضع عبادت بوده
و لیکن حقتعالی فرمود که ان اول بیت وضع للناس للذی ببکة مبارکا فنیست
که آن اول خانه ایست که حقتعالی مبارک گردانید و بود مر مردمان و زیارتگاه
ایشان جهت و هدایت ساخت کما قال مبارکا ای الذی استقر بمکة یعنی
در حالتی که آن خانه مستقر در مکه خانه کثیر الخیر و النفع است مر کسی را که حج
و عمره آن بجا آرد و نیز آن معتکف شود و در حول آن طواف نماید و یکی دیگر

نماز

نماز در آن بصد هزار نویسند و صدقه یک دینار بصد هزار دینار اجر بیش
ابرار است و زیاده نگاه اختیار و نکو نیستن بر خانه عبادة الدهر و صوم
الدهر است و ملائکه برای دعا کنند کان امین گویند و همه گناهان طایفه
در آن امر زیاده گردد و موردی مصدر انبیا آنجا بوده و فردای قیامت
اکثر انبیا و صدیقان و شهیدان و صالحان آنجا محشور گردند و ایمن شوند
و ایمن باشند بجهة آنکه آن خانه با برکت و کثرت نفع و خیر است و گویند
برکت بمعنی ثبات و دوام است یعنی عبادت در او دائمی است چه در روایت
آمده که هرگز طواف از آن منقطع نمیشود و هدی و در حالتی که خانه و
هدایتست للعالمین مر عالمیان را زیرا که قبله ایشانست و بجهة نماز بآن رو
میشوند و یا بجهة آنکه معبد ایشانست و عبادت آن ...
کامل یا بجهة آنکه در او آیات عجیبه است که دالست بر وجود صانع و
کمال قدرت باهره او کما قال فیه آیات بینات در این خانه آیات روشن
چون انحراف طیور از محاذات آن در مرور ... و اختلاط سباع
ضاره با صید در حرم ... بدون تعرض و ایذا و ...
هر جباری که قصد خرابی آن میکند در هر وقتی از روزگار مانند اصحاب فیل
و ... و انمحاق حصی ... چه اگر چنین نبودی بجهة کثرت
مقابل کوه ها بر آمدی و ... و استیناس ... در آن ...
و استشفای مریض بزمزم و ... و ادرار رزق و نیز از جمله آیات عجیبه
اینست که مردمان هر چند بسیار باشند مسجد الحرام گنجایش آنها تواند داشت

٢٥١

وطيور بر آن زرق نيتوانند زد و هر كه نظر بر آن خانه كند بديده اش شكسته گردد
و اولياء هر شب در حوالي آن حاضر گردند و جنيان بطوف آن مايل باشند
و دلهاي مؤمنان بدان متوجه باشد و نزد بعضي مراد بآيات مشاعر و معالم
الحج است چون حجر الأسود و ركن و حطيم و زمزم و غير آن و بر هر تقدير اين
جمله مذكوره تفسير هدىً للعالمين است و بيحال ثالثه است قوله مقام
ابراهيم يعني مقام و موضع ايستادن ابراهيم و آن سنگي است كه اثر قدم
خليل الرحمن بر آنست و آن يك آيه نيست بلكه چند آيه است اول تأثير
آن سنگ از قدم ابراهيم ع غوص كردن قدم آنحضرت تا كعبين سيم بقاي آن
رقم مدت متمادي ع محفوظ بودن آن سنگ از زوال با وجود كثرت
اعادي در چندين هزار سال و متوالي كوينيد سبب قدم آنحضرت بر آن سنگ
آن بود كه چون بنيان كعبه مرتفع گشت سنگي در زير قدم خود نهاد تا
بر بالاي آن متمكن شده رفع حجاره نمايد چون بر بالاي آن بر آمد هر دو قدم
آن در آن غوص كردند و نزد بعضي آنست چون از ولايت شام بزيارت هاجر
و اسمعيل آمد و ساره رخصت او داد بشرط آنكه از شتر پايين نيايد و چون
بآن موضع رسيد و زن اسمعيل هر چند مبالغه كرد پايين نيامد و گفت
سنگي در زير قدم من نه تا من يكپاي بر آن نهم و پاي ديگر بر شتر باشد
سر او بشويي چون پاي بر آن سنگ نهاد غوص نمود كما مر في سوره البقره هدى
شد و نزد بعضي مراد بآيات مشاعر و معالم الحج است كما مر و ظاهراً نوع از
تعظيم سؤال كرده فرمود كه لان الناس يحطم بعضهم بعضاً كه مردمان از غايت

ابنوهي

ابنوهي حصم يكديگر ميكنند و ميكوبند اين موضعي است كه در آنجا حقتعالى توبه
آدم فرموده و بعد از آن فرمود ان تهيأ لك صلوتك كلها الفرايض وغيرها في الحجر
العظيم فافعل فانها افضل بقعة على وجه الأرض و بعد الصلوة في الحجر افضل
از ابي حمزه ثمالي روايتست كه علي بن الحسين ع مرا گفت اي البقاع افضل
گفتم الله و رسوله و ابن رسوله اعلم فرمود افضل البقاع ما بين الركن و المقام
و لو ان رجلا عمر ما عمر نوح ع في قومه الف سنة الا خمسين عاماً يصوم
النهار و يقوم الليل في ذلك المكان ثم لقى الله عز و جل بغير ولايتنا لم ينفعه
ذلك شيئاً و از صادق ع مرويست كه الركن اليماني بابنا الذي ندخل
منه الجنة و مرويست كه من روي من ماء زمزم احدث له به شفاء
و صرف عنه داء هر كه سيراب شود از آب زمزم او را شفا حاصل شود و درد
از او زايل گردد و نيز در اخبار آمده كه اگر باران از ناحيه ركن يماني فرود آيد
فراخي در جانب يمن پيدا شود و اگر از ناحيه ركن شامي باشد فراخي در شام
پيدا شود و اگر در جميع اركان آن باشد در همه بلدان فراخي باشد و آيتي
ديگر از آيات آن اينست كه و من دخله كان آمناً ايمن باشد از قتل و غارت
يعني حقتعالى بجهة دعاي ابراهيم ع كه رب اجعل هذا البلد آمنا قلوب عرب را
نرم گردانيد از جهة حصول اين غرض حتى اگر مردي از ايشان جنايتي كند
و ملتجي بحرم شود طلب او نكنند و گويند ائمه ما اهل البيت يعني اگر كسي جنايت
الحل باشد شرعاً و پناه بحرم آرد دست تعرض از او كوتاه كنيد مادام كه در آنجا
باشد و لكن جايز است كه مطعم و مشرب بر وي ضيق سازند و با او معامله

بکنند بالمز انجا بیرون ایند و بعد از ان حکم قصاص و حد بر و جاری سازند و این
مرویست از ابی جعفر ع و ابی عبد الله ع و ابن عباس و ابن عمر و و بعضی
گفته اند معنی انست که هر که داخل حرم شود بجهت اداء حج و عمره ایمن میشود
از عقوبات و مکافات جرایمی که قبل از حج مرتکب ان شده چه او مغفور میشود
از جمیع خطیئات و معاصی و از ابی جعفر ع ماثور است که من دخله
عارفا بجمیع ما اوجبه الله علیه کان امنا فی الاخرة من العذاب الدائم
و نیز در حدیث امده که من مات فی احد الحرمین بعث یوم القیمة امنا
و بعد از ذکر فضیلت مکه معظمه زادها الله شرفا و فضیلت ان بیان
وجوب حجة الاسلام میفرماید و لله علی الناس حج البیت
من استطاع الیه سبیلا هر که توانائی دارد بسوی انخانه جهت راه یعنی
توانائی دارد بسوی انخانه جهت راه یعنی توانائی بزاد و راحله و از ائمه
هدی ع مرویست که استطاعت زاد و راحله است و نفقه واجب النفقه و
رجوع بکفایت یا بمال یا بضیاع یا بحرفه و صحت در نفس و تخلیه سرب از موانع
و امکان سیر و در کنز العرفان مذکور است که قضیه من استطاع الیه سبیلا
عامست نسبت بذکور و اناث و خناثی اما مخصوص است بمنفصل
یا بعقل که ان اشتراطش بخطابست بجهت استحالت تکلیف غیر فاهم یا بنقل
و هو قوله ع رفع القلم عن ثلثة عن الصبی حتی یبلغ و المجنون حتی یفیق
و النائم حتی ینتبه پس صبی و مجنون از تحت وجوب خارج اند و چون عبد
مجبور علیه است و قدرت بر تصرف ندارد و در نفس خود مستطیع نیست

بسوا

پس او نیز از عموم بیرون باشد و خلاف نیست میان فقهاء که تخلیه سرب
و اتساع زمان و سلامتی از مرض که مانع سفر باشد از شروط استطاعت
اند و شافعی تفسیر استطاعت بمال کرده و استنابت بر زمن مقعد
واجب میداند هرگاه که اجرت نایب خود داشته باشد و مالک گفته که
استطاعت ببدنست پس نزد او حج واجب است بر هر که قادر باشد بر
مشی و تکسب در طریق و نزد ابی حنیفه استطاعت بمجموع امرین است
پس واجب میداند الا بر کسی که قادر باشد بر زاد و راحله و نفقه ذهاب
و ایاب که فاضل باشد بر حوائج اصلیه و نفقه عیال تا حین عود و اصحاب
امامیه قائل این قولند الا انست که بعضی از ایشان شرط کرده اند که
بعد رجوع او را کفایتی باشد از مال یا ضیاع یا حرفه و احتجاج ایشان بخبر
ابی ربیع شامی است از صادق ع که او را از استطاعت سؤال کرد ان
فرمود ما یقال هو الا عمرهمان در این باب چه میگویند گفتند هی الزاد
و الراحلة فرمود قد قیل ذلک لابی جعفر ع فقال هلک الناس اذا لان کان
من له زاد و راحلة لا یملک غیرهما مما یمون به عیاله و یستغنی عن الناس
یجب علیه الحج ثم یرجع فیسأل الناس بکفه فقد هلک اذا گفتند پس
استطاعت کدام باشد فرمود السعة فی المال و هو ان یکون له مال یحج
ببعضه و یبقی بعضه یمون به عیاله و بعد از ان فرمود الیس قد فرض الله
الزکوة و لم یجعلها الا علی من ملک مائتی درهم تا ما بقی بر اهل فقر و رفع الفقرا
عیال کنند و مستهلک نشوند و جواب از این دلیل انست که منع صحت سند تقریر

صحت حمل روایت مذکور میکنیم بر آنکه بعد از راحله و زاد انتقال رها
باشد که صرف مؤنت خود و عیال خود کند در فرهها و ایاب و اقوی قول
اولست بجهة ظاهر آیه و روایات از باقر و صادق ع و مراعات جانب احتیاط
و نزد مالك زاد و راحله شرط نیست بلکه در شرط ان تمکن بر انتفاع
زاد و راحله کافیست پس اگر زاد و راحله را مکسو بذل کنند حج واجبست
بجهة صدق استطاعت در حق او و نزد ابی حنیفه و احمد و مالك بر او
واجب نیست و شافعی را در این مسئله دو قولست و باشد و طعن کوه
و وجوب حج مضیق و فوریست که تاخیر آن اصلاً جایز نیست و حدیث
متواتر صحیح از پیغمبر ص که تاخیرها کبیرة موبقة دلیلی مصرحست بر ین
مدعا و ابو حنیفه نیز قایل بفوریت وجوب حج است و نزد شافعی واجب
موسع و احتجاج او آنست که چون آیة الحج نازل شد پیغمبر ص حج نکرد مگر
در حج وداع و جواب از ین آنست که تاخیر آنحضرت بجهة عدم استطاعت
او بود چه مهادنه فرموده بود با اهل مکه که متوجه ایشان نشود و در مکه
نرود و چون آیة الحج نازل گشت متوجه مکه شد و چون بحدیبیه رسید
صد و منع کردند و حضرت همانجا سر تراشید و حل شد و دلیل دیگر بر وجوب
حج عموم قوله تعم که وسارعوا الی مغفرة من ربکم و حج از این قبیل است و
قول حضرت رسالت ص که من وجب علیه الحج ولم یحج فلیمت یهودیا او نصرانیا
چه اتیان بفا نموده که موضوعست برای تعقیب و وعید را بر آن مترتب
ساخته و این صریحست در فوریت و بروایت ابی امامه از پیغمبر ص که من

امخبسه

لمخبسه حاجة ظاهرة من مرض حابس او سلطان جایر ولم یحج فلیمت
ان شاء یهودیا او نصرانیا و وجوب حج در همه عمر یکبار است زیرا که لفظ
مطلق محمول میشود بر اقل مراتب آن بجهة اصالت برائت از زاید و نیز
امر مقتضی تکرار نیست و دیگر از ابن عباس روایت است که چون
رسول صلعم خطبه خواند برای ما و در آن امر فرمود ما را بوجوب حج اقرع
بن حابس برخواست و گفت افی کل عام آیا در هر سالی حج کنیم فرمود لا و لو
قلت لوجبت و لو وجبت علیکم لم تعملوا بها الحج فی العمر مرة واحدة فمن
زاد فتطوع بعد از آن حقتعالی آیه فرستاد که لا تسئلوا عن اشیاء ان تبد
لکم تسؤکم پس در تتمه این آیه میفرماید که و من کفر فان الله غنی عن
العالمین و هر که انکار و جحد کند حج یعنی ترک حج کند پس بدرستیکه حقتعالی
مستغنی است از همه عالمیان و وضع کفر در موضع من لم یحج از جهة
تاکید وجوب حج است و تغلیظ بر تارک آن در کتاف آورده که حقتعالی
در این آیه ذکر امور چند کرده از تاکید امر حج که در عین آن ذکر نموده است
یکی ایراد امر بصیغه خبر دوم ایراد آن در صورت اسمیه سیوم ایراد آن
بر وجهی که مفید اینست که حج حق الله است بر خلایق در رقاب مردمان
چهارم تعمیم حکم اولا و بعد از آن تخصیص آن و اینهمانند ایضاح بعد از
ابهام و در حکم تثنیه و تکریر که ابلغ است از ذکر آن یکبار پنجم تسمیه ترک
حج بکفر از حیثیت آنکه ترک آن از فعل کفار است و لهذا آنحضرت رسالت ص
فرموده که فلیمت یهودیا او نصرانیا ششم ذکر استغنا چه آن دربین موضع

ربانی
دلالت میکند بر شدت مشقت و خذلان و عظم سخط و غایت غضب
بر تارك آن هفتم آنكه غني عن العالمين آورده همچنانکه مقتضی مقامست
تا برهان دلالت کند بر استغنای کامل حقتعالی پس دلالت آن بر سخط
بیشتر باشد محمد بن فضل از کاظم ع روایت کرده که آنحضرت در تفسیر
هل ننبئكم بالاخسرين اعمالا فرمود انهم الذين يتمادون بحج الاسلام و
يسوفونه یعنی کسانیکه در قیامت زیانکارترین مردمانند در عمل
ایشانند که حج اسلام را در تعویق و تاخیر انداخته‌اند معویة بن عمار از صادق ع
روایت کرده که در تفسیر قوله و نحشره یوم القیمة اعمی فرموده که مراد
بکسی که در روز قیامت کور مبعوث شود شخصی که حج بر او واجب باشد
و اداء آن نکند چه او کور است در دنیا از طریق خیر پس در آخرت نیز
طریق جنت را نخواهد دید و نزد بعضی از مفسران مراد بقوله ففروا
الی الله امر بحج است ای حجوا الی بیت الله الحرام یعنی قصد خانه خدا کنید
و در این دلیلست بر آنکه حج کفارۀ ذنوبست زیرا که معنی اینست که فروا
الی الله من ذنوبکم یعنی ملتجی شوید و بگریزید بخانه خدا از گناهان خود
مرویست که چون نصف آیه نازل شد حضرت رسالت ص جمیع ارباب ملل را
جمع کرد و خطبه خواند فرمود که ان الله کتب علیکم الحج فحجوا یعنی بدرستیکه
حقتعالی فرض کرده بر شما حج خانه خود را و شما همه اهل اسلام باین ایمان آورده‌اند
و اهل ملل دیگر که یهود و نصاری و صابیان و مجوس و مشرکان بودند
نگرویدند پس این آیه نازل شد که و من کفر فان الله غنی عن العالمین
و از حضرت

از حضرت
رسالت ص مرویست که صلوا خمسکم و صوموا شهرکم و ادوا زکوتکم
و حجوا بیتکم تدخلوا الجنة و از ابی عبدالله ع از حضرت رسالت ص روایت
کرده که الحج ینفی الفقر والذنوب کما ینفی الکیر خبث الحدید و احادیث
بسیار در باب حج وارد شده که ذکر آن موجب اطناب میشود لاجرم
بهمین قدر اکتفا نموده شد انتهی

معجزه اعضای حضرت رسول

در بعضی کتب معتبر مذکور است که در هر عضوی از آنحضرت معجزه
ظاهر بود معجزه سر آنحضرت آن بود که غمام بر آن سایه می‌انداخت و معجزه
جبهه آن اینکه در شب تار نور از آن لامع بود و معجزه عینین او اینکه
همچنانکه قدام خود را میدید خلف خود را نیز مشاهده مینمود و معجزه
هر دو گوش او اینکه استماع صوت میفرمود در خواب همچنانکه در بیداری
و معجزه لسان او اینکه سوسمار را گفت من کیستم گفت انت رسول
الله و این نوع معجزه بسیار از زبان آنحضرت بتجربه شده و معجزه هر دو
دست آنحضرت آن بود که در میان اصابع او آب بیرون می‌آمد و معجزه
انگشت او اینکه اشاره بقمر کرد تا آنرا دو نصف کرد و اگر بآن اشاره میکرد
بقسمتی که در میان مردمان شایع میشد فی الحال فرو می‌نشست و معجزه
دل او اینکه چشم او در خواب بود و دل او بیدار و معجزه رجلین او اینکه
جابر بن عبدالله نزد آنحضرت آمد و شکایت بئر رعاف کرد که آب آن فرو
رفته و بجهة تشنگی نزدیکست که هلاك شویم حضرت طشتی طلبید
و پاهای مبارك خود را در آن طشت شست و فرمود که این غساله را

در آن چاه ریزجون ابو ذر آن بهیئت چاه پر آب شیرین شد و معجزه الحاب فیم
او این بود که رد امیر المؤمنین ع استشفا داد و معجزه عورت او آن بود که مختون
بود و حدث او بر زمین ظاهر نمیشد زیرا که حق تعالی امر کرده بود تا بلع آن
میکرد و معجزات بدن او اینکه سایه او بر زمین نمی آمد چه او نور بود و نور
سایه نمیباشد مانند سراج و هرگز مگس بر بدن اطهر او نمی نشست و هر
کس طویل القامه از جانب او در نمیگذشت و اگر بموضعی میگذشت مردم
باذراک طیب بدن او میدانستند که انحضرت گذشت و معجزه پشت او مهر نبوت
بود مانند فص و بر آن مسکوک بود که لا اله الا الله محمد رسول الله و معجزه
نفس او اینکه احیای موتی میکرد و مرضی را شفا میداد و معجزه موی او اینکه
در آتش سوخته نمیشد انتهی   ولتکن منکم امة یدعون الی الخیر یعنی گروهی
یعنی باسلام یا بائتلاف مؤمنان بیکدیگر و جمعی بر آنند که این داعیان خود تا آنکه
کل خلق را بعبادت خدا دعوت کنند و یامرون بالمعروف وینهون عن المنکر
معروف فعل حسنی است که مشتمل باشد بر صفت راجحه و منکر فعل قبیح و یا
معروف فعلی است که موافق کتاب و سنت باشد و منکر آنکه مخالف قرآن
و حدیث بود و گویند معروف هر چیزیست که عقل یا شرع مستحسن آن باشد
و منکر هر چیزی که عقل یا شرع منکر آن بود و این اجمع بمعنی اولست و ملا آنکه
من از برای تبعیض است زیرا که امر بمعروف و نهی از منکر از فروض کفایه
و مرویست از ابی عبد الله ع که ولتکن منکم امة یعنی باید باشید از امة شما
که مردمان را امر بمعروف و نهی از منکر کنند و میتواند بود که من برای تبیین

ومعنی

و معنی اینکه باید باشید شما گروهی که امر کنندگان باشید کقوله تع کنتم خیر
امة اخرجت للناس تامرون و دعای بخیر شامل جمیع الخیر هست که در آن
صلاح دینی و دنیوی باشد و عطف امر بمعروف و نهی از منکر بر آن عطف خاص
است بر عام بجهة اشعار بمزیت فضل آن کقوله تع والصلوة الوسطی
و اولئک هم المفلحون و در این آیه دلالتست بر وجوب امر بمعروف و نهی از
منکر و عظم موقع و محل این هر دو چه حق تعالی تعلیق فلاح بر آنها کرده و
بدانکه امر طلب مستقلیست فعل را از غیر خود و نهی طلب کف آن از غیر
و اکثر متکلمان بر آنند که امر و نهی از فرایض کفایه است و نزد بعضی دیگر
از ایشان از فروض اعیان است و این مختار شیخ ابی جعفر است قدس سره
پس واجبست بر جمیع مکلفان بر جمیع مکلفان علی الاتفاق که مبادرت
کنند بامر و نهی و اگر چه دانسته باشند که بعضی دیگر بآن قیام مینمایند
تا آنکه معلوم کنند که امر و نهی متأثر شده و اگر کفائی میبود قیام بعضی قبل
از تحقق تاثیر کافی میبود و اکثر علما بر آنند که وجوب عینی است و خلافی
نیست در آنکه وجوب آن شرعی است و خلافی نیست در آنکه وجوب آن
شرعی است و خلاف در اینست که وجوب آن عقلی است یا نه پس شیخ
مذکور قائل است بوجوب عقلی زیرا که این هر دو لطفند و هر لطف واجب
و علم الهدی قدس الله روحه منع فرموده و گفته لازم آید وقوع هر معروف
و ارتفاع هر منکر و یا اخلال حق تعالی بواجب و این هر دو باطلند و ملازمت
ظاهر میشود بآنکه واجب عقلی مختلف میشود بنسبت الیه و در غیر نظر

زیرا که هر واجب مختلفست چه امر و نهی واجب اند بر قادر بقلب و لسان
و بر عاجز بقلب فقط و هر گاه مختلف باشد بما پس اختلاف نجایز باشد اینجا
واجب بر و سبحانه تخویف است و انذار تا تکلیف باطل نشود و اصح آنست
که در عقل چیزی نیست که دلالت بر وجوب امر و نهی کند مگر بر سبیل دفع ضرر
و امر و نهی گاهی واجبست که آمر و ناهی عالم بمعروف و منهی باشد و ظن تاثیر داشته باشد
و از ضرر بنفس خود یا بمؤمن دیگر ایمن باشد و ضابطه در آن اسهل فالاسهل
است از فعل و قول و اگر منهی بقتل یا جرح شود آن وظیفه امام است
و تفصیل این کلام کنز العرفان سمت تحریر خواهد یافت و نهی منکر بدل واجب
است مطلقا و بعد از آن بزبان و انکار بدست اگر بزبان اثر نکند و نهی
مشروطست بشرط رابع که آن اصرار فاعل است بر آن و از حضرت رسالت
پرسیدند که من خیر الناس بهترین مردمان چه کسانند فرمود آمرهم
بالمعروف و انهاهم عن المنکر و اتقاهم لله و اوصلهم بالرحم حسن بصری
از رسول (ص) روایت کرده که هر کو امر بمعروف و نهی از منکر کند و در زمین
خلیفه خدا باشد و خلیفه رسول و خلیفه کتاب نعمان بن بشیر از رسول (ص)
نقل کرده که مثل فاسق در میان ما مانند کسی است که در کشتی نشسته
باشد و بمقدار که مکان او ست سوراخ کند و اگر گوید چرا چنین میکنی
گوید اینجا که نشسته ام مختص منست و مرا جایز است که بهر نوع که خواهم
در آن تصرف کنم شما را در آن تسلط و حقی نیست اگر او را در این گفتار امان
دهند و منعش نکنند آب در کشتی در آید و همه مردمان که بر آن نشسته اند

لذ

غرق شوند و در نهج البلاغه مرویست از امیر (ع) که لا تترکوا الامر بالمعروف
والنهی عن المنکر فتولی علیکم اشرارکم ثم تدعون فلا یستجاب لکم قال رسول
الله (ص) لتامرن الناس بالمعروف و لتنهون عن المنکر او لیولین علیکم
اشرارکم و تدعوا خیارکم فلا یستجاب لکم و قول امیر المؤمنین (ع) انهما لخلقان
من خلق الله کافیست در فضیلت امر بمعروف و نهی از منکر و در کنز
العرفان آورده که در اینمقام چند فائده است اول آنکه امر و نهی از وظایف
علما است چه جاهل بسیار هست که امر بمنکر میکند و نهی از معروف و نیز
بسیار هست که چیزی منکرست در مذهبی و غیر منکر است در مذهب
مامور چه اختلاف مجتهدین بسیار است در مسائل فرعیه و دیگر آنکه
جاهل بسیار هست که غلط میکند در موضع لین و بعکس دوم آنکه وجوب
امر و نهی در حالتی است که موثر باشد و این بآن جهت است که تارک امر و فاعل
نهی جاهل باشد بآن و یا فعل و ترک آن نزد وی متعمد باشد و یا شبهه
در آن داشته باشد اما هر که از روی قصد و علم و اختیار اذعان ترک مامور
کند و فعل منکر نماید واجب نیست امر و نهی بلکه جایز است و اگر ضرر
در آن متصور باشد جایز نخواهد بود چه جای وجوب و از اینجاست که
از ائمه هدی (ع) وارد شده که من علق سیفا او سوطا فلا یؤمر و لا ینهی
سیم آنکه ابتدا کند در آن بالایسر فالایسر از قول و فعل و دلیل بر این ترتیب
قوله تع فاصلحوا بینهما و بعد از آن فرموده که فقاتلوا التی تبغی حتی تفیء
الی امر الله چه اصلاح را مقدم داشته بر مقاتله جهت آنکه معروف بجهه اقل

بانقسام
مختص است بصفتی را جمع که شامل واجب و مندوب است پس امر منقسم شد
ان نهی که گاهی واجب باشد و گاهی مندوب و احتمال دارد که نهی منقسم باشد
باعتبار تحریم و کراهت پس این قسم نیز واجب و مندوب باشد و تحریم حرمت
و منکر گاه هست که معلوم مند بالضروره پس این قسم شامل جمیع مکلفان
باشد و گاه هست که معلومیت ان باستدلال است پس وجوب ان
مختص باشد بکسی که بر او ظاهر شده باشد بدلیل و بر غیر او نظر واجب
نخواهد بود تا علم بان پیدا کند زیرا که این هنگام وجوب وی مشروط
بود بشرط دانستن ان بدلیل و تحصیل شرط واجب نیست ششم شرط نیست
در مامور به و منهی عنه که آمر و ناهی ان مکلف بوده باشد بانچه مکلف
هر که عالم باشد که غیر او اصلاح میشود بان واجبست که منع او کند و
صبی را نهی کند از محرمات تا معقود نشود بان و امر کند او را بطاعات تا متمرن
شود بان گفتیم هر که مرتکب حرام شود یا ترک واجب کند ساقط نمیشود
از او وجوب امر و نهی زیرا که ساقط نمیشود بترک احد واجبین واجب
دیگر و مروی است که سلف بجای ان امر میکردند با آنکه خود نمیکردند
حق تعالی میفرماید که لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت و گفته اند غیرت
امت در این سه صفت است که بیان میکند تامرون بالمعروف و تنهون
عن المنکر و تؤمنون بالله مقاتل گوید که امت پیشین امر بمعروف و نهی
از منکر نکردندی و گفتندی که مرا تکلیف خود بجای باید آورد و اگر
کسی نیک باشد او را بهتر بود و اگر بد باشد عقوبت آن بدو رسد نه بغیر
و امت

معنی و لیعلم الله الذین

و امت ما از چنین اند بلکه امر بمعروف و نهی از منکر میکنند و مردم را
از ظلم و معصیت باز میدارند پس ایشان بهترین امت باشند و در
تفاسیر اهل البیت علیهم السلام و اخبار ایشان آمده که این آیه خاص امت بائمه
معصومین علیهم السلام و بدلیل عقلی نیز باین صفات الیق است و اولی عقلا
و اخرجت للناس دلالتی صریح دارد بر این زیرا که هر که پیغمبر و امام نیست
مخلوق شده است از برای خود اما پیغمبر و امام از برای هدایت بندگان
مخلوق شده اند چه تکلیف امت و اتباع در کردن ایشانست
و ان یمسسکم قرح فقد مس القوم قرح مثله و تلک الایام نداولها بین
الناس ملی و له معاوره است حاصل کرده میفرماید که وقتی زمان دولت
مر شما است و زمان نکبت ایشان است یعنی نصرت و غلبه مر شما
و مر ایشان است نیوما علینا و یوما لنا و یوما نسا و یوما نسر
کما قال ابوسفیان علیه اللعنة والنیران یوما بیوم و ان الایام دول و الحرب
سجال روزی بود زیست و ایام دست بدست میگردد و هر وقتی از جماعتی
و حرب در گردش است و پیغمبر علیه السلام گفت در جواب او بگوی که لا سواء قتلنا
فی الجنة و قتلکم فی النار الله مولینا و لا مولی لکم و لیعلم الله الذین آمنوا ای
نداولها لیکون کیت و کیت و لیعلم الله تو بحیث انکه دلالت بعلم مثلهم و
بانکه انچه میرسد بمومن متضمن مصالحی است که او علم بان دارد
به محققست ای و لیتمیز الثابتون علی الایمان من الذین علی حرف فعلنا
ذلک لهذا ما علمت ایام نمودیم میان ایشان و این کلام از باب تمثیل است

قبل فعلنا ذلك فعل من يريد ان يعلم من الثابت على الايمان منكم من غير الثابت
واكرنه حقتعم در ازل الازل عالم بوده باشيا قبل از وجود آن پس مراد با مثال
اينكلام ونقايضان نه اثبات علم او تعالى است ونفي آن بلكه اثبات معلوم است
ونفي آن بطريق برهان وبنا بر معنى اول تقدير اينست كه ليعلمهم علما يتعلق
به الجزاء وان علم است بشيء در حين وجود آن وكويند در كلام مضاف محذوف است
اي ليعلم اولياء الله الذين امنوا وحذف بجهت تفخيم اولياء الله است ويتخذ
منكم شهداء يعني كواه بكيرد باشيد در ثبات قدم وجان فدا كردن وعز ثبات
قدم ودر مجمع كفته چند معنى است يكي آنكه نكوم با سا منكم بالشهادة وبنابرين
شهداء جمع شهيد باشد ومعنى دويم آنكه يتخذ منكم شهودا معدلين يبتلي بر
صبرهم على الشدائد يعني تا فرا كيريم از شما كواهان برامم سابقه در روز
قيامت كه ان كواهان تعديل كرده شده باشند بلكه ازموده شده باشند
صبر ايشان بر شدايد وثبات قدم ايشان در نوايب وبنابرين شهداء جمع
شاهد باشد ووجه تسميه شهيد اينست كه او بذل روح خود كرده نزد
شهود وقعه ووجه تسميه شاهد آنكه مشاهده نموده عملي را كه باو نسبت داده
شده والله لا يحب الظالمين ستمكارانرا كه غير راسخند واظهار ميكنند خلاف
انچه اظهار آن ميكنند يعني در باطن متزلزلند در ايمان ويا مراد كافرانند كه
بجهة عدم قبول ايمان ظلم بر نفس خود كرده اند ودر اين تنبيه است بر آنكه
حقتعم نصرت كافران نميكند بلكه تغليب حقتعم ايشانرا در بعضي اوقات
جهة اينست كه تا استدراج ايشان كند وابتلاي مؤمنان نمايد وليمحص الله

الذين

في اسم النبي ص

الذين امنوا ويمحق الكافرين ونيست كرداند وهلاك سازد كافرانرا كه
ايشانرا مغلوب كردند بدانكه تمحيص بمعنى تخليص است واصل محق فناي شيء
است قليلا قليلا ونقصان آن حالا بعد حال والمحاق آخر الشهر لذهاب ضوء
الهلال حالا بعد حال وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل
بدانكه اسم حضرت رسالت ص محمد ومحمود واحمد است ومحمد از محمود ابلغ
تر است واحمد از هر دو ابلغ علي بن موسى الرضا ع از اباي كرام خود روايت
كرده كه امير المؤمنين ع فرموده كه چون فرزند را محمد نام نهيد او را اكرام
وچون بمجلس ايد او را جاي دهيد وروي بر او ترش مكنيد وهيچ قوم نباشند
كه در امري مشورت كنند با يكديكر ودر ميان ايشان كسي باشد كه نام او
محمد باشد يا احمد الا كه ايشانرا در ان مشورت خير بسيار رسد وهيچ
سرايي نباشد كه در ان خوان نهند وبر ان خوان كسي باشد كه او احمد يا
محمد يا محمود نام داشته باشد ملكي كه هر روز وشام بركت در ان سراي نازل
شود حضرت رسالت ص فرموده كه هر كه حقتعم او را چهار پسر كرامت
كند ويكي از انها را بنام من مسمى نكرداند بر من جفا كرده باشد وسليمان
جعفري روايت كرده از ابي الحسن ع كه شنيدم فرمود در خانه درويشي
داخل نشود كه در او شخصي باشد كه نام او محمد يا محمود يا احمد يا علي يا حسن
يا حسين يا جعفر يا طالب يا عبد الله يا فاطمه باشد واز ابي جعفر ع مرويست
كه شيطان هر كاه شنيدي كه منادي ندا ميكند كه يا محمد يا علي كداخته
ميشود همچنانكه رصاص كه كداخته شود وصادق ع فرمود كه هيچ مؤمني

حمل متولد نمی شود مگر که او را محمد نام می نهیم و بعد از هفت روز اگر
میخواهیم تغییر اسم او میکنیم و اگر نه او را بحال خود میگذاریم سهل بن
زیاد از احدهما علیهما نقل کرده که اگر زن آبستن باشد و پدر بچه
قصد کند که او را محمد یا علی نام نهد البته پسر متولد شود و محمد بن یعقوب
مرفوعاً بابی عبد الله ع روایت کرده که اگر زوجه کسی حامله شود و چون
چهار ماهه شود وی را باید که رو بقبله کند و دست بر پهلوی زوجه
نهد و بگوید اللهم انی قد سمیته محمداً حقتعالی او را پسر کرداند حقتعالی او را
پسر کرداند و بعد از ولادت اگر اسم او را بر حال خود بگذارد حقتعالی او را
مبارک و با برکت کرداند و اگر از آن اسم رجوع کند اگر خواهد قبض روح
او کند و اگر نه او را واگذارد و نیز از ائمه هدی ع مرویست که چون روز
قیامت باشد حقتعالی فرشته را امر کند که ندا کند که هر بنده مؤمن که نام
او محمد است برخیزد و بجست ببهشت رود بجهت شرف و بزرگواری
محمد ص و ابو هریره از رسول ص روایت کرده که لا تجمعوا بین اسمی وکنیتی
یعنی ابو القاسم محمد نام ولد خود مکنید بلکه باید که یکی از این دو باشد
واما امیر المؤمنین ع رخصت داد که نام و کنیت او را بفرزند خود نهد
در حینی که خوله حنفیه از آنحضرت حامله بود و فرمود که یا علی انه ولد لک
غلام نحلته اسمی وکنیتی و از ائمه اثنی عشر ع نیز همین رخصت داده است
ابا که فرموده لو لم یبق من الدنیا الا یوم واحد لطول الله تعالی ذلک الیوم
حتی یخرج رجل من ولدی اسمه اسمی وکنیته کنیتی یملأ الارض قسطا وعدلا
کما ملئت

کما ملئت جورا وظلما وشاورهم فی الامر کلبی گفته مشاورت مخصوص است
بامور محاربه بالفظ زیرا که کلام در اینست واگر چه آنحضرت در تدبیر وجوه
واصابت رای وکمال عقل از همه در پیش بود اما بجهت استظهار برای ایشان
وتطییب نفوس ایشان وتمهید سنت مشاورت برای امت با ایشان
مشورت میفرمود از قتاده روایتست که چون حضرت بجهت عدم ...
بمشورت با اشراف عرب تشاور نفرمودی بر طبیعت ایشان بسیار
شاق آمدی و رنجیده ای حقتعالی بجهت استمالت ایشان آنحضرت را بمشاورت
امر فرمود ونیز بعضی دیگر امر بمشاورت با اصحاب بجهت تمیز ناصح بوده از
فاشی ومؤمن حقیقی از منافق حسن بصری گفته که غرض از این آنست
که تا مردمان با او اقتدا کنند و در بحث مشاورت سلوک نمایند و ازینجا
آنحضرت فرموده ما شقی عبد قط بمشورة ولا سعد باستبداد رای
یعنی هیچ بنده بمشورت شقی نشود و سعید نگردد آنکه بمشورت خود
عمل کند وغیر او در این شریک خود نگرداند حقتعالی در مدح اهل مشورت
فرموده که امرهم شوری بینهم از رسول ص منقولست که اذا کان امراؤکم
خیارکم واغنیاؤکم سمحاؤکم وامرکم شوری بینکم فبطن الارض خیر لکم
من ظهرها فاذا عزمت فتوکل علی الله ان الله یحب المتوکلین دوست
میدارد متوکلان را که از پس تدبیر ایشان میکنند وهدایت ایشان مینماید
بصلاح وبباید دانست که حقیقت توکل آنست که از غیر حق نترسد وغیر
بدو امید وار نباشد سهل بن عبد الله گفته که اول مقام توکل آنست که بنده

تو در خدا بمثابه میت باشد بر بالای ساج که غاسل او بهر نحوی که خواهد او را
منقلب میسازد یعنی توکل نیست که هر چه مراد تو باشد از خدای احد
کنی یعنی او را علت فاعلی و دانی نه غیر چنانچه اصم را گفتند توکل چیست گفت
بنای او بر چهار چیز است یکی آنکه اعتقاد کنی که کسی روزی غیر مقدر نخورد
دوم آنکه پیوسته بعمل خیر مشغول باشی و بدانی که عملی که خود کنی فایده
بتو رساند و عمل غیر چندانی ترا فایده ندهد سیم آنکه انتظار مرگ کشی
که ساعة فساعة نازل شود و در صدد استعداد آن باشی چهارم آنکه
خدا را ناظر خود بینی و چیزی نکنی که نزد او شرمسار شوی و از حضرت
رسول مرویست که لو توکلتم علی الله حق توکله لرزقتم کما ترزق الطیور
تغدو اخماصا وتروح بطانا وعلی الله فلیتوکل المؤمنون پس باید
توکل کنند کو وندکان با آنکه غیر از او ناصری نیست بر طاعت که سبب نصرت است
و تحذیر از معصیت که موجب خذلان است و از جمله موجبات توکل آنست که کو
حقیقت بندکان را بجهة ترک توکل و اگر نه البته مغلوب کردند و گاه مغلوب
شدن بجهة حکم و مصالح است و بدانکه نصر بر دو قسم است یکی بغلبه در معرکه
کارزار دوم بحجت چه حقیقت هدایت اهل ایمان نموده بنصب ادله و
براهین ساطعه و از احد علت که موجب حسن تکلیف است و ابو القاسم
بلخی گفته که مؤمنان همیشه منصورند اگر غالب شوند بر کفار پس نصرت
یافته اند و اگر مغلوب کشتند پس منصورند بحجت ولا تحسبن الذین
قتلوا فی سبیل الله امواتا یعنی باید نه پندارند آنانکه در راه خدا مقتول
شدند

مقتول شدند که مردگانند از ابن عباس و ابن مسعود نقلست که حضرت
رسول صلعم صحابه را گفت چون برادران شما روز احد شهید شدند
حقتعالی ارواح ایشانرا در اجواف مرغان سبز بالجای داد که در هوای
بهشت طوف کنند و بر شاخهای طوبی آشیانه سازند و از جویبار
فردوس آب بخورند و مطعومات بهشت خورند و بوقت استراحت
مقیل ایشان قنادیل زرین است که در سایه عرش او یخته و مؤید این
روایتیست خبر مأثور از پیغمبر صلعم که در حق جعفر بن ابیطالب فرموده
در حینی که در غزوه موته شهید شد رأیته له جناحان یطیر بهما
مع الملئکة فی الجنة و در روایت دیگر آمده که پدر جابر انصاری که از
شهدا بود از حقتعالی درخواست که مرا باز بدنیا فرست تا دیگر باره شربت
شهادت بچشم فرمان رسید که حکم ازلی برین وجه رفته که اموات از
رجوع ممنوع باشند پس گفت بار خدایا از سعادت حال و نعمت بی زوال
که مرا داده خبر کن این آیه آمد که شهدا را مرده مپندارید و ایشان
مانند سایر مردگان که بدون شهادت فوت شده باشند هلاک نیند بل
احیاء عند ربهم و گویند حیات ایشان باین معنی است که هر سال ثواب غزوه
بدیشان میرسد یا خاک ایشان را نمیخورد یا نمی شویند ایشانرا چون
سایر مردگان یا رد سلام زایران خود میکنند و یا بدست روزی که اکان
یرزقون روزی داده میشوند از مطعومات و مشروبات بهشت فرحین
بما آتاهم الله من فضله که از رضا و خوشنودی خداست که ما فوق عطایای

میکریست ویا ان شرف شهادت وفوز بحیوة ابدیه وتقرب ایزدی وتمتع
بنعیم سرمدی وغیرانست مرض وبغم دایمی در تضییع کیمیا عمر گرانمایه چون
جواهر قدسی را بانوار الوهیت شوقی بدید آمده ذوات ایشان را بلمعات
ربانی مستنیر کردانیده وبوز قوینا اشاره بانست که پس از آن بمنبع نور
ومصدر رحمت ناظر شوند وفرحین اشارتست بانکه بحسب واقع
ابتهاج زیاده از ان تمیتوانند بود که ایشان پیوسته منظور نظر الهی باشند
وانا فانا معطوف بعطوفات پادشاهی وبر مسند فیهما ما تشتهیه الانفس
وتلذ الاعین نشسته بانواع التذاذ متمتع وبهره مند باشند ویستبشرون
بالذین لم یلحقوا بهم من خلفهم بانکه خویشان وبرادران دینی ایشان بدرجه شهادت
رسند وبایشان واصل شوند در کرامت وبا ایشان شریک کردند یا روح
ایشان بانست که میدانند اقرباء ودوستان ایشان در پس ایشان بر ایمان
وطاعت مقیم باشند وانها را مقتعم مردهند وانها با ایشان ملحق کردند
ویا خوشحالی ایشان انست که ایشان تقدم نمودند بر جماعتی که در خلف
ایشانند وپیشتر از ایشان باین مرتبه عظمی رسیدند وسایرین بعقب
افتاده ند وبفضل ومرتبه ایشان مرسند وکویند در وقت قبض روح شهیدان
کتابی باو دهند که سبب خوشحالی او شود الا خوف علیهم از انچه در پیش
ایشان خواهد بود ولا هم یحزنون بر مفارقت احباء در دنیا واز امر آخرت
که مشاهد ایشان کردید یستبشرون بنعمة من الله وفضل وافر وفیوضات
نعمت زیاده بر قدر استحقاق ایشان کقوله للذین احسنوا الحسنی وزیاده
مراد انست که در حین نزول موت براو معافظت وان الله

وان الله لا یضیع اجر المؤمنین ودر انوار او مرده که دلیل است بر انکه انسان
غیر هیکل محسوس است بلکه جوهر بیست مدرک لذاته که فانی نمیشود
بخراب بدن وادراک تالم والتذاذ وموقوف ببدن نیست ومؤید اینست
قوله تعالی فی ال فرعون النار یعرضون علیها غدوا وعشیا ودر روایت ابن عباس
از پیغمبر ص که ارواح الشهداء فی اجواف طیر خضر تود انهار الجنة وتاکل
من ثمارها وتاوی الی قنادیل معلقة فی ظل العرش نافی اینست وکسانیکه
منکر اینند وزعم ایشان انست که روح عرض است وتنعم او بر وجه
استبداد واستقلال محال است میکویند مضمون احیاء عند ربهم
در روز قیامت واقع میشود ووصف ایشان بان در زمان حال بجهت
تحقق وقوع است ودونان ویا مراد احیاست بذکر یعنی ذکر جمیل ایشان
در صفحه روزکار باقیست ویا بایمان یعنی زنده اند بایمان واصح انست
که ایشان بعد از شهادت زنده اند ومرزوق میشوند چنانکه در
زمان حیوة بودند زیراکه روح جسم رقیق است وهوائی مأخوذ از
ریح ودال بر اینست که از بدن بیرون می اید وباز مراجعت میکند انتهی
الذین استجابوا لله والرسول من بعد ما اصابهم القرح للذین احسنوا
منهم بوفای عهد وامتثال امر واتقوا اجر عظیم قال لهم الناس ان الناس
قد جمعوا لکم فاخشوهم فزادهم ایمانا یعنی زیاد کردانید این سخن مؤمنانرا
تصدیق ویقینی در کار خود بجهت کثرت تامل تناصر حجج وبدین سبب ایشان
ایشان برتبه رسیدند وقالوا حسبنا الله ونعم الوکیل وحقیقت معنی اینکه

اهل اسلام التفات باین قول نکردند وضعف ووهن در اعتقاد ایشان
راه نیافت بلکه بسبب کثرت دلایل وحجج نور آن حال ایمان ایشان بنهایت
رسوخ رسید واظهار حمیت اسلام نموده اخلاص نیت ایشان بحد
افراط کشید وصحیح آنست که ایمان قابل شدت وضعف نیست مگر کسی
که ایمان عبارت باشد از تصدیق بجنان واقرار بلسان وعمل بارکان یعنی
عمل را دخلی بوده باشد در حقیقت ایمان وجزء آن بوده باشد چه در صورت
جهة اقدام بجهاد ایمان ایشان روی بازدیاد نهاد واما اصح آنست که عمل جزء
ایمان نیست پس مراد این باشد که دلایل وحجج ایمان بر ایشان زیاده گشت نه
اصل ایمان واینکه از ابن عمر از پیغمبر روایت کرده که آنحضرت را پرسیدند
که در ایمان زیاده ونقصان باشد فرمود بلی افزون شود تا آنکه صاحب خود را
بهشت برد وکم شود تا آنکه صاحب آبدوزخ کشد وابو سعید خدری
رسول روایت کرده که فرمود مجادله یکی از شما در بنیاد در حقی که او را باشد
از مجادله صالحان با خدا در حق برادران صالح خود که ایشان را بدوزخ برده
باشد گویند خداوندا برادران با ما نماز گذاردند وروزه داشتند
وحج کردند فرماید بروید وهر کس را که شناسید از دوزخ بیرون آرید
ایشان بیایند ایشان را بصورت بشناسند بعضی تا ساق در دوزخ وبعضی
تا کعب ایشان را بیرون آرند حقتعالی فرماید هر که در دوزخ وزن دیناری
ایمان باشد بیرون آرید ایشان بیایند واین جماعت را بیرون آرند تو بقول
صحت این هر دو روایت مؤول اند بآنکه ادله وحجج ایشان متفاوت باشد حاصل

که مؤمنان

فی الزکوة

که مؤمنان نو دشنیدند آنچه قول ان الناس قد جمعوا لکم فاخشوهم
تامل نموده دلایل وحجج ایشان بر حقیقت اسلام زیاده کرد وحسبنا
بمعنی کافینا ومحسبنا است مأخوذ از احسبه اذا کفاه ودلیل براینست
که کسب تعریف از مضاف الیه نمیکند در مثل هذا رجل حسبک از رسول
مرویست که ابراهیم خلیل را در آتش انداختند آخر سخنش این بود که
حسبنا الله ونعم الوکیل حقتعالی بیمنت این ورا از آتش نجات داد پس
حضرت رسالت با اصحاب نیز اقتدا نموده این کلمه را بر زبان راندند
حقتعالی ایشان را از شر اهل شرک نگاه داشت انتهی ولا یحسبن الذین
یبخلون بما اتاهم الله من فضله هو خیرا لهم بل هو شر لهم سیطوقون
ما بخلوا به یوم القیمة از حضرت رسالت مرویست که ما من رجل یمنع
زکوة ماله الا جعل له شجاع فی عنقه یوم القیمة ثم قرأ سیطوقون
ما بخلوا به یوم القیمة ونیز از آنحضرت مرویست که ما من ذی رحم یاتی
ذا رحمه یسأله من فضل ما اعطاه الله ایاه فیبخل به علیه الا اخرج الله
له من جهنم شجاعا یتلمظ بلسانه حتی یطوقه ورسوله فهو مانع الزکوة
فی النار ونیز از آنحضرت روایتیست که فهو صدقة واجبه بایچ مال الحقه
نشود مگر که نابود سازد ان مال را ودر معرض تلف افکند وهیچ قوم نباشند
که زکوة باز گیرند ومستحق نرسانند الا که حقتعالی باران را از ایشان
باز گیرد ومراد ببخل در مال که مذموم است زکوة است وسایر حقوق
از ان واینکه امیر المؤمنین فرموده که بشر مال البخیل بحادث او وارث

والبخیل مستعجل للفقر یعیش فی الدنیا عیش الفقراء ویحاسب فی الاخرة
حساب الاغنیاء مراد مانع حقوق واجبهٔ مالیه است چه منع منفق مستلزم
عذاب و مستوجب عقاب می‌شود ولله میراث السموات والارض
حقتعالی میراث میبرد ازانها که بخل میورزند با بنو چه که همه ایشانرا هلاک
کرداند و جمیع ملک آسمان و زمین بی دعوی مدعیان و نزاع منازعان او را
مسلم ماند که لمن الملک الیوم لله الواحد القهار پس چرا قبل از آنکه دست
تصرف شما ازان کوتاه شود حقوق واجبه از انفاق نمیکنید تا موجب حسرت
و عقوبت شما نشود یا معنی اینست که آنچه در آسمان و زمین متوارث
میشود همانه همان مملوک حقتعالی است پس چیست این جماعت را که
بخیلی میکنند بمال او و ما احسن ما قال این مال خدا است صرف کردن
ره او امساک بمال دیگری چند کنی محققان گفته اند که میراث فی نفسه
چیزی را گویند که بملک کسی در آید بیشتر از آنکه در ملک او نبوده باشد
پس اسناد میراث باموال اهل سموات و زمین بر وجه مجاز باشد چه
آن عاریتیست در دست ایشان و بحسب حقیقت از آن خداوندا است
که ولله ملک السموات والارض پس چون اهل آسمان و زمین بمیرند
عاریت بصاحب باز مانده و درین سخن اشارتست باینکه بخیل
فی نفس الامر مال ندا شد پس بمال دیگری که حقتعالی است بخل ورزیدن
غایت غباوت و نهایت شقاوت باشد والله بما تعملون خبیر این
تاکید است برای وعده و وعید از حضرت رسول صلعم مرویست که اشد ندامة

من کان

من کان له مال ولم یخرج حقوقه ومات وانتقل الی وارثه واخرج حقوقه
واذا کان یوم القیمة یوضع ماله الی المیزان ویؤمر الی جهنم بسبب ماله
ویؤمر الوارث الی الجنة بسبب مال غیره و نیز از آنحضرت ماثور است
که ان رجلا له ثواب سبعین نبیا وله خصم واحد بنصف دانق لم یدخل
الجنة الذین یذکرون الله قیاما وقعودا وعلی جنوبهم و غرض از این دو حالت آن است
یعنی پیوسته ذکر حق کنند و پیوسته در دریای محبتش مستغرق ...
الکثر ذکره و در حدیث آمده که من احب ان یرتع فی ریاض الجنة فلیکثر ذکر الله
و علی بن ابراهیم در تفسیر خود نقل کرده که مراد از ذکر نماز است که بر بیمار ...
شده کا ... میکند برحسب طاقت و لقوله صلعم لعمران بن حصین صل قائما
فان لم تستطع فقاعدا فان لم تستطع فعلی جنب تومی ایماء و این معنی و تفسیر
اول نیست چه وصف ایشان بذکر درین احوال ثلثه مانع صلوة نیست و یا
ذکر بمعنی شکر است یعنی سپاس داری میکنند بقدر تقیام که قوام معیشت
بدانست و بر نعمت قعود که پایداری صحت در آنست و بر راحت اضطجاع و نعمتا
که اسایش تمام بسبب آنست و نزد علمای محققین مراد ذکر دل است زیرا که
دوام ذکر لسانی ممکن نیست اما ذکر دل را فتوری و قصوری نتواند شد پس
مراد ازین صاحبدلانند که مشغول بذکر دل و جانند قیاما در حالتی که
قائمند یعنی متوجه بامر الهی و قعودا قاعدند یعنی از ایستادن ملاهی
و علی جنوبهم یعنی آسوده کانند در بارگاه وجد و حال و بر کناره از پندار
وهم و خیال و یتفکرون فی خلق السموات والارض در آفرینش آسمانها و زمینها

[illegible]

دو اجرام عظام و ابداع صفت آن تا آن اندیشه ایشان را ره مینماید بصانع
قدیم و صانع حکیم و بجهة آنست که تفکر در صنایع الهی افضل عبادات است
کما قال النبی ص لا عبادة کالتفکر چه آن مخصوص بقلبست که از شایبه ریا مصونست
و نیز مقصود از آفرینش تفکر است در بدایع الهی تا بدان راه برند بصانع ان چنانکه
در روایت آمده که داود ع در مناجات گفت رب لم خلقت الخلق ندا آمد که
کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف و از حضرت رسالت
مرویست که روزی مردی مستلقی علی فراشه اذ رفع راسه فنظر الی السماء والنجوم
فقال اشهد ان لک ربا و خالقا اللهم اغفر لی فنظر الله الیه فغفر له و در اخبار ائمه
اهل البیت ع که آیه در شان متهجدانست که در این سخن بدانکه حضرت عزت ثنا
میفرماید چه در حال قیام بقراءت و قنوت مشغول اند و بعد از فراغ از نماز و
مینشینند در تعقیبات و بعد از تعقیب بر پهلوی راست تکیه میکنند و دست
در زیر سر مینهند و از روی تعجب تفکر میکنند در اینکه چگونه حق تعالی آسمان
و زمین و ما بینهما را الخ و بواسطه این تعجب بعد از نظر ایشان بر خواسته متوجه
بحضور ربی اند و از غایت تشوق و نشاط او را در خاطر خود دریابند و او را بمثل
منزله مشاهد کرده اند و از روی تضرع و نیاز با او خطاب میکنند که ربنا مقول قول
مذکور است ای یتفکرون قائلین ربنا ما خلقت هذا باطلا بعد از ان تنزیه حق تعالی
مینمایند از هر چه لایق ذات و صفات او نیست و میگویند سبحانک فقنا عذاب
النار بجهة اخلال کردن ما بنظر کردن در خلق تو و تقصیر ما در قیام نمودن بانچه
مقتضی آنست و منزهی از باطل و عبث آفریدن آنها در جمیع آنچه که ایجاد آنست

والکفر

بل الکفر و ضلال و قبایح آفریده خدا نیست زیرا که همه اینها باطل است بلا خلاف
و حق تعالی نفی این معنی کرده و اولوا الالباب بر سبیل خشیت میگویند ربنا
انک من تدخل النار فقد اخزیته یعنی بدرستیکه هر که را در آوردی او را خوار گردانیدی
او را بعقوبت مراد باین قول تهویل و استعظام منه است تا تنبیه باشد بر شدت
خوف ایشان و طلب وقایت ان و در بین اشعار است با آنکه عذاب روحانی
افزع است وما للظالمین من انصار و ظلم ایشان تسبب است برای خلود
ایشان در آتش و انقطاع نصرت از ایشان در خلاصی از آن و از نفی نصرت
نفی شفاعت عصاة اهل اسلام لازم نمی آید چه نصرت دفع است بقهر و
شفاعت بوجه مسئلة و خضوع و تضرع است بغلو و مع ذلک محتملست
که مراد بظالمان اهل کفر باشند نه عصاة اهل ایمان و صدور شفاعت از برای
مؤمنان اهل کبایر است مجمع علیه امت است و قوله ربنا اننا سمعنا منادیا
ینادی للایمان و این منادی محمد است نزد اکثر مفسران و از محمد کعب قرظی
و قتاده مرویست که مراد قرآنست زیرا که هر کس عوض رسول ... ربنا
انما همه کس قرآن را شنیده اند و اگر چه پیغمبر را ندیده اند و بر سبیل تجوز
گفت که لیهنا همه کس قول پیغمبر و دعوت با او رسیده باشد لقوله انا سمعنا قرآنا
عجبا ان آمنوا بربکم یعنی ندا میکند که بگروید بپروردگار خود فامنا ربنا
فاغفر لنا ذنوبنا یعنی پس ای پروردگار ما گناهان کبایر ما که از آن تائب نشده
باشیم در روز قیامت محو آن ... بپوش ... سوا ... بعقوبت کردن بدان
مراد مطلق کبایر است و صغایر با صفت اصرار چه عقوبت بر صغیره که با عدم

اصرار باشد مترتب نمیشود وکفر عنا سیئاتنا و محو کن از ما بدیهای ما را
که بدان تایب شده باشیم بفضل و رحمت او و یا مراد غفران کبایر و تکفیر صغایر
باشد یا غفران گناهان گذشته و تکفیر گناهان آینده وتوفنا مع الابرار
یعنی بمیران ما را با نیکان و نیکوکاران
یعنی ما را در زمرهٔ ایشان در آور در سلک صحبت ایشان محشور گردان
و در این تنبیه است بر آنکه پیوسته متمنای ایشان لقای حق تعالی است
و هر که تمنای این داشته باشد حق تعالی او را دوست دارد و او را از عداد
مقربان خود شمرد و چون اهل الباب اظهار امتثال نمودند با آنچه مأمور بودند
بعد از آن سؤال موعود علیه کردند نه جهت خوف از اخلاف وعده بلکه بجهت
مخافت آنکه ایشان را سوء عاقبت باشد یا قصور در امتثال او در استکانت
پس گفتند ربنا وآتنا ما وعدتنا علی رسلک ای تدبیر کنند و بصلاح آرند
کار ما را بده ما را آنچه وعده کرده ما را بر تصدیق فرستادگان خود که آن نعیم
جاودانیست یا مغفرت چنانکه ابراهیم ع فرمود که رب اغفر لی ولوالدی
وللمؤمنین و چنانکه پیغمبر ما را امر کردی که فاستغفر لذنبک وللمؤمنین ولا
تخزنا یوم القیمة و رسوا مکن ما را در روز رستخیز یعنی بوسیله توفیق و لطف
عاصم ما شو که از ما چیزی صادر نشود که مقتضی اخزا باشد و یا بجهت صدور
مفرطات از ما و ما را در آن روز رسوا مکن انک لا تخلف المیعاد خلاف نکنی
وعده و صدور اگر ثابت مؤمنست و اجابت دعای او و تکریر ربنا بجهت مبالغه
است در ابتهال و دلالت بر استقلال هر یکی از این مطالب و علو شان آن و رجحان
مسئولت در ابتهال و عدم با آنکه معلومست که حق تعالی البته انجاز آن خواهد کرد

ثواب بطالعیال

است که صدور این کلام از متقیان بر وجه انقطاع است بحق و تضرع و استکانت
بسوی او و کما قال رب احکم بالحق از انس روایت است که پیغمبر ص فرمود که هر کرا
خدا وعده ثواب دهد لامحاله انجاز آن وعده نماید و هر کرا وعده عقاب کند مختارست
اگر خواهد عقاب کند و اگر خواهد نکند عمرو بن عبید از ابو سهیل پرسید که خلف
وعده کند گفت نه گفتند خلف وعید کند گفت آری گفتند برای چه گفت
زیرا که این علامت لوم است و آن علامت کرم ابو هریره از رسول ص روایت
کرده که هر که هر شب این پنج آیه را تلاوت کند همچنان باشد که همه شب عبادت
کرده باشد و در اثنا آمده که من حزبه امر فقال خمس مرات ربنا انجاه الله
مما یخاف نیز از حضرت صادق ع روایت کرده که هر کرا کاری پیش آید و پنج
نوبت بگوید ربنا حق تعالی انجاح مراد او کند و از آنچه ترسد او را خلاص دهد
گفتند منشا این بیان فرمود این آیات تلاوت فرمود گفت حق تعالی سهام این
دعوات را برکت پنج کلمه ربنا که در اوست بهدف اجابت رسانید و فرمود که
فاستجاب لهم ربهم انی لا اضیع عمل عامل منکم من ذکر او انثی بعضکم من بعض
چه انوثیت و ذکوریت را در آن مدخلی نیست و این متضمن حث است بر مواظبت
دعا که در آیات متقدمه است و تنبیه بر اجابت دعا بر طبق مذکور
و از ضحاک منقولست که هیچ فرقی نیست در طاعت و معصیت در میان
مردان و زنان و هر که بقدر عمل خود ثواب یا عقاب یابد که فی عفو الهی
و جمل ذلک آن نکته نیست فرق بعلم است و عمل لقوله تعالی والذین اوتوا العلم درجات
وان اکرمکم عند الله اتقیکم و از حضرت رسالت ص مرویست که الناس کاسنان
المشط مردمان مانند دندانهای شانه اند بسویت یا ایها الذین آمنوا

آمنوا اصبروا صبر کنید بر مشاق طاعات و بر الخیر بر شما میرسد از شدائد و بلیات
بجهت ثبات و دوام شما بر ایمان و عبادات و یا بر ادای فرایض و یا بر جهاد و صبر حبس
نفس است بر مکروهات وصابروا و مغالبه نمایید با اعدای خدا در
صبر بر شدائد حرب و یا بر اعدا عدو شما که نفس و شیطانست یعنی
صبر کنید بر مخالفت هوای نفس ورابطوا و ساخته و آماده باشید برای
مقاتله با اعدای خدا مرابطه است که لشکر مسلمانان در ثغر اسلام اسبان
و اسلحه را آماده سازند تا اذیت کفار از مسلمانان باز توانند داشت یعنی
بجهت قصد غزو ابدان و خیول خود را در ثغور مرابط سازید و سلمان فارسی
رحمه الله از حضرت رسالت صلعم روایت کرده که من رابط یوما و لیلة فی سبیل
الله کان کعدل صیام شهر رمضان و قیامه لا یفطر و لا ینفتل عن صلوة
الا لحاجة و هر که را در راه خدا وفات رسد مزد او را می افزایند تا [illegible]
که میان اهل بهشت و دوزخ حکم کند و جابر روایت کرده که هر که یک روز
مرابطه کند در راه خدا میان او و دوزخ هفت خندق بدید آید فراخی هر یک
چندان برابر هفت آسمان و زمین باشد و از امیر المؤمنین علیه السلام مرویست
که مراد برابطوا انتظار صلوة است بعد از صلوتی و ابو هریره روایت کرده
که از رسول صلعم پرسیدم که افضل اعمال کدام است فرمود که اسباغ الوضوء علی
المکاره و کثرة الخطوات الی المساجد و انتظار الصلوة بعد الصلوة فذلکم
الرباط هر که بدین عمل کند گناهان او ستره شود و درجات او رفیع
کرده اند واتقوا الله لعلکم تفلحون و این مسودات که از جلد اول تفسیر منهج
نوشته و باقیست چهار جلد دیگر او و الله امید دارم که مطالعه
سنم و الاطلاع علی مطالبه و العمل بمضمونه بمحمد و آله ۱۲۶۸

کتابخانه مجلس شورای ملی